

احمد
علوم الدّین

ربع دوم : ربع عادات

محمد بن محمد غزالی

ترجمہ مؤید الدّین محمد خوارزمی
به کوشش حسین خدیو جم

5	کتاب آداب خوردن 1 باب اول در آن چه منفرد را از رعایت آن چاره نیست در خوردن 5 قسم اول که بر تناول متقدم است
9	قسم دوم در ادبها که در تناول طعام است
12	قسم سوم آن چه پس از طعام مستحب است
16	باب دوم در آن چه به سبب اجتماع و مشارکت در خوردنی بیفزاید 13 باب سوم در آوردن طعام بیش دوستان و زایران 16 فضیلت تقدیم طعام و اما ادبهای آن
18	و اما آداب بیش آوردن طعام
20	باب چهارم در ادبهای میزبانی 23 دعوت 16
24	احایت
25	آداب حضور
29	احضار طعام
30	بازگشتن
34	کتاب آداب نکاح 41 باب اول در ترغیب نکاح و تنفیر از آن 45 ترغیب در نکاح
45	تنفیر از نکاح
50	آفات نکاح
68	باب دوم در آن چه حال عقد رعایت کرده شود، از حال زن و شرطهای عقد 74 اما عقد
74	اما منکوحه
76	باب سوم در آداب زندگانی کردن و آن چه در دوام نکاح رود 88 قسم اول آن چه بر شوی واجب است
88	قسم دوم در حقهای شوی که بر زن واجب است
116	... کتاب آداب کسب و معاش 124 باب اول در فضیلت کسب و ترغیب در آن 129 باب دوم در علم کسب
136	عقد اول بیع
137	عقد دوم ربا
146	عقد سوم سلیم
148	عقد چهارم اجاره
150	عقد پنجم قراض
152	عقد ششم شرکت
154	باب سوم در بیان عدل و دور بودن از ظلم در معاملات 155 قسم اول که ضرر او عام است
156	نوع اول احتکار
156	نوع دوم درمهای ناسره
158	قسم دوم آن چه ضرر آن خاص معامله کننده را باشد
160	باب چهارم در احسان و نیکویی در معامله 170 اول در مغایبه
170	دوم در احتمال غبن
173	سوم در استیغای بها و دیگر وامها
173	چهارم در گزاردن وام
175	پنجم در اقاله
176	ششم در نسیه فروختن بر درویشان
176	... باب پنجم در شفقت بازرگان بر دین خود
178	... کتاب حلال و حرام 189 باب اول در فضیلت طلب حلال و نکوهش حرام و بیان درجات آنها
193	فضیلت حلال و نکوهش حرام
193	درجات حلال و حرام
204	باب دوم در مراتب شبهتها ... و تمیز آن از حلال و حرام 212 موجب اول شک در سبب مجلل و مجرم
214	موجب دوم شبهت
221	موجب سوم شبهت را
239	موجب چهارم اختلاف در دلایل
250	باب سوم در بازجستن سؤال و ناگاه به چیزی رسیدن و اهمال و مظان آن 256 موجب اول حالهای مالک
257	موجب دوم آن چه استناد شک در آن به سببی باشد در مال نه در حال مالک
262	باب چهارم در کیفیت بیرون آمدن تائب از مظالم مالی 277 نظر اول در کیفیت جدا کردن و بیرون آوردن
277	نظر دوم در مصرف
283	باب پنجم در ادرات و صلات سلاطین 292 نظر اول در جهات دخل سلطان
292	نظر دوم در قدر آن چه بستاند و صفتهای ستاننده
302	... باب ششم در آن چه از مخالطت سلاطین ظالم حلال باشد و آن چه حرام بود
306	حالت اول رفتن است بر ایشان
306	حالت دوم آن که سلطان ظالم به زیارت او آید
313	حالت سوم آن که از ایشان دوری گزیند
314	باب هفتم در مسئلههای متفرق ... 330 کتاب آداب صحبت 340 باب اول در فضیلت برادری و الفت و شرطها و
343	درجهها و فایدههای آن 343 فضیلت الفت و برادری
351	بیان معنی دوستی و اخوت الهی و تمیز آن از اخوت دنیوی

بیان دشمنی برای خدای تعالی

بیان مراتب آن کسان که برای خدای تعالی دشمن داشته شوند و کیفیت معاملات ایشان

بیان صفت‌هایی که وجود آن شرط است بر کسی که صحبت او اختیار خواهد افتاد

باب دوم در صحبت و حقوق برادری 378 حق اول در مال

حق دوم در باری به نفس

حق سوم در زیان

حق چهارم بر زیان است به گفتار

حق پنجم عفو زلتها و خطاها

حق ششم دعای برادر در حال حیات و پس از ممات او

حق هفتم وفا و اخلاص

حق هشتم تخفیف و گذاشتن تکلف و تکلیف

خاتمه در آداب معیشت و مجالست با اصناف مردمان

... باب سوم در حق مسلمانی و خویشاوندی و همسایگی

حقوق مسلمانان

حقوق همسایگی

حقوق قریاتان و خویشاوندان

حقوق مادر و پدر و فرزند

حقوق بنده

کتاب عزلت 475 باب اول در نقل مذهبها و قولها و یاد کردن حجت‌های هر فریقی 479 اما مذهبها

ذکر حجت‌های جماعتی که میل ایشان به مخالفت است

ذکر حجت‌های جماعتی که به تفضیل عزلت مایلند

باب دوم در فواید و آفات عزلت و بیان حق در فضیلت آن 487 فایده‌های عزلت

آفت‌های عزلت

کتاب آداب سفر 527 باب اول در ادب‌های سفر ... و در نیت سفر و فایده آن 533 فصل اول در فایده‌های سفر و

فضیلت و نیت آن

افسام سفر: اول سفر برای طلب علم

دوم برای عبادت

سوم سفر برای گریختن از سببی که دین را مشوش کند

چهارم سفر برای گریختن از چیزی که تن را باطل کند

فصل دوم در آداب مسافران از اول حرکت تا آخر بازگشتن

اما ادب‌های باطن

... باب دوم در آن چه مسافر را از آموختن آن چاره نیست

قسم اول دانستن رخصت‌های سفر

رخصت اول مسح بر موزه

رخصت دوم تیمم

رخصت سوم قصر در نماز فریضه

رخصت چهارم جمع میان نماز پیشین و نماز دیگر و میان نماز شام و خفتن

رخصت پنجم گزاردن نفل بر راحله

رخصت ششم گزاردن نفل در حال پیاده رفتن

رخصت هفتم روزه گشادن

قسم دوم آن چه از وظیفه به سبب سفر متجدد شود، علم قبله و علم اوقات

مقابله عین، مقابله جهت

... کتاب وجد و سماع 579 باب اول در ذکر اختلاف علما در اباحت سماع

اما نقل مذاهب

بیان دلیل بر آن که سماع مباح است

بنح عارض که سماع بدان حرام شود

بیان حجت کسانی که سماع را حرام میدانند و جواب آن

باب دوم در آثار سماع و آداب آن 619 مقام اول در فهم

مقام دوم وجد

مقام سوم آداب وجد

... کتاب امر معروف و نهی منکر 661 باب اول در واجب شدن امر معروف و نهی منکر و فضیلت آن

باب دوم در ارکان امر معروف و شروط آن 676 رکن اول محتسب

رکن دوم آن چیز است که حسبت در وی باشد

رکن سوم آن کس است که بر او حسبت کرده شود

رکن چهارم در نفیس احتساب

باب سوم در منکراتی که در عادات مردمان مألوف شده است 724 منکرات مسجدها

منکرات بازارها

منکرات شارعها

منکرات گرمابه‌ها

منکرات ضیافت

736	منکرات عام
770	باب چهارم در امر معروف و نهی منکر بر امیران و بادشاهان 737 کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوت 767 بیان تأدیب حق تعالی دوست و برگزیده خود محمد را به قرآن
775	بیان جمله‌ای از محاسن اخلاق او
778	بیان جمله‌ای دیگر از آداب و اخلاق او
780	بیان سخن او و خنده او
781	بیان اخلاق و آداب او در طعام
784	بیان آداب و اخلاق او در لباس
786	بیان عفو او با قدرت
788	بیان اعضای او بر آن چه کراهیت داشت
789	بیان سخاوت وجود او
790	بیان شجاعت او
791	بیان تواضع او
792	بیان صورت و خلقت او
795	بیان معجزات و آیات او که بر صدق او دلالت کند

ترجمه احیاء علوم الدین

مترجم: محمد خوارزمی

1

جلد دوم ربع عادات

کتاب آداب خوردن

و این نخستین کتاب است از «ربع عادات» از کتب احیای علوم دین در چهار باب:

باب اول در آن چه به هنگام خوردن از رعایت آن چاره نیست باب دوم در ادبهایی که به سبب هم غذا شدن با جمعیت باید رعایت شود باب سوم در آوردن طعام پیش دوستان و زایران باب چهارم در آن چه مخصوص است به دعوت و میزبانی

3

بسم الله الرحمن الرحيم حمد و آفرین جهان آفرین را که در تدبیر کاینات إحسان و اتقان «1» ظاهر گردانید، و آسمان و زمین را بر مقتضای حق و حکمت بیافرید، و از ابر تند باران خوشگوار فرستاد، و انواع حیوان و نبات را به آن نشو و نما داد، و أرزاق و أقوات را تقدیر فرمود، و قوای حیوانات به ابدال از انحلال صیانت نمود، و طعام طیب و غذای حلال را پیدا آورد و بر طاعات و صالحات اعمال بدان اعانت کرد.

و درود بر سید انبیا محمد مصطفی که آیات وی ظاهر است و معجزات وی باهر، و بر اهل بیت و یاران او، درودی که بر تعاقب لیالی توالی آن بیفزاید و بر ترادف ایام تضاعف آن ظاهر شود.

بدان که مقصود ارباب الباب لقاء رب الارباب است در دار ثواب، و رسیدن بدان مقصود شریف و مطلوب منیف «2» میسر نشود مگر به إحراز علم و عمل، و مواظبت علم و مداومت عمل تمشیت نپذیرد مگر به صحت تن، و صحت و سلامت صافی نماید مگر به قوت طعام و تناول آن به اندازه حاجت بر تکرر ایام. و از این روی بعضی از سلف صالح گفتهاند که تناول طعام از دین است. و رب العالمین که اصدق القائلین است بدین معنی تنبیه فرموده است و گفته: کُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ اَعْمَلُوا صَالِحاً «3». و هر که بر تناول طعام برای آن اقدام نماید که قواعد علم و عمل را احکام کند و بر تقوی افزاید، باید که نفس خود را مهمل نگذارد، تا همچون ستور در مرغزار

4

روی به اکل شهوات و نیل لذات نیارد، زیرا که هر چه وسیلت دین را شاید باید که انوار دین در آن پیدا آید. و انوار دین سنتها و ادبهای آن است که بنده بر رعایت آن مأمور و از اهمال آن مزبور «4» است تا نفس او در زمام دیانت و هوای او در لگام صیانت ماند. و شهوت طعام را در حال اقدام و احجام «5» به ترازوی شریعت و احکام برسخته «6»

دارد تا اگر چه نفس را در آن حظ اکمل و نصیب او فر است، اسباب صلت «7» مثبت «8» و دفع عقوبت بر آن ساخته گردد که [1] پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- مفرماید: اِنَّ الرَّجُلَ لَيُؤْجَرُ فِي اللِّقْمَةِ يَرْفَعُهَا اِلٰی فِیْهِ و اِلٰی فِیْ امْرَأَتِهِ، اِی، هر آینه مرد را مزد داده شود تا به حدی که لقمهای که در دهن خود یا به دهن عیال خود رساند هم مزد داده شود. و این آن گاه تواند بود که رسانیدن لقمه برای دین و بر مقتضای دین باشد، و ادبها و وظیفتهای در آن رعایت باید کرد. و ما در این مقام، وظایف دین در تناول طعام بیان خواهیم کرد، و فرایض و سنن و آداب و مروّات و هیئات آن را در چهار باب و فصلی، در آخر آن، بخوایم آورد. ان شاء الله تعالی.

باب اول در آن چه در خوردن از رعایت آن چاره نیست و اگر چه تنها خورد باب دوم در ادبهایی که به سبب جمعیت در خوردنی زیادت شود باب سوم در آن چه مخصوص به آوردن طعام در پیش دوستان و زایران است باب چهارم در آن چه مخصوص است به دعوت و میزبانی و اسباب آن

5

باب اول در آن چه منفرد را از رعایت آن چاره نیست در خوردن [2]

و آن سه قسم است:

قسم اول در ادبها که آن را بر طعام تقدیم باید کرد، قسم دوم [در ادبها که] در حال تناول به رعایت باید رسانید، قسم سوم در آن چه پس از فارغ شدن از تناول اقامت باید نمود.

قسم اول که بر تناول متقدم است

و آن هفت است:

اول آن که طعام پس از آن چه در نفس خود حلال باشد از روی کسب طیب بود

و موافق سنت و ورع، و به سببی مکروه در شرع و مقتضای هوی و مدهانت در دین کسب نشده باشد، چنانکه معنی «طیب مطلق» در «کتاب حلال و حرام» بخواید آمد. و باری تعالی خوردن طیب فرموده است و آن حلال است، و برای تفخیم بزه حرام و تعظیم برکت حلال، نهی کرده است خوردن باطل، و پیش از قتل آورده، و گفته است: لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ «1».

6

مترجم مگوید که اقدام بر مال يك دیگر، به طریق غصب و دزدی و خیانت، مؤدّی «2» شود به تقاتل، و به قتل کافران، که فرض است، نپردازند، و آن از شومی خوردن مال باشد به طریق باطل. پس نهی آن بغایت مهم بود، و تقدیم آن ضروری باشد.

و اصل در طعام پاکی است و آن فرض است.

دوم- دست شستن

پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- گفت: الوضوء قبل الطّعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللّم، اِی، دست شستن پیش از طعام درویشی را ببرد و پس از طعام دیوانگی را، و در روایتی:

پیش از طعام و پس از طعام درویشی را ببرد. و نیز چون دست به کارها مشغول شود از آلاشی خالی نماند، پس

شستن آن به طهارت و نزاهت «3» نزدیکتر بود. و نیز خوردن برای استعانت بر اعمال دین و عبادت بود، و آن سزاوار باشد بر آن چه نوع طهارت بر وی تقدیم کند.

سوم آن که طعام در سفره بود بر زمین نهاده،

که آن به فعل پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- نزدیکتر است از آن چه بر خوان «4» باشد، که پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- چون طعام آوردی آن را بر زمین نهادی، و آن به تواضع نزدیکتر است. و اگر بر زمین نهد باری بر سفره [نهد] که او سفر را یاد دهد، و از سفره سفر آخرت یاد آید و حاجتمندی به توشه تقوی.

و انس گفت که پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- بر خوان نخورده است. پرسیدند که شما بر چه چیز مخوردید؟ گفت که بر سفره‌ها. و آمده است که چهار چیز پس از پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- احداث کرده‌اند: خوان و تنك بیز «5» و اشنان «6» و سیری.

و بدان که اگر چه گفتیم که بر سفره خوردن اولی است، نم‌گوئیم که بر خوان خوردن منهی است- نهی کراهیت یا تحریم- که نهی در آن نیامده، و آن چه گفته‌اند که محدث است، آن اقتضا نکند که منهی است، بل منهی بدعتی بود که ضد سنتی ثابت باشد، و کار شرعی را با بقای علت آن بر گیرد، «7» بل ابداع در بعضی حالها چون اسباب بگردد «8» روا که واجب شود. و در خوان چیزی نیست مگر بر داشتن طعام از زمین برای آسانی تناول، و امثال این مکروه نباشد. و این

7

چهار چیز را که محدث گفته است متساوی نیست، بل اشنان خوب است بدانچه در آن نظافت است، و شستن برای نظافت مستحب است، و اشنان را مبالغتی است در تنظیف. و صحابه- رضی الله عنهم- برای آن اشنان کار نبستندی که معتاد ایشان نبود یا میسر نمشد یا مشغول بودند به کارهای مهمتر از مبالغت نظافت. و نیز ایشان هم دست نبستندی [3] و در کف پای مالیدندی «9»، و این دلیل نکند که شستن مستحب نیست.

و اما تنك بیز مقصود از او پاك کردن طعام است، و آن مباح باشد ما دام که به حدی مفرط نرسد.

و اما خوان برای آسانی تناول است، و آن نیز مباح است تا آن گاه که به کبر نه انجامد.

و اما سیری سختترین این چهار است، چه آن سبب بر انگیختن شهوات و جنبانیدن رنجهاست در تن. و با تأمل فرق میان این بدعتهای چهارگانه پیدا شود.

چهارم آن که در اول نشستن بر سفره نیکو نشیند،

و تا آخر هم بر آن حالت باشد. پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- همچنان کردی و برای طعام گاهی به دو زانو در آمدی و بر پشت قدم نشست، و گاهی بر پای راست باستادی «10» و بر پای چپ نشستی و گفتی: لا آکل متکنا انا عبد آکل کما يأکل العبد و اجلس کما یجلس العبد، ای، من به تکیه نخورم، من بنده‌ام، چنان خورم که بنده خورد، و چنان نشینم که بنده نشیند. و آب خوردن نیز با تکیه مکروه است برای معده. و تناول طعام باز غلتیده «11» و تکیه کرده مکروه است، مگر چیزی از دانه‌ها که بر سبیل نقل «12» تناول کرده شود.

و از امیر المؤمنین علی- کرم الله وجهه و رضی الله عنه- آمده است که بر زمین افتاده و شکم بر زمین نهاده و کعی «13» را بر سپری تناول کرده است. و عرب آن را بر این جمله بکردندی.

پنجم آن که نیت کند بدین طعام که بر طاعت خدای - عز و جل - قوت گیرد تا به خوردن مطیع باشد، و برای تلذذ و تنعم نخورد - ابراهیم بن شیبان گفت: سی سال شد که من به شهودت خود چیزی نخوردم - و مع ذلك عزیمت اندک خوردن کند، که اگر برای قوت عبادت خورد، نیت او

8

صادق نباشد مگر به کم از سیری خوردن، که چیزی که مانع عبادت است قوتی ندهد. و شکستن شره و ایثار قناعت بر توسیع آن «14»، ضرورت این نیت است.

پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - فرمود: ما ملأ آدمی وعاء شراً من بطنه، حسب ابن آدم لقیمات یقمن صلبه، فان لم یفعل فثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للنفس، ای، آدمی هیچ آوندی بدتر از شکم پر نکرده است، بسنده است فرزند آدم را لقمگی چند که پشت وی را قایم دارد، و اگر بدین اکتفا نکند باید که بدان اقتصار نماید که ثلث برای طعام بود و یک ثلث برای شراب و یک ثلث برای نفس.

و از ضرورت این نیت آن باشد که دست به طعام نکند مگر در حال گرسنگی، پس گرسنگی یکی از آن باشد که آن را بر طعام تقدیم باید کرد. پس باید که پیش از سیری دست از طعام بکشد، هر که چنین کند از طبیب مستغنی باشد. و فایده اندک خوردن و کیفیت تدریج در تقلیل آن در «کتاب کسر شره طعام» در «ربع مهلکات» بخواند آمد. ششم آن که بدانچه موجود باشد و حاضر بود راضی شود،

و در تنعم و زیادت و انتظار ناخورش نکوشد، بل از کرامت نان آن است که برای ناخورش تأخیر داشته نشود. و در اکرام نان فرمان وارد است. و هر چه رمق را قایم دارد و بر عبادت قوت دهد، پس آن خیری بسیار باشد، آن را استحقاق نباید کرد، بل نان را برای نماز تأخیر نکند - اگر چه وقت آمده بود «15» چون «16» در وقت وسعتی بود. پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: «إذا حضر العشاء و العشاء فابدعوا بالعشاء، ای، چون طعام و نماز خفتن حاضر شود، آغاز طعام کنید. و بسی بودی که ابن عمر قرانت امام بشنیدی و طعام شبانگاه را نگذاشتی «17». و اگر نفس را آرزوی طعام نبود و در تأخیر آن ضرری نباشد، تقدیم نماز اولی. اما چون طعام حاضر کردند و قامت گفتند و تأخیر طعام سبب سرد شدن و تشویش کار او بود، تقدیم طعام اولی، چون در وقت وسعتی باشد، و نفس را آرزوی طعام بود یا نبود، برای آن که خبر عام است و برای آن که دل از التفاتی خالی نباشد به طعام حاضر، اگر چه گرسنگی غالب نبود.

9

هفتم آن که در آن کوشد که خورندگان بسیار باشند، اگر چه از اهل و فرزندان او بوند.

پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: اجتمعوا علی طعامکم یبارک لکم فیه، ای، بر طعام فراهم آید [4] که شما را در آن برکت باشد. انس گفت: کان علیه السلام لا یأکل وحده، ای، پیغامبر، طعام تنها نخوردی «18».

قسم دوم - در ادبها که در حال تناول طعام است

و آن ادبها آن است که در اول بسم الله بگوید و در آخر الحمد لله و اگر هر بار که لقمه بردارد بسم الله بگوید بهتر،

تا شره طعام مانع ذکر نشود، و با لقمه اول بسم الله گوید و با دوم بسم الله الرحمن بگوید و با سوم بسم الله الرحمن الرحيم و بلند گوید تا دیگران را یاد آید، و به دست راست خورد، و آغاز از نمک کند و ختم هم به نمک کند، و لقمه خرد سازد و آن را هم نیک بخاید، و تا فرو نبرد دست به دیگری نکند که آن شتابزدگی است، و هیچ خوردنی ننکوهد. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- لا یعیب مأکولا کان إذا أعجبه اكله و إلا تركه، ای، خوردنی را عیب نکردی، اگر خوش آمدی بخوردی و الا بگذاشتی.

و از نزدیک خورد، مگر میوه را که رواست که دست به هر طرف بگرداند. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: کل ما یلیک، ای، بخور آن چه نزدیک تو است. و چون میوه بودی دست به هر طرف بگردانیدی. و او را از این حال پرسیدند، جواب فرمود که آن يك نوع نیست، ای بهتر و بتر باشد.

و از بلندی کاسه طعام و میانه آن تناول نکند، و از اطراف گرده «19» خورد، مگر آن که نان اندک باشد، آن گاه آن را بشکند، و به کارد نبرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از آن نهی کرده است و گفته: انهشوه نهشا «20»، ای، به اطراف دندان بگزید.

مترجم مگوید: فایده این سخن آن است که هر چه به دندان گزد هضم آن نیکوتر بود، که در کتب طب مقرر شده است که مراتب هضم چهار است: اول در دهن، دوم در معده، سوم در جگر، چهارم در رگها، که «21» در دهن حرارتی غزیر «22» است که چون به خوردنی پیوندد آغاز هضم

10

باشد. و برای این معنی است که گندم خاییده آماس را به از آن نضج دهد «23» که گندم کوفته و تر کرده. و روا که نهی برای کراهیت عادت عجم آمده است، که معتاد ایشان آن بود که از راه ترفع و تکبر انگشت به خوردنی نیالودندی و به کارد و کفچه و سیخ و امثال این، خوردنیها به دهان رسانیدندی، و معنی اول که تقریر افتاد محققت است. و در بعضی احادیث در بریدن گوشت به کارد رخصت آمده است. و لیکن مستحب گزیدن است، به سبب آن معنی که گفته شده است.

و کاسه و غیر آن بر نان ننهد، مگر چیزی که آن را بر نان خورند. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: أکرموا الخبز فانّ الله أنزله من برکات السماء، ای، نان را گرامی دارید که حق تعالی آن را از برکات آسمان فرو فرستاده است. و دست به نان نمالد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: إذا وقعت لقمة أحدکم فلیأخذها و لیط ما کان بها من أذی و لا یدعها للشیطان، ای، چون لقمه یکی از شما بیفتد باید که آن را بگیرد و آن چه مستکره است از آن دور کند و آن را برای شیطان نگذارد.

و دست به دستمال پاک نکند تا آن گاه که انگشتان بلیسد، که نداند که برکت در کدام جزو طعام است. و در طعام گرم ندمد، که از آن نهی آمده است، بل صبر کند تا خوردن آسان شود.

مترجم مگوید که در دمیدن دو ضرر است، بدان از آن نهی آمده است: یکی آن که شره است، برای آن که چندان صبر نمیتواند کرد که گرمی کمتر شود، دوم آن که بیم آن است که از دهن چیزی جدا شود به طعام رسد.

و اگر خرما باشد طاق تناول کند: هفت یا پانزده یا بیست و يك یا طاقی دیگر که اتفاق افتد، و خرما و خسته «24» در يك طبق جمع نکند، و در کف خود فراهم نیارد، بل از دهن بر پشت کف نهد پس بیندازد، و هر چه را خسته و

ثفل»25» باشد همین حکم دارد. و چیزی که از طعام خسیس داند در کأسه نکند، بل [5] آن را بر ثفل گذارد تا بر دیگری پوشیده نماند. و در میان طعام آب بسیار نباید خورد، مگر آن را که لقمه در گلو بگیرد یا تشنگی صادق باشد، که در حالت تشنگی گفته‌اند در طب که مستحب است و معده را دباغت»26» دهد. مترجم میگوید که در علم طب مقرر است: میان طعام آب بسیار خوردن گرمی معده را کم

11

کند و طعام هضم نشود و طافی»27» بماند. و اگر تشنگی غالب بود آب سرد اندکی خورد تا معده را بر هضم اعانت کند.

و اما آداب آب خوردن

آن است که کوزه به دست راست بگیرد و بسم الله بگوید، و آب را به مکیدن خورد نه به نهیب، که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته: *مَصَّوْا الْمَاءَ مَصًّا وَ لَا تَعْبَوْهَ عَبًّا فَإِنَّ الْكِبَادَ مِنَ الْعَبِّ*، ای، آب را به مکیدن خورید و به نهیب مخورید که درد جگر از آب به نهیب خوردن زاید.

مترجم میگوید که فایده مکیدن آن است که پیش از آن که آب بسیار به معده رسد اجزای دهن نصیب خود بگیرد، و اگر به نهیب خورد آب بسیار به معده رسیده باشد و هنوز اجزای دهن تشنه مانده، و بدان سبب زیاده از اندازه خورده باشد.

و ایستاده و خفته نخورد»28»، و بن کوزه را نگاه کند تا بروی نچکد، و پیش از خوردن در کوزه نگیرد، و در کوزه دم نکند، بل کوزه را از دهن با حمد گفتن دور کند و به بسم الله گفتن به دهن باز آرد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بگفتی: *الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَهُ عَذْبًا فَرَاتًا بِرَحْمَتِهِ وَ لَمْ يَجْعَلْهُ مَلْحًا أَجَاا بَذْنُونًا*، ای، سپاس مر خدای را که آب را خوشگوار کرد به رحمت خود و شور و تلخ نگردانید به گناهان ما. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- يك بار ایستاده آب خورده است، و شاید که آن به عنری بوده باشد.

و کوزه و هر چه را بر قومی بگردانند از دست راست باید گردانیدن. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شیر تناول فرمود و بر دست چپ او أبو بکر بود و بر راست او اعرابی، و عمر دورتر بود، گفت: یا رسول الله أبو بکر را ده. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- اعرابی را داد و گفت:

الایمن فالایمن.

و به سه نفس بنوشد، باید که در آخر هر نفسی حمد گوید و در اول آن تسمیه»29»، و در آخر نفس اول بگوید الحمد لله، و در دوم رب العالمین زیادت کند، و در سوم الرحمن الرحیم. و این نزدیک بیست آداب است در حال اکل و شرب که آثار و اخبار بر آن دلالت میکند.

12

قسم سوم- آن چه پس از طعام مستحب است

و آن ادبها آن است که پیش از سیری دست از طعام بدارد و انگشتان بلیسد، پس به منديل»29» بمالد، پس بشوید، و نان ریزه و طعام بچیند. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: *مَنْ أَكَلَ مَا يَسْقُطُ مِنَ الْمَائِدَةِ عَاشَ فِي سَعَةٍ وَ عَوْفَى فِي*

ولده، ای، هر که چیزی که از مایده بیفتد بخورد، زندگانی وی در فراخی بود و فرزندان وی در عافیت.

و آن چه از دندان به خلال بیرون آید فرو نبرد، مگر آن چه از اصول «30» دندان به زبان فراهم آید، و اما آن چه به خلال بیرون آورد بیندازد، و پس از خلال مضمضه کند که در او اثری است، و کأسه را بلیسد. و آمده است که هر که کأسه بلیسد و آن بخورد، ثواب بنده آزاد کردن یابد. و چیدن نان ریزه مهر حور عین است.

و شکر خدای- عز و جل- به دل گوید بر آن چه وی را طعام داده، و طعام را نعمتی داند از حق تعالی که گفت: کُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ «31».

و هر گاه که حلالی خورد بگوید: الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات و تنزل البركات، اللهم أطعنا طيبا فاستعملنا صالحا، و اگر شبهت خورد گوید: الحمد لله على كل حال، اللهم لا تجعله قوة لنا على معصيتك، و پس از اطعام قل هو الله أحد، و لإيلاف قریش «32» بخواند، و از مایده بر نخیزد تا اول آن را بر ندارند، و اگر طعام دیگری «33» خورد وی را دعا کند و بگوید: اللهم بارك له فيما رزقته و يسر له [6] ان يفعل خيرا و قنعه بما أعطيته و اجعلنا و آياه من الشاكرين، و اگر بر قومی افطار کند بگوید: أفطر عندكم الصائمون و اكل طعامكم الابرار و صلت عليكم الملائكة، و بسیار آمرزش خواهد و غمناك باشد بر تناول شبهه، تا به آب چشم و اندوه خود گرمی آتش که متعرض آن شده است فرو مراند، که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: كل لحم نبت من حرام فالنار أولى به.

و کسی که با گریه خورد، نه چنان کسی باشد که خندد و خورد، و چون شیر خورد بگوید:

اللهم بارك لنا فيما رزقنا و زدنا منه، و در غیر شیر بگوید: اللهم بارك لنا فيما رزقنا و ارزقنا خيرا منه. و به سبب عموم منفعت شیر، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- دعای او مخصوص گردانیده است.

مترجم مگوید که یکی از منافع وی آن است که هم طعام است و هم شراب.

13

و پس از طعام این دعا مستحب است: الحمد لله الذي أطعنا و سقانا و كفانا و آوانا سيدنا و مولانا يا كافيا من كل شيء و لا يكفى منه شيء أطعمت من جوع و أمنت من خوف «34» فلك الحمد آويت من يتم و هدیت من ضلالة و أغنيت من عيلة «35» فلك الحمد حمدا كثيرا دایما طيبا نافعا مباركا فيه كما أنت اهل و مستحقه اللهم أطعمتنا طيبا فاستعملنا صالحا و اجعله لنا عونا على طاعتك و نعوذ بك ان نستعين به على معاصيك.

و اما شستن دست کیفیت او آن است که ایشان بر کف چپ کند و سه انگشت دست راست را اول بشوید، و انگشتان بر ایشان خشك زند و لبها را بدان بمالد، پس دهان را به انگشت نیکو بشوید، پس ظاهر و باطن «36» دندان و کام و زبان بمالد، پس انگشتان به آب بشوید، پس باقی ایشان خشك بر ظهر و بطن انگشتان بمالد. و بدین مستغنی شود از بار دیگر ایشان به دهان رسانیدن و شستن.

باب دوم در آن چه به سبب اجتماع و مشارکت در خوردنی بيفزاید

و آن هفت است:

اول آن که اگر کسی با او باشد که مستحق تقدیم بود

- اما به کبر سن و اما به زیادتی فضل- به طعام ابتدا نکند، مگر آن که متبوع و مقتدا باشد، آن گاه چون فراهم آمدند

و مستعد خوردن شدند باید که انتظار ایشان دراز نگرداند.

دوم آن که بر طعام ساکت نباشد،

که از سیرت عجم است، و بدانچه متعارف است سخن گویند و احوال صالحان در طعام و غیر آن حکایت کنند. سوم آن که با هم کاسه رفیق کند و قصد آن نکند که زیادت از وی بخورد، که آن ببرضای وی

14

حرام باشد اگر طعام مشترك باشد، بل قصد ایثار «37» کند. و در يك دفعه دو خرما نخورد، مگر آن که دیگران نیز چنان کنند یا از ایشان دستوری خواهد. اگر رفیق اندك خورد «38» با وی مباسطت «39» کند، و در خوردن ترغیب نماید و گوید که بخور. و زیاده از سه بار نگوید، که آن إلحاح است و افراط بود، که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- را چون سه بار خطاب کردند پس از آن مراجعت نبود. و او سخن را سه بار مکرر کردی. پس بر سه بار زیادت أدب نباشد.

و اما سوگند دادن برای طعام ممنوع است. حسن علی- رضی الله عنهما- گفت: الطعام اهون من أن یحلف علیه، ای، کار طعام آسانتر «40» از آن است که برای آن سوگند یاد کرده شود. چهارم آن که یار را محتاج نکند بدانچه در خوردن تحریض نماید.

یکی از اهل ادب گفت: بهتر خورندگان آن است که یار را محتاج نگرداند بدانچه وی را در خوردن تفقد نماید، [باید که] منونت گفتن از وی بردارد. و نباید که چیزی از مشتهای خود برای نظر غیری «41» بگذارد که خویشتن آرایی بود، بل باید که بر معتاد رود، و آن عادت که در تنهایی داشته کم نکند، لیکن باید که در تنهایی حسن آداب به رعایت رساند تا به وقت جمعیت به تصنع محتاج [7] نشود. آری، اگر از برای ایثار برادران در حال حاجت ایشان کم خورد خوب باشد. و اگر بر نیت مساعدت و انگیختن نشاط قوم زیادت خورد، در آن باکی نیست، بل پسندیده است.

و ابن المبارک رطب گزیده پیش دوستان نهادی و گفتی که هر که بیشتر خورد او را به هر خسته درمی بدهم، و خسته بشمردی و هر که خسته او افزون آمدی به عدد آن، درم بدادی. و آن برای دفع شرم و مزید نشاط و گستاخی بود.

و جعفر محمد «42» گفت که دوستترین برادران نزد من آن است که بیشتر خورد و لقمه بزرگتر کند، و گرانتر ایشان آن که مرا محتاج کند به تعهد خود «43» در خوردن. و این اشارتی است بدان که بر معتاد رود و تصنع را ترك کند. و همو گوید: محبت مرد برادر خود را بدان روشن شود که در خانه دوست خود نیکو نان خورد.

15

پنجم آن که شستن دست در طشت باکی نیست،

و اگر تنها بود روا باشد که آب دهن در طشت اندازد، و اگر دیگری با وی بود نباید. و چون کسی از روی اکرام طشت پیش وی آرد قبول کند.

انس مالک- رضی الله عنه- و ثابت بنانی بر طعامی فراهم آمدند، انس طشت پیش ثابت داشت و ثابت امتناع نمود، انس- رضی الله عنه- گفت: إذا أكرمك أخوك فاقبل كرامته و لا تردها فانما يكرم الله عزّ وجلّ، ای، چون اکرام کند برادر

تو، بپذیر و رد مکن که آن اکرام خدای راست که میکند.

و آمده است که هارون الرشید معاویه ضریر را دعوت کرد و به دست خود آب بر دست وی بریخت، و چون فارغ شد گفت: مدانی که بر دست شما آب که ریخت؟ گفت: نه. هارون الرشید گفت: من ریختم. گفت: ای امیر المؤمنین، علم را اکرام و اجلال فرمودی، حق تعالی تو را اکرام و اجلال کند، چنانکه علم و اهل آن را اجلال کردی.

و باکی نباشد اگر بر شستن دست در طشت در يك جای فراهم آیند که به تواضع نزدیکتر و از درازی انتظاری دورتر. و اگر نکنند نباید که آب هر یکی را جدا بریزند، بل آب را در طشت جمع باید کرد، که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: اجمعوا وضوءکم جمع الله شملکم، ای، آب دست شور خود فراهم دارید، حق تعالی شما را فراهم دارد. و گفتند: مراد از این حدیث این است که گفتیم. و عمر عبد العزیز به شهرها بنوشت که طشت از پیش مردمان بر مدارید مگر پر، و به عجم تشبیه کنید. و ابن مسعود گفت: اجتمعوا على غسل الید فی طشت واحد و لا تستنوا بسنة الاعاجم، ای، بر شستن دست در يك طشت فراهم آید و سنت عجم مگیرید.

و ایستادن خدمتکار که آب بر دست ریزد، بعضی کراهیت داشتهاند، و نشستن او دوست داشتهاند که آن به تواضع نزدیکتر است، و بعضی کراهیت داشتهاند. و آمده است که بر دست یکی، خدمتکاری نشسته آب ریخت، او برخاست، گفتند: چرا برخاستی؟ گفت: لا بد است که یکی از ما ایستاده باشد. و ایستادن اولی، زیرا که آب ریختن و شستن را آسانتر بود و به تواضع آب دهنده نزدیکتر. و چون آب دهنده را در آن خدمت نیتی باشد، گذاشتن او را بر آن خدمت تکبری نبود که آن کار معتاد است.

و در طشت هفت آدب است: آب دهن بر وی نه انداختن، و متبوع را مقدم داشتن، و اگر به پیش آوردن آن اکرام کنند قبول کردن، و از دست راست گردانیدن، و فراهم آمدن جماعتی بدان،

16

و جمع کردن آب در آن، و ایستادن آب دهنده، «44» و به رفق ریختن آب تا بر کسی نچکد، و صاحب منزل باید که به نفس خود آب بر دست مهمان ریزد. و مالك در حق شافعی - رضی الله عنهما - همچنین کرد، اول آن چه بر وی آمد «45» و گفت: تو بدین منز عج مشو که خدمت مهمان فرض است.

ششم آن که در اصحاب ننگرد و خوردن ایشان را مراقبت نکند که ایشان را شرم آید، بل چشم را فرو خواباند و به نفس خود مشغول شود، و پیش از دوستان دست نکشد که ایشان را از خوردن حشمت «46» آید، بل دست را در کار [8] دارد و اندك اندك تناول کند تا فارغ شوند، و اگر طعام اندك باشد، در آغاز توقف نماید و اندك خورد تا چون ایشان توسع کنند در آخر با ایشان بخورد. بسیار کس از صحابه بر این جمله کردهاند. و اگر به سببی امتناع نماید، باید که عذری بگوید تا شرم از ایشان مندفع شود.

هفتم آن که چیزی که غیر او مستقذر «47» دارد نکند،

و دست در کأسه نیفشاند، و سر سوی لقمه نبرد، و چون چیزی از دهن بیرون آرد، روی از طعام بگرداند و آن را بر دست چپ بگیرد، و لقمه چرب را در سرکه نزند، و سرکه را در چربی نزند، که بود که غیر او را کراهیت آید، و لقمه‌های که گزیده باشد در خوردنی و سرکه نزند، و سخنی که قاذورات را یاد دهد نگوید. و بالله التوفیق.

باب سوم در آوردن طعام پیش دوستان و زیران

و آن را فضیلت بسیار است. جعفر محمد صادق- رضی الله عنهما- گفت: چون با دوستان بر مایده نشینید دیرتر بپاشید، که آن ساعتی است که بر شما از حساب عمر گرفته نیابد. و حسن گفت: هر نفقه‌ای که مرد بر نفس خود و مادر و پدر و آن کسانی که دون ایشانند کند بر آن

17

حساب باشد، مگر در نفقه‌ای که طعام دوستان بود، که باری تعالی از روی کرم نخواهد که او را از آن بپرسد، و مع هذا در طعام دادن اخبار بسیار آورده شده است.

پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لا تزال الملائكة تصلي على أحدكم ما دامت مائدة موضوعة بين يديه حتى ترفع، ای، همیشه فریشتگان برای یکی از شما آمرزش خواهد ما دام که مایده پیش او نهاده باشد تا آن گاه که بردارند. و آمده است که بعضی از علمای خراسان پیش دوستان طعام بسیار آوردی که ایشان نتوانستند خورد و گفتی که به ما چنین رسیده است از پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- که گفته است: انّ الاخوان إذا رفعوا أيديهم عن الطعام لم يحاسب من أكل فضل ذلك، ای، چون برادران دست از طعام بردارند بر کسی که فاضل آن بخورد حساب نباشد، و من دوست دارم که پیش دوستان طعام آرم تا فاضل آن بخوریم. و در خبر است: لا يحاسب العبد على ما يأكل مع إخوانه، ای، بنده را با آن چه با برادران خورد حساب نباشد. و برای این معنی، یکی از سلف با دوستان بسیار خوردی، تنها اندک. و در خبر است: ثلاثة لا يحاسب عليها العبد أكلة السحور و ما أفطر عليه و ما أكل مع الإخوان، ای، بر سه طعام حساب نباشد بنده را: سحور، و فطور، و آن چه با برادران خود خورد.

و امیر المؤمنین علی- کرم الله وجهه- گفت: لان اجمع إخواني على صاع من طعام أحبّ إلى من ان أعتق رقبة، ای، بر صاعی طعام که برادران را فراهم آرم دوستتر دارم که رقبه‌ای آزاد کنم. ابن عمر گفت- رضی الله عنه- پاکیزگی توشه در سفر و دادن آن اصحاب را از کرم است. و صحابه- رضی الله عنهم أجمعین- گفتندی: فراهم آمدن بر طعام از مکارم اخلاق است. و برای قرآن فراهم آمدندی و تفرقه نشدندی مگر پس از تناول طعامی. و گفته‌اند: فراهم آمدن برادران بر آن چه ایشان را پسندیده بود با انس و الفت، از دنیا نیست.

و در خبر است: يقول الله تعالى للعبد يوم القيامة: يا ابن آدم جعت فلم تطعمني، فيقول: كيف أطعمك و أنت ربّ العالمين؟ فيقول: جاع أخوك المسلم فلم تطعمه و لو أطعته كنت أطعمتي، ای، حق تعالی روز قیامت بنده را گوید: ای پسر آدم گرسنه شدم مرا طعام ندادی، بنده گوید: تو را چگونه طعام دادمی که تو پروردگار [9] جهانی؟ باری تعالی فرماید: برادر مسلمان تو گرسنه شد، اگر وی را طعام داده بودی مرا داده بودی. و گفت: إذا جاءكم الزائر فأكرموه، ای، چون مهمان بر شما آید وی را گرمی دارید. و گفت: انّ في الجنة غرفا يرى ظاهرها من باطنها و باطنها من ظاهرها، هي لمن الان الكلام و اطعم الطعام و صلی باللیل و الناس نیام، ای، در بهشت غرفه‌هاست که ظاهر آن از باطن و

18

باطن آن از ظاهر دیده شود، آن، آن کس را بود که سخن نرم گوید و طعام دهد و به شب نماز کند در آن حال که

مردمان خفته باشند. و گفت: خیرکم من اطعم أخاه حتّى يشبعه و سقاه حتّى يرويه، بعدّه الله تعالى من النّار سبع خنادق ما بين كلّ خندقين مسيرة خمسمائة عام، ای، هر که برادر خود را نان و آب دهد تا از هر دو سیر شود، حقّ تعالى وی را به هفت خندق از آتش دور گرداند، به میان هر دو خندق پانصد سال راه باشد.

و اما ادبهای آن

بعضی ادب در درون رفتن است، و بعضی ادب در پیش آوردن طعام.

و اما در درون رفتن

آن سنت نیست که قصد قومی کند، بر آن جمله که وقت طعام ایشان را چشم دارد پس در وقت خوردن در رود، که آن ناگهان رفتن است، و آن منهی است: قال الله تعالى، لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرِ نَظِيرٍ إِنَّهُ «48»، ای، در خانههای پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- درمروید مگر آن که شما را دستوری دهد برای طعامی، در آن حال که هنگام آن وقت رسید آن را چشم نداشته باشید. و در خبر است: من مشى إلى طعام لم يدع إليه مشى فاسقا و اكل حراما، ای، هر که ناخوانده سوی طعامی رود فاسق رفته باشد و حرام خورده باشد. و لیکن رونده چون چشم نداشته باشد، اتفاق افتد که ایشان را در طعام خوردن یابد، حق او آن است که نخورد تا آن گاه که وی را بفرمایند، و چون گفتند بخور، بنگرد: اگر داند که از سر دوستی و موافقت گویند، بخورد، و اگر داند که از شرم مگویند، باید که نخورد، بل عذری و علتی تقریر کند.

اما اگر گرسنه باشد و قصد یکی از دوستان کند تا وی را طعام دهد و وقت خوردن را انتظار ننماید، در آن باکی نیست. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- و أبو بکر و عمر- رضی الله عنهما- به خانه أبو الهيثم تیهان و أبو ایوب انصاری رفتهاند برای طعام، در حالی که گرسنه بودند. و در رفتن «49» در مثل این حال یاری دادن آن مسلمان باشد بر دریافتن ثواب نان دهی، و آن عادت سلف بوده است.

19

و عون عبد الله مسعود را سیصد و شصت دوست بوده است که در سالی بر ایشان بگشتی، و دیگری را سی که در ماهی بگشتی، و دیگری را هفت که در هفتهای. و دوستان، ایشان را معلوم بودند و بدل از کسب «50». و قیام آن جماعت به مصالح این قوم بر سبیل تبرک عادت ایشان بوده است.

و اگر در رود «51» و صاحب خانه را نیابد، و به دوستی او واثق باشد و داند که به خوردن او طعام وی را شاد شود، روا بود که بی دستوری «52» بخورد، که مراد از دستوری رضاست، خاصه در باب طعام که امر او بر وسعت بنا دارد. و بسیار کس باشد که صریح دستوری دهد و سوگند یاد کند و او راضی نباشد، و خوردن طعام او مکروه بود، و بسیار غایب که دستوری نداده باشد، خوردن طعام او محبوب بود. و حقّ تعالى فرمود که او صدیقکم «53». و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- به خانه بریره «54» رفت و طعام وی بخورد در حال غیبت وی، و آن طعام از صدقه بود، و گفت:

صدقه به جایگاه رسید. و آن بدان بود که مدانست که بریره بدان شاد شود.

و همچنین روا بود که در سرایی بی استیذان در رود، بدان که دستوری دانسته باشد [10] اکتفا نماید. و اگر دستوری معلوم نباشد از استیذان چاره نبود. و محمد واسع و یاران او در خانه حسن در رفتندی، و آن چه یافتندی بی

دستوری تناول کردند، و چون حسن در آمدی و آن حال مشاهده کردی شاد شدی و گفتی: ما در زمان متقدم چنین بودیم. و آمده است که حسن ایستاده از متاع بقالی «55» تناول میکرد، از جایی انجیر میگرفت و از جایی خرما، هشام گفت: ای ابو سعید «56»، ورع بگذاشتی! از متاع این مرد بی دستوری وی تناول مکنی! حسن گفت: این آیت بخوان. هشام بخواند: او صدیقکم. و پرسید که صدیق که باشد؟ «57» گفت: آن که نفس وی با وی بیارامد و دل بر وی قرار گیرد. گروهی در خانه سفیان ثوری رفتند و او را نیافتند، در باز کردند و سفره فرود آوردند و خوردن گرفتند. ثوری در آمد و میگفت: اخلاق سلف یاد دادید، «58» که ایشان بر این جمله بودند. و جماعتی بر یکی از تابعین رفتند، و او چیزی نداشت که پیش ایشان آوردی،

20

به خانه دوستی شد، آن دوست به خانه نبود، در خانه در رفت و هر چه ساخته بودند «58» برداشت و پیش یاران برد و گفت بخورید. و صاحب خانه بیامد و خوردنی ندید، گفتند که فلان دوست تو همه برد. او بدان شاد شد و گفت: بغایت خوب کرد. و چون وی را دید گفت: اگر اصحاب بار دیگر حاضر شوند همین لطف واجب باید داشت. آداب در رفتن «59» این است.

و اما آداب پیش آوردن طعام

اول ترك تكلف است و آوردن ما حضر. و اگر هیچ نباشد در ملك وی، وام نباید کرد که آن گران آید، و اگر چندانى باشد که او بدان محتاج بود برای قوت خود و نفس او بدان مسامحت نکند «60»، نباید که پیش آرد. یکی بر زاهدی رفت و او طعام مخورد، گفت: اگر نه آنستی که وام کردهام شما را بدادمی. و یکی از سلف گفت: تکلف آن باشد که آن چه تو خوری برادران را ندهی، بل قصد آن کنی که در نیکویی و قیمت مزید باشد. و فضیل گفت: انقطاع مردمان از يك دیگر به سبب تکلف است. یکی دوست خود را مخواند و در تکلف مبالغت [می] نماید، و آن سبب انقطاع وی میشود. و یکی از ایشان گفت: باک ندارم که بر من کسی از دوستان بیاید که برای وی تکلف نکنم، آن چه ما حضر باشد پیش آرم، و اگر تکلف کنم آمدن او را کراهیت دارم و از او ملول شوم. و یکی از ایشان گفت که من بر دوست رفتنی و او تکلف کردی، وی را گفتم: در حال تنهایی نه تو این چیزها تناول کنی و نه من، پس در حال اجتماع چرا تناول کنیم؟ این تکلف را ببیاید گذاشت و اگر نه من آمدن بگذارم. او تکلف بگذاشت به سبب آن، تا اجتماع ما دایم ماند.

و یکی از تکلف آن است که کل آن چه دارد پیش آرد، و بر عیال ستم کند و دل ایشان برنجاند. و آمده است که مردی امیر المؤمنین علی را- رضی الله عنه- بخواند، علی گفت: به سه شرط اجابت کنم: از بازار چیزی نیاوری، و ذخیره را دست نکنی از آن چه در خانه داری، و عیال را نیازاری. و یکی از سلف از هر نوعی که در خانه وی بودی چیزی پیش آوردی. و یکی گفت که بر جابر عبد الله رفتم، او نان و سرکه پیش آورد و گفت: اگر نه آنستی که ما را از تکلف باز داشتهاند برای شما تکلف کردمی. و یکی از ایشان گفت: اگر کسی به زیارت تو آید، ما حضر

21

پیش آور، و اگر کسی را به زیارت خوانی در خانه هیچ مگذار «61». و سلمان گفت: امرنا رسول الله صلی الله علیه و سلم: ان لا نتكلف للضيف ما ليس عندنا و ان نقدّم إليه ما حضرنا، ای، پیغامبر- علیه السلام- ما را فرمودی که برای

مهمان تکلف نکنیم [به] آن چه نداریم و ما حضر پیش آریم. و آمده است که دوستان یونس پیغامبر- علیه السلام- به خدمت وی آمدند، و او کسرهای نان و تره که بکاشتی پیش آوردی و گفتی: اگر نه آن است که حق تعالی متکلفان را لعنت [11] کرده است برای شما تکلف کردمی. و انس مالک و غیر او از صحابه- رضی الله عنهم- نان ریزه خشک و رذاله خرما «62» پیش آوردندی و گفتندی که ندانیم که بزه کدام کس بیشتر باشد: آن که آورده را حقیر شمرد یا آن که به سبب احتقار پیش نیارد؟

أدب دوم از أدب زایر آن است که در نخواهد و به چیزی معین حکم نکند، روا که بر مزور «63» گران آید، و اگر وی را میان دو طعام مخیر کند، آسانتر اختیار کند از این دو، که سنت چنین است. و در خبر آمده است: ما خیر رسول الله صلی الله علیه و سلم بین الشّینین الاّ اختار ایسرهما، ای، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- میان دو چیز مخیر کرده نشد که نه آسانتر اختیار بکرد.

و اعمش از أبو وایل روایت کرد که با یاری به زیارت سلمان- رضی الله عنه- رفتیم، نان جو و نمک پیش آورد، و یار من گفت: اگر در این نمک آویشن «64» بودی خوشتر آمدی. سلمان مطهره «65» را گرو کرد و آویشن آورد، و چون یار من تناول کرد، گفت: الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا «66».

سلمان گفت: اگر بدانچه یافتی قناعت کردی مطهره من گرو نبود. این آن جا باشد که زایر توهم کند که مزور چیزی ندارد یا اقتراح «67» را کاره است. و اگر بداند که او را میسر است و به اقتراح شاد شود مکروه نبود.

شافعی- رضی الله عنه- زعفرانی «68» را اقتراح کرده است، در آن حال که در بغداد بود و بر وی نزول فرموده بود. و زعفرانی هر روز تذکرها «69» به مطبخی «70» دادی که این چیزها باید

22

ساخت. شافعی يك روز آن تذکره را بگرفت و لونی دیگر به خط خود بر آن الحاق کرد، و چون زعفرانی آن لون دید، گفت: من این لون نفرمودم. مطبخی خط شافعی عرضه داشت، زعفرانی بدان خوشدل شد، و از شادی اقتراح شافعی وی را «71» آزاد کرد.

و أبو بکر کتانی گفت: بر سرى «72» رفتم، او نان کوفته چون پست «73» بیاورد و نیمه آن در قدح کردن گرفت، گفتم: این چه مکنی این همه را من به يك دفعت بیاشامم. بخندید و گفت: این تو را به ازجی باشد. و یکی از ایشان گفت خوردن سه نوع بود: با درویشان به ایثار، و با دوستان به انبساط، و با ابنای دنیا به أدب.

أدب سوم آن که مزور زایر را گوید که آرزو مکن،

و اقتراح او التماس منماید، که آن خوب است و در آن مزد بسیار است و فضل بسیار. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من صادف من أخيه شهوة فقضاها غفر له و من سرّ أخاه المؤمن فقد سرّ الله عزّ و جلّ، ای، هر که از برادر خویش آرزویی یابد و آن را روا کند آمرزیده شود، و هر که برادر مؤمن خود را شاد کند رضای حق تعالی حاصل کرده باشد. و جابر از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- روایت کرد: من لذّ أخاه بما يشتهي كتب الله له ألف حسنة و محا عنه ألف سيئة و رفع له ألف درجة و أطعمه الله من ثلاث جنان جنة الفردوس و جنة عدن و جنة الخلد، ای، هر که به برادر خود مزه رساند به آن چه آرزوی وی بود، حق تعالی برای او هزار هزار حسنه نویسد و هزار هزار سيئة محو کند و هزار هزار درجه بر آرد و از سه بهشت وی را طعام دهد: فردوس و عدن و خلد.

أدب چهارم آن که زایر را نگوید که «طعام بیارم؟»

بل اگر باشد در حال بیاورد. ثوری گفت: چون برادری به زیارت تو آید مگو که «چیزی بیارم؟» بل بیار، اگر بخورد فهو المطلوب و الا بردار. اگر طعام نخواستی داد، نباید که به ایشان ظاهر کند و صفت آن بگوید. ثوری گفت: چون خواهی که عیال خود را طعامی که مخوری ندهی، حدیث آن با ایشان مکن، و باید که آن را با تو نبینند. و یکی از صوفیان گفت: چون فقرا بر تو آیند طعام پیش آر، و چون فقها آیند مسئله بپرس، و چون قرّا آیند محراب بدیشان نمای.

23

باب چهارم در ادبهای میزبانی

و مواضع ادب در آن شش است: اول دعوت، پس اجابت، پس [12] حضور، پس پیش آوردن طعام، پس خوردن، پس بازگشتن.

و باید که فضیلت میزبانی را بر شرح این ادبها تقدیم کنیم. پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- گفت: لا تتكلفوا للضيف فتبغضوه و من أبغض الضيف فقد أبغض الله و من أبغض الله فقد أبغضه الله، ای، تکلف مکنید برای مهمان که وی را دشمن گیرید، و هر که مهمان را دشمن گیرد خدای را دشمن داشته باشد، و هر که خدای را دشمن دارد خدای وی را دشمن دارد. و گفت: لا خير فيمن لا يضيف، ای، نیکویی نیست در کسی که میزبانی نکند. و پیغامبر- عليه السلام- بر مردی گذشت که شتر و گاو و گوسفند بسیار داشت و پیغامبر را- عليه الصلاة و السلام- مهمانی نکرد، و بر زنی گذشت که او گوسفند کی چند داشت، او برای پیغامبر- عليه افضل الصلوات- گوسفندی ذبح کرد، پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- فرمود: انظروا إليهما انما هذه الاخلاق بيد الله فمن شاء ان يمنحه خلقا حسنا فعل، ای، بنگرید در ایشان، این خویها جز در قبضه قدرت خدای تعالی نیست، هر که را خواهد خوی نیکو دهد.

و أبو رافع مولى گفت «74»: مهمانی به خدمت پیغامبر- عليه السلام- آمد، پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- مرا فرمود که فلان جهود را بگویی که من مهمانی دارم، قدری آرد مرا وام ده، در رجب آن وام را بدهم. جهود گفت: به خدای که وام ندهم تا گرو ندهد. و من حدیث وی به پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- رسانیدم، فرمود: و الله انی لامين في السماء و امين في الارض و لو أسلفني لآتيته فذهب بدرعي و أرهنة عنده، ای، به خدای که من امینم در آسمان و امینم در زمین، و اگر مرا وام دادی هر آینه حق تعالی وی را توفیق دادی و حق وی باز به وی دادمی، و گفت: زره من ببر و او را به گرو ده.

و إبراهيم خليل- صلوات الله و سلامه عليه- چون نان خواستی خورد، يك ميل و دو ميل

24

بیرون رفتی و کسی طلبیدی که با وی نان خورد. و کنیت [او] ابو الضیفان گفتندی، و از صدق نیت اوست که ضیافت در مشهد او تا این وقت مانده است. و هیچ شبی نیست که آن جا جماعتی نان نخورند، از سه تا ده تا صد. و قوام «75» آن گفتهاند که تا کنون هیچ شبی از مهمان خالی نبوده است.

و پیغامبر را پرسیدند: ما الایمان؟ فرمود: اطعام الطّعام، و بذل السّلام. و پیغامبر در بیان کفارات و درجات گفته

است: اطعام الطّعام، و الصّلاة باللیل و النّاس نیام»76». و او را از حج مبرور»77» پرسیدند، گفت: اطعام الطّعام و طیب الکلام. و ترجمه این حدیثان با آن چه»78» ظاهر است سابق شده است. انس گفت: کلّ بیت لا یدخله الصّیف لا یدخله الملائكة، ای، هر خانهای که در او مهمان در نرود»79» فریشتگان در او نروند. و اخبار که در فضل میزبانی و نان دهی وارد شده است از حصر بیرون است. پس ما را اینجا آداب یاد باید کرد.

[اما دعوت]

اما دعوت کننده را باید که مقصود او از دعوت پرهیزکاران باشند نه فاسقان، که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در دعای شخصی گفت: اکل طعامکم الابرار، ای، طعام تو روزی نیک مردان باد. و گفت: لا تأکل الاّ طعام تقیّ و لا یأکل طعامک الاّ تقیّ، ای، مخور الاطعام پرهیزکار و طعام تو باید که نخورد مگر پرهیزکار.

و همچنین باید که مقصود درویشان باشند نه توانگران، مخصوص، و پیغامبر- علیه السلام- فرمود: شرّ الطّعام طعام الولیمة یدعی إليها الاغنیاء دون الفقراء، ای، بدترین طعام طعام عروسی است که در آن توانگران را خوانند بی درویشان.

و باید که اقربا را در ضیافت فرو نگذارند، که اهمال ایشان سبب وحشت»80» است و قطع رحم. و ترتیب دوستان و آشنایان همچنین رعایت کنند، که بعضی را مخصوص کردن سبب وحشت دیگران بود. و باید که مقصود از دعوت مفاخرت و مباهات نباشد، بل استمالت دل

25

دوستان و اقامت سنت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در دادن طعام و شادی به دل مؤمنان رسیدن بود. و باید [13] که کسی را که اجابت وی بر وی»81» گران آید دعوت نکند تا چون حاضر شود از حاضران به سببی از اسباب نرنجد. و باید که نخواند مگر کسی که اجابت او دوست دارد. و سفیان گفت: هر که کسی را به طعامی خواند و اجابت او دوست ندارد او را يك گناه بود، و اگر او اجابت کند دو گناه»82»، زیرا که او سنت پیغامبر به جای آورده است و هر چه نیز خورده است با کراهیت او»83» بوده، اگر بدانستی نخوردی.

و طعام دادن اعانت است متقی را بر تقوی و فاسق را بر فسق. و درزی از ابن المبارک پرسید که من جامه‌های پادشاهان مدوزم، در آن هیچ بیمی هست که من از اعوان ظالمان باشم؟

گفت: اعوان ظالم آن کسان باشند که بر تو سوزن و ریسمن فروشند، اما تو به نفس خود از ظالمان باشی»84».

[اما اجابت]

و اما اجابت سنتی مؤکده است، و گفته‌اند که در بعضی مواضع واجب است. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لو دعیت إلى کراع لاجبت و لو اهدی إلى ذراع لقبلت، ای، اگر مرا به پایچه»85» بخوانند اجابت نمایم، و اگر بازویی مرا هدیه فرستند قبول کنم. و اجابت را پنج ادب است:

اول آن که توانگر را از درویش ممتاز نگرداند به اجابت که آن از تکبر بود، از آن نهی آمده است. و برای این بعضی از اصل اجابت امتناع نموده‌اند و گفته: انتظر المرقّة ذلّ»86». و دیگری گفت: چون دست در کاسه دیگری نهادم رقبه من مطوّق مذلت شد»87». و بعضی از متکبران توانگران را اجابت کنند و درویشان را نه، و این خلاف سنت است. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- دعوت بنده و دعوت درویش را اجابت فرمودی.

و حسن علی- رضی الله عنهما- بر قومی از درویشان بگذشت که ایشان به راهگذر از مردمان سؤال کردند، و ایشان کسرهما بر يك دیگر ریخته بودند و مخوردند، حسن

26

علی- رضی الله عنهما- بر استری سواره بود و بر ایشان سلام گفت، ایشان جواب گفتند و گفتند: یا ابن رسول الله موافقت باید فرمود. گفت: چنین کنم. انّ الله لا يحب المتکبرین بخواند و از استر فرود آمد و با ایشان بر زمین نشست و از آن تناول فرمود، پس بر ایشان سلام گفت و بر نشست «88» و گفت: من شما را اجابت کردم، شما را هم اجابت باید فرمود. و حضور ایشان را وقتی معین کرد، ایشان بر آن جمله حاضر شدند و طعامهای فاخر پیش ایشان آورد و با ایشان تناول کرد.

اما سخن کسی که گفته است که «چون دست در کاسه دیگری نهادم مطوّق مذلت شدم»، در جواب آن بعضی گفتهاند که این خلاف سنت است و بر این جمله نیست، زیرا که مذلت آن گاه بود که خواننده به اجابت شاد نشده باشد و بدان، منت تقلّد ننماید، و بر مدعوّ آن را نعمتی داند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- حاضر شد بدانچه مدانست که داعی منتی تقلّد خواهد نمود «89»، و آن، شرف خود خواهد پنداشت، و نخیره دنیا و آخرت خواهد شمرد. و این به اختلاف احوال بگردد «90». پس هر که گمان برد که طعام دادن بر داعی گران است و دعوت برای مباهات یا اظهار تکلف میکند، اجابت او از سنت نیست، بلکه اولی آن بود که تعلل کند. و برای آن بعضی صوفیان گفتند: اجابت نباید کرد مگر دعوت کسی که داند که تو رزق خود خورده و او ودیعتی از آن تو به تو تسلیم نمود، و تو را در قبول ودیعت بر خود متفّصل «91» شناسد. و سرّی سقطی تحرّس نمودی بر لقمهای که حق تعالی را در آن تبعث نباشد «92» و مخلوقی را منت نبود. و چون مدعو دانست که منت نیست باید که رد نکند. ابو تراب نخشی گفت: طعامی بر من عرضه داشتند من امتناع نمودم، چهارده روز به گرسنگی مبتلا شدم، دانستم که از عقوبت آن امتناع بود. و معروف کرخی را گفتند: هر که تو را بخواند بروی؟ گفت: من [14] مهمانم، هر جا که مرا فرود آرند فرود آیم.

دوم آن که نباید که به سبب بعد مسافت از اجابت امتناع نماید، چنانکه برای درویشی «93» و عدم

27

جاه داعی امتناع نماید، بل هر مسافتی که احتمال «94» آن ممکن باشد نباید که به سبب آن نروی. در تورات یا در بعضی کتب است که برای عیادت بیمار يك میل بپاید رفت، و برای تشییع جنازه دو میل، و برای اجابت دعوت سه میل، و برای دوستی الهی چهار میل. و اجابت دعوت و زیارت را بر آن تفصیل فرموده است که در آن قضای حقّ زنده است، و آن از قضای حقّ مرده اولی.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: لو دعیت إلی کراع الغمیم لاجبت «95». و از مدینه تا آن جا «96» چند میل است. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چون در سفر در آن موضع رسیده است، ماه رمضان افطار کرده است و نماز قصر فرموده.

سوم آن که برای روزه امتناع ننماید، بل حاضر شود. و اگر میزبان به افطار او شاد شود، باید که بگشاید، چه اجر این بیش از آن است، و این در صوم تطوّع بود. و اگر شادی دل او بتحقیق نداند، باید که به ظاهر وی تصدیق نماید و

افطار کند. و اگر بتحقیق بداند که متکلف است، تعلل نماید و افطار نکند. پیغامبر- علیه السلام- فرمود کسی را که او به عذر روزه امتناع نموده بود:

تَكَلَّفَ لَكَ أَخْوَكُ وَ تَقُولُ اَنَا صَائِمٌ! ای، برادر تو برای تو تکلف کرد «97» و تو گویی که روزه دارم! ابن عباس- رضی الله عنه- گفت: من افضل الحسنات اكرام الجلساء، ای، از بهترین نیکوییها کرامت کردن همنشینان است. پس افطار بدین معنی عبادت باشد و حسن خلق، و ثواب آن بیش از ثواب روزه بود. و چون افطار نکند، میزبانی او «98» عطر بود و مجمره و سخن خوش. و گفته‌اند که سرمه و روغن نوعی از میزبانی است.

چهارم آن که امتناع نماید اگر طعام شبهت باشد، و جایی و بساطی که گسترانیده باشند حرام بود، و یا منکری قایم کرده باشند «99»، چون فرش دیباج یا آوند سیمین یا حیوانی بر سقف و دیوار نگاشته باشند یا چیزی از مزامیر «100» و ملاهی شنوند یا مشغول شدن به بازی و افسوس «101»، و کل آن چه بر شمریم از موانع اجابت و استحباب است و موجب تحریم یا کراهیت آن. و اگر میزبان ظالم یا مبتدع یا فاسق یا شریر یا متکلف و طالب مباحات و فخر باشد، هم امتناع نماید.

28

پنجم آن که به اجابت «102» قصد آن نکند تا آرزوی شکم روا گرداند که در کارهای دنیا سعی برده باشد، بل نیت را مخصوص گرداند که به اجابت برای آخرت کار کرده بود. و آن بدان باشد که نیت اقتدا کند به سنت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در آن چه گفته است: لو دعیت الی کراع لاجبت.

و نیت حذری از معصیت باری تعالی کند. پیغامبر- علیه السلام- گفته است: من لم یجب الدّاعی فقد عصی الله و رسوله. و نیت اکرام برادر مسلمان کند برای متابعت قول او: من اکرم أخاه المؤمن فکأنما اکرم الله. و نیت شاد کردن دل وی کند برای امتثال قول پیغامبر که گفت: من سرّ مؤمنا فقد سرّ الله عزّ و جلّ. و نیت زیارت وی کند تا از آن جمله باشد که برای حق تعالی دوستی کند که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در آن تراور و تبائل برای حق تعالی شرط کرده است، و چون از یک جانب بذل حاصل آمد، باید که از جانب دیگر زیارت حاصل آید. و نیت صیانت نفس کند از آن چه در حق وی تکبر و بدخویی و استحقار برادر مسلمان و آن چه آن را ماند گمان برند. و این شش نیت است که هر یکی از آن این اجابت را قربت گرداند. و چون هر شش فراهم آید توان دانست که چگونه باشد! و یکی از سلف گفتی: من دوست دارم که مرا در هر کاری نیستی باشد، تا «103» در طعام و شراب نیز. و در مثل این پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- مفرماید: انما الاعمال بالنیات و لكل امرئ ما نوى فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله [15] و من کانت هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر إلیه، ای، مدار کارها بر نیت است و هر کسی را آن باید که نیت دارد، پس هر که نیت هجرت او برای خدای تعالی و پیغامبر او باشد، آن مطلوب شریف و مقصود منیف «104» وی حاصل آید، و هر که نیت هجرت او برای یافتن دنیا یا تزوج زنی بود، از آن مراد حقیر و مبتغای «105» خسیس نتواند گذشت.

و تأثیر نیت جز در مباحات و طاعات نیست که نیت را در منهیات اثری نتواند بود، که اگر کسی نیت آن کند که برادران را به مساعدت در خوردن خمر و دیگر حرامها شاد گرداند، آن نیت نافع نباشد، و نتوان گفت الاعمال بالنیات، بل اگر در غزو، که طاعت است، قصد مباحات و طلب مال دارد، طاعت نماند. و همچنین مباح که میان وجوه خیرات و

غیر آن مردّد باشد به خیری لاحق نشود، مگر به نیت. بلی نیت در این دو قسم- طاعات و مباحات- مؤثر بود نه در قسم سوم «106».

29

و اما أدب حضور

آن است که چون در سرای رود، در صدر و بهترین موضعی ننشیند، بل تواضع بورزد، و ایشان را بسیار انتظار ندارد، و چنان هم تعجیل نکند که ناگهان پیش از استعداد «107» ایشان در رود «108»، و بزحمت جا بر حاضران تنگ نکند، بل اگر صاحب سرای به موضعی اشارت کند مخالفت او البته روا ندارد، که او در نفس خود موضع هر کس مرتب کرده باشد و مخالفت او آن ترتیب را مشوّش کند، اگر یکی از مهمانان از روی اکرام وی را بلندتر نشاند باید که تواضع کند، که پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- گفت: اِنَّ مِنَ التَّوَاضِعِ لِلّٰهِ الرِّضَا بِالْذَّوْنِ مِنَ الْمَجْلِسِ، ای، یکی از تواضع برای خدای آن است که به نشست جای کمتر راضی شود.

و در مقابله در سرای حرم باید که ننشیند، و سوی موضعی که طعام از آن جا آرند بسیار ننگرد، که آن دلیل شره بود، و به تحیت و سؤال آن کس را مخصوص کند که به وی نزدیک باشد.

و اگر شب آن جا خواهد بود، باید که صاحب سرای قبله و جای وضو و آبخانه به وی نماید. مالک با شافعی همچنین کرده بود. و مالک دست، که پیش از طعام شویند، پیش از مهمانان بشست و گفت: دست شستن پیش از طعام صاحب سرای را اولی، زیرا که او مردمان را به کرم خود مخواند، پس حکم او آن باشد که تقدم نماید. و در دست شستن پس از طعام تأخر واجب بیند، برای انتظار آن که اگر کسی درآید در خوردنی موافقت نماید.

و اگر وقت در رفتن «109» منکری بیند، اگر تواند تغییر فرماید، و الا به زبان انکار «110» کند و باز گردد. و منکر فرش دیباست و اوزارهای «111» زر و سیم، و صورت حیوانات بر دیوار، و شنیدن ملامی و مزامیر، و حضور زنان روی گشاده، و غیر آن از حرامها. احمد حنبل- رضی الله عنه- گفت: اگر سرمه دانی بیند که سر آن سیمین کرده باشند، باید که بیرون آید و به نشستن دستوری «112» ندهد، مگر جایی که پیشیزهای «113» بیش سیمین نباشد. و گفت: اگر کلهای «114» مشاهده کند باید که بیرون آید که آن تکلف بفایده است، گرمای و سرمای دفع نکند و چیزی را نپوشد. و همچنین گفت: چون دیوارها در دیبا بیند، چنانکه دیوارهای کعبه- حرسها الله- بیرون آید. و گفت: اگر در خاتهای در رود که در آن صورتی بود یا در گرمابه، باید که بتراشد، و اگر نتواند

30

بیرون آید.

و کل آن چه گفته است درست است. و نظر در کله و آراستن دیوار است به دیباج، که آن به حد تحریم نینجامد، که حریر بر مردان حرام است، چنانکه پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- گفته است: هذان حرامان علی ذکور امتی. و آن چه بر دیوار است به مردان نسبتی ندارد، و اگر این حرام باشد آراستن کعبه حرام بود، بل اولی اباحت آن است به موجب قول خدای تعالی: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ «114» خاصه در وقت زینت، چون «115» آن برای تفاخر عادت نسازد. و اگر تخیل کند که مردان به دیدن آن انتفاع مگیرند، انتفاع [16] بر مردان به دیدن دیبا- چون زنان و

کنیزکان آن را پوشیده باشند- حرام نیست. پس دیوارها در مثبت زنان بود، که دیوار به مردی «116» موصوف نیست.

و اما احضار طعام

در آن پنج آداب است.

اول زود آوردن طعام که آن کرامت مهمان است. و پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- گفته است:

مَنْ كَانَ يَوْمًا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيَكْرَمْ ضَيْفَهُ، اَي، هر که به خدای و روز قیامت ایمان آورده باشد باید که مهمان را گرمی دارد. و چون بیشتری حاضر شوند و يك شخص یا دو شخص غایب باشد و از وقت موعود تأخیر نمایند، رعایت حق حاضران بر تعجیل اولی از رعایت حق غایبان در تأخیر، مگر آن که غایب درویش باشد و شکسته دل شود، که در این حال تأخیر طعام باکی نیست. و قول خدای تعالی را: هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ «117»، يك تفسیر این است که اکرام ایشان به تعجیل طعام بود. قوله تعالی: فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِذٍ «118»، بر این دلیل است. قوله تعالی:

فَرَاغَ إِلَى أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ «119»، و روغان «120» رفتن بزودی را گویند، و در ترسندگی هم گفته‌اند، و در تفسیر آمده است که گوشت ران آورده بود، و عجل «121» را بدین یاد فرموده است که بتعجیل آورده است و درنگ نکرده. و حاتم اصم گفت که عجله از دیو است، مگر در پنج چیز که سنت پیغامبر است- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم: اطعام مهمان، و تجهیز مرده، و تزویج بکر، و گزاردن «122» وام،

31

و توبت از گناه. و در ولیمه، تعجیل مستحب است. و گفته‌اند که ولیمه در روز اول سنت است، و در دوم متعارف، و در سوم ریا.

دوم ترتیب خوردنیها. اگر میوه باشد، اول آن پیش آرد، که آن از طریق طب موافقت بود، بدانچه بزودی استحالت پذیرد، پس باید که در فرود معده باشد، و در قرآن نیز تنبیه است بر تقدیم میوه، قوله تعالی: وَ فَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ «121» و پس از آن فرموده: وَ لَحْمٍ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ «122». و پس از میوه، فاضلتر آن که گوشت و ثريد آرند، که پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- فرمود: فضل عایشة علی النساء کفضل الثريد علی سائر الطعام. و اگر شیرینی بعد از آن به آن ضم کند طیبیات جمع کرده باشد.

دلیل آن که آوردن گوشت اکرام است قوله تعالی در قصه ابراهیم- علیه السلام: فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِذٍ «123». و حنیز آن باشد که نیکو پخته بود. و آن یکی از معنیهای اکرام است، یعنی گوشت پیش آوردن. و در وصف طیبیات، قوله تعالی: وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى «124»، اى، بر شما انگبین و گوشت فرو فرستادیم. من انگبین است و سلوى گوشت، بدانچه چون گوشت آمد از همه ناخورشها «125» تسلى تواند بود و از غیر گوشت فراایستد «126». و برای این، پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- فرمود: سید الادم اللحم، اى، مهتر ناخورشها گوشت است. و حق تعالی بنی اسرائیل را بعد از ذکر من و سلوى فرمود، قوله تعالی: كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ «127». پس گوشت و شیرینی از طیبیات باشد. و أبو سلیمان دارانی گفت: تناول طیبیات رضای بارى تعالی بار آرد.

و این طیبیات به آب سرد خوردن و به آب فاتر «128» دست شستن تمام شود. و مأمون گفت:

به «129» یخ آب خوردن شکر خدای خالص گردانند. و یکی از ارباب ادب گفت: چون دوستان را بخوانی و غوره‌ها «130» با بورانی پیش آری و آب خنک دهی، میزبانی به کمال رسانیده باشی. و یکی از متقدمان در ضیافت مال بسیار خرج کرد، یکی از حکما گفت وی را: بدین محتاج نبود، چون طعام تو نیک باشد، و آب خنک، و سرکه نیک ترش: بسنده بود.

و یکی از ایشان گفت که شیرینی پس از طعام به از بسیاری الوان «131». و بر مایده به

32

تمکن «132» نشستن به از زیادت لونین است. و گفته‌اند: چون بر مایده تره باشد فریشتگان آیند، بدین سبب آوردن تره مستحب است، و نیز در آن آرایش است به سبزی. و در خبر است: بر مایدهای که بر بنی [17] اسرائیل نازل شد همه تره بود «133» مگر گندنا «134»، و بر آن ماهی بود، نزدیک سر او سرکه، و نزدیک دم او نمک، و هفت گرده «135» بر او، و بر هر گرده زیتونی و نار دانه. و این چیزها را چون جمع کنند، بر این موافقت خوب بود.

سوم آن که از لونها آن چه لطیفتر پیشتر آرند، تا آن کس که خواهد از آن استیفا «136» کند و پس از آن بیشتری نخورد. و عادت مترفان «137» است که غلیظتر پیش آرند تا چون لطیفتر پس از آن باشد، به سبب لطافت طعام، شهوت را از سر «138» نشاطی پیدا آید، و آن خلاف سنت است و حیلتی بر بسیار خوردن. و سنت متقدمان آن بود که همه لونها به یک دفعه بیاورند و کاسهها پیوسته بر خوان نهادند، تا هر که را آن چه مشتهاست تناول کند. و اگر جز یک لون نباشد باید که بگوید که جز این نیست، تا هم از آن استیفا کند و نیکوتر را انتظار ننماید. و آمده است که یکی از ارباب مروت تذکره لونها «139» بر مهمانان عرضه کردی. و یکی از مشایخ گفت که یکی از پیران شام برای من لونی آورد، بر لفظ من رفت که بر ما در عراق این پس از همه لونها آرند، گفت: بر ما نیز در شام همچنین است، و «140» او جز آن لون نداشت، و من از گفتن خجل شدم. و دیگری گفت که ما جماعتی در ضیافتی بودیم، سرهای گوسفند- چه بریان و چه دیگ پخته- پیش ما آوردند، و ما از آن کمتر تناول میکردیم در انتظار لونی دیگر «141» یا بره بریان. پس طشت آوردند برای دست شستن، ما در یک دیگر نگریم، پیری بود در میان ما مزاح کن، گفت: خدای تعالی قادر است که سر بی تن بیافریند. ما آن شب گرسنه بختیم و برای سحر نان ریزه مطلبیدیم. و برای این مستحب است که هر چه دارد جمله حاضر آورد و الا از آن اخبار کند.

چهارم آن که در برداشت «142» لونها مبادرت «143» ننماید، بل بگذارد که استیفا کنند تا دستها بکشند،

33

روا که کسی باشد که به نزدیک وی باقی آن لون به از لونی دیگر که بخواهد آورد، یا هنوز به خوردن حاجتش بود و مبادرت آن را منع کند. و این از جمله تمکن است بر مایده که گفته‌اند:

آن «144» به از دو لون. و محتمل است که مراد از تمکن آن باشد که بزودی بر ندارند، و محتمل که فراخی جای باشد.

و حکایت است از ستوری «145» و او صوفی مزاح بود- که بر مایده یکی از ابنای دنیا حاضر شدند و بره بریان پیش آوردند، و صاحب مایده بخی داشت، چون دید که بره را پاره پاره کردند دلش تنگ شد، گفت: ای غلام بردار و

بر کودکان بر. غلام برداشت و در درون برد و ستوری از پس وی دویدن گرفت، او را گفتند: کجا میروی؟ گفت: میروم که با کودکان به هم بخورم. آن مضیف را شرم آمد و گفت: باز آرید.

و یکی از این فن آن است که صاحب مایده باید که دست از طعام پیش از مهمان نکشد، که ایشان را از آن شرم آید، بل باید که بس کردن او از خوردن پس از همگنان «146» باشد. و یکی از کریمان جمله لونها را با مهمان باز گفت، و بگذاشت تا آن را مستوفی کنند «147»، و چون نزدیک شد که فارغ شوند به زانو در آمد «148»، و دست به طعام برد و خوردن گرفت و گفت: بسم الله، از راه لطف موافقت باید فرمود و مساعدت واجب باید داشت. و سلف از وی آن را استحسان کردند «149».

پنجم: آن که بر اندازه کفایت پیش آرند، که کم از کفایت نقصان مروت و بیش از کفایت ریا و تصنع بود، خاصه که در نفس وی سماحتی «150» نباشد بدانچه کل آن را بخورند، مگر که بسیار آورد و او بدانچه کل آن را بخورند یا ببرند خوشدل بود، و نیت آن دارد که اگر چیزی باقی ماند آن را بر سبیل تبرک تناول کند، که در حدیث آمده است که بر آن حساب نباشد. ابراهیم ادهم- رضی الله عنه- بر مایدهای طعام بسیار حاضر کرد. سفیان ثوری گفت وی را: نمترسی که این اسراف باشد؟ جواب گفت که در طعام اسراف نبود. و اگر این نیت نباشد بسیار آوردن تکلف بود. ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که ما را نهی کردهاند از اجابت دعوت [18] کسی که به

34

طعام مباهات کند. و جماعتی از صحابه- رضی الله عنهم- طعام مباهات را خوردن کراهیت داشتهاند، و این از آن جمله است. و از پیش پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- هرگز فاضل طعامی بر نداشتند، چه جز به اندازه حاجت پیش نیلوردندی و تمام سیر نخوردندی.

و اول باید که نصیب اهل خانه جدا کند تا ایشان در انتظار نباشند برای باز پس آوردن، و شاید که باز نیارند و دلشان بدان تنگ شود و زبان در مهمانان دراز گردد، و همانا چیزی داده باشد که کراهیت قومی تبعث آن بود، و آن در حق ایشان خیانت است.

و آن چه از طعام باقی ماند، مهمان آن را باید که بر نگیرد- و این آن است که صوفیان آن را زلت «151» خوانند- مگر در آن حال که صاحب طعام به رضا و خوشدلی بصریح دستوری دهد، یا به قرینه حال او دانسته شود که او بدان شاد باشد، و اگر گمان کراهیت بود نشاید. و چون رضای وی معلوم شد، شرط عدل و انصاف با رفیقان رعایت باید کرد. و باید که هیچ کس بر ندارد مگر آن چه بر وی مخصوص باشد، یا آن که رفیقان او را بدان رضا بود از روی طوع، نه از راه شرم.

و اما باز گشتن

و اما باز گشتن را سه آداب است:

اول آن که تا در سرای با مهمان بیرون آید که سنت است، و اکرام مهمان مأمور به است.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليكرم ضيفه. و گفت: ان من سنة الضيف أن يشيع إلى باب الدار، ای، در سنت مهمان است که تا در سرای پس وی رفته شود. ابو قتاده گفت که وفد نجاشی «152» به خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- رسید، بایستاد به نفس خود ایشان را خدمت مکرد «153»،

صحابه- رضی الله عنهم- گفتند: ما آن خدمت به جای آریم. فرمود که ایشان اصحاب مرا اکرام کرده‌اند و من دوست ندارم که ایشان را مکافات کنم.

و تمامی اکرام گشادگی روی و خوش سخنی است در حال در رفتن «154» و بیرون آمدن و بر مایه نشستن. و اوزاعی را گفتند که کرامت مهمان چیست؟ گفت: گشاده رویی و خوش

35

سخنی، و یزید بن ابی زیاد گفت که بر عبد الرحمن ابی لیلی در نرفتم «153» که نه او حدیث خوب روایت کرد و طعام خوش آورد.

دوم آن که مهمان خوشدل باز گردد اگر چه در حق او تقصیر رفته باشد، و آن از خوی خوش و تواضع بود. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اِنَّ الرَّجُلَ لَیَدْرِكُ بِحَسَنِ خَلْقِهِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ «154».

و یکی را از سلف به دعوتی خواندند و موعدی معین کردند، او را شغلی اتفاق افتاد تا آن موعد را فراموش کرد، و مضیف به وقت موعد کسی به وی فرستاد، او را در نیافت، و مردمان دیگر حاضر شدند، مضیف ایشان را طعام داد، و ایشان از طعام فارغ شدند و بپراکندند، و آن مرد را موعد یاد آمد، یا شنید که وی را مطالبیدند، مسارعت نمود، و چون آن جا رسید ایشان متفرق شده بودند، مضیف بیرون آمد و حال تقریر کرد، گفت: هیچ باقی مانده است؟ گفت: نه. گفت: نان ریزه؟

گفت: آن هم نمانده است. گفت: دیگرها را پاك كن. گفت: بشستم. باز گشت و حمد خدای- عز و جل- مگفت. در این معنی با وی کلمهای گفتند، گفت: مضیف نیکو کرد، ما را به نیتی بخواند و به نیتی باز گردانید. و این معنی تواضع و خوشخویی است.

و در حکایت است که استاد أبو القاسم جنید را کودکی به دعوت پدر خود چهار بار بخواند، و او هر بار با کودک به در پدرش رفت، و پدرش هر چهار بار باز گردانید و نگذاشت که در رود «155»، و او هر بار برای دل کودک مسرفت و برای دل پدر باز مگشت.

پس این نفسهایی است که به تواضع الهی مذل شده است و به توحید آرام گرفته، و در هیچ ردّ و قبول بینه و بین الله جز خدای نبیند، و به خوار داشت بندگان شکسته نشود و به اکرام ایشان شاد نگردد، بل همه را از یگانه قهار ببیند. و برای این [19] یکی از ایشان گفت که من دعوت را اجابت نکنم الا آن که از طعام بهشتم یاد آید، زیرا که آن طعامی خوش است که رنج و مؤنت حساب از ما برداشته است.

سوم آن که جز به رضای صاحب خانه بیرون نیاید، و در قدر بودن «156» دل وی را رعایت نماید. و چون بر سبیل مهمانی نزول کند بیش از سه روز نباشد، که وی را تبرم «157» و سامت «158» حاصل

36

آید، و بر رفتن وی محتاج شوند. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: الضیافة ثلاثة ایام فما زاد صدقة، ای، مهمان سه روز باشد و زیادت از آن صدقه باشد. آری، اگر صاحب خانه مقام وی خواهد و از خلوص دل در آن إلحاح نماید، روا بود که مقام کند.

و مستحب است که فراشی برای مهمان علی الخصوص ساخته «159» بود. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: فراش للرجل و فراش للمرأة و فراش للضيف و الرابع للشيطان، ای، فراشی برای مرد باشد و فراشی برای اهل وی و فراشی برای مهمان و چهارم برای دیو بود، ای، برای تجمل و تکبر باشد، نه برای حاجت.

فصل که آداب و مناهای طبی و شرعی متفرق را جامع است.

اول ابراهیم نخعی گفت: الاكل في السوق دناءة، ای، نان خوردن در بازار خساست است. و آن را به پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- اسناد کرده است و اسناد آن غریب است. و ضد آن از ابن عمر «160» روایت کرده‌اند که ما در عهد پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در حال رفتن نان خوردیم و ایستاده آب خوردیم. و یکی از معارف «161» صوفیان را دید [ند] که در بازار نان مخورد، و وی را از این حال پرسیدند، گفت: در بازار گرسنه شوم نان در خانه خورم؟ «162» گفتند، در مسجدی در رو. گفت: من از حق تعالی شرم دارم که برای نان خوردن در خانه وی روم. و تلفیق میان این آثار آن است که در بازار خوردن بعضی مردمان را تواضع و ترك تکلف است و آن نیکو باشد، و بعضی را بمروتی است و آن مکروه بود. و این به عادت شهرها و مردمان مختلف شود. و چون دیگر کارهای او را نماند، بر بمروتی و افراط به شره حمل شود و قراح شهادت گردد «163». و چون همه کارهای وی در ترك تکلف متناسب باشد تواضع بود.

37

دوم امیر المؤمنین علی- کرم الله وجهه- فرمود: من ابتداء غذاء بالملح اذهب الله تعالى عنه سبعين نوعا من البلاء و من اكل كل يوم سبع تمرات عجوة قتلت كل دود في بطنه و من اكل كل يوم احدى و عشرين زبيبة حمراء لم ير في جسده شيئا يكرهه، و اللحم ينبت اللحم و الثريد طعام العرب و سفارجات «164» تعظم البطن و ترخي الاليتين، و لحم البقر داء و لبنها شفاء و سمنها دواء، و الشحم يخرج مثله من الداء، و لن تستشفى نفساء بشيء أفضل من الرطب، و السمك يذيب الجسد، و قرائت القرآن و السواك يذهب البلغم، و من أراد البقاء و لا بقاء فليباكر الغداء و ليقل غشيان النساء و ليخفف «165» الرداء و هو الدين، ای، هر که آغاز غذا به نمک کند حق تعالی هفتاد نوع بلا از وی زایل گرداند، و هر که هر روز هفت خرما از بهترین خرماى مدینه تناول نماید هر کرم که در جوف وی باشد بکشد، و هر که هر روز بیست و یک مویز سرخ بخورد هیچ مکروه در تن خود نبیند، و گوشت گوشت رویاند و ثريد طعام عرب است و پیشیاره «166» شکم را بزرگ گرداند و سرین را سست، و گوشت گاو درد است و شیر او شفا و روغن او دارو، و پیه دردی را که مثل او باشد ببرد، و از رطب بر زنان زاده چیزی بهتر نباشد، و ماهی تن را بگدازد، و خواندن قرآن و مسواک کردن بلغم را کم کند، و هر که بقا خواهد- و خود بقا نباشد- باید که چاشت پگاهتر بخورد و مباشرت کمتر کند و از وام احتراز نماید.

سوم حجاج طیبی را گفت: دستوری بیان کن که من از آن نگرדם. او گفت: مباشرت مکن [20] مگر با زنی جوان، و جز گوشت جانور جوان مخور، و تناول مکن چیزی که نیکو پخته باشد، و بی علتی «167» بر دار و اقدام منمای، و میوه جز پخته «168» مخور، و طعام را تا نیک نخایی فرو مبر، و از طعام آن چه دوست داری بخور، و بر آن آب مخور و چون آب خوردی از طعام باز باش، و به دفع بول و غایط چون حاجت بود توقف منمای، و پس از طعام روز بخسب، و پس از طعام شب گامی چند برو، و سخن عرب هم در این معنی آمده است: تغذ تمدّ، تعشّ تمش «169». و

اصل تمدد است، چنانکه در قرآن آمده است، قوله تعالى: إلی أَهْلِهِ يَمْمَتِي «170»، أصله يتممط. و گفته‌اند که امساک بول تن را تباه کند چنانکه اگر مجاری جویی ببندی گرد بر گرد آن را زیان دارد.

38

چهارم در خبر است که ترك شراب شبانگاه رنجوری آرد، و ترك طعام شبانگاه پیری. و عرب گفتی که ترك چاشت پیه سرین ببرد. و حکیمی پسر خود را گفت: از خانه مرو تا حلم خود حاصل نکنی، ای، تا طعام تناول ننمایی که حلمت بدان باقی ماند و سبک سری از تو زایل گردد، و نیز چیزی که در بازار بینی آرزوت بدان کمتر بود. حکیمی گفت فربهی را: بر تو جامه بیرونی- یعنی قطیفه «170» مخمل- مبینم، از بافته دندان تو «171»، آن از چیست؟ گفت: آرد میده «172» و گوشت بره تناول میکنم و روغن بنفشه در خود ممالم و جامه کتان میپوشم.

پنجم از طعام پرهیز نمودن تندرست را زیان دارد، چنانکه رنجور را ترك آن «173». و حکیمی «174» گفت: هر که از طعام پرهیز کند، مکروه او یقین باشد و عافیت او مشکوک «175». و این نیکوست در حال صحت. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- صهیب «176» را دید که خرما نخورد، و يك چشمش درد میکرد، فرمود: تأکل التمر و أنت رمد؟ ای، با درد چشم خرما نخوری؟ گفت: یا رسول الله به طرفی که سلیم است مخایم! پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- تبسم کرد.

ششم مستحب است بر اهل تعزیت طعام فرستند، که خبر وفات جعفر «177» چون معلوم شد پیغامبر- علیه السلام- فرمود: انّ آل جعفر شغلوا بمیتهم عن صنیع طعامهم فاحملوا إلیهم ما یأکلون، ای، اهل جعفر به متوفای خود مشغولند، به ساختن «178» طعام نپردازند، بر ایشان چیزی برید که بخورند. و این سنت است. و چون آن طعام پیش جمعی آرند، ایشان آن را خورند آن حلال باشد، مگر آن چه برای مویه گران، که سرود گویند در حال گریه و جزع، ساخته باشند آن را با ایشان نباید خورد.

هفتم باید که طعام ظالم نخورد، و اگر اکراه کنند «179» باید که اندک خورد، و قصد طعام بهتر نکند. یکی از مزکیان «180» گواهی کسی که طعام ظالم خورده بود رد کرد، او گفت: من مکره بودم. گفتند: تو را دیدیم که لقمه بزرگ مکردی و طعام بهتر نخوردی، از آن گروه «181» نبودی. و

39

سلطان این مزکی را جبر فرمود تا طعام وی بخورد، گفت: اما طعام خورم و تزکیت «181» نکنم، و اما تزکیت کنم و طعام نخورم. و چون تزکیت وی حاجت بود ترك گفتند «182». و در حکایت است که ذو النون مصری محبوس بود و روزها طعام نخورد، و زنی که برای خدای تعالی با وی دوستی داشت از وجه دوک برای وی طعامی فرستاد بر دست زندانبان، او نخورد، بعد از آن، زن او را عتاب کرد، ذو النون گفت: حلال بود لیکن بر طبق ظالمی پیش من آمد، و اشارت به دست زندانبان کرد. و این غایت ورع است.

هشتم آمده است که فتح موصلی به زیارت بشر حافی- رضی الله عنهما- رفت، درمی به خدمتکار خود احمد جلا داد «183»، گفت: طعامی نیکو و نانخورش بخر. احمد جلا گفت: نان پاکیزه خریدم و اندیشیدم که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- هیچ چیزی را نگفته است اللهم بارک لنا فيه و زد لنا منه جز شیر را، پس شیر و خرما نیکو بخریدم و

پیش او بردم، او از آن تناول فرمود و باقی را زله «184» گرفت. بشر گفت: بدانید که چرا گفتم که طعمی خوش بخر؟ زیرا که طعمی خوش موجب شکر خالص است [21]، و بدانید که به چه سبب فتح مرا نگفت که بخور؟ زیرا که مهمان میزبان را نگوید که بخور، و دانید که چرا باقی را برداشت؟ برای آن که چون توکل صحیح باشد برداشتن زیان ندارد. و آمده است که ابو علی رودباری ضیافتی ساخت و در آن هزار چراغ بر افروخت، و شخصی وی را گفت: اسراف کردی. گفت: در رو «185» و هر چه برای جز خدای افروختهم فرو مران. در رفت و یکی از آن نتوانست میرانیدن و منقطع شد «186». و هم ابو علی رودباری تنگهای «187» شکر خرید، و حلوا گران را فرمود تا از شکر کوشکی کردند و بر آن کنگرهها و محرابها ساختند بر ستونهای منقش هم از شکر، پس صوفیان را بخواند تا آن را ویران کردند و بتاراج ببرند.

نهم شافعی- رضی الله عنه- گفت:

نان خوردن شما چهار قسم است: یکی به يك انگشت، و آن از مقت باشد، دوم به دو انگشت، و آن از کبر بود، سوم به سه انگشت، و آن سنت است، چهارم به چهار انگشت و پنج

40

انگشت، و آن از شره است.

و چهار چیز تن را قوی کند: خوردن گوشت، و انبوییدن «187» بوی خوش، و بسیاری غسل بی مباشرت، و پوشیدن کتان.

و چهار چیز تن را سست کند: مباشرت، و اندیشه «188»، و آب ناشتا، و ترشی «189».

و چهار چیز بینایی را قوت دهد: برابر کعبه نشستن، و به وقت خواب سرمه کردن، و در سبزه نگرستن، و لباس پاکیزه داشتن.

و چهار چیز سستی بینایی آرد: نگرستن در کرفتی «190»، و مصلوب «191»، و در فرج زن، و پشت به کعبه کردن.

و خوردن چهار چیز مباشرت بیفزاید: گنجشک، و اطریفل «192» بزرگ، و مغز پسته، و میوه تر.

و خفتن چهار گونه است: یکی بر قفا، و آن خفتن انبیاست- علیهم السلام- که در آسمان و زمین تفکر نمایند، دوم خفتن بر دست راست، و آن خفتن عالمان و عابدان است، سوم بر دست چپ، و آن خفتن پادشاهان است تا طعامهای ایشان هضم شود، چهارم بر روی، و آن خفتن دیوان است.

و چهار چیز عقل زیادت کند: ترك فضول در سخن، و مسواک، و مجالست پارسایان، و عالمان.

و چهار چیز از عبادت است: بی آبدست گامی نازدن، و بسیاری سجده، و لازم گرفتن مسجد، و بسیار خواندن قرآن.

و نیز گفت: عجب دارم از کسی که ناشتا به گرمابه رود، پس از آن نان خوردن تأخیر دارد پس از آن چه «193» بیرون آید، چگونه نمیرد! و گفت: عجب دارم از کسی که حجامت کند، پس زود چیزی بخورد، چگونه نمیرد! و گفت: در وبا هیچ چیز سودمندتر از بنفشه ندیدم که خورده شود، و روغن او در خود مالیدن. و الله اعلم بالصواب. و إلیه [ال] مرجع و المآب.

و این دومین کتاب است از «ربع عادات» از کتب احیای علوم دین در سه باب:

باب اول در ترغیب نکاح و تنفیر از آن باب دوم در آدابها که در عقد نکاح کردن رعایت باید کرد باب سوم در آداب زندگانی کردن پس از عقد تا وقت جدایی

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس و ستایش مر خدایی را که در عجایب صنع او نفوذ نتوان کرد، و از اوایل بدایع آن، مخصوص عقول جز حیرت و دهشت نتواند بود»1». لطایف نعمتهای او همیشه بر عالمیان متواتر است، و ورود آن بر ایشان- چه بر سبیل [22] اختیار و چه بر سبیل قهر- متظاهر. و از بدایع الطاف او یکی آن است که از آب ضعیف مردم شریف آفرید و او را فضیلت نسبت و مزیت مصاهرت روزی کرد، و شهوت را بر ایشان استیلا داد تا بضرورت در اسباب توالد و تناسل شروع افتاد، و از راه قهر و کامکاری اخلاف و اعقاب ایشان را بقای و دوامی نهاد. پس کار نسب را تعظیم و تفخیم فرمود و در قدر و منزلت آن بیفزود. و سفاح»2» را به سبب آن حرام کرد، و برای منع و زجر»3» در تقبیح آن مبالغت نمود، و اقدام نمودن را در سلوک آن مسالك و اقتحام آن مهالك جرمی شنیع و کاری فظیع کرد، و نکاح را مطلوب و مندوب و مأمور و محبوب گردانید.

پاك است آن خدایی که مرگ را لازم بندگان ساخت و بیرانی»4» شخص و شکستگی کالبد را سبب ذلت ایشان ساخت، پس تخم نطفه را در زمین رحم پاشید و به واسطه آن، خلعت وجود در خلقت شریف رسید تا شکستگی مرگ جبرانی پذیرد و عبرت گیرد و بداند که امواج نیکی و بدی و سود و زیان و امداد»5» دشواری و آسانی در نبشتن»6» و باز کردن از دریای تقدیر فیض مافشد.

و درود بر سید انبیا محمد مصطفی که مبشر اهل ایمان و مخوف اصحاب کفران است، و بر اهل بیت و یاران او، درودی که حصر آن در امکان نیاید و از حد احصا»6» تجاوز نماید.

اما بعد، بدان که نکاح دین را یاری افزاید و دیوان را خواری نماید. و در پیش دشمن خدای حصار است پس حصین، و بسیار شدن خلق را- که مباهات سید کاینات با دیگر انبیا بدان است- سببی متین. و بدان»7» سزاوار است که قصد اسباب آن کرده شود و سنن و آداب آن نگاه داشته آید، و مقاصد و أغراض به شرح رسد و فصول و أبواب به تفصیل انجامد. و آن مقدار که از احکام آن مهم است در سه باب کشف توان کرد. و بالله التوفیق.

باب اول در ترغیب نکاح و تنفیر از آن باب دوم در آدابها که در عقد نکاح کردن و در هر عقد رعایت باید کرد باب سوم در آداب زندگانی کردن پس از عقد تا وقت جدایی

بدان که علمای دین در فضیلت نکاح مختلفند، و بعضی در آن مبالغت کرده‌اند تا به حدی که گفته‌اند که نکاح فاضلتر از مشغول شدن به عبادات نفل است. و دیگران به فضل آن اعتراف نموده‌اند و لیکن مشغولی به عبادت بر آن تقدیم فرموده‌اند. اگر نفس را نکاح چنان آرزومندی نباشد که حالی مشغول و مشوش گرداند و داعی مباشرت شود. و طایفه‌ای گفته‌اند که در این روزگار ما ترك آن فاضلتر است، و در زمان متقدم آن را فضلی بود که در آن وقت کسبها محظور نبود، و اخلاق زنان نکوهیده نه.

و در این باب حق روشن نشود مگر بدانچه اخبار و آثاری که به ترغیب در نکاح و تنفیر از آن وارد است بیاریم، پس فایده‌های نکاح و آفتهای آن شرح [23] دهیم، تا فضیلت نکاح و ترك آن در حق کسی که از فتنه آن مسلم ماند یا نماند روشن گردد.

ترغیب در نکاح

اما آیات

که حق تعالی فرموده است در کلام مجید:

قوله تعالی: وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ «8»، و این صیغت امر است. و فرمود، قوله تعالی:

46

فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ «9»، و این منع و نهی است از باز داشتن زنان از نکاح. و در صفت پیغامبران و مدح ایشان، قوله تعالی: لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَ ذُرِّيَّةً «10»، زادن زنان و فرزندان ایشان در معرض نعمت و اظهار فضل یاد کرد. و اولیای خود را مدح کرد بدانچه در دعا او را بخواستند، قوله تعالی: وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ «11».

مترجم مگوید که روشنی چشم از اهل و فرزندان باشد که ایشان را در طاعت خدای تعالی ببیند.

و آمده است که حق تعالی در کتاب خود از انبیا جز متأهلان را یاد نفرموده است. و آورده‌اند که یحیی- علیه السلام- تزویج فرموده بود، اما مباشرت نکرده، و گفته‌اند که از برای إحراز فضیلت و اقامت سنت کرده بود، و گفته‌اند که برای نگاه داشت چشم. و اما عیسی- علیه السلام- چون به زمین نزول خواهد فرمود نکاح خواهد کرد، و از او فرزندی متولد خواهد شد.

اما اخبار

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: النِّكَاحُ مِنْ سُنَّتِي فَمَنْ أَحَبَّ فِطْرَتِي فَلْيَسْتَنْ «12» بسنتی، ای، نکاح از سنت من است، پس هر که دین مرا دوست دارد باید که بر سنت من بود. و فرمود: تَنَاقَحُوا تَكْثُرُوا فَإِنِّي أَبَاهِي بِكُمْ الْاِمَمِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَوْ بِالسَّقَطِ، ای، نکاح کنید تا بسیار شوید که من روز قیامت به شما امتان «13» مباحات کنم تا حدی که افکنده «14» را هم به حساب گیرم. و گفت- صلی الله علیه و سلم: مَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي، و اِنَّ مِنْ سُنَّتِي النِّكَاحُ فَمَنْ احَبَّتِي فَلْيَسْتَنْ بسنتی، ای، هر که از سنت من روی بگرداند از من نیست، و از سنت من نکاح است، پس هر که مرا دوست دارد باید که بر سنت من رود. و گفت: مَنْ تَرَكَ التَّزْوِجَ مَخَافَةَ الْعِيْلَةِ فَلَيْسَ مِنِّي، ای، هر که نکاح از بیم درویشی بگذارد «15»، او از ما نیست. و این مذمتی است علت ترك را نه اصل ترك را. و گفت: مَنْ كَانَ ذَا طَوْلٍ فَلْيَتَزَوَّجْ، ای، هر که توانگر است و بر دادن مهر قادر است باید که نکاح کند. و گفت: مَنْ اسْتَطَاعَ مِنْكُمُ الْبَاءَةَ فَلْيَتَزَوَّجْ

47

هر که از شما نکاح تواند کرد باید که نکاح بکند که آن چشم را فرو خواباندهتر و فرج را نگاه دارندهتر است، و هر که نتواند باید که روزه دارد که روزه شهوت را ببرد. و این بیان آن است که علت ترغیب بیم فساد است، و و جاء در عربیت کوفتن رگهای خصیه «15» را گویند بی آن که بیضه را بیرون آرند. و اینجا این لفظ بر سبیل استعارت فرموده است، که «16» روزه شهوت مباشرت را ضعیف کند.

و فرمود- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: إِذَا أَتَاكُمْ مِنْ تَرْضُونَ دِينَهِ وَ أَمَانَتِهِ فَرُوجُهُ، إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فِسَادٌ كَبِيرٌ «17»، اِی، چون بر شما آید کسی که دین و امانت وی را ببسندید، به زنی دهید وی را زنی، که اگر ندهید فتنهای باشد در زمین و فساد بزرگ، و این نیز بیان آن است که علت ترغیب بیم فساد است. و گفت: مَنْ نَكَحَ لِلَّهِ وَ انْكَحَ لِلَّهِ اسْتَحَقَّ وَلَايَةَ اللَّهِ، اِی، هر که تزوج و تزویج برای خدای تعالی کند مستحق دوستی خدای تعالی باشد. و فرمود: مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ شَطْرَ دِينِهِ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ فِي الشَّطْرِ الثَّانِي، اِی، هر که نکاح کرد نیمه دین خود را در حصار آورد، پس باید که در نیمه دیگر شرط تقوی رعایت کند. و این نیز اشارتی است. و بدان که فضیلت آن به سبب تحرّز از مخافت و تحصّن از فساد است، که فساد دین در اکثر احوال از بطن و فرج است [24] و به نکاح کار یکی از این دو کفایت میپذیرد.

و گفت: كُلَّ عَمَلٍ ابْنِ آدَمَ يَنْقُطِعُ إِلَّا ثَلَاثَةً: وَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُو لَهُ، اِی، همه اعمال آدمی منقطع شود مگر سه: از آن، یکی فرزند صالح که وی را دعا گوید. و فرزند صالح نشود مگر به نکاح. اما آثار

عمر- رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ- گفت: لَا يَمْنَعُ مِنَ النِّكَاحِ إِلَّا عَجْزٌ أَوْ فَجُورٌ، اِی، مانع نکاح نیست مگر عجز یا فجور. و بیان آن کرد که دین مانع نکاح نیست، و مانع آن را بدین دو کار مذموم تخصیص فرموده. و ابن عباس- رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا- فرمود: لَا يَتِمُّ نِكَاحُ النَّاسِكِ حَتَّى تَزَوَّجَ، اِی، عبادت عابد تمام نشود تا تزوج کند. و این سخن احتمال آن دارد «18» که نکاح را از عبادت و تتمه آن شمرده است. و ظاهر آن است که بدین آن خواسته است که به سبب غلبه شهوت دل مسلم و فارغ نماند مگر به تزویج، و چون دل فارغ و مسلم نباشد عبادت تمام نشود. و برای این، غلامان خود را، عکرمه و

48

کریب و جز ایشان، چون بالغ شدند جمع کرد و گفت: اِذَا خَلَعْتُمْ كِلَاهِنَ زَيْنِ بَنَاتِكُمْ فَاصْبِرْنَ لَهُنَّ حَتَّى يَنْكِحَهُنَّ، اِی، اگر خواهید، زنان در عقد شما آرم، که بنده چون زنا کند ایمان از دل وی بیرون آید.

و ابن مسعود گفت: لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنْ عَمْرِي إِلَّا عَشْرَةُ أَيَّامٍ لَأَحْبَبْتُ أَنْ أَتَزَوَّجَ حَتَّى لَا يَقِيَ اللَّهُ عِزْبًا، اِی، اگر از عمر من نمانده باشد جز ده روز، دوست دارم که زنی به زنی کنم تا به خدای در حال عزوبت نرسم. و معاذ را دو زن فرمان یافت «19» در طاعون، و وی را نیز طاعون پدید آمد، گفت:

زَوْجُونِي فَاتَى اِكْرَهَ اِنْ الْقِيَ اللَّهُ عِزْبًا، اِی، زنی به زنی من دهید که من کراهیت دارم که بی زن به حضرت خدای

تعالی روم. و در سخن این هر دو بزرگ، دلیل است بر فضیلت نکاح، بی اعتبار احتراز از غایله شهوت. و عمر نکاح بسیار کردی و گفتی: مطلوب من از نکاح فرزند است. و یکی از صحابه به خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- مشغول شده بود و همه شب به خدمت وی میبود که اگر حاجتی اتفاق افتد آن را کفایت کند، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- وی را گفت: الا تتزوّج؟

گفت: یا رسول الله، من درویشم چیزی ندارم، و از خدمت تو نیز منقطع مشوم. پیغامبر- علیه السلام- خاموش شد، و پس از آن بار دیگر همین سخن با وی گفت، او همین جواب داد، پس با خود اندیشه کرد و گفت: به خدای که پیغامبر مصلحت من در دنیا و آخرت، و آن چه سبب قربت من باشد به خدای تعالی به داند، اگر بار سوم این سخن بگوید، روی بدان آرم.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بار سوم بگفت، آن صحابی گفت: یا رسول الله، زنی تعیین فرمای تا وی را به نکاح آرم. فرمود که سوی بنی فلان رو و بگوی که پیغامبر مفرماید که کنیزك خود را به زنی وی دهید. او گفت: یا رسول الله، مرا چیزی نیست که من در وجه مهر بدهم.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- یاران را فرمود: پنج درهم سنگ از زر برای وی فراهم آرید. ایشان فراهم آوردند و او را به نزدیک آن قوم بردند، و آن کار را به اتمام رسانیدند، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت وی را که ولیمهای ساز. و از یاران گوسفندی برای ولیمه وی حاصل کرد. و آن که سه بار گفت، دلیل است بر آن که در نفس نکاح فضیلت است، و احتمال آن دارد که پیغامبر- علیه السلام- بفرست دانسته بود که وی را به نکاح حاجت است. و در حکایت است که عابدی در امتان گذشته بر اهل عصر خود در عبادت، فضیلت سبق

49

و مزیت تقدم یافته بود، حال مجاهده وی در عبادت پیغامبر وقت را باز نمودند، فرمود که نیکو مردی است اگر نه آن بودی که چیزی از سنت من بگذاشته است. و چون آن سخن به عابد رسید غمناك شد، و پیغامبر را از آن حال پرسید. فرمود که نکاح را بگذاشتهای «20». عابد گفت: من نکاح حرام ندارم، و لیکن درویشم و به مردمان محتاج. پیغامبر فرمود که من دختر خود به تو بدهم. پس به وفق وعده دختر خود بدو داد.

و بشر حارث گفت: احمد حنبل را بر من سه چیز فضل است. یکی آن که او حلال برای خود و برای نفس دیگری طلبد، و من برای نفس خود طلبم، دوم آن که در نکاح توسّع [25] نموده است، و من از آن احتراز نمودهام، سوم آن که او مقتدای عام است.

و گفتهاند که احمد حنبل- رضی الله عنه- دوم روزی که مادر فرزند او- عبد الله- وفات کرده بود، زنی به زنی کرد و گفت: من کراهیت دارم که شبی عزب بگذرانم. و اما بشر را چون گفتند که مردمان بر تو به سبب ترك نکاح اعتراض میکنند و میگویند که تارك سنت است، گفت: ایشان را بگویند که او به فرض مشغول است و به سنت نمیپردازد. و بار دیگر بر وی عتاب کردند، گفت: مرا از نکاح مانعی نیست مگر قوله تعالی: وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ «21». این سخن به احمد حنبل رسانیدند، گفت: مثل بشر کجاست! مقام او با دیگری چون تیزی سنان است! «22» و مع ذلك آمده است که وی را در خواب دیدند و پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد؟ گفت: منازل من در بهشت رفیع گردانیدند و مرا بر مقام انبیا اطلاع «23» کردند، ولی به منازل متأهلان نرسیدم. و در روایتی: خدای مرا گفت که دوست نداشتی که عزب

به حضرت ما رسی. و خواب بیننده پرسید که حال أبو نصر تَمّار چیست؟ گفت: به هفتاد درجه فوق من است. پرسید: به چه فضیلت این مرتبت یافت، که ما تو را فوق او دانستیم؟ گفت: بدانچه رنج عیال و دخترکان کشید و بر آن مشقت صبر کرد.

و سفیان عینه گفت: بسیاری زنان از دنیا نیست، زیرا که علی- رضی الله عنه- زاهدترین صحابه بود و مع ذلك چهار زن داشت و هفده سرّیت «24». و نکاح سنّتی قدیم است و خویی است از خویهای پیغامبران- علیهم السلام. و مردی ابراهیم ادهم را گفت: خنک مر تو را که فراغت

50

عبادت داری به سبب آن که به نکاح مشغول نشدی. فرمود که ترسی که به سبب مهمات عیال در دل تو آید فاضلتر بود از همه اعمال من. آن مرد گفت: پس چرا نکاح نکنی؟ فرمود که مرا به زن حاجت نیست و نخواهم که مستورهای «25» به خود فریفته کنم. و گفتهاند که فضل متأهل بر عزب همچنان است که فضل مجاهد بر کسی که مجاهده نکند، و یک رکعت متأهل فاضلتر از هفتاد رکعت عزب.

تنفیر از نکاح

و اما آن چه در تنفیر از نکاح آمده: پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- گفت: خیر النَّاس بعد المائتین الخفیف الحادّ الَّذی لا اهل له و لا ولد، ای، بهترین مردمان، پس از دویست سال، سبک باری کم علاقت باشد که وی را اهل و فرزند نبود. و گفت: یأتی علی النَّاس زمان یكون هلاک الرَّجُل علی ید زوجته و أبویه و ولده یعیرونه بالفقر و یکلّفونه ما لا یطيقه فیدخل المداخل الّتی یذهب فیها دینه فیهلك، ای، روزگاری آید بر مردمان که هلاک مرد بر دست زن و مادر و پدر و فرزند وی بود، و به درویشی وی را سرزنش کنند و به چیزی که طاقت ندارد تکلیف نمایند، پس او در کارهایی شروع نماید که دین او در آن برود و هلاک گردد.

و یکی از حکما گفت که اندکی عیال یکی از دو توانگری است «26»، و بسیاری عیال یکی از دو درویشی است «27». و أبو سلیمان دارانی را از نکاح پرسیدند، گفت: صبر کردن از زنان «28» به از صبر کردن بر ایشان، و صبر کردن بر ایشان به از صبر کردن بر آتش. و نیز گفت: یگانه تنها، از حلاوت عمل و فراغت دل، آن یابد که متأهل نیابد، که هیچ کس را از اصحاب خود ندیدم که نکاح کرد و بر مرتبه اول خویش بماند. و نیز گفت: سه چیز است، هر که آن را بطلبد به دنیا مایل شده باشد: طلب وجه معیشت، و نکاح، و نبشتن حدیث. و حسن گفت: چون حق تعالی بنده را نیکویی خواهد، به اهل و مال مشغول نگرداند. و این اشارتی است به قول أبو سلیمان دارانی که «هر چه تو را از خدای مشغول کند، از اهل و مال و فرزندان، بر تو مشنوم است». [26] و احمد

51

الحواری «29» گفت که جماعتی در این حدیث «30» مناظره کردند و رأی ایشان بر آن قرار گرفت که معنی آن این است که اهل و مال باید که او را مشغول نگرداند.

و در جمله، تنفیر از نکاح مطلقاً از کسی نقل نکردهاند مگر مقرون به شرطی. و اما ترغیب در نکاح، هم مطلق آمده است و هم مقرون به شرطها، و پرده از این سخن برداریم، بدانچه آفات نکاح و فواید آن بر شماریم.

در نکاح پنج فایده است: فرزند، و شکستن شهوت، و تدبیر خانه، و بسیاری عشیرت، و مجاهده نفس در قیام نمودن به حق ایشان.
فایده اول فرزند،

و آن اصل است، و نکاح برای آن وضع افتاده است. و مقصود بقای نسل است و آن که عالم از جنس انس خالی نباشد. و شهوت باعث و مستحث «31» آفریده شده است، چون «32» موکل بر ذکور برای بیرون آوردن تخم، و بر اناث برای تمکین از کشت کردن. و بدین تلافی ایشان را سوی کسب فرزند آورده‌اند به سبب مباشرت، چنانکه مرغ را به تلافی پراکندن دانه که مشت‌های وی بود در دام آرند. و قدرت اُزلی «33» قاصر نبود از آن چه شخصها اختراع فرماید بر سبیل ابتدا، بی فراهم آمدن نر و ماده و کشت کردن، و لیکن حکمت آن اقتضا کرد که مسببات بر اسباب مرتب باشد، با آن چه «34» از آن بی نیازی است، برای اظهار قدرت و اتمام عجایب صنع و تحقیق «35» آن چه مشیت به آن سابق شده است و کلمه در آن متحقق گشته و قلم بر آن جمله رفته.

و طلب فرزند قربتی است از چهار وجه که آن اصل ترغیب نکاح است چون از غایله‌های شهوت ایمن باشد، تا به حدی که یکی از ایشان دوست نداشته است که عزب به حضرت الهی رسد. اول موافقت دوستی خدای به کوشیدن در تحصیل «36» فرزند تا جنس انس باقی ماند. دوم طلب دوستی پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در تکثیر آن چه مباحات او بدان است. سوم طلب تبرک به دعای فرزند شایسته بعد از وی. چهارم طلب شفاعت به وفات فرزند خود چون پیش از وی میرد.

52

اما وجه اول باریکترین وجوه است و دورتر از فهم اکثر مردمان، و آن بحقتر و قویتر است به نزدیک جماعتی که بصیرت ایشان در عجایب صنع خدای و مجاری حکمت او نافذ است. و بیان آن وجه آن است که خواجه چون تخم و آلات کشاورزی به بنده تسلیم کند و زمین برای وی به جهت کشت مهیا گرداند، و این بنده بر کشت قادر بود، و موکلی بر وی گمارد تا متقاضی آن باشد، اگر این بنده کاهلی برزد «37» و آلات کشت معطل کند و تخم را ضایع گذارد تا تباه شود و موکل را از خود به خیانتی «38» دفع کند، مستوجب دشمنی‌گی و عتاب خواجه بود.

و حق تعالی نر و ماده بیافریده است و ایشان را آلات تناسل داده، و نطفه را در مهرهای پشت بیافریده و برای آن در انثیین «39» رگها و گذرها ساخته، و رحم را مقرّ و مستودع «40» نطفه گردانیده، و متقاضی شهوت بر هر یکی از ایشان مسلط کرده. پس این افعال و آلات به زبانی فصیح مراد خالق آن را ظاهر مگرداند، و ارباب الباب «41» را ندا میکند به تعریف آن چه برای آن ساخته شده است. و آن گاه که خالق- عزّ اسمہ- مراد خود بر زبان پیغامبر- علیه السلام- بیان نفرمودی این بدین طریق حاصل بودی، پس چگونه باشد چون باری تعالی آن سر را آشکار گردانید و به امری که فرمود آن را تصریح کرد و گفت: تناکحوا تکثروا. و هر که از نکاح امتناع کند از حراشت «42» امتناع نماید و تخم ضایع کرده و آلت که برای آن ساخته شده است معطل گردانیده، و جنایتی عظیم کرده بر مقصود فطرت، و حکمی که از شواهد [27] خلقت مفهوم است و بدین اعضا نبشته به خط الهی، که از نبشتن حروف و اصوات نیست، هر که بصیرت ربّانی دارد که در ادراک دقایق حکمت اُزلی نافذ باشد آن را بخواند. و برای این معنی کشتن فرزندان و زنده در

گور کردن ایشان در شرع گناهی بس عظیم است، زیرا که منع است از تمام وجود. و بدین معنی اشارت کرده است کسی که گفته است: العزل احد الوأدين، ای، ناگذاشتن نطفه در حال مباشرت، تا آب به رحم نرسد، نوعی از دفن کردن زنده است. و نکاح کننده سعی منماید در اتمام آن چه اتمام آن محبوب الهی است، و گذارنده «43» نکاح ضایع میکند و معطل مگرداند چیزی را که تضییع آن مکروه خدای است. و به سبب آن که حق تعالی بقای نفوس را دوست دارد، طعام دادن فرموده است و بر آن تحریض فرموده است و به لفظ قرض از آن عبارت

53

کرده و گفته، قوله تعالى: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا «44».

سؤال این سخن که «بقای نفس و نسل محبوب خدای است» موهم آن است که فنای آن مکروه است نزد خدای تعالی، و این فرق است میان موت و حیات به نسبت با ارادت «45» خدای تعالی، و معلوم است که همه چیز به مشیت خدای است و خدای تعالی از عالمیان بی نیاز است، پس مرگشان از زندگانی و فنای ایشان از بقا در آن حضرت به چه چیز متمیز شود؟

جواب این سخن حق است که بدان باطلی نخواهد «46». که آن چه ما یاد کردیم منافی این نیست که خیر و شر و نفع و ضرر به ارادت خدای تعالی مضاف است «47»، و لیکن محبت و کراهیت ضدانانند، و هر دو ضد ارادت نیستند. و بسیار مراد مکروه باشد و بسیار مراد محبوب. و معاصی مکروه است و با آن چه «48» مکروه است مراد است. و طاعات مراد است و با آن چه «49» مراد است محبوب و مرضی است. اما کفر و شر را نگوییم که مرضی و محبوب است، بلکه مراد است و حق تعالی گفته است: وَ لَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ «50». و چگونه فنا به اضافت محبت خدای «51» و کراهیت او همچون بقا باشد! قوله تعالى: مَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ كَتَرَدُّدِي فِي قَبْضِ رُوحِ عَبْدِي الْمُسْلِمِ وَ هُوَ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَكْرَهُ مَسَاعَتَهُ وَ لَا بُدَّ مِنَ الْمَوْتِ، ای، در هیچ چیز تردّد نکردم چون تردّد من در قبض جان بنده مسلمان من، و او مرگ را کراهیت دارد و من اندوهگینی وی را کراهیت دارم، و چاره نیست از مرگ.

مترجم مگوید که تردّد بر باری تعالی روا نباشد، و مراد از این تردّد اسباب و واسطه است.

و این سخن که «از مرگ چاره نیست» اشارتی است بدانچه ارادت و تقدیرهایی که مذکور است، [در] قوله تعالى: نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ «52». و در قول وی: الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَاةَ «53»، سابق شده است. و میان قول او: نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ، و قول او: وَ أَنَا أَكْرَهُ مَسَاعَتَهُ، مناقضت نیست، و لیکن روشن گردانیدن حق در این باب آن اقتضا کند که معنی ارادت و محبت و کراهت محقق گردانیده شود، و حقایق آن بیان کرده آید که آن چه در فهمها از این الفاظ سابق میشود «54»

54

کارهایی است که مناسب ارادت و محبت و کراهت خلق است، و آن از غایت دوری است، که صفات خدای را از صفات خلق همان دوری است که ذات وی را از ذات ایشان. و چنانکه ذات خلق جوهر و عرض است و ذات خدای تعالی منزّه است و مناسب جوهر و عرض نیست، صفات او همچنان مناسب خلق نیست. و این حقیقتها از علم مکاشفه است، و ورای آن، سرّ قدر است که آشکارا کردن آن ممنوع است. پس عنان

بیان در کشیم و بر مقداری که تنبیه کردیم که میان کردن نکاح و گذاشتن «53» آن به نسبت محبت الهی فرقی است [28] اختصار کنیم، که گذارنده «54» نکاح ضایع کرده است نسلی را که خدای تعالی از آدم- علیه السلام- عقبا «55» بعد عقب موجود گردانیده است تا بدو رسیده است. و کسی که از نکاح روی بگردانیده باشد اُبتَر «56» و بی نسل وفات کرده بود. و اگر باعث نکاح دفع شهوت بودی، پس معاذ در حق طاعون نگفتی زَوْجُونِی لَا الْقِیَ اللَّهُ عزبا.

سؤال معاذ را در آن حال توقع فرزند نبود، پس از چه روی در نکاح رغبت نمود؟

جواب فرزند به مباشرت حاصل شود، و مباشرت به باعث شهوت بود، و باعث شهوت در تحت اختیار نیاید، و متعلق «57» اختیار بنده احضار چیزی است که شهوت را حرکت دهد، و آن در همه حالها متوقع «58» است. پس هر که عقد نکاح کرد آن چه بر وی است به جای آورد و باقی از اختیار او بیرون است. و برای این عَنین «59» را هم نکاح مستحب است، برای اقتدا به دیگران و تشبه به سلف صالح. و چنانکه پوشیدن ردای حج در زیر بازوی راست و بر دوش چپ انداختن امروز مستحب است و در اول مراد آن بود که کافران جلادت «60» صحابه بدانند، پس اقتدا و تشبه به ایشان که جلادت ظاهر کردند در حق دیگران سنت شد. و این استحباب به نسبت استحباب در حق کسی که بر مباشرت قادر بود ضعیف است. و بسا که ضعفش زیادت شود بدانچه در مقابله آن تعطیل «61» زن و تضييع او باشد در آن چه تعلق به فضای حاجت دارد، و آن مکروه است بدانچه از نوع خطری خالی نیست. و قوت انکار ایشان در ترك نکاح با «62» سستی شهوت از این معنی که تقریر افتاد در توان یافت.

55

وجه دوم سعی نمودن در محبت و رضای پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- به تکثیر آن چه مباحات او بدان است. و پیغامبر این معنی بتصریح بگفته است. و بر رعایت کار فرزندان «63» از همه وجوه دلیل است آن چه از عمر- رضی الله عنه- روایت کرده‌اند که او نکاح بسیار کردی و گفتی که مطلوب من از نکاح فرزند است، و آن چه از اخبار در مذمت زنان نازاینده آمده است:

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: لَحْصِيرٌ فِي نَاحِيَةِ الْبَيْتِ خَيْرٌ مِنْ امْرَأَةٍ لَا تَلِدُ، ای، بوریایی در گوشه خانه به از زنی نازاینده. و گفته است: خَيْرٌ نَسَانِكُمُ الْوُلُودُ الْوُدُودُ، ای، بهترین زنان شما زاینده دوست دارنده است. و گفته است: سَوْدَاءٌ وَلَوْ خَيْرٌ مِنْ حَسَنَاءٍ لَا تَلِدُ، ای، زشت زاینده به از خوب نازاینده. و این دلیل است که طلب فرزند در اقتضای فضیلت نکاح معتبرتر از دفع غایله شهوت است، زیرا که برای نگاه داشت نفس و خوابانیدن چشم و قطع شهوت، خو بروی بهتر بود.

وجه سوم آن که پس از وی فرزندی صالح ماند که وی را دعا گوید. چنانکه در خبر آمده است که همه کارهای فرزند آدم منقطع شود مگر سه چیز «64»، و فرزند صالح را یاد کرد. و در خبر است که دعاها بر مردگان عرضه دارند بر طبقهای نور. اگر کسی گوید که بسیار باشد که فرزند صالح نبود، این سخن معتبر نیست، که او مؤمن است و غالبتر بر فرزندان آدم از اهل دین صالح باشند، خاصه چون ایشان را در صلاح پرورند. و در جمله، دعای مؤمن، نیکو کار باشد یا بد کردار، مادر و پدر را سودمند بود، و ایشان ثواب دعا و نیکی وی بیابند که او از کسب ایشان است، و به بدیهای او گرفتار نشوند که حق تعالی فرموده است، قَوْلُهُ تَعَالَى: وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى «65». و برای این حق تعالی فرمود: اَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا اَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ «66»، ای، فرزندان ایشان را مزید احسان ایشان

گردانیدیم و از اعمال ایشان چیزی کم نکردیم.

وجه چهارم آن که فرزند پیش از وی بمیرد تا شفیع وی شود، که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: اِنَّ الطَّفْلَ يَجْرُ بِأَبَوَيْهِ إِلَى الْجَنَّةِ، [29] ای، طفل پدر و مادر را سوی بهشت کشد. و در بعضی اخبار گفته است: يأخذ بثوبه كما أنا الآن آخذ بثوبك، ای، جامه او بگیرد چنانکه من این ساعت جامه تو میگیرم. و گفته: اِنَّ المولود يقال له ادخل الجنة، فيقف على باب الجنة فيظل محببنا

56

و يقول لا ادخل الجنة الا و أبوي معي، فيقال ادخلوا أبويه معه الجنة، ای، فرزند را بگویند که در بهشت رو، و او در بهشت بایستد پر خشم و گوید در بهشت نروم مگر آن که مادر و پدرم با من باشند، پس گفته شود که مادر و پدر او را با او در بهشت برند.

و در خبر است که طفلان در موقف قیامت به وقت حساب خلق فراهم آیند، و ملائکه را گفته شود که ایشان را به بهشت برند، ایشان بر در بهشت بایستند، و ایشان را گفته شود: مرحبا فرزندان مسلمانان! در روید بر شما حساب نیست. ایشان گویند: پدران و مادران ما کجایند؟

خازنان گویند: ایشان چون شما نیستند، بدیها و گناهان کردهاند، در محاسبیت و مطالبیتند.

ایشان بگریند و بر در بهشت خروشی بر آرند، حق تعالی گوید- و او به احوال ایشان دانتر- که این چه خروش است؟ گویند: طفلان مسلمانانند، مگریند و میگویند در بهشت نرویم مگر با مادران و پدران خود. حق تعالی طفلان را فرماید که در میان جمع در روید و دست پدران و مادران خود بگیرید و به بهشت ببرید. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من مات له اثنان من الولد فقد احتظر بحظار من النار «67»، ای، هر که را دو فرزند وفات کند او برای خود جایی ساخته باشد دافع آتش. و گفت: من مات له ثلاثة لم يبلغوا الحنث ادخله الله الجنة بفضل رحمته اياهم، قيل يا رسول الله و اثنان؟ قال و اثنان، ای، هر که را سه فرزند نابالغ بمیرد حق تعالی وی را در بهشت برد به فضل و رحمت خود که در حق ایشان فرماید، گفتند: یا رسول الله دوهم؟ فرمود که دوهم.

و در حکایت است که تزویج بر یکی از پارسایان عرضه مداشتند و او مدتی از آن امتناع منمود، روزی در آمد، گفت: مرا زنی به زنی دهید. پس برای وی زنی خواستند، و از او پرسیدند که این چه حال بود؟ گفت: شاید که حق تعالی مرا فرزندی روزی کند و او را قبض فرماید «68»، پس او در آخرت مرا مقدمه باشد. پس گفت: در خواب دیدم که قیامت قائم شده است و من در میان خلایق در موقف «69»، و تشنگی چنان بر من غالب که نزدیک است مرا هلاک گرداند، و همچنین دیگر مردمان در شدت تشنگی و تا سه «70»، در اثنای این حال کودکان خرد را دیدم که در میان جمع میآمدند، بر ایشان دستارهای خوان بود از نور و در دستشان آبدهانههای سیمین و کوزههای زرین بی گوشه، و یگان یگان آن جمع را آب میدادند و از پیش مردمان میگذشتند، من

57

دست سوی ایشان دراز کردم و گفتم: مرا آب دهید که تشنگی مرا برنجانیده است. گفتند: ما پدران خود را آب مدهیم و در میان ما تو را فرزندی نیست. گفتم: شما چه کسانی؟ گفتند: ما طفلان مسلمانانیم.

و در تفسیر قول خدای تعالی: فَأَتُوا حَرَثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ وَ قَدَّمُوا لِأَنفُسِكُمْ «71»، يك معنى اين گفته‌اند كه تقديم طفلان است در آخرت.

و بدین چهار وجه روشن شد كه بیشتر فضیلت نكاح برای آن است كه سبب حصول فرزند است.

فايده دوم نگاه داشتن خود است از شیطان

و شكستن آرزوی مباشرت و دفع غایله‌های شهوت و فرو خوابانیدن چشم و نگاه داشتن فرج. و بدین اشارت فرموده است پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ نَكَحَ فَقَدْ حَصَّنَ نِصْفَ دِينِهِ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ فِي الشَّطْرِ الْآخِرِ «72». و در خبر دیگر فرموده است: عَلَيْكُمْ بِالْبَاءَةِ فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَعَلَيْهِ بِالصَّوْمِ فَإِنَّ الصَّوْمَ لَهُ وَ جَاءَ «73».

و بیشتر اخبار و آثار كه نقل كرديم اشارت [30] بدین معنى است و این كم از اول است «74»، زیرا كه شهوت موكلی است متقاضی برای تحصیل فرزند، و به نكاح شغل او را كفایت می‌پذیرد و جعل «75» او داده میشود و شر حمله او دفع می‌گردد. و کسی كه خداوند خود را فرمانبرداری كند از جهت رغبت در تحصیل رضای او، همچون کسی كه فرمانبرداری برای آن كند تا از دست موكل خلاص یابد نبود. و شهوت و فرزند هر دو مقدر است و میان ایشان ارتباطی است. و روا نباشد كه گویند مقصود لذت است و فرزند لازم آن است، چنانكه قضای حاجت لازم خوردن است و در ذات خود مقصود نیست، بل در فطرت و حكمت فرزند مقصود است و شهوت باعث آن است.

و لعمری در شهوت حكمتی دیگر هم هست، بیرون مضطر گردانیدن به تولید او «76»، و آن حكمت آن است كه در قضای شهوت لذتی است كه اگر دایم بود هیچ لذت برابر آن نبود، و شمتی «77» از لذتهایی كه در بهشت وعده کرده‌اند بدان توان یافت، كه ترغیب در لذت ناچشیده نافع

58

نبود، و ترغیب عین در لذت مباشرت و كودك در لذت پادشاهی و سلطنت فايده نكند. و يك فايده از لذتهای دنیا رغبت نمودن است در همیشگی آن لذت در بهشت تا باعث بندگی خدا شود.

پس اول در حكمت بین، آن گاه در رحمت، آن گاه در نعمت الهی، كه در يك شهوت چگونه دو زندگانی تعبیه شده است: زندگانی ظاهر و زندگانی باطن. زندگانی ظاهر زندگانی مرد است به بقای نسل او كه آن نوعی از همیشگی وجود است، و زندگانی باطن زندگانی آخرت است كه این لذت نقصان زودی گذشتن دارد برای لذتی كه كمال دوام صفت اوست، و در حرکت آرد آرزوی آن را، و مستحث شود بر عبادتی كه بدان «78» رساند. و به سبب قوت رغبت، مواظبت بنده بر چیزی كه به نعمت بهشت رساند آسان شود. و هیچ نره از ذرات تن آدمی در ظاهر و باطن، بل از ذرات ملكوت آسمان و زمین، نیست مگر كه در آن چند لطایف حكمت و عجایب فطرت است كه عقلها در آن حیران ماند، و لكن آن دل‌های پاك را روشن شود، بر اندازه روشنی آن و روی گردانیدن او از این زهرات دنیا «79» و فریبش «80» و گمراه گردانیدن آن.

و نكاح، به سبب دفع غایله شهوت، مهم دین است هر کسی را كه او به عجز و عنت «81» مبتلا نیست، و آن بیشتر خلقاند، كه شهوت اگر غالب شود و قوت تقوی آن را مقاومت نكند و مدافعت ننماید، به ارتكاب كبیره كشد و به اقتحام فاحشه «82» انجامد. و پیغمبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- در حدیثی كه یاد کرده است: الْآ تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَ فُسَادٌ كَبِيرٌ «83»، اشارت بدین معنى کرده است. و اگر لگام تقوی و زمام ورع باشد، غایت او آن بود كه جوارح را از

فرمانبرداری شهوت باز دارد و چشم فرو خواباند و حفظ فرج به جای آرد.

اما نگاه داشت دل از وسوسه‌ها و اندیشه‌ها در تحت اختیار نیاید، بل نفس همیشه با وی در کشاکش باشد و سخنان مباشرت در اندازد، و دیو وسوسه کند در بیشتر وقتها و سستی ننماید.

و روا که این معنی در میان نماز وی را پیش آید، تا «84» از کار مباشرت در خاطر وی چیزی گردد که اگر آن را بر کمتر آدمی آشکارا بگوید شرمش آید، و خدای- عز و جل- بر دل وی مطلع است. و دل در حق خدای چون زبان است در حق خلق. و سرمایه مرید در سلوك راه دل اوست. پیوسته

59

روژه داشتن وسوسه را در حق بیشتر خلق منقطع نگرداند، مگر ضعف تن و فساد مزاج با آن یار شود، و برای این ابن عباس گفت: لَا يَتِمُّ نَسْكُ النَّاسِكِ إِلَّا بِالنَّكَاحِ. و این محنت عام است که کم کسی از آن خلاص یابد.

قتاده گفت در تفسیر کلام مجید، قوله تعالى: وَلَا تُحْمَلُنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ «85»، که آن آرزوی مباشرت است. و عکرمه و مجاهد گفتند: معنی خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفاً «86» آن است که از زنان نشکبید. و فیاض نجیح گفت: چون انعاظ «87» [31] حاصل شود چهار دانگ عقل برود. و بعضی گفته‌اند که دو دانگ دین برود. و در نوادر تفسیر ابن عباس آمده است که معنی من شَرٍّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ «88» قیام ذکر است. و این بلای غالب است که چون بر انگیزد عقل و دین با آن مقاومت نکند. و با آن که صلاحیت آن دارد که باعث دو زندگانی باشد، چنانکه گفته شد، قویتر عدتی «89» است دیو را بر فرزندان آدم- علیه السلام. و پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- بدان اشارت فرموده است در این حدیث: مَا رَأَيْتُ نَاقِصَاتِ عَقْلٍ وَ دِينَ أَغْلِبَ لَذْوِي الْأَلْبَابِ مِنْكُمْ، ای، ناقصات عقل و دین ندیدم ارباب الباب را غلبه کننده‌تر از شما زنان. و آن به سبب هیجان شهوت است. و پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت در دعای خود: أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ سَمْعِي وَ بَصَرِي وَ قَلْبِي وَ مَنِّي، ای، بازداشت خواهم به تو از شر شنوایی و بینایی و دل و آب پشت. و گفت: أَسْأَلُكَ أَنْ تَطَهِّرَ قَلْبِي وَ تَحْفَظَ فَرْجِي. پس چیزی که پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- از آن استعانت فرماید، دیگری در آن چگونه تساهل نماید! و یکی از بزرگان صلحا نکاح بسیار کردی تا به حدی که از دو زن و سه و چهار خالی نبودی. صوفی بر وی انکار کرد، او گفت: هیچ کس از شما داند که او در حضرت الهی جلسهای کند یا در موقفی در معاملات باشد که در دل او خاطر شهوت بود؟ گفتند: از این نوع ما را بسیار رسد. گفت: اگر در همه عمر خود در يك وقت به مثل حال شما رضا دهم نکاح نکنم «90»، لیکن در دلم هیچ خاطری نیاید که مرا از حال خود مشغول کند که نه آن را روا گردانم تا از آن فارغ شوم و به کار خود باز گردم، و چهل سال است که در دلم خاطر معصیت نگشته است.

و شخصی بر حال صوفیان انکار کرد، یکی از ارباب دین وی را گفت: بر ایشان چه چیز انکار مکنی؟ گفت: بسیار مخورند. فرمود که اگر تو هم چندان گرسنه باشی که ایشان

60

مباشند، همچنان خوری که ایشان مخورند. گفت: نکاح بسیار میکنند. فرمود که اگر تو هم چشم و فرج خود را همچنان نگاه داری، همچون ایشان نکاح بسیار کنی.

و جنید- رحمه الله علیه- گفت: به مباشرت همچنان محتاجم که به قوت. پس زن از روی تحقیق همچون قوت است و

سبب پاکی دل.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود که هر کس که چشم او به زنی افتد و نفس او بدو مایل شود باید که با اهل خود مباشرت کند، زیرا که آن، وسوسه را از نفس دفع گرداند. و جابر- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- زنی را دید، پس بر زینب «91» در رفت و حاجت خود روا کرد. و گفت: اِنَّ الْمَرْأَةَ إِذَا أَقْبَلَتْ أَقْبَلَتْ فِي صُورَةِ شَيْطَانٍ، فَإِذَا رَأَى أَحَدَكُمْ امْرَأَةً فَأَعْجَبَتْهُ فَلْيَأْتِ أَهْلَهُ فَإِنَّ مَعَهَا مِثْلَ الَّذِي مَعَهَا، اِی، زنی چون پیش آید در صورت شیطان پیش آید، پس چون یکی از شما زنی را ببیند و آن زن او را خوش آید، باید که با اهل خود نزدیکی کند، که با وی همان است که با آن زن. و گفت: لَا تَدْخُلُوا عَلَى الْمَغِیْبَاتِ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنْ أَحَدِكُمْ مَجْرَى الدَّمِ، اِی، بر زنان که شویان ایشان غایب باشند درمروید که شیطان در یکی از شما همچنان رود که خون در رگ.

گفتند: یا رسول الله، در تو نیز؟ گفت: در من نیز، وَلَكِنَّ اللَّهَ أَعَانَنِي عَلَيْهِ فَأَسْلَمْتُ، اِی، حق تعالی مرا بر وی اعانت فرمود. و در لفظ فأسلم سفیان عینه چنین گفت که معنی فأسلم آن است که فأسلم أنا منه، اِی، من از او بسلامت مانم، که دیو مسلمان نشود.

و برای این از ابن عمر- که از زهاد و علمای صحابه بود- روایت کرده اند که افطار به مباشرت کردی، پس غسل آوردی. و آن برای آن بود تا دل برای عبادت حق تعالی فارغ شود و غرت «92» شیطان از وی دور آید. و آمده است که در ماه رمضان پیش از نماز خفتن با سه کنیزک مباشرت کرد.

و ابن عباس گفت: بهترین امت پیغامبر آن کسانند [32] که زنان بیش دارند. و برای فراغ دل است که نکاح امت «93» روا باشد چون بیم زنا بود، با آن که در او بنده گردانیدن فرزند است «94» و آن نوعی اهلاک است، و حرام است بر کسی که حره «95» به زنی تواند کرد.

[مترجم مگوید:] و نزدیک ابو حنیفه- رضی الله عنه- رواست اگر چه بر نکاح حره قادر

61

بود، مگر آن که حره در نکاح او باشد.

و لیکن بنده گردانیدن فرزند آسانتر از اهلاک دین، که در او جز منقص گردانیدن زندگانی فرزند در مدتی معین نیست، و در ارتکاب فاحشه «95» فایت کردن حیات آخرت است که عمرها در آن به اضافت یک روز آن «96» حقیر است.

و آمده است که در روزی از مجلس ابن عباس مردمان بازگشتند، و جوانی بر جای خود بود و باز نگشت. ابن عباس گفت: حاجتی داری؟ گفت: آری، میخواهم که سؤالی کنم، در حضور مردمان شرم مانع بود، این ساعت مهابت و اجلال تو مانع است. گفت: عالم همچون پدر باشد، هر چه خواهی با پدر خود بگویی با من بگوی. گفت: من جوانم و زن ندارم، و بسیار باشد که بر نفس خود از زنا بترسم «97» و بر دست خود منی بیرون آرم، آیا در آن ویالی باشد؟ ابن عباس- رضی الله عنه- روی بگردانید و گفت: أف و تفّ نکاح الامة خیر منه و هو خیر من الزّنا، اِی، نکاح امت «98» به از آن، و آن به از زنا. و از این روشن میشود که عذب پر شهوت میان سه بدی متردد است، و کمتر از آن نکاح امت است، و از آن بتر بیرون آوردن منی به دست، و از آن فاحشه تر زنا.

و ابن عباس هیچ یکی را از این دوگانه مطلقاً مباح نداشته است که از هر دو حذر مبادید کرد.

اما چون از محذوری قویتر بترسیده است بدیشان پناهیده است، چنانکه از بیم هلاک نفس به تناول مردار پناهند. و

ترجیح شرّ کمینه در معنی اباحت مطلق و خیر مطلق نباشد. و بریدن دست از خوره «99» خیر نیست اگر چه در حالی که از نابردن آن هلاک نفس بود، در بریدن دستوری است.

پس در نکاح از این روی فضل است، و لیکن این، همه را نباشد بل بیشتر را بود. و بسیار کس را باشد که به سبب پیری یا درد رنجوری یا غیر آن، شهوت او سست شود، و این باعث وی را نبود. و آن چه از کار فرزند گفته شده است باقی ماند، که آن همه را باشد مگر محبوب «100» را، و آن نادر است.

و طبعی بود که شهوت بر آن غالب بود که نفس وی به يك زن نگاه داشتن سالم نماند،

62

پس روا که زیادت کند از یکی، تا چهار مستحب بود. پس اگر حق تعالی وی را بر ایشان دوستی و شفقت بخشد و دلش بر ایشان قرار گیرد [فهو المطلوب] «101»، و الا مستحب بود که ایشان را بگذارد و نیکوان را خواهد «102». و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- پس از فاطمه به يك هفته نکاح کرد. و آمده است که حسن علی- رضی الله عنهما- بسیار نکاح کرد تا به حدی که زیادت از دویست زن به زنی کرد، و بسی بود که چهار زن در يك عقد به زنی کردی و يك وقت چهار زن طلاق دادی. و پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- وی را گفته است: أشبهت خلقی و خلقی، ای، در خلقت و خوی مانند منی. و گفت: الحسن منی و الحسين من علی، ای، حسن از من است و حسین از علی. و گفته اند که بسیاری نکاح او یکی از آن خویها بود که به خوی پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- ممانست. و مغیره بن شعبه هشتاد زن در نکاح آورده بود. و در صحابه طایفهای بودند که سه زن و چهار زن داشتند. و کسانی که دو داشتند از شمار بیرون بودند. و چون باعث معلوم شد، علاج بر اندازه علت باید. و مقصود تسکین نفس است، و در بسیاری و اندکی آن مبادید نگریست.

فایده سوم راحت دادن و شاد کردن نفس است به همنشینی و نگرستن و بازی کردن،

برای طلب آسایش دل و قوی گردانیدن بر عبادت، که نفس ملول «103» است و از حق نفور «104»، بدانچه «105» بر خلاف طبع وی است، و اگر به اکراه وی را مداومت بر چیزی که [33] مخالف طبع وی است تکلیف کرده آید، سرکشی و ابا نماید، و چون در بعضی اوقات وی را به نیل لذات و راحت رسانیده شود، قوت گیرد و در نشاط آید. و در انس گرفتن به زنان استراحتی است که اندوه را زایل گرداند و دل را راحت رساند. و نفسهای متقیان را باید که به مباحات استراحت باشد. و برای آن حق تعالی فرموده است: لیسکن إلیها «106».

و علی- رضی الله عنه- فرمود: رَوِّحُوا الْقُلُوبَ فَأَتَاهَا إِذَا أَكْرَهْتَ عَمِيَّتَ، ای، دلها را آسایش دهید، که چون آن را بر ستم بر کاری داشته آید کور شود. و در خبر است: علی العاقل ان یكون له ثلاث ساعات: ساعة یناجي فیها ربّه و ساعة یحاسب فیها نفسه و ساعة یخلو فیها لمطعمه و مشربه فان فی هذه

63

السّاعة عونا علی تلك السّاعات، ای، بر عاقل واجب است که وی را سه ساعت باشد: ساعتی که با پروردگار راز گوید، و ساعتی که در آن حساب نفس خود کند، و ساعتی که در آن به طعام و شراب پردازد، که در این ساعت معونتی است بر آن ساعتها. به لفظی دیگر آمده است که لا یكون العاقل ظاعنا الا فی ثلاث: تزود لمعاد او مرمة المعاش او لذة

فی غیر محرّم، ای، عاقل حرکت نکند مگر در سه چیز: توشه ساختن معاد را، یا مرمت معاش، یا لذتی در غیر حرام. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- فرمود: لكلّ عامل شرّة و لكلّ شرّة فترة فمن كان فترته إلى سنّتی فقد اهتدى، ای، هر کار کنی را جدی- و رنج کشیدنی به قوّت- است، و هر جدی را سستی و استراحتی است، پس هر که را استراحت او به سنت من باشد راه یافته بود.

و أبو دردأ گفت: انّی لاستجمّ نفسي بشيء من اللّٰهو لا تقوّی بذلك فيما بعد على الحقّ، ای، من نفس خود را به چیزی باطل آسایش مدهم تا در آینده قوتی گیرم بر کار حق.

و در بعضی اخبار از پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- آمده است که گفت: شکوت إلى جبریل علیه السلام ضعفی عن الوقاع فدلتنی على الهريسة، ای، بر جبرئیل- علیه السلام- شکایت کردم از ضعف خود در مباشرت، پس او مرا به هریسه راه نمود. و این خبر اگر صحیح باشد جز استراحت وجهی ندارد، و به دفع شهوت آن را تعلیل نتوان کرد که در آن انگیزش شهوت خواستن است. و هر که را هوای شهوت نباشد، از این او را حظّ انس بیشتر نباشد. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: حبّب إلىّ من دنياکم ثلاث: الطّيب و النّساء و قرّة عینی في الصّلاة، ای، سه چیز از دنیای شما به نزدیک من دوست گردانیده شده است: بوی خوش و زنان و روشنایی چشم من در نماز است.

مترجم میگوید که در این حدیث دقیقههاست: یکی آن که نماز را به سبب آن که حرکتی بدنی است از دنیا شمرده است. دوم آن که نماز را اگر چه از آن سهگانه گرفته است اما به لفظ «قرّة عینی» مخصوص کرده است تا اشعاری باشد بر آن که آن مقصود اصلی مطلوب است، و از این دو، یکی برای استراحت میبایند «107». سوم آن که مطلوب بوی خوش و زنان اگر چه از کارهای جسمانی است اما به روحانیات تعلق بیشتر دارد، بدان سبب از دیگر جسمانیات، چون خوردن و آشامیدن، به محبت مخصوص است و این نیز فایده است. هر که رنجاندن نفس خود را در فکر و

64

نکر و انواع کارها بیازموده باشد آن را منکر نشود، و آن بیرون دو فایده سابق است تا به حدی که در حق محبوب و کسی که شهوت ندارد هم مطرّد «108» است، الاّ آن است که نکاح را این فضیلت است که جز به اضافت «109» این نیت حاصل نشود، و کم کسی باشد که مقصود او از نکاح این بود.

اما قصد فرزند و قصد دفع شهوت بسیار باشد. و بسا کس بود که به دیدن آب روان و سبزه و غیر آن انس گیرد و در آسایش نفس به حدیث گفتن با زنان و بازی کردن با ایشان محتاج نشود. و این به اخلاق مردان و حالها اختلاف پذیرد [34] و باید که این دقیقه را دریابد.

فایده چهارم فراغ دل است از تدبیر خانه

و مصالح پخت و سرشت و مشغولی رفتن و فرش انداختن و پاکیزه کردن آوندها و ساختن «110» اسباب زندگانی، که آدمی را اگر چه شهوت مباشرت نباشد هم در خانه خود تنها زندگانی کردن متعذّر بود، که اگر همه کارهای خانه تکفل نماید بیشتر اوقات ضایع شود و به عمل و علم نپردازد. پس زنی پارسا که خانه را بصلاح دارد از این روی یار دین باشد، و اختلال آن اسباب دل را مشغول کند و مشوّش گرداند و زندگانی منغصّ کند. و برای این أبو سلیمان دارانی گفت: زنی پارسا از دنیا نیست «111»، که تو را برای آخرت فارغ دارد.

و فارغ داشتن او به تدبیر منزل و قضای شهوت باشد.

و محمد کعب قرظی گفت در تفسیر قول خدای- عز و جل- قوله تعالى: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً «112»، که حسنه دنیا زن پارساست. و پیغامبر صلی الله علیه و سلم- فرمود: لِيَتَّخِذَ أَحَدُكُمْ قَلْبًا شَاكِرًا و لِسَانًا ذَاكِرًا و زَوْجَةً مُؤْمِنَةً تعينه على آخرته، ای، باید که یکی از شما دل شاکر و زبان ذاکر و زن مؤمنهای که یار آخرت باشد حاصل کند. پس ببايد نگریست که چگونه میان زن پارسا و میان ذکر و شکر جمع فرموده است. و در بعضی تفاسیر قوله تعالى: فَلْنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً «113»، چنین گفتهاند که وی را زن پارسا روزی کنیم. و عمر خطاب- رضی الله عنه- گفتی: ما اعطى احد بعد الايمان بالله خيرا من امرأة صالحة، و اَنَّ مِنْهُمْ غَنَمًا لَا يَحْذِي مِنْهُ و مِنْهُمْ غَلًا لَا يَفْدِي مِنْهُ، ای، هیچ عطایی کسی پس از گرویدن به خدای تعالی به از زن پارسا نیافته است. و بعضی از زنان غنیمتاند که هیچ عطایی بدل آن نتوان و بعضی را از آن غلی است که از آن رهایش نباشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت:

65

فضلت على آدم بخصلتين كانت زوجته عوناً له على المعصية و أزواجي اعوان لي على الطاعة و كان شيطانه كافراً و شيطاني مسلم و لا يأمر إلا بخير، ای، بر آدم- صلوات الله و سلامه علیه- به دو خصلت تفضیل یافتم: یکی آن که جفت او معین بود او را بر معصیت، و ازواج من معینند مرا بر طاعت، و دوم آن که شیطان او کافر و شیطان من مسلمان است. پس در این حدیث یاری زن بر طاعت فضیلت شمرده است. و این نیز از فایدههایی است که مقصود پارسایان بود، الا آن است که مخصوص است به کسانی که ایشان را کافل «114» و مدبر نباشند. و این معنی داعی نباشد به دو زن کردن، بل جمع میان دو زن بسیار باشد که معیشت را منقّص گرداند و کار خانه را مشوّش کند. و تكثر زن و قوتی که به سبب اختلاط و اتحاد مردمان هر دو جانب «115» حاصل شود هم داخل این فایده است، که دفع شر و طلب سلامت باشد. و برای این گفتهاند: نلّ من لا ناصر له، ای، خوار باشد کسی که وی را معین نبود. و هر که کسی یابد که شرها از وی دفع کند، حال او بسلامت باشد و دل او برای عبادت فارغ شود، که مذلت تشویش دل اقتضا کند. و عزت به کثرت دافع مذلت است.

فایده پنجم مجاهده نفس و ریاضت است به رعایت و ولایت و قیام نمودن به حقوق اهل،

و صبر کردن بر خویها با ایشان، و احتمال «116» رنج در صلاح ایشان کوشیدن، و ایشان را دین آموختن، و در کسب حلال به جهت ایشان رنج بردن، و پروردن فرزندان، که کل این، کارهایی است که فضل آن بزرگ است، که رعایت و ولایت است، و اهل و فرزند رعیت است، و فضل آن «117» بزرگ است، و کسی که از آن احتراز نماید از بیم آن باشد که به حقوق آن قیام نتواند نمود، و الا پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: يوم من وال عادل افضل من عبادة سبعين سنة، ای، يك روز [کار] والی عادل فاضلتر از عبادت هفتاد ساله. و گفت: الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة، ای، بدانید که شما همه [35] راعیانید «118» و شما را همه از رعیت بخواهند پرسید.

و کسی که به اصلاح نفس خود و دیگری مشغول شود نه چون کسی بود که نفس خود را آسوده دارد. و رنج اهل و فرزند کشیدن به مثبت جهاد است در راه خدای تعالی. و برای این بشر گفت که احمد حنبل را- رحمة الله علیهما- بر من به سه چیز فضل است، یکی از آن آن است

66

که او حلال برای خود و دیگری طلبد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: ما أنفق الرجل على اهله فهو صدقة و أنّ الرجل ليؤجر في رفع اللقمة إلى في امرأته، ای، آن چه مرد بر اهل خود نفقه کند صدقه است، و به لقمهای که بردارد به دهان اهل خود رساند مزد یابد. و یکی از متعبدان عالمی را گفت که حق تعالی مرا از هر علمی نصیبی داده است تا به حدی که حج و غزو و غیر آن را یاد کرد، عالم گفت: عمل ابدال چرا نمکنی؟ گفت: آن کدام است؟ فرمود که کسبی حلال و نفقت کردن بر عیال. و ابن المبارک در غزو بود، روزی یاران خود را گفت: هیچ کار مدانید فاضلتر از آن چه در آنیم؟ گفتند: ما نمدانیم. گفت: من مدانم، مردی متعفف عیالدار که شب بر خیزد و کودکان خود را خفته ببندد و برهنه شده، ایشان را به جامه خود بپوشد، عمل او فاضلتر از این عمل باشد که ما در آنیم. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من حسنت صلوته و کثر عیاله و قلّ ماله و لم یغتب المسلمین، کان معی فی الجنة کهاتین، ای، هر که نماز او نیکو باشد و عیال او بسیار و مال او اندک و مسلمانان را غیبت نکنند، با من در بهشت چون این دو انگشت باشد. و در حدیثی دیگر است: أنّ الله یحبّ الفقیر المتعفف ابا العیال، ای، حق تعالی درویش متعفف معیل را دوست دارد. و در حدیث است: إذا کثرت ذنوب العبد ابتلاه الله بهم لیکفرها»119»، ای، چون گناهان بنده بسیار شود حق تعالی وی را بدیشان ابتلا فرماید تا آن را مکفر»120» گرداند. و یکی از سلف گفت: بعضی از گناه آن است که آن را جز اندیشه عیال مکفر نگرداند. و از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آمده است که من الذنوب ذنوب»121» لا یکفرها الاّ اللهم بطلب المعیشة، ای، از گناهان، گناهای است که جز اندیشه طلب معیشت وی را مکفر نکند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من کان له ثلاث بنات فانفق علیهنّ و احسن إلیهنّ حتّی یغنیهنّ الله عنه اوجب الله له الجنة الاّ ان یعمل عملا لا یغفر له، ای، هر که را سه دختر باشد و او بر ایشان نفقت کند و به جای ایشان»122» نیکویی فرماید تا آن گاه که حق تعالی ایشان را از وی بی نیاز گرداند، خدای- عز و جل- وی را بهشت واجب گرداند، مگر آن که کاری ارتکاب نماید که آمرزیده نشود. و ابن عباس چون این حدیث روایت کردی، گفتی که به خدای که این از

غریب حدیث و غرر»123» آن است.

و آمده است که یکی از متعبدان به جای اهل»124» خود نیکویی کردی تا آن گاه که وفات یافت، پس تزویج بر وی عرضه داشتند و او امتناع نمود و گفت: تنهایی به راحت دل و جمعیت همت نزدیکتر. و بعد از آن، حکایت کرد که پس از يك هفته در خواب دیدم که درهای آسمان باز شده است و مردمان فرود میآیند و در هوا میروند، در پس يك دیگر، و هر گاه که یکی از ایشان فرود میآید در من منگردد و دوم را که در عقب اوست میگوید که این آن مشنوم است، و دوم او را تصدیق میکند، و سوم همچنین میگوید و چهارم آن را تصدیق میکند، و من به سبب هیبت از ایشان نپرسیدم تا آن گاه که آخر ایشان بر من گذشت و او کودکی بود، از او پرسیدم که این مشنومی که بدو میگوید و اشارت میکنید کیست؟ گفت: تو. گفتیم: چرا؟ گفت: ما عمل تو در جمله اعمال کسانی که در راه خدای تعالی مجاهده کنند رفع میگردیم، و يك هفته شد که ما را فرمودهاند که عمل تو را در عملهای متخلفان بگذاریم، و نمدانیم که چه گناه کردهای. پس به دوستان خود گفتیم که برای من زنی خواهید، و بعد از آن بی دو زن یا سه زن نبودم.

و در اخبار انبیاست- علیهم السلام- که جماعتی بر یونس پیغامبر- علیه السلام- در رفتند و او ایشان را [36] مهمان داشت، و در خانه خود درون مرفت و بیرون میآمد، و زن او را رنجه میداشت و تعرض میسازید، و او

خاموش میشد، ایشان تعجب نمودند، گفت: تعجب منماید که من از حق تعالی در خواستهام که معافیتی که مرا در آخرت خواستی بود در دنیا تعجیل فرماید، و فرمان رسید که عذاب تو دختر فلان است وی را به زنی کن. پس وی را به زنی کردم، و بر ایذای وی چنانکه مبینید صبر میکنم. و در صبر بر رنج عیال ریاضت نفس است و شکستن خشم و اصلاح خلق، چه کسی که متفرد باشد یا با نیکو خویی «125» مصاحبت کند، خبایث از درون او بیرون نیاید و عیبهای باطن او ظاهر نشود.

پس بر سالک راه آخرت واجب بود که خود را بیازماید، بدانچه مثل آن کارها که محرك باطن بود تعرض «126» نماید، و بر صبر بدان عادت کند تا اخلاق او معتدل شود، و نفس او ریاضت پذیرد و باطن او از صفات نکوهیده صافی گردد. و صبر بر عیال، با آن چه «127» ریاضت و مجاهده

68

است، تکفل کار ایشان است و قیام به مصالح ایشان، و در نفس خود عبادت است. و این نیز از فواید است، و لیکن جز دو کس را از آن منفعت نتواند بود:

یکی آن که مقصود او مجاهده و ریاضت و تهذیب اخلاق باشد و لیکن در اول راه بود، پس دور نباشد که این را طریق مجاهده گیرد و بدان ریاضت پذیرد.

و دوم آن که از متعبدان باشد و در باطن سیری و در دل به تفکر حرکتی ندارد، و کار او نباشد مگر عمل جوارح: به نماز یا حج یا عمره یا غیر آن. پس عمل او برای اهل و فرزند، بدانچه برای ایشان کسب کند و ایشان را بپرورد، فضلتر از عبادتهای تن بود که لازم او باشد و خیری به غیر نرسد. و اما مردی نیکو خوی- اما به اصل فطرت و اما به مجاهده سابق- که باطن او را سیر باشد و دل او را در علوم مکاشفات به تفکر حرکتی، نباید که برای آن غرض نکاح کند، چه او را به ریاضت حاجت نباشد. و علم فضلتر از کسبی که برای ایشان کند، که آن نیز عمل است و فایده آن عام است و همه خلق را شامل «128»، و فایده کسب بر عیال مقصور «129» است.

پس فایدههای نکاح که برای آن به فضیلت او حکم بتوان کرد این است.

آفات نکاح

اما آفتهای نکاح سه است:

آفت اول عجز از طلب حلال.

چه آن هر کس را میسر نشود، خاصه در این روزگار با اضطراب معیشتها. پس نکاح سبب آن باشد که در طلب حرام رود و دیگران را از آن [حرام] باز دادن توسع نماید «130»، و هلاک او و اهل او در آن باشد، و عجز از این ایمن بود.

و اما صاحب عیال، در اکثر، در کارهای بد شروع نماید و هوای عیال خود را متابعت کند و آخرت را به دنیا بفروشد. و در خبر است: انّ العبد لیوقف عند المیزان و له من الحسنات امثال الجبال فیسأل عن رعایت عیاله و القیام بهنّ و عن ماله: من این اکتسبه و فیما أنفقه حتّی یستغرق بتلك المطالبات کلّ اعماله و لا تبقى له حسنة، فتنادي الملائكة هذا الذي اكل عیاله حسناته في الدنيا و ارتهن اليوم بأعماله، ای، بنده در پیش ترازو ایستانیده شود و او را از نیکیها امثال کوهها باشد، پس، از رعایت عیال و

قیام نمودن بدیشان پرسیده شود، و از مال او که از کجا کسب کرد و در چه صرف گردانید، تا بدان مطالبات همه کارها مستغرق شود، و او را نیکی نماند، و فریشتگان ندا کنند که این آن است که عیال او نیکیهای او در دنیا نیست گردانید و امروز مرهون اعمال خویش مانده.

و گفتهاند که اول کسی که در قیامت به مرد تعلق سازد «131» اهل و فرزند او بود، پس وی را در حضرت الهی بایستاند و گویند: ای پروردگار، حق ما از او بستان که او ما را آن چه ندانیم نیاموخت، و قوت ما را از حرام مساخت «132»، و ما نمیدانستیم. پس حق ایشان از وی طلبیده آید. و یکی از سلف گفت که چون ارادت خدای تعالی آن باشد که بنده را بدیی رسد، دندانها بر وی مسلط گرداند در دنیا تا وی را مگزند. و بدین، عیال را خواسته است «133». و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لا یلقى الله سبحانه احد [37] بذنب اعظم من جهالة اهله، ای، به حضرت الهی نرسد کسی با گناهی بزرگتر از آن که اهل وی نادان باشد.

و این آفت عام است، کم کسی از آن خلاص یابد، مگر که مالی موروث یا مکتسب از حلال داشته باشد که او را و اهل او را بسنده بود و چندانی قناعت دارد که از طلب دیناری زیادت زاجر «134» آید، که این کس از این آفت برهد، یا پیشهور باشد و تواند که کسب حلال کند از مباحات، به هیزم آوردن یا صید کردن، یا در پیشهای باشد که به پادشاهان تعلق ندارد و تواند که با اهل خیر- و کسی که ظاهر او سلامت باشد و بیشتر مال او حلال- معاملت کند. و ابن سالم را از نکاح پرسیدند، گفت: نکاح در زمان ما کسی را فاضلتر که در غلبه شهوت مباشرت چون دراز گوش باشد که ماده خر را ببند و به زدن از او باز نایستد، و نفس خود را نتواند نگاه داشتن، و هر که نفس خود را نگاه تواند داشت ترك آن اولی.

آفت دوم آن که به حقوق ایشان قیام نتواند نمود،

و بر خویهای ایشان صبر نتواند کرد، و رنج ایشان نتواند کشید. و این در عموم کم از آفت اول است، چه، توانایی این آسانتر از توانایی آن است، و خوی خوش داشتن با زنان و به نصیب ایشان قیام نمودن آسانتر از طلب حلال. و در این نیز خطر است، زیرا که راعی است و او را از رعیت بپرسند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: کفی بالمرء إثما ان یضیع من یعول، ای، مرد را این بزه بسنده است که عیال را ضایع

گذارد.

و آمده است که گریزنده از عیال به منزلت بنده گریخته است که نماز و روزه او مقبول نباشد تا بدیشان باز نگردد. و کسی که از قیام نمودن به حق ایشان عاجز آید اگر چه حاضر بود گریخته بود. و حق تعالی فرموده است، قوله تعالی: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً «135». ما را فرموده است که ایشان را از آتش نگاه داریم، چنانکه نفسهای خود را. و آدمی وقت باشد که به حق نفس خود قیام نتواند نمود، و چون نکاح کند حق متضاعف شود، و با نفس او نفسی دیگر ضم گردد. و نفس بد فرمای است، و چون بسیار شود، بدفرمایی بسیار شود و برای آن یکی از بزرگان عذر تزویج بر این جمله تقریر کرده است که من با نفس خود در ماندهام، نفسی دیگر با او چگونه ضم کنم!

ای، موش در سوراخ خود نگنجید جارویی به دم خود بر آویخت.
و برای این ابراهیم ادهم- رحمة الله عليه- عذر خود بدین جمله فرمود که عورتی را به نفس خود نفریم که مرا به ایشان حاجتی نیست. که یکی از حقوق ایشان آن است که ایشان را ممتّع «136» گردانند و با ایشان چنان مباشرت کنند که تحصین «137» ایشان حاصل آید، و من از آن عاجزم. و بشر بر این جمله بگفت که مانع من از نکاح قول حق تعالی است: وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ «138». و نیز چنین گفتی که اگر ماکیان عیال من باشد ترسم که جلادی شوم. و سفیان ثوری را بر در سلطان دیدند «139»، گفتند: این جای تو نیست. فرمود: و هل رأيت ذا عیال أفلح؟ ای، هیچ عیالدار دیدهای که رهایش یافته است؟ و گفتی «140»:

يا حبذا العزبة و المفتاح

و مسكن تخربه الرّيح «141»

لا صخب فيه و لا صياح

ای، خوش است بی عیالی و کلید به دست خود داشتن، و جایی که باد آن را خراب کند، و در آن بانگی و فریادی نباشد.
و این نیز آفت عام است اگر چه عموم «142» او کم از عموم اول است. و از او مسلّم «143» نماند مگر حکیمی عاقل نیکو خوی، که عادات زنان نیکو داند و بر زبان آوری ایشان صبر کند و از

71

متابعت شهوت ایشان متوقف باشد «144» و بر وفا کردن به حق ایشان حریص بود و از زلتهای ایشان تغافل کند و به عقل خود با اخلاق ایشان مدارا نماید. و غالب بر مردمان سفاقت است و درشتخویی و تیزی و سبکساری «145» [38] و بد خویی و انصاف ندادن و انصاف خود به تمام و کمال بستن. و از این روی فساد چنین کس به سبب نکاح هر آینه زیادت شود، پس تنهایی، او را به سلامت نزدیکتر بود.
آفت سوم و آن کم از اول و دوم است،

که اهل و فرزند وی را از خدای تعالی مشغول گرداند و به طلب دنیا کشد، و تدبیر معیشت فرزندان به بسیاری جمع مال و ذخیره کردن از برای ایشان و طلب تفاخر و تکاثر. و هر چه از خدای- عز و جل- مشغول گرداند، از اهل و مال و فرزند، شوم باشد بر صاحب آن. و بدین آن را نمخواهیم که وی را به محظور «146» خواند، چه آن در آفت اول و دوم مندرج شده است، بل آن که از تمتع بدیشان به نکاح انواع مشغولیها زاید از این جنس که دل را مستغرق کند، و شب و روز بگذرد و مرد را فراغ آن نباشد که در آخرت و استعداد «147» برای آن اندیشه کند. و برای آن ابراهیم ادهم گفت: من تعود أفخاذ النساء لم یجئ منه شيء، ای، هر که با ران زنان عادت کرد از وی چیزی نیاید. و أبو سلیمان گفت: من تزوج فقد ركن إلى الدنيا، ای، هر که نکاح کرد به دنیا مایل شد. چه نکاح وی را به میل دنیا خواند.
و مجامع آفتها و فایدهها این است. پس بر شخص مطلقا حکم کردن که نکاح وی را فاضلتر یا ترك آن، قصور باشد از محیط شدن بر مجامع این کارها، بل مرید باید که این آفتها و فایدهها را محل اعتبار «148» و محك سازد و نفس

خود را بدان عرضه کند: اگر آفتها منتفی باشد و فایدهها مجتمع، بدان که مال حلال دارد و خویی نیک و جدی در دین، و نکاح وی را از خدای- عز و جل- مشغول نگرداند، و مع ذلك جوان بود و تنها و محتاج به تسکین شهوت و تدبیر منزل و تكثر به قرباتان، بی شك نکاح وی فاضلتر با آن چه در آن سعی نمودن است در تحصیل فرزند. و اگر فایدهها منتفی بود و آفتها مجتمع، ترك نکاح فاضلتر. و اگر متقابل باشند- و غالب این است- باید که حظّ «149» آن فایده را در زیادت دین و حظّ آن آفت را در نقصان به ترازوی

72

عدل بسنجد، و چون رجحان «149» بر ظن غالب شود بدان حکم کند. و ظاهرترین فایدهها فرزند است و تسکین شهوت، و ظاهرتر آفتها حاجت است به کسب حرام و مشغول شدن از خدای- عز و جل- پس تقابل آن را فرض کنیم و گوئیم: هر که را از شهوت رنجی نباشد و فایده نکاح او سعی بود در طلب فرزند، و آفت آن حاجت به کسب حرام و مشغولی از حق تعالی، عزوبت وی را بهتر. چه در کسب حرام و در چیزی که از حق تعالی مشغول گرداند خیری نباشد، و کار فرزند نقصان این دو کار جبر نکند، زیرا که نکاح برای فرزند حاصل میشود. پس نگاه داشت حیات نفس و صیانت آن از هلاک مهمتر از طلب فرزند، چه آن سود است و دین سرمایه. و در فساد دین بطلان حیات آخرت است و بشدن سرمایه. پس این فایده یکی از این دو آفت را مقاومت نکند. و اما حاجت شکستن شهوت به سبب آرزومندی نفس به نکاح چون با کار فرزند یار شود بنگریم: اگر در ضبط لگام تقوی نباشد «150» و بر نفس خود از زنا بترسد، نکاح بهتر. چه او میان دو بدی است: یکی ارتکاب زنا، و دوم خوردن حرام و کسب آن. و کسب حرام کم غایلهتر از زنا.

و اگر واثق باشد که زنا نکند و لیکن چشم را از حرام نگاه نتواند داشت، ترك نکاح بهتر. زیرا که هم نظر حرام حرام است و هم کسب از ناوجه، و لیکن کسب دایم است و معصیت او و اهل او از آن حاصل، و نظر وقتی باشد «151» و بدو مخصوص بود و بزودی بگذرد. و نظر زنای چشم است، و لیکن چون فرج او را «152» محقق نگرداند به عفو نزدیکتر از خوردن حرام باشد، مگر آن که بترسد که نظر به معصیت فرج انجامد، آن گاه رجوع آن به خوف زنا بود.

و چون این ثابت شد، حالت سوم- و آن حالتی است که چشم را از حرام نگاه نتواند داشت، و لیکن دل را از اندیشههای مشغول کننده نگاه نتواند داشت- ترك نکاح اولی باشد، زیرا [39] که عمل دل به عفو نزدیکتر و فراغ دل جز برای عبادت مطلوب نیست، و با کسب حرام و خوردن و دادن آن عبادت تمام نشود. پس همچنین آفتها و فایدهها را بیاید سخت «153» و به اعتبار آن حکم کرد. و هر که بر این محیط شد ترغیبی و تقصیری که در باب نکاح از سلف آمده است بر وی مشکل نشود، چه آن به

73

اعتبار حالها درست است.

سؤال اگر از آفتها ایمن بود، نکاح بهتر یا تخی «154» برای عبادت؟

جواب باید که هر دو را جمع کند، زیرا نکاح از آن روی که عقد است مانع تخی نیست و لکن از روی حاجت به

کسب مانع است، و بر عبادت بی استراحتی «155» مواظبت نتوان کرد. و اگر فرض کنی که اوقات در کسب چنان مستغرق باشد که جز به فرایض و خوردن و خفتن و قضای حاجت نپردازد، اگر این مرد از آن جمله بود که جز به نماز نفل یا حج یا آن چه مناسب آن باشد از کارهای بدنی سالك راه آخرت نشود، نکاح وی را فاضلتر. زیرا که در کسب حلال و اقامت مصالح عیال و سعی در تحصیل فرزند و صبر بر خویهای زنان انواع عبادتهاست که ثواب آن کم از عبادتهای نافل نباشد. و اگر عبادت او به علم و فکر و حرکت باطن باشد و کسب آن را مشوش کند، ترك نکاح فاضلتر.

سؤال چون نکاح فضیلتی تمام دارد، عیسی- علیه السلام- چرا نکاح نکرد؟ و اگر تخلی برای عبادت فاضلتر است، چرا پیغامبر ما- صلی الله علیه و سلم- بسیار نکاح کرد؟

جواب فاضلتر آن است که میان هر دو جمع کند، و کسی که قوت او عظیم باشد و همت او عالی هیچ چیزی وی را از حق تعالی مشغول نگرداند. و پیغامبر ما- صلی الله علیه و سلم- سالك طریق قوت شده است، و فضل عبادت و نکاح را جمع کرده و با نه زن متخلی «156» بود برای عبادت، و قضای وطر «157» به نکاح در حق او مانع تخلی نبود، چنانکه قضای حاجت در حق ارباب دنیا مانع تدبیر دنیای آنان نباشد، و از مهمات خود غافل نباشند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چنان عالی درجه بود که کار این عالم وی را از حضور دل با حق تعالی مانع نبود، و در آن حال که در فراش اهل خود بودی وحی آمدی، و مثل این منصب جز وی را کی مسلم شود؟ و دور نباشد که دریای بزرگ را متغیر نگرداند چیزی که جوی حقیر را متغیر کند.

و اما عیسی- علیه السلام- حزم را گرفته بود نه قوت را، و احتیاط برای خود اختیار کرده. و شاید که حالت او چنان بودی که مشغولی اهل در آن تأثیری کردی، یا طلب حلال

74

متعذر «158» بودی، یا جمع نکاح و تخلی برای عبادت میسر نشدی. و ایشان دانانتر به احوال و احکام عصر حاضر خود در حد کسبها و اخلاق زنان و آن چه صاحب عیال را بود از فایدهها. و چون احوال مختلف باشد، در بعضی حالها نکاح فاضلتر بود و در بعضی ترك آن بر ما واجب بود که افعال پیغامبران را صلوات الله علیهم اجمعین- در هر حال که باشند فاضلتر حکم کنیم. و الله اعلم.

باب دوم در آن چه حال عقد رعایت کرده شود، از حال زن و شرطهای عقد
اما عقد

ارکان و شروط آن- تا منعقد شود و مفید حل «159» باشد- چهار باشد.

اول دستوری «160» ولی، اگر ولی نباشد دستوری سلطان.

[مترجم مگوید:] و نزدیک أبو حنیفه- رحمة الله علیه- بر کبیره عاقله، کسی را به طریق حتم ولایت نباشد. و اگر نفس خود را به کفوی «161» به زنی دهد به مهر مثل «162» روا باشد و اولیا را حق فسخ نباشد.

دوم رضای زن، اگر ثیب «163» بالغه باشد یا دوشیزه بالغه از رضای وی چاره نبود، و لیکن غیر پدر و جد وی را به زنی [40] دهد.

سوم دو گواه ظاهر عدالت، و اگر مستور حال باشند «164» به انعقاد حکم کنیم برای حاجت.

[مترجم مگوید:] و نزدیک أبو حنیفه- رضی الله عنه- عدالت گواهان شرط نیست و به گواهی دو فاسق نکاح منعقد شود.

75

چهارم ایجاب و قبول متصل بدان، به لفظ «انکاح» یا «تزویج» یا معنی خاص آن به هر زبانی که باشد از دو شخص مکلف که هیچ کس از ایشان زن نباشد- خواه شوی و ولی زن باشند و خواه وکیلان ایشان.

[مترجم مگوید:] و نزدیک أبو حنیفه- رضی الله عنه- به هر لفظی که برای تملیک منافع موضوع است، چون اجازه. و أعارت «165» زنان اختلاف مشایخ است: به نزدیک کرخی منعقد شود و نزدیک دیگران نه. و عبارت زنان «166» در نکاح درست است.

و اما آداب آن

تقدیم خطبه «167» است با ولی، نه در حالی که زن در عدت بود، اگر عدت دارنده باشد، بل پس از گذشتن آن، و نه در حالی که پیش از وی دیگری خطبه کرده بود، که خطبه بر خطبه منهی است.

و از آداب آن «168» خطبه گفتن است پیش از نکاح، و تحمید «169» را به ایجاب و قبول آمیختن، چنانکه زوج گوید: الحمد لله و الصلاة على رسول الله زوجني ابنتك فلانة، ای، دختر خود فلانه را به من به زنی ده. و ولی گوید: الحمد لله و الصلاة على رسول الله، زوجتك ابنتي، ای دختر خود به زنی تو دادم. و شوی گوید: الحمد لله الصلاة على رسول الله، قبلت نكاحها [على هذا الصداق]، ای، او را به زنی قبول کردم بر این کابین. و کابین باید که معلوم باشد و سبک. و تحمید پیش از خطبه نیز مستحب است.

و رسانیدن کار شوی به سمع زن، اگر چه بکر باشد، چه آن به الفت نزدیکتر. و برای آن، مستحب است که پیش از نکاح زن را ببند که آن به موافقت سزاوارتر.

و حاضر کردن جماعتی از اهل صلاح، زیادت از «170» دو گواه که ایشان «171» دو رکن صحتاند.

و به نکاح اقامت سنت و نگاه داشت چشم و طلب فرزند و دیگر فایدهها که یاد کردیم نیت کند. و قصد او مجرد هوی و تمتع نباشد، که عمل او از اعمال دنیا شود. و این نیتها مانع

76

هوی و تمتع نباشد، چه بسیاری «172» حق بود که موافق هوی باشد. و عمر عبد العزیز گفت: إذا وافق الحق الهوى فهو الزبد بالنرسیان، ای، چون حق موافق هوی باشد، مسکه «173» با خرما [ی] نیک بود. و محال نیست که حظ نفس و حق دین هر دو معا «174» باعث شوند. و مستحب است که عقد در مسجد کند و در ماه شوال. و عایشه- رضی الله عنها- گفت: پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در شوال مرا به زنی کرد، و زفاف نیز در شوال بود.

اما منکوحه

در وی دو نوع معتبر است: یکی برای حلالی، دوم برای خوشی معیشت و حصول مقصود.

نوع اول آن چه برای حلالی معتبر است، و آن خالی بودن اوست از موانع نکاح. و موانع نوزده است:

اول آن که منکوحه دیگری باشد.

دوم آن که در عدت دیگری باشد، عدت وفات یا عدت طلاق یا وطی به شبهت، یا استبراء «175» وطی از ملك یمین «176».

سوم آن که کلمه کفر بر زبان وی رفته باشد که بدان حکم ردت «177» حاصل آید. چهارم آن که مغ «178» باشد.

پنجم آن که بت پرست و زندیق باشد و به کتابی و پیغامبری انتساب ندارد، و زنانی که در اباحت اعتقاد دارند «179» حکمشان همین باشد و نکاح ایشان روا نباشد، و هر مذهبی فاسد که معتقد آن را به کفر حکم کنیم همچنین باشد.

ششم آن که جهود یا ترسا که در دین ایشان پس از تبدیل «180» یا پس از بعث پیغامبر - صلی

77

الله علیه و سلم- در آمده باشد، و مع ذلك «181» از نسب بنی اسرائیل نبود. چون این هر دو فضیلت «182» در وی موجود نباشد، نکاح وی روا نبود. و در زنی که نسب ندارد بس «183»، خلاف «184» است. هفتم آن که بنده باشد و نکاح کننده آزادی بود که کابین زنی آزاد تواند داد، یا از عنت «185» ایمن بود. [مترجم مگوید:] و نزدیک ابو حنیفه- رضی الله عنه- روا باشد، چنانکه پیش از این گفته آمد. هشتم آن که کل او یا بعضی از او بنده نکاح کننده باشد.

نهم آن که از خویشان [41] شوی باشد، بدانچه از اصلهای او بود، یا فصلها، یا از فصلهای اول اصول، یا از اول فصل از هر اصلی که بعد از او اصلی باشد. و اصلها مادران و جدگاتاند، و فصلها دختران و نبیرگان، و فصلهای اول اصول خواهران و دختران ایشان، و اول فصل از هر اصلی که پس از او اصلی باشد عمتان و خالتان باشند، دون دختران ایشان.

دهم آن که به سبب شیر خوردگی حرام شده باشد. و آن چه از نسب حرام است از اصلها و فصلها- چنانکه گفته شد- از شیر خوردگی نیز حرام بود، و لیکن حرام کننده پنج دفعه شیر خوردن است، و کم از آن حرام نکند. [مترجم مگوید:] و نزدیک ابو حنیفه قلیل و کثیر حرام کند.

یازدهم آن که به مصاهرت حرام شده بود، بدانچه دختر یا نبیره وی را پیش از آن به زنی کرده باشد، یا به شبهت در عقدی وطی کرده باشد، یا مادر یا یکی از جدات او را به عقدی یا به شبهه عقدی وطی کرده باشد. و به مجرد عقد بر زن، مادران او حرام شوند، و فروع «186» او جز به وطی «187» حرام نشود.

دوازدهم آن که زن پنجم [عقدی] باشد، بدانچه چهار زن جز وی دارد، اما در نفس نکاح و اما در عدتی رجعی، و اگر در عدت باین «188» باشد مانع پنجم نبود.

78

[مترجم مگوید:] و نزدیک ابو حنیفه- رضی الله عنه- مانع بود.

سیزدهم آن که یا خواهر یا عمه یا خاله وی به زنی دارد، و به نکاح وی میان ایشان جمع کند، و هر دو زنی که میان ایشان خویشاوندی بود- که اگر یکی از ایشان مرد بودی و یکی زن، میان ایشان نکاح جایز نبود- جمع کردن

میان ایشان روا نباشد.

چهاردهم آن که وی را سه طلاق داده بود، تا آن گاه که وی را شوی دیگر در نکاح صحیح وطی نکند و طلاق ندهد، او را حلال نباشد.

پانزدهم آن که او [را] لعان کرده باشد، که پس از لعان همیشه بر وی حرام بود.

[مترجم مگوید:] و نزدیک ابو حنیفه- رضی الله عنه- حرمت لعان تا به وقت اکذاب «189» و اقامت حد است، و پس از آن زایل بود «190».

شانزدهم آن که إحرام گرفته باشد به حج یا عمره، یا شوی محرم بود، که نکاح قطعاً منعقد نشود مگر پس از تمام تحلل «191».

[مترجم مگوید:] و نزدیک ابو حنیفه- رضی الله عنه- منعقد شود.

هفدهم آن که کالم «192» صغیره باشد که نکاح وی را «193» روا نباشد مگر پس از بلوغ.

[مترجم مگوید:] و نزدیک ابو حنیفه- رضی الله عنه- روا بود. که ولی وی را به زنی دهد.

هژدهم آن که یتیمه بود، که نکاح او روا نبود مگر پس از بلوغ.

[مترجم مگوید:] و نزدیک ابو حنیفه- رضی الله عنه- روا بود. و صغیره را غیر پدر و جد به زنی نتواند داد.

نوزدهم آن که از ازدواج پیغامبر باشد، از آن جمله که وفات پیغامبر در حال زنی او بوده یا با وی دخول کرده بود. و این در روزگار ما موجود نشود.

و موانع حرام کننده این است که یاد کرده شد.

[نوع دوم] و اما خصلتهایی که خوشی زندگانی بدان حاصل شود

- و از مراعات آن در زن چاره نبود تا دوام عقد و توفّر «194» مقاصد زوجین حاصل آید- هشت است: دین و خوی خوش و

79

خوبرویی و سبکی کاوین و زاینده و دوشیزگی و نسبت و آن که خویشاوند نزدیک نباشد.

اول آن که دیندار و پارسا بود،

و اصل این است، و اعتنا و اهتمام باید که در این بود. چه اگر دینش در صیانت نفس و فرج ضعیف بود، عیب به شوی رساند و میان مردان «195» روی وی سیاه گرداند و به غیرت دل او مشوش کند و زندگانی وی منقص کند، اگر غیرت و حمیت ورزد همیشه در بلا و محنت باشد، اگر مساهلت «196» نماید دین و عرض خود را خوار داشته بود و به بی حمیتی منسوب شود.

چون با فساد خوبرویی باشد بلای او قویتر باشد، چه مفارقت او بر شوی گران آید، و از وی صبر نتواند کرد و با وی هم نتواند بود، و چون آن کس باشد که در خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آمد و از زن خود شکایت کرد که نفس خود را صیانت نکند. فرمود که طلاق ده. گفت: وی را دوست دارم. فرمود که نگاه دار. و نگاه داشتن از بیم آن فرمود که اگر طلاق دهد دلش متعلق وی [42] شود و او نیز در فساد افتد. پس دوام نکاح او را- به سبب دفع فساد از وی بود، به آن که دلش تنگ نشود- اولی دانست «197».

و اگر فساد دین زن به استهلاك مال بود همیشه زندگانی با وی مشوش بود، و اگر خاموش باشد و انکار نکند در معصیت شریک باشد، و مخالفت قول خدای تعالی کرده باشد، چنانکه در کلام مجید مفرماید، قوله تعالی: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً»198» و اگر انکار نماید و خصومت کند عمرش منقض شود. و برای آن پیغامبر تنکح المرأة لمالها و جمالها و حسبها و دینها، فعليك بذات الدین، ای، نکاح زن برای مال باشد و برای جمال و برای حسب و برای دین، و بر تو باد که دیندار را اختیار کنی.

و فرمود: من نکح المرأة لمالها و جمالها حرم مالها و جمالها و من نکحها لدینها رزقه الله مالها و جمالها، ای، هر که زنی برای مال و جمال به زنی کند از مال و جمال او محروم شود، و هر که برای دین به زنی کند خدای- عز و جل- مال و جمال را روزی وی کند. و نیز گفته است: لا تنکح المرأة لجمالها فلعل جمالها یردیه و لا لمالها فلعل مالها یردیه و انکح المرأة لدینها، ای، زن را به زنی مکن برای جمال او، چه شاید که جمال او وی را در بدی اندازد و هلاک گرداند، و نه برای مال او، چه شاید

80

که مال او او را بفرومان کند، و برای دین زن را به زنی کن. و در بعث و تحریض بر دین برای آن مبالغت کرده است که مثل این زن معونتتی باشد بر دین. اما چون دیندار نباشد از دین مشغولی»199» آرد و آن را مشوش کند. دوم- نیکو خوبی

و آن اصلی مهم است در طلب فراغت و استعانت بر دین. و چون بد خوی و بد زبان و ناسپاس باشد، مضرت او بیش از منفعت بود. و صبر کردن به زبان زنان از آن جمله است که اولیا را بدان بیازمایند. و یکی از عرب گفت: لا تنکحوا من النساء ستاً: ائانة و لا منانة و لا حنانة و لا تنکحوا حداقة و لا براقة و لا شداقة.

و ائانة آن باشد که بسیار نالد و شکایت کند، و هر ساعت سر به عصابه»200» بزند. چه در نکاح بیمار یا آن که خود را بیمار نماید خیری نباشد.

و منانة آن که بر شوی منت نهد و گوید: برای تو چنین و چنین کردم. و حنانة آن که به شویی دیگر یا فرزندی دیگر که از شوی دیگر دارد آرزومند باشد. و از این نیز احتراز لازم بود. و حداقة آن است که چشم خود را به سوی هر چیزی اندازد و آن را آرزو برد و شوی را خریدن آن تکلیف کند. و براقة محتمل دو معنی است: یکی آن که همه روز به روشن کردن روی خود و آراستن آن مشغول بود تا آن را به صنعت بریقی»201» حاصل آید. دوم آن که در وقت طعام به خشم شود، و جز تنها نخورد، و نصیب خود از همه چیزها اندک شمرد. و این لغت»202» اهل یمن است، چه ایشان گویند:

برقت المرأة و برق الصبى الطعام، ای، زن و کودک در وقت طعام به خشم شدند. و شداقة آن باشد که در سخن گفتن لب را پیچد و اظهار فصاحت کند. و پیامبر- صلی الله علیه و سلم- فرموده است: ان الله تعالى یبغض الثرثارین المتشذقین، ای، خدای- عز و جل- بسیار گویان و لب پیچندگان در سخن را دشمن دارد. و آمده است که سایح ازدی»203» در سیاحت خود الیاس- علیه السلام- را بدید و الیاس او را

نکاح فرمود «204» و از گذاشتن «205» آن باز داشت. و گفت: چهار زن را به زنی مکن. یکی آن که هر ساعت به سببی خلع طلبد «206». دوم آن که به اسباب دنیا مفاخرت کند. سوم آن که فاسقه باشد و او را به دوستی، بیرون «207» شوی، منسوب کنند، چنانکه در کلام مجید مفرماید، قوله تعالى: وَ لَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ «208». چهارم ناشزه «209»، آن که فرهی کند در گفتار و کردار. نشوز و نشز زمین بلند را گویند.

و علی- رضی الله عنه- گفتی: شرّ خصال الرجال خیر خصال النساء: البخل و الزّهو و الجبن، ای، بترین خصال مردان بهترین خصال زنان است: بخل و تکبر و بد دلی. هر زنی که بخیل باشد مال خود و مال شوی نگاه دارد، و چون متکبر باشد ننگ دارد که با هر کسی سخنی نرم با [43] ریب «210» گوید، و چون بد دل «211» باشد از هر چیزی بترسد، از خانه خود بیرون نیاید و از مواضع تهمت احتراز کند از ترس شوی. و این حکایتها به مجامع خویهایی که در نکاح مطلوب است راه نماید.

سوم- خو برویی

و آن نیز مطلوب است که نگاه داشت دل بدان حاصل شود. و طبع در اغلب حال به زشتی اکتفا ننماید، و چگونه اکتفا نماید که غالب آن است که نیکو خویی و نیکو رویی از يك دیگر جدا نشود. و آن چه نقل کردیم از تحریض بر دین و آن که زن را برای جمال نباید خواست، آن منعی نیست از رعایت جمال، بل منع است از آن چه نکاح برای محض جمال باشد با فساد دین، که «212» جمال تنها در غالب سبب رغبت عام است در نکاح و استهانت «213» به کار دین. و دلیل آن که معتبر است آن است که الفت و دوستی بدو حاصل آید، و رعایت اسباب الفت در شرع مندوب است. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- نظر پیش از نکاح مستحب داشته است و گفت (ع): إذا وقع الله في نفس أحدكم من امرأة فليُنظر إليها فأنه أخرى ان يؤدم بينهما، ای، چون حق تعالی در نفس یکی از شما از زنی وقعی پدید آرد، باید که در وی بنگرد که آن به حصول الفت میان ایشان سزاوارتر. و لفظ يؤدم را از ادمه گرفته اند، و ادمه درون پوست است و بشره بیرون آن، ای باطن موافق ظاهر آید. و این لفظ برای مبالغت در الفت فرموده است. و گفته (ع): انّ في أعین

82

الاتصار شینا فإذا أراد أحدكم ان يتزوَجَ منهَن فليُنظر إِلَیهَن، ای، در چشم اهل مدینه چیزی است، و چون یکی از شما خواهد که از زنان ایشان به زنی کند باید که در ایشان بنگرد. و گفته اند در چشمهای ایشان پختگی «214» بود و گویند که زردیی. و بعضی پرهیزکاران مخدرات خود به زنی ندادندی مگر بعد از نظر، به سبب احتراز از غرور «215». و اعمش گفت: هر نکاحی که بی نظر بود، عاقبت آن غم و اندیشه بود. و معلوم است که از نظر خوی و مال و دین دانسته نشود، و جز خوبی «216» و زشتی معلوم نگردد.

و مردی در عهد عمر- رضی الله عنه- زنی به زنی کرد، و در آن حال خضاب داشت، و چون خضاب زایل شد، قرباتان زن از مرد پیش عمر- رضی الله عنه- شکایت کردند و گفتند: ما وی را جوان پنداشتیم. عمر- رضی الله عنه- وی را ادبی بلیغ و ضربی الیم «217» فرمود و گفتی: مردمان را بفرفیتی.

و آمده است که بلال و صهیب بر اهل امتی از عرب آمدند و خطبه کردند، آن جماعت از ایشان پرسیدند که شما کیانید؟ بلال گفت: من بلالم و این برادر من صهیب است- رضی الله عنهما- ما هر دو گمراه بودیم حق تعالی ما را هدایت داد، و بنده بودیم آزاد گردانید، و درویش بودیم توانگری روزی کرد، اگر در تزویج ما رغبت نمایید الحمد لله، و

اگر ما را رد کنید سبحان الله. آن جماعت گفتند: در صحبت شما رغبت منماییم الحمد لله. صهیب بلال را گفت که اگر مشاهد و سوابق ما در خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- یاد کردی نیکو بودی. بلال گفت: خاموش، که راست گفتم، و سخن راست تو را به نکاح رسانید.

و غرور هم در نیکو رویی و هم در نیکو خویی تواند بود. و زایل کردن غرور در نیکو رویی به نظر باشد و در نیکو خویی به بیان و پرسیدن از صفتها. و پیش باز باید پرسید از حال و جمال و حسن خلق. و تفحص کردن جز از کسی که راستگوی باشد و با بصارت و بر احوال ظاهر و باطن مطلع روا نیست، از کسی «218» که بدان زن مایل نباشد، چه در ثنای وی افراط نماید، و بد خواه او هم نباشد، چه تقصیر کند. و در آغاز نکاح در صفت زنان طبعها به افراط و تفریط مایل باشند، و کسی که راست گوید و میانه روی برزد «219» کم یافته شود، و فرییش و اغرا «220»

83

بیشتر بود. و احتیاط در آن مهم باشد کسی را که بر نفس خود مترسد که از غیر زن خود آرزو برد «221». و اما کسی که مراد او از نکاح مجرد سنت باشد یا حصول فرزند یا تدبیر خانه، اگر او از جمال اعراض نماید به زهد نزدیکتر بود، زیرا که طلب جمال بر سبیل اجمال بابی است از دنیا [44] اگر چه در حق بعضی معین دین باشد. ابو سلیمان دارانی گفت: زهد در همه چیزها باشد تا به حدی که در زن هم بود، و آن چنان باشد که زنی پیر زن کند «222»، چه اختیار او بی رغبتی باشد در دنیا. و مالك دینار گفت: یکی از ایشان «223» زنی بی پدر و درویش را بگذارد «224»، که در نان و جامه دادن آن مزد یابد «225» و کم منونت بود «226» و به اندک چیزی راضی شود، و دختر فلان و فلان، یعنی ابنای دنیا، به زنی کند، و «227» او بر وی بر آرزوها تحکم نماید و گوید: جامه من چنین و چنین باید.

و احمد حنبل زنی يك چشم کور را بر خواهر او که جمال رایق «228» داشت اختیار کرد، چه پرسید که عاقلتر ایشان کیست؟ گفتند: آن که يك چشمش کور است. گفت: او را به من دهید. و این آداب کسی است که مقصود او تمتع نباشد.

و اما کسی که بی تمتع بر دین خود ایمن نباشد باید که جمال طلبد، که تلذذ نکاح حصن دین است. و گفتهاند: چون زنی خوبروی و نیکو خوی و سیاه حدقه و موی و بزرگ چشم و سفید پوست و دوستدار شوی و نظر بر وی مقصور دارنده باشد، بر صفت حور عین بود که حق تعالی زنان بهشت را بدین صفت یاد فرموده است و گفته: خَيْرَاتُ حِسَانٍ «229»، ای، نیکو خویان و نیکو رویان. [و] قوله تعالى: قاصراتُ الطَّرْفِ «230»، ای، نظر بر شوی مقصور دارندگان. و نیز فرموده: غُرَبَاءُ أَثَرَاباً «231».

و عرب جمع عروب است، و عروب زنی را گویند که دوست دار شوی باشد با شهوت مباشرت انگیختن، و بدین صفت لذت کمال پذیرد. و اثراب همزاداناند. و حور جمع حوراء است، و حوراء زنی که گویند که سپیده چشمش نیک سپید باشد و سیاهه آن نیک سیاه با سیاهی موی. و

84

عیناء فراخ چشم بود.

و پیغامبر- صَلَّی اللہ علیہ و سلم- فرمود: خیر نساکنم الّتی إذا نظر إلیها زوجها سرّته و إذا أمرها اطاعته و إذا غاب عنها حفظته فی نفسها و ماله، ای، بهتر زنان شما آن است که چون شوی در وی نگردد او را شاد گرداند و چون وی را بفرماید فرمانبرداری نماید و چون غایب شود نفس خود را و مال وی را به جهت او نگاه دارد. و شاد گردانیدن آن گاه بود که دوستدار شوی بود.

چهارم آن که اندک مهر باشد.

پیغامبر- صَلَّی اللہ علیہ و سلم- فرمود: خیر النساء احسنهنّ وجوها و ارحسنهنّ مهورا، ای، بهترین زنان نیکو روترین و ارزان کابینترین ایشان است. و نیز از گران کردن کابین نهی فرموده است. و زنی به زنی کرده برده درم و متاع خانه که آن دستاسی «232» و سبویی و بالشی از ادیم «233» بود و درونش لیف. و بر نکاح زنی به دو مد جو ولیمه ساخت. و بر دیگری به دو مد خرما و دو مد پست «234». و عمر- رضی اللہ عنه- از گران کردن کابین باز داشتی و گفتی: پیغامبر- صَلَّی اللہ علیہ و سلم- مهر زنان و دختران خود بیش از چهار صد درم تعیین نکرده بود. و اگر گران کابینی مکرمتی «235» باشد، سبقت پیغامبر- علیه السلام- را بودی. و یکی از صحابه نکاح کرد بر زری «236» که قیمت آن پنج درم بود «237». و سعید مسیب دختر خود بو هریره را داد به مهر دو درم، پس همان شب دختر را به خودی خود به خانه وی رسانید «238» و او را درون فرستاد و خود باز گشت، و پس از هفت روز به سلام کردن دختر باز آمد. و اگر به ده درم مهر کند تا از خلاف علما بیرون آمده باشد باکی نبود.

[مترجم مگوید:] که در مذهب ابو حنیفه- رضی اللہ عنه- مهر کم از ده درم نشاید.

و در خبر آمده است: من بركة المرأة سرعة تزويجها و سرعة رحمها و يسر مهرها، ای، سرعت تزویج و زودی ولادت و آسانی مهر از برکت زن است. و نیز فرموده است: أبرکهنّ أقلهنّ مهرا، ای، با برکتترین زنان کم مهرترین ایشان است.

و چنانکه از جانب زن گران کردن کابین مکروه است، از جانب مرد نیز پرسیدن از مال

85

زن مکروه است، که نکاح به طمع مال نباید. ثوری گفت: چون کسی نکاح کند و پرسد که زن چه دارد، بدان که دزد است.

و چون هدیه فرستد، برای آن نباید که ایشان بیش از آن مقابله کنند. و از جانب زن همچنین باشد. چه نیت طلب زیادت [45] فاسد است. و اما هدیه فرستادن مستحب است و سبب دوستی است. پیغامبر- صَلَّی اللہ علیہ و سلم- فرمود: تهادوا تحابوا، ای، يك دیگر را هدیه فرستید تا يك دیگر را دوست دارید. و طلب زیادت داخل است در تحت آن که در کلام مجید مفرماید، قوله تعالى: وَ لَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ «239»، ای، مده برای طلب زیادت. چنانکه فرموده است، قوله تعالى: وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ رَبٍّ لَّيْرُبُوا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ «240»، ای، و آن چه از ربا آريد تا افزون شود از مالهای مردمان، در حضرت الهی آن را فزونی نبود. که ربا را از زیادت گویند، و این در جمله طلب زیادت است اگر چه در مالهای ربا نیست. و کل آن مکروه است و بدعت است در نکاح، که تجارت و قمار را ماند و مقاصد نکاح را فاسد گرداند.

پنجم آن که زاینده باشد،

پس اگر به نازايندگی معروف باشد از نکاح او امتناع نمايد.

پیغامبر- علیه السلام- فرمود: عليكم بالولود الودود، ای، بر شما باد به زنی زاینده دوستدارنده. و اگر پیش از آن شوی نداشته باشد که زاینده وی دانسته شود، تندرستی و جوانی را اعتبار باید کرد، چه با آن دو صفت در غالب زاینده بود.

ششم آن که دوشیزه باشد.

جابر زنی کالم به زنی کرده بود، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: هَلَّا بَكْرًا تَلَاعِبُهَا وَ تَلَاعِبُكَ؟ ای، چرا دوشیزه نخواستی که تو را با وی و او را با تو ملاعبت بودی؟ و در دوشیزگی سه فایده است.

یکی آن که شوی را دوست دارد و با وی الفت گیرد، و در دوستی مؤثر بود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: عليكم بالودود، ای، بر شما باد به زنی دوستدارنده. و طبعها مجبول «241» است بر آن که با اول چیزی که الفت گرفت انس گیرد. و زنی که مردان را آزموده بود و ممارست حالها دانسته، بسیار باشد که بعضی صفتها را که مخالف مألوف وی بود نپسندد و شوی را دشمن گیرد.

86

دوم دوستی بدان کاملتر بود، چه طبع برنجد از کسی که دیگری را با وی مباشرتی بوده باشد، و آن بر طبع گران آید هر گاه که آن یاد کند. و نفرت بعضی طبعها از این معنی در غایت قوت باشد.

سوم آن که به شوی اول مایل باشد، چه مؤکدتر دوستی در غالب آن است که با دوست اول بود.

هفتم آن که نسب شریف دارد،

ای، از خاندان دین و صلاح باشد که آن در فرزندان سرایت کند. و چون او با أدب «242» نباشد تربیت و تأدیب نتوان کرد. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اَيَّاكُمْ وَ خَضْرَاءَ الدَّمَنِ، ای، پرهیزید از خضراء دمن. گفتند: یا رسول الله، خضراء دمن چه باشد؟ فرمود: المرأة الحسنة في المنبت السوء، ای، زنی خوبروی از اصلی بد.

مترجم مگوید که هر ترهای که بروید آن را خضراء گویند، و دمن جمع دمنه است، و آن کناسه «243» خانه باشد. پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- زن خوبروی را که اصلش بد بود به سبزه پارگین «244» تشبیه فرموده است، چه آن سبزه اگر چه تر و تازه و سیراب و درفشان «245» باشد، اما چون اصلش پارگین است از فساد خالی نماند و بی ثمره بود. پس همچنین زنی که جمال راییق و حسن فایق دارد، چون اصلش خسیس بود و عرقش «246» لنیم باشد از وی ببايد پرهیز کردن.

زیرا که لوم و عرق تأثیر کند و موجب پشیمانی باشد. بیشتر علما بر این حمل کرده‌اند. و بعضی محققان گفته‌اند که پارگین چون نمناك باشد، بخاری که از وی حاصل آید به سبب سردی هوای شب منعقد شود و بامداد سبزه تازه نماید، خضراء دمن آن باشد، و چون آفتاب بلند شود آن بخار تحلیل پذیرد و آن خضرت نماند «247». پس پیغامبر- صلوات الله و سلامه علیه- تشبیه فرموده است که جمال ظاهر فانی است و کمال باطن روحانی. و حسن صورت را با قبح سیرت اعتباری نیست، چنانکه خضرت پارگین را، که نماید و نپاید.

و فرمود: تَخَيَّرُوا لِنُطْفِكُمْ فَإِنَّ الْعِرْقَ نَزَّاعٍ، ای، برگزینید برای نطفه‌های خود رحم پاک که

رگ کشنده است» 248».

هشتم آن که خویشاوند نزدیک نباشد،

که شهوت [46] در حق خویشاوند ضعیف بود. و پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- فرمود: لَا تَنْكَحُوا الْقَرَابَةَ الْقَرِیْبَةَ فَإِنَّ الْوَلَدَ یَخْلُقُ ضَاوِیَا، ای، خویشاوند نزدیک را به زنی مکنید که فرزند ضعیف آید، و آن به سبب تأثیر وی باشد در تضعیف شهوت، که انگیختن شهوت به قوّت احساس نگرستن و بسودن باشد، و احساس را قوّتی نبود مگر در کاری غریب و جدید که رغبت افزایش. و اما کاری معهود که مدتی در آن نگرسته شده باشد، احساس را از تمام آن دریافتن و از آن اثر پذیرفتن ضعیف گرداند و شهوت برنینگیزد.

مترجم مگوید که در مصاهرت بیگانگان و احتراز از خویشان فایده دیگر هست. و آن فایده آن است که هر قومی را کمالی باشد در چیزی، و چون زن و شوی از دو اصل مختلف باشند در فرزند کمال هر دو فریق جمع شود، چنانکه از ترك و هند اگر فرزندی آید با چهره هندوان و لون ترکان باشد. و آمده است که عبد الله زبیر نبیره «249» أبو بکر بود، هم جمال أبو بکر داشت و هم شجاعت زبیر. و اگر کسی گوید که هر قومی را در چیزی نقصانی باشد، پس بیم آن باشد که در فرزند هر دو نقصان جمع شود، گوییم: کمال در طبیعت مقصود ذاتی است، و نقصان به سبب عارضی لازم آید، و بدین سبب کم اتفاق افتد که نقصانها جمع شود، در اغلب و اعم کمالها فراهم آید. و این خصلتهاست که در زنان رغبت افزایش.

و بر ولی زن واجب است که خصال شوی را رعایت کند، و کریمه خود را نظری واجب دارد «250»، و او را به کسی ندهد که زشت روی و بدخوی و ضعیف دین باشد و در قیام نمودن به حق وی تقصیر کند و کفو وی نبود. پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- فرمود: النِّكَاحُ رَقٌّ فَلْيَنْظُرْ أَحَدُكُمْ اِیْنَ یَضَعُ کَرِیْمَتَهٗ، ای، به زنی دادن به بندگی دادن است، پس یکی از شما «251» باید که بنگرد که کریمه خود را به که مدهد. و احتیاط در حق زن مهمتر، که نکاح در حق وی بندگی است که از آن خلاص نیست، و شوی را در همه حالها قدرت طلاق دادن است. و هر گاه که دختر خود را به ظالمی یا فاسقی یا مبتدعی یا خمر خوارهای دهد، بر دین خود خیانت کرده باشد، و در معرض

خشم خدای تعالی آمده است به سبب قطع رحم و اختیار بد. مردی از حسن پرسید که جماعتی دختر مرا خطبه کرده‌اند، به که دهم؟ گفت: به کسی که از خدای بترسد که اگر وی را دوست دارد گرامی دارد، و اگر دشمن گیرد بر وی ستم نکند. و پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- فرمود: مَنْ زَوَّجَ «252» کریمه من فاسق فقد قطع رحمها، ای، هر که کریمه خود را به فاسقی دهد قطع رحم کرده باشد. و الله الهادی لکل صواب.

باب سوم در آداب زندگانی کردن و آن چه در دوام نکاح رود

و نظر در آن است که بر شوهر چه واجب است و بر زن چه واجب.

[قسم اول] و اما بر شوی واجب است که میانه روی کند، و ادب در دوازه کار رعایت کند:

ولیمه و معاشرت و مزاح و سیاست و غیرت و نفقه و تعلیم و قسمت کردن و تأدیب در حال بفرمائی و مباشرت و ولادت و جدایی به طلاق.

أدب اول ولیمه است.

و آن مستحب است. انس گفت که پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- در عبد الرحمن عوف اثر زردی «253» دید، فرمود که این چیست؟ گفت: زنی به زنی کرده‌ام به مهر پنج درم سنگ زر. فرمود: بَارَكَ اللهُ لَكَ اَوْ لَمْ وَلَوْ بِشَاةٍ، اَي، حق تعالی برکت آن تو را روزی کند، ولیمه ساز، اگر چه به يك گوسفند باشد. و پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- در نکاح صفیه از پست و خرما ولیمه ساخت و فرمود: طعام اَوَّلِ يَوْمِ حَقٍّ، و طعام الثَّانِي سَنَةً و طعام الثَّالِثَ سَمْعَةً، و من سَمِعَ سَمِعَ اللهُ بِهِ، اَي، طعام روز اول واجب است، و روز دوم سنت، و سوم سمعت، و هر که اعمال خود به مسمع «254» مردمان رساند، حق تعالی او را فضیحت گرداند. و این حدیث را [47] مرفوع «255» جز

89

زیاد بن عبد الله روایت نکرده است و این غریب است.

و تهنیت مستحب است. و هر که بر شوی رود باید که بگوید: بَارَكَ اللهُ لَكَ، و بَارَكَ عَلَيْكَ، و جمع بینکما فی الخیر، ابو هریره- رَضِيَ اللهُ عَنْهُ- روایت کرد که پیغامبر- عَلَيْهِ السَّلَام- بر این جمله فرموده است. و اظهار نکاح مستحب است. پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- فرمود: فصل ما بین الحلال و الحرام الذَّفَّ و الصَّوْت، اَي، جدایی میان حلال و حرام به دف و آواز است. و فرمود (ع): اَعْلَنُوا هَذَا النِّكَاحَ و اجعلوه فی المساجد و اضربوا علیه بالذَّفوف، اَي، این نکاح را آشکار کنید و در مسجد عقد ببندید و در آن حال دفها زنید. و ربیع دختر معوذ گفت: پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- آن بامداد که مرا به وی تسلیم کردند، بر من آمد و بر فراش من بنشست، و کنیزکان دف میزدند و سرود میگفتند «256»، تا یکی از ایشان گفت: و فینا نبیّ یعلم ما فی غد، اَي، میان ما پیغامبری است که هر چه فردا خواهد بود بداند. پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- فرمود: اسکتی عن هذه و قولی الّتی «257» کنت تقولین قبلها، اَي، این را بگذار و آن چه پیش از این میگفتید بگویید.

مترجم میگوید که وی را از مدح خود بدان منع کرد که مدح وی جدّ محض است، آن را به بازی آمیختن وجهی ندارد، با آن که «258» از مدح خود منع کردن حسن أدب است.

أدب دوم خوشخویی با ایشان و احتمال «259» رنج ایشان است

از روی ترحم به سبب قصور عقل ایشان. حق تعالی فرمود، قوله تعالى: وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ «260»، اَي، با ایشان به نیکویی زندگانی کنید. و در تعظیم ایشان فرمود، قوله تعالى: وَ اخَذْنِ مِنْكُمْ مِّيثَاقًا غَلِيظًا «261»، اَي، از شما پیمانی محکم بستانید. و آن پیمان آن است که اما نیکو بدارید، و اما نیکو بگذارید. و فرمود: وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ «262»، و در تفسیر آمده است که مراد از آن زن است. و آخر چیزی که پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- وصیت فرمود سه کلمه بود که آن را تا آن گاه که زیانش ماندن گرفت و سخنش پوشیده شد میگفت: الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ و ما ملکت ایمانکم لا تکفوهم ما لا یطیقون، و اتقوا الله فی النساء فانهنّ عوان فی ایدیکم، اخذتموهنّ بعهد الله و استحللتم فروجهنّ بکلمة الله، اَي، نماز، نماز، نماز بگزارید و بندگان را نیکو

90

دارید، و از خدای بترسید در کار زنان که ایشان اسیراناند در دست شما، به عهد خدای ایشان را گرفته‌اید و به کلمه

الهی بضع «262» ایشان را حلال داشته. و فرمود: من صبر على سوء خلق امرأته أعطاه الله من الاجر مثل ما اعطى ايوب على بلائه، و من صبرت على سوء خلق زوجها أعطاه الله مثل ثواب آسية امرأة فرعون، ای، مردی که در بد خویی زن خود صبر کند حق تعالی وی را مزدی مثل آن بدهد که ایوب را- علیه السلام- داد در بلا، و هر زنی که بر بد خویی شوی خود صبر کند حق تعالی وی را ثوابی مثل ثواب آسیه زن فرعون دهد.

و بدان که خوبی خلق آن نیست که رنج خود از وی بازداري، بل آن است که رنج وی احتمال «263» داری و در حال سبکساری و خشم وی حلم برزی «264»، از راه اقتدای به پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چه امهات المؤمنین با وی در سخن مراجعت «265» نمودندی، و یکی از ایشان روز تا شب از وی مهاجرت کردی «266». و قوم «267» عمر در سخن با وی مراجعت کرد، عمر وی را گفت: با من مراجعت میکنی ای ناکس و نادان! او گفت: ازواج پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- با وی مراجعت میکنند و او به از تو است، عمر گفت: حفصه نومید و زیانکار شد اگر با وی «268» مراجعت میکند. پس حفصه را گفت که به دختر پسر أبو قحافة «269» فریفته مشو، چه او را پیغامبر دوست ندارد. و از مراجعت بترسانید. و یکی از امهات المؤمنین دست بر سینه مبارك پیغامبر زد، مادر، وی را زجر کرد «270». پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود که بگذارید او را، که ایشان بیش از این کنند.

و میان عایشه- رضی الله عنها- و مصطفی- علیه الصلاة و التسليم و التحية- سخنی رفت تا به حدی [48] که أبو بکر- رضی الله عنه- را در آن حکم ساختند، و گواهی خواست «271». و عایشه را گفت «272»: تو تقریر کنی یا من تقریر کنم؟ گفت: تو تقریر کن، و لکن جز حق مگوی.

ابو بکر- رضی الله عنه- وی را طپانچهای زد، چنانکه دهنش خون آلود شد، گفت: ای دشمن نفس خود، او در هیچ حال جز حق نگوید. عایشه- رضی الله عنها و عن أביها- از پیغامبر- صلی الله

91

علیه و سلم- زینهار خواست «273» و پس پشت وی بنشست. و پیغامبر أبو بکر را گفت: لم ندعك لهذا، او لم نرد هذا منك، ای، ما تو را برای این نخواندیم، یا مطلوب ما از تو این نبود. و عایشه در میان سخنی که از آن در خشم شده بود يك باری پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- گفت: تو آنی که مگویی که پیغامبر خدایم؟ پیغامبر- علیه السلام- تبسم فرمود و از راه حلم و کرم آن را احتمال کرد، و عایشه را گفتی: انّی لاعرف غضبك من رضاك، ای، من خشم تو از خشنودی تو بشناسم.

گفت: چگونه؟ فرمود: إذا رضيت قلت لا و اله محمد و إذا غضبت قلت لا و اله إبراهيم، ای، در حال خشنودی گویی به خدای محمد، و در حال خشم گویی به خدای ابراهیم- علیهما الصلاة والسلام- عایشه تصدیق کرد و گفت: از نام تو احتراز میکنم. و گفتهاند: اول دوستی که در اسلام اتفاق افتاد، دوستی پیغامبر بود عایشه را، و عایشه را گفتی: كنت لك كأبي زرع لآم زرع «274»، ای، من تو را همچنانم که أبو زرع بود امّ زرع را.

مترجم مگوید که بیان این سخن آن است که در عرب یازده زن جمع شده بودند و احوال شویان خود تقریر کرده، بعضی به نیکی و بعضی به بدی. و امّ زرع یکی از ایشان بود، و او در حمد و ثنا و مدح و اطراء «275» شوی خود أبو زرع مبالغت نموده بود. پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- خود را و عایشه را بدیشان تشبیه فرمود.

و زنان را گفت: لا تؤذوني في عائشة فآته و الله ما نزل على الوحى و انا في لحاف امرأة منكّن غيرها، ای، به

رنجائیدن عایشه مرا مرنجائید، به خدای که در لحاف زنی از شما جز وی بر من وحی نیامده است. و انس گفت: پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بخشایندهتر مردمان بود بر زنان و کودکان.

آدم سوم آن که بر احتمال رنج اختصار ننماید و مزاح و مداعبت «276» و انبساط و ملاعبت بر آن زیادت کند، که دل زنان بر آن خوشتر شود. و پیغامبر- علیه السلام- با ایشان مزاح کردی و در کارها و خویها به درجات عقل ایشان نزول فرمودی، تا به حدی که آمده است که با عایشه در دوییدن مسابقت نمودی، و عایشه روزی بر وی سبقت کرده بود، و در بعضی روزها که سبقت پیغامبر را بود، گفت: هَذِهِ بَتْلُكَ «277» و در خبر است که کان (صلعم) من افكه الناس مع نسائه، ای،

92

خوش منشتر مردمان بود با زنان خود. و عایشه- رضی الله عنها- گفت که آواز مردم شنیدم، از مردم حبشه و غیر آن، و آن مردم بازی میکردند در روز عاشورا «278»، پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- مرا گفت: خواهی که بازی ایشان ببینی؟ گفتم: آری. پیغامبر ایشان را بخواند، و خود میان دو در ایستاد و دست دراز کرد و کف خود بر در نهاد و من روی خود «279» بر دست وی نهادم و منگریستم و ایشان بازی میکردند، و پیغامبر- علیه السلام- میگفت: حَسْبُكَ؟ و من دو بار و سه بار گفتم: اسكت «280»، پس گفت: یا عایشه، حَسْبُكَ؟ ای، بس کنی؟ گفتم: آری. پس وی ایشان را اشارت فرمود و ایشان باز گشتند. و پیغامبر- علیه السلام- فرمود: اكمل المؤمنین ایمانا أحسنهم خلقا و ألطفهم باهله، ای، کامل ایمانترین مردمان خوشخوتر ایشان است و لطیفتر ایشان با اهل خود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: خیارکم خیرکم لنسائه و انا خیرکم لنسائی، ای، گزیدگان شما نیکو کارترین شمااند با زنان خود، و من نیکو کارترین شمایم با زنان خود.

و عمر- رضی الله عنه- با خشونت که او داشت گفته است: مرد باید که در میان اهل خود مثل کودکی بود، و چون التماس کرده شود به آن چه پیش او بود، مرد یافته شود «281». [49] لقمان گفت که عاقل را باید که در اهل خانه مثل کودکی بود، و چون در میان گروهی بود مرد یافته شود.

و در تفسیر خبری که آمده است: انّ الله یبغض الجعظریّ الجوّاظ، بر این جمله گفتهاند که حق تعالی دشمن دارد کسی را که با اهل خود سخت باشد و در نفس خود متکبر. و یکی از قولها که در معنی عتل «282» گفتهاند آن است که درشت زبان و سخت دل بود بر اهل خود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- جابر را گفت: هَلَّا بَكَرًا تَلَاعِبُهَا وَ تَلَاعِبُكَ، ای، چرا بکر نخواستی که تو با وی بازی کنی و او با تو؟ و زنی اعرابیه شوی خود را پس از وفات او چنین صفت کرد: به خدای که هنگام آمدن خندان بود و هنگام بیرون رفتن خاموش، و آن چه یافتی بخوردی و از آن چه گم شدی نپرسیدی.

آدم چهارم آن که در مزاح و خوشخویی و موافقت در متابعت هوای ایشان تا به حدی گستاخی نکند «283» که خوی ایشان تباه شود و هیبت او به کلی ساقط گردد، بل اعتدال را نگاه دارد. و چون

93

منکری بیند هیبت و انقباض «284» را نگذارد «285»، و در مساعدت در منکرات البته نگشاید. هر گاه که خلاف

شرع و مروت ببند تهدید کند و در خشم شود. و حسن گفت: به خدای که هیچ مردی زن خود را در هوای او فرمانبرداری ننماید که نه حق تعالی وی را در آتش نگونسار گرداند. و عمر- رضی الله عنه- گفت: خالفوا النساء فان في خلافهن بركة، ای، زنان را خلاف کنید که در خلاف ایشان برکت است. و گفتهاند: شاوروهن و خالفوهن، ای، مشاورت کنید با ایشان و مخالفت نمایید ایشان را.

مترجم مگوید که ظاهر این مشکل است، بدانچه مشاورت برای استشارات رأیها و اقتباس صواب از میان آن باید، تا چون رأیها متفق شود بر آن رفته آید، و چون مخالفت خواهد کرد در مشاورت چه فایده. و اگر کسی گوید که فایده این مشاورت تطیب «286» در زن باشد، این سخن نامستقیم بود، چه مخالفت اشارت او «287» در غایت تنفیر «288» و نهایت تنغیص «289» باشد، بل اگر پیش از اشارت او بر آن اقدام نماید به عذر نزدیکتر بود. اما فایده مشاورت با زنان آن است که مشاورت جایی باید که در آن تردد باشد، و آدمی در نفی چیزی یا اثبات آن متردد شود به سبب تعارض «290» عقل و هوی، و مشتبّه شدن موجب عقل «291» به مقتضی هوی. و چون هوی بر زنان غالبتر است، ایشان به طرف هوی مایل بوند، و بدین طرف حکم عقل از حکم هوی متمیز شود، و ظن غالب حاصل آید که صواب کدام است. و الله اعلم.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: تعس عبد الزوجة، ای نگونسار شد بنده زن «292». و این بدان گفت که چون زن را در هوای او فرمانبرداری کند بنده او بود و نگونسار شده باشد، که حق تعالی زن را ملك او کرده است و «293» او نفس خود را ملك زن کرد، و فرمان را معکوس و قضیه را مقلوب گردانید و شیطان را فرمانبرداری نمود، چنانکه از روی حکایت در کلام مجید مفرماید، قوله تعالى: وَ لَأْمُرَنَّهُمْ فَلْيُغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ «294»، ای، بفرمایم ایشان را و ایشان خلق خدا را بگردانند، که خلق حق تعالی آن است که پیشوا باشد نه پسرو «295». و حق تعالی مردان را قوام

94

خوانده است، ای، به کارها قیام نمایند. و شوی را مهتر نام کرده است، چنانکه در کلام خود مفرماید، قوله تعالى: وَ أَلْفَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ «296». و چون مهتر کهتر شود و فرمانده فرمانبر گردد، نعمت خدای را به ناسپاسی بدل کرده باشد.

و نفس زن مثال نفس تو است، اگر اندکی عنان به وی دهی بسیار سرکشی کند، و اگر بدستی «297» افسار وی سست کنی گزی تو را بکشد، و اگر لگامش باز کنی و محکم گیری در ضبط تو [50] باشد. و شافعی- رضی الله عنه- گفت: سه کس را [اگر] گرامی داری تو را خوار کنند، و اگر خوار کنی تو را گرامی کنند: زن و خدمتکار و روستایی. و بدین آن خواسته است که اگر محض اکرام به جای آری و درشتی با نرمی و عطف با لطف نیامیزی.

و زنان عرب دختران خود را آزمودن شوی بیاموختندی. و زنی دختر خود را گفته است که پیش از آن که بر شوی اقدام نمایی و جرئت کنی، وی را بیازمای: آهن بن نیزه وی بکش، اگر خاموش باشد گوشت بر سپر وی ببر، اگر خاموش باشد استخوان به شمشیر وی بشکن، و اگر بین صبر کند پالان بر پشت وی نه و بر زبرش نشین که او دراز گوش تو است.

و در جمله آسمان و زمین به عدل قایم است. پس باید که در موافقت و مخالفت، سالك راه اقتصاد باشی و در کل آن

حق را متابع، تا از شرّ ایشان برهی، که کید ایشان عظیم است و شرّ ایشان منتشر، و غالب بر ایشان بدخویی و سست رأیی است، و اعتدال با ایشان میسر نشود مگر به لطفی با سیاست آمیخته. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: *مثل المرأة الصالحة في النساء كمثل الغراب الا عصم بين مائة غراب، ای، مثل زن پارسا میان زنان مثل زاغ سپید شکم است میان صد زاغ.* و لقمان در وصیت پسر را گفته است: ای پسر، از زن بد بپرهیز که او تو را پیش از پیری پیر کند، و از بدترین زنان بپرهیز که ایشان تو را به نیکی نخوانند، و از زنان نیکوترین نیز بر حذر باش. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرموده است: *استعیزوا من الفواقر الثلاث.* و *عدّ منهنّ المرأة السوء فانّها المشیبة قبل المشیب، ای، پناه خدای خواهید از سه داهیه پشت شکننده.* و زن بد را از آنها شمرده که او پیر کننده است پیش از پیری. و در لفظ دیگر: *ان دخلت علیها لسبتك* و *ان غبت عنها خانتك، ای، اگر بر او در روی بر تو زبان آوری کند، و اگر از او غایب شوی تو را خیانت کند.*

95

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در حق زنان نیک فرمود: *اتكن صواحبات يوسف، ای، مانع بودن شما أبو بکر را از تقدم»298»* میلی است از حق سوی باطل، چنانکه زنان مصر در عهد یوسف- علیه السلام- میل میکردند. و این آن وقت گفت که عایشه خواست که در مرض موت پیغامبر- علیه السلام- ابو بکر- رضی الله عنه- امامت نکند و دیگری کند. و حق تعالی فرموده است در حق بهینگان از ازدواج پیغامبر»299» *صلى الله علیه و سلم- چون سرّ وی را فاش کردند، قوله تعالى: ان تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا»300»، ای، باز گردید به خدای که دلهای شما میل کرده است.* و گفت: *لا يفلح قوم تملکهم امرأة، ای، نیکویی نیابند قومی که فرمانده ایشان زنی باشد.*

و قوم»301» *عمر چون با وی مراجعت»302» کرد، وی را بانگ برزد و گفت: تو جز لعبتی»303» نیستی در گوشه خانه، اگر ما را به تو حاجتی باشد آن را باشیم، و الا چنانکه هستی مباش.*

و ببايد دانست که در ایشان شرّی است و ضعفی. سیاست و درشتی علاج شرّ است، و مطایبه علاج ضعف. و طبیب حاذق آن باشد که علاج را بر اندازه بیماری مقدر گرداند. پس باید که اول اخلاق ایشان بیازماید، تا زندگانی بر ایشان چنان کند که صلاح ایشان در آن بود.

ادب پنجم اعتدال در غیرت»304».

و آن چنان باید که از مبادی کارها که آن را غایلهها باشد غفلت برزیده نشود و در بد گمانی و تعنت و تجسس باطنها مبالغت نرود، که آمده است: و قد نهی رسول الله علیه السلام: *ان تتبع عورات النساء.* و در لفظی دیگر: *ان يتعنّت النساء.* و تتبع از پی فراشدن است، و تعنت زلت جستن. و چون پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از سفر»305» باز آمد، پیش از دخول مدینه فرمود: *لا تطرقوا النساء لیلا، ای بر زنان بشب مروید.* و دو مرد مخالفت کردند، هر یکی در خانه خود چیزی دید که نخواهد. و در خبر مشهور است: *المرأة كالضلع العوجاء ان قومته كسرته فدعها تستمتع بها علی عوجها، ای، زن چون استخوان پهلوی کج»306» است، اگر آن را راست کنی بشکنی، پس بگذار آن را تا [51] با کجی آن برخورداری گیری.* و این در تهذیب اخلاق ایشان است. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: *ان من الغيرة غیرة یبغضها الله و هی غیرة الرجل علی اهله من غیر*

ریبه، ای، از غیرت غیرتی است که خدای- عز و جل- آن را دشمن دارد و این غیرت مرد است بر اهل خود بی ریبیتی. زیرا که آن بدگمانی است که ما را از آن باز داشتهاند. و فرمود، قوله تعالى:

إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ «307». و علی- رضی الله عنه- گفت: بر اهل خود بسیار غیرت مکن که به سبب تو بد نام شود. و اما غیرت بر جایگاه «308»، از آن چاره نیست و ستوده است. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: إِنَّ اللَّهَ يَغَارُ وَ الْمُؤْمِنُ يَغَارُ، وَ غِيْرَةُ اللَّهِ أَنْ يَأْتِيَ الْمُؤْمِنُ مَا حَرَّمَ عَلَيْهِ، ای، خدای- عز و جل- غیرت کند و مؤمن غیرت کند، و غیرت خدای آن است که مؤمن آن چه بر وی حرام است ارتکاب نماید. و فرموده «309» أَعْجَبُونَ مِنْ غِيْرَةِ سَعْدٍ؟ وَ اللَّهُ لَا تَأْخِيْرَ مِنْهُ وَ اللَّهُ أَغْيَرُ مَنْئِي. وَ مِنْ أَجْلِ غِيْرَةِ اللَّهِ حَرَّمَ اللَّهُ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَنَ وَ لَا أَحَدٌ أَحَبُّ إِلَيْهِ الْعُذْرَ مِنْ اللَّهِ وَ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ بَعَثَ الْمُنْذِرِينَ وَ الْمُبَشِّرِينَ وَ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ وَعَدَ الْجَنَّةَ، ای، آیا شگفت مدارید از غیرت سعد؟ به خدای که من از وی غیورترم و خدای تعالی از من غیورتر است. و برای غیرت خدای تعالی است که فواحش «310» را حرام کرده است- آن چه ظاهر است از آن و آن چه باطن است- و هیچ کس عذر را دوستدارتر از خدای تعالی نیست و برای آن بیم کنندگان و مژده دهندگان فرستاده است و برای آن بهشت وعده فرموده است. و گفت: رأيت في الجنة قصرا و فيه جارية فقلت لمن هذا القصر؟ فقل لعمر. فأردت ان انظر إليها فذكرت غيرتك. فبكي عمر و قال: أ عليك أغار يا رسول الله؟ ای، در بهشت کوشکی دیدم و در آن کنیزکی، گفتم: این که راست؟ گفتند: عمر راست. خواستم که در او بنگرم، پس غیرت تو ای عمر یاد کردم. پس عمر بگریست و گفت: یا رسول الله بر تو غیرت کنم؟ و حسن «311» رضی الله عنه- گفتی: زنان خود را مسگذرید تا در بازار با کافران مزاحمت «312» کنند؟

زشت گرداند خدای- عز و جل- کسی را که رشک نبرد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود:

إِنَّ مِنْ الْغِيْرَةِ مَا يَحِبُّهُ اللَّهُ وَ مِنْهَا مَا يَبْغِضُهُ اللَّهُ، وَ مِنْ الْخِيَلِ مَا يَحِبُّهُ اللَّهُ وَ مِنْهَا مَا يَبْغِضُهُ اللَّهُ، فَأَمَّا الْغِيْرَةُ الَّتِي يَحِبُّهَا اللَّهُ فَالْغِيْرَةُ فِي الرِّيْبَةِ، وَ الْغِيْرَةُ الَّتِي يَبْغِضُهَا اللَّهُ فَالْغِيْرَةُ فِي غَيْرِ الرِّيْبَةِ، وَ الْاِخْتِيَالُ الَّذِي يَحِبُّهُ اللَّهُ اِخْتِيَالُ

الرَّجُلِ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الْقِتَالِ وَ عِنْدَ الصَّدْمَةِ، وَ الْاِخْتِيَالُ الَّذِي يَبْغِضُهُ اللَّهُ اِخْتِيَالُ فِي الْبَاطِلِ، ای، از غیرت چیزی است که دوست دارد آن را خدای تعالی، و از آن، چیزی که دشمن دارد خدای تعالی، و از خرامیدن چیزی است که دوست دارد آن را خدای تعالی، و از آن، چیزی که دشمن دارد، و اما غیرتی که دوست دارد آن را خدای تعالی غیرتی است در ریبیت، و غیرتی که آن را دشمن دارد غیرتی است در غیر ریبیت، و خرامیدنی که دوست دارد آن را خدای تعالی خرامیدن مرد است در وقت کارزار و در حال صدمه، و خرامیدنی که دشمن دارد خدای خرامیدن است در باطل. و پیغامبر صلی الله علیه و سلم- فرمود: أَنِّي لَغَيُورٌ وَ مَا مِنْ أَمْرٍ لَا يَغَارُ إِلَّا مِنْكَوسُ الْقَلْبِ، ای، من غیورم، و هیچ مردی بی غیرت نیست که نه دلش نگوئسار است.

و طریقی که از غیرت فارغ آرد آن است که مردان بر او «313» درون نروند و او به بازار نیاید.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- دختر خود فاطمه را- رضی الله عنها- پرسید که زن را چه چیز بهتر؟ گفت: آن که مردی را نبیند و مرد او را نبیند. پس پیغامبر او را در آغوش خود آورد و فرمود، قوله تعالى: ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ «314»، و سخن او استحسان «315» فرمود. و صحابه روزنها و منفذاها که در دیوار بودی بستندی تا زنان بر

مردان مطلع نشوند. و معاذ قوم «316» خود را دید که در روزنی منگریست، وی را [52] بزد. و وقتی او را دید که سببی که بعضی از آن بخورده بود به غلام وی داد، هم بزد. و عمر- رضی الله عنه- گفت: اعرؤا النساء يلزمن الحجال، ای، زنان را برهنه دارید تا حجله‌های «317» خود لازم گیرند. و این برای آن گفت که ایشان با هیئت بد به بیرون آمدن رغبت نکنند.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- زنان را در حضور مسجد دستوری ممداد «318». و در این زمان «319» صواب آن است که ایشان را منع کنند، مگر زالان را، بل هم در زمان صحابه منع ایشان صواب دیده بود. عایشه- رضی الله عنها- گفتی: اگر پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بدانستی که زنان پس از وی چه محدثها پیدا خواهند آورد، ایشان را از بیرون آمدن منع کردی. و وقتی عبد الله عمر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- فرمود: لا تمنعوا إماء الله مساجد الله، ای، پرستاران خدای

98

را از مسجدها باز مدارید. یکی از فرزندان وی گفت: بل باز داریم. عبد الله وی را بزد، و بر وی در خشم شد و گفت: مشنوی که من از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- روایت میکنم و تو بل مگویی. و او بر این مخالفت به سبب تغیر روزگار جرئت نموده بود، و عبد الله بدان به وی در خشم شد که ظاهرا «320»، بی اظهار عذر، لفظ مخالفت اطلاق کرد.

و پیغامبر- علیه السلام- در عیدهای مخصوص ایشان را دستوری داده بود که بیرون آیند، و لیکن فرمود که جز به رضای شوی بیرون نیابند. و امروز نیز بیرون آمدن زنی عقیفه به رضای شوی مباح است، و لیکن در خانه نشستن به سلامت نزدیکتر بود. و باید که جز به مهمی بیرون نیاید، که برای نظاره و کارهایی که مهم نباشد بیرون آمدن مروت را باطل کند، و بسیار باشد که به فساد انجامد.

و چون بیرون آید چشم را از دیدن مردمان بخواهاند. و نمگوییم که روی مردان در حق او عورت است، چنانکه روی زن در حق مردان، بل آن چون روی کودک امرد است در حق مرد، که نظر در او آن گاه حرام بود که بیم فتنه باشد بس. پس اگر فتنه نباشد باکی نبود، که مردان همیشه روی برهنه بدهاند و زنان با نقاب بیرون آیند. و اگر روی مردان در حق زنان عورت بودی ایشان را هم نقاب فرمودندی، و الا از بیرون آمدن جز بضرورت ممنوع بودندی. و السلام.

أدب ششم اعتدال در نفقت.

نباید که نفقت تنگ دارد و نباید که اسراف کند، بل میانه روی برزد.

چنانکه در کلام مجید مفرماید، قوله تعالى: كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ «321»، ای بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید که حق تعالی اسراف کنندگان را دوست ندارد. و فرمود، قوله تعالى: وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ «322»، ای، دست خود را با گردن خود بسته مگردان و مگستران آن را کل گسترانیدن، ای، بخل موز و اسراف مکن.

پیغامبر- علیه السلام- فرمود: خیرکم خیرکم لاهله، ای، بهترین شما آن است که با اهل خود بهتر باشد. و فرمود: دینارا أنفقته فی سبیل الله و دینارا أنفقته فی رقبة و دینارا تصدقت به علی مسکین و دینارا أنفقته علی أهلك، أعظمها

اجرا الذي أنفقته على أهلك، ای، دیناری که در راه خدای تعالی نفقت کنی و دیناری که بر رقبه نفقت کنی و دیناری که به مسکینی صدقه کنی و دیناری که بر اهل خود نفقت

99

کنی، بزرگ ثوابتر از این جمله آن باشد که بر اهل خود نفقة کنی. و آمده است که علی- رضی الله عنه- را چهار زن بود، و در هر چهار روزی برای یکی به درمی گوشت خریدی. و حسن «323» گفت که صحابه در خوراك فراخ بودند و در متاع و جامه متقارب «324». و ابن سیرین گفت که دوست دارم که مرد برای اهل خود در هر آدینه پالوده سازد و شیرینی- اگر چه مهم نیست- و لیکن ترك آن به کلیت تقتیر «325» باشد در عادت.

و باید که اهل را بفرماید تا از آن چه از طعام باقی ماند- و اگر بگذارند تباه شود- صدقه دهد. و این کمتر درجات خیر است. و زن را روا که به حکم حال بی دستوری صریح از شوی این بکند.

و مردان را نباید که به خوردنی خوش خود را [53] از اهل خود مخصوص دارند، که آن سبب کینه شود، و از معاشرت خوب بعید است. و اگر نیز کند باید که در خفیه باشد، چنانکه اهل او نداند. و نباید که طعامی را پیش ایشان صفت کند که ایشان را نخواهد داد. و چون نان «326» خورد عیال بر مایده خود نشاند، که سفیان چنین گفت که به من رسیده است که خدای- عز و جل- رحمت فرماید و فریشتگان دعا گویند اهل خانهای را که طعام يك جا خورند.

و مهمتر چیزی که در نفقت رعایت مبیاید کرد آن است که از حلال باشد، و برای آن در مسالك بد شروع ننماید، که آن خیانت باشد در حق ایشان نه رعایت. و خبرهایی که در آن بوده آورده شده است «327».

أدب هفتم باید که از علم حیض و احکام آن چندان بیاموزد که احترازی که واجب است به جای تواند آورد، و قوم «328» خود را احکام نماز و آن چه از آن قضا باید کرد و آن چه نباید کرد بیاموزد، چه او مأمور است به نگاه داشت ایشان از آتش، چنانکه در کلام مجید مفرماید، قوله تعالی: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً «329». و واجب است که اعتقاد اهل سنت وی را تلقین کند، و اگر بدعتی شنیده باشد آن را از دل او زایل گرداند. و چون کار دین آسان گیرد از خدای بترساند. و

100

از حکمهای حیض و نفاس و استحاضت «329»، آن چه بدان محتاج شود بیاموزد.

و علم استحاضت دراز است. و اما آن چه از ارشاد زنان در کار حیض از آن چاره نیست بیان نمازهایی است که آن را قضا باید کرد، که اگر پیش از غروب به مقدار رکعتی انقطاع پذیرد «330»، نماز پیشین و نماز دیگر وی را قضا باید کرد، و اگر پیش از صبح به مقدار رکعتی خون منقطع شود، قضای نماز شام و خفتن وی را لازم آید. و این کمتر چیزی است که زنان را رعایت باید کرد. پس اگر شوی به تعلیم وی قیام نماید، وی را نشاید که به جهت پرسیدن علما بیرون آید.

و اگر علم شوی از این قاصر بود و لیکن از دیگری بپرسد و جواب مفتی به وی رساند، هم وی را بیرون نباید آمد. و اگر شوی این هم نکند، وی را روا بود که برای پرسیدن بیرون آید، بل واجب بود، و اگر شوی منع کند وی را، عاصی بود. و چون آن چه بر وی فریضه است بیاموخت، برای مجلس ذکر و آموختن فضیلت جز به رضای شوی نباید

که بیرون آید. و هر گاه که زن حکمی از احکام حیض یا استحاضت را مهمل گذارد و شوی وی را نیاموزد، شوی هم در حرج «331» افتد و در بزه شریک بود.

أدب هشتم چون زنان دارد، باید که میان ایشان عدل ورزد و سوی بعضی میل نکند.

و اگر به سفری رود و خواهد که یکی از ایشان با خود برد، قرعه زند تا به نام که برآید، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چنین کردی. و اگر به قسمت يك شب بر زنی ظلم کند آن را قضا باید کرد، که آن قضا واجب است. و چون چنین است وی را احکام قسمت ببايد دانست. و ذکر آن به تطویل انجامد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: من كان له امرأتان فمال إلى إحدهما دون الأخرى- و في لفظ: و لم يعدل بينهما- جاء يوم القيامة و احد شقيّه مائل، ای، هر که را دو زن باشد و او به یکی از ایشان میل کند- و در لفظی دیگر: میان ایشان عدل نکند- روز قیامت ببايد و يك نیمه او مایل شد.

و لزوم بر وی عدل در عطاست و در شب بودن. و اما دوستی و مباشرت در تحت اختیار نباشد. حق تعالی و تقدس فرمود: وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ «332»، ای، نتوانید که در آرزوی دل و میل نفس میان زنان عدل کنید و اگر چه بدان حریص شوید. و تفاوت مباشرت

101

تبع میل و آرزو باشد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در عطا و شب بودن میان ایشان عدل فرمودی و گفتی: اللَّهُمَّ هَذَا جَهْدِي فِيمَا أَمْلِكُ وَ لَا طَاقَةَ لِي فِيمَا تَمْلِكُ وَ لَا أَمْلَكَ، ای، ای بار خدای، این کوشش من است در چیزی که مالک آنم، و مرا طاقت نیست در چیزی که تو مالک آنی و من مالک آن نیم. و بدین، دوستی را خواسته است. و عایشه- رضی الله عنها- نزدیک او دوستترین زنان بود، و زنان دیگر این معنی مدانستند. و در بیماری هر شبی و هر روزی او را برداشتندی و به وثاقها بردندی و به نزدیک هر یکی از ایشان شبی بگذرانیدی، تا گفتی: این انا غذا؟ ای، من فردا [54] کجا خواهم بود؟ یکی از امهات المؤمنین دریافت و گفت: از روز عایشه میپرسد. پس جمله گفتند: یا رسول الله، ما دستوری «333» دادیم که در وثاق عایشه باشی، که از هر شبی تو را نقل کردن تو را رنج مرسد. فرمود: و قد رضيتنّ بذلك؟ ای، بدان رضا دادید؟

گفتند: آری. فرمود: فحولوني إلى بيت عائشة، ای، مرا به خانه عایشه برید.

و هر گاه که زنی شب خود انباغ «334» خود را بخشد و شوی بدان راضی بود، حق آن انباغ را ثابت شود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- میان زنان قسمت کردی، و قصد طلاق سودة دختر زمعه داشت «335»، او شب خود عایشه را بخشید و التماس نمود تا او را در نکاح خود دارد و طلاق ندهد تا روز قیامت حشر او در میان زنان او باشد، پس او را در نکاح بداشت و طلاق نداد، و برای او قسمت نکردی و برای عایشه دو شب قسمت کردی و برای زنان دیگر یگان یگان شب، و لیکن به حسن عدل و کمال قوت. اگر نفس او به یکی از ایشان در غیر نوبت او مایل شدی و با وی مباشرت کردی، در آن شبانه روز با دیگر زنان هم بگشتی. چنانکه از عایشه روایت کرده اند که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در يك شبانه روز با زنان خود بگشتی «336». و انس روایت کرد که در چاشتگاهی بر نه کس از امهات المؤمنین بگشت.

أدب نهم در نشوز.

و هر گاه که میان ایشان خصومتی زاید و کارشان التیام نپذیرد، اگر از هر دو جانب باشد یا از جانب شوی بود، پس زن را بر شوی تسلط نتواند بود، و شوی بر اصلاح زن اقدام ننماید، از دو حکم چاره نباشد: یکی از اهل شوی و یکی از اهل زن، تا میان ایشان بنگرند و کارشان به صلاح آورند. و اگر ایشان «337» اصلاح ذات البین خواهند، حق تعالی میان ایشان

102

سازگاری پدید آرد. و عمر- رضی الله عنه- برای التیام میان شوی و زن حکمی فرستاده بود، وی ایشان را آشتی ناداده باز آمد، عمر وی را به درّه بزد و گفت: خدای در کلام خود فرموده است، قوله تعالى: **إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا** «338» آن حکم با حسن نیت معاودت کرد و شرط تلافی در اصلاح آن کار تقدیم نمود به لطف، حالی میان ایشان صلح پدید آمد.

و اما چون نشوز از جانب زن باشد خاصه، شوی قیّم زن تواند بود، و او را رسد که زن را ادب فرماید و بقهر در فرمان آرد، و لیکن باید که در تأدیب شرط تدریج رعایت کند، و آن چنان باشد که اول پند دهد، و اگر تأثیر نکند در جامه خواب «339» پشت به وی آرد، یا فراش جداگانه سازد، و هم در خانه هجرت از وی گزیند، از يك شب تا سه شب، و اگر این را اثری نیز نباشد بزند، زدنی که رنج آن سخت نباشد چنانکه افگار «340» کند، و استخوانی شکسته نشود و خون آلود نگرداند و به روی نزنند که آن منهی است. و پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- پرسیدند که حق زن بر مرد چیست؟ فرمود: **يُطْعَمُهَا إِذَا طَعِمَ وَ يَكْسُوها إِذَا اكْتَسَى وَ لَا يَقْبَحَ وَجْهَهَا وَ لَا يَضْرِبُ إِلَّا ضَرْبًا غَيْرَ مَبْرَحٍ وَ لَا يَهْجُرُهَا إِلَّا فِي الْبَيْتِ**، ای، طعام دهد وی را چون طعام خورد، و جامه پوشاند چون خود جامه پوشد، و روی او را به زشتی منسوب نگرداند، و سخن وی رد نکند، و نزنند مگر زدنی که از او نيك افگار نشود، و از وی هجرت نگزینند مگر در خانه.

و شوی را رواست که برای کاری از کارهای دین بر وی خشم گیرد تا ده روز و تا يك ماه از وی جدایی گزیند. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چون بر زینب «341» هدیهای فرستاد و او [آن] را رد کرد، یکی از زنان که پیغامبر- علیه السلام- به خانه وی بود گفت: **لَقَدْ أَقْمَأْتُكَ**، ای، تو را خوار و خرد شمرد که هدیه تو را رد کرد. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: **انْتَنَ أَهْوَنَ عَلَى اللَّهِ مِنْ أَنْ تَقْمَنَنِي**، ای، شما بر خدای- عز و جل- خوارتر از آنید که مرا خوار گردانید. پس بر کلّ ایشان يك ماه در خشم بود تا آن گاه که بدیشان معاودت نمود.

ادب دهم در آداب مباشرت.

مستحب است که ابتدا به نام خدای- عز و جل- کند، اول قُلْ هُوَ اللَّهُ احد بخواند، و تکبیر و تهلیل به جای آورد، و بگوید: **بِسْمِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً أَنْ كُنْتَ قَدَرْتَ أَنْ تَخْرُجَ ذَلِكَ مِنْ صُلْبِي**. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: **لَوْ أَنَّ أَحَدَهُمْ إِذَا أَتَى**

103

اهله و قال اللَّهُمَّ جَنِّبْنِي [55] الشَّيْطَانَ وَ جَنِّبِ الشَّيْطَانَ مَا رَزَقْتَنَا، فان کان بینهما ولد لم يضرّه الشَّيْطَان: ای، چون یکی از ایشان با اهل خویش نزدیک شود و این دعا بگوید، اگر میان ایشان فرزندی متولد شود، شیطان وی را زیان

ندارد. و چون به انزال نزدیک شود در دل بخواند و لب نجانبند: الحمد لله الذي جعل من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و كان ربك قديرا.

و یکی از اهل حدیث تکبیر گفتی به آواز بلند، چنانکه اهل خانه بشنیدند.

و باید که روی از قبله بگرداند، و در مباشرت مستقبل قبله نباشد برای اکرام قبله. و خود را و اهل خود را به جامه بپوشد. کان رسول الله صلى الله عليه و سلم يغطي رأسه و يخفض صوته و يقول للمرأة عليك بالسكينة، ای، سر بپوشیدی و آواز پست گردانیدی و اهل را گفتی که به آرام و با وقار باش. و در خبر است: إذا جامع أحدكم أهله فلا يتجردان تجرد العيرين، ای، چون یکی از شما با اهل خود مباشرت کند باید که برهنه نشوند چون دو دراز گوش.

و باید که لطف سخن و قبله را مقدمه سازد. پیغامبر- صلى الله عليه و سلم- فرمود: لا يقع أحدكم على امرأة كما يقع البهيمة، لیکن بینهما رسول، یعنی نباید که یکی از شما چون ستور بر اهل خود افتد، باید که میان ایشان رسولی باشد. گفتند: رسول چیست؟ فرمود القبلة و الكلام الطيب، ای، بوسه و سخن پاکیزه. و فرمود: ثلاث من العجز في الرجل: ان يلقى من يحب معرفته فيفارقه قبل ان يعلم اسمه و كنيته و نسبه، و الثاني ان يكرمه اخوه فيرد عليه كرامته، و الثالث ان يقارب الرجل جاريته او زوجته فيصيبها قبل ان يحادثها و يؤانسها و يضاجعها فيقضى حاجته منها قبل ان تقضى حاجتها منه، ای، سه چیز در مرد از عجز باشد: یکی آن که کسی را که معرفت وی «342» دوست دارد، پیش از آن که نام و کنیت و نسب وی بداند از وی جدا شود. و دوم آن که برادر او در حق او کرامتی فرماید و او آن را رد کند. و سوم آن که با کنیز یا زوجه خود پیش از سخن گفتن و مؤانست و مضاجعت نزدیکی کند، و حاجت خود روا کند پیش از آن که او حاجت خود از وی روا کند.

و در سه شب از ماه مباشرت مکروه است: اول و آخر و میانه، که شیطان به وقت مباشرت در این شبها حاضر باشد. و گفتهاند که شیاطین در این شبها مباشرت کنند. و از علی و معاویه و بو هریره کراهیت آن نقل کردهاند. و بعضی از علما مباشرت در روز و شب جمعه را مستحب داشتهاند تا يك تأویل قول پیغامبر- صلى الله عليه و سلم- رحم الله من غسل و اغتسل محقق شود که

104

لفظ غسل را در يك وجه به مباشرت تفسیر کردهاند.

پس چون حاجت خود روا کرد باید که درنگ کند تا اهل او نیز حاجت خود روا گرداند، که بسیار باشد که انزال وی پستر اتفاق افتد. پس از این روی، شهوت او بر انگیزتن و از اتمام آن تقاعد «343» نمودن رنجانیدن او باشد. و اختلاف در طبع انزال سبب تنافر باشد، هر گاه که در انزال سبقت مرد را بود. و توافق در وقت انزال به نزدیک زن لذیذتر، باید مرد از وی به نفس خود مشغول باشد، چه روا که وی را شرم آید. و باید که در چهار شب يك بار وطی باشد که آن معتدل است. چه عدد زنان چهار است، پس تأخیر تا بدین درجه روا بود. آری، باید که به اعتبار حاجت زن در تحصین «344» وی زیادت یا نقصان کند، چه تحصین عفاف زن بر مرد واجب است، اگر چه مطالبت وطی ثابت نیست. و سبب آن دشواری مطالبت است و وفا کردن بدان.

و در حیض وطی نکند و پس از انقطاع خون و پیش از غسل هم، چه حرام است به نص کتاب، و گفتهاند که سبب مجنوم شدن فرزندان است.

[مترجم میگوید:] و نزدیک أبو حنیفه- رضی الله عنه- چون انقطاع خون برده روز «345» باشد روا بود، و اگر کم از آن بود، چون پس از انقطاع وقت نمازی کامل بگذرد روا باشد.

و روا که به همه اندام حیض تمتع گیرد. و در غیر محل وطی نکند، چه تحریم مباشرت حیض به سبب اذی است، و در غیر محل اذی دایم است، پس تحریم او قویتر باشد، چنانکه در کلام مجید مفرماید، قوله تعالى: فَأَتُوا حَرَثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ «346»، ای، هر وقت که میخواهید در محل حراثت خود وطی کنید. و رواست که به دست [56] وی منی بیرون کند، و بدانچه فرود ازار «347» است از وی تمتع گیرد جز مباشرت. و باید که زن در حال حیض از جای بند ازار تا فوق زانو ازار دارد، و این از ادب است. و روا که با حیض نان خورد، و مخالطت کند در مضاجعت و غیر آن، و اجتناب از او واجب نیست.

و اگر پس از وطی خواهد که بار دیگر وطی کند، اول باید که خویشتن را بشوید. و اگر محتلم شود هم بشوید یا بول کند، پس به مباشرت مشغول شود.

و مباشرت در اول شب مکروه است تا خواب بر غیر طهارت نباشد. و اگر خفتن یا

105

خوردن خواهد «348»، اول باید که آبدست «349» کند که آن سنت است. ابن عمر- رضی الله عنهما- گفت که پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- پرسیدیم که جنب خفتن روا باشد؟ گفت: نعم إذا توضأ.

و لکن در آن رخصت هم آمده است. عایشه- رضی الله عنها- گفت: کان ینام جنباً و لم یمس ماء «350».

و هر گاه که به فراش باز آید که آن را ببساید یا بیفشاند، چه وی نداند که پس از وی چه حادث شده باشد. و در حال جنابت موی نسترد و ناخن نچیند و خون بیرون نکند و جزوی «351» را از نفس خود جدا نکند، که در آخرت اجزای او به وی باز خواهند داد و آن گاه جنب باشد. و گفتهاند که هر مویی به «352» جنابت خود او را مطالبت نماید. و یکی از ادبها آن است که عزل نکند «353» و آب را بگذارد تا به رحم رسد، چه هیچ نسمة «354» نیست که حق تعالی بودن آن تقدیر کرده است [الآ] که آن بخواهد بود، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- همچنین فرموده است. و اگر عزل کند، علما در اباحت و کراهیت آن بر چهار قول مختلف شدهاند: بعضی مطلقاً در همه حالها روا داشتهاند، و بعضی در همه حالها تحریم کردهاند، و بعضی به رضای زن روا داشتهاند و بی رضای وی نه، و چنانستی که ایشان ایذای زن تحریم میکنند نه عزل را، و بعضی در بنده روا داشتهاند و در حره «355» نه. و درست آن است که رواست. و اما کراهیت بر سه چیز اطلاق کنند: نهی تحریم و نهی تنزیه و ترک فضیلت. و عزل به معنی سوم مکروه است، چه در او ترک فضیلت است، چنانکه گویند: در مسجد نشستن بی آن که به ذکر و نمازی مشغول شوی مکروه است، و کسی را که مقیم است در مکه مکروه است که هر سال حج نکند. و مراد بدین کراهیت ترک اولی و فضیلت است و بس. و این ثابت است بدانچه بیان کردیم که در فرزند فضیلت است، و بدانچه از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آمده است: إِنَّ الرَّجُلَ لِيَجْمَعَ أَهْلَهُ فَيَكْتَبُ لَهُ مِنْ جَمَاعَةِ أَجْرِ وَلَدٍ ذَكَرَ قَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَقَتَلَ، ای، مرد بر اهل خود مباشرت کند و بر آن مباشرت برای وی مزد فرزند نرینهایی که در راه حق تعالی کار زار کند و شهید شود بنویسند. این بدان سبب گفت که اگر او را مثل این فرزندی آمدی او را مزد تسبب «356» بودی- با آن که آفریننده و حیات بخشنده و قوت دهنده بر کارزار حق تعالی است و آن چه به دست اوست از

تسبب بکرده است- و آن مباشرت است، و آن در حال رسانیدن منی باشد به رحم.

و آن چه گفتیم که به معنی تحریم و تنزیه کراهیت نیست، زیرا که نهی را اما به نصی اثبات توان کرد و اما به قیاسی بر منصوص. و نص نیست، و اصلی که بر آن قیاس توان کرد هم نیست، بل اینجا اصلی هست که انتقای کراهیت بر آن قیاس توان کرد، و آن ترك نکاح است اصلا، یا ترك مباشرت پس از نکاح، یا ترك انزال پس از ایلاج»357«، و کل آن ترك افضل است نه ارتکاب نهی. و میان اصل و فرع فرقی نیست. چه بودن فرزند به افتادن نطفه باشد در رحم، و آن را چهار سبب است: نکاح، پس مباشرت، پس صبر تا انزال حاصل آید، پس وقوف تا نطفه به رحم برسد. و بعضی از این سببها نزدیکتر از بعضی است. و باز بودن از چهارم چون باز بودن از سیم است، و باز بودن از سیم چون باز بودن از دوم. و این چون افگانه کردن»358« و زنده در گور نهادن نیست، چه آن جنایت است بر موجودی حاصل شده. و آن را نیز مرتبتهاست، و اول مرتبتهای وجود آن است که نطفه در رحم افتد و به آب زن بیامیزد و مستعد قبول حیات شود، پس افساد [57] آن جنایت باشد، و اگر علقه و مضغه شود، جنایت فاحشر بود، و اگر روح در وی دمیده شود و خلقت استواری پذیرد، در تفاحش جنایت مزیدی حاصل آید، و نهایت تفاحش در آن حال باشد که جنین زنده از مادر جدا شود.

و آن چه گفتیم که آغاز سبب وجود افتادن نطفه است در رحم نه بیرون آمدن از احلیل، برای آن گفتیم که فرزند از مرد تنها آفریده نشود، اما از آب هر دو، اما از آب مرد و خون حیض.

بعض اهل تشریح گفته‌اند که مضغه به تقدیر الهی از خون حیض آفریده شود، که خون به مثابت شیر است در ماست، و نطفه از مرد شرط بسته شدن خون و ستبر گشتن آن است، چنانکه پنیر مایه در شیر، که ماست بدان منعقد شود. و به هر نوع که باشد آب زن رکن انعقاد است، و اجتماع هر دو آب چون اجتماع ایجاب و قبول است در وجود حکمی در عقدهای شرعی. پس هر که ایجاب کند و پیش از قبول رجوع نماید»359«، بر عقد به نقض و فسخ خیانتی نکرده باشد. و هر جا که ایجاب و قبول جمع شود، رجوع پس از آن رفع و فسخ و قطع باشد. و چنانکه نطفه تا در مهره پشت باشد از او فرزند آفریده نشود، همچنان پس از بیرون آمدن از احلیل تا به آب زن یا خون او

نیامیزد فرزندی آفریده نشود، و این قیاس جلی»360« است.

سؤال اگر عزل از آن روی که دفع وجود فرزند است مکروه نبود، دور نبود که مکروه باشد برای نیتی که باعث آن است، چه باعث آن جز نیتی فاسده که در آن چیزی از شایبه‌های شرك خفی باشد نتواند بود؟

جواب نیتهایی که باعث عزل باشد پنج است:

اول در کنیزکان و آن نگاه داشت ملك باشد تا به سبب بارداری و استحقاق آزادی، مالکیت زایل نشود. و قصد استبقای ملك به ترك آزاد کردن و دفع سببهای آن منهی نیست.

دوم استبقای خوبی»361« زن و فریبی اهل تا بدان ممتع باشد، و استبقای زندگانی او از بیم درد زه»362«. و این نیز منهی نیست.

سوم ترسیدن از بسیاری خرج به سبب فرزندان و احتراز از آن چه محتاج شود به رنج کسب تحمل کردن، و در مداخل بد شارع شدن» 363. و این نیز منهی نیست. چه اندکی خرج معین دین است. آری کمال و فضیلت در توکل است و واثق بودن به ضمان الهی، چنانکه در کلام مجید مفرماید، قوله تعالى: وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا» 364، لا جرم در آن از اوج کمال دور ماندن است و به حضيض نقصان راضی بودن و ترك افضل گفتن، و لیکن از عاقبت کار اندیشیدن و مال نگاه داشتن و نخیره کردن، با آن چه» 365» مناقض توکل است، نمگوییم که منهی است.

چهارم ترس از زادن دختران، بدانچه اعتقاد کند که در تزویج ایشان تحمل عار است، چنانکه عادت عرب بوده است در کشتن دختران. و این نیتی فاسد است. اگر به سبب آن اصل نکاح یا اصل مباشرت بگذارد، بر آن نیت بزهکار بود، نه به ترك نکاح و مباشرت، پس در عزل همچنین باشد، و فساد در اعتقاد اوست که در سنت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- عیب مدانند.

و او در مثبت زنی باشد که نکاح بگذارد از ننگ آن که شوی فوق او باشد، و به مرد تشبیه نماید، پس کراهیت به ترك نکاح باز نگردد.

108

پنجم آن که زن امتناع نماید به سبب تعزّز،» 366» و مبالغت در نظافت که از درد زه و نفاس و شیر دادن کند. و این عادت زنان خوارج بوده است که ایشان در استعمال آب مبالغت نمودندی تا به حدی که نمازهای ایام حیض قضا کردند، و در آبدست جای جز برهنه نرفتندی، و این بدعت است مخالف سنت و فاسد است. یکی از ایشان چون در بصره آمد، دستوری خواست تا بر عایشه- رضی الله عنها- در رود» 367»، عایشه دستوری نداد. پس در این مقام قصد فاسد باشد نه منع ولادت.

سؤال پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرموده است: مَنْ تَرَكَ النِّكَاحَ مَخَافَةَ الْعِيَالِ فَلَيْسَ مِنَّا.

جواب عزل چون ترك نکاح است. و آن چه فرموده است که لیس منّا، ای، موافق بر سنت ما و طریق ما نیست، چه سنت ما فعل افضل است.

سؤال پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در معنی عزل فرموده است: ذَلِكَ الْوَادُ الْخَفِيُّ، ای، آن زنده در گور کردن پوشیده است. و بعضی از عرب دختران را زنده دفن [58] کردند، و حق تعالی در این معنی فرموده است، قوله تعالى: وَإِذَا الْمَوْؤَدَةُ سُئِلَتْ» 368». و این خبر در صحیح مسلم است.

جواب در صحیح خبرهای صریح در اباحت عزل آمده است، و آن چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرموده است: الْوَادُ الْخَفِيُّ همچنان است که فرموده است: الشَّرْكُ الْخَفِيُّ. و آن موجب کراهیت است نه تحریم.

سؤال ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: عزل زنده دفن کردن اصغر است، و نسمهای که وجود آن بدان ممنوع میشود، موعوده صغری است؟

جواب دفع وجود را بر قطع آن قیاس کرده است، و این قیاسی است ضعیف. و برای آن علی- رضی الله عنه- بر وی انکار فرموده است و گفته: لَا تَكُونِ الْمَوْعُودَةُ إِلَّا بَعْدَ سَبْعٍ، ای، موعوده نباشد مگر پس از هفت طور، و آیتها که در طورهای خلقت آمده است بخواند، و این آن آیتها است: قوله تعالى: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ

109

خَلْفًا آخَرَ»369»، ای، روح در وی دمیدیم. پس آیت وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بخواند. و چون آن چه در طریقه‌های قیاس و اعتبار تقدیم کردیم در آن نظر کنی، تفاوت منصب علی و ابن عباس- رضی الله عنهم- در غوص معانی و ادراک علمها تو را ظاهر شود»370».

و در متفق علیه از صحیحین»371« از جابر آمده است که کُنَّا نَعَزِلُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ الْقُرْآنَ يَنْزِلُ: ای، ما عزل کردیم در عهد پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- و قرآن نازل میشدی. و در لفظی دیگر: کُنَّا نَعَزِلُ فَبَلَغَ [ذَلِكَ] نَبِيَّ اللَّهِ (ص) فلم يَنْهِنَا، ای، ما عزل میکردیم و آن به پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- رسید و ما را باز نداشت. و هم در صحیحین از جابر آمده است که مردی در خدمت پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: کنیزکی دارم که ما را خدمت میکند و خرماستان را آب میدهد، و من وی را وطنی میکنم، و خوشم نمآید که حمل گیرد. پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: اعزل عنها ان شئت فاتّه سیأتیها ما قدر لها، ای، اگر خواهی عزل کن از او که آن چه بر وی مقدر

است بزودی بر وی آید. و بدین حدیث روزی چند بگذشت، آن مرد بیامد و گفت که کنیزك حمل گرفته است. پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- فرمود: قد أخبرتكم أنّه سیأتیها ما قدر لها، ای، شما را خبر کردم که آن چه برای وی مقدر است بزودی خواهد آمد. و کل این خبرها در صحیح است.

أدب یازدهم آداب ولادت است،

و آن پنج است»372«.

اول آن که به وجود پسر شادی بسیار نکند و به وجود دختر غمگین نشود،

که او نداند که خیریت او در کدام است. بسیار صاحب پسر باشد که آرزو برد که وی را آن پسر نبودی، یا دختر بودی، بل سلامت در ایشان»373« بیشتر است و ثواب در ایشان جزیلتر. و پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- فرمود: من كان له ابنة فادبها و احسن تأديبها و غذاها فأحسن غذاها و أسبغ عليها من النعمة التي أسبغ الله عليه كانت له ميمنة و ميسرة من النار إلى الجنة، ای، هر که را دختری باشد و او را آداب آموزد و نیکو آموزد، و غذا دهد و نیکو غذا دهد، و بپرورد و نیک پرورد، [و او را نیک برخوردار کند از

110

نعمتی که خدای تعالی وی را داده است] میمنه و میسره او مانع باشد از آتش تا سوی بهشت رود.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- روایت کرد که پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- فرمود: ما من احد يدرك ابنتين فيحسن إليهما ما صحبتاه الا أدخلتاه الجنة، ای، هیچ کس نیست که دو دختر دریابد و به جای ایشان نیکویی کند تا با وی باشند که نه وی را در بهشت برند. و انس روایت کرد که پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: من كان له ابنتان او اختان فأحسن إليهما ما صحبتاه كنت انا و هو في الجنة كهاتين، ای، هر که را دو دختر یا دو خواهر باشد و به جای ایشان نیکویی کند تا با وی باشند من و او در بهشت چون انگشت سبابه و میانگین باشیم. و انس گفت که پیغامبر-

علیه السلام- فرمود: من خرج إلى سوق من أسواق المسلمين فاشترى شينا فحمله إلى بيته فخصّ به الإناث دون الذكور نظر الله إليه و من نظر الله إليه لم يعذبه، ای، هر که بیرون آید به بازاری از بازارهای مسلمانان، پس چیزی بخرد و به خانه خود برد و زنان را بدان مخصوص گرداند- بیرون مردان- حق تعالی در [59] وی نظری به رحمت فرماید، و او در هر که نظری به رحمت فرمود، وی را عذاب نکند. و هم انس فرمود که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: من حمل طرفة من السوق إلى عياله فكأنما حمل إليهم صدقة حتى يضعها فيهم، و لیبدأ بالاناث قبل الذكور، فانه من فرح انثی فكأنما بکی من خشية الله، و من بکی من خشيته حرم الله بدنه على النار، ای، هر که طرفهای از بازار برای عیال خود برد چنانستی که سوی ایشان صدقه برده است، و باید که آغاز از زنان کند پیش از مردان، چه هر که زنی را شاد گرداند چنان است که از ترس خدای تعالی بگریسته است، و هر که از ترس خدای بگرید حق تعالی حرام گرداند تن وی را بر آتش. و بو هریره- رضی الله عنه- روایت کرده است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: من كانت له ثلاث بنات او اخوات فصبر على لأوائهنّ و ضرائهنّ و سرائهنّ، ادخله الله الجنة بفضل رحمته إياهنّ. فقال رجل و اثنتان یا رسول الله؟ فقال و اثنتان. فقال رجل او واحدة؟ فقال او واحدة، ای، هر که را سه دختر باشد یا سه خواهر، و او بر سختی و غم و شادی ایشان صبر کند، خدای- عز و جل- وی را در بهشت برد، به فضل بخشایشی که بر ایشان کرده است. مردی گفت: اگر دو باشد؟ پیغامبر- علیه السلام- فرمود: دو نیز. دیگری گفت: اگر یکی باشد؟ پیغامبر- علیه السلام- فرمود: یکی نیز.

دوم آن که در گوش مولود بانگ نماز گوید.

رافع از پدر خود روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- را دیدم که در گوش حسن بانگ نماز گفت، چون فاطمه وی را

111

بزاد. و مستحب است که کودک را لا اله الا الله تلقین کنند، چون به زبان آید، تا این کلمه اول سخن او بود. و از پیغامبر- علیه السلام- روایت شده که فرمود: من ولد له مولود فأذن في اذنه اليمنى و اقام في اذنه اليسرى، دفعت عنه أم الصبيان، ای، هر که صاحب فرزندی شود باید که در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گویند تا از آزار ام صبیان «374» در امان باشد. و مستحب است در روز هفتم ختنه کردن، و در این، خبر وارد شده است. سوم آن که نام نیکو نهند،

چه آن از حق فرزند است. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: إذا سمّيتم فعبّدوا، ای، چون نام خواهید کرد به بندگی خدای نام کنید و فرمود: انّ احبّ الاسماء الى الله تعالى عبد الله و عبد الرحمن، ای، دوستترین نامها در حضرت خدای- عز و جل- عبد الله و عبد الرحمن است. و فرمود: سمّوا باسمی و لا تکتّوا بکنیتی، ای، به نام من نام کنید و به کنیت من خوانید. و علما گفته‌اند که این در عصر او بود، چه او را یا ابا القاسم گفتندی، و امروز در آن باکی نیست. آری، جمع نکند میان اسم و کنیت او. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: لا تجمعوا بین اسمی و کنیتی، ای، جمع مکنید میان اسم من و کنیت من. و گفته‌اند که این نیز در حیات او بود. و مردی را أبو عیسی گفتندی، پیغامبر- علیه السلام- فرمود: انّ عیسی لا أب له، ای، عیسی را پدر نیست. و این کنیت را کراهیت داشت.

و سقط را باید که نام کنند. عبد الرحمن بن یزید معاویه گفت که به من رسیده است که سقط روز قیامت پس پدر

بایستد و گوید که تو مرا ضایع کردی و تو مرا بی نام بگذاشتی. عمر عبد العزیز گفت: ندانم که پسر است یا دختر، چگونه نام کنم؟ عبد الرحمن گفت: نامی باید کرد که مردان و زنان را شامل بود، چنانکه حمزه و عماره و طلحه و عتبه.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: انکم تدعون يوم القيامة بأسمائکم و أسماء آبائکم فأحسنوا أسماءکم، ای، شما را روز قیامت به نامهای شما و نامهای پدران شما خواهند خواند، پس نامهای خود نیکو کنید. و کسی را که نامی مکروه باشد تبدیل آن مستحب است. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- نام عاص به عبد الله بدل کرد. بو هریره گفت: نام زینب برّة «375» بود، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: تزکی نفسها، ای، نفس خود را مستاید. و او را زینب نام کرد. و همچنین در نام افلح و یسار و نافع و برکت هم نهی است، زیرا چون بپرسند که برکت اینجا برگشت یا نه،

112

باید گفتن که نه.

چهارم عقیقه،

از پسر به دو گوسفند و از دختر به یکی، و اگر در پسر به یکی اقتصار نماید باکی نباشد. و عایشه- رضی الله عنها- گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: أمر في الغلام أن يعقّ بشتاتين مكافئتين «376» و في الجارية بشاة، ای، در پسر دو گوسفند مذبوح فرمود و در دختر یکی.

[مترجم مگوید:] و مکافاتین [60] هم روایت کرده‌اند، و معنی هر دو یکی است. و مردی تیری در سینه اشتری زند برای نحر «377»، پس دیگر در سینه اشتری زند، در عربیت گویند: کافأتین بعیرین.

و آمده است که عقّ عن الحسن بشاة، ای، برای حسن يك گوسفند ذبح کرد. و این رخصت است در آن چه بر یکی اقتصار نموده شود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: مع الغلام عقیقة فاهریقوا عنه دما و أمیطوا عنه الاذی، ای، با كودك مویی است، پس برای وی خونی بریزید و موی وی حلق کنید.

[مترجم مگوید:] و عقیقه در اصل موی مولود را گویند. گوسفندی که به وقت حلق او «378» ذبح کنند آن را هم عقیقه خوانند.

و از سنت است که همسنگ موی او زر یا نقره داده شود، چه در آن خبری آمده است که امر فاطمة يوم سابع حسین ان یحلق شعره و یتصدق بوزن شعره فضة، ای، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- روز هفتم از ولادت حسین فاطمه را فرمود که موی او حلق کرده شود و همسنگ آن نقره صدقه داده آید. و عایشه را- رضی الله عنها- گفت که استخوان عقیقه نباید شکست.

پنجم آن که خرماي خاییده یا شیرینی به کام وی مالیده شود.

اسما- رضی الله عنها- گفت که من عبد الله زبیر را در قبا «379» بزام و به خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آوردم، او را در کنار خود نهاد، پس خرمایی بخواست و آن را بخایید، پس آب دهن خود به دهان او کرد، اول چیزی که به دهان او رسید آب دهن پیغامبر بود، پس خرما به کام او مالید، پس برای او دعا و

113

برکت خواست، و او اول مولودی بود در اسلام، و مسلمانان بدو نیک شاد شدند، زیرا که میگفتند که جهودان جادویی کردهاند که مسلمانان را فرزند نمیشود.

آدم دوازدهم در طلاق ببايد دانست که طلاق مباح است،

و لیکن دشمنترین مباحات در حضرت الهی این است. و آن گاه مباح باشد که در او ایذاء به باطل نبود. و هر گاه که طلاق دهد ایذاء باشد. و ایذاء روا نیست مگر به خیانتی از جانب زن یا ضرورتی از جانب مرد. قال الله تعالى: فَإِنْ أَطَعْتُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِمْ سَبِيلًا «380»، ای، اگر فرمان برند شما را، شما حیلست فراق مطلبید.

اگر پدر، زن پسر را کراهیت دارد، پسر باید که طلاق دهد. ابن عمر- رضی الله عنهما- گفت که مرا زنی بود که وی را دوست مداشتم، و پدرم وی را کراهیت مداشت و مرا مفرمود که وی را طلاق ده. من بر پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- رفتم، فرمود که طلاق ده. و این دلیل است بر آن که حق پدر بر حق زن مقدم است، و لیکن پدری که کراهیت او برای غرضی فاسد نباشد، چون کراهیت عمر- رضی الله عنه.

و هر گاه که شوی را رنجه دارد و پلید زبانی کند، خیانت از او باشد. و همچنین چون بد خوی و کم دیانت باشد. ابن مسعود گفت در تفسیر، قال الله تعالى: وَ لَا يَخْرُجَنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيَّنَةٍ «381». ای، هر گاه که با اهل خود پلید زبانی کند و شوی را رنجه دارد فاحشه «382» باشد. و این در عَدَّت آمده و لیکن تنبیه «383» است بر مقصود.

و اگر رنجه داشت «384» از شوی بود، زن را روا که مال بذل کند و خود را باز خرد. و مرد را مکروه باشد که بیش از آن چه داده است بستاند، چه آن اضرار و رنج رسانیدن باشد، و نوعی تجارت باشد بر بضع. خدای تعالی فرمود، قوله تعالى: فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ «385»، ای، هیچ جناحی نیست بر مرد و زن در آن چه زن خود را بدانچه ستده است باز خرد، چه دادن آن چه ستده باشد، و آن چه کم از آن بود، لایق باز خریدن تواند بود. و اگر زنی بی بیم طلاق خواهد بزهکار باشد. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: اَيُّمَا امْرَأَةٍ سَأَلَتْ زَوْجَهَا طَلَقَهَا فِي غَيْرِ بَأْسٍ لَمْ تَرْحَ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ، ای، هر زنی که از شوی طلاق خواهد بی بیمی که باشد، بوی بهشت به وی نرسد. و در لفظی دیگر فرمود: فَالْجَنَّةُ عَلَيْهَا حَرَامٌ، ای، بهشت بر وی حرام بود. و فرمود: الْمُخْتَلَعَاتُ هُنَّ الْمَنَافَقَاتُ،

114

ای، آن زنان [61] که خلع خواهند منافقه باشند.

پس شوی را در طلاق چهار کار رعایت باید کرد.

اول آن که در پاکی که در آن مباشرت نکرده باشد طلاق دهد،

چه طلاق در حیض یا در پاکیی که در آن مباشرت رفته باشد. اگر چه واقع شود «386» بدعتی حرام است، بدانچه دراز گردانیدن عَدَّت است بر زن، و اگر طلاق داده باشد باید که

مراجعت کند. ابن عمر- رضی الله عنهما- در حیض طلاق داد، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- عمر را فرمود: مَرِ ابْنُكَ فَلْيُرَاجِعْهَا حَتَّى تَطْهَرَ ثُمَّ تَحِيضَ ثُمَّ تَطْهَرَ، ان شاء طَلَّقَهَا و ان شاء أَمْسَكَهَا، فَتِلْكَ الْعِدَّةُ الَّتِي أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يَطْلُقَ لَهَا النِّسَاءُ، ای، بفرمای پسر خود را تا مراجعت کند به زن تا پاک شود و سپس حیض شود و پس پاک شود، پس اگر خواهد طلاق دهد و اگر خواهد نگاه دارد، چه آن عَدَّت طلاق زنان است که حق تعالی فرموده است. و پس از رجعت دو پاکی صبر کردن برای آن فرمود تا مقصود رجعت طلاق مجرد نباشد.

دوم آن که بر يك طلاق اقتصار کند،

و بین سه را جمع نکند. زیرا که يك طلاق پس از عدت مفید مقصود است، و در آن رجعت توان کرد اگر در عدت پشیمانی آرد، و تجدید نکاح تواند پس از عدت، اگر خواهد. و چون سه طلاق داد بسیار باشد که پشیمان شود و به تزویج محلل باز گردد و مدتی صبر باید کرد. و عقد محلل منهی است، و او در آن سعی نموده باشد، و دل او به زن دیگری «387» و طلاق دادن او متعلق بود، یعنی زن محلل پس از آن که در حکم او آمد آن نیز نفرت بار آرد از آن زن. و کل آن چه گفتیم ثمره سه طلاق است. و به يك طلاق مقصود حاصل است بی محذوری. و نمگوییم که جمع «388» حرام است، و لیکن مکروه است برای آن معانی. و به کراهیت آن میخواهیم که نظر در حق نفس خود بگذاشته است «389».

[مترجم مگوید:] و نزدیک ابو حنیفه- رضی الله عنه- حرام است.

سوم آن که تطف نماید در تعلل طلاق دادن بی تعیف و استخفاف،

و دل او به هدیه‌های بر سبیل متعه «390» خوش کند، و مصیبتی که آزار مفارقت بدو رسانیده است جبر گرداند «391»، که

115

خدای- عز و جل- فرموده است: وَ مَتَّعُوهُنَّ «392». و آن واجب است هر گاه که در اصل نکاح مهر نباشد. و حسن علی- رضی الله عنهما- بسیار نکاح و بسیار طلاق بود، روزی یکی از یاران خود را بفرستاد تا دو زن را طلاق دهد، و گفت که ایشان را بگوی که عدت دارید و فرمود که هر یکی را ده هزار درم بدهد. وی آن اشارت را ارتسام «393» نمود، و چون به حسن- رضی الله عنه- باز گشت، وی را پرسید که چه کردند؟ گفت: یکی سر فرود انداخت و خاموش بود، و دیگری بگریست و زاری کرد، و شنیدم که میگفت: متاع قليل من حبيب مفارق، ای، متاعی اندك است از دوستی جدا شونده. چون حسن علی این بشنید چشم در پیش انداخت و بر وی بیخشود و گفت: اگر از پس جدایی مرا رجوع بودی «394» رجوع کردمی به وی به زنی.

و حسن «395» روزی بر عبد الرحمن حارث هشام رفت، و او فقیه و رئیس اهل مدینه بود و کفوی و نظیری نداشت، و عایشه- رضی الله عنها- بدو مثل زده است در سخنی که گفته است که اگر مرا این سفر اتفاق نیفتادی «396» دوستتر از آن داشتمی که مرا شانزده پسر بودی از پیغامبر- صَلَّى الله علیه و سلم- هر يك مثال عبد الرحمن، و حسن چون به خانه او شد، او تعظیم نمودی و حسن را به جای خود بنشاندی و گفتی: چرا کسی نفرستادی و مرا اعلام نفرمودی تا به خدمت شتافتمی؟ گفت: حاجت مرا بود، به من اولی. گفت: آن چه چیز است؟ گفت: خطبه میکنم دختر شما را. عبد الرحمن چشم پیش انداخت و خاموش شد، پس سر بر آورد و گفت: به خدای که هیچ کس که بر روی زمین مرود بر من از تو عزیزتر نیست، و لیکن تو مدانی که فرزند پاره‌ای از جگر پدر باشد، و تو طلاق بسیار دهی و من بترسم که وی را طلاق دهی، و ترسم که دل من به دوستی تو متغیر شود، چه تو جگر گوشه پیغامبری، اگر شرط فرمایی که طلاق ندهی وی را به تو دهم. حسن خاموش شد و بر خاست و بیرون آمد [62] و یکی از اهل بیت گفت: شنیدم که در حال رفتن میگفت که عبد الرحمن نخواست جز اینکه دختر خود را در گردن من طوقی سازد.

و علی- رضی الله عنه- از بسیاری طلاق دادن او تنگدل شدی و باری بر منبر عذر خواستی و گفتی که حسن بسیار طلاق دهد، در تزویج او رغبت نباید نمود. تا آن گاه که مردی از

116

مردم همدان «397» بر خاست و گفت: یا امیر المؤمنین به خدای که آن چه او به زنی خواهد ما به زنی خواهیم داد، اگر خواهد نگاه دارد و اگر نخواهد بگذارد «398». علی- رضی الله عنه- از این سخن خوشدل شد و این بیت بگفت، شعر:

و لو كنت بؤابا علی باب جنة

لقلت لهمدان ادخلوا بسلام

ای، اگر من دربان بهشت باشم، هر آینه همدانیان را گویم که بسلامت در روید. و این تنبیه است بر آن که اگر کسی در دوست خود از اهل و فرزند به سبب شرمی طعنی کند، با وی موافقت نمباید کرد. چه آن زشت باشد، بل آدب در این مقام مخالفت است، چه آن دل وی را شاد کنندهتر و باطن رأی وی را موافقتر بود. و مقصود از این آن است که طلاق مباح است. و حق تعالی، هم در فراق هم در نکاح، بی نیازی وعده فرموده است. قوله تعالی: وَ إِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ «399»، ای، اگر جدا شوند هر یکی را خدای- عز و جل- از فراخی عطای خود بی نیاز گرداند.

چهارم آن که سر زن خود فاش نکند نه در نکاح نه در طلاق، چه در افشای سر زن، در خبری صحیح، و عیدی عظیم آمده است. و یکی از پارسایان خواست که زن را طلاق دهد، وی را پرسیدند که چرا طلاق دهی و موجب ریبیت از وی چیست؟ گفت: عاقل پرده اهل خود ندارد. و چون وی را طلاق داد پرسیدند که چرا طلاق دادی؟ گفت: مرا با سخن زن بیگانه چکار. و این بیان آن است که بر شوی واجب است. قسم دوم از این باب در حقه‌های شوی است که بر زن واجب است و سخن شافی در این قسم آن است که نکاح نوعی رقی است، و زن چون بندهای است شوی را، و طاعت او بر وی مطلقا واجب است در هر چه از او در نفس «400» او بطلبد، از چیزی که در آن معصیت نیست.

117

و در تعظیم حق شوی بر زن اخبار بسیار آمده است. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: ایما امرأة ماتت و زوجها عنها راض دخلت الجنة، ای، هر زن که وفات کند و شوی وی از وی راضی باشد در بهشت رود. و مردی به سفری رفته بود، و با زن عهد کرده بود که از بالا فرود نیاید، و پدر او فرود بود، رنجور شد. زن کس فرستاد به خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- و دستوری خواست تا بر پدر فرود آید. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: أطيعي زوجك، ای، شوی خود را فرمانبردار باش.

پس پدرش وفات کرد و او دیگر بار از پیغامبر دستوری خواست. پیغامبر فرمود: أطيعي زوجك. پس پدرش را دفن کردند و پیغامبر- علیه السلام- کس به وی فرستاد و فرمود: ان الله قد غفر لابیها بطاعتها لزوجهها، ای، خدای- عز و جل- پدر وی را بیمارزید بدانچه او شوی خود را طاعت داشت.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: إذا صَلَّت المرأة خمسها و صامت شهرها و حفظت فرجها و اطاعت زوجها دخلت جنة ربها، ای، زن چون پنج نماز بگزارد و ماه رمضان روزه دارد و فرج خود را صیانت کند و شوی را فرمان برد، در بهشت پروردگار خود رود. پس بنگر که در این حدیث طاعت شوی به مبانی اسلام اضافت کرده است «401». و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- زنان را یاد فرمود و گفت: حاملات والذات مرضعات رحيمات باولادهن، لو لا ما یأتین الی ازواجهن دخل مصلیاتهن الجنة، ای، حمل دارندگان، زایندهگان، شیر دهندگان، بخشایندهگان بر فرزندان خود، اگر نه آن چه در حق شویان خود کنند نماز کنندگان ایشان در بهشت در روند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: اطلعت في النار فإذا أكثر أهلها النساء، ای، بر آتش مطلع شدم، بیشتر اهل آن را [63] زنان دیدم. گفتند: چرا یا رسول الله؟ فرمود: یكثرن اللعن و یفکرن العشیر، یعنی الزوج المعاشر، ای، بسیار لعنت کنند و شوی را ناسپاس باشند، یعنی شوی معاشر. و در خبر دیگر است: اطلعت على الجنة فإذا أقل أهلها النساء، فقلت این النساء فقيل شغلهن الاحمران: الذهب و الزعفران، ای، بر بهشت دیدهور شدم کمتر اهل آن زنان دیدم، گفتم: کجا اند زنان؟ گفتند: زر و زعفران ایشان را مشغول کرده است، ای پیرایهها و جامههای رنگین.

عایشه- رضی الله عنها- گفت: زنی جوان به خدمت پیغامبر آمد و گفت: من زن جوانم و مرا خطبه میکنند و من تزویج را نمخواهم، پس بیان فرمای که حق شوی بر زن چیست؟

118

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: لو كان من فرقه إلى قدمه صديد فلحسته ما أدت شكره، ای، اگر از سر مرد تا پای او زرداب «402» باشد و زن او را بلیسد، شکر او را نگزارده باشد. زن گفت: پس من شوی نمکنم. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: تزوجی فانه خیر، ای، شوی کن که آن بهتر است. و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: زنی از خنعم «403» به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمد و گفت: من زنی کالم و میخواهم که شوی کنم، بیان فرمای که حق شوی چیست؟ پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ان من حق الزوج على الزوجة إذا أرادها على نفسها و هو على ظهر بعير، و من حقه ان لا تعطى شيئا من بيته الا باذنه فان فعلت ذلك كان الوزر عليها و الاجر له، و من حقه ان لا تصوم تطوعا الا باذنه، فان فعلت ذلك، جاعت و عطشت و لم يقبل منها، و من حقه ان لا تخرج من بيته الا باذنه فان فعلت لعنتها الملائكة حتى ترجع إلى بيتها او تتوب، ای، از حق شوی بر زن آن است که چون شوی نفس او بخواهد و او بر پشت اشتر باشد، منع نکند، و از حق او آن که از خانه او هیچ چیز ندهد جز به دستوری او، و اگر بدهد بزه او را باشد و مزد شوی را، و از حق او آن که روزه تطوع جز به دستوری او ندارد، و اگر بدارد گرسنه و تشنه باشد و از وی قبول نکنند، و از حق او آن که از خانه وی بیرون نیاید مگر به دستوری او، و اگر بیرون آید فریشتگان بر وی لعنت کنند تا آن گاه که به خانه خود باز گردد یا توبه کند.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لو أمرت أحدا ان يسجد لاحد، لامرت المرأة تسجد لزوجها من عظم حقه عليها، ای، اگر بنا بود کسی را بفرمایم که کسی را سجده کند، هر آینه زن را بفرمایم تا شوی خود را سجده کند از بزرگی حق او بر وی. و فرمود: اقرب ما تكون المرأة من وجه ربها إذ كانت في قعر بيتها، و ان صلوتها في صحن دارها افضل من صلوتها في المسجد، و صلوتها في بيتها افضل من صلوتها في صحن دارها، و صلوتها في مخدعها افضل من صلوتها في بيتها، ای، وقتی که زن به رضای خدای تعالی در آن نزدیکتر باشد آن است که در قعر خانه خود

باشد، و نماز او در صحن سرای او فاضلتر از نماز او در مسجد. و نماز او در خانه «404» خود فاضلتر از نماز او در صحن سرای، و نماز او در بن خانه «405» خود فاضلتر از نماز او در خانه خود. و این فضیلت برای پوشیدن باشد. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: المرأة عورة فإذا خرجت استشرفها

119

الشَّيْطَان، ای، زن عورت است، پس چون بیرون آید شیطان چشم بر دارد، سوی وی نگریستن گیرد. و نیز فرمود: للمرأة عشر عورات و إذا زَوَّجَت ستر الزوج عورة واحدة فإذا ماتت ستر القبر عشر عورات، ای، زن را ده عورت است، و چون شوی کند شوی يك عورت را بپوشد، پس چون بمیرد گور هر ده عورت بپوشد. پس حقهای شوی بر زن بسیار است، و مهمتر آن دو کار است: یکی صیانت و تستر «406» و دوم ترك مطالبت به چیزی که وراى حاجت است، و تعفف از کسب او چون حرام باشد. و

عادت زنان سلف همچنین بوده است، چون مرد از خانه خود بیرون آمدی قوم او یا دختر او گفتی: از کسب حرام بپرهیز که ما بر گرسنگی و درویشی صبر کنیم و [64] بر آتش صبر نتوانیم. و مردی از سلف قصد سفر کرد و همسایگان او را خوش نیامد، قوم او را گفتند که چرا به سفر او راضی مشوی، و «407» او برای تو نفقت نمگذارد؟ او گفت: من شوی خود را از آن گاه باز که بشناختم خورنده شناختم و روزی دهنده شناختم، و مرا روزی دهندهای است: خورنده مرود و روزی دهنده مماند.

و رابعه دختر اسماعیل خواست که احمد ابی الحواری را شوی کند، و او را خوش نیامد بدانچه مشغول بود به عبادت، و او را گفت: به خدای که مرا در زنان همتی نیست بدانچه مشغولم به حال خود. رابعه گفت: من به حال خود مشغولتر از توأم و مرا شهوتی نیست، و لیکن مال بسیار از شوی خود میراث یافتم، خواهم که بر برادران و آشنایان تو از پارسایان خرج کنم، و بر آن طریق ایشان را بشناسم، و آن مرا راهی باشد به خدای- عز و جل. پس احمد گفت: از استاد خود دستوری خواهم، و بر أبو سلیمان دارانی رجوع نمود و گفت: ای استاد مرا از زن کردن باز داشتی و گفتی: هیچ کس از یاران من زن نکرد که نه متغیر شد. پس استاد چون سخن رابعه شنید گفت:

ای احمد وی را به زنی کن که او ولیّه خدای است- عز و جل- و این سخن صدیقان است. پس وی را به زنی کردم. و در خانه ما دوازده وسق گج بود- و آن هفت صد و بیست صاع باشد- و آن همه در وجه دست شستن جماعتی که پس از نان خوردن برای بیرون آمدن استعجال نمودند صرف شد، بیرون از «408» طایفهای که به آشنان دست شستند. و من سه زن دیگر بر وی به زنی کردم، و او مرا طعامهای خوش دادی و عطر کردی و گفتی: با نشاط و قوت بر زنان خود رو. و او

120

را اهل شام به رابعه عدویه که در بصره بود تشبیه کردند. و از واجبات بر زن آن است که در مال شوی افراط نکند، بل آن را نگاه دارد. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: لا یَحِلُّ لها ان تطعم من بیته الا باذنه، الا الرطب «408» الَّذي یخاف فسادہ، فان أطعمت عن رضاه كان لها مثل اجره و ان أطعمت بغير اذنه كان له الاجر و علیها الوزر، ای، زن را حلال نباشد که

کسی را از خانه شوی طعام دهد مگر به دستوری، و مگر خرمای تازه‌های «409» که از تباه شدن او ترسد، پس اگر به دستوری شوی دهد او را مثل مزد شوی باشد، و اگر بدستوری شوی دهد مزد شوی را بود، و بال زن را. و از حق زن بر مادر و پدر آن است که حسن معیشت و أدب زندگانی کردن با شوی، وی را بیاموزند. چنانکه آمده است که اسما دختر خارجه فزاری دختر خود را به وقت تزویج گفت که تو از آشیانه خود که در آن رفتن آموختهای بیرون شدی و سوی فراشی که آن را نشناختهای و قرینی که با وی الفت نگرفته‌ای رفتی، پس او را زمین باش تا او تو را عماد شود، و پرستاری او کن تا او بندگی تو کند، چنان به او مپیوند که او تو را دشمن گیرد و چنان از او دور مشو که تو را فراموش کند، اگر نزدیک تو آید بدو نزدیک شو و اگر دور شود از او دور مباش. و نگاه دار که از تو به بینی او جز بوی خوش نپیوندد، و سمع او جز سخن نیکو نشنود، و چشم او جز چیزی نیکو نبیند. و مردی زن خود را گفت:

خذی العفو منی تستدیمی مودّتی

و لا تنطقی فی سورتی حین اغضب

و لا تنقرینی نقرک الدّف مرّة

فانّک لا تدرین کیف المغیّب

و انّی رأیت الحبّ فی القلب و الاذی

إذا اجتماعا لم یلبث الحبّ یذهب

ای، آسان و میسر از من بگیر تا دوستی من بر تو پایدار ماند، و در جوشیدن من آن گاه که در خشم شوم سخن مگوی، و با من مداعبت «410» مکن همچون میان پای «411»، که ندانی که آن چه غایب است چگونه باشد، من دیدهام که چون دوستی و رنجه داشت در دل فراهم آیند دوستی نماند «412».

121

و سخن جامع- بی تطویل- در أدب زن آن است که در قعر خانه نشسته باشد و دوک را لازم گرفته، و بسیار بر نرود و نبیند «413»، و با همسایگان کم سخن گوید، و برایشان در نرود مگر در حالی که موجب در رفتن «414» باشد، و در غیبت و حضور حرمت شوی رعایت نماید، و در کل کارها خوشدلی او طلبد، و در نفس خود و مال او، او را خیانت نکند، و از خانه خود بیرون نیاید، و اگر به دستوری او بیرون آید باید که پوشیده باشد در [65] هیئت بد، و موضعهای خالی جوید- بیرون «415» شارعها و بازارها- و محترز باشد از آن که عزبی آواز او شنود یا شخصی او را بشناسد، خود را در حاجات به دوست شوی بشناخته نگرداند، بل بر کسی که گمان برد که او را میشناسد ناشناخته گرداند، همت او صلاح کار و تدبیر خانه باشد، و روی به نماز و روزه دارد، و اگر شوی به خانه نباشد و دوستی از آن وی بر در آید، از راه غیرت بر نفس خود و شوی خود چیزی از وی نپرسد، و در سخن با وی معاودت نکند، و از شوی خود بر آن چه خدای- عز و جل- روزی داده است قانع باشد، و حق شوی بر حق خود و قرباتان خود مقدم دارد، و در نفس خود پاکیزه باشد، و در همه احوال آماده باشد تا اگر شوی خواهد از وی تمتعی گیرد، و بر فرزندان خود شفقت کند و در ستر احوال ایشان محافظت نماید، و از دشنام زدن بر فرزندان و مراجعت «416» شوی زبان کوتاه دارد.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرموده است: انا و امرأة سفعاء الخدین کهاتین فی الجنة، امرأة تأیمت من زوجها و حبست نفسها علی بناتها حتّی بلغن او متن، ای، من و زنی که رنگ رخسارهایش متغیر شده باشد چون انگشت سبابه و میانگین باشیم- ای، به من نزدیک بود- زنی که از شوی خود بیوه شود و خود را بر دختران خود محبوس

گرداند تا آن گاه که به بلوغ رسند یا وفات کنند.

و فرمود: حَرَّمَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ أَدَمِي الْجَنَّةَ يَدْخُلُهَا قَبْلِي غَيْرَ أَنِّي أَنْظِرُ عَنْ يَمِينِي إِذَا امْرَأَةٌ تَبَادَرَتْ إِلَى بَابِ الْجَنَّةِ فَأَقُولُ مَا لِهَذِهِ تَبَادَرْنِي؟ فَيَقَالُ لِي يَا مُحَمَّدُ هَذِهِ امْرَأَةٌ كَانَتْ حَسَنَاءَ جَمِيلَةٍ وَكَانَ عِنْدَهَا يَتَامَى لَهَا وَصَبَرَتْ عَلَيْهِنَّ حَتَّى بَلَغَ امْرَأَهُنَّ الَّذِي بَلَغَ فَشَكَرَ اللَّهُ لَهَا ذَلِكَ، أَيِ، خَدَايَ- عَزَّ وَجَلَّ- بَرِّ هَرِ أَدَمِي حَرَامٌ كَرْدَه اَسْتِ كِه پِيش از مَن بَه بَهشت رُود، جَزْ آن كِه مَن از دَسْت رَاسْت خُود بَنَگَرَم، زَنِي رَا بَيْنَم كِه سَوِي دَر

122

بَهشت مَبَادَرْت مَنماید، گُویَم كِه «این رَا چَه حال اَسْت كِه بَا مَن مَبَادَرْت مَكُنْد؟» گُویَنْد كِه اِي مُحَمَّد- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَم- اَيْن زَنِي خُوب وَ زِيْبَا بُوْد وَ دَخْتَرَان بِي پَدَر دَاشْت، بَر ايشان صَبَر كَرْد تا كَار ايشان بَه جَايِي رَسِيْد، وَ خَدَايَ- عَزَّ وَجَلَّ- وِي رَا بَدِيْن مَجَازَات «417» فَرْمُود.

وَ از آدَاب زَن اَن اَسْت كِه بَر شَوِي بَه جَمَال خُود مَفَاخَرْت نَكُنْد، وَ شَوِي رَا بَه سَبَب زَشْتِي حَقِير نَشْمُرْد. اصْمَعِي كُفْت: دَر بَادِيَه زَنِي دِيْدِم بَه غَايَت خُوبِي وَ شَوِي او دَر نَهَايَت زَشْتِي. اَن زَن رَا كُفْتَم كِه «بَه شَوِيِي مَثَل او رَا ضِي مَبَاشِي؟» كُفْت خَامُوش، كِه سَخْنِي بَد كُفْتِي، شَايِد كِه او نِيكُويِي كَرْدَه مِيَان خُود وَ خَالِقِ خُود، پَس خَالِقِ مَرَا ثَوَابِ او گَرْدَانِيْدَه اَسْت، وَ شَايِد كِه مَن بَدِي كَرْدَه بَاشَم مِيَان خُود وَ خَالِقِ خُود، وَ خَالِقِ او رَا عَقُوبَت مَن كَرْدَه اَسْت، وَ بَدَانِچَه خَدَايَ تَعَالَى رَا ضِي بَاشَد مَن رَا ضِي بَاشَم. وَ بَدِيْن سَخْنِ مَرَا خَامُوش گَرْدَانِيْد. وَ هَم اصْمَعِي كُفْت كِه دَر بَادِيَه زَنِي دِيْدِم پِيْرَاهَن سَرخ پُوشِيْدَه وَ خَضَاب كَرْدَه وَ سَبَحَه دَر دَسْت او، كُفْتَم: احوال تو دَر غَايَت اَسْتَبْعَاد اَسْت. كُفْت، شَعْر:

و لِلَّهِ مَتْنِي جَانِب لَا اَضِيْعَه

و لِلَّهِ مَتْنِي وَ الْبَطَالَةُ جَانِب

اِي، از مَن خَدَايَ رَا جَانِبِي اَسْت كِه مَن اَن رَا ضَايِع نَكُنَم، وَ بَا زِي وَ بَطَالَتِ رَا جَانِبِي اَسْت. وَ از آدَاب زَن مَلَا زَمْت صِلَاح وَ انْقِبَاض اَسْت دَر غِيْبَت شَوِي وَ بَه بَا زِي وَ گَسْتَاخِي وَ اسباب لَذْت رَجُوع نَمُودَن دَر حُضُور او، نَبَايِد كِه شَوِي رَا بَه هِيچ حَال رَنجَه دَارْد. مَعَاذِ جَبَلِ رُويْت كَرْد كِه پِيْغَامْبَر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَم- فَرْمُود: لَا تُؤَدِّي امْرَأَةٌ زَوْجَهَا فِي الدُّنْيَا إِلَّا قَالَتْ زَوْجَتَهُ مِنَ الْحُورِ الْعَيْنِ: لَا تُؤَدِّيهِ قَاتِلُكَ اللَّهُ فَاتَمَّا هُوَ عِنْدَكَ دَخِيلٌ يُوْشِكُ أَنْ يَفَارِقَكَ إِلَيْنَا، اِي، هِيچ زَنِي شَوِي خُود رَا رَنجَه نَدَارْد كِه نَه جَفْت او- حُورِ عَيْن- گُويِد كِه او رَا رَنجَه مَدَار كِه خَدَايَ- عَزَّ وَجَلَّ- تو رَا هَلَاك گَرْدَانْد، او نَزْدِيكِ تو دَخِيل «418» اَسْت، زُود بَاشَد كِه از تو سَوِي مَا مَفَارِقْت كُنْد.

وَ از اَن چَه از حَقُوقِ نِكَاحِ بَر زَن وَاجِب آيِد چُون شَوِي وَفَات كُنْد اَن اَسْت كِه بِيْش از چَهَار مَاه وَ دَه رُوز سُوكِ نَدَارْد، وَ از خُوشْبُويِي وَ زِينَتِ دَر اَيْن مَدْت دُور بَاشَد. زَيْنَبِ دَخْتَر بُو سَلْمَه كُفْت كِه بَر اَمِّ حَبِيْبِيَه قُوم «419» پِيْغَامْبَر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَم- دَر رَفْتَم، دَر اَيْن اِيَام كِه پَدَر او اَبُو سَفِيَّانِ بَنِ حَرْبِ وَفَات كَرْدَه بُوْد، پَس او خُوش [66] بُوِي «420» خُواسْت كِه زَرْدِي خُلُوقِ يَا غَيْر

123

اَن بُوْد، وَ كُنِيْزِكِ رَا بَدَانِ مَعْطَر كَرْد، پَس بَه عَارِضَهَايِ خُود بَسُود، پَس كُفْت: بَه خَدَايَ كِه مَرَا بَه خُوشْبُويِي حَاجَتِ نِيْسْت جَزْ اَن كِه از پِيْغَامْبَر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَم- شَنِيدِم كِه مِفَرْمُود: لَا يَحِلُّ لَامْرَأَةٍ تَوْمَنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ تَحْدَ

علی میت اکثر من ثلاثة ایام الا علی زوج أربعة أشهر و عشرا، ای، حلال نباشد زنی را که به خدای و روز قیامت ایمان آرد که بر مردهای بیش از سه روز سوگ بدارد، مگر بر شوی که چهار ماه و ده روز بر وی واجب است. و باید که مسکن نکاح را لازم گیرد تا آخرت عدت. و نشاید که با اهل خود نقل کند»421» یا جز به ضرورت بیرون آید. و از ادب وی آن است که در خانه به هر خدمتی که تواند بدان قیام نماید. اسما دختر صدیق- رضی الله عنهما- گفت که زبیر مرا به زنی کرد، و هیچ مالی و مملوکی نداشت جز اسبی و اشتری آب کش، و من اسب او را علف دادمی و نگاه داشتمی و منونت او را کفایت کردمی، و خسته»422» خرما برای اشتر او بکوفتمی و او را علف دادمی و نگاه داشتمی و منونت او را کفایت کردمی، و آب کشیدمی و دلو او را بدوختمی، و آرد سرشتمی و خسته خرما از مسافت دو میل برداشتمی و بیاوردیم، تا آن گاه که پدرم أبو بکر- رضی الله عنه- برای من خدمتکاری فرستاد تا او تیمار داشتن اسب را کفایت کند، و چنانستی که مرا آزاد کرد. و روزی باز خوردم به پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- و یاران او- رضی الله عنهم- با او همراه بودند، خسته خرما بر سر من بود، و پیغامبر صلی الله علیه و سلم- خواست که اشتر خود بخواباند تا من پس او بر نشینم، پس شرم داشتم که با مردان همراه باشم، و زبیر و غیرت او یاد کردم، و او غیورترین مردم بود. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- دانست که من شرم مدارم. پس چون بر زبیر آمدم و ماجرا باز گفتم، او گفت: به خدای که بر سر بر داشتن تو خسته خرما به نزدیک من دوستتر از بر نشستن با او.

125

کتاب آداب کسب و معاش

و این سومین کتاب است از «ربع عادات» از کتب احیای علوم دین شامل پنج باب:
باب اول در فضیلت کسب و ترغیب در آن باب دوم در درستی معاملات باب سوم در بیان عدل در معاملات باب چهارم در بیان إحسان در معاملات باب پنجم در شفقت بازرگان بر دین خود

127

بسم الله الرحمن الرحيم مستایم باری سبحانه و تعالی را، ستودن موحدی که در توحید او هر چه جز یکی حق است محو شود و به تلاشی گراید، و به بزرگی یاد میکنیم او
را، یاد کردن کسی که تصریح کند که هر چه جز خدای است باطل است و تحاشی»1» ننماید. و کل اهل آسمان و زمین، اگر چه فراهم آیند، مگسی و فراشی»2» نتوانند آفرید. و سپاسداری میکنیم بر آن چه آسمان را سقفي و پناهی ساخت، و زمین را مهدی و فراشی گردانید، و از شب برای بندگان لباسی ساخت، و از روز سبب معاش پرداخت تا در طلب فضل او انتشار پذیرند، و در ضراعت»3» حاجات بدان انتعاش»4» گیرند.
و درود منفرستیم بر پیغامبر او محمد که حوض وی»5» تشنگان لطف الهی را مشرعی مورود»6» است، و بر اهل بیت و یاران او که جهد و تشمّر»7» ایشان در نصرت دین کاری معهود.

بدان که رب الارباب و مسبب الاسباب آن جهان را جای ثواب و محل عقاب ساخته است، و این جهان را دار تمحل»8» و اضطراب و مرکز تشمّر و اکتساب. و تشمّر در دنیا برای طلب معاد، بیرون»9» اسباب معاش، مقصور»10» نیست، بل معاش ذریعت»11» و وسیلت معاد است، و دنیا مزرعه و قنطره»12» آخرت، و

128

و مردمان به حکم این اعتبار سه قسمند: یکی [64] آن که معاش او را از معاد مشغول کرده است، و او از جمله هلاک شدگان است. دوم آن که معاد او را از معاش مصروف گردانیده، و او از زمره رستگاران است و نزدیکتر به اعتدال. سوم آن است که او برای معاد به معاش مشغول شود، او از جماعت مقتصدان است. و مرتبه اقتصاد «14» هرگز حاصل نیاید تا در طلب معیشت مسلک سداد را ملازم ننماید. و طلب دنیا و سیلت آخرت و ذریعت عاقبت نبود تا در طلب آن آداب شریعت مرعی نشود. و ما آداب بازرگانیها و پیشهها و انواع کسبها بخواهیم آورد، و در پنج باب آن را شرح خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی:

باب اول در فضیلت کسب و ترغیب در آن باب دوم در دانستن آن چه از خرید و فروخت و معاملات درست باشد باب سوم در بیان عدل در معاملت باب چهارم در بیان إحسان در معاملت باب پنجم در شفقت بازرگان بر دین خود.

129

باب اول در فضیلت کسب و ترغیب در آن

اما از کتاب

حق تعالی فرموده است: وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا «15». در منت آن را یاد فرموده است.

و فرمود، قوله تعالی: وَ جَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعِيشَةً قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ «16». معاش دنیا را نعمت خوانده است، و بر یافتن آن شکر طلب فرموده.

و گفته، قال الله تعالی: لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ «17». ای، بر شما حرجی نیست در آن چه از پروردگار خود روزی طلبید به تجارت، در راه حج.

و فرموده، قوله تعالی: وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ «18»، ای، و دیگران سفر میکنند در روی زمین تا از روزی خدای بطلبند.

و فرموده: فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ «19»، ای، بپراکنید در زمین و از روزی خدای بجوید.

[مترجم مگوید:] ظاهر تفسیر این است. و از مکحول و مجاهد و شعبی- رضی الله عنهم- آمده است که بدین طلب علم خواسته است.

130

و اما اخبار

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرموده است: مِنَ الذَّنُوبِ [65] ذَنْبٌ لَا يَكْفُرُهَا إِلَّا اللَّهُ فِي طَلَبِ الْمَعِيشَةِ، ای، از گناهان، گناهی است که جز اندیشههای که در طلب معیشت باشد آن را کفارت نکند.

و فرمود: التَّاجِرُ الصَّدُوقُ يَحْشُرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ الصَّدِيقِينَ وَ الشَّهَدَاءِ، ای، بازرگان راست معاملت را روز قیامت با صدیقان و شهیدان انگیزند.

و فرمود: من طلب الدنيا حالاً تعففاً عن المسئلة و سعيًا على عياله و تعطفًا على جاره لقي الله و وجهه كالقمر ليلة البدر، ای، هر که برای وجه حلال دنیا طلبد تا از خواستن تعفف نماید و برای عیال خود کسب کند و بر همسایه مهربانی نماید، خدای تعالی را ببیند و «20» روی او چون ماه شب چهارده باشد.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- روزی با صحابه نشسته بود، جوانی جلد و قوی حال در نظر ایشان در آمد، و این جوان پگاه خسته بود و در کاری به جدّ و جهد سعی ننمود، ایشان بر وی ترحم کردند و گفتند: اگر جوانی و جلالت او در راه خدای صرف شدی نیک بر جایگاه بودی.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: لا تقولوا هذا فانه ان كان يسعى لنفسه ليكفها عن المسئلة و يغنيها عن الناس فهو في سبيل الله، و ان كان يسعى على أبوين ضعيفين او له ذرية ضعاف ليغنيهم و يكفيهم فهو في سبيل الله، و ان كان يسعى تفاخرا و تكاثرا فهو في سبيل الشيطان، ای، این سخن مگویید، چه او اگر برای نفس خود سعی میکند تا وی را از خواستن باز دارد و از مردمان بی نیاز گرداند سعی او در راه خدای تعالی باشد، و اگر برای پدر و مادر ضعیف یا فرزندان ضعیف خود میکند تا ایشان را بنیاز گرداند و کار ایشان کفایت کند هم در راه خدای بود، و اگر برای تفاخر و تکاثر میکند در راه شیطان باشد.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: انّ الله يحبّ العبد يتخذ المهنة يستغنى بها عن الناس، و يبغض العبد يتعلم العلم يتخذ مهنة، ای، خدای عز و جل- دوست دارد بندهای را که پیشهای گیرد که بدان از مردمان بی نیاز شود، و دشمن دارد بندهای را که علم آموزد تا آن را پیشه سازد.

و در خبر است: انّ الله يحبّ المؤمن المحترف، ای، خدای- عز و جل- دوست دارد مؤمن

131

پیشهور را.

و گفت: احلّ ما أكل الرّجل من كسبه، و كلّ بيع مبرور، ای، حلالتر چیزی که مرد بخورد آن است که از کسب او باشد، و هر بیعی متضمن بر بود. و در خبری دیگر است: احلّ ما اكل العبد كسب يد الصّانع إذا نصح، ای، حلالتر چیزی که بنده خورد کسب دست کار است چون در آن نصیحت کند «21». و فرمود: عليكم بالتجارة فإنّ فيها تسعة اعشار الرّزق، ای، بر شما باد به تجارت که در او نه جزو از ده جزو روزی است.

و آمده است که عیسای پیغامبر- صلوات الله علیه- مردی را دید. از وی پرسید که چه کار میکنی؟ گفت: تعبّد. فرمود که نفقه تو که مدهد؟ گفت: برادرم. گفت: برادر تو متعبّدتر است از تو.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: انّی لا اعلم شیئا یقرّبکم من الجنّة و یبعدکم من النّار الاّ امرتکم به، و لا اعلم شیئا یبعدکم من الجنّة و یقرّبکم من النّار الاّ نهیتکم عنه، و انّ الرّوح الامین نفث فی روعي انّ نفسا لن تموت حتّى تستوفي رزقها و انّ أبطأ عنها فاتقوا الله و أجملوا فی الطّلب، ای، من ندانم که چیزی شما را به بهشت نزدیک کند و از آتش دور گرداند که نه شما را بدان فرمودم، و ندانم چیزی که شما را از بهشت دور گرداند و به آتش نزدیک کند که نه شما را از آن باز داشتم، و جبرئیل در دل من القا کرد که هیچ نفسی نمیرد تا آن گاه که روزی خود مستوفی نکند، اگر چه به وی دیرتر مرسد، پس، از خدای بترسید، و در طلب نیکویی کنید. و در این حدیث اجمال فرموده در طلب و نگفته است که مطلبید. پس در آخر آن فرمود: و لا یحملنکم استبطاء شیء من الرّزق علی ان تطلبوه بمعصیة الله

تعالی، فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَنَالُ مَا عِنْدَهُ بِمَعْصِيَتِهِ، ای، دیر رسیدن روزی باید که شما را بدان ندارد که آن را به معصیت طلبید، چه آن چه در حضرت [66] الهی باشد به معصیت او یافته نشود.

و گفت: الاسواق موائد الله فمن أتاها أصاب منها، ای، بازارها مایدهای الهی است، هر که در آن آید چیزی بیابد. و فرمود: لَنْ يَأْخُذَ أَحَدُكُمْ بِحَبْلِهِ فَيَحْتَضِبَ عَلَى ظَهْرِهِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ يَأْتِيَ رَجُلًا أَعْطَاهُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ شَيْئًا فَيَسْأَلُهُ أَعْطَاهُ أَوْ مَنَعَهُ، ای، اگر یکی از شما رشته خود بگیرد و بر پشت خود هیزم آرد، به از آن که بر مردی آید- که حق تعالی از فضل خود بدو چیزی داده باشد- و از او بخواهد، دهد یا ندهد.

132

و فرمود: مَنْ فَتَحَ عَلَى نَفْسِهِ بَابًا مِنَ السُّؤَالِ فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ سَبْعِينَ بَابًا مِنَ الْفَقْرِ، ای، هر که بر نفس خود دری از سؤال بگشاید حق تعالی هفتاد در از درویشی بر وی بگشاید. و اما آثار

لقمان پسر خود را گفت: ای پسر، به کسب حلال از درویشی مستغنی شو، که هیچ کس هرگز درویش نشد که نه به سه خصلت مبتلا گشت: رقت دین و ضعف عقل و ذهاب مروّت، و از این هر سه بزرگتر استخفاف مردمان است بدو. و عمر- رضی الله عنه- گفت: نباید که یکی از شما از طلب رزق تقاعد نماید و گوید: ای بار خدای، مرا روزی ده. چه دانسته‌اید که از آسمان زر و سیم نبارد. و یزید مسلمه در زمین خود تخم میپاشید، عمر گفت: نیکو مکنی، از مردمان بی نیاز باشی دینت مصونتر بود، و بر دوستان گرامتر باشی. صاحب شما احيحة«22» چگونه گفته است:

فلن أزال على الزّوراء اغمرها

أَنَّ الْكَرِيمَ عَلَى الْإِخْوَانِ ذُو مَالٍ

ای، همیشه زوراء«23» را آبادان کنم که گرامی نزد دوستان صاحب مال باشد. و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: مَنْ نَخَوَاهُمْ كَمَا نَخَوَاهُمْ فِي الدُّنْيَا وَنَهْ كَارِ الْآخِرَةِ. و ابراهیم را پرسیدند که بازارگان صادق پیش تو دوستتر یا کسی که متفرّغ باشد برای عبادت؟ گفت: بازارگان صادق، زیرا که او در مجاهده باشد، چه شیطان بر وی از راه ترازو و پیمانه و از طریق داد و ستد در آید و او از وی دفع کند. و حسن بصری- رضی الله عنه- در این سخن با وی مخالفت کرد. و عمر- رضی الله عنه- گفت که هیچ موضعی که در آن مرگ به من رسد دوستتر از آن جای نباشد که به بازار شوم و برای اهل خود خرید و فروخت کنم. و هیثم«24» گفت: بسیار باشد که وقیعت«25» کسی به من رسد، چون یاد کنم که مرا به وی حاجت نیست بر من آسان شود. و ایوب

133

سختیانی گفت: کسبی که در او چیزی باشد، نزدیک من دوستتر از سؤال مردمان. و در دریا بادی تند آمد، اهل کشتی ابراهیم ادهم را گفتند که این شدت را مبینی؟ گفت که این شدت نیست، شدت نباشد مگر حاجت به مردمان. و ایوب سختیانی گفت که بو قلابه مرا فرموده بازار را لازم گیر، چه بی نیازی از عافیت است. یعنی بی نیازی از مردمان. و احمد«26» را گفتند: چه گویی در حق کسی که در خانه یا در مسجد بنشیند و گوید: کاری نکنم تا روزی به من

رسد؟ گفت: این مردی باشد که علم نداند، آیا نشنیده است قول پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- را: اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی جَعَلَ رِزْقِیْ تَحْتَ ظِلِّ رَمْحِیْ، ای، خدای- عز و جل- روزی من در زیر سایه نیزه من کرد»27». و گفت، آن گاه که پرندگان را یاد کرد:

تغدو خماصا و تروح بطانا، ای، بامداد با شکمی تهی بروند و شبانگاه با شکم پر باز آیند، بامداد کردن ایشان در جستن روزی یاد فرموده است.

و صحابه در بر و بحر به تجارت رفتندی و در خرماستانهای خودکار کردند. و مقتدی ایشانند. و بو قلابه گفت که اگر تو را در طلب معیشت بینم دوستتر از آن دارم که در زاویه مسجد. و آمده است که اوزاعی ابراهیم ادهم را دید پشتواره هیزم بر سر گرفته، گفت: ای ابو اسحاق، تا کی از این کنی؟ دوستان تو مئونت تو کفایت کنند. گفت: ای ابو عمرو، بگذار، که به من رسیده است که هر که برای طلب حلال در موقف مذلت بایستد بهشت وی را واجب شود. و بو سلیمان»28« گفت: عبادت نزدیک ما نه آن است که [مرد] قدمهای خود را رسته کند»29« و قوت او دیگری برساند. و لیکن آغاز از گرده نانی باید کرد و آن را در حرز آورد، پس به تعبّد مشغول شود. و معاذ جبل گفت: روز قیامت منادی ندا کند: کجاند دشمنان خدای در زمین او؟ پس سائلان مسجدها برخیزند. و این [67] نکوهش شرع است سؤال را و تکیه کردن بر کفایت دیگران. و هر که را مال موروث نباشد، جز کسب او را از این نرهند.

سؤال پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- فرموده است: ما اوحی اِلَیَّ ان اجمع المال و کن من التّاجرین و لکن اوحی اِلَیَّ ان سبّح بحمد ربّک و کن من السّاجدین و اعبد ربّک حتّٰی یأتیک الیقین، ای، به من وحی نیامد که مال جمع کن و از بازارگانان باش، و لیکن وحی آمد که سبحان الله و بحمده گوی و از

134

نماز کنندگان باش و پروردگار خود را پرست تا آن گاه که مرگ به تو رسد. و سلمان پارسی را گفتند که ما را وصیت کن. گفت: هر که تواند که در ادای حج یا در ملابست غزو یا در عمارت مسجد مرگ به وی رسد باید که بدان مشغول شود، و نباید که با پیشه بازرگان و جمع کننده خراج و مال میرد.

جواب جمع میان این اخبار به تفصیل احوال تواند بود. و ما نمگوییم که تجارت از همه چیزها فاضلتر. و لیکن مطلوب از تجارت یا کفایت باشد یا توانگری. و اگر زیادت طلب کند از کفایت، برای بسیاری مال و ذخیره کردن آن، نه برای خیرات و صدقات، آن مذموم است، زیرا که آن روی آوردن است به دنیایی که دوستی آن سر همه گناهان است، و اگر با آن، جمع کننده خراج یا خائن»30« باشد ظلم و فسق بود. و این است بیان آن چه سلمان گفته است که بازرگان و جمع کننده خراج نباشد. به بازرگان، طالب زیادت خواسته است. و اما چون مطلوب او کفایت نفس و فرزندان باشد و او تواند که کار ایشان به سؤال کفایت کند، پس بازرگانی برای تعفف از سؤال فاضلتر. و اگر به سؤال محتاج نباشد و بی سؤال بیابد، هم کسب فاضلتر، زیرا که او به زبان حال سائل است و منادی کننده میان مردمان به درویشی خود. پس تعفف و تسرّ اولی از بطالت، بل»31« مشغول شدن به عبادتهای تن»32«. و ترك کسب چهار کس را فاضلتر: عابدی که به تن عبادت کند.

یا مردی که باطن او را رفتاری بود، و دل او را در علمهای مکاشفات و احوال کاری.

یا عالمی که به تربیت علم ظاهر که مردمان را از آن در دین منفعت بود مشغول شود، چون مفتی و مفسر و محدّث

یا مردی که به مصالح مسلمانان مشغول شود و کار ایشان تکفل نماید، چون سلطان و قاضی و گواه. و کفایت آن جماعت چون از مالهایی که برای مصالح مرصد³³ است یا از وقفهایی که بر عالمان و درویشان مسبل³⁴ حاصل آید، اقبال ایشان بر چیزی که در آناند از مشغولی کسب فاضلتر. و برای آن بر پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- وحی آمد که سبحان الله و بحمده گوی و از

135

نماز کنندگان باش. و وحی نیامد که از بازرگانان باشد، زیرا که او جامع هر چهار معنی بود با زیادهایی که وصف بدان محیط نشود. و برای آن، صحابه- رضی الله عنهم- ابو بکر را چون خلیفه شد گفتند که باید ترك تجارت کنی، که آن شاغل مشد از مصالح. و ابو بکر- رضی الله عنه- کفایت خود را از مصالح بستد³⁵ و آن را اولی دانست. آری، چون وقت وفات بود وصیت کرد که آن را به بیت المال باید داد، و لیکن در ابتدا آن را اولی دید. و این چهار کس را دو حال دیگر است:

اول آن که کفایت خود در حال ترك کسب از مردمان بر سیبیل زکات و صدقه بی سؤال بیابند، پس گذاشتن کسب و مشغول شدن بر آن چه در آنند ایشان را اولی. چه در آن اعانت مردمان است در خیرات و قبول چیزی از ایشان، چیزی که بر ایشان واجب است یا ایشان را در آن فضیلت است.

دوم آن که به سؤال محتاج شوند، و این در محل نظر است. و تشدیدات که در سؤال و نکوهش آن روایت کردیم ظاهراً دلیل میکند که تعفف از سؤال اولی. و در این باب سخن مطلق گفتن- بی اعتبار احوال و اشخاص- دشوار است، بل آن مفوض³⁶ است به اجتهاد بنده و نظر وی برای نفس خود تا آن چه از نکوهش و هتک مروت و حاجت به تنقیل و إلحاح که در سؤال بیند، آن را به فایدهای که او و غیر او را از مشغول شدن او به علم و عمل حاصل شود مقابله کند.

چه بسا شخصی باشد که فایده خلق و فایده او از مشغولی او به علم و عمل بسیار باشد و تحصیل [68] و کفایت او به کمتر تعریضی در سؤال بر وی آسان بود، و بر عکس آن هم باشد، و بسیار بود که مطلوب و محذور برابر شود. پس مرید باید در این حال فتوا از دل خود خواهد، اگر چه مفتیان وی را فتوا دهند، چه فتاوی به تفصیل صورتها و دقایق حالها محیط نشود.

و در سلف کسی بود که با سیصد و شصت کس دوستی داشت و بر هر یکی در شبی نزول کردی، و کس بود که با سی کس دوستی داشت. پس به عبادت مشغول بودندی، بدانچه مدانستند که متکفلان ایشان منت تقلد منمایند بدانچه میرات ایشان قبول میکنند. پس قبول خیرات آن جماعت خیری مبود که با عبادتهای ایشان ضم میشد. پس باید به نظر باریک در

136

این کارها تأمل نماید، چه مزد ستاننده چون مزد دهنده باشد، هر گاه که برای استعانت بر کارهای دین ستاند و دهنده به خوشدلی دهد. و هر گاه که بدین معانی مطلع شود ممکن بود³⁷ که حال نفس خود بداند، و از دل خود طلبد که

به اعتبار حال [و] وقت او کدام چیز فاضلتر «38». و الله اعلم.

و این فضیلت کسب است. و عقدی که بدان کسب خواهد کرد باید که جامع چهار چیز باشد: صحت و عدل و احسان و شفقت بر دین. و ما در هر یکی بابی بخواهیم آورد، و به ذکر اسباب صحت در باب دوم آغاز خواهیم کرد. بتوفیق الله تعالی

باب دوم در علم کسب از راه بیع و ربا و سلم و اجارت و قراض و شرکت، و بیان شرطهای شرع در صحت این تصرفها که مدار کسبهاست

بدان که حاصل کردن علم این باب بر هر کاسبی واجب است، زیرا که طلب علم فریضه است بر هر مسلمانی، و آن نیست جز طلب علمی که بدان محتاج باشد. و کاسب به علم کسب محتاج است. و هر گاه که علم این باب حاصل کند، مفسدات معامله بداند و از آن پرهیزد. و آن چه از فرعهای مشکل آن نداند، بر سبب اشکال آن واقف شود و در آن توقف نماید تا بپرسد. چه اگر سببهای فساد به علمی جملی «39» نداند، نداند که توقف و سؤال بر وی کجا واجب شود، و اگر گویند که علم را تقدیم ننمایم و لیکن صبر کنیم تا واقعهای زاید، آن گاه بپرسم، وی را بباید گفت که چون مفسدات عقدها بر طریق اجمال ندانی، چه دانی که واقعهای زاده است؟ بل همواره تصرف کنی و آن را صحیح و مباح پنداری. و در علم تجارت از این مقدار چاره نیست تا مباح را از محظور، و مشکل را از واضح تمییز کنی. و عمر-رضی الله عنه- بعضی تجار را به درّه مزدی و مگفتی که در بازار ما نفروشد جز کسی که فقه داند یا آموزد، و الا در ربا افتد، اگر خواهد و اگر نه.

و عقدها بسیار است، و لیکن کسبها از این شش عقد خالی نباشد: بیع و ربا و سلم و اجارت و شرکت و قراض. پس ما شرطهای آن را شرح کنیم.

137

عقد اول- بیع

و خدای- عز و جل- آن را حلال کرده است، و سه رکن دارد: عاقد و معقود علیه و لفظ.

رکن اول- عاقد

بازارگان باید که با چهار کس بیع و معامله نکند: کودک و دیوانه و بنده و نابینا. زیرا که کودک و دیوانه مکلف نیستند و بیع ایشان باطل است.

و بیع کودک، اگر چه به دستوری ولی باشد، به نزدیک شافعی روا نیست. و آن چه از ایشان ستاند در ضمان وی باشد، و آن چه در معامله به دست ایشان دهد و ضایع شود، او ضایع کرده باشد.

[مترجم مگوید:] و به نزدیک بو حنیفه- رحمه الله علیه- بیع و شرای کودک عاقل جایز و نافذ است.

و اما بنده عاقل، خرید و فروخت او بی دستوری خواجه روا نباشد. و بر بقال و طبّاخ و قصاب و غیر ایشان واجب است که با بندگان معامله نکنند، تا خواجه در معامله ایشان دستوری ندهد. و آن بدان باشد که صریح از وی بشنوند تا در شهر شایع شود که او در خرید و فروخت مأذون است. پس بر شایع شدن اعتماد کند یا بر قول عالمی که از آن اخبار کند. و اگر بی دستوری خواجه [69] با وی معامله کند عقد او باطل باشد، و آن چه از وی ستاند واجب باشد که با خواجه وی رساند. و آن چه بدو دهد، اگر در دست او ضایع شود، به رقبه بنده متعلق نباشد، و بر خواجه توان

واجب نیاید، و او را نرسد که بدان مطالبت کند، مگر چون بنده آزاد شود.

و اما نابینا، که او بخرد و بفروشد چیزی را که نبیند درست نباشد، و او را فرماییم تا بینایی را وکیل کند تا از برای او خرید و فروخت کند. و توکیل او درست باشد، و بیع وکیل او صحیح.

و اگر با نفس او «40» معاملت کند فاسد بود، و آن چه از او ستاند قیمت در ضمان او باشد، و آن چه بدو دهد قیمت آن نتواند طلبید.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه خرید و فروخت نابینا درست بود.

اما کافر، معاملت او روا بود و لیکن مصحف و برده مسلمانان بر وی نشاید فروخت. و اگر

138

خونی بود «41» سلاح هم نشاید فروخت. و آن معاملتهای مردود بود و او بدان عاصی باشد.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- خریدن جایز بود. و اگر کافر بنده را آزاد نکند جبر باید کرد تا بفروشد.

و اما لشکریان- از ترك و ترکمان و عرب و کرد- و دزدان [و خاندان] و رباخواران و ظالمان و هر که بیشتر مال او حرام بود، نباید که چیزی از آن [چه] در دست ایشان است ملك گیرد، برای آن که حرام است، مگر آن که بعینه بشناسد که حلال است. و تفصیل آن در «کتاب حلال و حرام» بخواند آمد.

رکن دوم در معقود علیه

و آن مالی است که مقصود نقل اوست از عاقدی به دیگری، ثمن باشد یا غیر ثمن «42»، در وی شش شرط است: اول آن که عین او پلید نباشد. پس بیع سگ و خوک و سرگین و عاج و آوندهایی که از وی سازند درست نباشد، چه استخوان به مرگ پلید شود، و پیل و دیگر حیوانات به ذبح پاك نگردد، و استخوان او به تنقیص «43» پاکی نپذیرد.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- فروختن سگ شکاری رواست و عاج پاك است.

و بیع خمر و چربی پلید که از حیوانات غیر مأکول بیرون آید، اگر چه چراغ توان افروخت و طلی «44» کشتی توان کرد، روا نباشد. و در فروختن روغن پاك که به افتادن پلیدی یا مردن موشی در آن پلید شود باکی نبود که به غیر خوردن، از آن منفعت گرفتن روا باشد و عین او پلید نیست. و همچنین در فروختن تخم قر «45»، چه او اصل جانوری است که از او منفعت توان گرفت، و تشبیه او به بیضه که اصل حیوانی است لا یقتر از تشبیه او به سرگین. و فروختن نافه

139

مشك رواست، و پاك است چون از آهو در حال حیات جدا شود.

دوم آن که در او منفعتی باشد. پس بیع حشرات و موش و مار روا نبود. و منفعتی که مشعبد «46» را باشد از مار بدان التفاتی نیست، و همچنین منفعت جماعتی که هنگامه سازند و مار از سلّه «47» بیرون آرند و بر مردمان عرضه دارند. و بیع گربه و زنبور انگبین و بیع یوز و شیر و آن چه شکار را شاید یا از پوست آن منفعتی بود روا باشد. و بیع پیل برای بار برداشتن رواست. و فروختن طوطی و طاوس و مرغان خوب صورت و خوش آواز- اگر چه خوردنی

نباشد- روا باشد. چه به آواز ایشان تفرج طلبیدن و در ایشان نگریستن غرضی مقصود مباح است «48». و سگ است که او را برای خوش آمدن صورت او نگاه نباید داشت، برای نهی پیغامبر- صلی الله علیه و سلم. و بیع بربط و چنگ و نای و ملاحی «49» روا نباشد، چه آن را شرعا منفعتی نیست. و همچنین صورتهای جانوران که از گل سازند و در عیدها برای بازی کودکان بفروشند، و شکستن آن در شرع واجب باشد. و در صورت درختان مسامحت است. و اما جامهها و طبقهایی که در آن صورت جانوران باشد درست است، و همچنین پردهها. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- عایشه را فرمود: اتّخذی منها نمارق، ای، از آن بالشهای نشستنی ساز. و ایستاندن آن روا نباشد، و انداختن آن بر زمین روا بود. و چون به وجهی از آن منفعت توان گرفت، فروختن برای آن وجه روا باشد.

سوم آن که فروشنده را ملك باشد، یا مأذون باشد از جهت مالك. و از غیر مالك خریدن به انتظار دستوری روا نباشد، بل اگر پس از آن راضی شود عقد از سر باید گرفت. و نباید که [70] از زن مال شوی، و مال زن از شوی، و از فرزند مال پدر بخرد، به اعتماد آن که اگر بداند راضی باشد، چه رضا چون متقدم نباشد بیع درست نبود. و امثال آن در بازارها بسیار باشد، پس واجب است بر بنده متدین که از آن احتراز نماید.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- بیع فضولی «50» منعقد شود و نفوذ آن بر اجازت مالك موقوف بود.

140

چهارم آن که مبیع را تسلیم تواند کرد شرعا و حسا، و آن چه از روی حس تسلیم نتواند بیع او درست نباشد، چون بنده گریخته و ماهی در آب و بچه در شکم و آب در پشت فحل «51». و همچنین بیع پشم در پشت حیوان و شیر در پستان، چه تسلیم آن متعذر است، چه فروخته به غیر فروخته آمیخته است. و چیزی که شرعا از تسلیم آن عاجز آید، چون چیزی که گرو کرده باشد و وقف کرده باشد و مستولده «52»، فروختن آن نیز درست نباشد، و همچنین فروختن مادر بی فرزند، چون خرد باشد، و همچنین فروختن فرزند بی مادر، زیرا که تسلیم او جدا کردن باشد میان ایشان، و جدا کردن حرام است. پس جدا کردن ایشان به بیع درست نبود.

[مترجم مگوید:] و نزدیک ابو حنیفه- رضی الله عنه- بیع مرهون موقوف باشد بر اجازت مرتهن، و در روایتی دیگر فاسد بود، و روایت اول درستتر است.

پنجم آن که عین و مقدار و صفت فروخته «53» معلوم باشد.

اما دانستن عین بدان که به عین اشارت کند. و اگر گوید: گوسفندی از این رمه هر کدام که خواهی، یا جامه‌ای از این جامه‌ها که پیش تو است، یا گزی از این کرباس از هر جانب که خواهی، یا ده گز از این زمین از هر راه که خواهی بر تو فروختم، این بیع باطل باشد- و کل این معتاد است جماعتی را که کار دین آسان گیرند- مگر آن که شایع «54» فروشد، چنانکه نصف چیز یا عشر آن، که آن جایز باشد.

و اما دانستن مقدار به پیمودن یا سنجیدن یا به نگریستن در آن چیز حاصل آید. پس اگر گوید: این جامه بر تو فروختم بر آن چه فلان، جامه خود را فروخته است و ایشان هر دو آن را ندانند، باطل بود. و اگر گوید: به گرانی این سنگ «55» بر تو فروختم و سنگ معلوم نبود، باطل باشد. و اگر گوید: این راش «56» را از گندم بر تو فروختم، یا بدین صرّه از درمها بر تو فروختم، یا بدین پاره از زر و او آن را مبیند، بیع درست بود. و تخمین او به نظر، در

141

و اما دانستن صفت به دیدن حاصل آید. پس بیع غایب روا نباشد، مگر آن که پیش از آن دیده باشد به مدتی که در آن تغیر غالب نباشد. و وصف قایم مقام عیان «57» نبود. و از دو قول که نقل کرده‌اند، این قول استوارتر است. و روا نبود بیع تیزی «58» به اعتماد رقمها «59»، و بیع گندم در خوشه، و بیع برنج در پوست. و بیع بادام و جوز با پوست فرودین روا باشد، و در دو پوست روا نبود، و بیع باقلى تر در پوست از برای حاجت رواست.

و در فروختن فقاء «60» به سبب آن که معتاد متقدمان بوده است تسامح کنیم، و لیکن گوییم که آن اباحتی است به عوض «61»، پس اگر برای فروختن خرد، قیاس آن است که باطل بود، زیرا که در خلقت پوشیده نیست. و دور نیست که در آن مسامحت رود، چه در بیرون آوردن آن افساد آن است، چون انار و آن چه در خلقت پوشیده است.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- دیدن شرط صحت بیع نیست و بی دیدن درست باشد، و لیکن مشتری را خیار ثابت بود.

ششم آن که در قبض بود، اگر به معاوضه در ملك آمده باشد. و این شرطی خاص است. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در فروختن چیزی که در قبض نیامده باشد نهی فرموده است. و عقار و منقول در این برابر است. پس هر چه آن را بخرد و پیش از قبض بفروشد، بیع آن باطل بود. و قبض منقول به نقل باشد. و قبض عقار به دست باز داشتن و راه وا دادن «62». و قبض آن چه به مکایله «63» خریده باشد تمام نشود مگر به کیل.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- اگر عقار پیش از قبض بفروشد روا باشد.

و اما فروختن میراث و ودیعت و آن چه ملك آن به معاوضه حاصل نشده باشد جایز بود پیش از قبض.

142

رکن سوم- لفظ عقد

که از ایجاب و قبولی متصل بدان چاره نیست، به لفظی از ایشان که بر مقصود دلالت کند، اما صریح و اما به کنایت. و اگر گوید: این بدان به تو دادم، بدل آن چه گفתי فروختم، و مشتری گفت:

قبول کردم، روا باشد. و این لفظ احتمال اعارت «64» دارد اگر در دو جامه یا دو چهار پا بود [71] و لیکن نیت احتمال را دفع کند، و صریح خصومت را قطع کننده‌تر، و لیکن به کنایت نیز ملك و حل «65» حاصل آید در قولی که اختیار است.

و نباید که شرطی بر خلاف مقتضی عقد به بیع پیوسته شود. پس اگر شرط کند که چیزی دیگر بپذیرد، یا مبیع را تا خانه او بردارد، یا هیزم خرد به شرط نقل به خانه او، پس همه آن فاسد باشد، مگر آن که مزدور گیرد برای نقل به اجرتی معلوم، جداگانه از خریدن منقول.

و اگر میانه ایشان جز دادن و استندن به فعل نباشد و لفظ بر زبان نرود، نزدیک شافعی- رضی الله عنه- اصلاً بیع منعقد نشود، و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- اگر از محقرات باشد منعقد شود. و ضبط محقرات دشوار است «66».

و اگر کار به عادات باز گذاری، مردمان در معاطات «67» از حد محقرات در گذشته‌اند. چه دلال نزدیک بزاز می‌آید و از

وی دیبایی که بهای آن ده دینار باشد مستاند و بر خریدار مبرد، و به نزدیک بزاز باز مآید و مگوید که آن را بپسندید. بزاز مگوید: ده دینار بستان. و دلال ده دینار از خریدار مستاند و به بزاز مرساند.

بزاز زر مستاند و در آن تصرف میکند، و خریدار جامه مبرد، و میان ایشان اصلا ایجاب و قبول نرفته. همچنین متجهزان «68» بر دکان بیاع «69» جمع میشوند و متاعی که قیمت آن مثلا صد دینار است در من یزید «70» میباشد، پس یکی از ایشان مگوید: من نود بدهم، و دیگری مگوید: من نود و پنج بدهم، و دیگری مگوید: صد بدهم. وی را مگویند: بر سنج. او زر مسنجد و تسلیم میکند و متاع مستاند، بی ایجاب و قبول. و عاداتها بر این جمله مطرد «71» شده است. و این از جمله معضلات است که علاج نمپذیرد. چه احتمالات سه است:

143

اول آن که در معاطات در حقیر و نفیس مطلقا گشاده شود، و این محال است، چه در او نقل ملك است بی لفظی که دلیل بر آن باشد. و حق تعالی بیع را حلال کرده است. و بیع نام ایجاب و قبول است و آن حاصل نشده است، و فعل مجرد را به دادن و استدن بیع نگویند، پس به چه موجب حکم توان کرد که ملك از هر دو جانب نقل شده است؟ خاصه در کنیزکان و غلامان و زمینها و ستوران و جامههای گرانباه و آن چه تنازع در آن بسیار باشد، چه تسلیم کننده را رسد که رجوع کند و گوید که نفروختهام.

احتمال دوم آن که در به کلیت بسته شود، چنانکه شافعی- رضی الله عنه- گفته است. و در آن اشکال است از دو وجه:

یکی آن که گمان آن است که آن محقرات در زمان صحابه- رضی الله عنهم- معتاد بوده است، و اگر با بقال و طبابخ «72» و قصاب تکلف ایجاب و قبول کردند هر آینه بر ایشان گران بودی، و آن نقل شدی و منتشر گشتی. و آن زمان که در او از آن عادت به کلیت اعراض رفتی مشهور شدی، چه زمانها در مثل این به يك دیگر نزدیک نباشد «73».

دوم آن که امروز در این افتادهاند، و آدمی چیزی از طعامها و غیر آن نخرد مگر آن که داند که فروختگار آن را به معاطات ملك گرفته است «74»، پس تلفظ او را به عقد چه فایده؟ چون کار بر این جمله باشد.

احتمال سوم آن که میان محقرات و غیر آن فرق کرده آید. چنانکه بو حنیفه- رضی الله عنه- گفته است. و آن گاه ضبط محقرات دشوار شود، و وجه نقل ملك بی لفظی که بر آن دلالت کند مشکل بود.

و ابن سريج قولی بر وفق آن از مذهب شافعی- رضی الله عنه- تخریج کرده است، و آن نزدیکتر احتمالهاست به اعتدال. و اگر برای مسیس حاجت «75» و عموم آن میان خلق و غلبه ظن بدان که در عصرهای متقدم معتاد بوده است سوی آن میل کنیم باکی نباشد.

و اما جواب از آن دو اشکال آن است که گوییم:

144

[اول] اما فرق میان محقرات و غیر آن بر ما واجب نیست که بتقدیر «76» ضبط آن را تکلف کنیم، چه آن ممکن نیست، بل او را دو طرف واضح است. چه پوشیده نماند که خریدن تره و اندکی از میوه و نان و گوشت را از محقرات

شمرند که در آن جز معاطات معتاد نباشد، و طالب ایجاب و قبول را در آن مستقصی «77» گیرند و آن تکلف را خنک شمرند و گران دانند و نسبت بدان کنند که کاری حقیر بی وزن را وزن منهد. و این طرف حقارت است. و طرف دوم ستوران و بندگان و زمینها [72] و جامه‌های گرانیامیه از آن جمله است که تکلف ایجاب و قبول در آن مستبعد نیست.

و میان دو طرف، اوساط متشابه است که در آن شك باشد، و آن در محل شبهت است. و حق متدین آن که در آن به احتیاط مایل بود. و همه ضوابط شرع در آن چه به عادت توان دانست هم بر این جمله منقسم شود به طرفهای واضح و میانه‌های مشکل.

اما دوم و آن طلب سبب است برای نقل ملك، و آن طریق آن است که فعل دادن و استدن را به دست سبب ساخته شود. چه لفظ برای عین خود سبب نیست، بل برای دلالت است.

و این فعل بر مقصود بیع دلالت میکند، دلالتی که در عادت استمرار پذیرفته است، و مسیس حاجت و عادت متقدمان و اطّراد «78» همه عاداتها برای قبول هدیه‌ها بی ایجاب و قبول با تصرف با آن ضم گشته. و چه فرق است میان آن که در او عوض باشد یا نباشد؟ چه در هبه نیز از نقل ملك چاره نیست. الا آن که عادت پیشینه در هدیه‌ها میان حقیر و نفیس فرق نکرده است، بل طلب ایجاب و قبول در آن هر گونه که باشد مستقبح بوده است، و در بیع در غیر محقرات مستقبح نبوده است. این آن است که ما آن را معتدلترین احتمالات مدانیم.

و حق پرهیزکار متدین آن که ایجاب و قبول نگذارد «79»، برای بیرون آمدن از شبهت خلاف.

و نباید که به سبب آن چه بایع آن را بی ایجاب و قبول ملك گرفته است از آن امتناع نماید، چه آن را بتحقیق نمداند، و روا که به ایجاب و قبول خریده باشد. و اگر به وقت خریدن او حاضر بوده باشد یا بایع بدان اقرار کرده باشد، باید که امتناع کند و از دیگری خرد. و اگر آن چیز محقر باشد و او بدان محتاج بود، باید که لفظ ایجاب و قبول در میان آرد که فایده آن قطع خصومت باشد در

145

مستقبل، چه از لفظ صریح رجوع ممکن نبود.

سؤال اگر در خریدن چیزی این ممکن است، پس در ضیافتی یا مایدهای که حاضر شود و مداند که اصحاب آن به معاطات آن قانعاند، یا از ایشان بشنیده باشد یا بدیده، در آن چگونه کند؟ و امتناع از خوردن بر او واجب شود یا نه؟ جواب امتناع از خریدن بر او واجب بود، چون چیزی که خریده باشد مقداری نفیس بود و از محقرات نباشد. و اما امتناع از خوردن آن واجب نبود. چه اگر ما در دلالت فعل [بر] نقل ملك تردّد میکنیم نباید که آن را دلالت بر اباحت ندانیم. چه کار اباحت فراختر است و کار نقل ملك تنگتر.

و هر خوردنی که در آن بیع معاطات حاصل آید، تسلیم بایع دستوری خوردن و دادن آن باشد آن کس را که مشتری خواهد، و آن به قرینه حال دانسته شود، چنانکه دستوری حمامی در دخول گرمابه، و دستوری بایع در اطعام کسی که مشتری خواهد. پس در منزلت «80» آن باشد که گوید: تو را مباح کردم که این طعام بخوری، یا آن کس را که خواهی بدهی. چه آن حلال باشد «81»، و ضمان پس از خوردن لازم بود. این است قیاس فقه نزدیک من. و لیکن او پس از معاطات ملك او خورده باشد و آن را تلف کرده، پس ضمان بر او باشد و آن در ذمت او بود. و بهایی که تسلیم کند اگر

مثل قیمت او باشد، مستحقّ مثل خود یافته بود، و او را «82» روا که آن را «83» ملك گیرد، هر گاه که عاجز آید از مطالبت آن کس که بر اوست. و اگر بر مطالبت او قادر باشد، آن چه یافته است آن را ملك او نگوئیم، و اما اینجا رضای او به قرینه حال وقت تسلیم آن دانسته شده است، پس دور نباشد که فعل را دلالتی گرفته آید بر رضا، بدانچه دین خود را از آن چه بدو تسلیم افتاده است استیفا کند و آن را به حق خود گیرد.

و لیکن در همه حالها جانب فروختگار غامضتر است، زیرا که آن چه بگرفته است «84» ملك آن خواسته است تا در آن تصرف کند. و ملك نتواند گرفت مگر در حالی که طعام او در دست مشتری تلف شود. پس بسیار باشد که به استیناف «85» قصد تملك محتاج شود. پس تملك او به

146

مجرد رضا، روا باشد که از فعل مستفاد بود.

اما جانب خریدار طعام آسان است که او جز خوردن نمخواهد، و آن به اباحتی که از قرینه حال مفهوم شود رواست، و لیکن روا که از سیاق این لازم آید که مهمان آن چه تلف کند ضامن آن باشد، و ضمان از او ساقط نشود تا آن گاه که فروختگار آن چه از مشتری گرفته است ملك نگیرد [73]، پس چون «86» گزارنده باشد وام او را و تحمل کننده از او.

و این رأی ماست در قاعده معاطات، با آن که غامض است. و العلم عند الله تعالى. و این گمانها و احتمالهاست که ایراد کردیم، و بنای فتوا جز بر این گمانها ممکن نیست. و اما پرهیزکار را باید که فتوا از دل خود خواهد و از مواضع شبهت بپرهیزد. بتوفیق الله تعالى.

عقد دوم رباست

و حق تعالى آن را حرام گردانیده است و در آن تشدید فرموده است. و بر صرافانی که معاملت ایشان در زر و سیم باشد و طایفهای که خرید و فروش مطعومات کنند احتراز از آن واجب است.

چه ربا نیست مگر در نقد یا طعام. و بر صراف لازم است که از نسیه و از افزونی احتراز نماید.

اما نسیه بدان که چیزی از زر و نقره به زر و نقره نفروشد مگر دست بدست. و آن چنان باشد که قبض در مجلس بود، و این احتراز است از نسیه. و تسلیم داشتن صرافان زر به دار الضرب، و خریدن دینارهای مضروب حرام است، از آن رو که نسیه است، و از آن روی که تفاضلی در آن میباشد، چه مضروب را به مثل و وزن باز نگردانند. و اما افزونی باید که از سه چیز احتراز کند.

یکی فروختن شکسته به درست، که مقابله آن جز با مماثله روا نباشد.

دوم فروختن نیک به بد. پس نباید که بدی را بخرد به نیکی که از او کم باشد در وزن، یا بدی را بفروشد به نیکی با افزونی وزن، یعنی چون زر را به زر، یا نقره را به نقره فروشد. و اگر جنسها مختلف بود در افزونی حرجی نباشد. سوم در مرکبات از زر و نقره، پس دینارهایی که از زر و نقره آمیخته باشد، اگر مقدار زر

147

مجهول بود، معاملت اصلا درست نباشد، مگر آن که نقدی روان شهر «87» بود که ما رخصت دهیم در معاملات بر

آن، چون در مقابله نقدی نباشد. و همچنین درمهای مغشوش به مس، چون روان شهر نبود معامله با آن درست نباشد، زیرا که مقصود از او نقره بود و آن مجهول است.

و اگر نقد روان شهر بود، در معامله رخصت دهیم برای حاجت و برای آن که مقصود بیرون آوردن نقره نباشد، و لیکن به نقره مقابله نباید کرد اصلاً. و همچنین پیرایه مرکب را از زر و نقره، نه به زر شاید خرید نه به نقره، بل به متاعی دیگر باید خرید اگر مقدار زر از او معلوم باشد، مگر آن که ممّوه «88» بود به زر، تمویهی «89» که به آتش از او زری که مقصود توان بود جدا نشود. پس فروختن آن به مثل آن از نقره و به چیزی که خواهی از غیر نقره روا بود. و همچنین صراف را خریدن و فروختن قلادهای که در او مهرها بود از زر، به زر روا نباشد، بل به نقره روا بود اگر در او نقره نباشد. و خریدن جامه‌های زربفت که به آتش از او زری مقصود حاصل شود، به زر روا نبود، و به نقره و غیر آن روا باشد.

و اما طایفهای که بر مطعومات معامله کنند، قبض ایشان در مجلس باید، اگر چه جنس طعام فروخته یا خریده مختلف باشد یا نباشد. و اگر جنس یکی بود تقابض و رعایت مماثله واجب بود. و معتاد در این، معامله قصاب است که گوسفند بدو تسلیم میکنند و گوشت از وی می‌خرند، اما به نقد و اما به نسیه، یا معامله خباز که گندم بدو تسلیم کند و نان از وی خرند، اما به نقد و اما به نسیه، یا معامله روغن‌گر که جوز و کنجد و زیتون به وی دهند تا از وی روغن ستانند و مسکه «90»، و این همه حرام است. و همچنین چون شیر فروش را شیر دهند تا از وی پنیر و روغن و مسکه و دیگر اجزای شیر ستانند. پس طعام را به غیر جنس او نباید فروخت جز نقد، و به جنس او نباید فروخت جز نقد و متماثل.

و هر چه از چیزی مطعوم گیرند، آن را بدان چیز متفاضل و متماثل نشاید فروخت. پس به گندم آرد و نان و پست نشاید فروخت، و به انگور و خرما دبس «91» و دوشاب و سرکه و عصیر «92» روا نباشد، و به شیر روغن و مسکه و دوغ و ترف «93» و پنیر همچنین.

148

و چون طعام در حال کمال نباشد که ذخیره را شاید، مماثلّه سود ندارد. پس رطب به رطب و انگور به انگور به تماثل و تفاضل نشاید فروخت.

[مترجم مگوید:] و نزدیک أبو حنیفه- رضی الله عنه- ربا فضل قدر متفق است با جنس، ای، کیل در مکیلات «94» و وزن در موزونات، پس هر چه مکیل و موزون است آن را با جنس به تفاضل نشاید فروخت، چنانکه گچ به گچ که هر دو مکیلند، و آهن به آهن که هر دو موزوناند.

و علت ربا با وجود یکی از این دو صفت علت است، چنانکه کیل یا وزن. و هر جا که مفاضله محقق نشود نزدیک وی بیع جایز بود. و فروختن گوشت گوسفند زنده یدا بید روا باشد. و فروختن رطب به رطب و [74] خرما به خرما به تماثل روا بود.

و این جمله‌هایی است مقتع در تعریف بیع و تنبیه بر چیزی که بازارگان را آگاه کند از اسباب فساد، تا اگر در شك افتد و بر وی پوشیده شود بپرسد. و چون این مقدار نداند مواضع سؤال را در نیابد، و در ربا و حرام اقتحام نماید و نداند.

اول آن که سرمایه معلوم باشد، علم مثل او، تا اگر تسلیم آن چه سلم داده است متعذر شود، به قیمت سرمایه رجوع توان کرد. و اگر يك كف درم به گراف «95» در يك كر «96» گندم سلم داد، در يك قول روا نباشد.

دوم آن که سرمایه در مجلس عقد تسلیم کند، پیش از پراکندن. و اگر پیش از قبض پراکندند، سلم فسخ شود. سوم آن که چیزی که در او سلم دهد تعریف صفات او ممکن باشد، چون دانه‌ها و حیوانات و معدنیات و پنبه و پشم و شیر و گوشت و متاع عطاران و مانند آن. و در معجونات و مرکبات و آن چه اجزای او مختلف باشد، چون کمانهای مصنوع و تیرهای معمول، و موزه‌ها و نعلین‌ها که

149

اجزای او و صنعت آن مختلف بود، و پوست حیوانات روا نباشد. و سلم در نان رواست. و اختلافی که بدو راه مییابد، از مقدار نمک و آب و بسیاری و اندکی پختن، در محل عفو و مسامحت است.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- سلم در حیوانات روا نباشد، و در گوشت هم روا نبود. چهارم آن که صفت این چیزها که قابل صفت است به استقصا بگوید، تا به حدی که صفتی که بدان قیمت متفاوت شود- تفاوتی که بدان تغاین نباشد- نگذارد که آن را یاد نکند، چه آن قایم مقام دیدن است در بیع. پنجم آن که مهلت معلوم باشد، اگر مؤجل «97» بود.

[مترجم مگوید:] و نزدیک ابو حنیفه- رضی الله عنه- جز به مهلت روا نباشد.

و مهلت به درو آمدن کشت و به ادراك «98» میوه نباشد، بل به ماه‌ها و روزها بود، و ادراك پیشتر و پستر باشد. ششم آن که تسلیم او به وقت رسیدن و مهلت مقدور باشد و در غالب مأمون الوجود بود «99». و نباید که در انگور سلم دهد به مهلتی که در آن نرسد، و همچنین دیگر میوه‌ها. و اگر غالب وجود او باشد، و مهلت به سر آید و از تسلیم به سبب آفتی عاجز شود، اگر خواهد وی را مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و به سرمایه رجوع نماید.

هفتم آن که جای تسلیم یاد کند در آن چه غرض بدان مختلف شود، تا نزاعی نه انگیزد. هشتم آن که به عینی اشارت نکند و نگوید: از گندم این کشت یا میوه این بستان، چه آن دینیّت او باطل کند. آری، اگر میوه شهری یا دیهی معین کند زیان ندارد.

نهم آن که در چیزی نفیس عزیز الوجود سلم ندهد، چون درّی موصوف به صفتی که آن عزیز «100» باشد، یا کنیزی خوبروی با فرزندی به هم، یا غیر آن، از آن جمله که در غالب مقدور نباشد.

150

دهم آن که در طعام سلم ندهد چون سرمایه طعام باشد، خواه از جنس [او] خواه از غیر جنس. و در نقد نیز اگر سرمایه نقد باشد، و این در ربا یاد کرده‌ایم.

[مترجم مگوید:] و نزدیک ابو حنیفه هر چه را قدر متفق باشد یا جنس، همین حکم دارد.

عقد چهارم- اجاره

و آن را دو رکن است: اجرت و منفعت. و اما در عاقد و لفظ آن چه در بیع یاد کردیم اعتبار باید کرد.

رکن اول [اجرت]

اجرت چون بهاست. پس باید که معلوم باشد یا موصوف به کل آن چه در مبیع یاد کردیم، اگر عینی باشد. و اگر دینی بود، باید که صفت و مقدار آن معلوم باشد. و در آن احتراز باید کرد از کارهایی که معتاد شده، و آن مثل کرایه خانه است به عمارت «101» آن، چه باطل است، زیرا که قدر عمارت مجهول است. و اگر درم مقدر گرداند و بر کرای استاننده شرط کند که در عمارت صرف کند روا نباشد، زیرا که عمل او در صرف مجهول است.

و از جمله کرای سلاخ است بدان که پوست پس از سلخ وی را باشد. و کرای حمال مردار به پوست وی، و اجارت آسیابان به سبوس یا بعضی آرد باطل است. و همچنین هر چه حاصل آمدن و جدا شدن آن موقوف باشد بر کار آجیر. و از آن جمله آن که در اجارت سرایها و دکانها مبلغ اجرت مقدر کند و گوید هر ماهی دیناری و مدت اجاره مقدر نکند، پس مدت مجهول باشد، اجاره منعقد نشود.

رکن دوم- منفعت

که مقصود [75] اجارت است، و آن عمل است. و حدّ او آن است که هر عملی مباح معلوم که عامل «102» را در آن کلفتی باشد، و نیابت را در آن مدخل بود، استیجار بر آن جایز است. و همه فرعهای این باب در زیر این رابطه مندرج است، و لیکن شرح آن به دراز نخواهیم کشید، چه در فقهیات آن را تطویل داده‌ایم، و به چیزی که بلوای «103» بدان عام است اشارت خواهیم کرد. پس در عملی که بر آن اجارت گیرند پنج کار رعایت باید کرد.

151

اول آن که او را قیمت باشد بدانچه در آن رنج و کلفتی بود. اگر متاع کسی را به اجارت ستاند «104» تا دکان خود را بدان بیاراید، یا درختان وی را تا جامهها بر آن خشک کند، یا درمهای او را تا دکان بدان زینت دهد، روا نباشد. چه این منفعتها به مثابه دانه‌ای از کنجد و گندم است از عینها، و فروختن آن روا نیست. و برای این اگر بیاعی را مزدور گیرد تا کالای او به سخنی رواج دهد روا نباشد. و آن چه بیاعان در عوض جاه و حشمت و قبول سخن ایشان در ترویج کالا مستانند حرام است. چه از ایشان جز سخنی که در آن رنجی نیست و آن را قیمتی نباشد صادر نمیشود، بل ایشان را آن وقت حلال باشد که در آن رنج مبینند، اما به بسیاری آمد و شد و اما به بسیاری سخن در فراهم آوردن کار معاملت، آن گاه جز اجر مثل را مستحق نشوند. و اما آن چه بیاعان بر آن اتفاق کرده‌اند ظلم است و استدن آن حق نیست.

دوم آن که اجارت باید که متضمن استیفای عینی مقصود نباشد. پس اجارت رز برای ارتفاع «105» آن، و اجارت مواشی برای شیر آن، و اجارت باغها برای میوه آن روا نبود. و اجارت زن شیر دهنده رواست، و شیر تابع بود، زیرا که جدا کرد «106» آن ممکن نیست. و همچنین در خبر «107» و راق «108» و رشته درزی تسامح است که جداگانه مقصود نه آید.

سوم آن که عمل را حسا و شرعا تسلیم تواند کرد. پس اجارت شخص ضعیف بر کاری که نتواند، و اجارت گنگ بر تعلیم، و غیر آن روا نباشد. و آن چه فعل او حرام است شرع مانع تسلیم آن بود، چنانکه کسی را اجارت گیرد که دندان درست را بشکند، یا عضوی را که در بریدن آن رخصت نیست ببرد، یا حیاضی را برای روفتن زمین مسجد، یا معلمی

را برای تعلیم جادویی و فحش، و یا زن دیگری را برای شیر دادن بی دستوری شوی، و یا نقاشی را برای تصویر حیوانات، و یا زرگری را برای ساختن آوندهای زر و نقره، کلّ آن باطل است. چهارم آن که عمل بر اجیر واجب نباشد، و چنان نباشد که در وی نیابت مستأجر روا نباشد. پس اجرت سندن بر غزو یا دیگر عبادتها، که در آن نیابت روا نیست، روا نباشد، چه آن از مستأجر

152

واقع نشود. و بر حج و شستن مرده و دفن وی و کلویدن گور و حمل جنازه رواست. و در امامت نماز تراویح و بانگ نماز «109» و تصدّی تدریس و اقرء «110» قرآن خلاف است. اما بر تعلیم مسئلهای معین یا سورتی معین شخصی معین را درست است.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- اجارت در قربتها و طاعتها، چون حج و امامت و بانگ نماز و مانند آن، فاسد است.

پنجم آن که عمل و منفعت معلوم باشد، و عمل درزی به جامه دانسته شود، و عمل معلّم به تعیین سوره و مقدار آن، و حمل ستوران به اندازه بار و اندازه مسافت. و هر چه در مجاری عادت خصومت «111» انگیزد اهمال «112» آن روا نباشد. و تفصیل آن دراز شود، و این مقدار یاد کردیم تا آن چه از احکام روشن است دانسته آید، و مواقع اشکال دریافته شود تا بتوان پرسید، چه استقصا کار مفتی است نه کار عوام.

عقد پنجم قراض «113» است

و در آن سه رکن را رعایت باید کرد.

رکن اول سرمایه،

و شرط اول آن است که نقد باشد و معلوم و به عامل سپرده. و پیشیز و عروض «114» روا نباشد، چه تجارت بر آن تنگ بود. و بر صرهای از درمها روا نبود، چه مقدار سود در او روشن نشود. و اگر مالک شرط کند که در دست او باشد روا نبود، چه طریق تجارت تنگ شود.

رکن دوم سود است.

و باید که معلوم باشد به جزویت، بدانچه ثلثی شرط کند یا نصفی یا آن جزو که خواهد. و اگر گوید: صد درم از سود تو را و باقی مرا، نشاید، چه روا که سود بیش از [76] صد درم نبود. پس تقدیر او به مقدار معین نباید، بل مقدار شایع «115» باید.

153

رکن سوم عملی که بر عامل است،

و شرط آن عمل آن است که تجارتی باشد که در او تنگ گردانیدن به تعیین و تأقیت «116» نبود. و اگر شرط کند که بدین مال ستور خرد برای طلب نسل و نسل آن را قسمت کنند، یا گندم خرد و نان بپزد و سود آن قسمت کنند، درست نباشد. زیرا که در قراض اذن است در تجارت، و آن در خرید و فروخت است و آن چه از ضرورت آن بود، و «117» نان پختن و چرانیدن ستور پیشههاست. و اگر بر او تنگ گرداند و شرط کند که نخرد مگر از فلان یا بازرگانی نکند

مگر در خزلعلی «118» یا شرط کند چیزی را که در تجارت تنگ کند، عقد فاسد بود.

و هر گاه که منعقد شد، عامل وکیل باشد و تصرف وکلا کند به غبطت «119».

و هر گاه که مالک فسخ خواهد، تواند. و چون در حالی فسخ کرد که همه مال نقد است، وجه قسمت پوشیده نشود. و اگر عروض باشد و در آن سودی نبود، و مالک دهد، و مالک را تکلیف نرسد بدان که آن را نقد کند، زیرا که عقد فسخ شده است و او چیزی التزام ننموده است.

اگر عامل گوید بفروشم و مالک ابا کند، متبوع رأی مالک باشد، مگر آن که عامل زیونی «120» را یابد که به سبب آن بر سرمایه سود ظاهر شود. و هر گاه که سود باشد، عامل را رسد که مقدار سرمایه به جنس سرمایه بفروشد، نه به نقدی دیگر، تا پیدا آید که فاضل سود است، و در آن شریک باشند. و آن چه از سرمایه فاضل بود فروختن آن بر وی نباشد. و هر گاه که سر سال شود تعرف «121» قیمت مال بر ایشان واجب آید برای زکات. و چون چیزی از سود ظاهر شود اقیس «122» آن است که زکات نصیب عامل بر عامل باشد، و او به ظاهر شدن ربح مالک آن شود.

و عامل را نرسد که بی دستوری مالک مال قراض را به سفر برد. و اگر ببرد، تصرفات او درست باشد و لیکن هم عین را و هم بها را ضامن بود، زیرا که عدوان او به نقل «123» متعدی شود به بهای منقول. و اگر به دستوری برد روا بود. و نفقت نقل و نفقت حفظ مال بر مال قراض باشد، همچنان که نفقه کیل و وزن و حملی گران که مثل آن معتاد تاجر نبود بر سرمایه بود. و اما باز کردن جامه و پیچیدن آن و عملی اندک که معتاد باشد، نباید که بر آن اجرتی دهد. و نفقت عامل و مسکن او در شهر بر عامل باشد، و اجرت دکان بر وی نبود. و هر گاه که در سفر متجرد باشد برای مال

154

قراض «124»، نفقه او در سفر بر مال قراض باشد. و چون باز بگردد بر او باشد که بقایای آلات سفر از مطهره و سفره و غیر آن رد کند. و الله الموفق.

عقد ششم شرکت است

و آن چهار نوع است که سه از آن باطل است.

اول شرکت مفاوضه، و آن چنان باشد که گویند هر سود و زیان که ما را باشد در آن شریک باشیم و سرمایه ایشان جدا بود.

دوم شرکت ابدان، و آن چنان باشد که شرط کنند که در مزد کار شریک باشند.

سوم شرکت وجوه، و آن چنان باشد که یکی از شهرتی و سخنی مقبول بود، و از جهت او تنفیل «125» باشد، و از جهت دیگری عمل، و آن نیز صحیح نیست مگر چهارم.

چهارم و آن را شرکت عنان گویند، و آن چنان باشد که هر دو مال خود را بیامیزند، چنانکه متعذر باشد تمییز آن مگر به قسمت، و هر یکی از ایشان یار خود را دستوری دهد. پس حکم آن، قسمت سود و زیان باشد بر اندازه مالها، و روا نباشد که به شرط آن را تغییر کنند.

[مترجم مگوید:] و نزدیک أبو حنیفه- رضی الله عنه- شرکت مفاوضه و شرکت ابدان و شرکت وجوه جایز است. و در شرکت عنان، تفاوت ربح با تساوی مال و تساوی ربح با تفاوت مال رواست.

و به عزل، تصرف معزول مرتفع شود. و به قسمت، ملك از ملك جدا گردد. و درست آن است كه عقد شركت بر عروض مشترك روا باشد، و شرط نیست كه نقد بود، به خلاف قراض. پس این قدر را از فقه، تعلم آن بر هر كاسبی واجب است، و الا حرام را اقتحام نماید از آن روی كه نداند. و اما معامله قصاب و طبّاخ و بقال، كاسب و غیر كاسب از آن مستغنی نباشد. و خلل در

155

او از سه وجه بود: از اهمال شرطهای بیع، یا اهمال شرطهای سلم، یا اقتصار نمودن بر معاطات. چه نبستن خط بر این جماعت به حاجتهای هر روزی معتاد است، پس [77] در هر مدتی حساب کردن، پس به تراضی قیمت آن معین گردانیدن. و از آن جمله است كه به اباحت، برای حاجت، حكم میکنیم و تسلیم ایشان را اباحت تناول مگیریم با انتظار عوض. پس خوردن آن روا باشد، و لیکن به خوردن ضمان واجب آید و قیمت آن، روز تلف کردن لازم شود «126»، پس آن قیمتها در ذمت جمع شود. و چون بر مقداری تراضی نمودند باید كه ابرا «127» مطلق از ایشان بخواهند، تا اگر تفاوتی به قیمت كردن راه یافته باشد عهدهای باقی نماند. و بدین قناعت كردن واجب است، چه تكلیف وزن «128» بهای هر یکی از حوایج در هر روزی و هر ساعتی تكلیف شطط «129» باشد، و همچنین تكلیف ایجاب و قبول و تقدیرهای هر مقداری اندك از حوایج دشوار بود، و چون از هر نوعی بسیار شود قیمت كردن آن آسان شود. باب سوم در بیان عدل و دور بودن از ظلم در معامله بدان كه معامله روا باشد «130» كه بر وجهی رود كه مفتی به صحت و انعقاد آن حكم كند و لیكن مشتمل باشد بر ظلمی كه معامله كننده بدان متعرض سخط باری تعالی شود «131». چه هر نهی مقتضی فساد عقد نیست. و بدین ظلم آن میخواهم كه غیری را از آن زیان رسد. و آن دو قسم است: یکی آن كه ضرر آن عام است، دوم آن كه ضرر او خاص است بدان كس كه با وی معامله كند.

156

قسم اول كه ضرر او عام است

و آن انواع است:

نوع اول احتكار،

كه فروشنده طعام را نگه دارد و گران شدن نرخ انتظار كند. و آن ظلمی عام است، و صاحب آن در شرع نكوهیده است. پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: من احتكر الطّعام أربعين يوما ثمّ تصدّق به لم تكن صدقة كفّارة لاحتكاره، ای، هر كه طعام را چهل روز نگاه دارد تا گران شود و بفروشد، پس آن را تمام صدقه دهد، صدقه او احتكار او را كفارت نكند. و ابن عمر - رضی الله عنهما - روایت كرد كه پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: من احتكر الطّعام أربعين يوما فقد برئ من الله تعالى و برئ الله تعالى منه، ای، هر كه چهل روز طعام نگه دارد از حق تعالی بیزار شده باشد و بیزار شود حق تعالی از او. و گفتهاند: فكأنما قتل نفسا، ای، همچنان باشد كه كسی را كشته است. و روایت است از علی - رضی الله عنه: من احتكر الطّعام أربعين يوما قسا قلبه، ای، هر كه چهل روز طعام را نگاه دارد دل او

سخت شود. و از رسول- صلی الله علیه و سلم- آمده است که او طعام محترکی را به آتش بسوخت.

و در فضیلت ترك احتكار آمده است: من جلب طعاما فباعه بسعر یومه فكأنما تصدق، ای، هر که طعامی از جایی بیارد و آن را به نرخ روز بفروشد، چنانستی که آن را صدقه کرده. و در لفظی دیگر: فكأنما أعتق رقبة، ای، چنانستی که رقبهای «132» آزاد کرده. و در کلام مجید که مفرماید، قوله تعالى: وَ مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ «133»، آمده است که احتكار از ظلم است و در تحت آن داخل است.

و یکی از سلف در واسط بود، از آن جا کشتی گندم به بصره فرستاد، و به وکیل خود بنوشت که این طعام همان روزی که به بصره رسد بفروش و تا فردا نگاه مدار. و در حال رسیدن آن، نرخ ارزان بود، بازرگانان وی را گفتند: اگر يك هفته نگاه داری أضعاف آن سود کنی. وی يك هفته نگاه داشت، أضعاف آن سود کرد، و این به صاحب طعام بنوشت. و او جواب فرمود که به سودی اندك با سلامت دین قانع بودیم و تو خلاف کردی، و ما دوست نداریم که با کم شدن

157

چیزی از دین أضعاف سود کنیم، و تو بر ما جنایت بزرگ کردی، و چون این نامه بخوانی کل این مال به درویشان صدقه ده. و کاشکی من از تبعث احتكار سر بسر برهم، نه بر من وبالی باشد و نه مرا ثوابی حاصل آید. و بدان که نهی مطلق است. و نظر در وقت و جنس است.

اما جنس پس نهی در هر چه قوت و غذاست [78] مطرد است. اما چیزی که قوت نیست و بر قوت اعانت نکند، چون داروها و خاشاکها «134» و زعفران و امثال این، اگر چه مطعوم است، در نهی داخل نیست. و اما آن چه معین قوت است، چون گوشت و میوه و آن چه قایم مقام قوت شود در بعضی حالها، اگر چه بر آن مداومت نتوان کرد، در محل نظر است. و بعضی علما تحریم در روغن و انگبین و شیر «135» و پنیر و زیتون و آن چه مناسب آن است طرد کرده‌اند.

و اما وقت محتمل است که این نهی در همه وقتها باشد، و حکایتی که در فروختن طعام به بصره آوردیم بر این دلیل است، و محتمل است که مخصوص بود به وقت اندکی طعام و حاجت مردمان، بر آن که در تأخیر آن ضرری باشد. و اما چون طعامها بسیار باشد و ارزان و مردمان از آن مستغنی، و جز به بهای اندك در آن رغبت ننمایند، و صاحب طعام آن را منتظر باشد و قحط را چشم ندارد، در آن ضرری نبود. و چون زمان قحط باشد، در نذیره کردن انگبین و روغن و شیر «136» و امثال آن ضرر بود، پس باید که به تحریم آن حکم کنیم. و اعتقاد در نفی تحریم و اثبات آن بر ضرر است، چه آن مفهوم است از تخصیص طعام قطعا. و اگر ضرر نباشد احتكار در قوتها از کراهیتی خالی نباشد، زیرا که آن انتظار مبادی ضرر است، و آن گران شدن نرخ است.

و انتظار مبادی ضرر محذور است، چون انتظار عین ضرر، و لیکن کم از آن است. و انتظار عین اضرار کم از اضرار است. و به اندازه درجات اضرار درجات کراهیت و تحریم تفاوت پذیرد.

و در جمله تجارت در قوتها از آن جمله است که مستحب نباشد، زیرا که طلب سود است.

و قوتها اصلهایی است که برای قوام آفریده شده است، و سود از جمله زیادتیه‌است. پس باید که سود در چیزهایی طلب کرده شود که از جمله زیادتیهایی بود که خلق را بدان حاجتی ضروری

نیست. و برای این یکی از تابعین مردی را وصیت کرد که فرزند خود را از فروختن دو چیز و دو پیشه صیانت کن: یکی فروختن طعام، و دوم فروختن کفن، که گرانی سعر «136» و مرگ مردمان را آرزو برد. و یکی پیشه جزّاری «137» که آن دل را سخت کند، و دوم زرگری که آن دنیا «138» را به زر و نقره بیاراید. نوع دوم درمهای ناسره را در اثای عقد بیع رایج گردانیدن،

و آن ظلم است. چه معاملت کننده را از آن ضرر رسد اگر نشناسد، و اگر بشناسد بر دیگری رایج کند، و همچنین سوم و چهارم، و همواره در دستها مگردد و ضرر عام شود و فساد انتشار پذیرد و وزر و وبال همه بدو رجوع کند، چه این در را او گشاده است. پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- گفت: مَنْ سَنَّ سَنَّةَ سَيِّئَةٍ فَعَمَلُهَا مِنْ بَعْدِهِ كَانَتْ عَلَيْهِ وَزَرُهَا وَ مِثْلُ وَزَرٍ مَنْ عَمِلَ بِهَا لَا يَنْقُصُ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْءٌ «139»، ای، هر که سنتی بد بنهد و کسی که پس از او باشد بدان کار کند، نهاده سنت بد را بزه آن و مثل بزه هر که بر آن کار کند حاصل آید و از بزهای ایشان چیزی کم نشود. و یکی از سلف گفت: يَكُ دَرَمٌ قَلْبُ خَرَجٍ كَرْدَنِ بَتَرِ اسْتِ از صد درم دزدیدن، زیرا که دزدی يَكُ مَعْصِيَةٍ اسْتِ، و آن تمام شد و منقطع گشت، و خرج کردن قلب بدعتی است که در دین ظاهر کرده است و سنتی بد است که پس از وی بر آن کار خواهند کرد، و بزه آن پس از مرگ وی صد سال و دویست و تا آن وقت که آن درم باقی ماند بر وی باشد، و آن چه فاسد شود و از مال مردمان نقصان پذیرد به سبب او بود. پس خَنَكُ آن کس که چون بمیرد گناهان او با وی بمیرد، و وای بر آن کس که او بمیرد و گناهان وی پس از صد سال و دویست سال بماند، و در گور وی را بدان عذاب کنند، چه تا آخر سپری شدن آن از وی بپرسند.

و حق تعالی گفت، قَوْلُهُ تَعَالَى: وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ «140»، ای، ثبت فرماییم آن چه پیش فرستادند و آن چه واپس گذاشتند از آثار کارهای ایشان. چنانکه در آیت دیگر فرموده است، قَوْلُهُ تَعَالَى: يُنَبِّئُوا الْإِنْسَانَ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ «141»، ای، آدمی آگاه گردانیده شود آن روز بدانچه پیش

فرستاده است و آن چه واپس گذاشته. و آن چه واپس گذاشته است آثار کارهای اوست [79] از سنت بد که دیگری بر آن کار کند.

و در درم ناسره پنج کار بیاید دانست:

اول آن که چون چیزی از آن به وی باز گردد باید که آن را در چاه اندازد چنانکه دست به وی نرسد، و بپرهیزد از آن که در بیع دیگران رایج گرداند. و اگر آن را تباه کند چنانکه بیش «142» بدان معاملت نتوان کرد، روا باشد. دوم آن که بر بازاری واجب بود که علم نقد بیاموزد، نه به جهت آن که برای خود استقصا کند، و لیکن برای آن که قلبی نادانسته به مسلمانی ندهد و به سبب تقصیر در آموختن بزهکار شود. چه هر کاری را علمی است که بدان نصیحت مسلمانان تمام گردد، پس تحصیل آن واجب بود. و برای مثل این، سلف علامات نقد بیاموختندی برای احتیاط دین خود، نه برای احتیاط دنیای خود.

سوم آن که اگر بداد و معاملت کننده را گفت که قلب است، از بزه بیرون نیاید. زیرا که او نستاند جز برای آن که

دیگری را دهد و او را نیاگاهاند. و اگر این عزم نداشتی در استدن آن اصلاً رغبت ننمودی. و بدین مقدار، از بزه ضرری که مخصوص باشد به معاملت کننده خلاص یابد.

چهارم آن که اگر قلب بستاند برای کار کردن بر این خبر باشد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: رحم الله امرأ سهل البیع و سهل القضاء و سهل الاقتضاء، ای، خدای- عز و جل- رحمت کناد بر کسی که در بیع و در دادن و استدن آسانگیر باشد. پس در برکت این دعا داخل شود اگر برای آن عزیمت ستاند که در چاه اندازد. و اگر برای آن ستاند که دیگری را دهد، شری باشد که شیطان وی را در معرض خیری نموده بود، و در تحت دعا در نیاید.

پنجم آن که درم ناسره آن بود که در او اصلاً هیچ نقره نباشد، بل ممّوه باشد، یا دیناری که در او هیچ زر نبود. اما آن چه در او نقره باشد، اگر چه به مس آمیخته بود و نقد شهر باشد، علماً در معاملت کردن بدان مختلف شده‌اند. و ما چون نقد شهر باشد در آن رخصت داده‌ایم، اگر چه مقدار

160

نقره آن داند یا نداند. و اگر آن نقد شهر نبود روا نباشد، مگر آن که اندازه نقره بدانند. و اگر در مال او قطعه‌ای باشد که نقره آن ناقص بود از نقد شهر «143»، بر او واجب بود که معاملت کننده را بیگاهاند، و بدان معاملت نکند مگر با کسی که تزویج آن را در جمله نقد به طریق تلخیص روا ندارد. و اما کسی که روا دارد، دادن آن بدو مسلط کردن او باشد بر فساد، و همچنان کسی بود که انگور فروشد بر کسی که داند او خمر سازد، و آن محظور است و یاری کردن است و شریک شدن در آن.

و سلوک راه حق به امثال این کارها در بازرگانی دشوارتر از مواظبت است بر عبادت‌های نفل، و از جهت آن مجرد شدن. و برای آن بعضی گفته‌اند که بازرگان راستگوی نزد خدای فاضلتر از انسان متعبد. و سلف در مثل این، احتیاط کردند تا به حدی که آمده است که یکی از غزایان در راه خدای- عز و جل- گفت: من بر اسب خود بودم، حمله کردم تا کافری را بکشم، و اسب من تقصیر کرد، باز گشتم و کافر به من نزدیک شد. بار دوم حمله کردم، باز اسب تقصیر کرد، و آن معهود و معتاد نبود، اندوهگین باز گشتم و شکسته دل و سر فرو انداخته بنشستم، به سبب آن که کشتن کافر از من فوت شد و آن چه مرا از خوی اسب ظاهر گشت. پس سر بر عمود خیمه نهادم و اسب ایستاده بود، در خواب دیدم که اسب مرا خطاب میکند و سه بار میگوید: به خدای که تو بر پشت من مخواستی که کافر را بگیری، و تو دی برای من علف خریدی و در بهای آن درمی قلب دادی، هرگز این نتواند بود. پس با ترس و فزع بیدار شدم و بر علاّف رفتم و آن درم را بدل دادم. و این مثال آن است که ضرر آن عام است. و امثال این بر این قیاس باید کرد.

قسم دوم آن چه ضرر آن خاص معاملت کننده را باشد

و آن ظلم است، و عدل آن باشد که برادر مسلمان را زیان نرساند. و ضابط کلی آن است که «برای او نخواهد آن چه برای خود نخواهد». و کل آن چه اگر با او معاملت کنی بر وی دشوار باشد و بر دل وی گران آید، با دیگری آن معاملت نکند، بل باید که درم او و درم غیر او نزدیک وی برابر باشد. و یکی از سلف گفت: هر که بر برادر خود به درمی چیزی فروشد که اگر خود او

161

خواستی به پنج دانگ «144» خریدی، نصیحتی «145» که [80] در معاملات فرموده‌اند بگذاشته باشد، و برای برادر خود دوست نداشته باشد آن چه برای خود دوست دارد. و این بر سبیل اجمال است.

و اما تفصیل او در چهار کار است: آن که کالا را نستانید به چیزی که در او نیست، و از عیبه‌ها و صفت‌های نهانی آن اصلاً چیزی پوشیده ندارد، و از وزن و اندازه آن چیزی نپوشد، و از بهای آن نپوشد آن چه را که اگر معامله کننده بداند از خرید آن امتناع نماید.

اما اول و آن ترك ستودن است.

چه اگر کالا را به چیزی صفت کند که در وی نبود دروغ باشد. و اگر خریدار آن از وی قبول کند تلبیس و ظلم بود با آن که دروغ است، و اگر قبول نکند دروغ و اسقاط مروت باشد، چه دروغ که رایج شود روا که در ظاهر مروت قدح نکند. و اگر به چیزی ستاید که در او باشد هذیان بود و گفتن ما لا یعنی. و بر هر کلمه‌ای که گوید با وی حساب خواهند کرد که چرا گفت. قوله تعالى: مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ «146». مگر آن که به چیزی ستاید که در وی باشد و خریدار آن نداند تا او نگوید، چنانکه خویهای پوشیده غلامان و کنیزکان و ستوران را صفت کند. پس در ذکر آن قدر که در ایشان موجود باشد، بی مبالغت و اطناب باکی نبود. و باید که مقصود آن باشد که برادر مسلمان آن را بداند و در آن رغبت نماید و حاجت او به سبب آن روا شود.

و نباید که بر آن سوگند خورد، چه اگر دروغ باشد از کبیره‌هایی بود که سرایه‌ها را هامون گرداند «147»، و اگر راست باشد خدای عز و جل را عرضه سوگندان خود ساخته باشد و بد کرده بود، چه دنیا خسیستر از آن است که به ذکر نام خدای تعالی آن را ترویج باید کرد بی ضرورتی. و در خبر است: وِيلَ لِلتَّاجِرِ مِنْ بَلَى اللَّهِ وَ لَا وَ اللَّهِ وَ وِيلَ لِلصَّانِعِ مِنْ غَدٍ وَ بَعْدَ غَدٍ، ای، وای بر بازرگانان از بلی و الله و لا و الله گفتن، و وای بر پیشه‌وران از فردا گفتن و پس فردا گفتن.

و در خبر است: اليمين الكاذبة منفقة للسلعة لمحقة للكسب و البركة، ای، سوگند دروغ روا کننده «148» آخرین «149» و نیست گرداننده کسب و برکت باشد. و أبو هريره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ثلاثة لا ينظر الله تعالى إليهم يوم القيامة: عتل

162

مستکبر، و مَنان بعطيته، و منفق سلعة بیمینه، ای، سه کسانند که حق تعالی نظر رحمت در ایشان نفرماید: یکی درشتخوی جفا کار گردنکش، دوم منت نهنده به عطای خود، سوم روا کننده «149» آخرین به سوگند خود. و چون ستودن آخرین با راستی مکروه است، از آن روی که فضول است و در رزق زیادت نکند، پس کراهیت تغلیظ «150» در کار سوگند پوشیده نماند.

و از یونس عبید روایت کرده‌اند- و او خز فروش بود- که از او خزی طلبیدندی برای خریدن، و غلام او سفت خز بیرون آورد و باز کرد و در او بنگریست و گفت: اللهم ارزقنا الجنة. او غلام را گفت: این به جای خود بازر. و نفروخت و ترسید که آن تعریضی باشد بر ستایش آخرین. و مثل این جماعت آن کسانند که در دنیا بازرگانی کردند و دین خود را در بازرگانی ضایع نگردانیدند، بلکه دانستند که طلب سود آخرت اولتر است از طلب سود دنیا.

دوم آن که عیبه‌های مبیع، جلی و خفی، ظاهر گرداند و چیزی از آن نپوشاند،

و آن واجب است، و اگر بپوشد ظالم و خائن باشد و نصیحت معاملت کننده را گذارنده «151». و خیانت حرام است و نصیحت واجب است. پس هر گاه که بهترین روی جامه ظاهر کند و دوم روی را بپوشد خائن باشد، و همچنین چون جامه‌ها را در مواضع تاریک عرضه دارد، و همچنین چون نیکوتر فردی «152» را از موزه و نعلین و امثال آن عرضه کند.

و دلیل بر تحریم آن، غشّ آن است که روایت کرده‌اند که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بر مردی گذشت که طعام «153» خشك مفروخت، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- را خوش آمد، دست خود را در آن کرد، بویی یافت، فرمود که این چیست؟ گفت: باران رسیده «154» است. فرمود: فهلا جعلته فوق الطعام حتى يراه الناس؟ من غشنا فليس منا، ای، چرا آن بالای طعام نداشتی تا مردمان آن را ببینند؟ هر که ما را خیانت کند او از ما نیست.

و دلیل بر وجوب نصیحت به ظاهر کردن عیبه‌ها آن است که از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- روایت کرده‌اند که لما بايع جريرا [81] على الإسلام ذهب لينصرف، ف جذب ثوبه و اشترط عليه النصح لكل مسلم، ای، چون با جریر بر اسلام بیعت کرد و جریر باز خواست گشت «155»، جامه وی بکشید و بر او شرط کرد که هر مسلمانی را نصیحت کند. پس چون جریر کالایی خواست

163

فروخت، عیبه‌های آن باز نمودی، پس خریدار را مخیر کردی و گفتی: اگر خواهی بستان و اگر خواهی بگذار. وی را گفتند: اگر چنین خواهی کرد هیچ بیعی بر نخواهد آمد. گفت: من با پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بیعت کرده‌ام که هر مسلمانی را نصیحت کنم.

و واثله بن اسقع ایستاده بود، مردی به سبب درم اشتري بفروخت، و در حال غفلت واثله خریدار اشتر را ببرد، و چون واثله بدانست، از پس او بدوید و فریاد مکرر که برای بار کردن «156» خریدهای یا برای بر نشستن؟ گفت: برای بر نشستن. گفت: دیدهای که در دست و پای او آغاز گر «157» است و او بسیار نتواند رفت؟ پس آن خریدار باز گشت و آن را باز داد. و فروختگار صد درم کم کرد، و واثله را گفت: رحمك الله، ببع مرا تباہ کردی. واثله گفت: ما با پیغامبر (ص) بیعت کردیم که هر مسلمانی را نصیحت «158» کنیم. و گفت: از پیغامبر- علیه الصلاة و التحية- شنیدم که فرمود: لا يحل لاحد يبيع بيعا الا ان يبين ما فيه و لا يحل لمن يعلم ذلك الا تبينه، ای، کسی را حلال نباشد که ببع کند مگر آن چه در اوست بیان کند، و کسی که آن را بداند وی را حلال نباشد مگر چون آن را پیدا گرداند.

و از نصیحت آن فهم کرده‌اند که برادر خود را نپسندند مگر آن چه خود را پسندند. و آن را از فضایل و مزید مقامات اعتقاد نکرده‌اند، بل اعتقاد داشته‌اند که آن از شرطهای اسلام است که در بیعت داخل است. و این کاری است که بر بیشتر خلق دشوار است. برای این، تخیل برای عبادت و اعتزال از مردمان اختیار کرده‌اند، زیرا که حقوق الهی گزاردن با مخالفت و معاملت مجاهده‌ای است که جز صدیقان نتوانند کرد. و بنده را آن میسر نشود مگر بدان که دو کار را اعتقاد کند:

یکی آن که پوشیدن عیبه‌ها و روا کردن «159» آخریانها در روزی نیفزاید، بل کم کند و برکت آن را ببرد. و در حکایت است که یکی گاوی داشت و آن را بدوشیدی و آب در شیرش آمیختی و بفروختی. پس سیل آمد و آن گاو را غرق گردانید. بعضی از فرزندان او گفتند که آن آبهای تفرقه

که در شیر مآمیختیم به يك دفعه جمع شد و گاو را ببرد. و چگونه بر این جمله نباشد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: البیعان إذا صدقا و نصحا بورك لهما في بیعهما، و إذا کذبا و کتما نزع برکة بیعهما، ای، فروختگار و خریدگار چون راست گویند و نصیحت کنند در بیع ایشان برکت بود، و چون دروغ گویند و بپوشند برکت بیع ایشان برود. و در حدیث است: ید الله علی الشریکین ما لم یتخاونا، فإذا تخاونا رفع یده عنهما، ای، عنایت الهی بر دو شریک باشد ما دام که يك دیگر را خیانت نکنند، و چون خیانت کنند عنایت الهی از ایشان برداشته آید.

پس اکنون مال از خیانت افزون نشود، چنانکه از صدقه کم نشود. و هر که بیشی و کمی به ترازو داند، این حدیث را استوار ندارد. و هر که شناسد که حق تعالی در يك درم برکت کند تا به حدی که سبب سعادت مردم شود در دین و دنیا، و از هزارهای فراهم آورده برکت ببرد تا به حدی که سبب هلاک مالک آن گردد، چنانکه آرزو برد که از آن «160» مفلس شود و در بعضی حالها عدم آن را به صلاح خود نزدیکتر داند، معنی سخن پیشین ما که «خیانت مال را نیفزاید و صدقه کم نکند» بشناسد.

و معنی دوم که «نصیحت بدان تمام شود و بر وی آسان گردد» آن است که بداند که سود آخرت و توانگری آن به از سود دنیاست، و فواید مالهای دنیا به گذشتن عمر نیست شود و مظلمت و بزه آن بماند. پس چگونه عاقل روا دارد که چیزی بهتر به چیزی بدتر بدل کند. و همه خیر در سلامت دین است. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لا تزال لا اله الا الله تدفع عن الخلق سخط الله ما لم یؤثروا صفقة دنیا هم علی آخرتهم: ای، کلمه «لا اله الا الله» همیشه سخط خدای از مردمان دفع گرداند، ما دام که صفقه «161» دنیا را بر آخرت بر نگزینند. و در لفظ دیگر: ما لم یبالوا ما نقص من دنیا هم بسلامة دینهم، فإذا فعلوا ذلك [82] و قالوا لا اله الا الله قال الله تعالی کذبتم لستم بها صادقین، ای، ما دام که باک ندارند که از دنیای ایشان چیزی کم شود با سلامت دینشان، و چون آن بکنند و لا اله الا الله گویند، حق تعالی گوید: دروغ مگویید و در آن صادق نهاید. و در حدیث دیگر است: من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة، ای، هر که لا اله الا الله به اخلاص بگوید، در

بهشت در رود. پرسیدند که اخلاص آن چیست؟ فرمود: ان یحجزه عما حرم الله، ای، آن که او را نگاه دارد «162» از آن چه حق تعالی حرام کرده است. و نیز گفت: ما آمن بالقرآن من استحل محارمه، ای،

نگریده به قرآن هر که حرامهای قرآن را حلال داشت. و هر که دانست که این کارها در ایمان او قاذح است «163» و ایمان او سرمایه اوست در تجارت آخرت، هرگز سرمایه های را که برای عمری ساخته شده است- که آن را آخر نیست- به سبب سودی که از آن روزهای اندک منفعت گیرد ضایع نگرداند.

و یکی از تابعین گفت: اگر در جامع در روم و آن پر باشد از مردمان و مرا بپرسند که بهینه این جماعت کیست؟ گویم که نصیحت کننده تر ایشان کیست؟ و چون گویند که این. گویم که او بهینه ایشان است. و اگر بپرسند که بدترین ایشان کیست؟ گویم: خیانت کننده تر ایشان کیست؟ و چون گویند که این. گویم که او بدترین ایشان است.

و خیانت در بیعها و دست کاریها «164» حرام است. پس نباید که کار کنی کار خود را خوار دارد «165»، چنانکه

اگر دیگری با وی آن معامله کردی برای خود نپسندیدی، بل باید که دست کاری نیکو کند و محکم گرداند، پس عیب آن بگوید اگر در آن عیبی باشد، و بدین خلاص یابد.

و نعلین دوزی ابن سالم را پرسید که در بیع نعلین مرا سلامت چگونه باشد؟ گفت: هر دو روی نعلین یکسان ساز، و راست را بر چپ فضل منه، و آگنش «166» نیکو کن و باید که از پوست پیراسته تمام باشد، و درزها به هم نزدیک دوز، و یکی نعلین را بر دیگری فضل منه.

و از این فن است آن چه از احمد حنبل پرسیدند از کار رفوگری چنانکه پیدا نیاید، و او گفت: برای کسی که بفروشد و آن را پوشیده دارد، روا نباشد، و رفوگر را آن گاه حلال باشد که داند که ظاهر میکند، یا برای فروختن نمخواهد. سؤال چون بر مردم واجب باشد که عیبهای مبیع یاد کند، معامله تمام نشود.

جواب چنین نیست، بل شرط آن باشد که تاجر برای فروخت جز نیکو- که اگر نگاه دارد آن را برای خود بپسندد- نخرد. پس در فروخت آن به سود اندک راضی باشد، و خدای- عز و جل- بر آن برکت کند، و به تبلیس محتاج نشود. و این بدان متعذر شده است که به سود اندک راضی نمیشود، و سود بسیار جز به تبلیس حاصل نمیشود. و هر که بدین عادت کرد معیب «167» نخرد، و اگر معیب بنا دانست در دست وی افتد، باید که عیب آن را یاد کند و به قیمت آن

166

قانع شود. ابن سیرین گوسفندی فروخت و خریدار را گفت: از عیبی که در اوست بیزار مشوم: این گوسفند علف را به پای خود بزند. و حسن صالح کنیزی فروخت و گفت: این کنیزک بر ما یک بار در نخامه خون انداخته است. و همچنین بوده سیرت اهل دین. و هر که این نتواند باید که معامله بگذارد «168» یا دل بر عذاب آخرت بنهد.

سوم اندازه نپوشد. و آن به راست داشتن ترازو و احتیاط در سنجش و پیمودن باشد. پس باید که برای دیگری همچنان پیماید که برای خود. چنانکه در کلام مجید مفرماید، قوله تعالی: وَيَلِّ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ «169»، ای، وای بر کم دهندگان حقهای مردمان در کیل و وزن، که چون برای خود پیمایند حق خود از مردمان به تمام و کمال بستانند، و چون برای دیگری پیمایند یا بسنجند حقهای ایشان کم دهند.

و از این خلاص نیابند مگر بدان که چون بدهند افزون دهند و چون بستانند کم ستانند، چه عدل حقیقی کم متصور شود. پس باید که ظهور بیشی و کمی را یاد گیرد، چه هر که حق خود به کمال بستاند نزدیک باشد که از حد در گذرد. و یکی [83] از سلف گفتی: «ویل» خدای را به حبههای نخریم. و چون بستدی نیم حبه کم استدی، و چون بدادی نیم حبه زیادت دادی و گفتی:

وای بر آن کسی که به حبههای بهشتی را که به عرض آسمانها و زمین باشد بفروشد. و چه زیانکار باشد کسی که طوبی «170» را به ویل بفروشد. و در احتراز از آن جهت مبالغت نمودند که آن مظلمتهایی است که توبه از آن ممکن نگردد، چه اصحاب حبهها شناخته نشوند تا فراهم آیند و حق ایشان داده شود. و همچنین چون پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چیزی خریدی و زن را که بهای آن را مسخت «171» گفتی: زن فارجح، ای، بسنج و چرب بسنج. و فضیل پسر خود را دید که دینار را مشست که خرج خواست کرد تا تکحیل او را زایل گرداند «172» و پاک گرداند،

تا وزن او به سبب آن زیادت نشود، پس او را گفت: ای پسر، این فعل تو بهتر است از دو حج و بیست عمره. و یکی از سلف گفت: شگفت از بازرگانی فروشنده که چگونه نجات یابد: روز مسنجد و سوگند مخورد و شب منخبسد. و سلیمان- صلوات الله علیه- پسر خود را گفت: چنانکه مار میان دو سنگ در رود، گناه میان فروختگار و خریدگار در

167

رود. و یکی از پارسایان بر مخنثی نماز گزارد، وی را گفتند که او فاسق بود. او هیچ نگفت. باز این سخن أعادت کردند، گفت: چنانستی «172» که مرا گفتید که صاحب دو ترازو بودی، به یکی بدادی و به دیگری بستدی! و این اشارتی است بدان که فسق او مظلمتی است بین و بین الله، و این چه گفتید از مظلالم بندگان است، و عفو از آن دورتر باشد، و تشدید در کار ترازو عظیم است و خلاص از او به جبهای و نیم حبه حاصل. و در قرانت عبد الله مسعود است، قوله تعالى: **الْأَ تَطَّعُوا فِي الْمِيزَانِ، وَ اقِيمُوا الْوَزْنَ بِاللِّسَانِ وَ لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ** «173»، ای، از اندازه مگذرید در ترازو، و وزن راست کنید به زبان- ای، زبان ترازو- و کم مسنجید. چه رجحان و نقصان به میل زبان ترازو پیدا آید. و در جمله هر که انصاف خود از دیگری بستاند- اگر چه در کلمهای باشد- و انصاف دیگری ندهد، در قول خدای- عز و جل: **وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَ إِذَا كَالُواهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ** داخل شود. چه تحریم آن در پیمودنیها برای آن نیست که پیمودنی است، بل برای آن است که کاری مقصود است که عدل و انصاف در آن بگذاشته است «174»، و آن در همه کارها باشد. پس صاحب ترازو در خطر بلاست. و هر مکلفی که هست صاحب ترازوهاست در افعال و اقوال و خطرات خود. پس وای بر او اگر از عدل عدول نماید و از استقامت میل کند. و اگر نه تعذر و استحالت این بودی، قوله تعالى: **وَ إِن مِّنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا** «175» وارد نشدی. و بندهای که معصوم نباشد از میل کردن از این استقامت خالی نماند، الا آن که درجات میل متفاوت است، تفاوتی عظیم. و برای آن، مدت مقام ایشان در آتش تا به هنگام خلاص متفاوت باشد، تا به حدی که بعضی در آتش نمانند مگر بر اندازه راست کردن سوگند، و بعضی تا هزاران سال باقی مانند. پس از خدای- عز و جل- میخواهیم که ما را به استقامت و عدل نزدیک گرداند، چه بر متن صراط مستقیم استوار شدن بی میلی «176» مطموع نیست، چه او باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر است. و اگر نه آن بودی که بر صراط مستقیم اقامت نمودی، از صراطی که بر متن آتش ممدود است و از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر نتوانستی گذشت. و به قدر استقامت بر صراط مستقیم دنیا، بنده روز قیامت بر صراط مستقیم بزودی رود.

168

و هر که در طعام «177» خاك آمیزد پس بپیماید، از کم پیمایندگان باشد در کیل. و هر قصاب که با گوشت استخوانی که وزن آن معتاد نباشد وزن کند از کم سنجندگان باشد در وزن. و دیگر تقدیرات بر این قیاس کن، تا در گز کردن که بزاز کند، که چون بخرد، جامه در وقت گز کردن فرو گذارد و نکشد، و چون بفروشد نيك بکشد تا تفاوتی در مقدار ظاهر شود. کل این از کم دادن است که صاحب آن در معرض ویل باشد. چهارم آن که در سحر وقت «178» راست گوید و چیزی از آن نپوشد. چه آمده است که نهی النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ عَنْ تَلْقَى الرَّكْبَانَ وَ نَهَى عَنِ النَّجْشِ. و «تلقى ركبان» [84] آن

است که کاروان را استقبال کند و متاع را پیش و «179» شود و در نرخ شهر دروغ گوید. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: لا تتلقوا الركبان، و من تلقاها فصاحب السلعة بالخيار بعد ان يقدم السوق، ای، کاروان را پیشوا مشوید، و هر که پیشوا شود و بخرد، صاحب آخریان از آن که به بازار آید مخیر باشد. و این بیع منعقد است، و لیکن اگر دروغ او ظاهر شود، فروشنده را خیار ثابت بود، و اگر صادق باشد، در خیار خلاف است، بدانچه عموم خبر و زوال تلبیس متعارض است «180».

و نیز نهی فرموده است (ص) از آن که شهری برای بدوی بفروشد. و آن چنان باشد که بدوی به شهر آید و با وی قوتی باشد، و خواهد که بزودی بفروشد، و شهری گوید: این را نزدیک من بگذار تا من در بهای او بیفزایم و گرانی نرخ را انتظار نمایم. و این در قوت حرام باشد، و در دیگر کالاها خلاف است. و ظاهرتر آن است که حرام است برای عموم «181» نهی و برای آن که تأخیر است برای تنگ کردن بر مردم، بی فایده‌ای که فضولی تنگ کننده را باشد. و از نجش نهی فرموده است. و «نجش» آن است که کسی بر فروشندگان تقدم نماید پیش خریدار، و کالا به زیادت بها طلبد، و «182» او کالا را خریدار نباشد و لیکن رغبت خریدار در آن بیفزاید. و این فعل اگر اتفاق «183» با فروختگار نرفته باشد فعلی حرام است و بیع منعقد، و اگر اتفاقی رفته باشد، در ثبوت خیار خلاف است، زیرا که فریفتن است به فعلی که فریفتن در مسئله

169

مصرّات «183» و استقبال کاروان را ماند.

و این نهیها دلالت کند بدان که روا نباشد که بر فروختگار و خریدار در نرخ وقت تلبیس کند و کاری از وی بیوشد که اگر بداند بر عقد اقدام نکند. و کردن آن کار خیانت و حرام است، که ضد نصیحت واجب است. و در حکایت است که مردی از تابعین در بصره بود و او غلامی داشت به سوس «184» که بر وی شکر فرستادی. و غلام بدو نوشت که نیشکر را در این سال آفتی رسیده است، شکر بخرد. و چون وقت آن آمد سی هزار درم سود کرد. و چون به خانه خود آمد، شب را اندیشید و با خود گفت که سی هزار درم سود کردی و نصیحت مسلمانی بگذاشتی «185»، پس بامداد بر فروشنده شکر رفت و سی هزار درم به وی داد و گفت: خدای- عز و جل- در این مال برای تو برکت کند! او گفت: این مرا از کجا میرسد؟ گفت: من حقیقت حال از تو پوشیده داشتم، و «186» شکر در آن وقت گران شده بود. او گفت: خدای- عز و جل- بر تو رحمت کند، اکنون مرا اعلام دادی و من تو را آن حلال کردم. و او به خانه رفت و تفکر کرد و شب بخواب بماند و میگفت: نصیحت او به جای نیاوردم، شاید که او از من شرم داشت و مال به من بگذاشت. و بامداد پگاه بر او رفت و گفت: عفاك الله، مال خود بستان که به خوشدلی من نزدیکتر است. و او سی هزار درم از وی بستد. و این خبرها و حکایتها در مناهی دلالت کند بر آن که وی را نرسد که فرصت را غنیمت شمرد و غفلت صاحب متاع را طالب باشد و گرانی نرخ را از فروختگار و کمی و کاهش آن را از خریدار بیوشد. و اگر آن بکند ظالم باشد و تارك عدل و نصیحت مسلمانان.

و هر گاه که مراحبه «187» فروشد بدانچه گوید: فروختم بدانچه بر من استاده «188»، یا بدانچه خریدهام، پس بر او بود که راست گوید. و بعد از آن، آن چه از عیب و نقصان حادث شود پس از عقد، واجب باشد که از آن اخبار کند. و اگر به مهلت خریده باشد، اخبار آن واجب شود. و اگر به مسامحت و آسانی خریده بود از دوستی یا از فرزندی،

واجب باشد که آن را یاد کند، زیرا که معاملات کننده بر عادت او در استقصا اعتماد کند، زیرا که او نظری برای نفس خود نگذارد»189». و

170

چون به سببی از اسباب دقت نظر بگذاشت»189«، اخبار واجب بود، چه اعتماد در آن بر امانتداری اوست.

باب چهارم در إحسان و نیکویی در معاملات

حق تعالی به عدل و إحسان مجموع فرموده است»190« و عدل سبب رهایش است و بس، و در تجارت به مثابت سرمایه است. و إحسان سبب یافتن مراد و نیل سعادت است [85] و آن در تجارت به منزلت سود است. و هر که در معاملات دنیا به سرمایه قانع باشد، او را از عاقلان نشمرند، پس در معاملات آخرت همچنین بود. پس نباید که متدین بر عدل و دور بودن از ظلم اقتصر نماید و أبواب إحسان بگذارد. و خدای- عز و جل- گفته است: وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ»191«، ای، نیکویی کن چنانکه خدای تعالی بر تو نیکویی کرده است. و گفت، قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ»192«، ای، خدای تعالی به داد و نیکویی امر مفرماید. و گفت، قوله تعالی: إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»193«، ای، رحمت خدای به نیکو کاران نزدیک است.

و به إحسان فعلی میخواهیم که معاملات کننده از آن منفعت گیرد، و آن بر او واجب نیست و لیکن تفضّل است، چه واجب در باب عدل و ترك ظلم داخل باشد، و آن را یاد کرده ایم. و مرتبه إحسان به یکی از شش کار توان یافت:

اول- در مغاینه

پس باید که یار خود را غبن روا ندارد، ای، به سود بسیار وی را در زیانی نیارد که مثل آن معتاد نباشد. و اما اصل مغاینه رواست، زیرا که بیع برای سود است و لیکن تقریب در آن رعایت باید کرد. و اگر خریدار زیادت از سود معتاد دهد- اما به سبب قوت رغبت و اما به سبب شدت

171

حاجت- در حال باید که از قبول آن امتناع کند، و آن إحسان باشد. و هر گاه که تلبیسی نرود، زیادت استدن ظلم نباشد. و بعضی علما گفته اند که غبن به زیادت از ثلث موجب خیار است. و به نزدیک ما چنان نیست، و لیکن آن إحسان است که از غبن کم کرده شود.

و آمده است که یونس عبید حلهای مختلف داشت، بعضی چهار صدگانی و بعضی دویستگانی. او به نماز رفت و برادر زاده خود به دکان بگذاشت، و اعرابی بیامد و حلهای به چهار صد درم بخواست، او حله دویستگانی عرضه کرد. اعرابی بیسندید و بدان راضی شد و از وی به چهار صد درم بخريد و ببرد. و یونس وی را پیش آمد و حله خود بشناخت و پرسید که به چند خریدی؟ گفت: به چهار صد درم. یونس گفت: دویست درم بیش نه ارزد، باز گرد تا آن را باز دهی. اعرابی گفت: در شهر ما پانصد درم ارزد و من بدین راضیم. یونس گفت: باز گرد که نصیحت در دین به از دنیاست و آن چه در آن است. پس او را به دکان برد و دویست درم باز داد. و با برادر زاده خصومت»194« کرد، گفت: شرم نداشتی و از خدای نترسیدی، مثل بها سود استدی و نصیحت مسلمانان بگذاشتی؟ او گفت: به خدای که تا راضی نشد نستمدم. گفت: چرا در حق او آن نپسندیدی که در حق خود پسندی؟ و این اگر در پوشیدن نرخ و تلبیس باشد

از باب ظلم بود، و ذکر آن پیش رفته است. و در حدیث است: غبن المترسل حرام. ای، خیانت و فریب دادن اعتماد کننده حرام است.

و زبیر عدی گفت: هژده کس را از صحابه دریافتیم که هیچ کس از ایشان به درمی گوشت ندانستی خرید. پس غبن مثل این کسان ظلم باشد. و اگر بی تبلیسی رود از باب ترك إحسان بود، و بی نوعی از تلبیس و پوشیدن نرخ وقت این معنی تمام نشود.

و إحسان محض آن است که از سرّی سقطی آمده است که او يك کر بادم خرید به شصت دینار. و کری دوازده وسق باشد و وسقی شصت صاع، پس يك کر هفت صد و بیست صاع باشد. و در روزنامه «195» بنوشت که سود آن سه دینار است. و چنان خواسته است که بر هر ده دینار نیم دینار سود کند. پس بهای کری بادم نود دینار شد، و دلال بر وی آمد و بادم خواست، او گفت: بستان. دلال گفت: به چند؟ گفت: به شصت و سه دینار. دلال از پارسایان بود، گفت: بهای

172

این نود دینار است. سری گفت: من عهد کردم که به شصت و سه دینار بفروشم. دلال گفت: من نیز. بینی و بین الله. عهد کرده‌ام که مسلمانی را خیانت نکنم، این را جز به نود نستانم. پس نه دلال بخرد و نه سری بفروخت. و این از هر دو جانب محض إحسان بود، چه حقیقت حال مدانستند.

و از محمد منکر آمده است که شقّه‌ها «196» داشت، بعضی پنجگانی و بعضی دهگانی. و غلام در غیبت او شقّه‌ای پنجگانی را به اعرابی به ده درم بفروخت، و چون او بدانست همه روز اعرابی را مطالبید تا بیافت و گفت: غلام غلط کرده است و پنج ارزیده را به ده [86] فروخته است. اعرابی گفت: من بدان راضی شده‌ام. گفت: اگر چه راضی شده‌ای، ما برای تو نپسندیم جز آن چه برای خود پسندیم، پس یکی از سه خصلت اختیار باید کرد: یا شقه دهگانی بستان، و یا پنج درم به تو باز دهیم، و یا شقه باز دهی و درم خود بستانی. اعرابی پنج درم بستد و باز گشت، و می‌پرسید که این شخص کیست؟ گفتند: محمد منکر است. اعرابی گفت: لا اله الا الله، این آن است که چون در بادیه بی بارانی باشد، ما به حرمت او استسقا کنیم. و این إحسان است در آن چه در ده درم جز نیم درم یا يك درم بیش سود نکند، چنانکه عادت فروختن آن کالا باشد در آن شهر «197».

و هر که به سود اندك راضی شود، معاملات او بسیار شود، و از تکرر آن، سود بسیار حاصل آید، و بدان برکت ظاهر گردد. و علی-رضی الله عنه- در بازار کوفه با درّه بگشتی و گفتی: معاشر التجار، خذوا الحقّ و أعطوا الحقّ تسلموا، لا تردّوا الرّیح القلیل فترموا کثیرة، ای، گروه بازرگانان، حق بدهید و بستانید تا بسلامت مانید، سود اندك را رد مکنید که از بسیار آن محروم شوید. و عبد الرحمن عوف را گفتند: سبب توانگری تو چیست؟ گفت: سه چیز: سود اندك رد نکردم، و حیوانی را از من نخواستند که در فروختن آن تأخیر کردم، و به نسیه نفروختم. گفته‌اند که او هزار اشتر بفروخت و جز زانو بند آن سود نکرد، زیرا هر زانو بندی به درمی بفروخت و هزار درم سود کرد، و از نفقه آن روزه برای اشتران هم هزار درم سود کرد «198»، پس دو هزار درم سود شد.

173

خریدار اگر طعامی از ضعیفی خرد یا چیزی از درویشی، در آن باکی نباشد که غبن احتمال «199» کند و در آن مساهلت نماید. چه بدان محسن باشد، و در دعای پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّمَ: رحم الله سهل البیع و سهل الشّری داخل شود. و اما چون از توانگری بازرگانی خرد که زیادت از حاجت خود سود طلبد، احتمال غبن ستوده نباشد، بل تضییع مال بود بی مزدی و بی سیاسی. و در حدیثی از طریق اهل بیت آمده است: المغبون لا محمود و لا مأجور، ای، مغبون را نه حمدی باشد و نه اجری.

و ایاز معاویه قاضی بصره بود و از عقلای تابعین، او گفتی: من گریز «200» نیستم و گریز مرا نتواند فریفت، و ابن سیرین را هم نتواند فریفت، و حسن را و پدرم را بفریبد، یعنی معاویه قره را.

و کمال در آن است که نه خود مغبون شود و نه دیگری را مغبون کند، چنانکه یکی از سلف عمر را- رضی الله عنه- صفت کرده است: کان اکرم من ان یخدع و اعقل من ان یخدع. ای، کریمتر از آن بود که بفریبد و عاقلتر از آن که فریفته شود. و حسن و حسین (ع) و غیر ایشان از بهیمنگان «201» سلف- رضی الله عنهم- در خریدن استقصا کردند و مع ذلك بسیار ببخشیدندی، و یکی از ایشان را گفتند: در خریدن بر اندکی استقصا مکنی و بسیار مبخشی و باک نداری؟ گفت:

بخشنده برای خدای- عز و جل- بخشد، و در غبن نقصان عقل باشد. و یکی از ایشان گفت: من عقل و بصیرت خود را مغبون کنم و دیگری را چنان نکنم که مرا مغبون کند، و چون ببخشم برای خدای بخشم و برای او هیچ چیز را بسیار نشمرم.

سوم- در استیفای بها و دیگر وامها

و إحسان در آن گاهی به مسامحت باشد و کم کردن بعضی، و گاهی به تأخیر و مهلت دادن، و گاهی در طلب نقد نیکوتر مساهلت نمودن. و این همه مندوب است و در آن تحریض آمده است.

پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّمَ- گفت: رحم الله امرا سهل البیع سهل الشّری سهل القضاء سهل الاقتضاء، ای، خدای رحمت کند بر کسی که در فروختن و خریدن و استدن و دادن آسانگیر باشد. و دعای پیغامبر را غنیمت باید شمرد که گفت: اسمح یسمح لك.

مترجم مگوید که این حدیث را به قطع ألف و فتح آن، و به کسر ألف موصول روایت

کرده‌اند، و هر دو لغت است. گویند: اسمحت قرونته و سمحت تسمج. از باب منع، ای، نفس او منقاد شد. و سمحت از باب کرم، ای، جواد شد. و معنی آن است که کار بر مردان آسان کن تا بر تو آسان شود، یا نرم باش تا بر تو نرمی آید.

و [87] فرمود- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّمَ: من انظر معسرا او ترك له حاسبه الله حسابا یسیرا، ای، هر که تنگدستی را مهلت دهد یا چیزی را برای وی بگذارد «202»، حق تعالی با وی حسابی آسان کند. و در لفظ دیگر: اظله الله في ظلّ عرشه یوم لا ظلّ الا ظله، ای، خدای- عز و جل- وی را در سایه عرش خود دارد روزی که سایه‌های نباشد مگر سایه او. و پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّمَ- مردی را یاد فرمود که بر نفس خود اسراف کرده بود، حساب وی کرده شد و

حسنهای وی را یافته نیامد، وی را گفتند: هرگز خیری کرده‌ای؟ گفت: نی، مگر آن که مردمان را وام دادمی و غلامان خود را گفتمی که با توانگران مبالغت کنید «203»، و تنگدست را مهلت دهید. و در روایتی: بگذارید «204». پس خدای- عز و جل- فرمود که ما از تو بدین سزاوارتریم، و از وی در گذشت. و گفت: من أقرض دینا «205» إلى أجل فله بكلّ يوم صدقة إلى أجله، فإذا حلّ الأجل فانظر بعده فله بكلّ يوم مثل ذلك الدین صدقة، ای، هر که وامی دهد تا مهلتی، او را هر روز صدقهای باشد تا مهلت او، و چون مهلت او به سر آید، پس او را زمانی دیگر مهلت دهد، او را به هر روزی صدقهای باشد مثل آن وام. و از سلف کسی بود که دوست نداشتی که غریم «206» او وام بگزاردی، برای این خبر «207»، تا هر روزی چون صدقه دهندهای باشد به کل این وام. و گفت: رأیت مكتوبا على باب الجنة: الصدقة بعشر أمثالها و القرض بثمانية عشر، ای، نبشتهای دیدم بر در بهشت که صدقه را به ده مثل آن جزا باشد و وام را به هشتده «208». و در این معنی چنین گفته‌اند که صدقه به محتاج و غیر محتاج رسد، و مذلت وام خواستن را جز محتاج تحمل نکند.

مترجم مگوید که تخصیص عدد هژده بدان است که چون صدقه را به ده مثل آن جزا باشد، یکی اصل صدقه و نه زاید، و چون وام را ضعف آن باشد، هژده تواند بود که از یکی وام بدو باز رسد.

175

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در مردی نگریست که مردی را ملازم گرفته بود برای وامی، به وامخواه اشارت فرمود به دست خود که ضع الشطر، ای، نیمی خط کن «208». و او بکرد.

پس وام ستاننده را گفت: فأعطه، ای، آن چیز به وی ده.

و هر که چیزی فروشد و بهای آن را در حال بگذارد و به طلب آن مؤاخذت نکند، همچون وام دهنده باشد. و آمده است که حسن- رضی الله عنه- استری فروخت به چهار صد درم، و چون مال دادنی شد خریدار گفت: ای بو سعید سماحتی بکن گفت: صد درم از تو اسقاط کردم. پس گفت: ای بو سعید احسانی بکن. گفت: صد درم دیگر به تو بخشیدم. و از حق خود دوپست درم قبض کرد. وی را گفتند: این نیمی از بهاست، گفت: إحسان همچنین باشد، و الا إحسان نبود. و در خبر است: خذ حَقَّكَ في عفاف- وافیا او غیر واف- يحاسبك الله حسابا يسيرا، ای، حق خود در عفاف بستان- تمام یا ناتمام- تا خدای تعالی با تو حساب آسان کند.

چهارم- در گزاردن وام

و از إحسان در این باب نیکویی وام گزاردن است، و آن بدان باشد که بر صاحب حق رود، و او را تکلیف نکند که به تقاضا بر او آید، که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: خيركم أحسنكم قضاء، ای، بهترین شما نیکو گزارندهترین شماس است وام را. و هر گاه که گزاردن وام تواند باید که زود بگذارد، و اگر چه قبل از وقت بود. و باید که بهتر را تسلیم کند از آن چه شرط کرده باشد بر او، و إحسان نماید. و اگر از گزاردن عاجز باشد باید که نیت کند که هر گاه که تواند بگذارد. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من آذان دینا و هو ينوي قضاءه و كلّ به ملائكة يحفظونه و يدعون له حتى يقضيه، ای، هر که وامی ستاند و نیت گزاردن دارد، فریشتگان او را بر او بگمارند تا او را نگاه دارند و برای او دعا گویند تا آن گاه که آن را بگذارد. و جماعتی از سلف وام کردند بی حاجتی، برای این خبر «209». و هر گاه که صاحب حق با ایشان سخن درشتی گوید باید که آن را احتمال «210» نماید و به لطف مقابله کند، بر سبیل اقتدای به

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- که وامخواهی چون مهلت برسد بر وی آمد- و گزاردن آن اتفاق نیفتاده بود- و سخن سخت میگفت، صحابه قصد وی کردند، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: **دعوه فانّ لصاحب الحقّ مقالا، ای، بگذارد**

176

او را، که صاحب حق را گفتاری رسد.

و هر گاه که میان وام ستاننده و دهنده سخنی رود، إحسان آن باشد که بیشتر میل متوسط «211» به وام ستاننده باشد، چه وام دهنده از توانگری وام [88] دهد، و وام ستاننده از حاجت ستاند. و همچنین باید که یاری خریدار بیش از یاری فروختگار باشد، چه فروختگار از کالا اعراض میکند و سود آن مطلبد، و خریدار بدان محتاج است. این نیکوتر است مگر آن که وام ستاننده از حد خود بگذرد، آن گاه یاری او منع او باشد از تعدی و اعانت صاحب او لازم، که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: **انصر أخاك ظالما او مظلوما، ای، برادر خود را یاری ده، اگر ظالم باشد و اگر مظلوم. پرسیدند: چون ظالم باشد وی را چگونه یاری کنیم؟ گفت: باز داشتن او از ظلم یاری او باشد.**

پنجم آن که اقالت «212» کند کسی را که اقالت خواهد،

چه اقالت نخواهد مگر پشیمانی «213» که از بیع او را ضرر باشد. پس نباید که روا دارد که سبب ضرر برادر خود باشد. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: **من أقال نادما بیعه «214» أقال الله عثرته يوم القيامة، ای، هر که بیع پشیمانی را اقالت کند، حق تعالی عثرت «215» او روز قیامت عفو فرماید: یا چنانکه گفته است، دعای فریشتگان شامل وی شود.**

ششم آن که در معاملت خود قصد جماعتی از درویشان کند که بر ایشان نسیه فروشد،

و عزیمتش در حال آن باشد که اگر توانگری ایشان پیدا نیاید مطالبت نکند. و در پارسایان سلف یکی بود که دو دفتر داشت، در یکی نام درویشان و ضعفا، که کسی ایشان را نشناسد، نوشتی. چون درویشی طعامی یا میوه‌ای دیدی و آرزو بردی و گفتی که محتاجم مثلا به پنج رطل از این و بها ندارم، او گفتی: بستان و بهای آن وقتی که به دست تو آید بده. و آن را از بهینگان نشمردندی، بل از

177

بهینگان کسی را شمردندی که نام اصلا در دفتر ننوشتی و آن را وام ندانستی. پس طریق بازرگانی سلف امروز مندرس شده است. و قیام نماینده بدین کار احیا کننده این سنت باشد. و در جمله، تجارت محك مردان است، و دین و ورع مرد بدان دانسته شود. و برای آن گفته‌اند، شعر:

لا یغرّنك من المرء قميص رقعہ

او ازار فوق كعب السّاق منه رقعہ

أو حبین لاح فيه اثر قد قلعه

ولدی الدّرهم فانظر غیّه او ورعه

ای، از مرد فریفته مشو به پیراهن پیوندی «216» او، یا ازای که زیر شتالنگ باشد «217»، یا پیشانی که در آن

اثر سجده باشد، بلکه به گمراهی و پرهیزکاری او نزدیک درم نگر.

و برای آن گفته‌اند که چون دیدید که بر مردی که همسایگان او در حضر و رفیقان او در سفر و معاملت کنندگان با او در بازار ثنا گویند، در صلاح او به شك مباشید.

و مردی پیش عمر- رضی الله عنه- گواهی داد. عمر وی را فرمود کسی که تو را بشناسد بر من آر. وی مردی از بازار بیاورد که بر وی ثنا گفت. عمر ثنا گوینده را گفت: أنت جاره الادنی الذي تعرف مدخله و مخرجه؟ ای، تو همسایه نزدیکتر اویی که در آمدن و بیرون شدن او را بشناسی؟

گفت: نی. فرمود: كنت رفيقه في السفر الذي يستدل به على مكارم الاخلاق؟ ای، در سفر که بدان بر مکارم اخلاق دلیل توان گرفت رفیق او بوده‌ای؟ گفت: نی. فرمود:فاعلمته بالدينار و الدرهم الذي يستبين به ورع الرجل؟ ای، پس به دینار و درم با وی معاملت کرده‌ای که پرهیزکاری مردان بدان پیدا آید؟ گفت: نی. فرمود: اظنك رأيتہ قائما في المسجد يهيمهم بالقرآن يخفض رأسه طورا و يرفعه أخرى، ای، پندارم که او را در مسجد قایم دیدهای که به خواندن قرآن آواز در سینه می‌گرداند، گاهی سر فرود می‌برد و گاهی بر می‌آرد. گفت: آری. فرمود: اذهب فلست تعرفه، ای، برو که او را نمیشناسی. و آن گواه را گفت: اذهب فأتني بمن يعرفك، ای، برو و مرا کسی آر که تو را بشناسد. و الله اعلم.

178

باب پنجم در شفقت بازرگان بر دین خود در آن چه بدو مخصوص باشد و آخرت او را آبادان گرداند
نباید که بازرگان را معاش او از معاد مشغول گرداند که عمر او ضایع شود و صفا که او زیانکار بود «218». و آن چه از دنیا یابد بدانچه در آخرت فوت شود وفا نکند، پس از آن جمله باشد که آخرت بفروشند و دنیا خرند. بل عاقل باید که بر نفس خود مشفق بود، و شفقت او بر نفس خود به نگاه داشت سرمایه باشد، و سرمایه او دین اوست و بازرگانی او در آن است [89]، یکی از سلف گفت که سزاوارتر چیزی به عاقل آن است که بدو در عاجل محتاجتر باشد. و چیزی که در عاجل بدو محتاجتر است آن است که عاقبت او در آجل ستوده‌تر است. و معاذ جبل گفت در وصیتی: انه لا بد لك من نصيبك من الدنيا و أنت إلى نصيبك من الآخرة أحوج، فابدأ بنصيبك من الآخرة فخذ فأنك ستمر على نصيبك من الدنيا فتتظلمه، ای، تو را چاره‌ای نیست از نصیب تو از دنیا، و تو به نصیب خود از آخرت محتاجتری، پس آغاز از نصیب آخرت کن و آن را بگیر که بزودی بر نصیب خود از دنیا بگذری و آن را با این جمع کنی. چنانکه در کلام مجید مفرماید، قوله تعالى:

و لا تنس نصيبك من الدنيا «219»، ای، در دنیا نصیب خود از آخرت فراموش مکن، که دنیا مزرعه آخرت است و حسنات در آن کسب توان کرد.

و شفقت بازرگان بر دین خود تمام نشود مگر به رعایت هفت کار:

اول خوبی نیت و عقیدت در آغاز بازرگانی.

پس باید که به تجارت نیت آن کند که از خواستن عفت ورزد، و طمع خود از مردمان باز دارد از آن روی که به حلال از ایشان بی نیازی طلبد «220»، و بدان که «221» کسب میکند بر کار دین استعانت کند و به کفایت عیال قیام نماید تا به بازرگانی از مجاهدان باشد. و نصیحت مسلمانان نیت کند، و آن که دیگر مردمان را آن خواهد که نفس خود را.

و نیت کند که طریق عدل و احسان را در معاملات- چنانکه یاد کردیم- متابعت نماید. و نیت امر معروف و نهی منکر کند در آن چیزی که در بازار بیند با صدق. و چون این عقیدتها و نیتها در ضمیر خود متمکن گرداند، عمل او در راه آخرت باشد. پس اگر مالی یابد آن زیادت بود، و اگر زیانی بیند در دنیا، سود آخرت حاصل کرده باشد.

دوم آن که قصد آن دارد که در پیشه و بازرگانی خود به فرضی از فرضهای کفایت قیام نماید.

چه پیشهها و تجارتها اگر گذاشته آید، معیشتها باطل گردد و خلق هلاک شوند. چه راست شدن کارهای همه به یاری کردن يك دیگر است و تكفل هر فریقی عملی را. و اگر همه روی به يك پیشه آرند، پیشههای دیگر معطل ماند و همه هلاک شوند. و بعضی مردمان قول پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- که اختلاف امتی رحمة بر این حمل کردهاند، ای، اختلاف همتهای ایشان در دست کاریها و پیشهها.

و از پیشهها بعضی مهم است و بعضی نه، بدانچه رجوع آن به تنعم و تزین است در دنیا.

پس باید که به پیشههای مهم مشغول شود تا در قیام او بدان، مهمی از مسلمانان کفایت پذیرد. و از نقاشی و زرگری و بلند کردن بنا به گچ و کل آن چه وضع آن برای آرایش دنیاست دور باشد، چه اهل دین آن را کراهیت داشتهاند.

و اما عمل ملاهی و آلتهایی که استعمال آن حرام است، دور بودن از آن از باب ترك ظلم است. و از جمله آن، دوختن درزی است قبای ابریشم برای مردان، و ساختن زرگر مرکبهای «222» زر و سیم یا انگشترهای زر برای مردان. و کل آن از معاصی است، و مزدی که برای آن ستانند حرام است. و برای آن در او زکات واجب میکنیم، اگر چه در پیرایه زن واجب نکنیم، چه آن را چون برای مردان سازند حرام است، و آن چه زنان را سازد آن را به پیرایه مباح ملحق نگرداند ما دام که مقصود آن زنان نباشد «223». پس حکم بر قصد بنا دارد.

و یاد کردیم که فروختن طعام و فروختن کفن مکروه است، زیرا که آن موجب انتظار موت مردم است، و انتظار حاجت ایشان به گرانی نرخها. و مکروه است که جزار «224» بود، زیرا که

سختی دل بار آرد. و حجام و کناس بودن هم مکروه است، برای مخالطت به نجاست. و دباغ و آن چه در معنی اوست همچنین. و ابن سیرین دلایلی را کراهیت داشته است. و قتاده مزد دلال را کراهیت داشتی. و شاید که سبب کراهیت آن است که دلال مستغنی نباشد از دروغ «225» و افراط در ستودن کالا تا آن را رایج گرداند، و نیز عمل در او مقدر نیست «226»: وقتی اندک باشد، وقتی بسیار. و در اندازه اجرت به عمل نمینگرند، بل به قیمت جامه منگرند، عادت این است. و این ظلم است، بل باید که در اندازه رنج نگرند.

و خریدن حیوان را کراهیت داشتهاند، چه مشتری قضای خدای را در او- و آن مرگ است که حیوان در صدد آن است «227» و از آمدنش چاره نیست. کراهیت دارد. و گفتهاند که حیوان بفروش و کالای مرده بخر «228».

و صرافی را کراهیت [90] داشتهاند، زیرا که احتراز در او از دقایق ربا دشوار است، و نیز طلب دقایق صفات است در چیزی که عین آن مقصود نیست و مقصود رواج آن است. و سود صراف کم متمیز شود، مگر به اعتماد آن که معامله کننده با او دقایق نقد نداند. پس صراف کم مسلم ماند اگر چه احتیاط کند. و صراف و غیر او را شکستن درم و دینار درست مکروه است، مگر بضرورت در جایی که در نیکویی آن به شك باشد. و احمد حنبل گفت: از پیغامبر- صلی

الله علیه و سلم- نهی وارد شده است در زرگری کردن از دینارهای درست، و من شکستن را کراهیت دارم. و گفت: به دینار، درم خریم و بدان زر ستانیم و زرگری کنیم.

و تجارت جامه دوست داشتهاند. و سعید مسیب گفت: هیچ تجارت نزدیک من دوستتر از بزازی نیست، اگر در آن سوگند نباشد. و در روایت آمده است: خیر تجارتکم البزّ و خیر صناعاتکم الخرز، ای، بهترین بازرگانیهای شما جامه فروشی است، و بهتر پیشههای شما مشک دوزی است «229». و در حدیث دیگر است: لو اتجر اهل الجنة لاتجروا في البزّ، و لو اتجر اهل النار لاتجروا في الصّرف، ای، اگر اهل بهشت بازرگانی کردند در جامه کردند، و اگر اهل آتش بازرگانی کردند در صرف «230» کردند.

181

و بیشتر کارهای نیک از مردمان سلف ده پیشه بوده است: مشک دوزی و درودگری و حمالی و درزیگری و نعلین دوزی و گازی و موزه دوزی و آهنگری و دوک تراشی و شکار بر و بحر و وراقی «231». و عبد الوهاب وراق گفت که احمد حنبل از من پرسید که پیشه تو چیست؟ گفتم:

وراق. گفت: کسبی طیب است و اگر من به دست کار کردمی همین کار کردمی. پس گفت:

منویس مگر به مواصفه- ای، به تعیین صفتها- و حواشی و پشت جزوها استثنا کن.

و چهار کس از پیشهوران نزدیک مردمان به ضعیف رای موسوماتند: جولاهگان «232» و پنبه فروشان و دوک تراشان و معلّمان. و شاید بدان سبب است که بیشتر مخالطت ایشان با زنان و کودکان است. و مخالطت جماعتی که عقل ایشان ضعیف است عقل را ضعیف گرداند، چنانکه مخالطت عاقلان عقل را بیفزاید. و از مجاهد آمده است که مریم (ع) در طلب عیسی مرفت، بر جولاهگان گذشت و از ایشان پرسید که راه کدام است؟ ایشان به غیر راه اشارت کردند. مریم گفت: ای بار خدای، برکت از کسب ایشان بردار و ایشان را درویش مران و در چشم مردم حقیر گردان. و حق تعالی دعای او مستجاب گردانید.

و سلف کراهیت داشتهاند از استندن اجرت بر هر چه از نوع عبادت باشد. و فرضهای کفایت چون شستن مردگان و دفن ایشان و همچنین بانگ نماز و نماز تراویح، اگر چه به صحت استیجار «233» حکم رفته است. و تعلیم قرآن و علم شرع همچنین باشد. چه حق این کارها آن است که برای آخرت بدان بازرگانی کنند، پس مزد استندن بدان، دنیا را از آخرت بدل استندن بود، و آن مستحب نباشد.

سوم آن که بازارهای دنیا او را از بازار آخرت مانع نیاید.

و بازار آخرت مسجدهاست، چنانکه در کلام مجید منفرماید، قوله تعالی: رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ «234»، ای، مردمانی که تجارت و بیع ایشان را از ذکر خدای تعالی و اقامت نماز و دادن زکات مشغول نگرداند. قال الله تعالی: فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ «235»، ای، در مسجدهایی که حق تعالی اجازه فرموده است که بنا کرده شود و نام خدای در آن یاد کرده آید. پس باید که اول روز را تا وقت در رفتن به بازار برای آخرت دارد و ملازم مسجد باشد و بر ورد مواظبت نماید. و عمر- رضی الله

عنه- بازرگانان را گفتی: اجعلوا اول نهارکم لاخرتکم و ما بعده لدنیاکم، ای، اول روز برای آخرت خود دارید و آن چه پس از آن است برای دنیای خود. و پارسایان سلف اول و آخر روز برای آخرت خود داشتندی و میانه روز برای تجارت. و بامداد هریسه و سر بریان «236» فروختندی مگر کودکان و اهل ذمت. [91] و در خبر است: انّ الملائكة إذا صعدت بصحيفة العبد [و فیها] في اول النهار و في آخره ذکر الله و خیر کفر الله عنه ما بینهما من سیئ الاعمال، ای، چون فریشتگان صحیفه بنده بالا برند و در آن در اول و آخر روز ذکر خدا و خیر باشد، حق تعالی آن چه میان آن باشد از کارهای بد مکفر «237» گرداند. و در خبر است: تلتقي ملائكة اللیل و النهار عند طلوع الفجر و عند صلوة العصر، فیقول الله: کیف ترکتم عبادی؟ فیقولون: ترکناهم و هم یصلّون و جنناهم و هم یصلّون. فیقول الله: أشهدکم انّی قد غفرت لهم، ای، فریشتگان شب و روز فراهم آیند نزدیک طلوع صبح و نماز دیگر، پس باری تعالی گوید: بندگان مرا چگونه گذاشتید؟ «238» گویند: در نماز گذاشتیم و در نماز بر ایشان رفتیم.

پس باری تعالی گوید: من شما را گواه گرفتم که ایشان را بیامرزیدم.

پس هر گاه که در میانه روز بانگ نماز بشنود- برای نماز پیشین یا نماز دیگر- باید که بر کاری نه ایستد، و از جای خود انگیزته شود، و کل آن چه در آن بوده است بگذارد. چه آن چه او را فوت شود از فضیلت تکبیر احرام با امام در اول وقت، دنیا با آن چه در آن است برابر آن نباشد.

و هر گاه که به جماعت حاضر نیاید، نزدیک بعضی علما عاصی شود. و سلف نزدیک بانگ نماز پیشین رستی نمودندی «239» و بازارها به کودکان و اهل ذمت بگذاشتندی، و به قیراطها مزدور گرفتندی برای حفظ دکانها، و آن ایشان را «240» معیشت بودی، چنانکه در کلام مجید مفرماید، قوله تعالی: رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله. آمده است «241» که ایشان آهنگر و مشک دوز بودند، یکی از ایشان پتک برداشتی یا درفش فرو بردی، اگر بانگ نماز شنیدی پتک را بینداختی و درفش را بر نیوردی و به سوی نماز رفتی.

چهارم آن که بدین اقتصار ننماید، بلکه ملازم ذکر خدای تعالی باشد در بازار،

به تسبیح و تهلیل مشغول بود، که ذکر خدای تعالی در بازار، میان غافلان، فاضلتر باشد. پیغامبر- صلی الله علیه و

183

سلم- گفت: ذاکر الله في الغافلين كالمقاتل بين الفارین و کالحي بين الاموات، ای، یاد کننده خدای تعالی میان غافلان چون کارزار کننده باشد میان گریزندگان، و چون زنده میان مردگان. و در لفظی دیگر: کالشجرة الخضراء بين الهشيم، ای، چون درخت سبز باشد میان گیاه خشک ریزنده. و گفت (ص): من دخل السوق فقال: «لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو حي لا يموت بيده الخير و هو على كل شيء قدير» كتب الله له الف الف حسنة، ای، هر که در بازار در رود، پس این کلمات را بگوید، حق تعالی برای وی دو هزار هزار حسنه ثبت فرماید. و ابن عمر، و سالم عبد الله، و محمد واسع و غیر ایشان بدین قصد در بازار رفتندی تا فضیلت این ذکر یابند. و حسن گفت: یاد کننده خدای در بازار، روز قیامت بیاید و او را روشنی چون روشنی ماه باشد، و برهانی چون برهان خورشید. و هر که در بازار آمرزش خواهد از خدای، خدای تعالی وی را به عدد اهل آن بیامرزد. و عمر- رضی الله عنه- چون در بازار رفتی گفتی: اللهم انّی أعوذ بك من الکفر و الفسوق و من شرّ ما احاطت به السوق اللهم انّی أعوذ بك من یمین فاجرة و صفقة خاسرة.

و أبو جعفر فرغانی گفت که روزی نزدیک جنید بودیم، ذکر مردمان رفت که در مسجد نشینند و تشبّه نمایند به صوفیه، و تقصیر کنند از آن چه واجب است بر ایشان از حق نشستن در مسجد، و عیب کنند آن کس را که در بازار رود. پس جنید گفت: بسا کسانی که در بازارند، حکم ایشان آن است که در مسجد روند و گوش بعضی از آن کسان که در مسجدند بگیرند و بیرون آرند و به جای ایشان بنشینند. و گفت: من مردی را می‌شناسم که در بازار مرود و ورد او هر روز سیصد رکعت است و سی هزار تسبیح. و در وهم من چنان آمد که بدان خود را خواست «242».

و همچنین بود بازرگانی کسانی که برای طلب کفایت بازرگانی کردند، نه برای تنعم در دنیا، چه هر که دنیا برای استعانت بر کار آخرت طلبد، سود آخرت چگونه گذارد؟ «243» و بازار و مسجد و خانه دارای یک حکم است، و تجارت جز به تقوی نیست.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اتق الله حیث کنت، ای، بترس از خدای هر جا که باشی. و متجردان [92] دین در هر حال که باشند وظیفه تقوی از ایشان منقطع نشود، و حیات و معیشت ایشان در آن بود که تجارت و سود خود را در آن بینند. و گفته‌اند: من احب الله عايش و من

184

احب الدنيا طائش و الاحمق يغدو و يروح في لاش، و العاقل عن عيوب نفسه فتاش، ای، هر که خدای تعالی را دوست دارد زندگانی یابد، و هر که دنیا را دوست دارد سبکسار شود، و احمق بامداد و شبانگاه در ناچیز سپری کند، و عاقل کسی است که عیب خود مجوید.

پنجم آن که قوی حرص نباشد بر کار بازار و تجارت،

بدان که اول در رونده و آخر بیرون آینده بود، و بدان که در دریا نشیند برای تجارت. و این هر دو مکروه است. و گفته‌اند: من ركب البحر فقد استقصى في طلب الرزق، ای، هر که در دریا نشیند در طلب رزق استقصا نموده باشد. و در خبر است: لا تركب البحر الا لحج او عمرة او غزو. ای، در دریا منشین مگر برای گزاردن حج یا عمره یا غزو. و عمرو عاص گفت: لا تكن اول داخل في السوق و الآخر خارج منها فان فيها باض الشيطان و فرخ، ای، در بازار اول در رونده و آخر بیرون آینده مباش، که شیطان در آن بیضه نهاده است و بچه بیرون آورده. و از معاذ جبل و عبد الله عمر- رضی الله عنهما- آمده است که ابلیس فرزند خود زنبور را گوید که لشکریان خود را ببر که تو صاحب بازارهایی و دروغ و سوگند و فریبش «244» و مکر و خیانت را بیارایی، و با اول در رونده و آخر بیرون آینده آن همراه باش. و در خبر است:

شرّ البقاع الاسواق و شرّ أهلها أولهم دخولا و آخرهم خروجا، ای، بدترین جایگاهها بازار است، و بدترین اهل آن آن که پیشتر در رود و پستر بیرون آید.

و تمام این احتراز از آن باشد که وقت کفایت خود را مراقبت کند، و چون کفایت حاصل کرد باز گردد و به تجارت آخرت مشغول بود. و همچنین بوده‌اند پارسایان سلف. و از ایشان کس بودی که چون دانگی سود کردی باز گشتی و بدان قناعت کردی. و حماد سلمه دامنیه «245» فروختی در سفتی پیش خود نهاده، و هر گاه که دو حبه سود کردی باز گشتی «246». و ابراهیم بشار گفتی که ابراهیم ادهم را گفتم که امروز مروم کار گل خواهم کرد، گفت: ای پسر بشار، تو طالبی و مطلوب، تو را کسی دیگر مطلبد که از او فوت نشوی، و تو چیزی مطلبی که از تو فوت

نشود» 247». آیا ندیدهای حریص محروم و ضعیف مرزوق را؟ گفتیم: به نزدیک بقال دانگی دارم. گفت: بر تو بادا به صبر، دانگی داری و کار مطلبی! و کسی از ایشان پس از نماز پیشین

185

باز گشتی» 247»، و کسی پس از نماز دیگر. و کسی بود که در هفتهای يك روز یا دو روز بیش کار نکردی و بدان اکتفا نمودی.

ششم آن که بر دور بودن از حرام اقتصار ننماید، بل از مواقع شبهت و مواضع ریبت بپرهیزد. و در فتاوی ننگرد، بل از دل خود فتوا خواهد. و آن چه در او غلیجی» 248» و خار خاری» 249» یابد از آن دور شود، و چون کالایی بر او برند که در آن ریبتی یابد، بپرسد تا بشناسد و الا شبهت خورده باشد. و شیر بر پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بردند، پرسید که من این لکم هذا؟ ای، این از کجا به شما رسیده است؟ گفتند: از گوسفندی. گفت: و من این لکم هذه الشاة؟ ای، این گوسفند شما از کجاست؟ گفتند: از فلان. پس آن تناول فرمود. پس گفت: انا معاشر الانبياء امرنا ان لا نأكل الا طيبا و لا نعمل الا صالحا، ای، ما گروه پیغامبرانیم، ما را فرمودهاند که نخوریم مگر حلال و کاری نکنیم مگر شایسته. و گفت: ان الله تعالى امر المؤمنين بما أمر به المرسلين، ای، حق تعالی مؤمنان را بدان فرموده است که پیغامبران را فرموده است. قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ» 250»، ای، ای مؤمنان، بخورید از حلال آن چه شما را روزی کردهایم. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از اصل چیزی و از اصل اصل آن بپرسید، و زیاده از آن نپرسید، زیرا که آن چه ورای آن باشد متعذر شود. و در «کتاب حلال و حرام» جای وجوب این سؤال بیان خواهیم کرد، که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از کل آن چه اهل او بر او بردندی نپرسیدی.

و واجب است که بازرگان در معاملات کننده بنگرد، و هر که منسوب باشد به ظلم و دزدی و خیانت و ربا با وی معاملت نکند. و همچنین با لشکریان و ظالمان البته معاملت نکند، و با اصحاب و اعوان [93] ایشان هم، زیرا که بدان معین باشد بر ظلم. و در حکایت است که در ثغری از ثغور مردی بود، متولی عمارت بارهای بود، او گفت: در نفس من چیزی از آن کار واقع شد، و اگر چه آن کار از خیرات بود، بل از فرایض اسلام، لیکن امیری که من از دست وی متولی بودم ظالم بود، پس سفیان را بپرسیدم، گفت: در اندک و بسیار معین ایشان مباش. گفتیم: این بارهای است در راه خدای برای مسلمانان. گفت: آری، و لیکن کمتر چیزی که تو را پیش آید آن باشد که بقای ایشان دوست داری تا اجر تو را بدهند، پس بقای کسی که خدای را معصیت کند دوست داشته باشی.

186

و در خبر آمده است: من دعا لظالم بالبقاء، فقد احبّ ان يعصى الله في أرضه، ای، هر که برای ظالمی دعا گوید به بقا، دوست داشته باشد که خدای را در زمین او معصیت کنند. و در حدیث دیگر است: ان الله ليغضب إذا مدح الفاسق: ای، خدای- عز و جل- در خشم شود چون فاسق را بستايند. و در خبر دیگر است: من اكرم فاسقا فقد اعان على هدم الإسلام، ای، هر که فاسقی را گرامی دارد، بر ویران کردن اسلام یاری کرده باشد.

و سفیان را نزدیک مهدی» 251» بردند و در دست او درج» 252» سفید بود. گفت: ای سفیان، دوات مرا ده تا

بنویسم. گفت: بگو مرا چه خواهی بنوشت، اگر حق باشد دوات تو را دهم. و یکی از امرا از بعضی «253» علما که به نزدیک او محبوس بودند خواست که گلی به وی دهد تا نامه‌ای را مهر کند، گفت: اول نامه را به من ده تا آن چه در اوست بنگرم. پس همچنین احتراز کردند از یاری ظالمان. و معاملت با ایشان قویتر اعانتی است. پس باید که صاحب دین را تا امکان دارد از آن دور باشد.

و باید که مردمان نزدیک وی منقسم شوند. یکی قسم آن که با ایشان معاملت کند، و یک قسم آن که معاملت نکند. و آن قسم که با ایشان معاملت کند در این زمان، باید که اندکتر از آن باشد که با ایشان معاملت نکند. و یکی از سلف گفت که مردمان را زمانی آمد که مرد در بازار رفتی و پرسیدی که از این مردمان با که معاملت کنم؟ گفتندی: با هر که خواهی معاملت کن مگر با فلان و فلان. پس وقتی دیگر آمد، گفتندی: با هیچ کس معاملت مکن مگر با فلان و فلان. و مترسم که زمانی آید که آن هم برود، و نزدیک است. و کائنۀ قد کان الَّذي خاف ان يكون، فَاَنَا لِلَّهِ و اَنَا إِلَيْهِ راجعون، ای، گویا آن چه از بودن آن مترسیدند بود، پس اَنَا لِلَّهِ و اَنَا إِلَيْهِ راجعون.

هفتم باید که در همه مجاری معاملت خود با هر يك از معاملت کنندگان مراقبت نماید.

چه او مراقبت و محاسب است، و جواب روز حساب در هر کرداری و گفتاری ساخته «254» دارد که «چرا و برای چه بر آن اقدام نمودی؟» و گفتهاند: بازرگان را روز قیامت با هر مردی که چیزی به وی فروخته باشد وقفهای فرمایند و از هر یکی با وی حساب کنند. و یکی از ایشان گفت که بازرگانی را در خواب دیدم، گفتم: خدای- عز و جل- با تو چه کرد؟ گفت پنجاه هزار صحیفه بر من باز

187

کردند، گفتم: آیا این همه گناهان است؟ گفتند: این معاملتهای مردمان است، و به عدد کسانی است که در دنیا با ایشان معاملت کرده‌ای. هر آدمی را صحیفهای مفرد بود در آن چه میان من و او بوده است، از اول معاملت تا آخر آن باز نمودند.

پس این آن است که بر کاسب است از عدل و إحسان و شفقت بر دین. پس اگر بر عدل اقتصار نماید از صالحان باشد، و اگر إحسان با آن ضم کند از مقربان بود، و اگر با آن وظایف دین- چنانکه در باب پنجم یاد کردیم- رعایت کند از صدیقان باشد. و الحمد لله رب العالمین و صلواته علی رسوله محمد و آله أجمعین. [94]

189

کتاب حلال و حرام

و این چهارمین کتاب است از «ربع عادات» از کتب احیای علوم دین شامل هفت باب:

باب اول در فضیلت طلب حلال و نکوهش حرام باب دوم در مراتب شبهتها و تمیز آنها از حلال و حرام باب سوم در باز جست حلال و پرسیدن در حلال و حرام باب چهارم در بیرون آمدن تایب از مظلتهای مالی حرام باب پنجم در گرفتن ادرارات و صلات پادشاهان باب ششم در رفتن نزدیک پادشاهان و مخالطت با ایشان باب هفتم در مسئلههای متفرق

بسم الله الرحمن الرحيم حمدی بی نهایت و مدحی بی غایت آن خدای را که آدمی را از گل صلصال «1» بیافرید، پس صورت او را در احسن تقویم «2» و کمال اعتدال مرکب گردانید، پس در اول نشو او را به شیری گواران چون آب زلال پرورش فرمود، پس به انواع روزیهای حلال از دواعی ضعف و انحلال صیانت نمود، پس شهوت او را که دشمن اوست از اقدام و اقتحام در قید آورد و بدانچه طلب قوت حلال بر وی فریضه کرد مقهور گردانید، و به شکستن آن «3»، لشکر شیطان را، که متشمر «4» اضلال است، به هزیمت رسانید، زیرا که مجرای او در فرزند آدم مجرای خون است، اما چون قوت حلال مجری و مجال بر او تنگ کرده است از او مصون است، چه بدرقه او «5» در مضایق رگها جز شهوت نیست که به غلبه و استرسال «6» راند، و چون به زمام حلال مزوم «7» شود، خائب و خاسر و بی معین و ناصر ماند.

و درود بر خاتم انبیا محمد مصطفی - علیه الصلاة والسلام - که گمراهی را راهنمای است، و بر عترت او که در راه دین مجاهده افزای.

اما بعد، بدان که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - فرموده است: طلب الحلال فریضة علی کل مسلم. و این حدیث ابن مسعود روایت کرده است. و فهم این فریضه از دیگر فرایض بر عقلا

دشوارتر است، و کردن آن بر جوارح گرانتر. و بدین سبب علم و عمل آن به کلیت مندرس شده است و باریکی علم آن سبب باریکی عمل گشته «8»، که جاهلان چنان پنداشتند که حلال مفقود است و در رسیدن بدو مسدود، و از حلالها نمانده است مگر آب روان و گیاهان بیابان، و آن چه جز آن است دستهای ظالمان پلید کرده است و معاملتهای فاسدان تباه گردانیده، و چون قناعت نمودن به گیاه متعذر است، توسع نمودن در حرام متعین. پس این قطب را اصلا از دین بینداختهاند، و میان مالها فرقی و اصلی نشناختهاند. و این اعتقاد از حق بغایت دور است، چه حلال و حرام پیدا است و میان آن تشابه امور. و در همه حالها این هر سه قرین بوده است، و یکی به دیگر پیوسته نموده. و چون این بدعتی است در دین که ضرر آن عام گشته است و شرر آن عام پذیرفته، پس برداشتن پرده از روی آن واجب است به راه نمودن سوی فرق میان حلال و حرام و شبهت، بر وجهی از تحقیق و بیان که تنگ گردانیدن از حیث امکان آن را بیرون نیارد. و ما آن را در هفت باب روشن خواهیم کرد:

باب اول در فضیلت طلب حلال و نکوهش حرام و درجات حلال و حرام باب دوم در مراتب شبهتها و اسباب انگیزش آن و تمییز آن از حلال و حرام باب سوم در باز جست حلال و پرسیدن و اهمال آن در حلال و حرام [95] باب چهارم در بیرون آمدن تائب از مظلّمتهای حرام باب پنجم در ادرات و صلات پادشاهان و آن چه از او حلال است و آن چه حرام باب ششم در رفتن نزدیک پادشاهان و مخالطت با ایشان باب هفتم در مسئلههای متفرق.

باب اول در فضیلت طلب حلال و نکوهش حرام، و بیان اَصناف حلال و درجات آن و بیان انواع حرام و درجات ورع در آن

خدای تعالی و تقدس فرموده است: کُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ اَعْمَلُوا صَالِحاً. «9» خوردن طعامهای پاک را پیش از عمل شایسته فرموده است. و گفته‌اند که مراد از آن طعام حلال است.

قوله تعالی: لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ «10»، ای، مال یک دیگر را به وجهی که در شرع حلال نباشد- از خیانت و غصب و دزدی و قمار و غیر آن- مخورید.

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْماً إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَاراً «11»، ای، کسانی که مالهای یتیمان مخورند به ظلم، نمخورند مگر آتش، ای، عاقبت آن آتش خواهد بود.

قال الله تعالی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا «12». پس گفت: فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ «13». پس گفت: وَ إِنْ تَبَتُّمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ «14». پس گفت: وَ مِنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ «15». در این آیات ربا خوار را در اول اعلام فرمود به محاربت خدای- عز و جل- و در آخر آن به جاوید بودن در آتش تهدید کرد. و آیهایی که در حلال و حرام و در آخر

194

آمده است نامحصور است.

و ابن مسعود از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- روایت کرده که فرمود: طلب الحلال فریضة علی کل مسلم. و چون گفت: طلب العلم فریضة علی کل مسلم، بعضی علما گفته‌اند که بدین، علم حلال و حرام خواسته است، و مراد از هر دو حدیث یکی است، که تا علم حلال و حرام نداند طلب حلال نتواند.

و فرمود: من سعی علی عیاله من حله فهو کالمجاهد فی سبیل الله و من طلب الدنیا حلالاً فی عفاف کان فی درجۃ الشهداء، ای، هر که برای عیال خود در حلال سعی نماید او چون غازی «15» باشد در راه خدای، و هر که دنیا طلبد از روی حلال در عفت، در درجه شهیدان باشد.

و گفت: من اکل الحلال أربعین یوما نور الله قلبه و اجرى ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه، ای، هر که چهل روز حلال خورد خدای- عز و جل- دل او را روشن گرداند و چشمه‌های حکمت از دل او به زبان او روان کند. و در روایت دیگر: زهده الله تعالی فی الدنیا، ای، [96] خدای- عز و جل- وی را در دنیا زاهد گرداند.

و آمده است که سعد وقاص- رضی الله عنه- از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در خواست تا از خدای- عز و جل- در خواهد که هر که دعا گوید آن را اجابت کند. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: أطب طعمتک تستجب دعوتک، ای، طعام خود را حلال دار تا دعای تو مستجاب شود.

و چون پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- حریص بر دنیا را یاد کرد، گفت: رب أشعث اغبر مشرد فی الاسفار مطعمه حرام و ملبسه حرام و غذی بالحرام یرفع یدیه فیقول یا رب یا رب فأتی یتستجب لذلك، ای، بسا آدمی کالیده موی گرد آلود رمانیده در سفرها که طعام او حرام باشد و لباس او حرام و از حرام غذا یافته بود، پس دستهای خود بر دارد و گوید: یا رب، یا رب، کی اجابت باشد او را؟

و ابن عباس- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انّ لله ملکاً علی بیت المقدس ینادی فی کل لیلة من اکل حراماً لم یقبل منه صرف و لا عدل، ای، خدای- عز و جل- را فریشته‌ای است بر بیت

195

پذیرفته نشود. و در تفسیر آن گفته‌اند صرف نفل است و عدل فرض.

و گفت (ص): من اشتری ثوبا بعشرة دراهم و في ثمنه درهم حرام لم يقبل الله صلوته ما دام عليه، ای، هر که جامه‌ای خرد به ده درم و در بهای آن درمی حرام باشد، خدای- عز و جل- نماز او نپذیرد ما دام که بر او باشد «16».

و گفت (ص): و كل لحم نبت من الحرام فالنار أولى به، ای، هر گوشتی که از حرام روییده است، آتش بدو سزاوارتر.

و گفت (ص): من لم يبال من اين اكتسب المال لم يبال الله من اين ادخله النار، ای، هر که باک ندارد که مال از کجا کسب کند، خدای تعالی باک ندارد که از کجا وی را به آتش برد.

و گفت (ص): العبادة عشرة أجزاء تسعة منها في طلب الحلال، ای، عبادت ده جزو است، نه جزو از آن در طلب حلال است. این را مرفوع روایت کرده‌اند و موقوف «17» است بر بعضی صحابه.

و نیز گفت (ص): من امسى وانيا من طلب الحلال بات مغفورا له، و أصبح و الله عنه راض، ای هر که شبانگاه کند «18» مانده «19» از طلب حلال، آمرزیده شب گذارد و بامداد کند، و «20» خدای- عز و جل- از وی خشنود شود.

و گفت (ص): من أصاب مالا من مائتم فوصل به رحما او تصدق به او أنفقه في سبيل الله، جمع الله ذلك جميعا ثم قذفه في النار، ای، هر که مالی از بزه یابد و بدان صلت رحم به جای آرد یا در راه خدای تعالی صدقه دهد یا نفقه کند، حق تعالی کل آن را جمع کند پس در آتش اندازد.

و گفت (ص): خير دينكم الورع، ای، بهترین دین شما پرهیزکاری است.

و گفت (ص): من لقي الله ورعا أعطاه الله ثواب الإسلام كله، ای، هر که پرهیزکار به حضرت خدای تعالی رسد، خدای وی را ثواب اسلام و کل مسلمانان دهد.

و روایت کرده‌اند- حكاية عن الله- در بعضی کتب که گفت: و اما الورعون فاتى استحیی ان أحاسبهم، ای، من شرم دارم از آن چه با پرهیزکاران حساب کنم.

196

و گفت: درهم من ربا اشد عند الله من ثلاثين زنية في الإسلام، ای، يك درهم ربا نزدیک خدای تعالی صعبتر است از سی زنا در اسلام.

در حدیث بو هریره- رضی الله عنه- آمده است که معده حوض تن است و رگها بدان آینده است، پس چون معده صحیح باشد رگها با صحت باز گردد، و چون بیمار باشد با بیماری باز گردد. و مثل طعمه در دین چون بنیاد است در بنا، و چون بنیاد ثابت و استوار باشد بنا مستقیم بود، و چون بنیاد ضعیف بود و کج، بنا ویران شود و در افتد. و خدای- عز و جل- فرموده است: أَمْ مَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٍ، أَمْ مَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ «21»، ای، آیا آن که اساس بنای خود بر تقوی و خشنودی خدای تعالی نهد بهتر باشد یا آن که بنا بر کران آب بر بن افتیده نهد؟ پس آن بنا و بانی را در آتش دوزخ

اندازند ... و در حدیث است: من اكتسب مالا من حرام فإنَّ تصدَّق به لم يقبل منه و ان تركه وراءه كان، زاده الى النار، ای، هر که مال حرام کسب کند، اگر صدقه دهد قبول نباشد و اگر بر جا گذارد توشه وی بود سوی آتش. و جملهای از اخبار که فضیلت کسب حلال ظاهر گرداند در «کتاب آداب کسب» یاد کرده‌ایم.

و اما آثار

از صدیق- رضی الله عنه- آمده که شیری از [97] کسب بنده خود تناول کرد، پس پرسید بنده را، بنده گفت: برای جماعتی کهانت «22» کردم، ایشان به من دادند. صدیق انگشت به دهن خود کرد تا آن را به رنج و سختی از حلق بر آورد، تا به حدی که گمان بردند که جانش از تن جدا خواهد شد، پس گفت: ای بار خدای، عذر میخواهم از آن قدر که در رگها بماند و یا در معاء «23» بماند. و در بعضی خبرهاست که پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- از این حال اعلام کردند، فرمود: او ما علمتم انَّ الصَّدِيق لا يدخل جوفه الاَّ طَيِّبًا؟ ای، آیا ندانسته‌اید که صدیق در جوف خود جز چیزی که پاک باشد نفرستد؟

و عمر- رضی الله عنه- همچنین از شیر اشتران صدقه شربتی به خطا تناول کرده بود، انگشت خود به حلق فرو برد تا کل آن بر انداخت.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت: انکم لتغفلون عن افضل العبادۃ و هو الورع، ای، شما از

197

فاضلترین عبادتی غافل مشوید، و آن ورع است.

و عبد الله عمر- رضی الله عنهما- گفت: لو صَلَّيْتُمْ حَتَّى تَكُونُوا كَالْحَنَایَا، و صَمْتُمْ حَتَّى تَكُونُوا كَالَاوْتَارِ مَا تَقْبَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا بَوْرِعَ حَاجِزٍ، ای، اگر نماز کنید تا چون کمان کوژ پشت شوید و روزه دارید تا چون زه کمان نزار گردید، آن از شما قبول نشود مگر به ورعی باز دارنده.

و ابراهیم ادهم گفت: در این راه کسی به مقصود نرسید مگر آن کس که بدانستی در جوف خود چه فرستد. و فضیل عیاض گفت: هر که بشناسد آن چه در جوف خود فرستد، حق تعالی وی را در مقام صدیقی نویسد، پس بنگر ای بیچاره، نزدیک چه کسی افطار مکنی! و ابراهیم ادهم را گفتند: از چاه زمزم چرا آب نخوردی؟ گفت: اگر مرا دلولی بودی بخوردمی.

و سفیان ثوری گفت: هر که در طاعت خدای- عز و جل- از حرام نفقت کند، همچنان باشد که جامه پلید به بول بشوید. و جامه را جز آب زلال پاک نکنند، و گناه را جز حلال مکفر نگردانند.

و یحیی معاذ گفت: طاعت خدای تعالی خزینهای است از خزانهای خدای تعالی و کلید آن دعاست و دندانههای آن کلید لقمه حلال است.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: لا يقبل الله الصَّلَاةَ امرئ و في جوفه حرام، ای، حق تعالی نماز مردی قبول نکند که در جوف او حرام باشد.

و سهل تستری گفت: بنده به حقیقت ایمان نرسد جز به چهار چیز: ادای فریضهها به سنت، و خوردن حلال، و دور بودن از مناهای به ظاهر و باطن، و تا مرگ بر آن صبر کردن. و گفت: هر که دوست دارد که آیات صدیقان بر وی کشف شود، باید که جز حلال نخورد و جز به سنت یا ضرورت کار نکند.

و گفته‌اند: هر که چهل روز بر شبته خوردن مداومت نماید، دلش تاریک شود. و آن تأویل قول خدای تعالی است: كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ «24»، ای، گناه بر دلهای ایشان غالب شد تا آن را همچون زنگی بپوشید، به سبب آن چه کسب میکردند از معصیت. و ابن المبارک گفت: يك درم از شبته باز دادن «25» نزدیک من دوستتر از آن که صدقه

198

دهم به صد هزار درم و صد هزار درم و صد هزار تا به ششصد هزار درم. و یکی از سلف گفت که باشد که بنده لقمهای بخورد و دل او بدان بگردد و تباه شود، پس هرگز به جای خود باز نیاید. و سهل گفت: هر که لقمه حرام خورد، جوارح او معصیت کند اگر چه او خواهد یا نخواهد، و داند یا نداند. و هر که طعمه وی حلال باشد جوارح او در طاعت و در خیرات موفق باشد. و یکی از سلف گفت که اول لقمهای که بنده از حلال بخورد آن چه از گناهان وی از پیش رفته باشد آمرزیده شود. و هر که نفس خود را در مقام خواری بایستاند در طلب حلال، گناهان او از وی ساقط شود، چون برگ درخت. و در آثار سلف آمده است که واعظی چون برای مردم بنشیند، علما گویند که از وی سه چیز تفقد «26» کنید: اگر معتقد بدعت باشد با وی همنشینی نکنید که او به زبان شیطان سخن گوید، و اگر طعمه او بد باشد سخن او در هوی باشد، و اگر عقل او متمکن نباشد از سخن او افساد بیش باشد از اصلاح. پس با وی همنشینی نباید کرد. و در اخبار مشهور است از علی بن ابی طالب- کرم الله وجهه- و از غیر او: اِنَّ الدُّنْيَا حُلَالُهَا حَسَابٌ وَ حُرَامُهَا عَذَابٌ، ای، حلال دنیا را حساب است و حرام آن عذاب. و دیگران زیادت کرده‌اند: و شبهتها عتاب.

و آمده است که یکی از صالحان طعامی به یکی از ابدال داد و او آن را نخورد. آن صالح از او بپرسید، گفت: ما جز حلال [97] نخوردیم، به سبب آن دلهای ما مستقیم باشد و حال ما دایم بماند و ملکوت بر ما کشف شود و آخرت را مشاهده کنیم، و اگر سه روز از آن چه شما مخورید ما بخوریم، به چیزی از علم یقین باز نگردیم و خوف و مشاهده از دلهای ما بشود. پس آن صالح گفت: من صایم الدهرم، در ماهی سی ختم قرآن کنم. پس آن بدل «27» وی را گفت: این شربت «28» از شیر که تناول کردن من آن را دیدی در شب، من دوستتر از سی ختم در سیصد رکعت دارم از اعمال تو، و آن شربت شیر از آهوی وحشی بود.

و میان احمد حنبل و یحیی معین صحبت دیرینه بود، پس احمد از وی جدا شد، چون شنید

199

که میگفت: من از کسی چیزی نپرسم و اگر دیو مرا دهد بخورم. تا یحیی معذرت کرد و گفت: من مزاح می‌کردم. احمد گفت: در کار دین مزاح می‌کردی؟ و نمودانی که خوردن از کار دین است، و حق تعالی آن را بر عمل صالح تقدیم کرده است، قوله تعالی: كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ اَعْمَلُوا صَالِحاً «29».

و در خبر آمده است که در تورات نبشته است که هر که باک ندارد که خوردنی او از کجا باشد، خدای- عز و جل-

باک ندارد که وی را از کدام در به آتش اندازد.

و از علی- رضی الله عنه- آمده است که پس از کشته شدن عثمان و نهب دار «30»، طعامی نخوردم جز مهر کرده از بیم شبهت.

و فضیل بن عیاض و ابن عیینہ و ابن المبارک نزدیک وهیب بن ورد در مکه فراهم آمدند.

پس رطب را یاد کردند. وهیب گفت که رطب نزد من دوستترین طعام است، الا آن است که آن را نمخورم به سبب آمیخته شدن رطب مکه به بستانهای وقفی زبیده و غیر آن. و ابن المبارک او را گفت: اگر در مثل این نظر کنی نان بر تو تنگ شود. گفت: به چه سبب؟ گفت: اصول ضیعتها به خالصات آمیخته است. وهیب را غشی افتاد. سفیان «31» گفت: این مرد را بکشتی ابن المبارک گفت: مراد من جز آن نبود که بر وی آسان کنم. و چون به هوش باز آمد، گفت: خدای تعالی بر من گواه که هرگز نان نخورم تا به حضرت وی رسم. پس از آن شیر خوردی. و مادر او روزی شیر آورد، و او را از آن بپرسید، مادر گفت: از گوسفند بنی فلان است. پس، از بهای آن پرسید و گفت: ایشان گوسفند از کجا یافته‌اند؟ ما در حال آن باز گفت. و چون به دهن نزدیک آورد گفت:

این باقی مانده است که کجا مچرید؟ مادر خاموش شد، و او آن شیر نخورد، زیرا که در موضعی مچرید که مردمان را در آن حقی بود. پس مادر گفت: بخور که خدای تعالی تو را بیمارزد. گفت:

نخواهم که بیمارزد و «32» من آن را خورده باشم، و مغفرت او به معصیت یابم.

و بشر حافی از ورعان بود، او را پرسیدند که از کجا مخوری؟ گفت: از آن جا که مردمان مخورند، و اگر کسی مخورد و مگرید، نه چنان باشد که مخورد و مخندد. و گفت: دستی کوتاهتر از دستی باشد و لقمهای خردتر از لقمهای. پس احتراز ایشان از شبهتها همچنین بوده.

200

أصناف حلال و مداخل آن

بدان که تفصیل حلال و حرام، محل بیان آن کتب فقه است. و مرید از تطویل آن مستغنی بود، بدانچه وی را طعمهای معین باشد که حلالی آن به فتوا بدانند و جز آن نخورد. و اما آن که در خوردن توسع نماید از وجوه متفرق، به همه حال به علم حلال و حرام محتاج باشد، چنانکه در کتب فقه تفصیل کرده‌ایم. و ما اکنون در سیاق تقسیمی «33» به مجامع آن اشارت کنیم، و آن تقسیم آن است که مال حرام نشود جز برای معنی در عین او یا برای خللی در جهت کسب او.

قسم اول آن چه حرام است برای صفتی در عین او، چون خمر و خوک و غیر آن.

و تفصیل او آن است که عینهای خوردنی بر روی زمین از سه قسم بیرون نیست: یا از معادن است چون نمک و گل و غیر آن، یا از نبات، یا از حیوان.

و اما معادن و آن اجزای زمین است، و کل آن چه از آن بیرون آید حرام نیست، مگر از آن روی که خورنده را زیان دارد. و بعضی از آن به منزلت زهر است. و نان اگر مضر باشد خوردن او حرام بود. و گلی که خوردن آن معتاد است حرام نیست، مگر از روی ضرر. و فایده سخن ما که حرام نیست با آن که «34» خورده نشود آن است که اگر چیزی از آن در خوردنی یا در طعامی افتد حرام نشود.

و اما نبات از او حرام نیست مگر آن چه عقل را یا حیات را یا صحت را زایل کند و مزیل «35» عقل بنگ و خمر و دیگر مسکرات است، و [99] مزیل حیات زهره‌است، و مزیل صحت داروها در غیر وقت آن. و مجموع آن به ضرر باز مگرزد، مگر خمر و مسکرات. چه آن چه از او مست نکند هم حرام است با اندکی «36»، از برای عین او و صفت او و آن شدت نشئه است.

و اما زهر چون به سبب اندکی، یا به سبب آن چه با چیزی دیگر سرشته شود، زیان نکند حرام نباشد.
و اما حیوانات دو قسم است: خوردنی و ناخوردنی. و تفصیل آن در کتابهای اطعمه آمده است، و نظر در تفصیل آن دراز است، خصوصا در مرغان غریب و حیوانات برّ و بحر.

201

و آن چه خوردن او حلال است، حلال آن گاه باشد که ذبح او ذبح شرعی بود که در او شرطهای ذبح و آلت و جای ذبح رعایت یافته باشد، و آن در کتاب صید و ذبایح مذکور است.

و آن چه ذبح او شرعی نباشد یا بمیرد حرام بود. و جز دو مرده حلال نباشد: ماهی و ملخ. و آن چه از طعامها مستحیل «37» شود، چون کرم سیب و پنیر، در معنی ماهی و ملخ بود، چه احتراز از آن ممکن نیست. و اما چون جدا کرده شود و خورده آید، حکم او حکم مگس و جعل «38» و کژدم بود.

و هر چه خون او روان نباشد در تحریم آن سببی نیست، مگر استقذار «39». و اگر استقذار نیست کراهیت نبود. و اگر شخصی باشد که آن را استقذار نکند، به خصوص «40» طبع او التفاتی نباشد، چه برای عموم «41» استقذار به خبایث پیوسته است، پس خوردن آن کراهیت باشد، چنانکه اگر کسی آب بینی جمع کند و بیاشامد. و کراهیت مگس و امثال آن برای نجاست آن نیست، که صحیح آن است که به مرگ پلید نشود، چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- مگسی را که در طعام افتد، هم در آن طعام فرو بردن فرموده است. و باشد که آن طعام گرم بود و سبب مردن مگس شود.

و اگر مورچه‌ای یا مگسی در دیگی افتد و از هم بریزد، ریختن آن واجب نشود. چه مستقذر جرم اوست چون باقی ماند، و نجس نشده است تا دیگ به نجاست آن حرام شود. و آن دلیل است که تحریم او برای استقذار است. و برای آن میگوییم: اگر جزوی از آدمی مرده در دیگی افتد، اگر چه وزن آن دانگی باشد، همه حرام شود، نه برای نجاست او، چه درست آن است که آدمی به مردن پلید نشود، و لیکن خوردن آن حرام است، برای احترام «42» نه برای استقذار.

و اما حیوانات خوردنی، چون به شرط شرع ذبح کرده شود، همه اجزای او حلال نباشد، بل خون و سرگین و کل آن چه حکم به نجاست او رفته حرام باشد، زیرا تناول نجاست مطلقا حرام است. و لیکن در اعیان چیزی پلید حرام نیست مگر از حیوانات.

و اما از نباتها، مسکرات پلید است و بس، بیرون از آن چه عقل را زایل کند و مستی نیارد، چون بنگ «43». چه پلیدی مسکر تغلیظی است برای زجر «44» از آن، به سبب آن که در مظنه مستی

202

است. و هر گاه که قطره‌ای از نجاست یا جزوی از نجاست جامده در خوردنی یا در طعامی یا در روغنی افتد، خوردن کل آن حرام شود، و انتفاع بدان بجز خوردن حرام نباشد. چه چراغ افروختن و طلا کردن «45» کشتی و

حیوانات را دادن روا بود.

و این مجامع آن است که برای صفتی در ذات او حرام شود. و الله الموفق و المعین.

قسم دوم آن چه برای خللی در جهت اثبات ید بر او حرام باشد.

و نظر در او مجال واسع دارد.

پس گوییم که گرفتن مال یا به اختیار ملك گیرنده شود، یا بی اختیار او. و آن چه بی اختیار باشد، چون میراث است. و آن چه به اختیار او بود: یا نه از مالکی باشد، چون بیرون آوردن از معدنها، یا از مالکی باشد. و آن چه از مالکی باشد، اما بقهر بود و اما به تراضی و آن چه بقهر گیرند: بدان باشد که مالك آن را عصمتی «46» نبود، چون غنیمتها، و یا به دانگی استحقاق گرفتن باشد، چون زکات از جماعتی که از دادن آن امتناع نمایند و نفقتهایی که واجب شود. و آن چه بر تراضی گیرند: یا به عوضی باشد، چون فروخته و مهر و اجرت، یا بی عوضی، چون بخشیده و وصیت. و از این سیاق شش قسم حاصل آید:

اول آن که مالکی نباشد، چون یافتن از معادن و احیای موات و شکار و هیزم زدن و آب از جوی برداشتن و کاه درودن. و این حلال است به شرط آن که آدمی محترم «47» را بدان اختصاصی نباشد. و چون از اختصاص خالی بود ملك گیرنده شود، و تفصیل آن در «کتاب احیای موات» آید.

دوم آن که بقهر گیرند از کسی که او را حرمتی نبود، و آن فیء «48» و غنیمت و دیگر مالهای کافران حربی است. و آن حلال است مسلمانان را چون خمس از آن بیرون آرند و باقی میان مستحقان بعدل قسمت کنند، و از کافری [100] که او را حرمتی و امانی و عهده بود نسته باشند. و تفصیل آن شرطها در «کتاب سیر از کتاب فیء و غنیمت» و «کتاب جزیت» باشد.

سوم آن که بقهر باشد به طریق استحقاق، در حال امتناع کسی که حق بر او بود «49»، پس

203

بی رضای او سته باشد. و آن حلال است چون سبب استحقاق و صفتی که بدان مستحق شود تمام باشد، و بر مقدار مستحق اقتصار افتد. و باید کسی استیفا کند که وی را حق استیفا باشد از قاضی یا سلطان یا مستحق. و تفصیل آن در «کتاب صدقات» و «کتاب وقف» و «کتاب نفقات» بود. چه در او نظر است در صفت مستحقان زکات و وقف و نفقت و غیر آن از حقوق. و چون شرطهای آن مستوفی شد حلال باشد.

چهارم آن که برضا گرفته شود به معاوضه. و آن حلال است چون شرط هر دو عوض و هر دو عاقد و هر دو لفظ ای، ایجاب و قبول- رعایت یابد، با آن چه شرع بدان تعبد فرموده است از گذاشتن «50» شرطهای مفسد. و بیان آن در «کتاب بیع، و سلم، و اجارت، و حوالت، و ضمان، و قراض، و شرکت، و مساقات» «51»، و شفعه، و صلح، خلع، و کتابت، و صداق» و دیگر معاوضات آمده است.

پنجم آن که برضا گرفته شود بی عوضی. و آن حلال است چون شرط معقود علیه و شرط هر دو عاقد و شرط عقد رعایت یابد، و بدان نه انجامد که به وارثی و غیر آن ضرر رسد. و آن در «کتاب هبات و وصایا و صدقات» مذکور است.

ششم آن چه بی اختیار حاصل آید، چون میراث. و آن حلال است چون موروث به یکی از این پنج جهت «52» کسب

کرده باشد بر وجهی که حلال بود. پس حلال باشد آن بعد از گزاردن وام، و تنفیذ وصیتها، و راست کردن قسمت میان ورثه، و بیرون آوردن زکات و حج و کفارات اگر واجب بوده باشد. و آن در «کتاب وصایا و فرایض» مذکور است. و این مجامع مدخلهای حلال و حرام است که به جمله آن اشارت کردیم تا مرید بداند که اگر طعمه او پراکنده باشد و از يك جهت معین نبود، از علم این کارها مستغنی نباشد. و هر چه از جهتی از این جهتها تناول کند باید که از اهل علم بپرسد، و به جهل بر آن اقدام ننماید. چه چنانکه عالم را بخواهند پرسید که چرا علم خود را خلاف کردی، جاهل را بخواهند پرسید که چرا جهل خود را ملازمت نمودی و علم نیاموختی پس از آن چه تو را گفته شده بود که «طلب علم

204

بر هر مسلمانی فریضه است».

درجات حلال و حرام

بدان که همه حرامها پلید است و لیکن بعضی پلیدتر از بعضی است، و همه حلالها پاک است و لیکن بعضی پاکتر و صافتر از بعضی است. چنانچه طبیب حکم میکند بر حرارت شیرینیها و لیکن مگوید: بعضی گرم در درجه اولی چون شکر، و بعضی در درجه ثانی چون فانیز «52»، و بعضی در درجه ثالث چون دوشاب، و بعضی در درجه چهارم چون انگبین. پس حرام همچنین بعضی در درجه اول پلید است و بعضی در دوم و بعضی در سوم و بعضی در چهارم درجه. و همچنین حلال نیز در درجات صفات و پاکی متفاوت است. و ما به اهل طب اقتدا کنیم از برای تقریب «53»، و اگر چه تحقیق آن حصر واجب نکند، چه به هر درجهای از درجهها نیز تفاوت نامحصور راه یابد، و بسیار شکر باشد از شکر دیگر گرمتر باشد، و همچنین غیر آن.

پس همچنین مگوییم که ورع از حرام بر چهار درجه است:

اول ورع عدول است. و آن، آن است که به اقتحام آن فسق واجب آید و عدالت ساقط گردد، و اسم عصیان ثابت شود و شخص به سبب آن متعرض آتش باشد. و آن ورع است از هر چیزی که به فتوای فقها تحریم شده. دوم ورع صالحان. و آن امتناع است از آن چه احتمال تحریم بدان راه یابد و لیکن مفتی بر ظاهر بنا حکم کند و به تناول آن رخصت دهد، و آن موضعهای شبهت است به اجمال، و گذاشتن «54» آن را ورع صالحان نام کنیم، و او در درجه دوم است.

سوم آن که در فتوا حرام نباشد و در حلالی آن شبهتی نباشد، و لیکن بیم آن بود که به حرام ادا کند «55» و آن ترك چیزی است که در آن باک نباشد، از ترس آن چه در آن باک است. و این ورع متقیان است. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لا يبلغ العبد درجة المتقين حتى يدع ما لا بأس به مخافة ما به بأس، ای، بنده به درجه متقیان نرسد تا چیزی را که در آن باک نباشد از بیم آن چه در آن باک بود بگذارد «56».

205

چهارم آن چه اصلا در آن باک نباشد و ترس از آن نبود که به چیزی انجامد که در آن باک بود و لیکن تناول آن برای غیر خدای تعالی باشد و نه بر نیت آن که تواند بدان بر بندگی خدای- عز و جل- قوت گیرد، یا به سببهایی که آن را آسان کند کراهیت یا معصیتی راه یابد. و باز بودن از آن ورع صدیقان است.

و این درجات حلال است به اجمال [101] تا آن گاه که او را به امثله و شواهد مفصل گردانیم.

و اما حرامی که آن را در درجه اول یاد کردیم. و آن، آن است که پرهیزیدن از آن شرط است در عدالت و دور کردن علامت فسق. و آن نیز در پلیدی بر درجات است. چه آن چه به عقدی فاسد گرفته شود. چون معاطات مثلاً در چیزی که در آن معاطات روا نباشد. حرام است، و لیکن به درجه آن چه بر سبیل قهر غصب کنند نیست، بل مغضوب غلیظتر «56» است، چه در او گذاشتن راه شرع است در کسب کردن و رنجه داشتن دیگری، و «57» در معاطات رنجه داشتن نیست، و گذاشتن راه تعبد است و بس. پس وا گذاشتن او طریق تعبد را به معاطات آسانتر از گذاشتن آن «58» به ربا. و دریافتن این تفاوت به وعید شرع و تشدید و تأکید اوست در بعضی نهیها، چنانکه در «کتاب توبه» بخواد آمد، آن جا که فرق میان کبیره و صغیره مذکور خواهد شد، بدانچه به ظلم استده از درویشی یا پارسایی یا یتیمی پلیدتر و غلیظتر از آن باشد که از قوی یا توانگری یا فاسقی استده شود، زیرا که درجات رنجه داشت «59» مختلف شود به اختلاف رنجانیده شده.

و این دقیقههاست در تفصیل پلیدیها، نباید که از آن غفلت رود. و اگر نه اختلاف درجههای عاصیان بود [ی]، درکهای آتش مختلف نشدی. و چون اسباب تغلیظ دانستی، به مقصور کردن آن بر سه درجه یا چهار حاجت نباشد، چه آن به منزلت تهکم «60» و تشهی «61» بود، و آن طلب حصر است در چیزی که آن را حاصر نیست «62». و دلیل بر اختلاف درجات حرام در پلیدی آن است که در تعارض محذورات و ترجیح بعضی از آن بر بعضی بخواد آمد، تا چون به خوردن

206

مردار یا طعام غیر یا صید حرم مضطر شویم، بعضی را از این بر بعضی تقدیم نماییم.

امثله چهار درجه در ورع و شواهد آن

اما درجه اول و آن ورع عدول است.

پس هر چه فتوا حرامی آن اقتضا کند، از آن چه در شش مدخل از مدخلهای حرام که یاد کردیم داخل شود برای فقد شرطی از شرطهای آن، آن حرام مطلق است که مقتحم «63» آن به فسق و معصیت منسوب شود. و او آن است که به حرام مطلق آن را میخواهیم «64»، و آن را به مثالها و شاهدها حاجت نیست.

اما درجه دوم مثالهای آن هر شبهتی بود که دور بودن از آن واجب نیست و لیکن مستحب است،

چنانکه در باب شبهتها بخواد آمد. چه بعضی از شبهتها آن است که دور بودن از آن واجب است، و آن به حرام لاحق شود. و بعضی آن است که دور بودن از آن مکروه است، و پرهیزیدن از آن پرهیزکاری موسوسان باشد، چنانکه کسی از شکار باز ایستد از بیم آن که شکاری از آدمی که مالک آن بوده جسته بود، و این وسوسة است. و بعضی آن است که دور شدن از آن مستحب است و واجب نیست. و آن ورع آن است که قول پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - که فرموده است:

دع ما یریبک إلی ما لا یریبک، ای، بگذار چیزی را که تو را در گمان اندازد، و سوی چیزی رو که تو را در گمان نه اندازد، بر آن باید گرفت و بر نهی تنزیه حمل باید کرد. و همچنین قول پیغامبر - صلی الله علیه و سلم: کل ما أصمیت و دع ما أنمیت، ای، صیدی را که زخم کردی و پیش تو مرد آن را بخور، و آن چه خسته کردی و از پیش تو غایب شد

پس آن را مرده یافتی مخور، چه احتمال دارد که به افتادن یا به سببی دیگر مرده باشد، نه به زخم تو. و اختیار آن است، چنانکه بیان خواهیم کرد، که آن حرام نیست و لیکن گذاشتن «65» آن از ورع صالحان است. و فرمودن پیغامبر- علیه السلام- که بگذار، امر به تنزیه است، چه در بعضی روایتها آمده است: کلّ منه و ان غاب عنك ما لم تجد فيه أثرا من غیر سهمك، ای، بخور از آن اگر چه از تو غایب شده باشد، ما دام که در او از غیر تیر خود اثری نیابی. و همچنین عدیّ حاتم را گفت (ص) در سگ معلّم «66»: و ان اكل

207

فلا تأكل فأتی أخاف ان يكون أنما أمسك علی نفسه، ای، اگر سگ بخورده تناول مکن، چه ترسم که او برای خود نگاه داشته باشد. و این بر سبیل تنزیه نهی فرموده نه برای ترس. چه بو ثعلبه خشنی را گفت: کل منه. او پرسید: و ان اكل منه؟ فرمود: و ان اكل، ای، اگر چه سگ بخورده باشد از آن بخور.

زیرا که بو ثعلبه درویشی کاسب بود، حال او این ورع را احتمال نکردی، و حال عدیّ احتمال کردی. و از ابن سیرین آمده است که چهار هزار درم بگذاشت به سبب چیزی که در دل وی اثر کرده، با آن چه علما متفق بودند که در آن باکی نبود. و مثالهای این درجه وقتی که تعرض «66» درجههای شبیهت خواهیم [102] کرد یاد کنیم. و هر شبیهتی که اجتناب از آن واجب نیست مثال این درجه است.

و اما درجه سوم و آن ورع متقیان است،

و قول پیغامبر- صلی الله علیه و سلم: لا يبلغ العبد درجة المتقين حتى يدع ما لا بأس به مخافة ما به بأس شاهد آن است. و عمر- رضی الله عنه- گفت: كنّا ندع تسعة اعشار الحلال مخافة ان نقع في الحرام، ای، ما نه جزو از ده جزو حلال بگذاشتیمی از بیم آن که در حرام افنیم. و بو دردا- رضی الله عنه- گفت که تمام تقوی آن است که بنده در مثقال ذرّهای بترسد تا بدان حد که آن چه داند که حلال است، از بیم آن که حرام باشد بگذارد، تا میان او و آتش حجابی بود. و برای این یکی از ایشان صد درم داشت بر مردی، چون آن مرد صد درم بر او برد نود و نه بستند، و از همه استدن پیرھیزید، از بیم آن که چیزی زیاده ستده شود. و یکی از ایشان بازرگانی کردی و هر چه بستدی به نقصان حبهای بستدی، و هر چه بدادی به زیادت حبهای بدادی، تا آن باز دارنده باشد از آتش. و این درجه احتراز است از چیزی که مردمان بدان تسامح نمایند. و آن در فتوا حلال است، و لیکن از گشادن در آن بیم آن باشد که به غیر آن کشد، و نفس بر گستاخی آلف گیرد و ورع بگذارد.

و از این است آن چه از علی معبد آمده است که در خانهای به کرا بودم و نامهای منوشتم، خواستم که به خاک دیوار نبشته را خشك کنم، پس اندیشیدم که دیوار ملك من نیست، و نفس من گفت: خاک دیوار را چه قدر باشد؟ و آن خاک برداشتم و بر نبشته افشاندم. پس چون در خواب شدم، شخصی ایستاده دیدم که مگفت: ای علی، فردا بدانند آن کسانی که گویند: خاک

208

دیوار را چه مقدار باشد. و شاید معنی این سخن آن است که بدانند که چگونه منزلت ایشان کم شود، چه تقوی را منزلتی است که به فوت ورع متقیان فوت شود، و مراد آن نیست که مستحق عقوبتی گردد.

و از آن جمله است آن چه از عمر- رضی الله عنه- آمده است که از بحرین وی را مشکی رسیده بود. گفت و از نی«67» بایستی تا آن را بسنجد تا میان مسلمانان بخش کنم. قوم«68» او عاتکه گفت که من نیکو دامن سنجید. گفت: مدانیا«69»! ترسم که دست تو بر آن آید، پس اندیشی که در دستت اثر غباری است و آن را به گردن خود مالی، و بدان سبب مرا زیادت از مسلمانان دیگر رسیده باشد. و پیش عمر عبد العزیز مشك مسلمانان مسنجیدند، او بینی خود بگرفت تا بوی آن به وی نرسد، و چون آن را مستبعد شمردند گفت: از او جز بوی منفعت نگیرند. و حسن بن علی«70» رضی الله عنهما- خرد بود، خرمایی از صدقه برداشت، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: کخ کخ ألقها، ای، بینداز آن را.

و از این جمله است آن چه آمده است که یکی از سلف شبی نزدیک مردی بود در حال نزع، و چون او وفات کرد، گفت: چراغ فرو میرانید که وارثان را در روغن حقی حادث شد. و سلیمان تیمی از نعیمه عطاره روایت کرد که عمر عطر مسلمانان را به قوم«71» خود دادی تا بفروشد، وقتی بر من فروخت و در قیمت زیادت و نقصان نکرد، اما به دندان آن را مشکست، و در انگشت او از آن چیزی آویخت، آن را به دامنی«72» مالید. و چون عمر بر وی رفت، گفت: این چه بوی است؟

او حال تقریر کرد. عمر گفت: عطر مسلمانان مگیری؟ پس دامنی از سر او بستند و سبوی آب بیاورد و بر آن مریخت و در خاک ممالید و ماتبویید«73» تا بوی وی نماند. پس نعیمه گفت: بار دیگر بر قوم عمر رفتم، او عطر بسخت«74»، در انگشت او چیزی از آن متعلق شد«75»، انگشت به دهان کرد، پس به خاک مالید. و این از عمر ورع و تقوی بود، از بیم آن که آن به غیر آن نه انجامد، و الا از شستن دامنی عطر به مسلمانان نرسد، و لیکن انکار کرد«76» از قوم خود برای منع و زجر او، و از بیم آن که کار از آن حد در نگذرد.

209

و از این جمله است آن چه آمده است که از احمد حنبل- رضی الله عنه- پرسیدند که مردی در مسجد باشد و مجمر سلطان بیارند و مسجد را به عود بخر کنند. گفت: باید که از مسجد بیرون آید که از عود جز بوی آن منفعتی نباشد، و این نزدیک است به حرام. چه آن قدر از بوی عطر که به جامه وی آویزد روا که«76» مقصود باشد، و [روا که] در آن ضنّت رود«77»، و نتوان دانست که در آن تسامح هست یا نه. و هم از وی پرسیدند که اگر از کسی ورقی از حدیث بیفتد، یا بنده آن را روا باشد که از آن بنویسد، پس ورق باز دهد؟ گفت: نی، دستوری خواهد پس بنویسد. و این نیز روا که در شك باشد که صاحب او بدان راضی است یا نه؟ [103] و آن چه در محل شك باشد- و اصل تحریم آن بود- حرام باشد، و ترك او از درجه اول بود.

و از آن جمله پرهیزکاری است از زینت، زیرا که بیم آن باشد که به غیر آن داعی شود، اگر چه زینت در نفس خود مباح است. و احمد حنبل را- رضی الله عنه- از نعلین سندی«78» پرسیدند. گفت: من آن را در پای نکنم، و لیکن از بهر گل در آن رخصت دهم و از برای زینت نه.

و از آن جمله است آن چه آمده است که عمر- رضی الله عنه- زنی داشت که وی را دوست داشتی، و چون خلیفه شدی وی را گذاشتی از بیم آن که در باطلی شفاعت کند و او را«79» رضای وی باید طلبید. و این از جمله گذاشتن چیزی است که در آن باکی نیست، از بیم آن که مبادا به چیزی ادا کند که در آن باکی است.

و بیشتر مباحات داعی باشد به محظورات، تا به حدی که سیر خوردن و عطر به کار داشتن شهوت عذب بجنبتانده. پس شهوت به اندیشیدن داعی شود، و اندیشیدن به دیدن، و دیدن به جز آن. و همچنین نگریستن در سرایهای توانگران و تجمل ایشان مباح است، و لیکن حرص انگیزد و به طلب مثل آن داعی شود، و از آن ارتکاب چیزی که تحصیل آن حلال نباشد لازم آید. و همچنین همه مباحات، چون به قدر حاجت در وقت حاجت گرفته نشود با احتراز از غایلهای آن- اول به معرفت، و دوم به حذر- کم باشد که از خطر خالی ماند. و همچنین کل آن که به شره گرفته شود کم باشد که از خطر خالی باشد تا به حدی که احمد حنبل- رضی الله عنه- گنج کردن

210

دیوارها کراهیت داشته است و گفته که گنج کردن زمین برای دفع خاک باشد و اما گنج کردن دیوار آرایشی بی فایده است، تا به حدی که گنج کردن مسجد و آرایش آن منکر داشته است، و برای آن دلیل آورده است که پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- پرسیدند که مسجد را تکحیل کنیم؟ گفت: لا عریش کعریش موسی، ای، نباید کرد و سایهبانی از چوب و گیاه چنانکه موسی را- صلوات الله علیه- بود بسنده است. و تکحیل آن باشد که از چیزی چون سرمه دیوار را بیندایند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در آن رخصت نداده.

و سلف جامه تنك کراهیت داشتندی و گفتندی: هر که را جامه تنك باشد دین تنك بود. و این همه را از بیم آن کردند که پسر وی شهوت در مباحات به غیر آن سرایت کند. چه آرزو برنده در محظور و مباح يك شهوت است. و چون مسامحت با وی معتاد گشت گستاخ شود. پس خوف تقوی از این همه پرهیز «80» اقتضا کند. و هر چه از مثل این ترس خالی باشد حلال طیب است در درجه سوم. و کل آن چه در او بیم آن نباشد که به معصیت ادا کند حکم او این است.

و اما درجه چهارم و آن ورع صدیقان است.

و حلال طلق به نزدیک ایشان آن است که در اسباب حصول آن معصیتی نرفته باشد، و بدان به معصیتی استعانت کرده نشود، و در حال و مال قضای حاجتی از آن مقصود نباشد، بل تناول آن برای خدای تعالی بود. و بس، و برای نیرو گرفتن بر عبادت او، و باقی داشتن حیات برای آن. و این جماعت آن کسانند که هر چه برای خدای تعالی نباشد حرام دانند، برای امتثال قول حق تعالی: قُلِ اللَّهُ تُمَّ ذَرْهُمْ، ای، بگوی خدای، سپس دست از ایشان بدار. و این مرتبه موحدانی است که از حظهای نفسانی مجرد شوند و مقصد خود برای خدای تعالی یگانه کنند. و شك نیست که هر که بپرهیزد از چیزی که رسیدن بدان به معصیتی باشد، یا بدان بر معصیتی استعانت کرده شود، بپرهیزد از چیزی که به سبب کسب آن معصیتی یا کراهیتی مقرون شود.

و از آن جمله آن است که از یحیی بن یحیی- رضی الله عنه- آمده است که شربتی «81» دارو تناول کرد، قوم «82» او گفت: اگر گامی چند در سرای بر وی دارو در کار آید. گفت: این رفتن را وجهی نمیدانم، و سی سال است که من با نفس خود حساب میکنم. پس چنانستی که در این

211

رفتن وی را نیتی که تعلق آن به دین باشد حاضر نشد، بدان سبب روا ندانست که بر آن اقدام کند.

و سرّی- رضی الله عنه- گفت که وقتی در کوهی به گیاهی رسیدم و آبی از آن کوه بیرون مآمد، از آن گیاه و آب تناول کردم، و اندیشیدم که اگر روزی حلالی پاکیزه خورده‌ام آن امروز است.

هاتفی آواز داد که قوتی که تو را بدین جای رسانید از کجاست؟ از آن حدیث باز گشتم و پشیمان شدم.

و از این جمله است آن چه از ذو النون مصری- رضی الله عنه- آمده است که او گرسنه و محبوس بود، زنی پارسا برای وی طعامی فرستاد بر دست [104] زندانبان، و ذو النون آن را نخورد، و عذر بر این جمله تقریر کرد که بر طبق ظالمی به من رسید، یعنی که قوتی که طعام را به من رسانید پاک نبود. و این غایت قصوی است در ورع.

و از آن جمله است آن چه بشر- رضی الله عنه- از جویهایی که اسرا کاویده بودند آب نخوردی. چه جوی سبب آب رفتن راست، و موجب رسیدن آن بدو، اگر چه آب در نفس خود مباح است، چه او چون منفعت گیرنده‌ای باشد به جویی که آن به کار مزدوران کاویده شده است و مزد ایشان از حرام داده‌اند. و برای این بعضی از ایشان از انگور حلال که از رز حلال بود امتناع نمودند و صاحب رز را گفتند که تو آن را تباه کردی، بدانچه از جویی آب دادی که آن را ظالمان کاویده‌اند. و این از ظلم دورتر است از خوردن نفس آب نهر، زیرا که احتراز است از آن چه انگور مدد از آب گرفته است. و بعضی از ایشان چون به حج رفتندی از حوضهایی که ظالمان ساخته بودند آب نخوردندی، با آن که آب مباح است، و لیکن به حوض محفوظ مانده است و حوض به مال حرام ساخته شده است، پس چنانستی که از حوض منفعت گرفته است. و امتناع ذو النون از دست زندانبان از این همه قویتر است. زیرا که دست زندانبان را به حرام صفت نتوان کرد، به خلاف طبق مغضوب که بر آن نهاده باشد، و لیکن آن به قوتی که از غذای حرام حاصل آمده است به وی رسیده است. و برای این صدیق- رضی الله عنه- شیر خورده را بر آورد، از بیم آن که قوتی در وی حاصل آید از حرام، با آن که نادانسته خورده بود و اخراج آن واجب نبود.

و لیکن خالی کردن باطن را از ناشایست از ورع صدیقان است.

و از آن جمله است پرهیزکاری از کسب حلال، که درزی در مسجد دوزد»83»، چه احمد

212

حنبل- رضی الله عنه- نشستن درزی را در مسجد کراهیت داشته است. و او را از دوک تراشی پرسیدند که در گنبد گورستان نشیند در وقتی که از باران ترسد، گفت: گورستان از کار آخرت است. و یکی از ایشان چراغی را فرو مراند که غلام وی آن را از چراغی افروخته بود که از آن جماعتی بود که مال ایشان مکروه بود. و دیگری امتناع نمود از گرم کردن تنور برای نان که در او انگشتی»84» از هیزم مکروه مانده بود. و یکی از ایشان باز بود»85» از آن چه بند نعلین را در روشنایی شمعی استوار کند که از مشعل سلطان روشن شده باشد.

و این دقایق ورع است نزدیک سالکان راه آخرت. و تحقیق در این آن است که ورع را اولی است، و آن باز بودن است از آن چه در فتوا حرام است، و آن را غایتی است، و آن ورع صدیقان است و باز بودن است از کل آن چه برای خدای تعالی نیست، از آن چه به شهوت گرفته است، یا بدان به مکروهی رسیده، یا مکروهی به سبب آن پیوسته. و میان ایشان درجات است در احتیاط. و هر چند که بنده بر نفس خود تشدید بیشتر کند، روز قیامت سبک بارتر باشد، و بر صراط زودتر گذرد، و از راجح شدن کفه بدی بر کفه نیکی دورتر بود. و به حسب تفاوت این درجات در پرهیزکاری، منازل در آخرت متفاوت شود، چنانکه درجات آتش در حق ظالمان متفاوت باشد، به حسب تفاوت درجات

حرام در پلیدی. و چون حقیقت کار دانستی اختیار به دست تو است: اگر خواهی احتیاط بیشتر کن، و اگر خواهی آسان گیر و رخصت مطلب. چه ثمره احتیاط مر تو را خواهد بود، و تبعه «86» آسانگیری بر تو خواهد ماند. و الله اعلم بالصواب.

باب دوم در مراتب شبهتها و مواضع انگیزش آن و منازل آن و تمییز آن از حلال و حرام پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: الحلال بین و الحرام بین و بینهما امور مشتبها لا یعلمها کثیر من الناس، ای، حلال پیداست و حرام پیداست و میان آن دو، کارهای مشتبّه است که بسیاری از

213

مردمان آن را ندانند. پس هر که از شبهتها بپرهیزد، دین و عرض خود را صیانت ساخته بود، و هر که در شبهتها افتد، حرام را موافقت کند «87»، چنانکه شبانی که گرد بر گرد مرغزاری نگاه داشته «88» چراند، زود باشد که در آن افتد. و این [105] حدیث نص است در اثبات این سه قسم. و مشکل آن قسم میانه است که بسیاری از مردمان ندانند، و شبهت آن است. و از بیان آن و دور کردن پرده از آن چاره نیست، چه چیزی که مردمان بسیار آن را ندانند و اندکی بدانند، در پرده بود.

پس مگوییم که حلال طلق آن است که در ذات آن، صفتهایی که موجب تحریم است در عین آن نباشد، و به اسباب آن تحریمی یا کراهیتی راه نیابد. و مثال آن، آب است که مردم از باران گیرند پیش از آن که در ملک کسی افتد، و در حال گرفتن روی او موافق هوایی باشد که در ملک او بود، یا در زمینی مباح.

و حرام محض آن است که در او صفتی حرام گرداننده باشد، چنانکه شدت مستی در خمر و نجاست در بول، یا به سببی حاصل آید که قطعاً منهی بود، چنانکه از ظلم و ربا و غیر آن حاصل کند.

و این دو طرف ظاهر است. و آن چه کار آن محقق باشد و غیر آن را محتمل بود، و آن احتمال را سببی نه که بر آن دلالت کند، هم بدین طرفها پیوندند. چه صید بر و بحر حلال است، و هر که آهویی گیرد، احتمال آن دارد که از ملک صیادی بسته باشد، و همچنین صورت بندد که ماهی از دست و خریطه «89» صیاد بخزیده بود. و مثل این احتمال به آب باران که از هوا گرفته باشند راه نیابد، و لیکن این هم در معنی آب باران است و احتراز از او وسوسه باشد. پس این فن را ورع موسوسان نام کردیم تا امثال آن بدو ملحق شود، زیرا که این مجرد و هم است که بدان دلالتی نیست.

آری، اگر دلیلی راه نماید، اما قاطع- چنانکه در گوش ماهی حلقهای باشد- و اما محتمل- چنانکه بر آهو اثری بود که احتمال آن دارد که داغی باشد که جز پس از ضبط نتوان کرد، و احتمال آن هم باشد که جراحی بود- این محلّ ورع باشد. و چون دلالت از همه وجوه منتفی شود، پس احتمالی که دلالت آن معدوم بود همچنین باشد که نفس احتمال معدوم بود. و از

214

این جنس باشد کسی که سرایی عاریت گیرد، پس عاریت دهنده غایب شود و او تحرّج «90» نماید و گوید که شاید مرده باشد، و در این سرای حق وراثت را بود. و این وسوسه است، چه بر مرگ او سببی قاطع یا مشکّک دلالت نمیکند، چه شبهتی که از آن حذر باید کرد آن است که از شك زاید. و شك عبارت است از دو اعتقاد متقابل که از دو سبب زاید.

و آن چه سبب ندارد اعتقاد آن در نفس ثابت نباشد تا مساوی اعتقاد مقابل شود و شك گردد. و برای این می‌گوییم: چون کسی در شك افتد که سه رکعت گزارد یا چهار؟ باید سه رکعت گیرد، چه اصل عدم آن است «91»، و اگر آدمی پرسد که نماز پیشین که پیش از این به ده سال گزارده چهار رکعت بوده یا سه، بقطع محقق نشود که چهار بوده و چون قطع نبود تجویز «92» کند که سه بوده باشد، و این تجویز شك نباشد، چه سببی حاضر نیست که موجب آن اعتقاد باشد که سه بیش نبود. پس حقیقت [شك] فهم باید کرد تا به وهم و تجویزی که آن را سبب نباشد مشتبه نشود. و این به حلال مطلق لاحق است.

و آن چه تحریم آن محقق است و در آمدن محلّ آن ممکن و لیکن سببی بر آن دلالت نمکند، به حرام محض لاحق باشد، چنانکه بر دست کسی طعام مورث او باشد، و جز او وی را وارثی نباشد، پس مورث غایب شود، و او گوید: وفات او و انتقال ملك به من محتمل است. پس اقدام او بر آن طعام اقدامی باشد بر حرام محض، زیرا که احتمالی است که آن را سببی نیست.

پس نباید که این نمط از اقسام شبهتها شمرده شود. و مراد ما از شبهت جز این نیست که کار آن بر ما مشتبه گردد، بدانچه ما را دو اعتقاد در آن متعارض شود که حاصل شدن آن از دو سبب باشد که مقتضی آن دو اعتقاد بود. و موجبات شبهت چهار است:

موجب اول شك در سبب محلّ و محرّم
و آن از دو بیرون نیاید: یا هر دو برابر باشد، یا یکی غالب. اگر هر دو برابر باشد، حکمی که در سابق بوده است استصحاب کرده شود و به شك گذاشته نیابد. و اگر یکی از دو احتمال غالب

215

باشد، غلبهای که از دلالتی معتبر حاصل آید، حکم غالب را بود. و این جز به مثال و شواهد روشن نشود. پس چهار قسم کنیم.

قسم اول آن که حلالی معلوم نباشد پیش از آن «93»،

پس شکی در محلّ واقع شود. و این شبهتی است که دور بودن از آن واجب است، و اقدام نمودن بر آن حرام. مثال آن آن که شکاری را خسته «94» کند و او در آب افتد، پس او را مرده یابند و ندانند که به غرق شدن مرده است یا به خستگی «95». و این حرام باشد، زیرا که اصل تحریم است مگر [106] چون به طریق معین بمیرد، و در طریق معین شك افتاده است.

پس یقین به شك گذاشته نشود، چنانکه در حدیث نجاست و عدد رکعتهای نماز. و آن چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- عدی بن حاتم را گفت: لا تأكله فلعله قتلہ کلب غیر کلبك «96»، بر این محمول است. و برای این چون پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- را چیزی آوردندی که مشتبه شدی که صدقه است یا هدیه، پرسیدی تا که بداند که از این دو کدام است. و آورده‌اند که پیغامبر- علیه السلام- شبی از غم و اندیشه بیدار بود، یکی از امهات المؤمنین پرسید که از اندیشه بیدار بودی؟ گفت: أجل، وجدت تمرّة فخشيت ان تكون من الصدقة، ای، آری، خرمایی یافتم، پس بترسیدم که از صدقه باشد. و در روایتی دیگر: فأكلتها فخشيت، ای، بخوردم و به سبب آن بترسیدم.

و از آن جمله است آن چه یکی از صحابه گفته است که ما در سفر در خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بودیم

و گرسنه شدیم، پس به منزلی نزول کردیم که در آن سوسمار بسیار بود، و در اثنای آن چه دیگها به سوسمار مجوشید، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود:

أمة مسخت من بنی اسرائیل فأخاف ان تكون هذه «97»، ای، امتی از بنی اسرائیل مسخ شده است، پس من مترسم که آن این باشد. پس دیگها نگویند که دریم. پس حق تعالی پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم-

216

سلم- معلوم گردانید که هیچ خلقی را مسخ نگردانیده است که او را پس از مسخ نسلی بوده است. و امتناع او در اول برای آن بود که اصل عدم حل «97» است، و در آن چه آن ذبح محلل است شك بود.

قسم دوم آن که حلالی معلوم باشد و در محرم شك بود.

پس اصل حلال است و حکم آن راست. چنانکه چون دو مرد دو زن را به زنی کردند و پرندهای بپريد، و یکی از ایشان گفت: اگر این پرنده زاغ است، زن او به طلاق. و دیگری گفت: اگر زاغ نیست، زن او به طلاق. و معلوم نشد که زاغ بود یا نه. هیچ کدامی از ایشان حرام نشود، و بر هر دو مرد اجتناب لازم نیاید. و لیکن ورع آن باشد که از هر دو اجتناب نمایند و طلاق دهند تا شویان دیگر را حلال شوند. و مکحول در این مسئله اجتناب فرموده است. و شعبی هم به اجتناب فتوا داده است، در واقعه دو مرد که با يك دیگر منازعت کردند و یکی از ایشان دیگری را گفت که تو بد خواهی. و او گفت: هر که از ما بدخواهرتر است زن او سه طلاق. و دیگری گفت: آری. پس کار مشکل شد. و بدین اجتناب اگر ورع خواسته است درست است، و اگر تحریم محقق خواسته است وجه ندارد، که در آبها و نجاستها و حدثها و نمازها ثابت شده است که ترك یقین به شك واجب نیاید، و این در معنی آن است.

سؤال میان این وجه و آن وجه چه مناسبت است؟

جواب به مناسبت حاجت نیست، چه از عین آن «98» در بعضی صورتهای لازم است. چه درگاه آن که در پاکی آب متیقن باشد پس در نجاست شك افتد آبدست روا باشد «99»، پس خوردن چگونه روا نباشد. و چون خوردن روا داشته شد، مسلم کرده آمد که یقین به شك گذاشته نشود، الا اینجا دقیقه آن است که موازنه آب «100» آن باشد که به شك بود که زن را طلاق داده است یا نه. پس گفته آید که اصل آن است که طلاق نداده است. و موازنه مسئله پرنده آن که نجاست یکی از دو آوند محقق باشد و عین آن مشتبه، پس او را روا نباشد که یکی را از آن بی اجتهاد به کار بندد، زیرا که یقین نجاست یقین طهارت را مقابله کرده است و استصحاب باطل شده است. پس همچنین

217

اینجا طلاق بر یکی از دو زن واقع شده است، و عین مطلقه به غیر مطلقه متلبس «101» گشته.

پس گوئیم که اصحاب شافعی- رضی الله عنه- در «دو آوند» مختلف شدهاند بر سه وجه.

بعضی گفتهاند: بی اجتهاد استصحاب کند. و بعضی گفتهاند: پس از حصول یقین پلیدی در مقابله یقین پاکی، اجتناب واجب باشد و اجتهاد سود ندارد. و مقتصدان گفتهاند که اجتهاد کند، و آن درست است. و لیکن موازنه او آن است که يك مرد را دو زن باشد، پس گوید: اگر زاغ است، زینب طلاق و اگر نیست، عمره طلاق. پس لا جرم وطی هر دو به استصحاب روا نباشد. و اجتهاد روا نبود، چه در [107] تحریم زن علامتی نیست. زیرا که اگر هر دو را وطی

کند» 102»، و گوید بر این اقتصار نمایم، به تعیین آن بی ترجیح متحکم» 103» باشد. پس در این معنی حکم يك شخص را فرق باشد از حکم دو شخص، چه هر یکی در نفس خود در تحریم به شك است.

سؤال اگر دو آوند دو شخص را باشد، باید که به اجتهاد حاجت نبود و هر یکی به آوند خود آبدست کند، زیرا که پاکی آن بیقین دانسته است و اکنون در آن به شك شده است.

جواب این در فقه محتمل است. و راجحتر در ظن من منع است. چه دو شخص اینجا همچنان است که يك شخص، زیرا که صحت آبدست اقتضای ملك نکند، بل آبدست آدمی به آب دیگری در رفع حدث همچون آبدست اوست به آب خود. پس اختلاف ملك و اتحاد آن را اثری ظاهر نشود. به خلاف وطی در زن دیگری، چه آن حلال نباشد، زیرا که علامات را در پلیدیها مدخل است و اجتهاد در آن ممکن، به خلاف طلاق. پس تقویت استصحاب به علامتی که قوت یقین نجاست را که در مقابله طهارت است دفع کند واجب است. و أبواب استصحابها و ترجیحاها از غوامض فقه و دقایق آن است. و آن را در کتب فقهی به استقصا بیاورده‌ایم، و اکنون جز تنبیه بر قواعد آن مقصود ما نیست.

قسم سوم آن چه اصل او تحریم باشد، و لیکن آن چه موجب تحلیل آن بود به ظنی غالب طاری شود» 104».

پس او

218

مشكوك فیه بود، و غالب حلالی او باشد. و در این ببايد نگریست. و اگر غلبه ظن به سببی که در شرع معتبر بود مستند باشد، مختار آن است که حلال بود، و اجتناب او از ورع» 105». مثال او آن که تیری سوی صیدی اندازد و او غایب شود، پس آن را مرده یابد، و بدو جز از تیر او اثری نباشد، و لیکن احتمال آن باشد که به افتادن یا به سببی دیگر مرده بود. پس اگر اثر کوفتگی یا جراحی بر وی ظاهر شود به قسم اول پیوندد. و قول شافعی- رضی الله عنه- در این قسم مختلف شده است.

و مختار آن است که حلال است، زیرا که جراحت سببی ظاهر است و متحقق شده است. و اصل آن است که غیر آن بر وی ظاهر نشده است. چه طرؤ» 106» آن مشكوك فیه است، پس یقین به شك دفع نشود.

سؤال ابن عباس- رضی الله عنهما- گفته است: كل ما أصمیت و دع ما أنمیت، ای، بخور آن را که زخم کردی و پیش تو بمرد، و بگذار آن را که خسته کردی و از چشم تو غایب شد پس آن را مرده یافتی. و عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که مردی در خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- خرگوشی آورد و گفت: این کشته من است در شب، تیر خود در او بشناختم.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ اللیل خلق من الله لا یقدر قدره الاّ الذی خلقه لعلّه أعان علی قتله شیء، ای، شب آفریده‌ای است از آفریده‌های خدای تعالی که اندازه آن نداند مگر آن که بیافریده است، شاید که تو را بر کشتن آن چیزی یاری کرده باشد. و همچنین در معنی سگ معلّم عدی را گفت: فان اكل فلا تأكل فانی أخاف ان یكون انما أمسك علی نفسه، ای، اگر بخورده مخور، چه مترسم که به جهت خود نگاه داشته باشد. و غالب آن است که سگ معلّم خوی خود فراموش نکند، و نگاه ندارد جز برای صاحب خود، و مع ذلك چون بخورد نهی فرموده است. و این برای تحقیقی است، و آن تحقیق آن است که حلالی تمام نشود مگر آن که تمام سبب متحقق گردد. و تمام سبب آن باشد که به مرگ رسد، بی آن که چیزی دیگر بر وی طاری شود، و آن مشكوك فیه است. و این شکی است در تمام سبب، تا» 107»

مشتبه شده است که مرگ او بر حلّ است یا بر حرمت. پس این در معنی آن نباشد که مرگ آن در ساعتی بر حلّ است، پس در طاری شدن چیزی بر آن شك افتد.

جواب نهی ابن عباس و باز بودن «108» پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- برای ورع و تنزیه بوده

219

است، به دلیل آن چه در بعضی روایتها آمده است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: کل منه و ان غاب عنك ما لم تجد فيه أثرا من غير سهمك، ای، بخور از آن اگر چه از تو غایب شود ما دام که در وی اثری نیابی جز از تیر خود. و این تنبیهی است بر معنی که آن را یاد کرده‌ایم، و آن معنی آن است که اگر اثری دیگر یابد، سبب متعارض شود، و بدان سبب ظن متعارض گردد، و اگر جز خستن خود نبیند [108] غالب ظن حاصل آید، و استصحاب بدان گذاشته شود، چنانکه به خبر واحد و قیاس عموماً مطلق گذاشته شود «109».

و اما آن چه گفته که مرگ آن در ساعتی بر حل متحقق نشده است و آن شك باشد در سبب، نه چنان است. بل سبب متحقق شده است، چه جراحت سبب مرگ است، و طاری شدن غیر مشکوک فيه است. و دلیل بر صحت این، اجماع است بر آن که اگر کسی خسته «110» شود و غایب گردد پس او را مرده یابند، قصاص بر خسته کننده واجب آید، بل اگر غایب نشود محتمل بود که مرگ او از شوریدن خلطی در باطن او بود، چنانکه آدمی ناگاه بمیرد، پس باید که قصاص واجب نشود، مگر به گردن زدن یا جراحتی که در حال بکشد، زیرا که علت‌های کشنده در باطن باشد و به سبب آن تندرستی «111» ناگهان بمیرد. و این هیچ کس نگفته است، با آن که بنای قصاص در شبهت است.

و همچنین بجهای که در شکم مادر [تزکیه شده] باشد- بدانچه مادر حلال بود، و شاید که او پیش از ذبح مادر مرده باشد، نه به سبب ذبح مادر، یا روح در وی نیامده است، و غرّه «112» جنین واجب آید. و شاید که روح در وی دمیده نشده باشد، یا پیش از جنایت به سببی دیگر مرده بود، و لیکن به سبب‌های ظاهر بنا کرده شود، چه احتمال دیگر چون به دلیل مستند نیست به وهم و وسوسه لاحق شود، چنانکه یاد کردیم، پس این همچنان باشد.

و اما آن چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت که «ترسم که برای خود نگاه داشته باشد» در این صورت شافعی را- رضی الله عنه- دو قول است: و مختار تحریم است.

[مترجم مگوید:] و قول بو حنیفه رضی الله عنه همین است.

220

چه معلّم چون آلتی باشد و وکیلی که برای صاحب خود نگاه دارد و بدان سبب حلال شود.

و اگر سگ معلّم به نفس خود مسترسل شود «113» و بگیرد حلال نباشد، چه متصور است که برای خود صید کند. و هر گاه که به اشارت او بر انگیزد پس بخورد، انگيختن او در اول دلیل باشد که به منزلت آلت است و در وکالت او سعی میکند، و خوردن او در آخر دلالت کند که برای خود نگاه داشته است نه برای صاحب خود، پس سببی که دلالت کند متعارض شده است، و احتمال بدان متعارض گشته، و اصل تحریم است. پس آن استصحاب کرده شود و به شك زایل گردانیده نیاید. چنانکه مردی را وکیل کند تا برای وی کنیزکی خرد، و او کنیزک بخرد، و پیش از آن که بیان کند که برای خود خریده است یا برای موکل بمیرد، موکل را و طی کنیز حلال نباشد. چه وکیل را قدرت است که هم برای

خود تواند خرید و هم برای موکل، و دلیلی مرجح نیست، و اصل تحریم است. و این به قسم اول پیوندد نه به قسم سوم. قسم چهارم آن که حل از پیش معلوم باشد، و لیکن بر ظن غالب شود که محرّمی طاری شده است، به سببی که معتبر باشد در غلبه ظن شرعا. پس استصحاب رفع کرده شود و به تحریم حکم نموده آید، چه ما را آشکار شده که استصحاب ضعیف است و با غالب ظن آن را حکمی نماند. و مثال او آن است که اجتهاد بدان ادا کند که یکی از این دو آوند پلید است، به سبب اعتماد بر علامتی معین که غلبه ظن آرد. و آن تحریم شرب واجب کند، چنانکه منع آبدست واجب گرداند. و همچنین چون مردی گوید «اگر زید عمرو را بکشد» یا «زید به افراد صیدی را بکشد» زن او طلاق داده باشد. پس زید صید را خسته «114» کند، و او غایب شود پس مرده یافته آید، زن بر او حرام شود. چه ظاهر آن است که به کشتن منفرد بوده است، چنانکه سابق شد.

و نصّ شافعی- رضی الله عنه- است که هر که در غدیرها آبی متغیر یابد و محتمل باشد که به دیر ماندن متغیر شده است یا به نجاست، روا که استعمال کند. و اگر آهویی بیند که در او بول کند، پس متغیر یابد و احتمال آن باشد که به بول متغیر شده است یا به دیر ماندن، استعمال روا نباشد، چه مشاهده بول احتمال نجاست را دلالتی مغلب «115» است. و این مثال آن است که یاد

221

کردیم. و این در غلبه ظنی است که مستند باشد به علامتی که به عین چیزی متعلق شود.

و اما غلبه ظن نه از جهت علامتی که به عین چیزی [متعلق] باشد، قول شافعی- رضی الله عنه- در آن مختلف است که اصل حل بدان زایل کرده شود یا نه؟ چه قول او مختلف شده است در آبدست از آوند مشرکان و مدمنان خمر «115»، و نماز در گورستان منبوش «116»، و نماز با گل شارعها، یعنی آن چه زیادت از آن مقدار باشد که احتراز از او متعذر شود. و اصحاب از این عبارت کرده اند که چون اصل و غالب متعارض شود، کدام را از او اعتبار باید کرد؟ و در آب خوردن از آوندهای مدمنان خمر و مشرکان همین حکم است [109] زیرا که خوردن پلید حلال نباشد. و مأخذ نجاست و حل یکی است، و تردّد «117» در یکی تردّد در دیگری واجب کند. و مختار آن است که اصل معتبر باشد. و علامت چون به عین متناول متعلق نباشد، رفع اصل اقتضا نکند.

و برهان آن بخواهد آمد در موجب دوم شبهت را «118»، و آن شبهت آمیختن است.

و از این جمله حکم حلالی که طاری شدن محرّمی بر آن مشکوک یا مظنون باشد، و حکم حرامی که در آمدن محلّی مشکوک یا مظنون بود، روشن شد. و فرق میان ظنی که مستند باشد به علامتی که در عین چیزی بود، و میان ظنی که مستند نباشد به علامتی که در عین چیزی بود، پیدا آمد. و هر چه در این قسمهای چهارگانه به حلالی آن حکم کردیم آن حلال است در درجه اول، و احتیاط گذاشتن «119» آن است. و کسی که بر آن اقدام نماید از زمره متقیان و صالحان نباشد، بل از جمله عدول بود که در فتوای شرع به فسق و عصیان و استحقاق عقوبت وی حکم کرده نشود، مگر آن چه به مرتبه وسوسه لاحق گردانیدیم، چه احتراز از آن اصلا از ورع نیست. و الله تعالی و تقدس هادی است بر کل حق و صواب.

موجب دوم- شبهت [و آن] شکی است که از اختلاط پیدا آید.

و آن بدان باشد که حلال با حرام بیامیزد و کار مشتبه گردد و متمیز نشود. و اختلاط: اما به عددی نامحصور باشد

از هر دو جانب یا از يك جانب، و اما به عددی محصور. پس اگر آمیختن به عددی محصور باشد: یا آمیختن امتزاج بود، چنانکه به

222

اشارت متمیز نشود، چون آمیختن مایعات، یا آمیختن استبهام «120» بود با آن که اعیان متمیز باشند، چون آمیختن بندگان و اسبان و سرایها. و آن چه به استبهام آمیزد: یا عین او مقصود باشد، چون عروض، و یا مقصود نبود، چون نقود. و از این تقسیمهای سهگانه قسمها بیرون آید.

قسم اول آن که عینین به عدد محصور بر طبق استبهام بیامیزد.

چنانکه مرداری به کشتاری یا ده کشتار، یا همشیرهای به ده زن اجنبیه بیامیزد، یا یکی از دو خواهر را به زنی کند، پس ملتبس شود. و این شبهتی است که اجتناب آن به اجماع واجب است، زیرا که اجتهاد و علامات را در این مجال نیست، و چون به عددی محصور بیامیزد جمله چون يك چیز شود، و یقین تحریم و تحلیل در آن متقابل باشد. و در این فرقی نیست میان آن که حل ثابت بود پس اختلاط حرام گرداننده طاری شود، چنانکه طلاق بر یکی از دو زن در مسئله پرنده، یا اختلاط پیش از استحلال باشد، چنانکه زنی همشیره به اجنبیه بیامیزد، و استحلال یکی از ایشان خواهد. و این در طاری شدن تحریم مشکل است، چون طلاق یکی از دو زن به سبب آن چه سابق شده است از استصحاب. و ما بر وجه جواب تنبیه کردیم، و این وجه آن است که یقین تحریم مقابل یقین حل شده است و استصحاب ضعیف گشته، و جانب خطر در نظر شرع غالبتر است و برای آن راجح شده است. و این آن وقت باشد که حرام محصور به حلالی محصور آمیخته باشد، و اگر حلالی محصور به حرامی نامحصور مختلط شود، پنهان نباشد که وجوب اجتناب اولتر باشد.

قسم دوم آمیختن حرامی محصور به حلال نامحصور،

چنانکه زنی همشیره یا ده زن همشیره به زنان شهری بزرگ آمیخته شود. پس بدین سبب از نکاح زنان آن شهر اجتناب بر وی لازم نیاید، بل او مجاز است که با هر يك از ایشان که بخواهد نکاح کند. و اجتناب روا نباشد «121»، چه لازم آید که چون

223

يك زن حرام با نه زن حلال بیامیزد نکاح روا بود، و این هیچ کس نگفته است. بل علت مجموع غلبه و حاجت است. چه هر که را همشیرهای یا خویشاوندی ضایع شود، سد باب نکاح بر وی لازم نیاید. و همچنین هر که را که داند مال دنیا قطعا به حرامی آمیخته است، ترك خریدن و خوردن بر وی لازم نیاید. چه آن حرج باشد و در دین حرج نیست. و این بدان دانسته شود که در زمان پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - چون سپری بدزدیدند و در غنیمت به گلیمی خیانت کردند، هیچ کس از خریدن سپر و گلیم در دنیا امتناع ننمود، و همچنین بود هر چه دزدیده شد. و همچنین معلوم بود که بعضی مردمان در درم و دینار ربا میستانند، و «122» پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - و مردمان صالح درمها را به کلیت نگذاشتند. و در جمله دنیا آن گاه از حرام خالی شود که همه خلق از معصیت معصوم بود، و آن محال است. و چون این در همه دنیا شرط نیست، در شهری نیز شرط نباشد، مگر چون میان جماعتی محصور بود. بل گذاشتن آن از

ورع است موسوسان را، چه آن نه از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- [110] نقل شده است و نه از صحابه، و نه در ملتی از ملتها و نه در عصری از عصرها وفا کردن بدان صورت بندد.

سؤال هر عددی که هست در علم حق تعالی محصور است، پس حد محصور چیست؟ و اگر آدمی خواهد، اهل شهری را هم حصر تواند کرد، اگر وی را دست «123» آن بود.

جواب تحدید آن کارها ممکن نیست، و ضبط آن به تقریب است. پس گوییم: اگر هر عددی- که اگر در يك عرصه فراهم آیند- شمردن ایشان نگرنده را به مجرد نگریستن دشوار باشد، چون هزار و دو هزار، نامحصور بود، و اگر آسان باشد، چون ده و بیست، محصور بود. و میان این دو طرف اوساط متشابه است که به حکم ظن به یکی از این دو طرف پیوسته شود، و در آن چه در آن شك افتد از دل فتوا خواهد. چه بزه را حرازتها باشد که آن را در دل اثر بود. و در مثل این مقام پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- وابصه «124» را گفت: استفت قلبك و ان أفتوك و أفتوك، ای، از دل خود فتوا خواه، اگر چه مردم تو را فتوا دهند و فتوا دهند و فتوا دهند. و همچنین در این چهار قسم- که در موجب اول یاد کردیم- طریقههای متقابل باشد در نفی و

224

اثبات و میانهای متشابه. و مفتی به گمان فتوا دهد. و بر مستفتی واجب است که از دل خود فتوا خواهد. پس اگر در دل او خار خاری باشد، آن- بینه و بین الله- بزه بود. و فتوای مفتی وی را در آخرت نرھاند، چه او به ظاهر فتوا دهد، و داننده سرایر حق تعالی است.

قسم سوم آن که حلالی نامحصور به حرامی نامحصور بیامیزد.

چنانکه حکم مالهاست در این روزگار ما «123». پس کسی که احکام از صورتها گیرد پندارد که نسبت نامحصور به نامحصور چون نسبت محصور باشد به محصور، و ما آن جا به تحریم حکم کردهایم پس اینجا همان حکم کنیم، و «124» مختار خلاف آن است. و آن مختار آن است که بدین آمیختن، تناول چیزی معین که احتمال حرامی و حلالی دارد حرام نشود، مگر آن که علامتی بدان پیوندد که دلیل کند که آن حرام است. و اگر در عین آن علامتی نباشد، گذاشتن آن ورع بود و گرفتن آن حلال، که خورنده آن را بدان فاسق نباید گفت. و یکی از علامتها آن است که از دست سلطان ظالم گیرد. و دیگر علامتها بخواهد آمد.

و دلیل بر آن چه گفتیم اثر است و قیاس:

اما اثر آن است که از زمان پیغامبر- علیه السلام- و از زمان خلفای راشدین، پس از او، معلوم شده است. چه بهای خمرها و درمهای ربا از دست اهل ذمت به مالها آمیخته بود، و همچنین خیانتی که در غنیمت رفتی. و از آن وقت باز که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از ربا نهی فرمود و گفت: اول ربا أضعه ربا العباس، ای، نخست کلندری که آن را وضع «125» کنم کلندر عباس است، همه مردمان «126» ربا نگذاشتند «127»، چنانکه خوردن خمر و دیگر معصیتهای نگذاشتند، تا به حدی که روایت کردهاند که یکی از اصحاب پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- خمر بفروخت و عمر- رضی الله عنه- گفت: لعنت خدای بر فلان باد، که او اول کسی است که فروختن خمر سنت نهاد. چه فهم نکرده بودند که تحریم خمر تحریم بهای اوست. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انّ فلانا یجرّ فی النار عباءة قد غلّها، ای، فلان را در آتش میکشد گلیمی که در آن خیانت کرده است.

و مردی کشته شد و متاع او را تفتیش کردند، در میان آن مهرههایی از مهرههای جهودان یافتند که دو درهم بیش نیرزید، در آن خیانت کرده بود. و همچنین صحابه پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- امیران ظالم را دریافتند «127»، و کسی از ایشان امتناع ننمود از خریدن از بازار، به سبب غارت مدینه- و اصحاب یزید آن را سه روز غارت کرده بودند- و کسی که از آن مالها امتناع منمود، در ورع مشار إلیه «128» بود. و بیشتری از آن امتناع ننمودند، با آن که مالهای غارت شده در ایام ظالمان بسیار بود و آمیخته. و هر که چیزی واجب کند که سلف صالح نکردندی و گوید که او از شرع چیزی دریافت که ایشان در نیافتند، او موسوس و مختل العقل بود. و اگر روا بود که در امثال این بر ایشان مزیدی کرده آید، مخالفت ایشان هم روا بود در مسئلههایی که جز اتفاق ایشان مستندی نیست: در آن چه گفتهاند که جدّه چون مادر است در تحریم، و پسر پسر چون پسر است، و موی خوک و [111] پیه او چون گوشت اوست که در قرآن مذکور است، و در بیرون شش چیز «129» که در حدیث آمده است هم حکم ربا قایم است. و این محال است، زیرا که ایشان به فهم شریعت سزاوارتر از دیگراناند.

اما قیاس آن که اگر این در گشاده آید در تصرفهای شرعی بسته شود و عالم خراب شود، که فسق بر مردم غالب است و به سبب آن در شرطهای شرع که در عقدهاست تساهل کنند، و آن هر آینه به آمیختن مؤدی باشد «130».

سؤال از پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- نقل کردهاند که او از سوسمار امتناع نمود و گفت:

مترسم که از آن جمله باشد که حق تعالی آنان را مسخ کرده است، و آن در اختلاط غیر محصور است «131».

جواب آن را بر ورع و تنزیه حکم کنیم. یا گوئیم که سوسمار را شکلی غریب است که روا بود که آن بر مسخ دلالت کند. پس آن دلالتی باشد در عین متناول.

سؤال این از زمان پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- و زمان صحابه- رضی الله عنهم- معلوم

است به سبب ربا و دزدی و غارت و خیانت در غنیمت، و لیکن آن به اضافت «132» حلال کمتر بوده است، پس در زمان ما چه گویی، که بیشتر آن چه در دست مردمان است حرام است. به سبب فساد معاملتها و اهمال شرطها و بسیاری ربا و کثرت پادشاهان ظالم؟ پس اگر کسی مالی گیرد و در عین آن، تحریم را علامتی معین نباشد، آن حرام بود یا نه؟

جواب آن حرام نبود، و پرهیزکاری گذاشتن آن بود، و لیکن این پرهیزکاری مهمتر از آن پرهیزکاری بود که در حلال اندکی از آن بود. و جواب آن چه گفتی که «بیشتر مالها در زمان ما حرام است» آن است که این سخن غلط محض است، و منشأ این غفلت است از فرق میان «بسیار» و «بیشتر»، که بیشتر مردمان بل بیشتر فقها پندارند که آن چه نادر نیست «بیشتر» باشد، و پندارند که آن دو قسم متقابل است که در میان آن سومی نیست. و نه چنین است، بل قسمها سه است: اندک- و آن نادر است- و بسیار و بیشتر. و مثال این آن است که خنثی میان خلق نادر است، و بیمار به اضافت آن بسیار، و همچنین مسافر، تا به حدی که گفته شود که بیماری و سفر از عذرهای عام است، و استحاضت «133» از عذرهای نادر. و معلوم است که بیماری نادر نیست، و بیشتر نیز نیست، بل بسیار است. و فقیه

چون تساهل کند و گوید: بیماری و سفر غالب است و عذرهای عام است، بدان گفته آن خواهد که نادر نیست. و اگر این نخواهد غلط باشد، چه تندرست و مقیم بیشتر است، و مسافر و بیمار بسیار، و مستحاضه و خنثی نادر. و چون این مفهوم شد گوییم که آن چه گفتی که «حرام بیشتر است» باطل است. زیرا که مستند این سخن یا بسیاری ظالمان و لشکریان است، یا بسیاری ربا و معاملتهای فاسد، یا بسیاری تکرر دستها از اول اسلام تا بدین زمان ما بر اصلهای مالهایی که امروز موجود است.

اما مستند اول باطل است. زیرا که ظالم «بسیار» است و «بیشتر» نیست. بدانچه ظالمان لشکریاناند، چه ظلم نکند جز کسی که او را غلبهای و قوتی باشد. و ایشان را چون به کل عالم اضافت کنی صد يك آن نباشند، چه هر سلطانی که صد هزار لشکری مثلا وی را فراهم آید، اقلیمی در ضبط وی باشد که در وی زیاده از هزار هزار آدمی بود، و شاید که عدد مردمان يك شهر از شهرهای مملکت او بیش از لشکر او باشد. و اگر عدد پادشاهان بیش از عدد رعیت بود

227

همه هلاك شوند، چه هر یکی از رعیت را لازم آید که به ده کس از ایشان قیام نماید، با تنعم ایشان در معیشت، و آن صورت نبندد، بل کفایت يك کس از ایشان از هزار کس و زیادت از آن فراهم آید. و سخن دزدان همین است «134»، چه ایشان در شهری بزرگ عددی اندک باشند.

اما مستند دوم و آن بسیاری ربا و معاملتهای فاسد است. آن نیز «بسیار» است و «بیشتر» نیست. چه بیشتر مسلمانان بر شرطهای بیع معامله کنند، پس عدد ایشان بیشتر بود. و آن که به ربا و غیر آن معامله کند، اگر معاملتهای او تنها شمرده شود، عدد صحیح آن بیشتر از فاسد باشد، مگر آن که به توهم خود در شهر کسی را طلبند که مخصوص باشد به ناپاکی و پلیدی و بدیانتی، تا صورت بندد که معاملتهای فاسد او را بیشتر توان گفت، و مثل آن نادر بود. و اگر «بسیاری» «135» باشد «بیشتر» نبود اگر همه [112] معاملتهای او فاسد باشد. و چگونه چنین بود؟ که او هم از معامله صحیحی خالی نباشد که با معامله فاسد او برابر بود یا زیادت از آن. و این قطعی است کسی را که بیندیشد. و این سخن بر نفسها غالب نشده است، مگر به سبب استکثار فساد و استعظام آن، اگر چه نادر باشد. تا «136» روا باشد که چنان پنداشته میشود که زنا و شرب خمر شایع شده است چنانکه حرام شایع شده، و در خیال مآید که ایشان بیشترند، و این خطاست. چه ایشان اندکترند، اگر چه در ایشان بسیاری «137» هست. مستند سوم و آن مخیلت است، که گفته شود که مالها حاصل نمیشود مگر از معدن و نبات و حیوان. و حیوان و نبات به توالد حاصل مآید. پس چون در گوسفندی مثلا بنگریم و آن در هر سالی باری بزاید، عدد اصلهای آن تا زمان پیغامبر- علیه السلام- نزدیک به پانصد بود.

مترجم مگوید که این از زمان مصنف بود- رضی الله عنه- و از زمان ما بیش از ششصد باشد «138». و خالی نبود از آن که در یکی از اصلهای آن غصبی یا معاملتی فاسده راه یافته باشد، پس

228

چگونه تقدیر توان کرد که اصلهای آن از تصرف باطل تا این زمان مسلم باشد؟ و همچنین حکمهای حبوب و فواکه به پانصد اصل یا هزار اصل «139» محتاج باشد تا اول شرع.

مترجم مگوید که از زمان ما به زیادت از ششصد اصل یا زیادت از هزار و دویست اصل تا اول شرع محتاج باشد. و آن حلال نبود تا اصل او و اصل اصل او همچنین تا زمان نبوت حلال نباشد.

و اما معدنها، و آن چنان است که از او به ابتدا «140» یافته شود. و آن کمتر مالهاست. و بیشتر آن چه از او استعمال کرده شود درم و دینار است، و بیرون نیاید مگر از سرای ضرب. و او در دست ظالمان است، بل معدنها برای ظالمان است. مردمان را از آن منع میکنند، و درویشان «141» را از آن رنج منمایند تا به کارهای با مشقت آن را بیرون مگیرند، پس از ایشان بغصب مستانند. و چون نظر در این کرده شود دانسته آید که ماندن يك دینار چنانکه عقدی فاسد یا ستم ظالمی بدان راه نیابد، نه وقت یافتن از معادن و نه وقت زدن در سرای ضرب و نه پس از آن در معاملتهای صرف و ربا، بعید و نادر است یا محال.

پس چیزی حلال نباشد مگر شکار و گیاه صحرای موات و هیزم مباح. پس کسی که چیزی از آن به دست آرد آن را نتواند خورد و محتاج باشد که بدان حبوب و حیوانات خرد که آن جز به کشتن و زادن حاصل نیاید. پس حلالی در مقابله حرامی بدهد. و این قویترین طریقههاست در تخیل آن که حرام بیشتر است.

و جواب آن است که این غلبه از بسیاری حرام که با حلال آمیزد نزاده است، پس از نمطی «142» که ما در آنیم بیرون آید، و بدانچه پیش از این یاد کردیم پیوندند، و آن تعارض اصل و غالب است. چه اصل در این مالها آن است که قابل تصرفهاست و تراضی بر آن رواست. و سبب غالب، که او را از صلاحیت آن بیرون برد، معارض آن شده است. پس این آن محل را ماند که شافعی را- رضی الله عنه- در آن دو قول است از نجاستها. و صحیح نزدیک ما آن است که نماز در شارعها روا باشد چون پلیدی دیده نشود، و گل شارعها پاک است، و آبدست از آوندهای مشرکان و نماز در گورستانهای منبوش رواست. پس اول این کار ثابت گردانیم، پس

آن چه در آنیم بر او قیاس کنیم:

و دلیل این آن است که عمر- رضی الله عنه- از آبی که در سبوی زنی ترسا بود آبدست کرد، با آن که شراب ایشان خمر است و طعام ایشان خوک و از آن چه در شرع ما پلید است احتراز نکنند. پس آوندهای ایشان از دستهای ایشان چگونه مسلم ماند؟ بل گوییم: بقطع دانیم که صحابه پوستینهایی دباغت داده و جامههای رنگ کرده و قصارت «143» یافته میپوشیدند، و هر که حالهای دباغان و قصاران و صباغان تأمل کند داند که غالب بر ایشان نجاست است، و طهارت در آن جامهها محال است یا نادر. بل گوییم که دانیم که ایشان نان گندم و جو تناول میکردند و آن را نمیشستند با آن که خرمنهای آن به ستور مانند «144» و بول و سرگین ستوران بدان رسد، و کم باشد که از آن مسلم ماند. و بر ستوران نمیشستند و پشتهای ایشان که از خوی «145» خالی نباشد نمیشستند با آن که در پلیدیهای بسیار غلتیدندی. بل هر ستوری که از شکم مادر بیرون آید بر وی رطوبتهای پلید بود- و بارانها باشد که آن را زایل کند و [113] باشد که نکند- و از آن احترازی نکردندی. و در راهها پای برهنه و با نعلین رفتندی و با آن نماز گزاردندی. و بر خاک نشستندی و بی حاجتی در گل رفتندی. و در بول و عذره «146» نرفتندی و بر آن نشستندی و از آن تنزه نمودندی. و شارعها از پلیدیها کی مسلم ماند با بسیاری سگان و بول [آن] و بسیاری ستوران و سرگین آن؟ و نباید که عصرها و شهرها را در آن مختلف پنداشته آید تا گمان برده شود که در عصر ایشان شارعها بشستندی، یا از ستوران نگاه

داشتندی. هیئات! چه استحالت «147» آن به طریق عادت قطعا معلوم است.

پس روشن شد که جز از پلیدی مشاهد «148» یا علامتی بر پلیدی که بر عینی دلالت کند احتراز ننمودندی. اما ظن غالب را- که از گردانیدن و هم در مجاری حالها انگيخته شود- اعتبار نکردندی. و این به نزدیک شافعی- رضی الله عنه- واقعترا، که نزدیک او آب اندک بی تغییر پلید نشود. چه صحابه همیشه در گرمابه رفتندی و از حوضها آبست کردند و «149» در آن آبهای اندک بودی و دایما دستهای مختلف در آن زدندی. و این در این غرض قاطع است. و هر گاه که روایی آبست از سبوی زن ترسا ثابت شد، روایی شرب آن هم ثابت شود، و حکم حل به

230

حکم نجاست انجماد.

سؤال قیاس حل بر نجاست روا نباشد. چون در کارهای طهارت توسع نمودندی و از شبهتهای حرام بغایت احتراز کردند، پس بر آن قیاس چگونه توان کرد؟

جواب اگر مراد از توسع آن است که با نجاست نماز کردند، بد گمانی است. چه نماز عماد دین است، و گزاردن آن با نجاست معصیت باشد. و واجب است که در ایشان اعتقاد آن باشد که از هر نجاستی که اجتناب آن واجب بودی احتراز نمودندی، و تسامح جایی رفتی که واجب نبود. و این صورتهای که در آن اصل و غالب متعارض است در محل تسامح ایشان بود. پس ظاهر شد که غالبی که مستند نشود به علامتی که تعلق آن به عین باشد معتبر نیست.

و اما تورع ایشان در حلال به طریق تقوی بود، و آن گذاشتن «150» چیزی است که در آن باکی نباشد، از بیم آن چه در او باکی بود. زیرا که کار مالها مخوف است، و نفس بدان میل کند اگر ضبط کرده نشود، و کار طهارت چنان نیست، که طایفهای از حلال محض امتناع نمودهاند از بیم آن که دل ایشان را مشغول گرداند. و از کسی حکایت نکردهاند که از آبست کردن از آب دریا که ظهور محض است احتراز نموده است. پس فرق در این باب زیان ندارد در غرضی که در آن جمع کردهایم، با آن که ما در این مستند همان جواب که در دو مستند سابق گفتهایم میگوییم.

و آن چه یاد کردهاند که «بیشتر حرام است» مسلم نمکنیم. زیرا که مال اگر چه اصلهای آن بسیار باشد، لازم نیاید که در اصلهای او حرامی بود، بل مالهایی که امروز موجود است ظلم به اصول بعضی از آن راه یافته است، نه به همه. چنانکه دزدیده و مغصوب امروز اندکتر است به اضافت با نادرزیده و نامغصوب. پس همچنین است حال هر مالی در هر عصری و هر اصلی. پس غصب کرده و به فساد گرفته- از مالهای دنیا- در هر زمانی به اضافت غیر آن کمتر است. و معلوم نیست که این فرع معین از کدام قسم است «151». پس مسلم نکنیم که غالب تحریم آن است. و اگر مغصوب به توالد مبیفزاید، غیر مغصوب هم مبیفزاید. و فرع «بیشتر» هر آینه در هر

231

عصری و زمانی بیشتر بود. بل غالب آن است که حبوب برای خوردن غصب کنند، نه برای کشتن، و همچنین غصب حیوانات برای خوردن باشد، نه برای نگاه داشتن به جهت توالد. پس چگونه توان گفت که فروع حرام بیشتر؟ و «151» همیشه اصول حلال بیش از اصول حرام بوده است. و مستر شد باید که طریق شناختن «اکثر» از این دریابد، چه این حال لغزیدن قدم است و بیشتر علما در این غلط کنند، پس حال عوام مردم چه باشد؟ این در

و اما معدنها مخلی «153» است در ترکستان و غیر آن، هر که خواهد بگیرد، و لیکن پادشاهان بعضی را از ایشان مستانند- و هر آینه کمتر مستانند نه بیشتر- و آن که از پادشاهان معدنی را نگاه داشته است، ظلم او به منع مردمان است از آن.

اما گیرنده از آن برای سلطان مگیرد به اجرت. و درست آن است که نایب کردن در اثبات ید بر مباحات [114] و مزدور گرفتن بدان رواست. و مزدور در آب کشیدن، چو آن آب بر آرد، آب ملك مزدور گیرنده باشد و او مستحق اجرت شود. و یافتن از معادن همچنین. و چون بر این تفریع «154» کنیم، عین زر حرام نباشد، مگر آن که ظلم او به نقصان مزد کار تقدیر کرده شود، و آن به اضافت اندك باشد، و آن تحریم زر واجب نکند، بل ظالم باشد به ماندن اجرت در ذمت او.

و اما سرای ضرب، زری که از او بیرون آید عین زر سلطان نبود که مغضوب باشد و بر مردمان بدان ستم کرده، بل بازرگانان زر یا نقره بر اهل سرای ضرب برند و ایشان را بر گذاختن و زدن دینار و درم مزدور گیرند، و به وزن آن چه تسلیم کرده باشند از ایشان بستانند، مگر اندکی که در وجه اجرت پیش ایشان بگذارند، و آن جایز باشد. و اگر دینارهایی مضروب از زر سلطان کرده شود، آن به اضافت مال بازرگانان هر آینه اندك باشد.

آری، سلطان بر مزدوران سرای ضرب ظلم کند بدانچه ضریبه «155» از ایشان بستاند، برای آن که ایشان را بدان مخصوص داشته است از دیگر مردمان تا به حشمت سلطان بدیشان مالی رسد، و آن از باب ظلم باشد و به اضافت آن چه از سرای ضرب بیرون آید اندك بود. و اهل سرای ضرب و سلطان را از جمله آن چه از آن بیرون آید از صد جزو یکی مسلم نشود و آن عشر

232

عشیر «156» باشد، پس چگونه «بیشتر» بود؟ و آن غلظهایی است که به و هم در دلها سابق شده است. و جماعتی از آن جمله که در دین ایشان ضعفی است برای آراستن آن «157» تشمر نموده‌اند، تا ورع را زشت گردانند و در آن ببندند «158»، و تمیز کردن را میان مالی و مالی زشت شمرند، و این عین بدعت و گمراهی است. سؤال اگر غلبه حرام تقدیر کرده شود حرام تقدیر کرده شود و نامحصور به محصور بیامیزد، در آن چه گوئید؟ چه در عین متناول علامتی خاص نباشد.

جواب رأی ما آن است که گذاشتن «159» آن ورع باشد، و گرفتن آن حرام نبود. زیرا که اصل حلّ است، و جز به علامتی معین برداشته نشود، چنانکه در گل شارعه‌است و نظایر آن. بل بر این زیادت کنیم و گوئیم: اگر حرام همه دنیا فرا گیرد تا به حدی که بیقین دانسته شود که در دنیا حلالی نمانده، گوئیم که تمهید شرطها از آن وقت آغاز کنیم، و از آن چه گذشته است در گذاریم و گوئیم: هر چه از حد بگذرد به ضد آن منعکس شود. پس هر گاه که همه حرام شود، همه حلال گردد. و برهان این آن است که در این واقعه پنج احتمال است:

یکی آن که مردمان خوردن بگذارند تا همه بمیرند.

دوم آن که بر مقدار ضرورت و سدّ رمق اقتصار نمایند و تا وقت مرگ بدان روزگار گذارند.

سوم آن که به مقدار حاجت بگیرند چنانکه خواهند، به دزدی و غصب و تراضی، بی آن که مالی را از مالی و جهتی

را از جهتی تمییز کنند.

چهارم آن که شرطهای شرع را متابعت کنند، و قاعدهها از سر گیرند، بی آن که بر حاجت اقتصار نمایند.
پنجم آن که با شرطهای شرع بر مقدار حاجت اقتصار نمایند.

233

و اما اول بطلان آن پوشیده نشود.

و اما دوم هم قطعاً باطل است. زیرا که چون مردمان برسد رمق اقتصار نمایند و اوقات خود با ضعف بگذارند، مرگ در ایشان شایع شود و کارها و پیشهها باطل گردد و همه دنیا به خرابی انجامد. و در خرابی دنیا خرابی دین باشد، که دنیا مزرعه آخرت است. و احکام خلافت و قضا و سیاستها، بل بیشتر احکام فقه، مقصود از آن حفظ مصالح دنیاست، تا مصالح دین بدان تمام شود.

و اما سوم و آن اقتصار نمودن است بر قدر حاجت بی زیادتى بر آن، با تسویه میان مالها به غصب و دزدی و تراضی، چنانکه افتد. و آن برداشتن سد شرع است از میان مفسدان و میان انواع فساد. پس دستها به دزدی و غصب و انواع ظلم دراز شود، و ایشان را از آن باز نتوان داشت. چه گویند که صاحب ید از ما به استحقاق متمیز نیست، چه آن بر ما و بر او حرام است، و او را مقدار حاجت است بس «159»، و اگر او محتاج است ما نیز محتاجیم، و اگر در حق من زیارت از حاجت روز است من نیز از کسی دزدیدهام که از حاجت روز او زیادت است. و چون [115] حاجت روز یا سال رعایت کرده نشود، پس چه چیزی رعایت کرده شود، و چگونه ضبط کرده آید؟ و به إغراء اهل فساد و بطلان سیاست شرع انجامد.

پس نماند مگر احتمال چهارم، و آن احتمال آن است که هر صاحب یدی بر آن چه در دست اوست گذاشته شود و گفته آید که او بدان اولتر، و روا نباشد که از او به دزدی و غصب گرفته شود، بل باید به رضای او گرفته آید. و تراضی راه شریعت است، و چون جز به تراضی روا نباشد، تراضی را هم در شرع طریقی است که مصلحتها بدان متعلق است. پس چرا اصل معتبر باشد و تفصیل آن معطل؟

و اما احتمال پنجم و آن اقتصار است به قدر حاجت با کسب کردن به طریق شرع از اصحاب ید، و آن لایق ورع است کسی را که سلوک راه آخرت خواهد، و لیکن واجب کردن آن بر همگان و در فتوای عامه داخل کردن وجه ندارد، زیرا که دستهای ظالمان دراز شود به سوی آن چه در دست مردمان زیادت از قدر حاجت است، و همچنین دستهای دزدان. پس هر که غلبه کند بر باید، و هر که فرصت یابد بدزدد، و گوید: او را حقی نیست مگر در قدر حاجت، و من نیز

234

محتاجم. پس نماند مگر آن چه بر سلطان واجب کرده آید که هر چه از حاجت زیادت است از دست مالکان بیرون کند، و همه اهل حاجت را روز بروز یا سال بسال بر سبیل إدرار «160» برساند.

و در این تکلیف بیدادی و تضییع مالهاست.

اما تکلیف بیدادی، بدان که سلطان را میسر نشود که با بسیاری مردمان بدین کار قیام نماید، بلکه آن اصلاً متصور نشود.

و اما تضييع مالها، بدان که آن چه از میوهها و گوشتها و حبوب از مقدار حاجت زیادت آید، باید که در دریا انداخته شود یا گذاشته شود تا بپوسد. چه آن چه باری تعالی- جل جلاله- از میوهها و حبوب آفریده است زیادت از اندازه توسع مردمان و ترقه ایشان است، پس چگونه از اندازه حاجت ایشان زیادت نبود؟

پس این کار بدان ادا کند که زکات و حج و کفارتهاى مالی و هر عبادتى که به توانگرى باز بسته است از مردمان ساقط شود، چه در ملك ایشان جز مقدار حاجت نباشد، و این در غایت زشتى است. بل گوئیم که اگر در این وقت پیغامبرى آید، بدو واجب باشد که کار از سر گیرد، و تفصیل اسباب ملکها بر تراضی و دیگر طریقها تمهید فرماید، و اگر همه مالها حلال یافتی چه خواستى کرد، همان بکند بى فرقى. و بدین چه گفتم که «بر پیغامبرى واجب باشد» آن میخواهم که چون پیغامبرى برای مصلحت خلق در دین و دنیای ایشان مبعوث شود. چه اگر همه را بر مقدار ضرورت و حاجت اقتصار فرموده شود، مصالح به اتمام نرسد، و اگر بعث او برای صلاح نباشد این واجب نیاید. و ما مجوزیم که باری تعالی سببى مقدر کند که همه خلق را هلاک گرداند، و دنیا از ایشان فوت شود، و در دین گمراه گردند، چه او آن کس را که خواهد گمراه کند. و لیکن تقدیر «161» میکنیم که کار بر آن جمله رود که در بعث پیغامبران برای صلاح دین و دنیا از سنت الهی مألوف و معتاد است.

و مرا چه حاجت است که این تقدیر کنم؟ چه آن چه تقدیر میکنم واقع شده است. زیرا که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- پس از فترت پیغامبران مبعوث شد، و بر شرع عیسی- صلوات الله و سلامه علیه- ششصد سال گذشته بود. مردمان دو قسم بودند: مکذبان عیسی از جهودان و بت پرستان، و مصدقان وی که فسق از ایشان شایع شده بود، چنانکه در زمان ما شایع شده است.

235

و کافران به فروع شریعت مخاطب باشند، و مالها در دست مکذبان و مصدقان. اما مکذبان بر خلاف شریعت عیسی معاملت میکردند، و مصدقان اگر چه اصل را تصدیق داشتند اما در ورزیدن شریعت مساهلت ننمودند، چنانکه مسلمانان در این وقت مساهلت منمایند، با آن چه عهد پیغامبر ما- صلی الله علیه و سلم- نزدیکتر است.

مترجم مگوید که این در زمان مصنف بود، و در این وقت از عهد پیغامبر ما- صلی الله علیه و سلم- زیادت از ششصد سال «162» [116] بر آمده است، و در مساهلت ورزیدن در شریعت از همه اندازه گذشته.

پس کل مالها یا بیشتر یا بسیاری از آن حرام بود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از گذشته عفو فرمود و تعرض نکرد آن را، و اصحاب ید «163» را به مالها مخصوص داشت، و شرع را مهّد «164» گردانید. و آن چه تحریم آن در شرعی ثابت شده باشد، به بعث پیغامبرى حلال نشود، و بدانچه صاحب ید حرام را تسلیم کند حلال نگردد. چه ما در جزیت اهل ذمت، آن چه به تعیین بدانیم که از بهای خمر است یا از مال ربا نستانیم. و مالهای ایشان در آن روزگار هم چون مالهای اکنون ما بود. و کارهای عرب صعبت بود، زیرا که عموم «165» نهب و غارت میان ایشان اطّرادی «166» و استمراری داشت.

پس روشن شد که احتمال چهارم از احتمالات فتوا را معین است «167»، و پنجم طریق ورع است، بل تمام ورع آن است که در مباح بر اندازه حاجت اقتصار نماید، و توسّع دنیا را به کلیت بگذارد، و این طریق آخرت است. و ما در این

حال در فقه که منوط است به مصالح خلق سخن میگوییم. و فتوای ظاهر را حکمی و طریقی است بر مقتضای مصالح. و سلوك طریق دین جز آحاد نتوانند، و اگر همه خلق بدان مشغول باشند نظام باطل شود و عالم خراب گردد، چه آن طلب ملك بزرگ است در آخرت، و اگر همه خلق به طلب ملك دنیا «168» مشغول شوند و پیشه‌های خسیس و کارهای حقیر بگذارند نظام باطل شود، و به باطل شدن آن ملك نیز باطل گردد. پس پیشه‌وران را مسخر گردانید هاند برای آن که ملك پادشاه منتظم باشد، و همچنین ارباب دنیا را

236

مسخر گردانید هاند تا اصحاب دین را طریق دین مسلم ماند، و آن ملك آخرت است، و اگر نه چنین بودی اصل دین هم مسلم نمادی. پس شرط سلامت دین ایشان آن است که بیشتر مردمان از طریق ایشان روی بگردانند و به کارهای دنیا مشغول شوند. و این قسمتی است که مشیت ازلای بدان سابق شده است، چنانکه در کلام مجید مفرماید، قوله تعالی: وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا «169»، اشارت بدان است.

سؤال به تقدیر عموم «170» تحریم نیازی نیست تا آن غایت که هیچ چیز حلال نیست، چه آن غیر واقع است، و این معلوم است. و شك نیست در آن که بعضی حرام است. و آن بعض اقل است یا اکثر، در آن نظر است. و آن چه ذكر گردید که اقل است، به اضافت به كل روشن باشد، و لیکن دلیل محصل «171» باید بر تجویز آن که نه از مصالح مرسله «172» است، و آن قسمها که شما ذكر کردید از مصالح مرسله است. و آن را شاهی معین لازم است که بر آن قیاس کرده آید تا دلیل به اتفاق مقبول بوده باشد، زیرا بعضی از علما مصالح مرسله را قبول نکنند.

جواب اگر مسلم شود که حرام همان اقل است، پس برای برهان ما را عصر رسول- علیه السلام- و صحابه پسندیده است، با وجود ربا «173» و سرقت و خیانت در غنیمت و غارت. و اگر تقدیر کنند زمانی را که بیشتر حرام بوده، هم تناول حلال باشد، و برهان آن سه چیز است:

اول تقسیمی که حصر نمودیم، چهار از آن را ابطال کردیم و پنجم را اثبات کردیم. چه آن، چون «174» همه حرام بود، جاری باشد در آن چه حرام اقل بود یا اکثر. و قول قایل که آن مصلحت مرسله است هوسی است. چه آن کسی که تخیل میکند، در امور مظنونه تخیل کرده است، و این مقطوع به است «175». و ما شك نداریم که مصلحت دین و دنیا مراد شرع است، و این بضرورت

237

معلوم است و مظنون نیست. و شکی نداریم که باز گردانیدن همه خلق به قدر ضرورت و حاجت، یا به گیاه و صید، اولاً خراب کننده دنیاست، و مخرب دین است به واسطه دنیا ثانیاً. پس از آن چه در آن شك نداریم محتاج نیست به اصلی که بر آن شاهد بود، چه استشهاد بر خیالات مظنون متعلق است به آحاد اشخاص.

برهان دوم آن که به قیاس محرر به اصلی دلیل آورد که فقهای آنسون به قیاسهای جزئی «176» بر آن متفق باشند. و اگر چه پیش محصلان «177» جزئیات مستحقر است به اضافت بدانچه ما یاد کردیم از امر کلی که آن ضرورت پیغامبری است، اگر در زمانی مبعوث شود که تحریم عام شده باشد، حتی اگر به غیر آن حکم کند عالم خراب شود. و قیاس محرر جزوی آن است که اصل و غالب متعارض شده است در آن چه علامات تعیین کننده از او منقطع است، از

اموری که نامحصور است. پس حکم به اصل است نه به غالب، [به] قیاس بر گل شارعها و سیوی زن ترسا و آوندهای مشرکان. و آن را پیش از این به فعل صحابه به اثبات کرده‌ایم. و آن چه گفتیم که علامتهای تعیین کننده از او منقطع است، احتراز است از آندهایی که اجتهاد بدان راه دارد. و آن چه گفتیم که از امور نامحصور است، احتراز است از ملتبس شدن «مردار» و «همشیره» به «ذبح کرده» و «اجنبیه» «178» سؤال طهوریت آب یقین است و آن اصل است. و ما مسلم نکرده‌ایم که اصل در مالها حلال است، بل اصل در آن تحریم است.

جواب مالهایی که برای صفتی در عین آن حرام نیست، چون خمر و خوک «179»، بر صفتی آفریده شده است که مستعد قبول معاملات است به تراضی، چنانکه آب مستعد آبدست آفریده شده است و در بطلان این استعداد «180» شك افتاده است. پس میان هر دو فرقی نیست، چه آن «181»

238

به دخول ظلم بر آن بیرون مآید از قبول معامله به تراضی، چنانچه آب به دخول نجاست بر آن از قبول آبدست بیرون آید. پس فرقی نبود.

و جواب دوم آن که يد «182» دلالتی ظاهر است که بر ملك دليل کند، که آن قایم مقام استصحاب است و قویتر از آن است، به دليل آن چه شرع آن را به استصحاب لاحق گردانیده است. چه هر که [را] وامی دعوی کنند «183» قول قول او باشد، زیرا که اصل برائت نمت است، و این استصحاب است. و بر هر که ملکی دعوی کنند که در دست او باشد قول نیز قول او باشد، زیرا که يد قایم مقام استصحاب است. پس هر چه در دست آدمی یافته شود اصل آن است که ملك او باشد، ما دام که علامتی معین بر خلاف آن دليل نکند. و السلام.

برهان سوم آن که دلالت هر چیزی که بر جنس نامحصور باشد و نه بر عینی، معتبر نبود اگر چه قطع باشد «184». پس چون به طریق ظن دلالت کند اولی که معتبر نباشد. و بیان این سخن آن است که آن چه دانسته شود که ملك زيد است، حق او آن باشد که بی دستوری زيد تصرف ممنوع باشد، و اگر دانسته شود که در عالم آن را مالکی است و لیکن از دانستن مالك آن و وارث او ناامیدی حاصل آید، آن مال در وجه مصالح مسلمانان است «185» که تصرف در آن به حکم مصلحت روا بود، و اگر دلالتی باشد که آن را مالکی است محصور، در میان ده تن مثلا یا بیست تن، تصرف روا نبود.

پس در چیزی که شك باشد که جز صاحب يد آن را مالك هست یا نه، زیادت از آن نباشد که به قطع و یقین دانسته شود که آن را مالکی است و لیکن عین آن را نتوان دانست «186»، پس باید که تصرف به مصلحت روا باشد. و مصلحت آن است که در پنج قسم یاد کردیم. پس این اصل شاهد آن باشد. و چگونه بر این [117] جمله نباشد و «187» هر مالی ضایع که مالك آن مفقود بود، سلطان آن را در مصالح صرف کند، و از مصالح درویشان و غیر آن باشد «188». پس اگر به درویشی صرف افتد ملك او شود و تصرف او بدان نافذ باشد، و اگر از وی بدزدند بریدن دست واجب

239

آید. پس در ملك غیر تصرف چگونه نافذ گردد؟ و این نیست مگر برای آن که حکم کردیم که مصلحت آن اقتضا کند

که ملك به وی نقل شود و او را حلال گردد. پس به موجب مصلحت حکم کردیم.

سؤال تصرف آن به سلطان مخصوص باشد.

جواب سلطان را در ملك غیری بی دستوری او چرا تصرف روا باشد؟ پس روایی آن را سببی نیست جز مصلحت. و آن مصلحت آن است که اگر بگذارند «188» ضایع شود. و او میان دو کار باشد: ضایع گردانیدن، و در مهمی صرف کردن. و صرف در مهمی به از ضایع کردن، پس بر آن راجح باشد. و مصلحت در چیزی که در آن شك بود و تحریم آن دانسته نشود آن باشد که به دلالت ید حکم کرده آید، و به ارباب ید گذاشته شود. چه ستدن آن از ایشان به شك و تکلیف کردن ایشان را که بر حاجت اقتصار نمایند مؤدی باشد «189» به ضرری که یاد کردیم. و جهات مصلحت مختلف است. چه سلطان گاهی چنان مصلحت بیند که از آن مال پلى سازد، و گاهی چنان که در وجه لشکر اسلام صرف کند، و گاهی چنان که به درویشان دهد، و به گشتن «190» مصلحت تصرف او مگردد «191».

و از این تقدیر آن حاصل میآید که مردمان در اعیان مالها گرفتار «192» نباشند به ظنهایی که آن به دلالتهای خاص که در آن عینها باشد مستند نباشد، چنانکه سلطان و درویشان که از او مستانند گرفتار نباشند به دانستن آن که مال را مالکی است، چون عین آن مالک که بدو اشارت توان کرد دانند. و میان عین مالک و عین ملکها در این معنی فرق نیست.

و این بیان شبهت آمیختن است. و نظر باز نماند «193» جز در آمیختن مایعات و درمها و کالاهای در دست يك مالک. و بیان آن بیاید در باب «طریق تفصیل بیرون آمدن از مظالم».

موجب سوم- شبههت را آن است که به سبب محلل معصیتی پیوندد در قرینهها، یا در لواحق، یا در سوابق، یا در عوض.

و

240

آن معصیتهایی باشد که فساد عقد و ابطال سبب محلل «193» اقتضا نکند.

مثال معصیت در قرینهها

فروختن است در وقت بانگ نماز «194» روز آدینه، و به کارد غصبی بسمل کردن «195»، و به تیشه غصبی هیزم زدن، و بر بیع دیگری بیع کردن- چه پس از اقرار به بیع در مدت خیار و چه پیش از آن- و هر نهی که در عقدها وارد است و بر فساد آن دلالت نمکند. چه باز بودن از کل آن ورع است، و اگر چه آن چه بدین اسباب حاصل آید به تحریم آن حکم نکنیم. و این نمط را شبههت خواندن تسامح است، چه در غالب امر به لفظ «شبههت» اشتباه و نادانستن را خواهند و «196» اینجا اشتباه نیست، بل معلوم است که بسمل کردن به کارد دیگری معصیت است، و حلالی بسمل کرده نیز معلوم است. و لیکن اشتقاق شبههت از مشابهت است، و تناول آن چه از این کارها حاصل آید مکروه است، و کراهیت تحریم را مائد. پس اگر به شبههت آن خواسته شود، آن را وجهی باشد، و الا باید که این را کراهیت خوانند نه شبههت. و چون معین دانسته شد، در نامها مضایقتی نباشد، چه عادت فقها در این اطلاقات تسامح است.

پس بدان که این کراهیت را سه درجه است: اول آن که نزدیک است به حرام، و ورع از آن

مهم است، و آخر آن به نوع مبالغتی میرسد که نزدیک میشود که به ورع موسوسان پیوندد، و میان این، اوساط است

که به هر دو طرف می‌کشد، چه کراهیت در شکار به سگ غصبی قویتر از آن است که در بسمل کردن به کارد غصبی و خسته کردن «197» به تیر غصبی، چه سگ را اختیاری است.

و علما را اختلاف است در آن که شکار او «198» مالک سگ را باشد یا صیاد را. و نزدیک بدان، تخمی است که در زمین غصبی کارد، که کشت مالک تخم را باشد، و لیکن در آن شبهت است. و اگر مالک زمین را در کشت حق حبس اثبات کنیم همچون ثمن حرام باشد، و لیکن در قیاس راجحتر آن است که حق حبس ثابت نشود، چنانکه به آسیای غصبی آرد کند، و به دام غصبی صید گیرد، چه حق صاحب دام در منفعت آن به صید متعلق نباشد. و نزدیک به آن هیزم

241

زدن است به تیشه غصبی، پس بسمل کردن ملک خود به کارد [118] غصبی، که هیچ کس نگفته است که بسمل کرده حرام باشد، و پس از آن فروختن در وقت بانگ نماز «198»، چه تعلق آن به مقصود عقد ضعیف است «199»، و اگر چه قومی به فساد عقد حکم کرده‌اند، چه در آن جز آن نیست که به فروختن، مشغول شده است از «200» واجبی دیگر که بر او بوده است. و اگر بیعی به مثل این فاسد شود، پس هر که بر او یک درم زکات باشد یا یک نماز فایده که وجوب آن به فور است یا در ذمت او مظلمت دانگی بود، بیع او نیز فاسد شود، زیرا که مشغولی به بیع او را مانع بود از گزاردن آن واجبه‌ها، و «201» جمعه را پس از بانگ نماز جز وجوب نیست «202». و این سخن بدان کشد که نکاح فرزندان ظالمان درست نیست، و هر که را در ذمت او یک درم از غیر بود درست نباشد «203»، زیرا که بدان قول «204» از فعلی که بر او واجب است مشغول شده است «205»، الا آن است که از آن روی که در روز جمعه بخصوص نهی آمده است، بسیار بود که در فهم ما سابق بود که در آن خصوصی «206» است، پس کراهیت قویتر باشد و در حذر کردن از آن باکی نیست، و لیکن به وسوسه کشد تا به حدی که از نکاح دختران ارباب مظالم و دیگر معاملتها تحرّج نموده شود. و آمده است که یکی از ایشان «207» چیزی خرید، پس شنید که آن را روز جمعه خریده بوده «208»، باز داد از بیم آن که به وقت نماز خریده باشد. و این غایت مبالغت است، زیرا که به شک رد کرده است. و مثل این و هم در تقدیر مناهی و مفسدات از روز شنبه و دیگر روزها منقطع نشود. و ورع خوب است و مبالغت در او خوبتر، و لیکن تا حدی معلوم، که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفته است: هلك المتطعون، ای، هلاک شوند دور شونده‌گان.

مترجم می‌گوید که اصل «تنطع» تعمق است در سخن گفتن. چه «نطع» کام زیرین را گویند، و پس از آن در هر کاری که غلو تعمق رود «تنطع» می‌گویند. و غلو مذموم است، چه خیر در میان غلو و تقصیر است. و از امثال این مبالغتها حذر باید کرد، چه صاحب آن را اگر چه آن زیان ندارد، بسیار باشد

242

که دیگری را موهم شود که مثل این مهم باشد. پس عاجز شود از خیری که از آن آسانتر باشد، و اصل ورع بگذارد. و مستند بیشتر مردمان در این زمان ما این است، چه راه بر ایشان تنگ کرده شده است و نومید شده‌اند از آن چه بدان قیام نمایند، پس بدین سبب آن را طرح کرده‌اند «208». چنانکه موسوسی در طهارت چون از طهارت عاجز شود آن را بگذارد. و همچنین بعضی موسوسان در حلال توهم

کرده‌اند که همه مالهای دنیا حرام است، پس توسع نموده‌اند و تمییز بگذاشته، و این عین گمراهی است.

و اما مثال لواحق

تصرفی است که در سیاق خود به معصیتی انجامد. و اعلاى آن فروختن انگور است بر خمار، و فروختن غلام به کسی که معروف باشد به فجور غلامان، و فروختن شمشیر بر راهزنان.

و علما در صحت و حلالی بهایی که از آن ستانند اختلاف کرده‌اند. و در قیاس قویتر آن است که آن درست است و بها حلال است و فروشنده بدان عقد عاصی، چنانکه بسمل کننده به کارد غصبی عاصی شود و بسمل کرده حلال باشد. چه او به اعانت بر معصیت عاصی شود، و آن به عین عقد تعلق ندارد. و آن چه از این وجه گیرند مکروه باشد، کراهیتی سخت، و حرام نبود. و ترك آن از ورع باشد.

و پس از آن، مرتبه فروختن انگور است به کسی که خمر خورد و اگر چه خمار نباشد، و فروختن شمشیر بر کسی که غذا کند و ظلم نیز. زیرا که احتمال متعارض باشد. و سلف فروختن شمشیر در وقت فتنه کراهیت داشته‌اند، از بیم آن که ظالمی خرد. و این ورع فوق اول است، و کراهیت آن «209» سبکتر است.

و پس از آن چیزی است که آن مبالغت است و نزدیک است به وسوسة. و آن قول جماعتی است که معاملت کشاورزان به آلات کشاورزی روا نیست، چه ایشان بدان کشت میکنند و طعام بر ظالمان مفروشند، پس بدیشان گاو و آلت کشت نباید فروخت، چه بدان کشد که بر کشاورز طعام نباید فروخت، چه بدان بر کشاورزی قوت بگیرد، و برای این از آب عام او را نصیب نباید داد. و این به حد تنطع میرسد که منهی است. و هر که روی به چیزی آرد به قصد

243

خیر، چاره نباشد که اسراف کند اگر علم محقق وی را مانع نباشد. و بسیار باشد که بر چیزی اقدام نماید [119] که در دین بدعت بود، و مردمان پس از او در ضرر افتند، و او پندارد که به خیر مشغول است. و برای این پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرموده است: فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادنی رجل من اصحابی، ای، فضل عالم بر عابد همچون فضل من است بر کمترین مردی از یاران من. و متنطعان آن کساناند که بیم آن بود که از آن جمله باشند که خدای تعالی در حق ایشان گفته است، قوله تعالی: الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يُحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً «210»، ای، آن کساناند که عمل ایشان در حیات دنیا باطل شد و ایشان پندارند که طاعت میکنند.

و در جمله نباید که مردم به دقایق ورع مشغول شوند مگر در حضور عالمی متقن «211»، زیرا که چون بگذرد «212» از آن چه وی را فرموده‌اند و به ذهن خود تصرف کند بی آن که بشنود، افساد او بیش از اصلاح باشد. و از سعد ابی وقاص آمده که رز خود بسوخت، از بیم آن که انگور به کسی باید فروخت که از آن خمر سازد. و این را وجهی ندانیم اگر سببی خاص ندانسته بود که موجب سوختن بود. زیرا کسانی از صحابه که از او رفیع قدرتر بودند خرماستان و رز خود را نسوختند.

و اگر این روا باشد، هر آینه بریدن آلت تناسل از بیم زنا، و بریدن زبان از بیم دروغ، و دیگر اتلافها روا بود.

و اما مقدمات

راه یافتن معصیت را بدان نیز سه درجه است.

درجه علیا و آن آن است که کراهیت در آن سخت باشد ما دام که اثر او در تناول کننده باقی ماند. چون خوردن از

گوسفندی که او را علف غصبی داده باشند، یا در چراگاه حرام چرانیده باشند، چه آن معصیت است، و سبب بقای او بوده است. و بسیار بود که باقی مانده از گوشت و خون و اعضای آن از آن علف باشد. و این ورع مهم است، اگر چه واجب نیست، و از بعضی سلف- رضی الله عنهم- نقل شده است «213».

244

و بو عبد الله طوسی تروغبدی «214» گوسفندی داشت، آن را هر روز بر گردن گرفت و به صحرا بردی و بچرانیدی و نماز گزاردی و از شیر آن تناول کردی، پس ساعتی از او غافل شد، و او از برگ رزی که بر طرف بوستان بود بخورد، به سبب آن او را در بوستان بگذاشت و گرفتن آن حلال نداشت.

سؤال از عبد الله بن عمر و عبید الله «215» روایت کرده اند که ایشان اشتر خریدند و به حمی «216» فرستادند. آن اشتران چندان بچریدند که فربه شدند. پس عمر- رضی الله عنه- گفت:

در حمی چرانیده اند؟ گفتند: آری. پس نیمی بستند. و آن دلالت کند که نزدیک او گوشتی که از علف حاصل آید صاحب علف را باشد. پس باید که این، تحریم اقتضا کند؟

جواب نه چنین است. زیرا که علف به خوردن تباه شود، و گوشت آفریده های نو است و عین علف نیست، پس صاحب علف را در آن شرکتی نیست. و لیکن عمر- رضی الله عنه- ایشان را قیمت گیاه تغریم فرموده است «217»، و آن را مثل نیمه اشتر دانسته، و به اجتهاد نیمه بسته، چنانکه با سعد ابی وقاص چون از کوفه باز آمد و نیز با ابو هریره «218» مناصفه کرد، چه کل آن چه گرفته بودند حق عامل ندانست، و نیمه آن را در حق عمل ایشان بسنده دید، و از روی اجتهاد به نیمهای مقدر کرد.

و مرتبه میانه آن چه نقل شده است که بشر حارث امتناع نمود از آبی که در جوی ظالمان مرفت، زیرا که جوی رساننده آب است بدو و در کاویدن آن معصیت رفته است، و دیگری امتناع نمود انگور رزی که از جویی که به ظلم کاویده بودند آب یافته بود، و این رفیعتر از آن است و در ورع بلیغتر، و دیگری امتناع نمود از آب خوردن از حوضهای پادشاهان در راهها، و عالتر از آن، امتناع ذو النون است از طعام حلالی که بر دست زندانیان بدو رسیده است و گفتن

245

او که بر دست ظالمی به من رسیده است. و درجات این منحصر نشود.

درجه سوم و آن نزدیک است به وسوسة و مبالغت، آن است که امتناع نماید از حلالی از دست مردی که بدو رسیده که به زنا یا به قذف «219» عاصی باشد، و آن نه چنان است که به خوردن حرام عاصی باشد که رساننده قوت اوست که از غذای حرام آمده است. و زنا و قذف قوتی واجب نکند که بدان بر حمل طعام استعانت توان کرد. بل امتناع از گرفتن حلال که بر دست کافری رسد وسوسة است، چه کفر به بر داشتن طعام تعلقی ندارد. و این بدان کشد که از دست کسی [120] که معصیت کرده باشد، اگر چه به غیبتی یا دروغ بود، نباید گرفت. و این غایت تنطع و اسراف است.

پس باید که آن چه از ورع ذو النون و بشر شناخته شده است ضبط «220» کرده آید که معصیت در سبب رساننده

بوده است، چون «جوی» و «قوت دست» که از حرام حاصل شده بود. و اگر امتناع نماید از خوردن آب کوزه‌های، برای آن که کوزه‌گر روزی معصیت کرده باشد به زدن آدمی یا دشنام دادن به او، وسوسه باشد. اگر امتناع نماید از گوشت گوسپندی که او را حرام خواری چرانده باشد، این دورتر از «دست زندانبان» بود، زیرا که طعام را قوت زندان وان «221» راند، و گوسفند به نفس خود رود و چراننده مانع گشتن «222» او باشد از راه و بس. و این نزدیک است به وسوسه. پس بنگر که چگونه درجه درجه خوض کردیم در بیان آن چه این کارها یک دیگر را بدان داعی شود. و بدان که کل این از فتوای علمای ظاهر بیرون است. چه فتوای فقیه مخصوص باشد به درجه اول که همه خلق را بدان تکلیف توان کرد، و اگر مردم بدان فراهم آیند عالم خراب نشود، بیرون آن چه جز آن است از ورع متقیان و صالحان. و فتوا در این باب آن است که

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- وابصه را گفته است: استفت قلبك و ان أفتوك و أفتوك... «223» و چون گفت: الاثم حَزَّاز القلوب «224»، آن معنی دانسته شد. و هر چه از این اسباب در دل مرید اثر کند، اگر با حرازت دل بدان اقدام نماید، بدان ضرر یابد و دلش تاریک شود به قدر حرازتی که نزد اوست، بل اگر اقدام

246

نماید بر چیزی حرام که در علم خدای حرام باشد و او پندارد که حلال است، در سختی دل آن را اثری نباشد، و اگر بر چیزی اقدام نماید که در فتوای علمای ظاهر حلال بود و لیکن در دل خود حرازتی یابد، زیانکار بود. و آن چه یاد کردیم که مبالغت منهی است، بدان آن خواستهایم که دل صافی معتدل را از مثل آن کارها حرازتی نباشد. و اگر دل موسوسی از اعتدال مایل شود و حرازتی یابد، و یا آن چه از دل خود مییابد اقدام نماید، آن زیانکار بود، زیرا که در حق نفس خود- بینی و بین الله- به فتوای دل خود گرفتار «225» باشد. و برای آن بر موسوسان طهارت و نیت نماز تشدید باشد، چه بر دل او چون غالب شود که به همه اجزای او به سه بار آب نرسیده است، به سبب غلبه وسوسه واجب باشد که چهارم بار استعمال کند، و در حق او حکم آن باشد، اگر چه در سبب آن مخطی است. و ایشان قوماند که تشدید کردند، پس حق تعالی بر ایشان تشدید فرمود. و برای آن بر قوم موسی تشدید رفت، چون در سؤال از بقره استقصا کردند «226». و اگر اول بار برای عموم لفظ «بقره» هر چه «اسم» بر آن منطلق شدی «227» بگرفتندی بسنده بودی. پس از این دقیقه‌ها که ایراد کردیم به نفی و اثبات «228» غافل نباید بود. چه هر که بر کنه سخن مطلع نشود و به مجامع آن محیط نگردد، زود باشد که در ادراك مقاصد آن خطا کند.

و اما معصیت در عوض

آن را نیز درجات است.

درجه علیا که کراهیت در آن سخت باشد آن است که چیزی در ذمت بخرد و بهای آن از غصب یا مال حرام بگذارد. پس در او ببايد نگرېست: اگر فروشنده پیش از قبض ثمن به خوشدلی طعام تسلیم کرده باشد و خریدار پیش از دادن بها آن را بخورده، آن حلال باشد و ترك آن به اجماع واجب نباشد- یعنی پیش از پرداخت بها- و از ورع مؤکد نیز نباشد.

پس اگر بها از حرام بدهد پس از خوردن چنانستی که بها نداده باشد، و اگر اصلاً بها ندهد، مظلمهای تقلد نموده باشد بدانچه ذمت خود «229» گروگان وام گذاشته باشد، و آن طعام حرام

نگردد.

و اگر بها از حرام بدهد و فروشنده با آن که مداند که حرام است او را بیزار گرداند، «229» ذمت او بیزار شود، و بر او جز مظلومه تصرف که در درمهای حرام کرده است بدانچه آن را به فروشنده داده است نماند.

و اگر به گمان آن که بها حلال است بیزار گرداند، بیزاری «230» حاصل نشود. زیرا که آن بیزار گردانیدن است بدانچه بسته است به بیزاری سندن «231». و آن دادن را نشاید «232». و این حکم خرنده و خورنده از آن است و حکم ذمت.

و اگر به خوشدلی بدو تسلیم نکند، و او بستاند و بخورد حرام باشد، خواه پیش از دادن بها از حرام و خواه پس از آن. زیرا که مختار در فتوا آن است که حق حبس فروشنده را ثابت باشد تا آن گاه که ملك او به قبض نقد متعین شود، چنانکه ملك مشتری متعین است. و حق [121] حبس یا به ابرا «233» زایل شود یا به استیفا «234»، و چیزی از آن نرفته است، و لیکن او ملك خود خورده باشد و بدان عاصی باشد، چنانکه گرو کننده طعام چون بی دستوری گرو ستاننده بخورد عاصی باشد. و میان او و میان کسی که طعام غیری خورد فرق است، و لیکن اصل تحریم شامل است. و این همه آن وقت باشد که پیش از دادن بها طعام قبض کند، یا به خوشدلی فروشنده و یا بی خوشدلی فروشنده.

و اما چون بهای حرام اول بدهد پس قبض کند: اگر بایع با آن که داند که بها حرام است مبیع به وی دهد حق حبس او باطل شود، و او را «235» در ذمت او بها باقی ماند، چه آن چه بگرفته است بها نیست. و خوردن مبیع حرام نباشد به سبب باقی ماندن بها.

و اما چون نداند که بها حرام است و اگر بدانستی بدان راضی نشدی و مبیع به وی تسلیم نکردی، حق حبس او بدین تلبیس «236» باطل نشود. پس خوردن او حرام باشد، چنانکه خوردن مرهون تا آن گاه که او را بیزار گرداند، یا بها از حلال بدهد، یا او به حرام راضی شود و او را بیزار گرداند. پس ابرا او درست باشد، و رضای او به حرام درست نبود. و این مقتضی فقه است و

بیان حکم در درجه اول از حلّ و حرمت.

و اما باز بودن از آن از ورع مهم است. زیرا که معصیت در سبب رساننده چون متمکن شود کراهیت در آن قوی باشد، چنانکه گفته شده است. و قویتر اسباب رساننده بهاست، و اگر بهای حرام نباشد، فروشنده به تسلیم مبیع راضی نباشد «237»، پس رضای او بدان آن را از کراهیت بیرون نیارد، و لیکن عدالت «238» بدان باطل نشود، و درجه تقوی و ورع زایل گردد.

و اگر سلطانی مثلاً جامه یا زمینی در ذمت بخرد، و به رضای فروشنده پیش از دادن بها قبض کند و به فقیهی یا غیر او دهد بر سبیل صلت یا خلعت، و او در شك باشد که بهای او از حلال خواهد داد یا از حرام، این خفیفتر باشد، چه در راه یافتن معصیت به بها شك افتاده است.

و تفاوت خفت او به تفاوت بسیاری حرام و اندکی آن باشد در مال آن سلطان. و آن چه در آن بر ظن غالب شود، و

بعضی قویتر از بعضی بود، رجوع در آن به چیزی باید کرد که در دل منقدح «239» شود.

مرتبه میانه که عوض غصب و حرام نباشد، و لیکن مهیا برای معصیت بود. چنانکه عوض بها انگور دهد یا شمشیر، و ستاننده خمر خوار باشد یا راهزن. و این، تحریم مبیع، که در ذمت خریده است، اقتضا نکند، و لیکن کراهیتی اقتضا کند کم از کراهیتی که در غصب باشد. و تفاوت درجات این مرتبه نیز به تفاوت غلبه معصیت باشد بر ستاننده بها و کمی آن. و هر گاه که عوض عمل حرام باشد، بدل او حرام بود. و اگر تحریم آن محتمل باشد و لیکن به ظنی مباح داشته آید، بدل او مکروه باشد. و نهی از کسب حجام و کراهیت آن به نزدیک من بر این معنی محمول است، که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بارها از آن نهی کرده است، پس فرموده (ص) که اشتر را از آن علف داده شود «240». و آن چه در وهم میآید که تحریم آن به سبب آمیختن با پلیدی است و همی باطل است. زیرا که اگر چنین باشد، طرد «241» این معنی در کناس و دباغ لازم آید. و اگر در کناس

249

و دباغ طرد کرده شود، در قصاب طرد نتوان کرد، که کسب قصاب چگونه مکروه باشد، و «241» آن بدل گوشت است و گوشت در نفس خود مکروه نیست. و آمیختن قصاب با پلیدی بیش از حجام و فصاد است، که حجام خون را بمکد و به پنبه پاک کند. و لیکن سبب آن است که حجامت و فصد جراحات است، و جراحات تخریب بنیت حیوان باشد و بیرون آوردن خون که قوام زندگانی او بدان است. و اصل در آن تحریم است، و به ضرورتی حلال شود. و حاجت و ضرورت به حدس و اجتهاد دانسته آید. و بسیار باشد که سودمند دانسته شود و «242» زیانکار باشد نزدیک حق تعالی، و حرام بود، و لیکن از راه ظن به حلالی آن حکم کرده میشود. و برای آن فصاد را روا نباشد که بنده و کودک [و] معتوهی «243» را بی دستوری ولی و مالک او «244» فصد کند. و اگر نه آنستی که در ظاهر حلال است، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- اجرت حجام ندادی. و اگر محتمل تحریم نبود، نهی نفرمودی. پس میان مزد دادن و نهی کردن تلفیق نتوان کرد مگر به استنباط این معنی. و این [122] معنی بایستی که در قرینههایی که به سبب پیوسته باشد یاد کردیمی، زیرا که بدان نزدیکتر است.

مرتبه سفلی و آن درجه وسوسة است. و آن چنان باشد که آدمی سوگند خورد که از رشته مادر خود نپوشد. پس ریسمان او را بفروشد و بدان جامه خرد. و در این کراهیت نیست، و ورع از آن وسوسة باشد. و از مغیره آمده است که در این واقعه گفته که حلال نباشد، و استشهاد آورده که پیغامبر- صلوات الله و سلامه علیه- جهودان را لعنت کرد به سبب آن که چون خمر بر ایشان حرام شد ایشان آن را بفروختند. و این غلط است. زیرا که بیع خمر باطل است، چه خمر را در شرع منفعتی نمانده است، و بهای بیع باطل حرام بود. و این از آن جمله نیست، بل مثال این آن است که در ملك مردی کنیزی باشد که خواهر رضاعی او بود، پس آن را به کنیزی بیگانه «245» بفروشد، پس هیچ کس را نرسد که از آن تورع نماید و به بیع خمر تشبیه کند، و این غایت اسراف است در این طرف. و همه درجات و کیفیت تدریج در آن تعریف کردیم، اگر چه تفاوت این درجات در سه و چهار و عددی دیگر محصور نشود، و لیکن مقصود از شمردن تعریف و تفهیم است.

250

سؤال پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- گفت: من اشترى ثوبا بعشرة دراهم و فيها درهم حرام، لم تقبل صلواته ما كان عليه، اي، هر که جامه‌ای خرید به ده درم که در آن درمی حرام باشد، نماز او مقبول نباشد ما دام که بر او بود. و ابن عمر- رضي الله عنهما- به وقت روایت این حدیث دو انگشت در گوش کرد و گفت: این هر دو گوش کر باد اگر این را از پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- نشنیده‌ام.

جواب این حدیث بر آن محمول است که به ده درم معین باشد، نه در نَمَت. و چون در نَمَت خرد، هم در بیشتر صورتها که به تحریم حکم کرده‌ایم بدان حمل شود. و بسیار ملك هست که به منع قبول نماز بر آن تهدید آمده است، از برای معصیتی که به سبب آن راه یافته است، اگر چه بر فساد عقد «246» دلیلی نبود، چون چیزی که به وقت بانگ نماز آدینه خرنند یا غیر آن.

موجب چهارم- اختلاف در دلیله‌ها

و آن چون اختلاف سبب است، که سبب سبب حکم حلّ و حرمت است، پس دلیل سبب باشد برای معرفت حلّ و حرمت، و آن سببی است در حق شناختن. و آن چه در شناخت بنده ثابت نشود، ثبوت آن را در نفس خود فایده‌ای نبود، اگر چه در علم خدای سبب آن رفته باشد. و آن یا به تعارض دلیله‌ای شرع باشد، یا به تعارض علامته‌ای دلیل کننده، یا به تعارض مشابّهت‌ها.

قسم اول تعارض دلیله‌ای شرع،

چون تعارض دو عموم کتاب یا سنت، یا تعارض دو قیاس، یا تعارض قیاسی و عمومی. و این همه شك آرد، و رجوع در آن به استصحاب بود، یا اصلی که پیش از آن معلوم بوده باشد. و اگر ترجیحی در جانب ظاهر شود گرفتن آن واجب بود، و اگر در جانب حلّ بود گرفتن آن روا باشد، و لیکن ورع گذاشتن «247» آن بود. و پرهیزیدن از مواضع خلاف در ورع مهم است، هم مفتی را و هم مقلّد را. اگر چه مقلّد را روا باشد که فتوای امام خود، که پندارد که او فاضلترین علمای شهر است، بگیرد. و آن را به

251

تسامع «248» شناسد، چنانکه فاضلترین طبیبان شهر را به تسامع و قرینه‌ها شناسد، اگر چه طب نداند. و مستفتی را نرسد که آن چه از مذهبها بر او واسعتر باشد برگزیند، بل بر او واجب بود که باز جست کند تا بر ظنّ او غالب شود که فاضلتر کدام است، پس او را متابعت کند و اصلا خلاف ننماید. آری، اگر امام او را به چیزی فتوا دهد و آن امام را در او مخالفی بود، از خلاف به اجماع گریختن از ورع مؤکد باشد. و همچنین چون نزد مجتهد دلیله‌ها متعارض شود و جانب حلّ به حدس و تخمین و ظنّ راجح بود، ورع او آن باشد که از او اجتناب نماید. پس مفتیان به حلالی چیزی فتوا فرمودندی و هرگز بدان اقدام ننمودندی از راه پرهیزیدن از آن و ترسیدن از شبّهت در آن. و این را نیز بر سه مرتبه قسمت کنیم.

مرتبه اول آن چه استحباب در پرهیزیدن از آن مؤکد است، و آن باب آن است که دلیل مخالف در آن قوی باشد، و وجه ترجیح مذهب دیگر بر آن باریک. پس پرهیزیدن از شکار سگ معتم- چون سگ از آن بخورد- از مهمات است اگر چه مفتی فتوا دهد که حلال است، زیرا ترجیح در آن پوشیده است، و ما «249» اختیار کرده‌ایم که حرام است [123]، و آن اقیس قولهای شافعی «250» رضي الله عنه- است. و هر گاه که شافعی را- رضي الله عنه- قولی جدید موافق

مذهب بو حنیفه- رحمة الله علیه- یا غیر او از انمه- رحمهم الله- یافته شود، ورع مهم باشد، اگر چه مفتی به قول دیگری فتوا دهد.

و از آن جمله پرهیزیدن است از متروک تسمیه «251»، اگر چه قول شافعی- رضی الله عنه- در آن مختلف نیست، زیرا که آیت قرآن در ایجاب آن ظاهر است و اخبار در آن متوارد. چه هر که پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- از صید پرسید، گفت: إذا أرسلت كلبك المعلم و ذكرت علیه اسم الله فكل، ای، چون سگ شکاری خود را فرستادی و نام خدای تعالی بر آن یاد کردی بخور. و این بتکرار نقل شده و به «ذبح به تسمیه» معروف گشته. و این همه دلیل اشتراط تسمیه را قوت دهد.

و لیکن قول پیغامبر- صلی الله علیه و سلم: المؤمن یذبح علی اسم الله سمی او لم یسم چون درست شده است- ای، ذبح مؤمن بر نام خدای تعالی باشد، تسمیه گوید یا نگوید- محتمل است

252

که این عام باشد و موجب آن که آیت و خبرهای دیگر را از ظواهر گردانیده شود «252»، و ظواهر بر حال گذاشته آید و تأویل کرده نشود. و حمل آن بر فراموش کار ممکن است، که «253» فراموشی سبب تمهید عذر او باشد در گذاشتن «254» تسمیه، و تعمیم آن و تأویل آیت ممکن است، امکانی نزدیکتر به سبب آن، و ما آن را ترجیح کردیم، و احتمال که «255» در مقابل آن است رفع آن را منکر نتوان شد. پس ورع از مثل آن مهم باشد، و در درجه اول واقع شود.

مرتبه دوم و آن پیوسته درجه وسوسة است، آن که از خوردن جنین که در شکم حیوان مذبوح یابند و از خوردن سوسمار بپرهیزد. و در صحاح، اخبار «حدیث جنین» درست «256» شده است که نکات «257» او نکات مادر اوست- درستیی که نه در متن آن احتمالی راه دارد و نه در اسناد آن ضعفی. و همچنین درست شده است که سوسمار بر خوان پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بخوردهاند «258». و این حدیث در صحیحین آمده است.

و ظن ما به بو حنیفه- رحمه الله- آن است که این حدیثها بدو نرسیده است، و اگر برسدی به موجب آن حکم کردی اگر انصاف دادی. و اگر انصاف دهندهای انصاف ندهد، خلاف او غلط باشد، آن را اعتباری نبود و شبهتی نه انگیزد، چنانکه اگر چیزی به خبر واحد دانسته شود و کسی در آن خلاف نکند.

مرتبه سوم آن که در مسئلهای اصلا خلافی مشهور نبود و لیکن حلالی «259» به خبر واحد معلوم شده باشد، و گویند های گوید که «مردمان در خبر واحد مختلف شدهاند و بعضی آن را قبول نکرده، پس من از آن بپرهیزم.» چه ناقلان اگر چه عدول «260» بودهاند، غلط بر ایشان جایز است. و دروغ برای غرضی پوشیده ممکن است. و عدل را نیز گاهی دروغی گفته شود «261»، و وهم بر او جایز بود. چه روا که به سمع او چیزی رسد، و در فهم او چیزی در آید که خلاف مراد گوینده

253

باشد. و این ورعی است که مثل آن از صحابه- رضی الله عنهم- نقل نشده است. و ایشان آن چه از عدلی شنیدندی نفس ایشان بدان ساکن شدی.

اما چون به سببی خاص و دلالتی معین در حق راوی تهمت‌ی راه یابد، توقف را وجهی ظاهر باشد، اگر چه عدل بود» 261». و خلاف کسی که در اخبار آحاد خلاف کرده است عبرت «262» ندارد، چون خلاف نظام «263» در اصل اجماع، و قول او که «آن حجت نیست». و اگر مثل این ورع روا باشد، هم از ورع بود که آدمی از گرفتن میراث جد امتناع نماید و گوید: در کتاب خدای تعالی ذکری نیست مگر پسران را، و پسر پسر را به پسر لا حق کردن از اجماع صحابه است، و ایشان معصوم نبودند و غلط بر ایشان روا بود، چه نظام در این خلاف کرده است. و این هوس است و بدان داعی بود که آن چه به عمومات قرآن دانسته شود گذاشته آید «264». چه بعضی متکلمان گفته‌اند که عموم را صیغت نیست، و احتجاج بدان است که صحابه از آن به قرینه‌ها و دلالت‌ها فهم کرده‌اند. و این همه وسوسه است.

پس هیچ طرفی از اطراف شبهت نیست که نه در آن غلوی است و اسراف، پس باید که آن فهم کرده شود. و هر گاه که چیزی از این کارها مشکل شود، از دل فتوا باید خواست. و ورع باید که به چیزی که وی را در ریبیت اندازد بگذارد و چیزی گیرد که در ریبیت نه [124] اندازد و حزانت دلها و خار خار سینه‌ها را بگذارد «265». و این به اشخاص و واقعات مختلف شود. و لیکن باید که دل خود را از دواعی وسوسه نگاه دارد تا جز به حق حکم نکند، و در مواضع وسوسه وی را حزانتی نباشد، و در مواقع کراهیت از حزانتی خالی نماند، و مثل این در غایت عزت «266» باشد. و برای این، پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - هر کسی را به فتوای دل حواله نکرده است و تنها وابسته را آن گفته است، بدانچه حال او دانسته.

قسم دوم آن که علاماتی که دلیلی کند بر حلّ و حرمت متعارض شود، که بسی بود که نوعی از متاع در وقتی غارت کنند و وقوع مثل آن از غیر غارت نادر باشد، پس آن مثلا در دست مرد مصلحی دیده شود،

254

پس صلاح او بر حلالی «265» دلیل کند، و نوع متاع و اندکی آن از غیر غارت بر حرامی «266»، پس کار متعارض شود. و همچنین چون يك عدل حلالی گوید و عدل دیگر حرام. یا شهادت دو فاسق، یا قول کودکی و بالغی متعارض شود. پس اگر ترجیحی ظاهر گردد بدان حکم افتد، و ورع ترك آن است، و اگر ترجیحی ظاهر نشود توقف واجب بود. و تفصیل آن در «باب تعرف، به بحث و سؤال» بخواند آمد، ان شاء الله تعالی.

قسم سوم تعارض اشتباه در صفت‌هایی که احکام بدان منوط باشد.

مثال او آن است که به مالی برای فقها وصیت کنند، پس دانسته شود که کسی که در فقه کامل بود در آن داخل شود، و کسی که در آغاز تعلّم باشد - از يك روز یا از يك ماه - داخل نشود. و میان آن دو درجه‌های نامحصور است که در آن شك افتد، و مفتی به حسب ظن فتوا دهد، و ورع ترك آن است. و این غامضترین موجبات شبهت است، چه در آن صورتهایی است که مفتی را در آن تحیر آرد، تحیری لازم که آن را حیل «267» نباشد، چه موصوف به صفت در درجه متوسط باشد که میان دو درجه متقابل بود که میل او به یکی از آن ظاهر نشود.

و همچنین صدقات که محتاجان را باید داد. چه هر که چیزی ندارد احتیاج او معلوم باشد، و هر که مالی بسیار دارد هم توانگری او معلوم. و میان آن دو مسئله‌های غامض پیش آید: چنانکه کسی را که سرای و متاع و جامه و کتاب دارد، چه آن چه به قدر حاجت باشد از دادن صدقه بدو باز ندارد، و زیادت از آن باز دارد «268»، و نظر «269» در

اندازه فراخی سرای و بناها، و مقدار قیمت آن، بدانچه در میان شهر باشد و سرایی کم از آن وی را بسنده بود، و همچنین در نوع متاع خانه، چون رویین باشد نه سفالین، و همچنین در عدد و قیمت آن، و همچنین چیزی که بدان هر روز حاجت باشد، و چیزی که بدان هر سال، چون اسباب زمستان، و آن چه جز در سالها بدان حاجت نباشد. و چیزی را از آن حدی نیست. و در مثل این، وجه آن است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: دع ما یریبك إلی ما لا یریبك. و این همه در محل ربیت است. پس اگر مفتی

255

توقف نماید، وجه او جز آن نباشد. و اگر به گمان و تخمین فتوا دهد، ورع در آن توقف بود. و این مهمترین مواضع ورع است.

و همچنین آن چه به اندازه کفایت واجب شود از نفقت قرباتان و کسوت زنان، و کفایت فقها و علما از بیت المال. چه در آن، دو طرف است: یکی قاصر، و دیگر زاید، و میان آن، کارهای متشابه است که به اختلاف شخص و حال مختلف شود. و اطلاع بر حاجتها جز خدای را نیست، و آدمی را بر حد آن وقوف نتواند بود. پس آن چه کم از نیم من مکه باشد، مردی ضخم«270» را بسنده نبود، و آن چه زیادت از يك من و نیم بود، بیش از بسندگی بود، و آن چه میان آن است، آن را حدی محقق نباشد. پس ورع از هر چه در ربیت افتد آن را بگذارد و چیزی گیرد که در آن ربیت نباشد. و در هر حکمی که آن به سببی منوط است که آن را به لفظ دانند همین حکم باشد. چه عرب و دیگر اهل لغت متضمنات لغت«271» را به حدهای معین مقدر نکردهاند که اطراف آن از مقابلات آن جدا شود، چنانکه لفظ «شش» که آن کم از آن و بیش از آن را از عددها محتمل نیست، و دیگر لفظهای حساب و تقدیرات«272». و لفظهای لغوی چنان نیست. پس در کتاب و سنت لفظی نیست که نه شك راه یابد به اوساط آن که در مقتضیات میان طرفهای متقابل دایر باشد«273».

و بدین فن حاجت عظیم باشد در وصایا و در اوقاف. چه وقف بر صوفیان مثلا از آن جمله است که درست باشد، و بحث از آن که در تحت این لفظ که«274» داخل شود از غوامض است. و همچنین دیگر لفظها. و ما به لفظ «صوفی» علی الخصوص اشارتی [125] بکنیم تا طریق تصرف در لفظها بدان دانسته شود. چه در استیفای لفظها طمع نتوان داشت. و این شبهتها از علامتهای متعارض خیزد که به دو طرف متقابل کشد. و آن همه از شبهتهایی باشد که اجتناب از آن لازم بود چون جانب حل، به دلالتی که بر ظن غالب شود یا به استصحاب، راجح نیاید، به موجب قول پیغامبر- صلی الله علیه و سلم: دع ما یریبك إلی ما لا یریبك. و به موجب دیگر دلیلهای که ذکر آن سابق شده است. و این موجبات شبهتهاست. و بعضی سختتر از بعضی است. و اگر شبهتهای متفرق در يك چیز جمع شود، کار دشوارتر شود. چنانکه طعمای مختلف فیه بستاند در عوض انگوری که بر

256

خمار فروخته باشد پس از ندای نماز روز آدینه، و در مال بایع حرامی آمیخته باشد که بیشتر از مال او«275» نبود و لیکن بدان مشتبه شده باشد. پس ترادف شبهتها بدان ادا کند«276» که کار در اقتحام آن سخت شود. و آن مرتبههاست که راه دریافتن آن تعریف

کردیم، و حصر آن از قوت آدمیان بیرون است. پس آن چه از این شرح روشن شد ببايد گرفت، و آن چه پوشیده ماند ببايد گذاشت. چه بزه از حرازتهای دل است «277». و فتوا خواستن دل را «278» آن جا بايد که مفتی به اباحت فتوا دهد. اما جایی که به تحریم فتوا دهد، امتناع از آن لازم باشد. آن گاه «279» بر هر دلی هم اعتماد نیست، چه بسیار موسوس باشد که از هر چیزی بگریزد، و بسیار صاحب شره متساهل باشد که بر هر چیز بیارامد. و این دو دل را عبرت «280» نیست، و عبرت دل عالم متقی راست که دقایق حالها را مراقبت نماید، چه آن محکی است که کارهای پوشیده را بدان امتحان توان کرد. و این چنین دل بغایت عزیز «281» باشد. و هر که به دل خود واثق نباشد، بايد که روشنایی از دلی طلبد که بدین صفت موصوف باشد و واقعه خود بدو عرضه دارد. و در زبور آمده است که حق- تعالی و تقدس- به داود- علیه السلام- وحی فرستاد که بنی اسرائیل را بگوی که من به نماز و روزه شما نظر نفرمایم، و لیکن در کسی نظر فرمایم که چون در چیزی به شك افتد برای من آن را بگذارد، و او آن کس باشد که وی را به نصرت خود مؤید گردانیم و با ملایکه خود او را مباحثات فرماییم.

باب سوم در باز جستن سؤال و ناگاه به چیزی رسیدن و اهمال و مظان آن

بدان که هر که بر تو طعامی آرد یا هدیه‌ای، یا آن که خواهی از وی بخری یا بخشیده ستانی «282»، تو را نرسد که از آن تفتیش کنی و بررسی که حلال این به تحقیق نمودنم، پس آن را نگیرم، بل تفتیش کنم. و آن هم نرسد که باز جست «283» بگذاری و کل آن چه تحریم آن یقینی نیست بگیری. بل

257

سؤال گاهی واجب باشد، و گاهی حرام، و گاهی مندوب، و گاهی مکروه. و از تفصیل آن چاره نیست. و قول شافی در او آن است که جایگاه سؤال آن باشد که در او ریبتی بود. و منشأ ریبت و جایگاه انگیزش آن یا کاری باشد که تعلق به مال دارد، یا کاری که به صاحب مال.

اما موجب اول حالهای مالک است

و آن را به اضافت «284» دانستن تو سه حال است: اول مجهول، دوم مشکوک، سوم معلوم به نوع گمانی «285» که از دلالتی زاید.

حالت اول آن که مجهول باشد.

و مجهول آن بود که با او قرینه‌ای نباشد که بر فساد و ظلم او دلالت کند، چون زی «286» لشکریان، و یا دلیل صلاح او باشد، چون جامه اهل تصوف و جامه بازرگانان و اهل علم و غیر آن از علامتها. و چون در دیهی نادانسته روی و مردی را بینی که از حال او چیزی ندانی و بر او علامتی نباشد که با اهل فساد یا صلاح نسبت دارد، او مجهول باشد. و چون در شهری غریب باشی و در بازاری روی و طبخی و قصابی یا غیر ایشان را بینی و علامتی نباشد که بر خیانت یا بر نفی آن دلالت کند، آن مجهول باشد، که حال او ندانسته‌ای، و نگویی که مشکوک فیه است، زیرا که شك عبارتی است از دو اعتقاد متقابل که آن را دو سبب متقابل باشد. و بیشتر فقها فرق ندانند میان چیزی [126] که دانسته نشود و چیزی که در آن شك باشد. و از آن چه سابق شده است شناخته‌ای که ورع ترك چیزی است که دانسته نشود. یوسف أسباط گفت: سی سال است که در دلم از هیچ چیز خار خار نبوده است که نه آن را بگذاشتم. و جماعتی از سختترین اعمال بحث کردند و گفتند که آن ورع است. حسن ابی سنان گفت: هیچ چیز نزدیک من آسانتر از

258

و ما اکنون حکم ظاهر را یاد کنیم و گوئیم: حکم این حال آن است که اگر مجهول «287» طعامی یا هدیه‌ای بر تو آرد، یا خواهی که از دکان او چیزی بخری، سؤال بر تو لازم نشود، بل دست او و مسلمانی او دو دلالت کافی است در گرفتن آن از او، بی تفتیش. و نرسد تو را که گویی فساد و ظلم بر مردمان غالب است، چه این وسوسه است و بد گمانی در حق آن مسلمان بعینه. و بعضی گمان بزهکاری است. و این مسلمان را به سبب اسلام بر تو حق آن است که بر وی گمان بد نبوی. و اگر در عین او گمان بد بوی، به سبب آن که از غیر او فساد دیدهای، خیانت کرده باشی، و در حال نقد بزه اندوختی، و اگر «288» مالی بگرفتی که در حرام بودن آن بشك بودی.

و دلیل بر این آن است که مدانیم که صحابه- رضی الله عنهم- در غزوها و سفرها به دیهها نزول کردند و مهمانی کسی را رد نفرمودندی، و در شهرها در رفتندی و از بازارها احتراز نمودندی، و «289» حرام در زمان ایشان هم موجود بود. و از ایشان سؤال نقل نشده است مگر از ریبی. چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از کل آن چه بر وی بردندی سؤال نفرمودی، بل در اول قدوم به مدینه آن چه بر وی بردند از آن تفتیش فرمود که صدقه است یا هدیه. زیرا که از قرینه حال- و آن دخول مهاجران بوده است در مدینه در حال درویشی- بر ظن غالب مشد که آن چه بر ایشان مبرند از راه صدقه است، و اسلام دهنده و دست او دلالت نمکرد که صدقه نیست او را. و پیغامبر را به ضیافت خواندند و او اجابت نفرمود و نمپرسید که صدقه است یا نه، چه عادت نرفته است که ضیافت بر وجه صدقه باشد. و برای این امّ سلیم او را بخواند «290». و در زبی، چنانکه انس مالک- رضی الله عنه- روایت کرده است، هم بخواند و طعامی که در آن کدو بود پیش آورد. و مردی پارسی نیز پیغامبر را بخواند، و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت که من و عایشه- رضی الله عنها- هر دو بیاییم؟ آن مرد گفت که نه. پیغامبر- علیه السلام- گفت: پس نیز نیاییم. پس اجابت کرد و او و عایشه برابر برفتند، پیه آبهای پیش آورد. و بر چیزی از این، سؤال نقل نشده است. و أبو بکر صدیق- رضی الله عنه- بنده خود را از کسب او پپرسید، به سبب آن که چیزی او را از کار وی در ریبیت آورده بود. و عمر- رضی الله عنه- نیز پرسید از کسی که از اشتران صدقه او را شیر داد، به سبب آن که در ریبیت افتاد، از آن که مزه

259

وی او را به شگفت آورد، چه موافق آن چه هر روزی پیش از آن بودی نبود، و این اسباب ریبیت است. پس هر که ضیافتی بیابد از مردی مجهول، به اجابت او بی تفتیش عاصی نباشد. بل اگر در سرای او تجملی با مالی بسیار ببند، او را نرسد که گوید: «حلال اندك باشد و این بسیار است، پس از کجا او را از حلال چندین فراهم آید؟» بل چون شخص بعینه احتمال آن دارد که مالی میراث یافته باشد یا کسب کرده، مستحق گمان نیک باشد. و بر این زیادت کنم و گویم که او را نرسد که از او پپرسد، بل اگر تورع کند و نخواهد که بر جوف «291» او چیزی رود مگر آن چه بداند که از کجاست، این نیکو باشد، و باید که در گذاشتن «292» آن تلتطف نماید. و اگر از خوردن آن او را چاره نیست، بی سؤال بخورد. چه پرسیدن رنجانیدن و پرده دریدن و اندوهگین گردانیدن باشد، و این بی شك حرام است.

و اگر گویی: شاید که نرنجد. گوییم: شاید که نرنجد. و تو از بیم شاید میپرسی، پس اگر به شاید قناعت خواهی کرد، شاید که مال او حلال باشد. و بزه در رنجاندن مسلمانی کم از آن نیست که در خوردن شبهت یا حرام. و غالب بر مردمان آن است که از تفتیش برنجد. و نباید که از غیر او بپرسد چنانکه او بداند، زیرا که رنجاندن بیشتر باشد. و اگر چنان پرسد که او نداند [127]، در آن بدگمانی و پرده دریدن باشد و تجسس و تشبث به غیبت، اگر چه صریح نبود. و این همه در يك آیت منهی است، قال الله تعالى: اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَبْ بَعْضُكُم بَعْضًا «293»، ای، بسیاری گمانها بگذارید، که بعضی از گمانها بزهکاری است. و آن گمان آن است که در اهل خیر یا کسی که از او فسقی معلوم نباشد گمان بد برد. و عیبها مجوید و يك دیگر را غیبت مکنید، اگر چه در وی آن چیز موجود باشد، به چیزی که آن کس کراهیت دارد یاد مکنید.

و بسیار زاهد جاهل باشد که دلها به تفتیش برنجاند و سخن درشت رنجاننده بگوید، و شیطان آن را در چشم او خوب نماید تا به خوردن حلال مشهور شود. و اگر باعث او محض دین باشد، از رنج دل مسلمان بیش از آن ترسد که از رسانیدن چیزی به جوف خود که آن را نداند. چه او به چیزی که آن را نداند گرفتار نبود چون علامتی موجب گذاشتن «294» نباشد.

پس باید که بداند که راه پرهیزکاری گذاشتن «295» است، نه تجسس کردن. و چون از

260

خوردن چاره نبود، پرهیزکاری خوردن بود و گمان نيك داشتن. این مألوف و معتاد صحابه. رضی الله عنهم. بوده. و هر که در پرهیزکاری بر ایشان مزید مطلب، گمراه و مبتدع باشد و موافق و متبع نباشد. زیرا که اگر کسی به کل آن چه در زمین است نفقت کند، به يك مدّ و نیم مدّ ایشان نرسد.

مترجم مگوید: و مدّ به نزدیک حجازیان چهار دانگ منی باشد و به نزدیک عراقیان منی.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- طعام بریره تناول فرموده، و او را گفتند که آن طعام صدقه است. فرمود که او را صدقه، و ما را از او هدیه. و نپرسید که دهنده صدقه کیست، و اگر چه به نزدیک او مجهول بود از آن امتناع ننمود. حالت دوم آن که در او شك باشد،

به سبب دلالت چیزی که ریبت آرد. و ما نخست صورت آن را، سپس حکم آن را یاد کنیم.

اما صورت و آن چنان بود که بر حرامی آن چه در دست اوست دلالتی باشد، یا از آفرینش او، و یا از زیّ او و جامه او، و یا از کردار او و گفتار او.

و اما آفرینش بدان که بر آفرینش ترکان و بدویان باشد و جماعتی که به ظلم و راه زدن معروف باشند، و موی لب دراز دارد و موی سر متفرق بر عادت اهل فساد.

و اما جامه بدان که قباه و کلاه و زیّ اهل فساد و ظلم دارد، از لشکریان و غیر ایشان.

و اما کردار و گفتار بر آن چه اقدام وی بر چیزی که حلال نباشد مشاهده شود، چه این دلالت کند بر آن که وی در مال نیز تساهل نماید و به طریقی که حلال نباشد بگیرد. و این جایهای ریبت است.

اما حکم پس اگر خواهد که از چنین کسی چیزی بخرد یا هدیهای بستاند یا بر او مهمان رود، و او غریب ناشناخته باشد، و او را جز این علامتها از او ظاهر نشود، او را محتمل است که گفته آید که تصرف دلیل ملك باشد، و

261

از ورع بود. و محتمل که گفته شود که دلالت تصرف ضعیف است و مثل آن دلالتی در مقابل آن است، پس موجب ریبت باشد و بی تفتیش بر آن اقدام نمودن روا نبود. و این مختار است، و بدین فتوا دهیم برای قول پیغمبر - صلی الله علیه و سلم: دع ما یریبک الی ما لا یریبک. و ظاهر این امر وجوب است، اگر چه احتمال استحباب را دارد، برای قول او: الاثم حراز القلوب- و وقع این در دل معلوم است- و برای آن که پیغمبر - صلی الله علیه و سلم- پرسید که صدقه است یا هدیه، و ابو بکر- رضی الله عنه- غلام خود را پرسید، و عمر- رضی الله عنه- آورنده شیر را پرسید.

و این همه در محل ریبت بود. و حمل آن بر ورع اگر چه ممکن است، و لیکن جز به قیاسی حمل نباید کرد. و قیاس بر حلالی آن گواهی نمدهد، چه دلالت تصرف و اسلام بدین دلالت معارض است. و چون تعارض آمد، حلال داشتن را مستندی نماند، چه ناگذاشتن «294» حکم تصرف و استصحاب به شکی باشد که استناد به علامتی ندارد،

چنانکه اگر آب را متغیر یابیم، و احتمال دارد که تغیر آن به دیر ماندن باشد، و اگر آهویی را ببینیم که در او کمیز میکند، و تغیر بدو و به غیر او محتمل بود، استصحاب بگذاریم. و این بدان نزدیک است. و لیکن میان این دلالت‌ها تفاوت است، چه درازی موی لب و قبا و هیئت لشکریان بر ظلم مالی دلالت کند.

اما گفتار و کردار مخالف شرع، اگر به ظلم مالی تعلق دارد، آن نیز دلیلی ظاهر باشد، چنانکه اگر بشنود که ظلم و غصب فرماید یا عقد ربا ببندد. اما چون ببندد که در حال خشم کسی را دشنام دهد [128] و یا عورتی که بر او گذرد در او نگرد، این دلالت‌های ضعیف باشد. چه بسیار آدمی بود که در طلب مال گناهی ارتکاب ننماید و جز حلال کسب نکند و مع ذلك در هیجان خشم و شهوت خود را نگاه نتواند داشت «295». پس باید که این تفاوت بداند. و ممکن نیست که ضبط این را به حدی «296» توان کرد. پس باید که بنده در مثل این، فتوا از دل خود خواهد. و مگوییم که اگر این را از مجهولی ببندد، آن را حکمی باشد. و اگر از کسی ببندد که به ورع معروف بود در آبدست و نماز و خواندن قرآن، آن را حکمی دیگر بود، زیرا که دو دلالت به اضافت مال متعارض شد و هر دو ساقط گشت و مرد همچنان مجهول ماند. چه یکی از این دو دلالت را با مال بخصوصیت مناسبتی نیست. چه بسیار کس باشد که در مال تحرّج نماید و در غیر آن نه. و بسیار کس بود که آبدست و نماز و خواندن قرآن را نیکو اقامت کند، و از هر وجه که یابد بخورد. پس

262

در چنین جایها میل دل را تحکیم باید کرد، چه آن کاری است میان بنده و خدای. و دور نباشد که تعلق آن به سببی پوشیده بود که کسی جز او و ربّ الارباب بدان مطلع نشود، و آن حکم حرازت دل است.

پس بر دقیق‌های دیگر واقف باید شد، و آن دقیقه آن است که این دلالت چنان باید که از او معلوم شود که بیشتر مال او حرام است بدانچه لشکری یا عامل سلطان یا نوحه‌گر یا مطرب باشد.

چه اگر دلالت کند که در مال او اندکی حرام است، سؤال واجب نباشد، بل از ورع باشد.

حالت سوم آن که به نوع خبرتی و ممارستی حال معلوم باشد،

چنانکه در حلالی و حرامی مال ظنی واجب کند، چنانکه صلاح مرد و عدالت و دیانت او در ظاهر بداند، و مجوّز باشد

که باطن خلاف آن بود. پس اینجا سؤال نه واجب باشد و نه جایز بود، چنانکه در مجهول، بل اولی اقدام است. و اقدام اینجا از شبهت دورتر از اقدام بر طعام مجهولی. چه آن از ورع دور است، اگر چه حرام نیست. اما طعام اهل صلاح خوردن عادت انبیا و اولیاست. پیغامبر- صَلَّی اللّٰه علیه و سلم- گفت: لَا تَأْكُلُ إِلَّا طَعَامَ تَقِيٍّ وَ لَا يَأْكُلُ طَعَامُكَ إِلَّا تَقِيٍّ، ای، تناول مکن مگر طعام پرهیزکاری، و نباید که طعام تو تناول کند مگر پرهیزکاری. و اما هر گاه که به خبرت بداند که لشکری یا مطرب یا کلندری «297» است، از دلیل گرفتن به هیئت و شکل و جامه مستغنی باشد. پس اینجا لا محاله سؤال واجب شود، چنانکه در مواضع ربیت، بل اولی.

موجب دوم آن چه استناد شك در آن به سببی باشد در مال نه در حال مالك

و آن به آمیختن حرام بود به حلال. چنانکه در بازاری خروارهای طعام غصبی اندازند، و اهل بازار آن را بخرند. پس خریدار آن شهر و آن بازار را واجب نباشد که از آن چه مخرد بپرسد، مگر آن که ظاهر شود که بیشتر آن چه در دست ایشان است حرام است، آن گاه پرسیدن واجب آید. و اگر آن بیشتر نباشد، تفتیش از ورع بود، و واجب نشود. و بازار بزرگ را حکمش حکم شهر

263

است.

و دلیل آن که سؤال و تفتیش واجب نیست چون بیشتر حرام نباشد آن است که صحابه از خریدن در بازارها امتناع نمودندی، بل با آن که در بازارها درمهای ربا و خیانت در غنیمت و غیر آن بود، از هر عقدی که اتفاق افتادی در آن نپرسیدندی. و پرسیدن از آحاد ایشان نقل شده است بر سبیل ندور و در بعضی حالها، و آن در محال ربیت است در حق آن شخص معین. و همچنین غنیمت مگرفتند از کافرانی که با مسلمانان کارزار کرده بودند، و بسیار بودی که مال ایشان را گرفتندی، و احتمال داشتی که در آن غنیمتها از آن چه از مسلمانان گرفته بودند «298» چیزی باشد که گرفتن آن رایگان به اتفاق «299» روا نباشد. بل نزدیک شافعی- رضی الله عنه- به مالك باز باید داد. و به نزدیک ابو حنیفه- رضی الله عنه- مالك او به بها سزاوارتر باشد. و هرگز نقل نشده است که از این تفتیش کردند.

و عمر- رضی الله عنه- سوی فاتحان آذربایجان بنوشت که شما در شهرهایی میباشید که مردار در آن دباغت مدهند. پس کشتار «300» را از مردار بنگرید. و در پرسیدن دستوری داد و بفرمود که بپرسید، و از درمهایی که بهای آن بود بپرسیدن نفرمود. زیرا که بیشتر درمهای ایشان بهای پوستها نبود، اگر چه پوستها هم فروخته شدی، و بیشتر پوستها همچنان بود. و برای این ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که شما در شهرهایی ساکنید که بیشتر قصابان از مغانند، پس باید که کشتار را از مردار بنگرید. پس این پرسیدن را بیشتر مخصوص گردانید. و مقصود جز به ذکر صورتها و فرض مسئلهها که وقوع آن در عادت بسیار باشد روشن نشود. پس باید که آن را فرض کنیم.

مسئله حرامی در مال [129] شخصی معین بیامیخت،

چنانکه بر دکان بیاعی طعام غصب یا مال غارت فروخته شود، و چنانکه قاضی یا رئیس یا عامل یا فقیه ادرار «301» سلطانی ظالم دارد و او را نیز مال میراث یا دهقانی «302» یا بازارگانی «303» باشد که به طریقههای شرع معاملات کند، و کلندر هم ستاند. پس اگر بیشتر مال او حرام باشد، میزبانی و قبول هدیه و صدقه او روا نباشد، مگر پس از

تفتیش. پس اگر ظاهر شود که حلال است فهو المقصود و الا گذاشته شود. و اگر حرام اندکتر بود و گرفته «303» مشتبّه، پس آن در محل نظر باشد، زیرا که در مرتبهای است میان دو مرتبه. چه حکم کردیم که اگر کشتاری میان ده مردار مشتبّه شود، همه را بپاید گذاشت. و این از يك وجه آن را ماند، که مال يك مرد همچون محصور باشد، خاصه چون مالش بسیار نبود مثل سلطان، و از وجهی مخالف آن است، چه وجود مردار در این حال یقین معلوم باشد و حرامی که با مال او آمیخته است محتمل است که از دست او بیرون آمده است و در این حال موجود نیست.

پس اگر مال اندک بود تا «304» بقطع دانسته شود که حرام در مال موجود است، این مسئله و مسئله آمیختن مردار یکی باشد. و اگر مال بسیار بود و محتمل که حرام در حال موجود نباشد، این خفیفتر از آن بود، و از وجهی آمیختن نامحصور را ماند، چنانکه در بازارها و شهرها باشد، و لیکن غلیظتر از آن بود، زیرا که به يك شخص مخصوص است، و شك نیست که بی تفتیش فرا گرفتن آن بسی از ورع دور است. و لیکن نظر در آن است که فسقی مناقض عدالت هست یا نه؟ و آن از روی معنی غامض است به سبب تجاذب اشباه، و از روی نقل هم غامض است، زیرا که آن چه از صحابه و دیگر سلف نقل شده است که «از مثل این امتناع نموده‌اند» حمل آن به ورع ممکن است، و نصی در تحریم یافته نمیشود. و آن چه منقول است که بر خوردن اقدام نموده‌اند، چون خوردن بو هریره طعام معاویه را و امثال آن اگر در دست وی حرامی تقدیر کرده شود، آن نیز محتمل است که اقدام او پس از تفتیش و معلوم کردن باشد که عین آن چه مخورد از وجهی مباح است.

و دلالت افعال در این باب ضعیف است، و مذهب علمای متأخر مختلف، تا به حدی که یکی از ایشان میگوید: اگر سلطان «305» چیزی به من دهد بستانم. و در چیزی که بیشتر آن حرام است هم اباحت را طرد کرده است «306» چون عین گرفته نشناسد و احتمال حلالی «307» دارد. و دلیل آورده که بعضی از سلف صلات بسته‌دهاند، چنانچه در بابی که در بیان مالهای سلطان است بخواد آمد.

پس چون کمتر باشد و احتمال دارد که در حال موجود نبود، خوردن حرام نباشد. و اگر

وجود او در حال محقق باشد، چنانکه در مسئله اشتباه مردار است به کشتار، این از آن جمله است که ندانم که جواب آن چه گویم، و از مشتبّهاتی است که مفتی در آن حیران شود، زیرا که متردد است میان مشابّهت محصور و نامحصور. و زن همشیره چون در دیهی مشتبّه شود که در او ده زن باشد گذاشتن واجب شود، و اگر در شهری بود که در او ده هزار باشند واجب نبود. و میان این دو، عده‌هاست که اگر مرا از آن پیرسند، آن را ندانم که چه جواب گویم. و علما در مسئله‌های واضحتر از این توقف نموده‌اند، که احمد حنبل را پرسیدند که مردی شکاری به تیر زد و آن شکار در ملك غیر وی افتاد، تیر انداز را باشد یا مالك زمین را؟ گفت: ندانم. پس بارها مراجعت نمودند، او همین گفت که ندانم. و بسیاری از این نوع در «کتاب علم» از سلف حکایت کرده‌ایم. پس مفتی را از دریافت حکم در همه صورتها طمع بپاید برید.

و ابن مبارک را یار او که از بصره بود پرسید: جماعتی که با سلطان معاملات میکنند، با ایشان معاملت کنم یا نه؟

گفت: اگر معامله نکنند مگر با سلطان، معامله مکن، و اگر با سلطان و غیر سلطان معامله کنند، بکن. و این دلیل است که در کمتر مسامحت است، و در بیشتر نیز مسامحت محتمل است. و در جمله از صحابه نقل نشده است که معامله قصاب و طباح و بازرگان به کلیت بگذاشتندی برای آن که يك عقد فاسد بستی یا يك بار با سلطان معامله کردی.

و تقدیر آن بعید است. و مسئله در نفس خود مشکل است.

سؤال از علی بن ابی طالب- کرم الله وجهه- آمده است که در آن رخصت داده و گفته: خذ ما يعطيك السلطان فانّ ما يعطيك من [130] الحلال و ما يأخذ من الحلال أكثر من الحرام، ای، بستان آن چه سلطان به تو مدهد، چه آن چه تو را مدهد از حلال است، و آن چه از حلال ميبستاند بیش از حرام است.

و ابن مسعود را یکی پرسید که مرا همسایه‌ای است که او را جز خبیث نمدانم، او ما را دعوت کند و ما نیز محتاج شویم از او سلف بستانیم. گفت: إذا دعاك فأجبه و ان احتجت فاستسلفه فانّ لك المهنأ و عليه المأثم، ای، چون دعوت کند اجابت کن، و چون محتاج شوی از او سلف بستان، چه تو را گواران است و بر او بزهکاری. و سلمان فارسی به مثل این فتوا داده است. و علی (ع)

266

به بسیاری تعلیل کرده است «307». و ابن مسعود به طریق اشارت تعلیل کرده است بدانچه او بزهکار است زیرا که آن را مبداند، و تو را گواران است زیرا که نمدانی.

و آمده است که مردی از ابن مسعود پرسید که مرا همسایه‌ای است که کلندر خورد و او ما را دعوت کند، به دعوت او برویم؟ گفت: آری، و این سخن بارها از ابن مسعود به روایتهای بسیار مختلف آمده.

و شافعی و مالک صلات خلیفه بستدهاند، با آن چه دانسته‌اند که در مال ایشان حرام آمیخته است.

جواب اما آن چه از علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- آمده است و روایت کرده‌اند: مشهور از ورع او آن است که بر خلاف دلالت کند، چه او از مال بیت المال امتناع نمودی تا به حدی که شمشیر خود بفروختی، و جز يك پیراهن نداشتی و به وقت شستن جز آن

نیافتی، و انکار نمکنم که رخصت او در جواز صریح است، و فعل او احتمال ورع دارد، و لیکن اگر این نقل درست باشد، هم در این مسئله دلالت نکند، چه مال سلطان را حکمی دیگر است. چه آن به حکم بسیاری «308» نزدیک است که به نامحصور لاحق شود، و بیان آن بخواهد آمد. و همچنین فعل شافعی و مالک تعلق به مال سلطان دارد، و حکم آن بخواهد آمد. و سخن ما در آحاد مردمان است، و مال ایشان به حصر نزدیک است.

و اما قول ابن مسعود: گفته‌اند که آن را خوات «309» تیمی نقل کرده است و آن ضعیف الحفظ است. و مشهور از ابن مسعود آن است که بر گذاشتن شبهتها دلالت کند که گفته است:

لا يقولنّ أحدكم «أخاف و أرجو» فانّ الحلال بین و الحرام بین، و بین ذلك مشتهبات. فدع ما يريبك إلى ما لا يريبك، ای، نگوید یکی از شما «مترسم و امید مدارم» چه حلال پیداست و حرام پیداست، و میان آن دو شبهتهاست. پس آن چه ریبت کردی بگذار و آن چه نباشد بگیر. و گفته: اجتنبوا الحکاکات ففيها الاثم، ای، دور شوید از خار خارها، چه در آن بزه است.

267

که بر تحریم آن بخصوص دلالت کند و ید علامت ملك است تا به حدی که اگر کسی مال مثل این مرد بدزدد، دست او ببرند. و بسیاری «308» ظنّ مرسل «309» را اقتضا کند که به عین «310» متعلق نباشد. پس باید که چون غالب ظن باشد در گل شارعها «311»، و در آمیختن به نامحصور چون بیشتر حرام بود. و روا نباشد که بر این دلیل گرفته آید به عموم قول پیغامبر- صلی الله علیه و سلم: دع ما یریبك إلی ما لا یریبك «312» زیرا که آن مخصوص است به بعضی مواضع به اتفاق علما، و آن ریبت کند به علامتی که در عین ملك باشد به دلیل اختلاط اندك به نامحصور، چه آن موجب ریبت است. و با این همه قطع کردید به آن که حرام نبود.

جواب ید دلالت ضعیف است، همچون استصحاب، و مؤثر نیست مگر وقتی که سالم باشد از معارضی قوی. پس چون اختلاط را تحقیق کنیم و دانیم که حرام آمیخته موجود است در این حال، و مال از آن حرام خالی نیست، و به حقیقت دانستیم که بیشتر حرام است و این در حق شخصی معین است که مال او به حصر نزدیک است «313»، ظاهر شد که از مقتضی ید اعراض واجب بود. و اگر قول پیغامبر (صلعم) دع ما یریبك إلی ما لا یریبك بر این حمل کرده نشود بی محمل ماند، چه ممکن نباشد که بر آمیختن اندکی به حلال نامحصور حمل کرده شود «314»، چه آن در زمان پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- موجود بود و او آن را نگذاشتی «315». و بر هر موضع که این حمل کرده شود، این در معنی آن باشد و بر تنزیه حمل توان کرد، چه آن گردانیدن ظاهر است بی قیاس. چه تحریم این در قیاس علامتها و استصحابها دور نیست. و بسیاری «316» را در تحقیق ظن اثری است، و حصر را همچنین، و هر دو فراهم شده‌اند. و أبو حنیفه- رحمة الله علیه- گفته است که در آوردها اجتهاد نکند «317» مگر چون پاك بیشتر باشد. پس جمع شدن استصحاب و اجتهاد به علامت و قوت بسیاری «318» شرط کرده است.

268

و کسی که گفته است که هر آوندی که خواهد بی اجتهاد بگیرد از راه، بنا بر مجرد استصحاب، او خوردن آب هم روا دارد، پس اینجا هم به مجرد علامت ید تجویز لازم بود. و در بولی که به آب مشتبّه بود این حکم نرود، چه در آن استصحاب نیست. و در مرداری که به کشتار مشتبّه گردد هم مطرّد «318» نبود، چه در مردار استصحاب نیست، و ید دلالتی نکند که غیر مردار هم نیست، و بر طعام مباح دلالت کند که ملك است. پس اینجا چهار متعلق است: یکی استصحاب، دوم اندکی یا بسیاری آمیخته، سوم محصور و نامحصور چیزی که در آن آمیخته است، چهارم علامت خاص در عین چیزی که تعلق اجتهاد بدان باشد. پس هر که از مجموع این چهار غافل شود، بسیار [131] باشد که غلط کند، و بعضی مسئلهها را تشبیه کند به چیزی که شبیه آن نباشد.

و حاصل از این چه یاد کردیم که حرام آمیخته به مال يك شخص یا بیشتر حرام است یا کمتر «319» و هر يك از اینها را اما بیقین توان دانست اما بظن از علامتی و اما بوهم، و پرسیدن این در دو موضع واجب شود. یکی آن که بیشترین حرام بیقین دانسته شود.

دوم آن که بظن دانسته آید «320» چنانکه ترکی مجهول را بیند که محتمل باشد که بیشترین مال او از غنیمت باشد.

و اگر کمتری آن بیقین معلوم باشد محل توقف بود. و نزدیک است که سیرت بیشتر سلف و ضرورت حالها مشیر باشد به میل کردن سوی رخصت.

و اما سه قسم باقی، پرسیدن در آن اصلا واجب نیست.

مسئله چون مردی حاضر شود بر طعام کسی که داند که در دست او حرامی در آمده است، از ادرازی که گرفته یا مثل آن، و نداند که آن «321» تا کنون باقی است یا نه، رواست که بخورد و تفتیش لازم نیست، و لیکن تفتیش در آن از ورع است، و اگر بداند که از آن چیزی باقی مانده است، و لیکن نداند که آن بیشتر است یا کمتر، او راست که به کمتر بگیرد. و گذشت «322» که کار اقل مشکل است، و این نزدیک است بدان.

269

مسئله چون در دست متولی خیرات یا اوقاف یا وصایا «323»، دو مال باشد: یکی را مستحق بود، و دوم را نه، زیرا که بدان صفت «324» موصوف نباشد، او را گرفتن آن چه بدو دهد «325» روا باشد یا نه؟ بنگریم: اگر این صفت ظاهر باشد که متولی آن را بشناسد، و ظاهر او «326» عدالت بود، روا بود که بی پرسیدن بستاند، زیرا که گمان آن باشد که بدو ندهد جز آن چه مستحق آن است «327». و اگر صفت پوشیده باشد، و حال متولی معلوم که بیامیزد و باک ندارد که چگونه کند، پرسیدن واجب آید، که اینجا یدی و استصحابی نیست که بدان اعتماد کرده شود. و این موازن «328» سؤال پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- است از صدقه و هدیه، چون متردد شد، زیرا که ید و استصحاب هدیه را از صدقه جدا نکند. پس جز سؤال از آن نرھاند، چه سؤال را آن جا که از مجهول ساقط کرده ایم، به علامت ید و اسلام ساقط کرده ایم، تا «329» اگر نداند که مسلمان است و خواهد که از ذبح کرده او بخورد و محتمل باشد که مغ است، روا نباشد که بخورد تا نداند که مسلمان است. پس ید بر مردار و صورت بر اسلام دلالت نکند «330»، مگر چون بیشتر اهل شهر مسلمان باشند. پس روا بود که بر کسی که علامت کفر نبود گمان مسلمانی برد، اگر چه خطا در آن ممکن باشد. پس باید که پوشیده نمائد جایهایی که ید و حال در آن شاهد باشد از جایهایی که نباشد.

مسئله روا که در شهری سرایی بخرد، اگر چه داند که مشتمل است بر سرایهای غصبی. زیرا که آن آمیخته است به نامحصور، و لیکن پرسیدن و احتیاط از ورع باشد. و اگر در کوچهای ده سرای بود و یکی از آن غصبی یا وقف باشد، تا متمیز نشود خریدن روا نبود، و پرسیدن آن واجب بود. و اگر در شهری رود و در آن رباطها باشد که به وقف بر ارباب مذاهب مخصوص بود و او بر مذهبی از جمله آن مذاهب باشد، روا نبود که در هر کدام از آن که خواهد ساکن شود و از وقف آن بخورد بی پرسیدن. چه آن از باب آمیختن است در محصور، و بی پرسیدن بر آن اقدام نمودن روا

270

نباشد، زیرا که رباطها و مدرسهها در شهر هر آینه محصور باشد. مسئله آن جا که سؤال از ورع گرفته ایم «331»، نشاید که صاحب طعام و مال را بپرسد اگر از خشم او ایمن نباشد. و سؤال آن گاه واجب کرده ایم که محقق باشد که بیشتر مال او حرام است و در آن حال از خشم مثل او باکی نباشد.

چه ایدای ظالم بیش از آن واجب بود، و غالب آن است که مثل او از سؤال نرنجد.

آری، اگر از دست غلام یا وکیل یا شاگرد او یا از بعضی اهل او بود، از آن جمله که در تحت رعایت اویند، روا که بپرسد هر گاه که در ریبت افتد، زیرا که ایشان از پرسیدن او در خشم نشوند. و نیز بر وی واجب است که ایشان را بپرسد تا ایشان طریق حلال بیاموزند. و برای این، ابو بکر صدیق- رضی الله عنه- غلام خود را بپرسید. و عمر- رضی الله عنه- بپرسید آن کس را که شیر اشتر صدقه بدو داد. و بپرسید از ابو هریره چون با مال بسیار باز آمد، و گفت: **ويحك اكل هذا طيب؟** از آن روی که از بسیاری آن متعجب گشت، و بو هریره از رعیت او بود. خاصه که در صیغت سؤال رفق فرمود. و برای این علی- رضی الله عنه- گفت: **ليس شيء احب إلى الله تعالى من عدل امام و رفقه، و لا شيء أبغض إليه من جور و خرقة، اى، در حضرت خدای- عز و جل- چیزی دوستتر از عدل امام و رفق او نیست، و چیزی دشمنتر از جور و درشتی او نیست.**

مسئله حارث محاسبی- رضی الله عنه- گفت: اگر او را دوستی یا برادری باشد که اگر بپرسد از خشم او ایمن بود، نباید که برای ورع بپرسد.

زیرا که باشد که چیزی که از او پوشیده بود پیدا [132] آید، پس او را بر هتک ستر بعث کرده باشد، پس آن به دشمنیگی انجامد.

مصنف- رضی الله عنه- گفت: آن چه محاسبی یاد کرد خوب است. زیرا که پرسیدن چون از ورع است در مثل این کارها، پس ترك آن به جهت احتراز از هتک ستر و اثارت «332» دشمنیگی مهمتر. و حارث هم بر این زیادت کرد و گفت: اگر چیزی از آن وی را ریبت کرد هم نپرسد، و

271

گمان برد که او را از حلال مدهد و از حرام دور مدارد. و اگر دلش بر آن قرار نمگیرد، باید که به تلافی از آن احتراز نماید و به پرسیدن پرده او ندرد. و گفت: زیرا کسی را از علما ندیدم که این بکرد. و این سخن از او، با آن که به زهد مشهور بود، دلیل مسامحت است در آن چه حرام اندک با مال بیامیزد، و لیکن این در حال توهم باشد نه در حال تحقق، زیرا که لفظ ریبت دلیل بر توهم است به دلالتی که بر آن بود و موجب یقین نباشد. پس این دقیقهها را در سؤال باید رعایت کرد.

مسئله روا که گویندهای گوید که در پرسیدن از کسی که بعضی مال او حرام باشد چه فایده باشد؟

چه کسی که مال حرام را حلال دارد دروغ هم بگوید. و اگر به امانت او واثق است به دیانت او در حلال نیز گو واثق باش.

پس گوئیم که هر گاه که آمیختن حرامی به مال آدمی بدانی و او را در آن چه به ضیافت او حاضر شوی و هدیه او قبول کنی غرضی باشد، به سخن او وثوقی نبود. پس در پرسیدن از او فایدهای نباشد، و باید که از غیر او پرسیده آید. و همچنین اگر بیاع باشد و در این بیع برای طلب سود رغبت کند، به قول او که «از حلال است» استواری حاصل نیاید، و از غیر او بپاید پرسید. و از صاحب ید چون متهم نباشد

باید پرسیده شود، چنانکه از متولی پرسیده شود که مال از کدام وجه داده است، و چنانکه پیغامبر- صلوات الله و سلامه علیه- پرسید از هدیه و صدقه، چه آن نرنجاند و گوینده در آن متهم نباشد. و همچنین چون او را متهم دارد که

طریق کسب حلال نمداند، و در قول او، چون از طریق صحیح اخبار کند، تهمت نباشد. و همچنین باید بنده و خدمتکار خود را بپرسد تا طریق کسب او بداند. پس اینجا پرسیدن فایده کند.

و چون صاحب مال متهم باشد، از غیر او بپرسد. و اگر يك عدل خبر دهد قبول باید کرد. و اگر فاسقی خبر کند که به قرینه حال دانسته شود که او دروغ نگوید، چه او را در آن غرضی نباشد، قبول سخن او روا بود. زیرا که این کاری است بینة و بین الله. و مطلوب استواری نفس است، چه، به قول فاسقی آن استواری حاصل آید که به قول عدلی در بعضی حالها نیاید. و نه هر که فاسق بود دروغ گوید، و نه هر که از ظاهر او عدالت دیده شود راست گوید. و گواهی برای ضرورت حکم به عدالت ظاهر منوط شده است، که بر باطنها اطلاع نباشد. و

272

أبو حنیفه- رحمة الله علیه- گواهی فاسق قبول کرده است. و بسیار شخص باشد که بشناسی او را و بدانی که به معصیت ارتکاب نماید، اما چون تو را از چیزی خبر کند بر آن واثق باشی. و همچنین از كودك ممیز چون او را به تثبیت «333» شناسی، اگر اخباری کند، از سخن او استواری حاصل آید و بر آن اعتماد روا بود. و اما چون مجهولی اخبار کند که از حال او اصلاً چیزی دانسته نشود، پس چنانکه خوردن از دست او را روا داشتهایم زیرا که ید او دلالت ظاهر است بر ملك او، بسیار باشد که گوییم: مسلمانی او دلالت ظاهر است بر صدق او. و در این جای نظر است. و سخن او از اثری در نفس خالی نباشد، تا «334» اگر جماعتی از ایشان فراهم آیند ظنی قوی حاصل آید، الا آن که اثر یکی در آن بغایت ضعیف بود. پس حد تأثیر او در دل ببايد دید، چه مفتی در مثل این موضع دل است، و دل را التفاتهاست به قرینههای پوشیده باریك که در نطق «335» نطق ننگند. پس در آن تأمل باید کرد. و دلیل بر آن که التفات بر آن واجب است آن است که از عقبه حارث روایت آمده است که خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آمد و گفت: من زنی به زنی کردم، و پرستاری سیاه آمده است و میگوید که ما را هر دو شیر داده است. و او دروغگوی است. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: بگذار آن را «336». عقبه گفت: این زن سیاه است. بدین، تحقیر و تصغیر او خواست. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: کیف و قد زعمت انّها قد أرضعتكما؟ لا خير لك فیها دعها [133] عنك، ای، چگونه بدین ثابت باشی و «337» او میگوید که شما هر دو را شیر داده است؟ هیچ نیکویی نیست تو را در آن، بگذار آن را. و در لفظی دیگر: کیف و قد قیل آمده است، ای، چگونه بدان ثابت باشی و «338» این سخن گفته شده؟ و هر گاهی که دروغ مجهول «339» دانسته نشود و امارت غرض او در آن ظاهر نگردد، هر آینه آن را در دل واقعی باشد. و برای آن، کار به احتراز مؤکد شود. و اگر دل بدان «340» بیارامد، احتراز حتماً واجب و لازم بود.

مسئله جایی که سؤال واجب باشد، اگر قول دو عدل متعارض شود، هر دو ساقط گردد و همچنین قول دو فاسق، و روا که در دل او قول يك عدل یا يك فاسق راجح شود، و روا که رجحان به کثرت

273

باشد یا به اختصاص به خبرت و معرفت. و آن از آن جمله است که صورتهای آن بسیار شود.

مسئله اگر متاعی مخصوص غارت شود،

و از آن نوع متاعی در دست امینی دید و خواست که بخرد و محتمل است که غصبی نباشد.

پس اگر آن آدمی را به صلاح شناسد، خریدن روا بود و ترك از ورع. و اگر مردی مجهول بود که از وی چیزی نداند، پس اگر از نوع آن متاع از غیر غصب بسیار باشد، روا که بخرد، و اگر آن متاع در آن بقعه «340» نیابد مگر نادر و به سبب غصب بسیار شده است [و] بر حلالی دلالت نکند مگر ید، و علامتی خاصه از شکل متاع و نوع آن متعارض شده است، پس ترك خریدن او از ورع مهم باشد. و لیکن در وجوب آن نظر است. چه علامت متعارض است، و من نتوانم که در این حکمی کنم جز آن که آن را به دل مستفتی باز گردانم تا بنگرد که در نفس او چه چیزی قویتر است. اگر قویتر آن است که غصبی است، ترك لازم باشد، و اگر نه، خریدن او حلال بود. و در بیشتر آن واقعهها کار پوشیده است، و آن از مشتبهاتی است که بسیاری از مردمان آن را ندانند.

پس هر که از آن حذر کند استبراء «341» عرض و دین خود به جای آورده باشد. و هر که اقتحام نماید، گرد قرق «342» گشته بود و نفس خود را در مخاطره انداخته.

مسئله اگر گویندهای گوید که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - پیرسید از شیری که پیش او برده شد،

چون گفته آمد که از گوسفندی است، پیرسید که آن گوسفند از کجاست، چون آن گفته شد، پرسیدن آن بگذاشت. پس سؤال از اصل مال واجب شود یا نه؟ اگر واجب شود از يك اصل واجب شود یا از دو یا از سه؟ و ضبط در آن چیست؟ پس مگوییم: ضبط و تقدیری نیست، بل نظر در ربیت است که مقتضی پرسیدن است، اما از روی وجوب و اما از روی ورع، و سؤال را غایت نیست، مگر آن جا که ربیتی که مقتضی آن است منقطع گردد، و آن به اختلاف حالها مختلف شود.

274

پس اگر تهمت از آن جا باشد که صاحب ید طریق کسب حلال نداند، چون گوید که از گوسفند من است، شك در گوسفند افتد، و چون گوید بخریدهام، منقطع شود. و اگر ربیت در ظلم باشد، و آن از آن جمله است که میان عرب بودی و مغضوب در دست ایشان بزادی. پس بدین چه گوید از گوسفند من است، ربیت منقطع نشود، و بدانچه گوید گوسفند را گوسفند من زاده است، هم منقطع نگردد، و اگر بگوید از پدر میراث یافتهام و حال پدر او مجهول باشد، سؤال انقطاع پذیرد، و اگر معلوم باشد که مال پدرش همه حرام بود، تحریم ظاهر گردد، و اگر بیشتر آن از حرام بود، پس بسیاری زادن و درازی زمان و راه یافتن میراث بدان، حکم آن نگرداند. پس در این معانی باید نگریستن.

مسئله پرسیدند که در خانقاه صوفیان جماعتی صوفیان باشند و در دست خادم ایشان که طعام بدیشان رساند وقفی باشد خانقاه را،

و وقفی دیگر باشد از جهتی دیگر بر غیر آن جماعت، و او هر دو را بر آمیزد و بر این جماعت خرج کند، پس خوردن طعام او حرام باشد یا حلال یا شبهت؟

پاسخ گفتم که التفات این سؤال به هفت اصل است:

اصل اول آن که طعامی که بدیشان دهد در غالب به معاطات «343» خرد، و مختار صحت معاطات است «344»،

خاصه در طعامها و چیزهای حقیر، پس در این جز شبهت خلاف نیست.

اصل دوم آن که بنگرد که خادم مال حرام به عین منخرد یا در ذمت. اگر به عین مال حرام منخرد، حرام باشد، و اگر خریدن او را نداند، غالب آن است که در ذمت خریده باشد، و به غالب گرفتن «345» رواست. پس، از این، تحریم نخیزد، بل شبهت احتمالی [134] بعید باشد، و آن خریدن است به عین مال حرام. اصل سوم آن که از که منخرد. اگر از کسی منخرد که بیشتر مال او حرام است، روا نباشد. و اگر کمتر مال او حرام است، در آن نظری است که گفته شده است. و اگر نداند، روا که بدان

275

گیرد «345» که از کسی منخرد که مال او حلال است یا از کسی که حال او بیقین نداند. و هر کسی را که مشتری حال او بیقین نداند مجهول باشد. و گفته شده است که از مجهول خریدن رواست، زیرا که آن غالب است. پس، از آن، تحریمی نخیزد، بل شبهت احتمال بود.

اصل چهارم آن که آیا برای نفس خود منخرد یا برای قوم. چه متولی و خادم چون نایب باشد، و او را رسد که برای ایشان خرد و برای نفس خود نیز. و تعیین آن به نیت باشد یا به صریح لفظ. و چون خریدن به معاطات عادت دارد لفظ جاری نشود، و غالب آن است که وی در وقت معاطات نیت نکند. و قصاب و خباز و طبّاخ و هر که با او معاملت کند اعتماد ایشان بر او باشد، و قصدشان آن بود که بدو مفروشند نه بر جماعتی که حاضر نهاند. پس خریدن، از او واقع شود و طعام در ملك او آید. و در این اصل تحریمی و شبهتی نیست، و لیکن ثابت است که ایشان از ملك خادم منخورند. اصل پنجم آن که خادم طعام نزد ایشان آورد، و ممکن نیست که آن، ضیافت و هدیه‌های بی عوض باشد، چه او بدان راضی نشود، و بردن او به اعتماد آن است که از وقف عوض ستاند. پس آن معاوضه است، و لیکن بیع و وام نیست. زیرا که اگر ایشان را به بها مطالبت کند مستبعد باشد، و قرینه حال بر آن دلالت نکند. پس مانده‌تر اصلی که این حال بر آن تنزیل کرده شود، بخشیدن است به شرط ثواب، ای، هدیه‌ای که در آن لفظی نباشد از شخصی که قرینه حال او اقتضا کند که ثواب طمع دارد. و آن درست باشد و ثواب لازم آید. و اینجا خادم طمعی ندارد جز آن که در ثواب آن چه رسانیده است حق ایشان از وقف بستاند، تا وام خود که از قصاب و طبّاخ و بقال کرده است بگزارد. و در این شبهتی نیست، چه در هدیه و طعام آوردن لفظی شرط نیست، اگر چه با انتظار ثواب بود. و سخن آن که این را برای ثواب روا ندارد معتبر نیست.

اصل ششم آن که در ثوابی که بر هدیه دهنده لازم آید خلاف است «346». بعضی کمتر مالی گفته‌اند، و بعضی قدر قیمت، و بعضی آن که بخشنده بدان راضی شود، تا به حدی که او را رسد که به اضعاف قیمت آن راضی نشود. و صحیح آن است که رضای او معتبر است، و اگر راضی نشود آن هدیه بر او رد باید کرد. و اینجا خادم راضی است بدانچه حق ایشان از وقف بستاند.

276

پس اگر حق ایشان بر اندازه آن بود که خورده‌اند، کار تمام شود. و اگر کم از آن بود و خادم بدان راضی شود، هم درست باشد. و اگر معلوم گردد که خادم راضی نشود، اگر در دست او وقفی دیگر نباشد که به قوت آن جماعت آن را

مگیرد، پس چنانستی که در ثواب به مقداری راضی شده است که بعضی از او حلال است و بعضی حرام. و حرام در دست آن جماعت نیامده است. و این چون خللی است که در بها راه یابد، و حکم آن پیش از این یاد کرده‌ایم که کجا تحریم اقتضا کند و کجا شبهت. و اینجا تحریم اقتضا نکند، چنانکه تفصیل کرده‌ایم. پس هدیه حرام نشود به سبب آن که هدیه دهنده به واسطه هدیه به حرامی رسد.

اصل هفتم آن که وام قصاب و طبّاح و بقال از ارتفاع «347» هر دو وقف بگزارد. پس اگر آن چه از حق ایشان ستاند به قیمت آن چه بدیشان داده است وافی باشد، کار درست آید. و اگر کم از آن باشد و قصاب و طبّاح و بقال به هر بها که بدیشان دهد از حرام یا حلال راضی شوند، پس این نیز خللی باشد که به بهای طعام راه یابد. پس در حکم این، بدان باید نگریست که در خریدن در ذمت و در گزاردن بهای آن از حرام پیش آورده‌ایم. این آن گاه باشد که بداند که بهای آن از حرام گزارده است. و اگر احتمال آن و غیر آن دارد، شبهت بعیدتر باشد.

پس، از این تقدیر آن حاصل آمد که خوردن آن حرام نیست و لیکن شبهت است، و آن دور است از ورع. زیرا که آن أصلها چون بسیار شود و به هر يك احتمالی راه یابد، احتمال حرام به کثرت آن در نفس قویتر شود. چنانکه خبر، اگر اسناد آن دراز شود، احتمال دروغ و غلط در آن قویتر از آن باشد که کوتاه شود. و این، حکم این واقعه است و از فتاوی است. و برای آن آورده‌ایم تا کیفیت تخریج واقعه‌های پوشیده و به هم در شده دانسته شود و معلوم گردد که چگونه به أصلها باز گردانیده آید، که این از آن جمله است که بیشتر مفتیان از آن عاجز شوند. [135]

277

باب چهارم در کیفیت بیرون آمدن تائب از مظالم مالی

بدان که هر که توبه کند و در دست او مالی آمیخته باشد، بر او دو وظیفه است: یکی در جدا کردن حرام و بیرون آوردن آن. و دوم در مصرف بیرون آورده. و نظر در این دو است «348»:

نظر اول در کیفیت جدا کردن و بیرون آوردن

بدان که هر که توبه کند و در مال او حرامی معلوم العین باشد، از غصب یا ودیعت یا غیر آن، کار او آسان است و بر او «349» پیدا کردن حرام بود.

و اگر پوشیده بود و آمیخته: یا در مالی باشد که از ذات مثلی بود، چون دانه‌ها و نقدها و روغن‌ها، و یا در عینهای متمایز، چون بندگان و جامه‌ها و سراهیا.

پس اگر در متمایلی باشد. یا در کل مال شایع، چنانکه تجارت کند و داند که در مرابحه بعضی از آن دروغ گفته است و در بعضی راست، یا روغنی غصب کند و بر روغن خود بیامیزد، یا از درمها و دانه‌ها و دینارها باشد. پس از دو بیرون نبود: یا معلوم القدر باشد، یا مجهول القدر.

اگر معلوم القدر باشد، چنانکه داند که يك نیمی از جمله مال او حرام است، پس بر او «350» جدا کردن آن نیمه باشد.

و اگر مشکل شود آن را دو طریق بود: یکی گرفتن «351» به یقین و دوم گرفتن به غالب ظن. و علما در اشتباه رکعتهای نماز به هر دو طریق گفته‌اند. و ما در نماز جز گرفتن به یقین روا نداریم.

زیرا که اصل مشغولی ذمت است، پس آن استصحاب کرده شود، و جز به علامتی قوی تغییر کرده نیاید. و در عدد

رکعتها علامتی نیست که بدان وثوقی باشد. اما اینجا نتوان گفت که اصل آن است که آن چه در دست اوست حرام است، بل مشکل است، پس گرفتن به غالب ظن از روی اجتهاد روا بود. و لیکن ورع گرفتن به یقین است. پس اگر ورع خواهد، طریق تحرّی «352» و

278

اجتهاد آن است که جز آن مقدار که حلال او بیقین داند باقی نگذارد. و اگر خواهد که به ظن گیرد، طریق آن مثلاً آن است که در دست او مال تجارت باشد که بعضی از آن فاسد بود، و بیقین داند که يك نصف از آن حلال است، و يك ثلث حرام، و در سندس باقیمانده شك باشد. پس در آن به غالب ظن حکم باید کرد. و طریق تحرّی در همه مالها همچنین است. و آن چنان باشد که مقدار یقین از هر دو جانب در حل و حرمت جدا کند و در مقداری که در آن متردد است، اگر بر ظن او حرمت غالب شود بیرون آرد، و اگر حل غالب شود روا که نگاه دارد، و اگر در آن بشك بود نگاه داشتن رواست، و ورع بیرون آوردن باشد. و این ورع مؤکد است، زیرا مشکوک فیه است. و نگاه داشتن به اعتماد آن بود که در دست اوست. پس حل غالبتر باشد، و آن به یقین آمیختن حرام ضعیف شده. و محتمل است که گفته آید اصل تحریم است، پس نباید گرفت جز آن چه بر ظن حلالی او غالب شود، و يك جانب از دیگری اولی نیست. و مرا در حال ترجیحی روشن نمیشود، و این از مشکلات است.

سؤال انگار که به یقین گرفت، لیکن چون بیرون آورده معلوم نباشد که عین حرام است، شاید که حرام آن باشد که در دست او باقی مانده است، پس چگونه بر آن اقدام نماید؟ و اگر آن جا روا باشد، در مرداری که به نه کشتار بیامیزد هم روا باشد. پس روا که یکی از آن ده- هر کدام که خواهد- بیرون اندازد و باقی را بگیرد و حلال دارد، و لیکن گفته شود که شاید که مردار در آن جمله است که باقی است. بل اگر نه بیندازد و یکی را باقی گذارد، حلال نباشد برای احتمال آن که حرام آن بود.

پس گوئیم: این موازنه راست بودی، اگر نه آنستی که مال به بیرون آوردن بدل حلال شود.

و اما به مردار، معاوضه را راهی نیست، برای آن که معاوضه را بدو راه نیست. پس پرده از این اشکال برداریم بدانچه فرض کنیم که درمی معین به درمی دیگر مشتبه شود، بدانچه کسی را دو درم بود یکی از آن حرام بود و عین آن مشتبه. احمد حنبل را از این پرسیده‌اند و او گفته است که هر دو بگذارد تا آن گاه که روشن شود. و او آوندی گرو کرده بود، پس چون وام بگزارد، مرتهن دو آوند بیاورد و گفت: نمیدانم که آوند تو کدام است. و او هر دو را بگذاشت. مرتهن گفت: این آوند [136] از آن تو است، و من تو را مآز مودم. پس احمد وام بگزارد و گرو باز نستد. و این ورع است، و لیکن ما مگوئیم که آن واجب نیست.

279

پس درمی فرض کنیم که آن را مالکی معین حاضر باشد، و گوئیم: چون یکی از آن دو درم به مالك باز دهد و مالك با آن که حقیقت حال مداند بدان راضی شود، درم دیگر او را حلال باشد، زیرا که اگر این باز داده در علم خدای تعالی آن گرفته «351» است، مقصود حاصل شده و اگر غیر این است، پس هر یکی را درمی است در دست صاحب او. پس احتیاط آن باشد که بیع کنند به لفظ و اگر نکنند، به مجرد معاطات مقاصه «352» و مبادله واقع شود.

و اگر مغضوب منه را درمی فوت شده باشد در دست غاصب، و رسیدن به عین آن دشوار گشته و مستحق ضمان شده، پس آن چه بسته، از ضمان واقع شده به مجرد قبض. و این از جانب او واضح است. چه مضمون له ضمان را به مجرد قبض بی لفظی مالك شود. و اشکال در جانب دیگر است که در ملك او نیامده است. پس گوییم: چون او نیز درمی از آن خود تسلیم کرده است، پس او را نیز درمی فوت شده است در دست دیگری و رسیدن بدان ممکن نیست، پس او چون «353» فایت باشد و این بدل آن شود و در علم حق تعالی واقع باشد، چنانکه تقاص واقع باشد اگر هر دو مرد هر یکی درم دیگری تلف کند. بل در عین مسئله ما اگر هر یکی آن چه به دست اوست در دریا اندازد یا بسوزد، آن را تلف کرده باشد و عهده دیگر به طریق مقاصه بر وی واجب نشود، پس همچنین است چون تلف نکند.

پس گفتن این به از گفتن آن که اگر درمی حرام بگیرد و آن را در هزار هزار درم دیگر ببیندازد، از همه مال محجور «354» شود و تصرف آن جایز نبود. و این مذهب بدان مؤدی شود. پس بنگر که در این چه دوری «355» است، و در آن چه یاد کردیم جز ترك لفظ نیست. و معاطات بیع است. و کسی که آن را بیع نگیرد جایی «356» نگیرد که احتمال بدان راه دارد. چه، دلالت فعل جایی که لفظ بتوان گفت ضعیف باشد. پس دادن و ستدن قطعا برای مبادلت است. و بیع ممکن نیست، زیرا که مبیع مشار الیه نیست و در عین خود معلوم نه، و باشد که از آن جمله بود که قابل بیع نباشد، چنانکه نیم من آرد به پانصد من آرد دیگر بیامیزد، و همچنین است دوشاب و رطب و هر چه بعضی از آن به بعضی فروخته نشود.

280

سؤال پس شما تسلیم حق او در مثل این صورتهای روا داشتید و آن را بیع گرفتید.

جواب بیع نگیریم، بل گوییم که این بدل است از آن چه در دست او فایت شده است، چنانکه کسی که رطب او تلف کرده «357» باشد چون مثل آن بگیرد. این آن وقت باشد که صاحب مال با او مساعدت کند. و اگر نکند و اصرار نماید و گوید: نستانم جز عین ملك خود، و اگر مبهم ماند بگذرم و نبخشم، و مال تو را بر تو معطل کنم، گوییم که بر قاضی واجب باشد که به نیابت او قبض کند تا مال مردی که این درم در آن آمیخته است طیب شود. چه این محض تعنت «358» و تنگ گردانیدن است، و شرع بدان وارد نشود. و اگر قاضی نباشد، مردی متدین را تحکیم «359» کنند، تا برای او در قبض آرد. و اگر از آن نیز عاجز آید، به نفس خود متولی آن شود و بر نیت دادن بدو درمی جدا کند، و آن به تعیین او را باشد و باقی مال طیب شود. و این در آمیختن مایعات ظاهرتر و لازمتر باشد.

سؤال پس باید که گرفتن آن او را حلال باشد، و حق به ذمت او نقل شود. پس چه حاجت بود به بیرون آوردن، پس در باقی تصرف کردن؟

جواب بعضی گفتهاند که او را حلال باشد که بگیرد ما دام که مقدار حرام باقی ماند، و روا نباشد که همه را بگیرد، که هیچ کس تجویز نکرده است. و جماعتی گفتهاند که او را نرسد که بگیرد تا قدر حرام به توبه و قصد بدل کردن بیرون نیارد. و طایفهای گفتهاند که استاننده را روا که از او بستاند، و اما او را نباید داد، و اگر بدهد عاصی او باشد نه استاننده. و کسی روا نداشته است که همه را بگیرد، زیرا که مالك اگر ظاهر شود، او را رسد که حق خود از این جمله بطلد. چه گوید:

آن چه از این جمله به من رسد شاید که عین حق من باشد... «360» و این مال بدین احتمال بر غیر آن راجح

است. و آن چه به حق نزدیکتر مقدم باشد، چنانکه مثل بر قیمت و عین بر مثل مقدم بود. پس همچنین آن چه احتمال دارد که در آن به مثل رجوع شود مقدم است بر آن چه احتمال دارد که به قیمت رجوع شود، و آن چه احتمال رجوع به عین دارد مقدم باشد بر آن چه احتمال ندارد. و اگر این را روا باشد که این بگوید، صاحب درم دیگر را نیز روا [137] بود که هر دو درم بگیرد و در آن تصرف کند و گوید: بر من قضای حق تو است از موضع دیگر. چه آمیختن از هر دو جانب

281

است، و ملك يكی از آنها- به تقدیر فوت شدن- از ملك دیگری اولی نیست، مگر آن که در کمتر نگریسته شود و تقدیر کرده آید که آن فایت است، یا به آمیزنده نگریسته آید و او را به فعل او متلف حق دیگری شمرده شود، و هر دو در غایت دورباند. و این در مثلیات واضح است، زیرا که در اتلافها بی عقدی عوض شود. اما چون سرایی به سرایها یا بندهای به بندگان مشتبه شود، طریقی جز مصالحت و تراضی نباشد. و اگر ابا نماید که جز عین حق خود نستاند و بر آن قادر نشود، و دیگری خواهد که همه ملك او را مانع باشد «361»: پس اگر این چیزها در قیمت متماثل باشد طریق آن است که قاضی همه سرایها بفروشد و بها بر ایشان به قدر نسبت قسمت کند، و اگر متفاوت بود، از طالب بیع قیمت بهترین سرایها بستاند، و مقدار قیمت کمترین به ممتنع «362» دهد، و در قدر تفاوت توقف نماید تا روشن شود و یا صلح کنند، زیرا که مشکل است. و اگر قاضی نباشد، کسی که همه در دست او بود و خواهد که از آن خلاص یابد، به نفس خود بکند. و مصلحت این است. و آن چه جز این است از احتمالات ضعیف است که ما آن را اختیار نکنیم. و در آن چه در پیش رفته است تنبیهی است بر علت این کار. و این در حنطه «363» ظاهر است و در نقدها کم از آن و در عروض «364» غامضتر، که بعضی از آن بدل بعضی نباشد و برای آن به بیع حاجت آید. و ما مسئلهها تصویر کنیم که بیان این اصل بدان تمام شود «365» مسئله هر گاه با جماعتی میراث یابد، و سلطان ضیعتی از ارث ایشان غصب کرده باشد، پس بر او قطعهای معین رد کند، آن از آن همه وارثان بود. و اگر از آن ضعیف نیمی رد کند، و آن قدر حق او بود، وارثان در آن شریک بوند. پس آن نیمی که از آن اوست متمیز نیست تا گویند باز گردانیده آن است و باقی مغضوب است، و متمیز نشود به نیت سلطان و قصد او که غصب را در نصیب دیگران حصر کند «366»

282

مسئله چون از سلطانی ظالم او را زمینی رسد و از آن ارتفاعی حاصل آید، پس تایب شود، باید که أجر مثل «366» آن در آن مدت حساب کند. و همچنین است هر مغضوبی که آن را منفعتی باشد یا از آن زیادتی حاصل آید، تا اجرت مغضوب و هر زیادتی که از آن حاصل شده بیرون نیارد توبه او درست نبود. و تقدیر اجرت بنده و جامه و آوند و امثال آن- از آن جمله که اجاره آن معهود نباشد- دشوار بود، و جز به اجتهاد و تخمین نتوان دانست. و همچنین همه قیمتکردنها به اجتهاد باشد. و طریق ورع، گرفتن اقصای قیمت است. و آن چه بر مال مغضوب سود کرده است- در عقدهایی که بر ذمت بسته است و بها از آن گزارده- ملك او باشد و لیکن با شبهت، چه بهای آن حرام بوده است، چنانکه حکم آن سابق شده است.

و اگر به عین آن مالها عقد بسته است، از عقدهای فاسد باشد. و در قول بعضی به اجارت مغضوب منه نافذ شود برای مصلحت. پس مغضوب منه بدان از غاصب اولی بود. و قیاس آن است که آن عقدها فسخ کرده شود و بها باز استده و عوض باز داده آید. و اگر به سبب بسیاری آن نتواند، پس آن مالها در دست او حلال نباشد، و برای مغضوب منه به قدر سرمایه حلال و زیادت از آن حرام بود، که آن را برای صدقه بیرون باید آوردن، پس نه غاصب را حلال بود و نه مغضوب منه را، بل حکم آن حکم مالی حرام باشد که در دست وی افتد.

مسئله هر که مالی میراث یابد و نداند که مورث او از حلال کسب کرده است یا از حرام و آن را علامتی نباشد، به اتفاق علما حلال بود. و اگر داند که در آن حرامی است و در قدر آن بشك باشد، مقدار حرام به تحرّی بیرون آرد. و اگر نداند و لیکن داند که مورث او کارهای سلطان کردی و احتمال آن دارد که او در عمل خود چیزی نگرفته باشد یا گرفته بود و به سبب درازی مدت در دست او نمانده، شبهتی بود که تورّع از آن خوب باشد و واجب نه. و اگر داند که بعضی مال او از ظلم بود، بیرون کردن آن قدر به اجتهاد لازم آید. و بعضی از علما گفتهاند: لازم نیاید، بل بزه بر مورث باشد. و دلیل آورده آید که مردی عمل سلطان مکرد، وفات یافت، صاحبی گفت: الآن طاب ماله،

283

ای، اکنون مال او طیب شد، یعنی بر وارث. و این ضعیف است، زیرا که نام صحابی را یاد نکرده است. شاید که این سخن از متساهلی صادر شده باشد، چه در صحابه کس بودی که تساهل نمودی، و لیکن برای حرمت صحبت «367»، او را یاد نکنند. و مردن مرد حرامی متیقن را چگونه مباح گردانند؟ و آن از کجا گرفته شود؟ آری، اگر وی بیقین نداند روا که گفته شود که او بدانچه نداند گرفتار نباشد. پس وارثی را که بیقین نداند که در آن حرام است حلال باشد.

نظر دوم در مصرف

چون حرام بیرون آرد، آن را سه حال باشد:

یکی آن که مالك معین دارد، پس بدو باید داد یا به وارث [138] او، و اگر غایب باشد او را انتظار باید کردن و بدو رسانیدن، و اگر آن را زیادت و منفعتی باشد، فایده آن را تا به وقت حضور او جمع باید کردن.

دوم آن که مالك غیر معین باشد، که از دانستن عین او نومیدی حاصل باشد و معلوم نشود که مرده است یا نه، و اگر مرده است وارث گذاشته است یا نه. و بسیار باشد که به سبب کثرت مالکان باز دادن ممکن نگردد، چون خیانت در غنیمت. چه غازیان چون متفرق شدند ایشان را چگونه جمع کند؟ و اگر جمع شوند يك دینار به هزار کس یا دو هزار کس چگونه رسانند؟ پس این را صدقه باید داد.

سوم مال فیء «368» باشد و مالهایی که برای مسلمانان بود. و این را در وجه پل و مسجد و رباط و حوض در راه مکه صرف باید کرد و امثال این کارها، که هر که از مسلمانان بر آن گذرد در منفعت آن شریک باشد، تا همه مسلمانان را عام بود.

و در حکم قسم اول شبهت نیست.

اما صدقه دادن و پل بنا کردن، باید که قاضی آن را سرپرستی کند. پس اگر قاضی متدین

پیدا شد مال را بدو تسلیم کند... «368» و الاً عالمی متدین را از اهل شهر تحکیم «369» کند، چه تحکیم از انفراد اولی. و اگر نتواند باید به نفس خود متولی آن باشد، چه مقصود صرف است. و اما تعیین صارف برای مصرفهای دقیق در مصلحتها مطلوب است. پس اصل صرف، به سبب عجز از صارفی که او در حال قدرت اولی باشد، ترك نباید کرد.

سؤال چه دلیل است که صدقه حرام جایز است؟ و چگونه صدقه دهد چیزی را که ملك او نیست؟ و جماعتی گفتهاند که آن روا نباشد زیرا که حرام است. و از فضیل آمده است که دو درم به دست او آمد، چون دانست که آن از وجه حلال نیست میان سنگها انداخت و گفت: جز حلالی ندهم صدقه را، و آن چه خود را نپسندم دیگری را نپسندم.

جواب آری، آن را هم وجهی و احتمالی هست، و لیکن ما خلاف آن را اختیار کردهایم برای خبر و اثر و قیاس. و اما خبر گویند گوسفند بریان حرامی به خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آوردند، و آن گوسفند با پیغامبر گفت که حرام است. پیغامبر فرمود: اطعموها الاساری، ای، اسیران را دهید. و چون قوله تعالى: الم، غَلَبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ «370» نازل شد مشرکان تکذیب نمودند، و صدیق را گفتند: آیا نبینید که صاحب شما چه خبر مآرد؟ مگوید که روم بزودی غالب خواهد شد. ابو بکر صدیق- رضی الله عنه- با ایشان گرو بست به دستوری «371» پیغامبر- صلی الله علیه و سلم. و چون حق تعالی صدق او را محقق گردانید، ابو بکر چیزی که از ایشان بسته بود بیاورد، پیغامبر گفت: هذا حرام فتصدق به «372»، ای، این حرام است به صدقه ده. مؤمنان به نصرت الهی شاد شدند. و تحریم قمار پس از آن نازل شد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- ابو بکر را به گرو بستن کافران دستوری داده بود.

و اما اثر از ابن مسعود- رضی الله عنه- آمده است که کنیزکی خرید و مالك آن را بسیار طلبید تا بها بدهد، نیافت، پس بهای آن را صدقه کرد و گفت: اللَّهُمَّ هَذَا عَنْهُ ان رَضِيَ وَالْآ

فالأجر لي، ای، ای بار خدای، این از برای او صدقه دادم اگر بدان راضی شود و الاً مزد مرا بود. «373» و از حسن پرسیدند از توبه خیانت کننده در غنیمت و آن چه گرفته شود پس از پریشان شدن جیش، گفت: بدان تصدق کند.

و آمده است که مردی را نفس او بر آن داشت که به صد دینار زر از غنیمت خیانت کرد، پس بر امیر خود آمد تا باز دهد، امیر آن را قبض نکرد و گفت: مردم پریشان شدند. پس آن زر بر معاویه آورد، او نیز از گرفتن امتناع کرد. پس یکی از عابدان را دید و خبر خود با وی در میان نهاد، او گفت: خمس آن به معاویه ده و باقی صدقه کن. و چون این خبر به معاویه رسید دلتنگ شد از آن چه این جواب در خاطر وی نیامده بود. و احمد حنبل و حارث محاسبی و جماعتی از ورعان هم این طریق اختیار کردهاند.

و اما قیاس آن که گوید این مال متردد است میان آن که ضایع گردد و میان آن که در چیزی صرف شود، که از مالك آن نومیدی حاصل شده است. و بضرورت دانیم که آن را در چیزی صرف کردن به از انداختن در دریا. چه اگر در دریا اندازیم بر نفس خود و بر مالك آن فایت کرده باشیم و فایدهای از آن حاصل نباشد، و چون در دست درویشی اندازیم

که مالک آن را دعا گوید، مالک را برکت دعا و درویش را سدّ حاجت او حاصل شود. و حصول ثواب مالک را بی اختیار او در صدقه دادن منکر نباید شد. چه در خبر صحیح است: اَنَّ لِلزَّارِعِ وَالْغَارِسِ اجْرًا فِي كُلِّ مَا يَصِيبُهُ النَّاسُ وَالطَّيُّورُ مِنْ ثَمَرِهِ، ای، کشت کننده و درخت [139] نشاننده را مزدی باشد در هر چه مردمان و مرغان از میوه‌های آن بیابند»374.

و اما آن که گفته است که جز حلال صدقه ندهد، آن جایی باشد که برای خود اجری طلبیم، و«375» ما اکنون خلاص مطلبیم از مظلمت نه مزد. و آن را میان صدقه دادن و ضایع کردن متردد گردانیده‌ایم، در حالی که جانب صدقه را بر تضییع ترجیح داده‌ایم.

و آن که گفته است دیگری را نپسندیم آن چه خود را نپسندیم، آن هم چنان است. و لیکن برای ما حرام است، بدانچه بی نیازیم از آن، و درویش را حلال است، چه دلیل شرع حلال گردانیده است. و چون مصلحت تحلیل«376» اقتضا کند، تحلیل واجب باشد. و چون حلال شد،

286

رسیدن به حلال او را پسندیده باشیم.

و گوییم: روا باشد که بر نفس خود و عیال خود صدقه کند چون درویش باشد. اما اهل و عیال پوشیده نماند، زیرا که بدانچه از عیال و اهل او باشند درویشی از ایشان منتفی نشود، بل ایشان به صدقه اولی باشند، و اما نفس او را هم روا که مقدار حاجت خود بستاند، زیرا که او نیز درویش است. و اگر درویشی را صدقه داده بودی، پس چون او درویش بود هم روا باشد. و در بیان این اصل نیز مسئله‌ها تصویر کنیم.

مسئله چون از دست سلطان مالی رسیده باشد،

بعضی گفته‌اند: به سلطان باز دهد، چه او بدانچه متولی آن است دانتر، پس هم در گردن او کند آن چه در گردن خود گرفته است، و این به از آن که صدقه دهد. و این قول اختیار محاسبی است، چه او گفته است: چگونه صدقه دهد؟ و شاید که آن را مالکی معین باشد. و اگر آن روا باشد، روا بود که از سلطان بدزد و صدقه دهد. و جماعتی گفته‌اند که صدقه دهد، چون داند که سلطان به مالک آن باز نخواهد داد، زیرا که آن یاری ظالم باشد و تکثیر اسباب ظلم نیز باشد، پس دادن بدو تضییع حق مالک باشد.

و مختار آن است که چون از عادت سلطان دانسته باشد که او به مالک باز ندهد، خود از جهت مالک صدقه کند، و آن، مالک را بهتر از آن که به سلطان باز دهد. زیرا باشد که آن را مالک معین نبود و حق مسلمانان باشد، پس دادن آن به سلطان تضییع و اعانت سلطان ظالم باشد و تفویت«377» برکت دعای درویش بر مالک. و این ظاهر است. و چون از میراث به دست او آید و او به استدن از سلطان متعدی نباشد، آن شبیه لقطه‌های«378» باشد که از شناختن صاحب آن نومید شود.

چه او را روا نباشد که از جهت مالک صدقه دهد، و لیکن در لقطه روا بود که ملک گیرد، اگر چه توانگر باشد، از آن روی که به جهتی مباح کسب کرده است، و آن التقاط«379» است، و«380» اینجا مال از جهت مباح حاصل نشده است. پس در منع او از ملک گرفتن مؤثر باشد، و در منع از صدقه دادن مؤثر نبود.

مسئله کسی که در دست او مالی حاصل شود که آن را مالک نبود،

ما روا داریم که به قدر حاجت خود بگیرد. پس در قدر حاجت او نظر است، که در «کتاب اسرار زکات» یاد کرده‌ایم. چه قومی گفته‌اند که کفایت يك ساله برای خود و عیال خود

بگیرد. و اگر بر خریدن ضیعتی یا تجارتی که بدان برای عیال کسب کند قادر شود، بکند. و این، اختیار محاسبی است. و لیکن همو گفته است که اولی آن که همه صدقه دهد اگر در نفس خود قوت توکل یابد، و لطف خدای در حال چشم دارد.

و اگر نتواند، روا که ضیعتی بخرد یا سرمایهای سازد که بدان زندگانی تواند کرد به معروف. و هر روز که حلالی یابد آن روز از آن باز باشد، و چون نمائد «380» باز گردد، و چون حلالی معین یابد، به مثل آن چه پیش از آن نفقت کرده است صدقه دهد، و آن نزدیک او قرض باشد. و بر نان اقتصار نماید، و گوشت را بگذارد اگر تواند، و الا بخورد بی تنعم و توسع. و بر آن چه گفته شد مزید نیست.

و لیکن در قرض گرفتن «381» آن چه نفقت کرده است نظر است. و شك نیست که ورع آن است که آن را قرض گیرد. و چون حلالی یافت، به مثل آن صدقه دهد، و لیکن هر گاه بر درویشی که او را صدقه خواهد داد آن واجب نشود، دور نباشد که بر او نیز واجب نشود چون برای درویشی «382» ستاند، خاصه که چون در دست او از میراث افتاده باشد و متعدی نباشد به غصب و کسب آن تا کار بر وی در آن تغلیظ «383» کرده آید.

مسئله چون در دست او حلال و حرام یا شبهت باشد «384» و آن همه از حاجت او فاضل نمائد،

پس اگر وی را عیال باشد باید که نفس خود را [140] به حلال مخصوص گرداند. زیرا که حجت بر نفس او مؤکدتر از آن است که در بنده و عیال و فرزندان خرد و بزرگ او، که ایشان را از حرام نگاه باید داشت، اگر به چیزی نه انجامد که سختتر از آن باشد. و اگر انجامد به قدر حاجت بدهد. و در جمله آن چه در دیگری محذور است در نفس خود او محذور است و زیادت. چه او با علم مخورد، و عیال در نفس خود روا که معذور باشد، چون نداند یا به نفس خود نگیرد. پس در حلال به نفس خود آغاز کند، پس به عیال. و چون در حق نفس خود متردد باشد میان خوردنی و

پوشیدنی و میان دیگر منونتها، چون مزد حجام و رنگرز و گازر و حمال و طلا کردن «385» با آهک و روغن و عمارت خانه و تعهد ستور و تافتن تنور و بهای هیزم و روغن چراغ، باید که خوردنی و پوشیدنی را به حلال مخصوص دارد، که آن چه به تن او تعلق دارد و از آن بی نیاز نباشد اولی بدان که حلال بود. و چون کار میان خوردنی و پوشیدنی باشد، محتمل بود که خوردنی را به حلال مخصوص دارد، زیرا که آن به خون و گوشت او مسمیزد، و آن گوشتی که از حرام رست آتش بدان اولی باشد.

و اما پوشیدنی، فایده آن ستر عورت است و دافع گرما و سرما و مضرت‌های آن از بشره. و این به نزدیک من ظاهرتر است. و حارث محاسبی گفت که پوشیدنی مقدم دارد، زیرا که مدتی بر او باقی باشد و خوردنی نباشد، برای آن که روایت کرده‌اند که مقبول نشود نماز کسی که بر او جامهای باشد که آن را به ده درم خریده است و در آن يك درم حرام باشد. و این محتمل است، و لیکن امثال این آورده شده است که کسی را که در شکم او حرام بود، گوشت او از

پس مراعات گوشت و استخوان که از حلال روید اولی. و برای آن صدیق- رضی الله عنه- از گلو بر آورد شربتی را که ناشایسته خورده بود، تا از آن گوشت نروید که ثابت و باقی ماند.

سؤال چون همه در غرضهای او صرف میشود، میان نفس او و غیر او، و میان جهتی و جهتی چه فرق باشد و مدرک این فرق چیست؟

جواب این از سخن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- معلوم شده است، که آمده است که رافع خدیج وفات یافت، و ترکه اشتری آب کش و بندهای حجام باقی گذاشت. پس پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- از آن پرسیدند، از کسب حجام «386» منع فرمود. دیگر بار سؤال نمودند، او همان گفت. گفتند که او را یتیماناند. گفت: اعلفوه الناضح، ای، این اشتر را از آن «387» علف دهید. و این دلیل فرق است میان آن چه او «388» خورد یا ستور او. و چون راه فرق گشاده شد، تفصیلی که یاد کرده‌ام بر آن قیاس کن.

289

مسئله حرامی که در دست او «387» است اگر بر فقرا صدقه دهد،

او راست که بر ایشان گشاده دارد. و اگر بر نفس خود انفاق کند، تا آن مقدار که تواند تنگ گیرد. و آن چه بر عیال نفقت کند، در آن مقتصد باشد، و باید که وسط باشد میان توسیع «388» و تضییق. پس کار بر سه مرتبه باشد: پس اگر بر میهمانی که بدو رسد نفقت کند و فقیر بود، باید که بر او توسع کند. و اگر غنی بود، بدو نخوراند مگر که در بیابانی بود، یا بشب فرار رسد و چیزی نیابد، که او در آن وقت فقیر است. و اگر فقری که به میهمانی او آید تنگدست و با تقوی بود، که اگر بداند از آن بپرهیزد، باید که طعام را بر او عرضه کند و او را آگاهی دهد، تا جمع کرده بود میان حق ضیافت و ترك فریبش «389». و نباید که برادر خود را بدانچه آن را کراهیت دارد اکرام کند. و نباید که اعتماد کند بر آن که چون او نمیداند پس او را زیان ندارد، زیرا که حرام چون در معده رود در سختی دل اثر کند، اگر چه صاحب آن ندانسته باشد. و از این جهت أبو بکر و عمر- رضی الله عنهما- قی کردند، اگر چه از روی جهل آشامیده بودند. و بدین اگر چه فتوا دادیم بدان که برای فقیر حلال است، به حکم حاجت حلال داشتیم. پس این را چون خنزیر و خمر بضرورت حلال داریم. پس به طبیبات لاحق نمیشود.

مسئله چون حرام یا شبهت در دست مادر و پدر بود،

باید که هم خواری ایشان بگذارد «390». و اگر برنجد، در حرام محض با ایشان موافقت نکند، بل ایشان را باز دارد. چه مخلوق را در معصیت خالق طاعت نباید داشت. و اگر شبهت باشد و بگذاشتن آن برای ورع بود، پس این معارضه شود بدان که طلب رضای ایشان ورع است بل واجب، پس در گذاشتن باید تلافی نماید. و اگر نتواند، گو موافقت کن و اندک خور، بدانچه لقمه خرد گیرد و دیر بخاید، و توسع ننماید، چه آن غرور است. و برادر و خواهر بدیشان نزدیک است، چه حق ایشان نیز مؤکد است. و همچنین اگر مادر او را جامهای از شبهت پوشاند و اگر باز دهد برنجد، باید که قبول کند و در پیش او بپوشد و در غیبت بکشد، و بکوشد که نماز بر آن نگذارد مگر در حضور او. و چون اسباب ورع متعارض شود، این دقیقها رعایت باید کرد.

و از بشر حافی آمده است که مادرش رطبی بدو داد و گفت: به حق من بر تو که این را تناول کنی. و او آن را کاره بود، پس بخورد، آن گاه بر بأم رفت و آن را از گلو برآورد، و مادرش هم در عقب وی برفت و او را در مراجعت «391» دید. و آن بدان کرد تا هم رضای او طلبیده باشد و هم معده را نگاه داشته باشد.

و احمد حنبل را گفتند که از بشر حافی پرسیدند که مادر و پدر را در شبته طاعت باید داشت؟ گفت: نه. پس احمد گفت که این صعب است. و او را گفتند که از محمد مقاتل عباداتی هم این معنی پرسیدند، [141] او گفت: بر مادر و پدر به جای باید آورد، پس شما چه مفرمایید؟

احمد گفت: دوست دارم که مرا از این نپرسی، چه گفته ایشان شنیده‌ای. پس گفت: در غایت خوبی باشد که با ایشان مدارا کنی.

مسئله کسی که مال حرام محض دارد، بر او حج نباشد،

و کفارت مالی لازم نیاید، زیرا که او مفلس است، و زکات واجب نبود، چه معنی زکات ربع عشر است مثلاً، و او را همه مبیاید داد، اما به مالك اگر او را بشناسد و اما به درویشان اگر نشناسد.

و چون مال شبهه دارد و محتمل است که حلال باشد، اگر آن را بیرون نیارد «392» حج لازم باشد، زیرا که حلالی آن ممکن است و حج جز به درویشی ساقط نشود و درویشی او محقق نیست، چنانکه در کلام مجید مفرماید، قوله تعالی: وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا «393». و چون صدقه دادن بدانچه زیادت از حاجت باشد واجب است آن جا که تحریم غالب باشد، پس زکات اولی که واجب شود. و اگر کفارت بر وی لازم آید، باید که هم روزه دارد و هم بنده آزاد کند تا بیقین تخلیص جسته باشد. چه قومی گفته‌اند که جمع آن بر او واجب است، و بعضی گفته‌اند که روزه واجب آید نی اطعام، که توانگری معلوم ندارد، و محاسبی گفته است که اطعام بسنده باشد. و مختار ما آن است که هر شبهتی «394» به وجوب گذاشتن «395» آن حکم کنیم و بیرون کردن آن از دست او لازم گردانیم بدانچه احتمال حرام غالبتر باشد، چنانکه گفته‌ایم، بر او هم روزه واجب آید و هم اطعام. اما روزه، بدان که در حکم مفلس است. و اما اطعام، بدان که صدقه

به مجموع بر او واجب بود، و یحتمل که از آن او بود. پس لزوم از جهت کفارت بود.

مسئله کسی که در دست او مالی حرام باشد که آن را برای حاجت نگاه داشته بود،

پس خواهد که حج تطوع کند، اگر پیاده باشد باکی نبود، که «395» این مال در غیر عبادت بخواهد خورد، پس خوردن او در عبادت اولی. و اگر پیاده نتواند رفت و به زیادت مرکب حاجت باشد، پس به مثل این حاجت در راه نشاید گرفت، چنانکه در شهر مرکبی نشاید خرید. و اگر در اقامت متوقع باشد که بر حلال قادر شود چنانکه از بقیت حرام مستغنی گردد، اقامت در انتظار آن حلال به از حج پیاده باشد از مال حرام.

مسئله هر که برای حج واجب به مال شبهه بیرون آید،

باید که در آن کوشد که قوت او از حلال بود. و اگر آن نتواند، از وقت إحرام تا تحلل باید که حلال باشد. و اگر نتواند، باید که بکوشد که روز عرفه ایستادن او در حضرت الهی و دعای او در وقتی نباشد که طعام و لباس او حرام

بود. پس باید که بکوشد که در شکم و بر پشت او حرامی نباشد، چه ما این را، اگر چه برای حاجت روا داشتیم، برای نوعی ضرورت گفته‌ایم و به حلالها لاحق نگردانیده‌ایم. و اگر نتواند، باید که ترس و غم ملازم دل او باشد، برای آن که مضطر است به تناول چیزی که حلال نیست، چه شاید که حق تعالی به سبب ترس و اندوه و کراهیت او در وی نظر رحمت فرماید و از وی در گذارد» 396.

مسئله مردی از احمد حنبل پرسید که پدرم وفات کرد و مالی گذاشت،

و معاملت با کسی کردی که معاملت او مکروه است. گفت: به اندازه سود از مال او بگذار» 397. گفت: او را وامی است و بر او وامی است. گفت: وام او بستان و وامی که بر اوست بگذار. گفت: تو این روا بینی؟ گفت: اگر چنین نکنی او را محبوس وام گذاشته باشی. و آن چه او گفته است درست است، و آن دلیل است بر آن که در اخراج مقدار حرام تحرّی فرموده است. چه به اندازه سود بیرون آوردن فرموده است، و اعیان مالهای او را ملك او گردانیده است در بدل آن چه در معاوضه‌های فاسد بداده است به

292

طریق مقاصه و مقابله، چون تصرف بسیار شده است و ردّ متعذر گشته. و در گزارد وام او اعتقاد بر آن کرده است که این یقین است، پس به سبب شبهت نباید گذاشتن» 397.

باب پنجم در ادارات و صلات سلاطین و آن چه از آن حلال باشد و آن چه حرام بود

بدان که هر که از سلطان مالی ستاند او را چاره نباشد که در سه کار نظر کند: یکی در رسیدن آن مال به دست سلطان که از کجا رسیده است، دوم در صفت خود که بدان مستحق گرفتن شده است، سوم در مقداری که بستاند، که چون آن را به حال او و حال شریکان او در استحقاق اضافت کنی مستحق آن باشد.

نظر اول در جهات دخل سلطان

و هر چه سلطان را حلال باشد، جز احيای» 398» او و آن چه رعیت در آن شريك باشند، دو قسم است:

یکی آن که از کافران ستاند: و آن غنیمت است که بقهر ستاند، و فیء است که از مالهای ایشان» 399» بکارزار به دست او آید، و جزیت یا مالهای مصالحت است که به شروط و معاهده ستاند.

قسم دوم آن است که از مسلمانان ستاند. و از آن حلال نباشد مگر دو قسم: یکی میراثها، دوم مالهای ضایع که آن را مالکی معین نباشد، و وقفهایی که متولی ندارد» 400». اما صدقات، در این زمان نمستانند. و آن چه جز آن است، از خراج مسلمانان و مصادرها و انواع رشوت، همه حرام

293

است.

و چون فقیهی یا غیر او را اداری یا صلتی یا خلعتی بر وجهی نوشته شود از هشت حال خالی نباشد: یا بر جزیت نویسند، یا بر میراثها، یا بر اوقاف، یا بر ملکی که سلطان احیا کرده باشد، یا بر ملکی که سلطان خریده بود، یا بر عامل خراج مسلمانان، یا بر بیای از جمله بازرگانان، یا بر خزانه.

اول جزیت. و چهار خمس آن مصالح راست» 400» و يك خمس جهتهای معین را. پس آن چه بر يك خمس از آن

جهتها یا بر چهار خمس برای آن چه در او مصلحتی بود- و رعایت احتیاط در مقدار آن بود- [نویسند]، «401» آن حلال است به شرط آن که جزیه را بر ایشان جز بر وجهی شرعی تعیین نکنند، که در آن زیادت از دیناری نباشد، یا از چهار دینار که آن نیز در محل اجتهاد است. و سلطان را رسد که آن چه در محل اجتهاد است بکند. و شرط است که ذمی کاسب باشد به وجهی که تحریم آن «402» معلوم نباشد، چنانکه عامل سلطان ظالم و فروشنده خمر نباشد و کودک و زن نبود، چه بر ایشان جزیت نیست. و این کارهایی است که در کیفیت ضرب جزیه و مقدار آن و صفت آن کس که بدو صرف شود و مقدار آن چه صرف کنند رعایت باید کرد، پس در کل آن نظر واجب باشد.

دوم میراثها و مالهای ضایع. و آن مصالح راست. و نظر در آن آن است که همه مال متوفی حرام است یا بیشتر آن یا کمتر آن؟ و حکم آن گفته شده است. و اگر حرام نباشد نظر در صفت آن کس باید کرد که بدو داده شود بدان که در دادن او مصلحت بود، پس در مقدار داده.

سوم وقفها. و نظر در آن همچنان است که در میراث با زیادت کاری، و آن شرط واقف است تا آن چه گرفته شود موافق او باشد در همه شرطها.

چهارم آن چه سلطان احیا کرده است. و در این، اعتبار شرطی نیست، چه او را رسد که از ملك خود آن چه خواهد، آن را که خواهد و چنانکه خواهد بدهد. و نظر در آن است که غالب آن باشد که

294

به اکراه مزدوران و دادن اجرت ایشان از حرام احیا کرده بود، چه احیا به کاویدن کاریز و جوی و بنای دیوارها و هموار کردن زمین حاصل شود، و سلطان آن را به نفس خود نکند. پس اگر به اکراه کرده باشند، ملك سلطان نشود و حرام بود. و اگر به مزدوری کرده باشند و مزد ایشان از حرام داده، شبهت بود. و بر این معنی در تعلق کراهیت به عوضها تنبیه کرده‌ایم.

پنجم آن چه سلطان در ذمت خریده بود، از زمین یا جامه‌های خلعت یا اسب یا غیر آن. آن ملك او باشد و روا که در آن تصرف کند. و لیکن بهای آن از حرام خواهد داد، و آن گاهی تحریم اقتضا کند و گاهی شبهت، و تفصیل آن گفته شده است.

ششم آن که بر عامل خراج مسلمانان باشد «403»، یا بر کسی که مالهای قسمت و مصادره جمع کند. و آن حرامی است که در آن هیچ شبهتی نیست. و آن بیشتر ادارات است در این روزگار، مگر آن چه بر زمینهای عراق است که آن نزدیک شافعی- رضی الله عنه- وقف است بر مصالح مسلمانان.

هفتم آن که بر بیایع باشد «404» که با سلطان معاملت کند. و اگر با غیر ایشان معاملت نکند، مال او چون مال خزانه سلطان باشد. و اگر معاملت او با غیر ایشان بیشتر بود، پس آن چه دهد قرض باشد بر سلطان و بدل آن از حرام بستاند، پس خلل به عوض راه یابد. و حکم بهای حرام سابق شده است.

هشتم آن که بر خزانه باشد «405» یا بر عاملی که حلال و حرام بر او جمع شود. و چون سلطان را جز از حرام [144] دخلی دانسته نشود، حرام محض بود. و اگر بیقین بداند که در خزانه حلال و حرام هست، محتمل است که آن از حرام باشد. و آن غالبتر است، زیرا که اغلب مالهای سلطان در این عصرها حرام است و حلال در دست ایشان معدوم است. پس مردمان در این اختلاف کرده‌اند. گروهی گفته‌اند که آن چه بیقین ندانیم که حرام است، روا که بگیریم. و

295

دو اسراف است. و اعتدال آن است که ذکر آن تقدیم کرده‌ایم، و آن حکم آن است که اگر اغلب حرام باشد، گرفتن حرام بود، و اگر اغلب حلال بود و در او حرامی بیقین باشد، موضع توقف بود، چنانکه رفته است.

و کسی که گرفتن مال سلاطین روا داشته است چون «406» در آن حرام و حلال باشد، هر گاه که محقق نشود که عین آن چه گرفته است حرام است، حجت آورده است بدانچه از جماعتی از صحابه- رضی الله عنهم- روایت کرده‌اند که ایشان روزگار امیران ظالم دریافتند و از ایشان مالها بستند. ایشان بو سعید خدری و بو هریره و زید بن ثابت و بو ایوب و جریر بن عبد الله و جابر و انس و مسور مخرمه بودند. از آن جمله بو سعید و بو هریره از مروان و یزید و عبد الملك بستند «407»، و ابن عباس و ابن عمر از حجاج، و بسیاری از تابعین چون شعبی و ابراهیم و حسن و ابن ابی لیلی نیز از ایشان بستند، و شافعی- رضی الله عنه- از هارون الرشید به يك دفعه هزار دینار بست، و مالک- رضی الله عنه- از خلفا اموال بسیار گرفت.

و علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- گفت: خذ ما أعطاك السلطان فانّ ما يعطيك من الحلال، و ما يأخذ من الحلال اکثر، ای، بگیر آن چه سلطان به تو داد که تو را از حلال مدهد، و آن چه او از حلال مستاند بیشتر است.

و آن کس که از ایشان نستد از راه تورّع بود و ترسیدن بر دین خود، که نباید «408» که باعث باشد بر چیزی که حلال نبود. چنانکه بو ذر أحنف قیس را گفت: خذوا العطاء ما دام نحلة، فإذا كان أثمان دينكم فدعوه، ای، عطا را بستانید ما دام که بخشیده باشد، بخششی به خوش منشی، پس چون بهای دین شما باشد بگذارید. و بو هریره- رضی الله عنه- گفت: إذا أعطينا قبلنا و إذا منعنا لم نسل، ای، چون ما را بدهند قبول کنیم و چون از ما باز دارند نخواهیم. و از سعید مسیب آمده است از ابو هریره، که چون معاویه وی را بدادی خاموش بودی، و چون ندادی در وی طعن کردی. و شعبی از ابن مسروق «409» روایت کرد که همیشه عطاها باعث اهل آن را تا ایشان را به دوزخ برد، ای، بر حرام باعث شود، نه آن که در نفس خود حرام است.

296

و نافع روایت کرد که مختار «410» بر ابن عمر- رضی الله عنهما- مال فرستادی و او قبول کردی، پس گفتی که من از کسی نخواهم و آن چه خدای تعالی مرا روزی کند رد نکنم. و ناقهای بر او فرستاد و آن را قبول کرد، و آن را ناقه مختار گفتندی. و لیکن این معارض است بدانچه روایت کرده‌اند که ابن عمر «411» هدیه هیچ کس رد نکرد، مگر هدیه مختار و اسناد در آن ثابتتر است. و از نافع آمده است که ابن معمر بر ابن عمر شصت هزار درم فرستاد و او آن را بر مردمان قسمت کرد، پس سانلی بر او آمد و او وام کرد از بعضی از آن جماعت که بر ایشان قسمت کرده بود وسائل را داد.

و چون حسن علی- رضی الله عنهما- بر معاویه آمد، گفت: «412» صلتی بدهم تو را که کسی را از عرب پیش از تو ندادهم و پس از تو نیز ندهم. پس چهار صد هزار درم به حسن داد و او آن بست «413». و حبیب ابی ثابت گفت که صلت مختار دیدم که بر ابن عمر و ابن عباس آوردند و ایشان آن را قبول کردند. حبیب را گفتند که آن صلت چه

بود؟ گفت: مال و کسوت. و زبیر عدی روایت کرد که سلمان گفت: چون تو را دوستی باشد عامل یا بازرگان کلندری، پس به طعامی یا مثل آن خواند یا چیزی به تو دهد، قبول کن که گوارایی آن تو را باشد و وبال بر او بود. و چون این در ربا دهنده ثابت شد، حکم ظالم همین باشد. و جعفر «414» از پدر خود روایت کرد که حسن و حسین- رضی الله عنهما- صلات معاویه قبول کردند. و حکیم بن جبیر گفت که بر سعید جبیر گذشتیم و او عامل عشر بود در اسفل فرات، پس بر عثمان «415» کسی فرستاد که از آن چه بر شماسست بر ما طعام فرستید، پس [145] ایشان طعام فرستادند و او از آن تناول کرد و ما بر وی موافقت نمودیم. و علاء زهیر از دی گفت: ابراهیم نخعی بر پدرم آمد و او عامل حلوان بود، پس او را صلتی داد و او قبول کرد. و ابراهیم گفت: در صلت عاملان باکی نیست، زیرا که ایشان را منونتی و رزقی است، و در بیت المال حلال و حرام در آید، پس آن چه تو را دهند از حلال باشد. و این همه صلت‌های پادشاهان ظالم بسندهاند، و همه طعن کرده‌اند در کسی که ایشان را در معصیت خدای- عز و جل- فرما برداری نماید.

297

پس این جماعت مگویند که آن چه از جماعتی آمده است که نسته‌اند، آن دلیل تحریم نیست بل دلیل ورع است، چون ورع خلفای راشدین و ابوذر و غیر ایشان از زاهدان. چه ایشان حلال مطلق را از راه زهد بگذاشته‌اند، و از حلالی که به محظوری ادا کند از راه ورع و تقوی باز بوده‌اند. پس اقدام این جماعت دلیل جواز است، و امتناع ایشان دلیل تحریم نیست. و آن چه از سعید مسیب آمده است که عطای خود در بیت المال بگذاشته تا سی و اند هزار جمع شده، و آن چه از حسن نقل افتاده است که از آب صرّاف آبدست نکنم اگر چه وقت نماز تنگ شود، زیرا که اصل مال او ندانم، همه ورعی است که انکار نتوان کرد. و متابعت ایشان در تورّع اولتر از متابعت این جماعت در توسّع، و لیکن متابعت این جماعت در توسّع حرام نیست.

پس این است شبهت کسی که گرفتن مال سلطان ظالم روا دارد. و جواب آن است که آن چه از گرفتن این جماعت نقل شده است محصور است و اندک است به اضافه «416» آن چه از رد و انکارشان نقل شده است. و اگر در گذاشتن ایشان احتمال ورع است، در گرفتن آن سه احتمال متفاوت در درجه است به تفاوت ایشان در ورع. چه ورع را در حق سلاطین چهار درجه است.

درجه اول آن که از مال ایشان اصلاً چیزی نستانند، چنانکه ورعان کرده‌اند و چنانکه خلفای راشدین کردند، تا به حدی که ابو بکر صدیق- رضی الله عنه- کل آن چه از بیت المال استده بود حساب کرد، شش هزار درم شد، پس آن را به بیت المال باز داد. و عمر- رضی الله عنه- مال بیت المال قسمت نکرد، دخترکی از آن وی در آمد و یک درم از آن مال بر گرفت، عمر در طلب او بر خاست چنانکه ردا از یک دوش وی بیفتاد، و آن دخترک به خانه در رفت و مگریست و سیم در دهن نهاده، و عمر- رضی الله عنه- انگشت در دهن او کرد و آن را بیرون آورد و بر خراج انداخت «417» و گفت: یا ایها الناس، لیس لعمر و لا لآل عمر

الا ما للمسلمین قریبهم و بعیدهم، ای، ای مردمان، عمر را و آل عمر را نیست مگر آن چه دور و نزدیک مسلمانان راست. و بو موسی اشعری بیت المال برفت و یک درم یافت، پسری خرد از آن عمر میگذشت، به دست وی داد، و عمر آن را به دست وی بدید [و پرسید: این از کجا گرفتی؟] پسر او را گفت: مرا بو موسی داده است.

عمر گفت: یا ابا موسی ما کان فی اهل مدینة اهل بیت أهون علیک من آل عمر، أردت ان لا یبقی من امة محمد

صلی الله علیه و سلم احد الا طلبنا بمظلمة، ای، در مدینه خاندانی بر تو خوارتر از آل عمر نبود، خواستی که هیچ کس از امت محمد مصطفی نماند که نه ما را به مظلمت خود مطالبیت کند. و آن درم به بیت المال باز داد، با آن که مال حلال بود، و لیکن ترسید که او مستحق آن قدر نباشد. پس برای دین خود را استبرأ کرد و بر کمتر اقتصار نمود، برای امتثال قول پیغامبر- صلی الله علیه و سلم: دع ما یریبک الی ما لا یریبک. و قوله: و من ترکها فقد استبرأ لدینه و عرضه. و برای آن که از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در مالهای سلطانی تشددات شنیدی تا به حدی که چون عبادۀ بن صامت را برای صدقه بفرستاد، وی را گفت: اتق الله یا ابا الولید لا تجيء يوم القيامة ببعیر تحمله علی رقبتک له رغاء»418» او بقرۀ لها خوار او شاة»419» لها ثواج»420»، ای، بترس از خدای ای ابو الولید، نه آبی روز قیامت با اشتری یا گاوی یا گوسفندی که آن را بر گردن خود برداری، و او بانگ میکند. گفت [146] یا رسول الله همچنین باشد؟ گفت: نعم و الذي نفسي بیده، الا من رحمه الله، ای، آری، بدان خدایی که نفس من در قبضه قدرت اوست، مگر آن که خدای- عز و جل- بر وی ببخشد. عبادۀ گفت: بدان خدای که تو را بحق فرستاده که هرگز بر چیزی عمل نکنم.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انی لا أخاف علیکم ان تشرکوا بعدی انما أخاف علیکم ان تنافسوا، ای، من بر شما نمترسم از آن که پس از من شرک آرید، مترسم از آن که پس از من منافست»421» کنید. و این ترس از منافست مال بود. و برای این، عمر در حدیثی دراز که در آن از مال بیت المال یاد کرد گفت: انی لا أجد نفسي فيه الا كالوالی مال الیتیم، ان استغنی استعفت و ان افتقرت اكلت بالمعروف، ای، من نفس خود نمیابم مگر چون والی مال یتیم، اگر بی نیاز باشم تعفف طلبم و هیچ چیز از آن نگیرم، و اگر محتاج باشم به قدر اجرت عمل بخورم. و آمده است که پسر طائوس از زبان پدر نامهای ساخت بر عمر عبد العزیز- رضی الله عنه- و عمر او را سیصد دینار بداد. پس طائوس ضیعت خود بفروخت و سیصد دینار بر عمر فرستاد، با آن که سلطان مثل عمر عبد العزیز بود. و این درجه علیاست در ورع.

درجه دوم آن که مال سلطان بستاند و لیکن آن گاه که وی را معلوم باشد که آن چه مستاند از وجهی حلال است، پس بدان که در دست سلطان مالی دیگر از حرام باشد او را زیان ندارد. و همه

آثاری که نقل شده یا بیشتر آن، یا آن چه به اکابر صحابه و ورعان ایشان چون ابن عمر- رضی الله عنهما- مخصوص است، بدین محمول باشد، که او»422» از مبالغان بود در ورع، پس چگونه در مال سلطان توسع نماید؟ و اواز مبالغترین صحابه بودی در انکار پادشاهان و نکوهیدن مالهای ایشان.

چنانکه آمده است که بر ابن عامر جمع شدند و او بیمار بود»423»، و بر نفس خود مترسید از آن چه والی بوده است و ماندیشید که در حضرت الهی بدان گرفتار باشد. پس وی را گفتند: ما به تو امید خیر مداریم: چاهها کاویدهای و حجاج را آب دادهای و کارهای نیکو کردهای. و ابن عمر خاموش بود. پس او را گفت: یا ابن عمر تو چه مگویی؟ گفت: مگویم که اگر آن چه مگویند آن باشد که از کسب حلال باشد و نفقهای صالح، زود باشد که بخواهی رسید، پس

بخواهی دید. و در حدیثی دیگر است که گفت: اِنَّ الْخَبِيثَ لَا يَكْفُرُ الْخَبِيثَ وَ اِنَّكَ قَدْ وَلَّيْتَ الْبَصْرَةَ وَ لَا اُحْسِبُكَ اِلَّا قَدْ اُصْبِتَ مِنْهَا شَرًّا، ای، پلید پلید را مکفر نگرداند، و تو ولایت بصره گرفتهای و نمپندارم جز آن که در آن بدی کردهای. پس ابن عامر گفت: از برای من دعا نمگویی؟ گفت: از پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- شنیدم که میگفت: لَا يَقْبَلُ اللهُ صَلَوةَ بَغِيرِ طَهْوَرٍ وَ لَا صَدَقَةَ مِنْ غُلُولٍ، و قد وَلَّيْتَ الْبَصْرَةَ، ای، خدای- عز و جل- قبول نکند نماز بی آبدست و صدقه از خیانت، و تو والی بصره بودهای. پس در آن چه به خیرات صرف کرده بود قول او این بود.

و از ابن عمر آمده است که در ایام حَجَّاج گفت: مَا شَبِعْتَ مِنَ الطَّعَامِ مِنْذُ انْتَهَيْتَ الدَّارَ إِلَى الْيَوْمِ هَذَا، ای، سیر و به کام از طعام نخوردهام از آن روز باز که دار را غارت کردهاند «424» تا امروز. و از علی- رضی الله عنه- روایت کردهاند که او را سوییقی «425» بود در آوندی مهر کرده که از آن تناول کردی، وی را گفتند که در عراق این مکنی با بسیاری طعام آن؟ گفت: اَمَا اَنْتَى لَا اُخْتَمِهَ بِخَلَا، وَ لَكُنَى اَكْرَهَ اِنْ يَحْمِلُ «426» فیه ما لیس منه و اكره ان یدخل بطنی غیر طیب، ای، مهر آن از بخل نمکنم، و لیکن کراهیت من از آن چیزی است که در وی حاصل شود که از آن نباشد، و من نخواهم که در شکم من جز پاك برود. پس مألوف از ایشان این بوده. و ابن عمر را چیزی خوش نه آمدی که نه آن را بگذاشتی. گویند نافع را از او به سی هزار طلبیدندی، وی گفت: اَنْتَى اُخَافُ اِنْ تَفْتَنَنِي دِرَاهِمَ ابْنِ عَامِرٍ- وَ كَانُ هُوَ الطَّالِبُ- اَذْهَبَ فَانْتَ حَرٌّ، ای، مترسم که درمهای ابن عامر مرا مفتون کند- و او

300

طالب نافع بود- برو که تو آزادی. و بو سعید خدری گفت: مَا مَنَّا اَحَدٌ اِلَّا وَ قَدْ مَالَتْ بِهِ الدُّنْيَا اِلَّا ابْنُ عَمْرٍ، ای، نیست از ما کسی که نه میل به دنیا گردانیده است مگر ابن عمر. و بدین روشن شد که در او و در کسی که در منصب او باشد گمان نتوان برد که چیزی گیرد که حلالی آن نداند.

درجه سوم آن که از سلطان بستاند تا درویشان را صدقه دهد و بر مستحقان تفرقه کند. چه آن چه مالك معین ندارد حکم آن در شرع این باشد. و چون سلطان اگر [147] از وی نستانی آن را تفرقه نکند، و بدان بر ظلمی استعانت نماید، گوئیم: این بستدن و تفرقه کردن آن اولی باشد از گذاشتن آن در دست او. بعضی علما این اختیار کردهاند، و وجه آن بخواهد آمد. و آن چه اکثر ایشان بستاندهاند بر این محمول است. و برای آن ابن المبارک گفت: آن کسان که امروز عطاها مستانند و ابن عمر و عایشه را حجت مبارند بدیشان اقتدا نمکنند، زیرا که ابن عمر نستند مگر در حال تفرقه کرد، تا «427» هم در آن مجلس وام بکرد پس از آن چه شصت هزار تفرقه کرده بود.

و عایشه همچنین کرد. و جابر زید قبول کرد و صدقه داد و گفت: سَتَدُنْ اِزْ اِيشَانْ وَ صَدَقَه دَادَنْ نَزْدِيكَ مِنْ دُوسْتَرِ اِزْ اَنْ كَهْ دَر دَسْتِ اِيشَانْ كُذَّاشْتَن. و شافعی- رضی الله عنه- همچنین کرد در آن چه از هارون قبول فرمود، چه، در حال تفرقه کرد تا به حدی که برای نفس خود حبّهای نگذاشت.

درجه چهارم: آن که بتحقیق نداند که حلال است و تفرقه نکند بل نفقت کردن «428» خواهد، و لیکن از سلطانی ستاند که بیشتر مال او حلال باشد. و خلفا در زمان صحابه و تابعین همچنین بودند و بیشتر مال ایشان حرام نبود. و تعلیل علی- رضی الله عنه- که گفت: فَانْ مَا يَأْخُذُهُ مِنَ الْحَلَالِ أَكْثَرَ دَلِيلِ اِنْ اِسْتَكْرَهَ اِعْتِمَادَ بَرِّ بَیْشَرِ كَرْدَه اِسْت. و ما در مال آحاد مردمان در آن توقف کردهایم. و مال سلطان به بیرون آمدن از محصورى مانندتر، پس دور نباشد که اجتهاد مجتهدی بدان ادا کند که گرفتن آن روا باشد. و ما آن جا که بیشتر حرام باشد منع کردهایم.

پس چون این درجات فهم کنی بتحقیق بدانی که ادراعات ظالمان در زمان ما به مثابت آن نیست، بل میان این و آن از دو وجه قاطع فرق است.

یکی آن که در زمان ما همه مالهای پادشاهان، یا بیشتر آن، حرام است. و چگونه بر این

301

جمله نباشد؟ که حلال صدقات و فیء و غنیمت است، و آن موجود نیست و چیزی از آن در دست پادشاهان نمآید. و جز جزیت نماده است، و آن به انواع ظلم مستانند که ستن آن بر آن وجه حلال نباشد و از حدهای شرع مبعگذرد، هم در مقدار آن چه مستانند و هم در کسی که از وی ستانند و هم در وفای به شرط آن. و چون جزیت را قیاس کنی با مالهایی که بدیشان مرسد، از خراج مسلمانان و مصادرهها و رشوتها و اصناف ظلم، هزار يك نباشد.

وجه دوم آن که ظالمان در عصر اول به سبب نزدیکی ایشان به زمان خلفای راشدین از ظلم خود ترسان بودند، و راغب در آن که دلهای صحابه و تابعین را استمالت کنند، و حریص بر آن که علما عطا وصلت ایشان قبول کنند، پس بی سؤال و مذلتی بدیشان مفرستادند، بل به قبول ایشان مئت تقلّد منمودند و بدان شاد مشدند. پس از ایشان بستندی و تفرقه کردند، و پادشاهان را در عصرهای ایشان فرمانبرداری ننمودندی و به مجالس ایشان نرفتندی و جمع ایشان را تکثیر نکردندی و بقای ایشان نخواستندی، بل بر ایشان دعای بد گفتندی و زبان در ایشان کشیدندی و از ایشان انکار منکرات کردند. و بیم آن نبود که پادشاهان از دین ایشان همان قدر کم کنند که ایشان از دنیای پادشاهان کم میکنند، پس در ستن ایشان باکی نبود. و اما اکنون، نفسهای پادشاهان به عطایی مسامحت نکنند مگر با جماعتی که استخدام ایشان طمع دارند و بدیشان تکثیر کنند و در غرضهای خود از ایشان یاری خواهند و به رفتن ایشان بر در سرای تجمل نمایند و مواظبت دعا و ثنا و تزکیت و اطراء «429» در حضور و غیبت ایشان را تکلیف فرمایند.

پس اگر ستاننده نفس خود را به هفت چیز خوار نگرداند، روا باشد: اول به خواستن، و دوم به آمد و شد بر در سرای ایشان برای خدمت، سوم به دعا و ثنا، و چهارم به مساعدت در غرضها در حال استعانت، و پنجم به تکثیر در مجلس و موکب، و ششم به اظهار دوستی و موالات، و هفتم به پوشیدن ظلم و مقابح افعال و مساوی اعمال «430»، چه آن گاه يك درم به وی ندهند، اگر چه در فضل شافعی بود مثلاً. پس در این زمان آن چه دانسته شود که حلال است از ایشان نشاید ستد، به سبب آن که بدین معنیها ادا کند. پس چگونه باشد استدن آن چه حرام بودن آن معلوم باشد، یا مشکوک باشد؟ پس کسی که بر مالهای ایشان دلیری نماید و خود را به صحابه و

302

تابعین تشبّه کند، فریشتگان را به دربانان قیاس کرده باشد. چه، در گرفتن مالها از ایشان حاجت میباشد به مخالطت و مراعات و خدمت عمالشان و [148] تحمل مذلت و ثنا گفتن و بر درهای ایشان رفتن. و آن همه معصیت است، چنانکه در بابی که پیوسته این است بیان خواهیم کرد.

پس مداخل مالهای ایشان و حلال و حرام آن از آن چه گذشت روشن شد. پس اگر صورت بندد «431» که آدمی از حلال آن، به قدر استحقاق، در خانه خود نشسته که بر او آرند، بستاند و در آن به تفقد عامل و خدمت و ثنا و تزکیت و مساعدت ایشان محتاج نشود، حرام نباشد، و لیکن مکروه بود برای معنیهایی که در بابی که پس از این است بر آن

تنبیه خواهیم کرد.

نظر دوم در قدر آن چه بستاند و صفت‌های ستاننده

و باید که مال را از مال‌های مصالح «432» فرض کنیم، چون چهار خمس فیء و میراث «433»، که آن چه جز آن است از آن جمله است که مستحق آن متعین است، اگر از وقف یا صدقه یا خمس فیء یا خمس غنیمت باشد. و آن چه ملك سلطان بود، از آن چه احیا کرده باشد یا بخریده، روا که آن چه خواهد دهد. و نظر در مال‌های ضایع است و مال مصالح، چه دادن آن روا نباشد جز کسی را که در او مصلحت عامه بود یا که او محتاج باشد و از کسب عاجز. و اما توانگری که در او مصلحت نباشد، مال بیت المال بدو نباید داد. و صحیح این است، اگر چه علما در آن خلاف کرده‌اند. و در سخن عمر چیزی آمده است که دلیل باشد بدان که هر مسلمانی را در بیت المال حقی است برای مسلمانی او و تکثیر جمع اسلام. و لیکن مع ذلك مال را بر همه مسلمانان قسمت نکردند، بل بر جماعتی قسمت کردند که به صفت‌هایی مخصوص بودند.

و چون این ثابت شد، پس هر که به کاری قیام نماید که مصلحت آن به مسلمانان رسد و اگر به کسب دیگر مشغول شود و آن کار معطل ماند، او را در بیت المال حق کفایت «434» واجب باشد. و همه علما در این داخلاند، اعمی علمایی که به مصالح دین تعلق دارند، از علم فقه و حدیث و تفسیر و قرانت. تا به حدی که معلمان و مؤذنان و طلبه این علمها نیز در آن داخلاند، چه اگر ایشان مکفی الحال نباشند طلب علم نتوانند کرد. و کارکنان که مصالح دنیا به کارهای ایشان

303

باز بسته است در این داخلاند، و ایشان لشکرهای مواجب خورند که ملك را به شمشیر نگاه دارند از اهل گمراهی و اهل بغی و از دشمنان اسلام. و دبیران و مستوفیان و وکیلان و هر که در ترتیب دیوان خراج بدو حاجت باشد، اعمی عاملان مال‌های حلال نه حرام، هم در این داخلاند.

چه این مال مصالح و مصلحت راست، اما به دین تعلق دارد و اما به دنیا. و حراست دین به علماست و حراست دنیا به لشکرها. و دین و ملك هر دو برادر همزادند و یکی از ایشان بی نیاز از دیگری نیست.

و طبیب اگر چه دین بدو باز بسته نیست و لیکن صحت تن بدو باز بسته است، و دین تبع آن است، پس روا که او را و کسی را که جاری مجرای او باشد، در علمهایی که برای مصلحت تنها و شهرها بدان حاجت افتد، از این مالها اداری باشد تا به معالجت مسلمانان پردازد، یعنی کسی از ایشان که بی اجرت علاج کند. و در این جماعت حاجت شرط نیست، بل روا که با آن چه توانگر باشند بدیشان دهند. چه خلفای راشدین مهاجر را و انصار را مبدادند، و ایشان به حاجت معروف نبودند. و مقداری معلوم هم مقدر نیست، بل آن به اجتهاد امام است، و روا که بسیار دهد و توانگر گرداند و روا که بر کفایت اقتصار نماید، چنانکه حال اقتضا کند و مال محتمل آن باشد.

چه حسن علی- رضی الله عنه- از معاویه در يك دفعت چهار صد هزار درم بستد. و عمر- رضی الله عنه- جماعتی را در سالی دوازده هزار درم نقره داد، و نام عایشه را- رضی الله عنها- در این جریده ثبت فرموده بود، و جماعتی را ده هزار درم و جماعتی را شش هزار درم و همچنین کم و بیش دادی. و این مال آن جماعت است، پس بر ایشان قسمت باید کرد تا از آن چیزی باقی نماند.

و اگر حصه هر یکی مالی بسیار رسد باکی نباشد.

و همچنین سلطان را رسد که از این مال اصحاب خصایص را به خلعتها و صلتها مخصوص گرداند، چه آن در زمان سلف بکردهاند. و لیکن باید که در این باب به مصلحت نگردد.

و هر گاه که عالمی یا شجاعی به صلتی مخصوص شود، بر آن بعث و تحریض مردمان باشد که بدیشان تشبّه نمایند و به کار ایشان مشغول باشند. و فایده خلعتها و صلتها و انواع تخصیصها این است، و آن همه به اجتهاد پادشاهان منوط است.

و نظر در پادشاهان ظالم در دو چیز است: یکی آن که بر سلطان ظالم واجب است که دست از ولایت بدارد. و او [149] یا معزول باشد یا واجب العزل، پس چگونه روا باشد که از دست او

304

بستاند و «435» او بتحقیق سلطان نیست؟ دوم آن که مستحقان را به عموم ندهد، پس آحاد را چگونه روا بود که از او بستانند؟ و آیا استدن به اندازه حصّت ایشان روا باشد، یا اصلاً روا نباشد، یا هر يك را روا بود که هر چه بدو دهند بستانند؟

اما اول رأی ما آن است که استدن حق را مانع نباشد. زیرا که سلطان ظالم جاهل هر گاه که قوّت و شوکت او را مساعدت نماید و عزل او دشوار باشد، و در دیگری به جای او نشاندن فتنهای خیزد که طاقت او نتوان داشت، به ترك او واجب آید و طاعت او لازم شود، چنانکه طاعت امرأ. چه در فرمودن به طاعت امرأ و منع از کشیدن دست از مساعدت ایشان اوامر و زواجر آمده است. پس رأی ما آن است که خلافت منعقد است این کس را که از بنی عباس تکفل نموده است، و ولایت سلاطین که متابعان خلیفهان در اقطار شهرها نافذ است. و در کتاب مستظهری «436» یاد کردهایم آن چه در این باب به وجه مصلحت اشارت کند. و سخن کوتاه آن است که ما صفتها و شرطها در سلاطین برای طلب زیادت مصالح رعایت نماییم. و اکنون اگر به بطلان ولایتها حکم کنیم مصلحتها رأساً باطل شود. پس سرمایه در طلب سود چگونه فایده یافت توان کرد؟

بل ولایت اکنون جز تبع شوکت نیست. پس هر که صاحب شوکت او را متابعت کند وی خلیفه است. و هر که مستقل باشد به شوکت، و مطیع خلیفه بود در اصل خطبه و سکه، او سلطان نافذ حکم است. و قاضیان در اقطار زمین والیان نافذ احکاماند. و تحقیق آن را در احکام امامت از کتاب الاقتصاد في الاعتقاد یاد کردهایم، و اکنون بدان تطویل نموده‌ایم. و اما اشکال دیگر آن است که چون سلطان مستحقان را بتعمیم ندهد، آیا یکی را روا که از او بستاند یا نه؟ علمای دین بر چهار مرتبه در این اختلاف کردهاند:

بعضی غلو نموده و گفته‌اند که هر چه بستاند، همه مسلمانان در آن شریک باشند، و چون دانسته نشود که حصه او از آن دانگی است یا حبه‌ای، پس همه را ببايد گذاشت.

و بعضی گفته‌اند که روا که قوت روز خود بستاند و بس، چه به سبب حاجت، این قدر را مستحق باشد بر مسلمانان. و قومی گفته‌اند که قوت سالی ببايد ستد، چه ستدن کفایت هر روز دشوار باشد، و او

305

صاحب حق است در این مال، پس چگونه ترك كند آن را.

و گروهی گفته‌اند: آن چه دهند بستاند، و مظلوم باقیاناند. و قیاس این است. زیرا که مال مشترك نیست میان مسلمانان، چون غنیمت میان غامان، و چون میراث میان وارثان. زیرا که آن «437» ملك ایشان شده است، و این اگر قسمت اتفاق نه افتد تا این جماعت وفات کنند، قسمت او بر ورثه ایشان به حکم میراث واجب نشود، بل آن حق نامتعین است و جز به قبض متعین نشود. بل آن چون صدقات است. و هر گاه که درویشان حصه خود از صدقات بیابند ملك ایشان گردد. و بدانچه مالك بر اصناف دیگر به منع حق ایشان ظلم کند ممتنع نشود. این آن گاه باشد که همه مال بدو ندهند، بل از مال بدو آن دهند که اگر به طریق ایثار و تفضیل «438»، با تعمیم دیگران، بدو دادندی، استدن او را جایز بودی. و تفضیل در عطا جایز است.

ابو بکر صدیق- رضی الله عنه- بسویت «439» داد. و عمر به او مراجعت کرد، و فرمود «440» که فضل ایشان به نزدیک خدای است، و دنیا بجز بلاغ «441» نیست. و عمر در زمان خود بتفضیل داد:

عایشه را دوازده هزار درم، و زینب را ده هزار، و جویریة را شش هزار، و همچنین صفیه «442» را، و علی را خاصه- رضی الله عنهما- اقطاع «443» داد، و عثمان را نیز پنج بستان از سواد «444» اقطاع داد. و عثمان علی را- رضی الله عنهما- ایثار نمود، و علی از او قبول کرد و انکار نفرمود. و آن همه رواست، چه، در محل اجتهاد است. و آن از مسئلههایی است که من در آن چنین گویم که «هر مجتهدی مصیب است». و آن هر مسئلهای است که در آن نص نباشد بر عین آن مسئله و هر مسئلهای که بدان نزدیک بود تا در معنی او باشد به قیاس جلی، چون این مسئله و مسئله حد شرب، چه ایشان چهل تازیانه و هشتاد تازیانه زده‌اند، و همه سنت است و حق است. و هر يك از ابو بکر و عمر- رضی الله عنهما- مصیب است به اتفاق. چه مفضول «445» در زمان عمر چیزی به فاضل «446» باز نداد از آن چه در زمان ابو بکر استده بود، و فاضل از قبول فضل امتناع ننمود در زمان عمر. و همه صحابه در آن شريك شدند و هر یکی را از این دو رأی حق دانستند. پس این

306

جنس را دستوری «447» باید گرفت در اختلافهایی که در آن هر مجتهدی مصیب گفته شود. [150]

و اما هر مسئلهای نادر که در آن از مجتهدی نصی یا قیاسی جلی فایت شده باشد به سبب غفلت یا رأیی خطا، و در قوت چنان باشد که حکم مجتهد بدان نقض کرده شود، در آن رأی نگوییم که «هر يك مصیب است» بل مصیب آن است که نص یافته است یا آن چه در معنی نص است.

و از مجموع این آن حاصل شود که هر که از اهل خصوص موصوف باشد به صفتی که مصالح دین یا دنیا بدان متعلق بود و از سلطان خلعتی یا ادراری بر ترکات یا جزیت بستاند، به مجرد استدن آن فاسق نشود، و به خدمت و معاونت و ثنا و اطراء ایشان و غیر آن از لوازم که مال در غالب جز بدان ندهند فاسق شود، چنانکه آن را بزودی بیان خواهیم کرد. و الله المستعان.

باب ششم در آن چه از مخالطت سلاطین ظالم حلال باشد و آن چه حرام بود، و حکم در رفتن بر ایشان و اکرام ایشان بدان که تو را با امیران یا عاملان ظالم سه حال است: حالت اول، و این بدترین حالهاست، آن که بر ایشان بر وی، دوم، آن که کم از آن است، آن که ایشان بر تو آیند، سوم، و آن سلیمتر است، آن که از ایشان دور باشی، نه تو ایشان

را بینی و نه ایشان تو را.

اما حالت اول و آن رفتن است بر ایشان.

در شرع بغایت نکوهیده است، و در آن تغلیظات و تشدیدات است که اخبار و آثار بدان وارد شده است. و ما آن را نقل کنیم تا دلیل نکوهیدن شرع آن را بدانی. پس حرام و مباح و مکروه آن را در میان آریم، چنانکه فتوا در ظاهر علم اقتضا کند.

و اما اخبار

چون پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- امیران ظالم را صفت کرد، فرمود: فمن نابذهم

307

نجا و من اعتزلهم سلم او کاد ان یسلم و من وقع فی دنیاهم فهو منهم، ای، هر که با ایشان دشمنی کرد نجات یافت، و هر که از ایشان دور شد برست یا نزدیک شد که برهد، و هر که در دنیای ایشان افتاد او از ایشان باشد. زیرا که هر که از ایشان دور شد از بزه ایشان برست، و لیکن از عذاب نعمتی «448» که همه را نازل شود نرهد، برای آن که دشمنی و منازعت با ایشان بگذاشتی. و گفت (ص): سیکون من بعدی أمراء یكذبون و یظلمون فمن صدقهم بکذبهم و أعانهم علی ظلمهم فلیس منی و لست منه و لم یرد علی الحوض، ای، پس از من امیران خواهند بود که دروغ گویند و ستم کنند، پس هر که دروغ ایشان را تصدیق کند و بر ظلم ایشان را یاری دهد، او از من نباشد و من از او نباشم و به من به حوض «449» نرسد.

و بو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: أبغض القرّاء إلى الله عزّ و جلّ الذّین یزورون الامراء، ای، دشمنترین قرّاء نزدیک خدای- عز و جل- آن کسانند که به زیارت امرا روند. و در خبر دیگر است: خیر الامراء الذّین یأتون العلماء و شرّ العلماء الذّین یأتون الامراء، ای، بهترین امیران آن کسانند که بر عالمان آیند و بدترین عالمان آن کسانند که بر امیران روند. و نیز در خبر است: العلماء أمناء الرّسل علی عباد الله ما لم یخالطوا السّطان فإذا فعلوا ذلك فقد خانوا الرّسل فاحذروهم و اعتزلوهم، ای، عالمان امینان پیغامبرانند- علیهم السلام- بر بندگان خدای- عز و جل- تا با سلطان نیامیزند و چون آمیزش بکردند پیغامبران را خیانت نمودند، پس از ایشان حذر باید کرد و دور باید شد. این حدیث انس- رضی الله عنه- روایت کرده است.

و اما آثار

حذیفه- رضی الله عنه- گفت: ایاکم و مواقف الفتن، ای، پرهیز کنید از مواقف «450» فتنها. گفتند: آن چیست؟ گفت: أبواب الامراء، یدخل أحدکم علی الامیر فیصدّقه بالکذب و یقول ما لیس فیه، ای، درهای امیران، یکی از شما بر امیر رود پس او را تصدیق کند و بگوید آن چه در او نیست.

و بو ذر- رضی الله عنه- سلمه قیس را گفت: یا سلمة لا تغش أبواب السّطان فانّک لا تصیب من دنیاهم شیئا الاّ أصابوا من دینک افضل منه، ای، ای سلمه، بر درهای سلطان مرو که تو از دنیای ایشان چیزی نگیری که نه ایشان از دین تو بیش از آن بگیرند. و سفیان گفت: در دوزخ وادی است که در آن ساکن نشوند مگر عالمانی که پادشاهان را بسیار زیارت کنند. و اوزاعی گفت: هیچ چیز نزد خدای- عز و جل- دشمنتر از عالمی نیست که عاملی را زیارت کند. و سمون گفت: چه

زشت باشد که بر عالم آیند و او را نیابند، پس چون از او بپرسند گویند: بر امیر است. و شنیدمی که گفتندی: چون عالم را [151] ببینید که دنیا دوست ندارد او را بر دین خود متهم دارید، تا آن گاه که آن را بیازمودم «451». چه هرگز بر سلطان در نرفتم که نه با نفس خود حساب کردم پس از بیرون آمدن، پس درکی «452» بر نفس خود یافتم، با آن که در روی ایشان سخن درشت مگویم و هوای ایشان را خلاف میکنم. و عبادۀ صامت گفت: دوستی عالم عابد با امیران دلیل نفاق است، و دوستی او با توانگران دلیل ریا. و بوذرگفت: هر که تکثیر جمعی کند، او از ایشان باشد. و ابن مسعود گفت: مردی با دین درست بر سلطان رود و بی دین بیرون آید. او را گفتند: چرا؟ گفت:

زیرا که خشنودی ایشان مطلبد به خشم خدای- عز و جل. و عمر عبد العزیز مردی را کار فرمود، گفتند: این مرد عامل حجاج بوده است. معزولش کرد. او گفت: من بر چیزی اندک عمل او کردم. گفت: صحبت يك روزه او تو را در شومی و بدی بسنده است. و فضیل گفت: مرد را نزدیکی سلطانی زیادت نشود که نه دوری او از خدای تعالی زیادت گردد. و سعید مسیب زیت فروختی و گفتی: در این کار بی نیازی است از آن پادشاهان. و وهیب گفت: این جماعت که بر پادشاهان مبروند امت را زیانکارتر از مقامراند «453». و محمد مسلمة گفت: مگس بر عذره «454» نیکوتر از آن که عالم بر در اینان.

و چون زهری با سلطان مخالطت کرد، برادری دینی داشت، او به وی بنوشت که خدای ما را و تو را از فتنهها عافیت دهد! که تو حالی ملابست نموده‌ای، که هر که تو را بشناسد باید که برای تو دعا گوید و تو را ببخشاید «455»، پیری بزرگ شده‌ای و نعمتهای خدای- عز و جل- تو را گرانبار کرده است بدانچه کتاب خود تو را تفهیم فرموده است و سنت پیغامبر خود بیاموخته، و میثاق خدای- عز و جل- با علما نه بر این جمله است که تو مکنی، خدای- عز و جل- گفته است لتبیتنه للناس و لا تکتونه «456»، ای، هر آینه علم را بیان کنند برای مردمان و آن را پوشیده ندارند. و بدان که آسانتر چیزی که تو ارتکاب نموده‌ای و سبکتر چیزی که احتمال کرده‌ای آن است که وحشت از ظالم را به انس بدل گردانیده‌ای، و راه گمراهی را آسان کرده‌ای بدانچه نزدیک

شده‌ای به کسی که به سبب نزدیکی تو حق نمگذارد و باطلی نمگذارد «455»، و تو را قطبی «456» گرفته‌اند که آسیای ظلمشان بر تو مگردد، و پلی کرده که سوی بلای خود مبروند، و نردبانی ساخته که بر بأم ضلالت خود بدان میشوند، به واسطه تو عالمان را در شك ماندازند و دل‌های جاهلان را منقاد مگردانند، و در غایت اندکی است آن چه تو را آبادان کرده‌اند در جنب آن چه خراب گردانیده‌اند، و در نهایت بسیاری است آن چه از تو بسته‌دهاند بدانچه از دین تو تباه کرده‌اند. پس به چه ایمنی؟ که از آن جمله باشی که خدای تعالی در حق ایشان گفته است: فخلف من بعدهم خلف أضاعوا الصلاة و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غیا «457»، ای، باقی ماند پس از ایشان قومی بد که نماز را ضایع کردند و شهوتهای را متابعت نمودند، پس زود باشد که به وادی دوزخ رسند. و تو با کسی معاملت مکنی که از جهل منزّه است، و اعمال تو را کسی نگاه ندارد که از غفلت مبرا است، پس دین خود را علاج کن که بیمار شده است و توشه خود را بساز که سفری دور پیش آمده است. و بر خدای- عز و جل- در آسمان و زمین چیزی پوشیده نماند.

و این آثار و اخبار دلیل است بدان که در مخالفت سلاطین فتنهها و انواع فساد است،

و لیکن ما آن را به طریق فقه تفصیلی کنیم که در آن محظور از مکروه و مباح متمیز شود. و گوئیم که رونده بر سلطان در معرض معصیت خدای تعالی است: یا به فعل یا به سکوت یا به قول یا به اعتقاد، و از يك کار از این کارها خالی نتوان بود.

اما فعل

بدان که در رفتن «458» بر ایشان در غالب حال در سرایهای غصبی بود، و گام زدن و در رفتن در آن بی دستوری مالکان حرام است. و نباید «459» که بر این سخن فریفته گردی که از آن جمله است که مردمان در آن مسامحت کنند، چون خرمایی یا نان ریزهای، چه این سخن در غیر غصبی درست است، اما در غصبی نه، که اگر گفته شود که «هر نشستنی سبک ملک را کم نکند، پس این در محل تسامح باشد، و همچنین در گذشتن «460»»، پس این در هر یکی «461» بتوان گفت، پس در کل نیز همچنین باشد، و غصب به فعل همه تمام میشود، و تسامح آن گاه تواند بود که منفرد باشد، چه اگر مالکی آن را بداند روا که کراهیت ندارد. و اما چون به سبب اشتراك آن، طریقی به

310

استغراق «462» باشد، حکم تحریم بر همه [152] واقع گردد. و روا نباشد که ملک کسی را راه ساخته شود به اعتماد آن که هر کسی گامی خواهد نهاد که در آن نقصانی نباشد، زیرا که مجموع مفوت «463» ملک شود. و این چون زدنی سبک باشد که برای تعلیم مباح بود، و لیکن به شرط افراد، و اگر از جماعتی باشد که موجب قتل شود، بر همه قصاص واجب آید، با آن که هر یکی اگر منفرد بودی موجب قصاص نگشتی.

و اگر ظالم در موضع غیر مغضوب فرض کرده شود، چون زمین موات مثلا، پس اگر زیر خیمه یا مظلهای «464» باشد از مال او که حرام است، در رفتن بر او روا نباشد، زیرا که انتفاع است به حرام و سایه گرفتن از آن. و اگر آن همه حلال فرض کنی، به در رفتن- از آن روی که در رفتن است- عاصی نشود، و به سلام گفتن هم، و لیکن اگر سجود یا رکوع کند یا در خدمت او بایستد، ظالم را اکرام کرده باشد به سبب ولایتی که آلت ظلم اوست، و تواضع ظالم را معصیتی است. بل هر که توانگری را که ظالم نباشد برای توانگری تواضع کند، نه برای معنی دیگر که موجب تواضع باشد، چهار دانگ از دین او کم شود، پس تواضع ظالم چگونه باشد؟ و جز مجرد سلام مباح نیست. و اما دست بوسیدن و در خدمت پشت خم دادن معصیتی است، مگر در حال خوف، یا امام عادل را، یا عالمی را، یا کسی را که به کاری دینی مستحق آن باشد. بو عبیده جراح دست عمر را- رضی الله عنهما- ببوسید چون در شام او را بدید، و عمر بر او انکار نکرد.

و بعضی سلف مبالغت کردهاند تا به حدی که از جواب سلام امتناع نمودهاند. و روی گردانیدن از ایشان برای استحقارشان از محاسن قربتهاست. و اما در جواب سلام ناگفتن نظر است، زیرا که آن واجب است، پس باید که به ظلم ساقط نشود. و اگر در رونده «465» آن همه بگذارد و بر سلام اقتصار نماید، از نشستن بر بساط ایشان خالی نباشد «466». و چون بیشتر مالهای ایشان حرام است، بر فرشهای ایشان نباید نشست. این از روی فعل است.

و اما سکوت

آن که فرش ابریشمین ببند و اوانی سیمین، و ایشان و غلامان ایشان جامههایی که حرام است پوشیده باشند. و هر که بدیی ببند و خاموش باشد، در آن بدی شریک باشد، بل از

311

سخن چیزی شنود که فحش و دروغ و دشنام و رنجاندن بود، و بر کل آن خاموش بودن حرام است، بل اگر ایشان را ببند که جامه میپوشند و یا نان مخورند، و کل آن چه در دست ایشان است حرام است، پس خاموش بودن بدان روا نباشد، بل امر معروف و نهی منکر به زبان واجب آید، اگر به فعل نتواند. و اگر گویی که بر خود بترسد پس در خاموشی معذور باشد، این سخن حق است و لیکن او مستغنی است از آن چه خود را در معرض آن آرد، که آن چه بی عذری مباح نباشد ارتکاب نماید. چه او اگر در نرود «466» و نبیند، خطاب و باز جست بر او متوجه نشود تا [به] عذری از او ساقط گردد. و میگوییم که هر که در موضعی فساد داند و داند که ازاله آن نتواند، روا نباشد که آن جا حاضر شود تا آن فساد از پیش او رود و آن را ببند و خاموش باشد، بل باید که از دیدن آن احتراز کند. و اما قول

آن که ظالم را دعا و ثنا گوید، یا سخن باطل او را تصدیق نماید به صریح گفتن یا جنبانیدن سر، یا پیدا آوردن استبشار در روی او «467»، یا دوستی و هواخواهی و آرزوی دیدار و خواستن درازی عمر و زندگانی او ظاهر گرداند. چه غالب آن است که بر سلام اقتصار ننماید، بل سخن گوید و از این قسم سخنها نگذرد. و اما دعای او روا نباشد، مگر آن که گوید: أصلحك الله، یا وفّقك الله للخیرات، یا طول الله عمرک فی طاعته، یا آن چه بر این منوال باشد. و اما دعای نگاه داشتن و درازی عمر و زندگانی و فراخی نعمت با مخاطبه یا مولی و آن چه در معنی آن است روا نبود. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من دعا لظالم بالبقاء فقد احبّ ان يعصى الله في أرضه، ای، هر که ظالمی را دعا گوید به درازی عمر، دوست داشته باشد که خدای را معصیت کرده شود در زمین او. و اگر از دعا بگذرد و به ثنا رسد و چیزی گوید که در او نباشد، بدان دروغزن و منافق و مکرم «468» ظالم بود. و این سه معصیت است. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: انّ الله لیغضب إذا مدح الفاسق، ای، خدای- عز و جل- در خشم شود چون فاسق ستوده شود. و در خبر است: من اكرم فاسقا أعان على هدم الإسلام، ای، هر که فاسقی را کرامت کند، بر ویران کردن اسلام یاری کرده باشد. [153] و اگر از این بگذرد، به تصدیق گفتار و تزکیت و ثنای کردار او رود، عاصی باشد به

312

تصدیق و اعانت. چه ثنا و تزکیت اعانت است بر معصیت و تحریک رغبت در آن، چنانکه تکذیب و تقبیح و مذمت باز داشتن است از آن و ضعیف گردانیدن دواعی آن. و اعانت بر معصیت است اگر چه به نیم سخن باشد. و سفیان را پرسیدند که اگر ظالمی بر شرف هلاک باشد در بیابانی، شربتی آب به وی شاید داد؟ گفت: نباید داد، و ببايد گذاشت تا بمیرد. و غیر او گفت:

باید آب داد چندان که نفس بدو باز آید، پس، از او اعراض باید کرد. و اگر از آن بگذرد و به اظهار دوستی و آرزوی لقا و درازی بقای او رسد: اگر دروغزن باشد، معصیت دروغ و

نفاق ارتکاب نموده بود، و اگر راستگوی بود، به دوستی بقای ظالمی عاصی بود. چه حق ظالم آن است که او را برای خدای تعالی دشمن دارد. چه دشمنی برای خدای تعالی واجب است، و دوستی معصیت او و راضی بودن بدان عصیان بود. و هر که ظالمی را دوست دارد: اگر برای ظلم دوست دارد، او عاصی بود به دوستی خود، و اگر به سببی دیگر دوست دارد، از آن روی که وی را دشمن نداشته است عاصی بود، چه واجب بر او آن بودی که وی را دشمن داشتی. و اگر در شخصی نیکی و بدی فراهم آید، واجب باشد که او را برای آن نیکی دوست دارد و برای آن بدی دشمن. و در «کتاب اخوت» وجه دوست دارندگان يك دیگر را برای خدای تعالی، و وجه جمع کردن میان دشمنی و دوستی بخواند آمد.

و اگر از آن برهد، و هیئات، از فسادى که به دل او راه یابد نرهد، چون توسّع او ببند در نعمت، پس نعمتهای خدای را بر خود حقیر شمرد، و اقتحام نماید نهی پیغامبر را- علیه السلام- که گفته است: یا معاشر المهاجرین لا تدخلوا علی اهل الدنیا فاتّھا مسخطة للرزق، ای، ای گروه مهاجران، بر اهل دنیا درمروید که آن ناپسندیدن روزی بار آرد. و این با وجود آن است که دیگری بدو اقتدا کند «468»، و جمع ظالمان را به نفس خود تکثیر کرده باشد. و این همه یا از مکروهات است یا از محظورات. و از سعید مسیب آمده است چون از بیعت ولید و سلیمان، پسران عبد الملك مروان، امتناع نمود و گفت هرگز دو تن را بیعت نکنم، چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از دو بیعت نهی فرموده است، وی را گفتند: از يك در در رو «469» و از دیگری بیرون آی. گفت که به خدای که روا ندارم که کسی به من اقتدا کند. پس بدین سبب او را صد تازیانه بزدند، و پلاس سیاه پوشانیدند.

313

پس در رفتن بر ایشان جز به دو عذر روا نیست: یکی آن که از جهت ایشان امر الزام باشد نه امر اکرام، و دانند که اگر امتناع نمایند برنجانند، یا رعیت ایشان را طاعت ندارند و کار سیاست مضطرب شود. پس اجابت واجب شود، نه برای فرمانبرداری ایشان، بل برای رعایت مصلحت خلق تا ولایت مضطرب نشود. دوم آن که برای دفع ظلمی یا از خود یا مسلمانی دیگر [در] رود، اما بر طریق حسبت «469» و اما به طریق تظلم. پس این رخصتی شود به شرط آن که دروغ نگوید و نستاند، و نصیحتی که قبول آن متوقّع باشد نگذارد. و این حکم در رفتن است.

حالت دوم آن که سلطان ظالم به زیارت او آید،

و در این حال از جواب سلام چاره نیست. و اما بر خاستن و اکرام برای مقابله اکرام حرام نیست، چه او بدآنچه علم و دین را اکرام کرده است مستحقّ إحماد است، چنانکه به ظلم مستوجب إبعاد است. پس اکرام در موازات اکرام بود، و جواب در مقابله سلام. و لیکن اولی آن است که اگر با او در خلوت باشد بر نخیزد، تا عزّ دین و حقارت ظلم او را بدان ظاهر شود، و خشم او برای دین و اعراض او از کسی که از خدای رو گردانیده و حق تعالی از او اعراض فرموده است پیدا آید.

و اگر با جمعی در رود، رعایت حشمت ارباب ولایت در آن چه میان رعایا باشد مهم است، پس در قیام آوردن بدین نیت باکی نیست. و اگر داند که در رعیت از آن افسادی پیدا نه آید، و از خشم او رنجی به وی نرسد، ترك اکرام به ایستادن اولی باشد. و پس از ملاقات نصیحت واجب شود. و اگر کاری میکند که تحریم آن نمداند و متوقّع است که اگر بداند بگذارد «470»، تعریف «471» آن واجب باشد. و اما تحریم چیزی که تحریم آن مداند، چون خمر خوردن و ستم

کردن، در ذکر آن فایده‌ای نباشد، بل تخویف واجب بود هر گاه که گمان برد که تخویف در او مؤثر است. و واجب باشد که طریق مصلحت بنماید، اگر طریقی بر وفق شرع داند که غرض ظالم از آن بی معصیتی حاصل شود، تا باز دارد بدان او را از رسیدن به غرض خود به ظلم. پس در [154] محل جهل او تعریف واجب است، و در چیزی که دلیری «472» میکند تخویف باید، و در حال غفلت

314

از چیزی که از ظلم بدان «473» مستغنی شود ارشاد. و این سه لازم است بر هر که [در] رفتن او بر سلطان اتفاق افتد، به عذر یا بی عذر.

محمد صالح گفت: بر حماد سلمه بودم، و در خانه او جز بوریایی نبود که او بر آن نشستی و مصحفی که خواندی و انباتی که در او غله او بودی و مطهرهای که از آن وضو ساختی، و در اثنای آن که آن منگریستم محمد سلیمان دستوری خواست، و او دستوری داد، وی در آمد و پیش او بنشست، پس گفت: چه موجب است که هر گاه که من تو را مبینم ترسی بر من غالب شود؟

حماد گفت: موجب آن است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: انّ العالم اذا اراد بعلمه وجه الله هابه كل شيء منه، و اذا اراد ان يکنز الكنوز هاب من كل شيء، ای، چون عالم به علم خود رضای باری تعالی خواهد همه چیز از وی بترسد، و چون خواهد که گنجها سازد او از هر چیزی بترسد.

پس چهل هزار درم بر وی عرضه داشت و گفت: این را بستان و بدان استعانتی کن. فرمود که این را بازده بدان کس که از وی بستم بسته‌های. گفت: به خدای که تو را ندادهام مگر از آن چه میراث یافتهم. فرمود که مرا بدان حاجتی نیست. گفت: بستان و قسمت کن. فرمود: شاید که اگر من در قسمت عدل کنم، کسی را که در آن روزی «474» نبوده باشد گوید که در قسمت عدل نکرده است و بدین بزهکار شود، پس این را از پیش من ببر.

حالت سوم آن که از ایشان دوری گزینند،

چنانکه نه ایشان او را ببینند و نه او ایشان را ببیند. و آن واجب است، که سلامت جز در آن نیست. و بر او واجب است که به سبب ظلم بغض ایشان را اعتقاد کند «475» و بقای ایشان نخواهد و بر ایشان ثنا نگوید و از احوال ایشان نپرسد و به خواص ایشان تقرب نطلبد و بر آن چه فوت شود به سبب مفارقت ایشان متأسف نباشد، و آن آن گاه بود که کار ایشان در خاطر او بگردد «476»، و اگر از ایشان غافل شود آن نیکوتر. و چون تنعم ایشان در خاطر او بیاید باید که یاد کند آن چه حاتم اصم گفته است که میان من و پادشاهان يك روز است: اما دی که گذشته، از آن لذتی نیابند، و از فردا هم مرا و هم ایشان را بیم است، و يك امروزی بیش نیست،

315

پس در يك امروز چه شاید بود؟ و آن چه بو دردا گفته است که اصحاب مال مخورند و ما نیز مخوریم، و مآشامند و ما مآشامیم، و میپوشند و ما میپوشیم، ایشان را مالهای زیادی است که در آن منگردند [و ما با ایشان در آن] منگریم، پس ما با ایشان راستیم، و حساب این بر ایشان است و ما از آن فارغیم.

و هر که علم او به ظلم ظالمی و معصیت عاصی محیط شود، باید که درجه آن ظالم و عاصی در دل او انحطاط

پذیرد. و این بر او واجب است، چه هر که از او مکروهی صادر گردد، مرتبه او هر آینه در دل مردم کم شود. و معصیت باید که مکروه باشد، چه آن از سه حال بیرون نیست: یا از آن غافل باشد، و یا بدان راضی، و یا آن را کاره. و غفلت با علم صورت نیندد، و رضا وجه ندارد، پس از کراهیت چاره نباشد. پس باید که خیانت «476» هر یکی بر حق خدای- عز و جل- چون خیانت «477» او باشد بر حق تو.

سؤال کراهیت در تحت اختیار نیاید، پس چگونه واجب باشد؟

جواب نه چنین است. زیرا محب به ضرورت طبع مکروه محبوب و مخالف او را کراهیت دارد، و معصیت خدای را آن کس کراهیت ندارد که خدای را دوست ندارد، و خدای را آن کس دوست ندارد که او را شناسد، و معرفت او واجب است پس محبت او واجب باشد، و چون او را دوست دارد باید که مکروه او را کراهیت دارد و محبوب او را دوست دارد. و تحقیق آن در «کتاب محبت و رضا» بخواند آمد.

سؤال و اگر گویی علمای سلف بر سلاطین میرفتند.

[جواب] گوئیم آری، از ایشان بیاموز، پس در رو. چه در حکایت آمده است که هشام عبد الملك به حج رفت، و چون به مکه رسید گفت: مردی را از اصحاب رسول- صلی الله علیه و سلم- بر من آرید. گفتند: یا امیر المؤمنین همه به آخرت رفتند. گفت: از تابعین بیارید. طاوس یمانی را بیاوردند. او چون در آمد در حاشیه بساط وی نعلین از پای بیرون آورد و لفظ امیر المؤمنین، چنانکه در سلام معهود بود، در زبان نراند و لیکن گفت: السلام عليك یا هشام. و هشام را به کنیت یاد نکرد، و در برابر او بنشست و گفت: ای هشام چونی؟ هشام را نایره خشم

316

اشتعال پذیرفت و قصد کشتن طاوس [155] کرد. وی را گفتند: تو در حرم خدای و حرم پیغامبر اویی، این امکان ندارد. گفت: ای طاوس، تو را چه بر آن داشت که چنین کردی؟ طاوس گفت:

چه کردم؟ خشم او زیادت شد، گفت: نعلین بر حاشیه بساط من بیرون کردی و دست مرا نبوسیدی و مرا با لقب امیر المؤمنین خواندی و به کنیت یاد نکردی و در برابر من بنشستی و گفتی: چگونه ای هشام؟ طاوس گفت: آن چه نعلین در حاشیه بساط تو بیرون کردم در آن عیبی نیست، که من روزی پنج بار پیش بارگاه خدای- عز و جل- نعلین بیرون کنم و او مرا عقوبت نفرماید و بر من خشم نگیرد. و اما آن چه گفتمی که چرا دست من نبوسیدی، از علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- شنیدم که میگفت: لا یحلّ لرجل ان یقبل یدی احد الا ید امرأته بشهوة او ولده برحمة، ای، حلال نباشد مردی را که دست کسی ببوسد مگر دست زن خود به شهوت یا فرزند خود به رحمت.

و اما آن چه گفتمی که امیر المؤمنین، من ندانم که همه مردمان به امارت تو راضیاند یا نه، پس نخواستم که دروغ گویم. و آن چه گفتمی چرا مرا به کنیت یاد نکردی، حق تعالی دوستان خود را به نام یاد کرد و گفت: یا داود، یا یحیی، یا عیسی، و دشمنان را به کنیت یاد کرد و گفت: تبت یدا ابی لهب. و آن چه گفتمی چرا در برابر من بنشستی، من از امیر المؤمنین علی- رضی الله عنه- شنیدم که میگفت: إذا أردت ان تنظر إلى رجل من اهل النار فانظر إلى رجل جالس و حوله قوم قیام، ای، چون خواهی که مردی را از اهل آتش ببینی، مردی نشسته را ببین و «478» گرد بر گرد او گروهی ایستاده بر پای.

پس هشام گفت: مرا پندی ده. گفت: از امیر المؤمنین علی- کرم الله وجهه- شنیدم که در دوزخ مارانند چون کوهها

و کژدماناند چون استران، هر امیری که با رعیت خود عدل نکند وی را بگزند. پس بر خاست و بگریخت.

و سفیان ثوری گفت که مرا پیش بو جعفر منصور بردند در منا و او گفت: حاجتی بخواه.

گفتم: از خدا بترس که زمین را از ظلم و جور پر کرده‌ای. گفت: سر به زیر افکند، پس سر بر آورد و گفت: حاجتی بخواه. گفت: همانا بدین مرتبت به شمشیرهای مهاجران و انصار رسیدی و مبینی که فرزندان‌شان از گرسنگی ممیرند، پس از خدای بترس و حقوق آنان را بدیشان برسان. پس سر به زیر افکند، پس سر بر آورد و گفت: حاجتی بخواه. گفتم: عمر خطاب- رضی الله عنه- حج کرد و خازن خود را گفت: چند خرج کرده‌ای؟ گفت: ده درم و اندی. و اینجا

317

کارهایی مسبینم که کوهها طاقت حمل آن ندارد. پس بیرون رفت. پس بر سلاطین چنین رفتندی چون ایشان را الزام نمودندی، و جاهای خود را در خطر انداختندی در انتقاد برای خدای- عز و جل- از ظلم ایشان.

و ابن ابی شمیله پیش عبد الملك رفت، و او به حسن عقل و ادب موصوف بود. پس او را گفت: «479» مرا پندی ده. او گفت: مردمان در قیامت از غصهها و تلخیها و معاینه هلاک در آن نرهند مگر کسی که خدای- عز و جل- را خشنود کرده است به خشم نفس خود. پس عبد الملك بگریست و گفت: این سخن را مثالی خواهم ساخت، تا بزم پیش چشم من باشد.

و عثمان، ابن عامر را عمل فرمود «480». اصحاب پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بر او آمدند، و بوذر با آن که دوست او بود تباعد نمود. پس ابن عامر با وی عتاب فرمود. بوذر گفت: من از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شنیدم که میگفت: اِنَّ الرَّجُلَ اِذَا وَلِيَ وِلَايَةً تَبَاعَدَ اللهُ عَنْهُ، ای، مرد چون ولایت گیرد حق تعالی از وی تباعد فرماید.

و مالك دینار بر امیر بصره رفت و گفت: ای امیر، من در بعضی کتب خوانده‌ام که خدای گوید: احمقتر از سلطان که باشد، و جاهلتر از عاصی بر من که بود، و عزیزتر از کسی که به من فریفته شود کیست؟ ای شبان بد، گوسفندان درست و فربه به تو سپردم، گوشتشان بخوردی و صوفشان بپوشیدی، و ایشان را استخوانهای لرزان گذاشتی «481» پس والی بصره او را گفت که آیا مدانی که تو را بر ما چه دلیر مگرداند، و ما را از تو چه چیز بد دل میکند؟ «482» گفت: نی. گفت:

کم طمعی در ما، و ترك نگاه داشتن آن چه در دست ماست «483».

و عمر عبد العزيز با سلیمان عبد الملك ایستاده بودند «484»، آواز رعد آمد، سلیمان از آن بترسید و سینه خود بر پیش کوهه زین باز نهاد «485». عمر گفت: این آواز رحمت اوست، پس چون آواز عذاب او شنوی چگونه باشد؟ پس سلیمان سوی مردمان نگریست و گفت: در غایت

318

بسیار باند! «486» عمر گفت: یا امیر المؤمنین خصمان تواند. سلیمان گفت: خدای- عز و جل- تو را بدیشان مبتلا گرداند «487».

و آمده است که سلیمان عبد الملك به مدینه رفت و از آن جا قصد مکه داشت. پس ابو حازم را بخواند، و چون بر او

آمد، گفت: ای ابو حازم، چه سبب است که ما مرگ را کراهیت مداریم؟
گفت: سبب آن است که آخرت را خراب کرده‌اید و دنیا را آبادان گردانیده، و نم‌خواهید که از آبادانی به ویرانی روید.

گفت: ای ابو حازم، رفتن به حضرت خدای [156]- عز و جل- چگونه خواهد بود؟ گفت:
ای امیر المؤمنین، نیکو کار را چنانکه غایبی بر اهل خود رود، و بد کردار را چنانکه گریختهای را پیش خداوند او
برند. سلیمان بگریست و گفت: کاشکی بدانمی که مرا در حضرت الهی چه خواهد بود. بو حازم گفت: نفس خود را بر
کتاب حق تعالی- جلت عظمته- عرضه دار، آن جا که گفته است اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ و اِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ«488»،
ای، نیکوکاران هر آینه در نعمت خواهند بود و بد کرداران هر آینه در آتش بزرگ. سلیمان گفت: پس رحمت خدای
تعالی کجاست؟ گفت: قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ، ای، نزدیک است بر نیکو کاران.

پس سلیمان گفت: ای ابو حازم، کدام بنده خدای گرامتر؟ گفت: اهل جوانمردی و پرهیزکاری.

گفت: کدام کار فاضلتر؟ گفت: گزاردن فریضه‌ها با گذاشتن«489» حرامها.

گفت: کدام دعا به اجابت نزدیکتر؟ گفت: دعای کسی که بدو إحسان رسیده باشد در حق محسن.

گفت: کدام صدقه فاضلتر؟ گفت: آن که خواهنده در غایت درویشی باشد و دهنده در نهایت اندک مالی.

گفت: کدام سخن به عدل نزدیکتر؟ گفت: سخن حق گفتن پیش کسی که از او بیم و امید باشد.

گفت: کدام مؤمن زیرکتر؟ گفت: مردی که طاعت خدای تعالی کند، و مردمان را بدان

319

بخواند.

گفت: کدام مؤمن زیان زده‌تر؟ گفت: مردی که در هوای برادر خود سعی نماید و«490» آن برادر ظالم بود، پس
آخرت خود به دنیای دیگری بفروخته باشد.

سلیمان گفت: چه مفرمایی در این کارها که ما در آنیم؟ گفت: مرا از این معاف دار. گفت:

ندارم، و خواهم که مرا نصیحت کنی. گفت: ای امیر المؤمنین، پدران تو مردمان را به شمشیر قهر کردند و این ملک
را بعنوت«491»، بی مشورت مسلمانان و بی رضای ایشان ضبط کردند تا به حدی که در کشتن مردم از حد بگذشتند،
و در این حال از دنیا ارتحال نموده‌اند و به آخرت انتقال کرده‌اند. پس اگر بدانی که ایشان را چه گفتند و با ایشان چه
خطاب کردند، تنبیهی عظیم باشد.

پس مردی از همنشینان او گفت: بد سخنی گفתי ای ابو حازم. گفت: حق تعالی را با علما پیمانی است که علم را
برای مردمان بیان کنند و پوشیده ندارند.

سلیمان گفت: پس چگونه این فساد را اصلاح توانیم کرد؟ گفت: بدان که از حلال بستانی و به جایگاه حق بدهی.
سلیمان گفت: این، که تواند کرد؟ گفت: آن که بهشت طلبد و از آتش بترسد.

سلیمان گفت: برای من دعایی گوی. بو حازم گفت: ای بار خدای، اگر سلیمان دوست تو است برای دنیا و آخرت او
را مهیا دار، و اگر دشمن تو است او را بقهر سوی چیزی آر که دوستی و خشنودی تو در آن است.

پس سلیمان گفت: مرا وصیتی کن. گفت: وصیت کنم و کوتاه کنم. تعظیم کن پروردگار خود را، و منزله دار از آن که

تو را جایی که باز داشته است ببیند، یا جایی که فرموده است نیابد.

و عمر عبد العزيز بو حازم را گفت: مرا پند ده. گفت: پهلوی بر زمین نه و مرگ را نزدیک سر خود دان، پس بنگر که در آن ساعت چه دوست داری که در گور با تو باشد، آن را بگیر، و از چه کراهیت داری در گور که با تو بود، آن را بگذار. چه، شاید که آن ساعت نزدیک است.

و اعرابی بر سلیمان عبد الملك رفت. گفت: ای اعرابی سخن گوی. اعرابی گفت: ای امیر المؤمنین، با تو سخنی خواهم گفت، اگر چه آن را احتمال «492» کردن سخت است، اما اگر قبول کنی عاقبت آن محبوب تو باشد. گفت: ای اعرابی، ما از کسی که نصیحت او امید نداریم و از

320

خیانت او ایمن نباشیم احتمال فرماییم. اعرابی گفت: ای امیر المؤمنین، جماعتی گرد تو در آمده‌اند که برای خود بدی اختیار کرده‌اند، و دنیا به دین و خشنودی تو به خشم پروردگار خریده، در کار خدای از تو مترسند و در کار تو از خدای نمترسند، و با آخرت به جنگاند و با دنیا به آشتی. پس ایشان را امین مدار بر چیزی که حق تعالی تو را امین داشته است، چه ایشان از تضییع امانت باک ندارند و از ظلم و اهانت بر امت نترسند، و «493» تو را از آن چه ایشان کنند بخواهند پرسید. پس دنیای ایشان را به افساد آخرت خود اصلاح مکن، چه غبن هیچ کس از آن بزرگتر نباشد که آخرت خود به دنیای دیگری بفروشد.

پس سلیمان گفت: ای اعرابی، تیغ زبان خود را که برانتر از زبانه تیغ تو است بر آورده‌ای.

گفت: همچنین است که امیر المؤمنین مفرماید، و لیکن در موافقت امیر المؤمنین است نه در مخالفت او.

و آمده است که أبو بکره بر معاویه رفت، پس گفت: بترس از خدای، ای معاویه، و بدان که هر روزی که بر تو میگذرد و هر شبی که به تو مرسد از دنیا جز دورتر نمشوی و به آخرت جز نزدیکتر نمیگرددی [157] و در پی تو طالبی است که از او نرهی، و برای تو علمی نصب کرده‌اند که از آن نگذری، و بسی زود بدان علم رسی و آن طالب به تو پیوندد. و من و آن چه ما در اویم فانی است، و آن چه سوی او مشویم باقی است، اگر خیر باشد خیر، و اگر شر باشد شر.

پس رفتن علما بر سلاطین، ای علمای آخرت، همچنین بوده است.

اما علمای دنیا برای آن روند تا بر ایشان تقرب جویند، و به حیلتهای دقیق طریقه‌های توسع در آن چه موافق غرض ایشان میباشد استنباط کنند. و اگر به مثل این سخنان که یاد کردیم در معرض وعظ بگویند، مقصود ایشان اصلاح نباشد، بل کسب جاه و قبول نزد ایشان بود. و در این دو غرور است که احمقان بدان فریفته شوند:

یکی آن که اظهار آن کنند که قصد من در دخول بر ایشان اصلاح ایشان باشد به وعظ. و بود که بر خودشان این را پوشیده گردانند. و باعث ایشان جز شهوت پوشیده که در شهرت و تحصیل معرفت پادشاهان دارند نیست. و علامت صدق در طلب اصلاح آن است که اگر بدان موعظت، دیگری، در میان علمایی که از اقران او باشند، قیام نماید و موقع قبول یابد و اثر اصلاح پیدا آید، باید که بدان شاد شود و بر کفایت آن مهم خدای را شکر گوید، چنانکه کسی را

321

بیماری «493» ضایع باشد که علاج وی بر او واجب بود، و اگر کسی وی را معالجت کند و به شود شادی عظیم وی را روزی دهد «494». و اگر سخن خود را بر سخن دیگری ترجیحی در نفس یابد مغرور باشد.

و دوم آن که گوید: مقصود من شفاعت مسلمانی است برای دفع مظلمتی. و این نیز جای غرور است، و میزان همان است که گفته شد.

و چون طریق در رفتن بر ایشان ظاهر شد، باید که در حالهایی که در مخالفت سلاطین و مباشرت مالهای ایشان روا باشد مسنلهها تصویر کنیم.

مسنله چون سلطان بر تو مالی فرستد تا بر درویشان تفرقه کنی،

اگر آن را مالکی معین باشد نشاید گرفت. و اگر نباشد، بل حکم آن صدقه کردن بود به درویشان، چنانکه سابق شده است، روا که بستانی و تفرقه کنی، و به گرفتن آن عاصی نباشی. و لیکن بعضی از علما از آن امتناع نمودهاند.

پس نظر در او اولی بود. و مگوییم که اولی آن است که بگیری اگر از سه غایله ایمن باشی.

غایله اول آن که به سبب گرفتن تو، سلطان گمان برد که مال او حلال است و اگر حلال نبودی تو دست بدان دراز نکردی و در ضمان خود نیاوردی. پس اگر چنین است نباید گرفت، چه آن محذور است. و خیر تفرقه کردن آن به دلیری که سلطان را بر کسب حرام حاصل شود وفا نکند «495».

غایله دوم آن که دیگران، از علما و جهال، در تو نگرند و در گرفتن به تو اقتدا نمایند و بر جواز آن استدلال نمایند، پس تفرقه نکنند. و این بزرگتر از اول است، که جماعتی گرفتن شافعی را حجت مسازند بر آن که گرفتن آن رواست و از تفرقه کردن و گرفتن او بر نیت تفرقه غافل میشوند. پس مقتدا باید که از این در غایت احتراز باشد، چه فعل او سبب گمراهی خلق میشود.

و هب منبّه گفت که مردی را پیش پادشاهی بردند در حضور مردمان و بر خوردن گوشت خوک اکراه «496» کردند، او نخورد، پس گوشت گوسفند پیش آوردند و به شمشیر اکراه نمودند،

322

هم نخورد. وی را از آن بپرسیدند، گفت که مردمان اعتقاد کردهاند که مرا به خوردن گوشت خوک مطالب گردانیدهاند «497»، و چون بسلامت بیرون روم و این گوشت «498» خورده باشم، ایشان ندانند که من چه خوردم، پس گمراه شوند.

و هب منبّه و طاوس بر محمد برادر حجاج رفتند در بامداد زمستانی که بغایت سرد بود، و او عامل بوده است «499»، پس غلام خود را فرمود که طیلسان بیاورد و بر طاوس اندازد، و طاوس بر کرسی نشسته بود. و او بیاورد و بر طاوس انداخت، و طاوس کتفها دایم مجنبتانید تا طیلسان از خود بینداخت، و محمد یوسف در خشم شد. و هب منبّه در باز گشت گفت: تو بی نیاز بودی از آن که او را به خشم آری، اگر طیلسان بستدی و صدقه دادی روا بودی. گفت: همچنین است اگر نه آنستی که کسی که از پس من باشد گوید که طاوس بستهده است، پس قبول مرا حجت سازد و آن چه من کردم نکند «500»، و الا بستدمی و صدقه دادمی. و السلام.

غایله سوم آن که دل تو بر دوستی او مایل شود بدانچه تو را به عطا مخصوص کرد و بر دیگران برگزید. و اگر چنین باشد قبول مکن، چه آن زهر کشنده است و درد پوشیده است، ای، آن چه ظالمان را در دل تو دوست گرداند. چه

هر چیز را که دوست داری هر آینه بر آن حریص باشی و در آن مدهانت [158] کنی. عایشه- رضی الله عنها- گفت: جبلت النفوس علی حبّ من احسن إليها، ای، نفسها آفریده شده است بر دوستی آن که به جای او نیکویی کند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اللّهم لا تجعل لفاجر علی یدا فیحبه قلبی، ای، ای بار خدای، بد کردار را بر من دست نیکویی مده که دل من وی را دوست گیرد. بیان فرموده است (ص) که نزدیک است که دل از آن امتناع نتواند نمود.

و آمده است که یکی از امرا بر مالک دینار ده هزار درم فرستاد، و مالک کلّ آن به مردم داد. پس محمد واسع نزدیک او آمد و گفت: مالی که آن مخلوق برای تو فرستاده بود چه کردی؟ گفت: اصحاب مرا بپرس. ایشان گفتند: همه بداد. محمد واسع گفت: سوگند مدهم تو را به خدای که دل تو این ساعت به دوستی او مایلتر است یا پیش از آن که مال فرستاده بود؟ گفت: اکنون. گفت: از این منترسیدم. و راست گفته است، زیرا که چون او را دوست دارد، بقای او

323

دوست دارد و معزولی و نکبت و مرگ او نخواهد و اشباع ولایت و کثرت مال او دوست دارد، و این همه دوست داشتن اسباب ظلم است، و آن نکوهیده است.

و سلمان فارسی ابن مسعود را گفت «501»: هر که به کاری راضی شود، اگر چه از آن غایب باشد چنانستی که در آن حاضر است. و قال الله تعالى وَ لَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا «502». در تفسیر این آیت گفتهاند که با عمل ظالمان راضی مباشید. و اگر در قوت چنان باشی که بدین سبب دوستی نیفزاید، در استدن باکی نبود.

و آمده است که یکی از عابدان بصره مالها بگرفتی و تفرقه کردی. وی را گفتند:

نمنترسی که ایشان را دوست گیری؟ گفت: اگر مردی دست من گیرد و مرا به بهشت ببرد، پس پروردگار خود را معصیت کند، دل من وی را دوست ندارد، زیرا که کسی «503» که وی را مسخر «504» کرده است برای دستگیری من، هموست که مرا برای خود دشمن وی سازد تا بدان شکر نعمت تسخیر وی بگزارم.

و بدین روشن شد که گرفتن مال از ایشان در این روزگار اگر چه بعینه از وجه حلال باشد محذور و مذموم است، زیرا که از این غایلهها خالی نماند. و السلام.

مسئله اگر گویندهای گوید که چون گرفتن مال سلطان و تفرقه کردن آن روا باشد،

پس روا بود که مال او بدزدند، یا ودیعت او را منکر شوند و بر مردمان تفرقه کنند؟ گوییم: روا نباشد، زیرا که شاید که آن را مالکی معین بود و او را عزم آن باشد که بدو دهد. و این چنان نیست که مال بر تو فرستد، چه در حق عاقل گمان نتوان برد که چیزی صدقه دهد که مالک آن را بداند. پس تسلیم او دلیل است بر آن که مالک آن را نمیشناسد. و اگر از آن جمله باشد که مثل این بر او مشکل شود، قبول مال از وی روا نبود تا دانسته نشود. پس چگونه دزدیدن روا باشد؟ و محتمل که ملک او باشد به حکم آن که بخریده باشد در ذمت، چه ید «505» دلیل است بر ملک. پس بدان سببلی نبود. بل اگر لقطهای یابد و ظاهر شود که صاحب آن لشکری است، و احتمال دارد که به خریدن در ذمت یا جز آن ملک او شده است، باز دادن بدو واجب بود. پس دزدیدن مال ایشان- نه از ایشان و نه از کسی

که او را ودیعت داده باشند- روا نبود. و همچنین انکار ودیعت ایشان روا نباشد. و بر کسی که مال ایشان دزد حد واجب شود، مگر آن که دزد دعوی کند که ملک ایشان نیست، آن گاه به دعوی حد ساقط شود. مسئله معاملات با ایشان حرام باشد،

چه بیشتر مال ایشان حرام بود، پس آن چه بر سبیل عوض استده شود حرام بود. و اگر بهای آن از جایی دهد که حلال آن معلوم باشد، نظر در چیزی باقی ماند که بر ایشان تسلیم شود. و اگر معلوم باشد که بدان معصیت کنند، چون فروختن دیبا بدیشان با آن چه بدانند که ایشان آن را بیپوشند، پس آن حرام است، و چون فروختن انگور به خمار. و همانا خلاف «506» جز در صحت بیع نیست. و اگر ممکن بود که بیپوشند و ممکن که زنان را پوشانند، شبهت مکروه باشد. این در چیزی بود که معصیت در عین آن باشد از مالها. و فروختن اسب بر ایشان همین حکم دارد، خاصه وقتی که به جنگ مسلمانان روند یا به جبايت «507» خراج مال ایشان، چه آن اعانت ایشان است به اسب خود، و آن محظور باشد.

و اما فروختن درم و دینار بر ایشان و آن چه به منزلت آن بود از آن جمله که معصیت در عین آن نباشد، بل بدان توصل «508» حاصل آید به معصیت، پس مکروه است برای آن که در آن اعانت است بر ظلم، چه به مالها و ستوران و دیگر سببها استعانت میکنند بر ظلم. و این کراهیت جاری است در هدیه فرستادن بر ایشان، و برای ایشان کار کردن بی اجرت هم باشد «509»، تا به حدی که در تعلیم ایشان و تعلیم نوشتنی و دبیری و حساب فرزندان ایشان را هم بود «510». و اما تعلیم قرآن مکروه نیست، مگر از آن روی که اجرت ستاند. چه آن حرام باشد، مگر آن که از وجهی باشد که حلال آن بداند. و اگر [159] وکیل ایشان شود و برای ایشان چیزی از بازار بخرد بی جلی «511» و اجرتی، آن مکروه بود از آن روی که اعانت است. و اگر چیزی خرد که داند که مقصود ایشان از آن معصیت است- چون غلام، و دیبا برای پوشیدن، و اسب برای بر نشستن «512» به جهت ظلم و

قتل- حرام بود. پس هر گاه که قصد معصیت به مبتاع «513» ظاهر شود تحریم حاصل آید. و هر گاه که ظاهر نبود، و به حکم حال و دلالت آن «514» محتمل بود «515»، کراهیت حاصل شود.

مسئله بازارهایی که آن را به مالهای حرام بنا کرده‌اند،

تجارت در آن حرام باشد و سکنی در آن روا نباشد. و اگر بازرگانی در آن ساکن شود و به طریق شرعی کسب کند، کسب او حرام نباشد و به سکنی عاصی بود، و مردمان را روا که از ایشان بخرند. و لیکن اگر بازاری دیگر یابند، اولی که از آن بازار خرنند، چه آن اعانت ساکنان و تکثیر کرایه دکانهای ایشان است. و همچنین معاملات در بازاری که ایشان را بر آن خراج نبود، اولی از معاملات بازاری که ایشان را بر آن خراج بود. و جماعتی مبالغت کرده‌اند تا به حدی که معاملات برزگران و معاملات مالکان زمینهایی که بر آن خراج است روا نداشتند و نکرده‌اند، زیرا که بسیار باشد که ایشان آن چه بستانند آن را به وجه خراج دهند، پس اعانت بدان حاصل آید. و این غلو است در دین و حرج «516» بر مسلمانان. چه خراج در همه زمینها عام است، و مردمان را از ارتفاع «517» زمین چاره نیست، پس منع آن را معنی نباشد. و اگر این روا بود، زراعت زمین بر مالک حرام شود تا خراج از وی نطلبند. و آن از آن جمله است که دراز

شود و بدان کشد که أبواب معیشت بسته گردد.

مسئله معاملات قضات و عمال و خدم ایشان «518» حرام است،

چون معاملات ایشان «519»، بل قویتر.

اما قاضیان، بدان که حرام صریح از مالهای ایشان «520» مستانند و تکثیر جمع ایشان «521» میکنند و خلق را به زی «522» خود منفربند، چه ایشان بر زیّ علماوند و آمیخته میشوند به پادشاهان و مالهای ایشان مستانند. و طبعها مجبول «523» است بر تشبیه و اقتدا به ارباب جاه و حشمت، و آن سبب انقیاد مردمان میباشد سوی ایشان. اما خدم و حشم، بیشتر مالهای ایشان از غصب و حرام صریح باشد، و مال مصلحت «524» و

326

جزیت و میراث و وجه حلال به دست ایشان نیاید تا شبهت به سبب آمیختن حلال ضعیف شود.

طاوس گفت که من پیش ایشان گواهی ندهم اگر چه بتحقیق دانم، زیرا که از تعدی ایشان بر آن کس که بر او گواهی داده باشم بترسم.

و در جمله رعیت به تباهی پادشاهان تباه شده است، و پادشاهان به تباهی علما تباه شده. و اگر نه قاضیان بد و نه عالمان بد باشند، فساد پادشاهان کم شود از بیم انکار ایشان. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لا تزال هذه الامة تحت يد الله و كنفه ما لم تمالی قراؤها أمراءها، ای، همیشه این امت در حفظ و کنف الهی باشند تا «522» قرائانشان امیران را یاری ندهند. و قراء را بدان ذکر کرده است که ایشان از علمایی بوده‌اند که منبع علم ایشان قرآن است و معانی آن که از سنت مفهوم میشود. و آن چه ورائی آن است از علمها، آن پس از ایشان محدث شده است. و سفیان گفت: با سلطان و با کسی که با سلطان آمیزد مخالطت مکن. و گفت: صاحب قلم و صاحب دوات و صاحب کاغذ و صاحب پوست نی «523» که در دوات بود، همه شريك يك دیگرند.

و راست گفته است، چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- ده کس را در خمر لعنت فرموده است تا «524» شیریه بیرون آرند برای دیگری و برای خود. و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: آكل الرِّبَا و مؤكله و شاهاده و کاتبه ملعونون علی لسان محمد- صلی الله علیه و سلم، ای، دهنده و ستاننده ربا و گواهان و نویسندگان ملعونانند به زبان محمد- صلی الله علیه و سلم- جابر و عمر از پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- همچنین روایت کرده‌اند. و ابن سیرین گفت: حامل نامه سلطان مباش، تا بدانی که در او چیست. و خلیفهای از سفیان دواتی خواست که پیش او بود و او نداد و گفت که آن گاه بدهم که بدانم که چه خواهی نبشت، و هر که گرد بر گرد ایشان است از خدمتکاران، ظالم است همچون ایشان، و دشمنی همه واجب است برای خدای تعالی. و عثمان زایده را به ری لشکری پرسید که راه کجاست؟ او هیچ نگفت و خود را کر ساخت، و بترسید که او روی به ظلمی آورده باشد، و او به نمودن راه معین او بود. و با فاسقان از بازرگانان و جولاهان و حجامان و اهل گرمابهها و زرگران و رنگرزان و دیگر پیشهوران این مبالغتها از سلف نقل نشده است، با آن چه دروغ و فسق بر ایشان غالب است،

327

بل با کافران [160] از اهل ذمت هم. و این خاصه در حق ظالمان است که مال ایتم و مساکین مخورند، و بر رنجه

داشتن مسلمانان مواظبت منمایند، و در بر انداختن رسوم شریعت و شعار آن يك دیگر را یاری میکنند، زیرا که معصیت دو قسم است: لازم و متعدی.

فسق لازم است و متعدی نشود، و کفر همچنین، و آن جنایتی است در حق الله و حساب آن بر خداست. و اما معصیت والیان به ظلم، و آن متعدی است. و تغلیظ در کار ایشان برای آن است. و بر اندازه عموم ظلم و عموم تعدی، دشمنی حق تعالی ایشان را زیادت شود. پس زیادت احتراز از ایشان و از معاملت ایشان واجب آید. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: یقال للشرطی دع سوطك و ادخل النار، ای، شرطی «525» را گفته شود تازیانه خود را بگذار و در آتش رو. و گفت: من أشرط الساعة رجال معهم سياط كأذناب البقر، ای، از علامات روز قیامت مردانساند که با ایشان تازیانههاست چون دمهای گاو.

پس این حکم ایشان است. و هر که بدین شناخته شد در او اشکالی نماند. و هر که شناخته نشد علامت آن قبا و درازی موی لب است و دیگر هیئتهای مشهور. پس هر که بر آن هیئت دیده شود اجتناب از او واجب بود. و آن از بد گمانی نباشد، زیرا که به نفس خود جنایت کرده است، چه بر زنی ایشان شروع کرده است، و برابری زی برابری دل است، چه جز دیوانه خود را به دیوانگان مانده نسازد، و جز فاسق به فاسقان تشبیه ننماید. آری فاسق، باشد که تلبیس کند و به اهل صلاح تشبیه نماید، و اما اهل صلاح را نرسد که تشبیه به اهل فساد نمایند، زیرا که آن تکثیر جمع ایشان باشد. قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ «526». این آیه در شأن قومی از مسلمانان نازل شده است که تکثیر قوم مشرکان میکردند به مخالطت.

و آمده است که حق تعالی وحی فرستاد به یوشع بن نون که من از قوم تو چهل هزار کس را از نیکان و چهل هزار کس «527» را از بدان هلاک خواهم کرد. او پرسید که حال نیکان چیست؟ فرمود که برای خشم من در خشم نشدند، و با بدان هم طعام و هم شراب بودند. و بدین روشن شد که دشمنی ظالمان و خشم بر ایشان برای خدای تعالی واجب است. و ابن مسعود روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اِنَّ الله تعالی لعن علماء بنی اسرائیل إذ خالطوا الظَّالِمین فی

328

معایشهم، ای، خدای- عز و جل- عالمان بنی اسرائیل را لعنت فرمود، چون با ظالمان مخالطت کردند در معیشتهای ایشان.

مسئله جاییایی که ظالمان بنا کردهاند، چون پلها و رباطها و مسجدها و سقایهها «528» ، در آن احتیاط باید کرد و بنگریست.

اما پل بر آن گذشتن روا باشد برای حاجت، و ورع آن است که از آن احتراز کند تا امکان دارد، و اگر گذری دیگر بیابد ورع متأكد شود. و گذشتن اگر چه گذری دیگر بود برای آن روا داشتهایم که چون آن عینها را مالک معین شناخته نمیشود، حکم آن باشد که در وجه خیرات بود، و این خیر است. و اما چون داند که خشت و سنگ آن از سرایی معلوم یا گورستانی یا مسجدی معین نقل شده است، گذشتن بر آن اصلا روا نباشد، مگر به ضرورتی که بدان مثل آن از مال غیر حلال شود، پس بر او استحلال «529» واجب شود از مالکی که شناسد.

و اما مسجد اگر از زمین غصبی یا چوب غصبی از مسجدی دیگر بنا کنند، یا مالک آن معین باشد، در رفتن در آن

اصلاً روا نباشد، و برای نماز جمعه هم. بل اگر امام در آن ایستد، او باید پس امام نماز بگزارد و بیرون مسجد ایستد. چه گزاردن نماز در زمین غصبی فرض «530» را ساقط گرداند، و در حق اقتدا منعقد باشد. پس بدین سبب روا داریم که اقتدا شود به کسی که در زمین غصبی نماز می‌گزارد، اگر چه صاحب آن در وقت ایستادن عاصی باشد. و اگر از مالی باشد که مالک آن معلوم نبود، ورع آن باشد که به مسجدی دیگر رود اگر یابد، و اگر غیر آن نیابد گزاردن جمعه و جماعت در آن نگذارد «531»، زیرا که محتمل است که از ملک بانی باشد، اگر چه احتمال بعید بود. و اگر آن را مالکی معین نبود، پس مصالح مسلمانان را باشد. و هر گاه که در مسجدی بزرگ سلطان ظالم را بنایی باشد، کسی که با فراخی مسجد در آن بنا نماز گزارد معذور نباشد، ای در ورع. احمد حنبل را گفتند که در بیرون نیامدن برای نماز، حجت تو چیست و ما به

329

لشکریم «532»؟ گفت: حجت من ابراهیم تیمی و حسن است، ایشان از فتنه حجاج ترسیدند، و من نیز از فتنه منترسم.

و اما گنج و خلوق «533» مانع در رفتن «534» نباشد. چه او از آن منفعتی نمیگیرد، و آن آرایش است، و اولی آن که در آن ننگرد.

و اما بوریاه را که در آن اندازند، اگر آن را مالکی معین باشد نشستن بر آن حرام بود [161] و الا پس از آن که در وجه مصلحت عامه نشست، گستردن آن روا باشد، و لیکن ورع آن است که از آن عدول نماید، چه در محل شبهت است.

و اما سقایه حکم آن همین است که یاد کردیم، از آن آبدست کردن و خوردن و در رفتن در آن از ورع نیست، مگر آن که از فوت نماز ترسد، پس آبدست کند. و حوضهای راه مکه همچنین باشد.

و اما رباطها و مدرسهها اگر رقبه «535» زمین غصبی باشد، یا خشت آن از موضعی معین نقل کرده باشند که باز دادن آن به مالک ممکن بود، پس در دخول آن رخصت نباشد. و اگر مالک پوشیده بود، برای جهت خیر معین گردد، و ورع اجتناب از آن باشد، و لیکن به در رفتن آن فسق لازم نیاید. و این بناها اگر از خدم سلاطین صادر شود کار آن صعبتر بود، چه ایشان مالهای ضایع «536» در مصالح صرف نتوانند کرد و این «537» جز والیان و ارباب امر را روا نباشد.

مسئله زمین غصبی را چون شارع سازند «538» گذشتن در آن البته روا نباشد،

و اگر مالکی معین ندارد روا بود. و ورع آن است که از آن عدول نماید، اگر امکان دارد. و اگر بر شارع مباح ساباطی «539» باشد، گذشتن در آن روا بود. و نشستن زیر ساباط بر وجهی که به پوشش حاجت نباشد، چنانکه

330

در شارع برای کار بایستد، هم روا بود. و اگر از پوشش منفعت گیرد در دفع گرمی خورشید یا باران یا غیر آن، حرام بود، زیرا که مقصود از پوشش آن است. و حکم مسجدی یا زمینی مباح که پوشش و دیوار آن از غصب باشد، همین است، زیرا که به مسجد گذشتن از دیوار و پوشش آن منفعتی نباشد، مگر آن که او را فایدهای بود به گرمی یا

به سردی یا به حجاب از چشمها یا غیر آن، آن گاه حرام شود، زیرا که انتفاعی باشد به حرام. چه نشستن بر غضب برای آن حرام نیست که در آن بسودن «540» است بل انتفاع است. و مطلوب از زمین قرار به آن است و از پوشش سایه، پس میان ایشان فرقی نیست.

باب هفتم در مسئلههای متفرق که حاجت ما بدان بسیار باشد و در فتاوی از آن پرسیده شده است

مسئله پرسیدند از «541» خادم صوفیان که گاهی به بازار مرود و طعامی گرد میکند یا نقدی و بدان طعام مخرد، که آیا روا باشد که از آن بخورد؟ و به صوفیان مخصوص باشد یا نه؟

گفتم: اما صوفیان چون آن را بخورند در حق ایشان شبهتی نیست. و اما غیر ایشان چون به رضای خادم خورند حلال بود، و لیکن از شبهتی خالی نبود. اما حلال، برای آن که چیزی که خادم صوفیان را دهند به سبب صوفیان «542» دهند، لیکن به خادم دهند نه به صوفیان. او چون «543» مردی معیل است که وی را به سبب عیال دهند، زیرا که متکفل ایشان است، و آن چه بستاند ملك وی شود، نه ملك عیال او، پس او را رسد که غیر عیال را هم از آن بدهد. چه، دور باشد که گویی: از ملك دهنده بیرون نیاید، و خادم بر خریدن بدان و تصرف کردن در آن مسلط نشود. چه آن گفتن باشد که معاطات بسنده نیست «544»، و این ضعیف است. آن گاه در صدقات و هدایا هیچ کس نگفته است. و دور بود که گویی که این ملك نقل شده است به صوفیانی که وقت سؤال

331

در خانقاه حاضرند. چه، خلاف نیست در آن که روا باشد که کسی را که پس از ایشان رسد بدهد.

و اگر همه بمیرند یا یکی از ایشان، واجب نباشد که نصیب او به وارث دهند. و امکان ندارد که گویی: آن به جهت تصوف واقع باشد و مستحق متعین نگردد. چه جماعتی که در آن داخل شوند منحصر نباشد، بل هر که تا روز قیامت بر آید در آن داخل شود. و تصرف در آن جز والیان را نباشد. و روا نبود که خادم نایب از آن جهت شود. پس هیچ وجه نیست جز آن که گفته شود که ملك اوست، و او صوفیان را برای وفا کردن «545» به شرط تصوف و مروت مدهد. و اگر ایشان را از آن منع کند، ایشان هم او را منع کنند از آن که وی خود را در معرض تکفل ایشان ظاهر گرداند، تا «546» رفیق «547» او منقطع شود، [162] چنانکه رفیق معیل انقطاع پذیرد چون عیال او بمیرد.

مسئله پرسیدند از مالی که برای صوفیان وصیت کنند،

که را روا باشد که بدو داده آید؟

گفتم: تصوف کاری باطن است و بر آن اطلاع نباشد، و حکم را باز نتوان بست به حقیقت آن، بل به کارهای ظاهر که اهل عرف در اطلاق اسم صوفیان بر آن اعتماد کنند. و ضابط کلی آن است که هر که به صفتی باشد که چون به خانقاه صوفیان نزول کند نزول او را در آن و آمیختگی او را با ایشان منکر نشمرند، او در جمله ایشان داخل باشد. و تفصیل آن است که در آن پنج صفت را بپایند نگریست: صلاح، و درویشی، و زنی صوفیان، و مشغول نبودن به حرفتی، و مخالفت با ایشان به طریق مساکنت «548» در خانقاها. پس بعضی از این صفتها از این جمله است که زوال آن زوال نام اقتضا کند، و بعضی را به بعضی جبر «549» شود. پس فسق مانع استحقاق باشد، زیرا که صوفی اجمالا مردی را گویند که از اهل صلاح باشد و به صفتی مخصوص. پس کسی که فسق او ظاهر شود، اگر چه بر زنی ایشان بود، مستحق وصیت نباشد. و صغیرها را در آن اعتبار نکنیم.

و اما پیشه و مشغول شدن به کسب مانع استحقاق باشد. و دهقان «550» و عمال و بازرگان، در دکان یا در خانه، و مزدوری که به اجرت خدمت کند مستحق نباشد. و این به زی و مخالطت جبر

332

نشود. و اما وراقی «551» و در زی و آن چه بدان نزدیک باشد، از آن جمله که کردن آن لایق صوفیان باشد، چون آن را نه اندر دکان و نه بر جهت کسب و حرفت بکنند مانع استحقاق نباشد، و آن به مساکنت ایشان با باقی صفات جبر شود.

و اما توانستن بر پیشه، بی کردن، مانع نباشد.

اما وعظ و تدریس منافی اسم تصوف نباشد چون خصلتهای باقی از زی و مساکنت و درویشی موجود بود، چه گفتن صوفی مقری یا صوفی واعظ یا صوفی عالم و مدرّس متناقض نیست، و «552» صوفی دهقان و صوفی بازرگان و صوفی عامل متناقض است.

و اما درویشی، اگر زایل شود به توانگری مفرط که مرد بدان به ثروت ظاهر منسوب گردد، وصیت صوفیان ستدن روا نباشد. و اگر او را مالی باشد و دخل او به خرج وفا نکند، حق او باطل نشود، و همچنین است اگر مالی دارد قاصر از وجوب زکات، اگر چه او را خرجی نباشد. و این کارهایی است که آن را جز عادت دلیلی نیست.

اما مخالطت و مساکنت با ایشان، آن را اثری است، و لیکن کسی که با ایشان مخالطت نکند و در خانه خود یا در مسجد به زی ایشان و متخلّق به خویهای ایشان باشد، در سهم ایشان شریک بود، و ترك مخالطت را ملازمت زی جبر کند. و اگر بر زی ایشان نباشد و صفتی باقی در او موجود بود، مستحق نباشد، مگر آن که مساکن ایشان باشد در رباط، پس حکم ایشان بتبعیت بر او هم واقع شود. و مخالطت و زی هر یکی از آن به جای دیگری باز ایستد. و فقیهی که به زی ایشان نباشد، حکم او همین است. پس اگر بیرون بود «553» صوفی شمرده نشود. و اگر با ایشان ساکن باشد و باقی صفات موجود باشد در او، دور نباشد که حکم ایشان بتبعیت بر او واقع شود.

و اما پوشیدن مرقع از دست پیری از پیران ایشان شرط استحقاق نیست، و عدم او با وجود شرطهای مذکور زیان ندارد.

و اما متأهل، که میان خانه و رباط متردد باشد، از جمله ایشان بیرون نشود.

مسئله آن چه وقف باشد بر رباط صوفیان و ساکنان آن،

کار در آن واسعتر از آن است که در

333

وصیت صوفیان. زیرا که معنی وقف صرف کردن است در مصالح ایشان، پس غیر صوفی را روا باشد که با ایشان بخورد به رضای ایشان بر مایده، يك بار یا دو بار، چه بنای کار طعام بر تسامح است تا به حدی که از غنیمتهای مشترك تنها خوردن طعام رواست. و قوال «554» را روا که با ایشان در دعوت ایشان طعام خورد، و آن از مصالح معیشت ایشان باشد. و از وصیت صوفیان روا نباشد که قوال را دهند. و همچنین هر که را بخوانند از عالمان و بازرگانان و قاضیان و فقیهان، از آن جمله که در استمالت دل ایشان غرضی دارند، ایشان را خوردن به رضای

صوفیان روا باشد، چه واقف جز بر اعتقاد آن چه عادت صوفیان است وقف نکند، پس بر عرف حمل شود و لیکن پیوسته نباشد. پس کسی را که صوفی نبود، روا نباشد که با ایشان دایما ساکن شود و بخورد، اگر چه بدان راضی باشند، چه ایشان را نرسد که شرط واقف را به مساکنت غیر جنس ایشان بگردانند» 555.

و اما فقیه چون بر زی و اخلاق ایشان باشد، روا که بر ایشان نزول کند. و فقیه بودن منافی تصوف نباشد [163]. و جهل شرط تصوف نیست به نزدیک کسی که تصوف را داند. و التفات نباید کرد به خرافات بعضی احمقان که علم را حجاب گویند، زیرا که جهل حجاب است. و تأویل این سخن در «کتاب علم» گفته‌ایم و بیان کرده‌ایم که حجاب علم مذموم است نه علم محمود، و محمود و مذموم را شرح کرده‌ایم.

و اما فقیه چون به زی و اخلاق ایشان نباشد، ایشان را رسد که او را از نزول بر خود منع کنند. و اگر به نزول او راضی باشند، او را با ایشان خوردن به طریق تبعیت حلال باشد. و عدم زی را مساکنت جبر کند و لیکن به رضای اهل زی و شاهد این کارها عادت است. و در آن کارهای متقابل است که اطراف آن در نفی و اثبات پوشیده نماند، و اوساط آن متشابه» 556 است.

پس هر که در موضع اشتباه احتراز کند، برای دین خود استبراً کرده باشد، چنانکه در باب شبهتها بر آن تنبیه کرده‌ایم.

مسئله پرسیدند که میان رشوت و هدیه چه فرق است،

با آن که هر یکی از آن به رضاست، و از غرض

334

خالی نیست، و یکی از آن حرام است و دیگری نه.

گفتیم که مال را هرگز کسی بذل نکند مگر به غرضی. و غرض یا آجل باشد، چون ثواب، یا عاجل. و عاجل یا مال باشد، و یا فعل و اعانت بر مقصودی معین، و یا تقرب به دل کسی که او را هدیه دهد به طلب دوستی او را، اما برای عین دوستی و اما برای غرضی دیگر که به دوستی او بدان توان رسید. و قسمهایی که از این حاصل شود پنج است:

اول آن چه غرض از آن ثواب آخرت است. و آن بدان باشد که گیرنده آن مال یا محتاج باشد، یا عالم، یا نسیب» 557 به نسبی دینی، یا پارسا و متدین. پس آن چه گیرنده داند که برای حاجت بدو مدهند، گرفتن آن حلال نباشد اگر محتاج نبود. و آن چه داند که برای شرف نسب به او مدهند، نیز حلال نبود اگر داند که در دعوی نسب کاذب است. و آن چه برای علم او دهند، هم حلال نباشد، مگر آن که در علم آن چنان باشد که دهنده اعتقاد دارد. پس اگر در خیال او افکند کمالی را در علم تا بدان بر تقرب باعث شده بود و» 558 کامل نبود، حلال نباشد. و آن چه برای دین و صلاح او دهند، حلال نباشد اگر در باطن فاسق بود به فسقی که اگر دهنده بداند ندهد. و کم باشد که صلاح چنان بود که اگر باطن او منکشف شود میل دلها بدو باقی ماند. و ستر جمیل الهی است که خلق را به نزدیک خلق دوست مگرداند. و پرهیزکاران در خریدن کسی را وکیل کردند که معلوم نباشد که او وکیل ایشان است، تا در بیع ایشان مسامحتی نرود، از بیم آن که دین فروشی باشد، چه آن کاری مخطر است. و تقوی پوشیده است و چون علم و نسب و درویشی نیست. پس باید که گیرنده برای دین تا امکان دارد از گرفتن باز باشد.

دوم آن چه مقصود به آن در عاجل غرضی معین باشد، چون درویش که توانگر را هدیهای فرستد به طمع خلعت او.

و این هبت است به شرط ثواب، و حکم آن پوشیده نیست. و حلال نباشد جز بدان که وفا کند به ثواب معین که دهنده در آن طمعی داشته است و جز بدان که شرطهای عقدها موجود شود.

سوم آن که مراد اعانت باشد به فعلی معین، چون کسی که به سلطان محتاج باشد، پس وکیل و حاجب او را هدیه دهد. و این هبت باشد به شرط ثوابی که به قرینه حال توان دانست، پس نظر

335

در آن عمل باشد که ثواب آن است: «558» که اگر حرام بود، چون سعی در تنجیز «559» اِدرار حرام ساختن یا ظلم کسی یا غیر آن، گرفتن حرام باشد.

و اگر واجب باشد، چون دفع ظلم که متعین است بر هر که تواند «560» و گواهی «561» که متعین باشد، آن چه بستاند حرام باشد. و آن رشوتی است که در تحریم آن شکی نیست.

و اگر مباح باشد- نه واجب و نه حرام- و در آن رنجی بود که اگر شناخته شود استیجار «562» بر آن چه جایز باشد، آن چه بستاند حلال بود هر گاه که به غرض وفا کند. و آن چون جعاله «563» باشد، چنانکه گوید: این قصه به سلطان رساند و دیناری از وی قبول کند، و آن کار چنان باشد که در آن به رنجی و کاری متقوم «564» حاجت بود، یا گوید: از فلان کس در خواه تا مرا در فلان کار معاونت کند، یا در حق من به چنین چیزی انعام فرماید: اگر در اتمام مقصود وی به سخنی دراز حاجت باشد، آن جعل «565» بود، چنانکه وکیل خصومت «566» در پیش قاضی ستاند، پس این حرام نبود اگر در حرامی سعی نکند.

و اگر مقصود او به سخنی که در آن رنجی نباشد حاصل شود و لیکن این سخن یا آن فعل از صاحب جاه مفید باشد، چنانکه وی دربان سلطان را گوید که او را از در رفتن «567» باز مدار، یا قصه او پیش سلطان نهد و بس، این حرام باشد، زیرا که عوض جاه است، و جواز آن در شرع ثابت نیست، بل آن چه بر نهی آن دلالت کند ثابت است، چنانکه در «هدایای ملوک» بخواد آمد. و چون از اسقاط حق شفعه و رد به عیب و در آمدن شاخه‌های درخت در هوای مالک، و جمله‌ای از غرضها، با آن چه [164] وجود آن مقصود باشد، گرفتن عوض روا نباشد، پس گرفتن عوض از جاه چگونه روا باشد؟

و نزدیک است بدین آن چه طبیب ستاند در عوض کلمه‌ای که بدان بر دارویی تنبیه کند که به دانستن آن منفرد باشد. چنانکه کسی منفرد باشد به دانستن گیاهی که بواسیر را قلع کند یا غیر آن، و آن را جز به عوضی نگوید، که عمل او در گفتن آن بی قیمت باشد چون دانه‌ای از کنجد. چه گرفتن عوض بر آن دانه روا نباشد و بر علم او نیز، چه او علم به دیگری نقل نکند، بل مثل علم او

336

دیگری را حاصل آید و علم او بر قرار بماند.

و کم از این است آن که کسی در صنعتی حاذق بود، چون صیقلی «568» مثلاً که کژی شمشیر یا آینه را به يك كوفتن زایل کند به سبب آن که موقع خلل نیکو بشناسد و در اصابت آن حاذق بود، و روا که به يك كوفتن مالی بسیار در قیمت شمشیر و آینه در افزایش، و ما در گرفتن اجرت بدین باکی نداریم، زیرا که در تعلیم مثل این صناعتها، مرد

رنج برد تا بدان کسب کند و خود را از بسیاری کار فارغ گرداند.

چهارم آن چه مقصود از آن تحصیل محبت باشد در دل آن که بر او هدیه فرستد، نه برای غرضی معین و لیکن برای طلب استیناس و تأکید صحبت و تقرب به دلها. و آن مقصود عقلاست و در شرع مندوب است. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: تهادوا تحابوا، ای، یک دیگر را هدیه فرستید تا یک دیگر را دوست گیرید. و در جمله آدمی در غالب نیز قصد محبت دیگری برای عین محبت او نکند، بل برای فایده محبت او کند. و لیکن چون فایده معین نباشد و غرضی معین که در حال یا در مال باعث آن باشد در نفس او متمثل نشود، آن را هدیه خوانند، و گرفتن آن روا باشد.

پنجم آن که مطلوب تقرب باشد به دل او و تحصیل دوستی او، نه برای انس گرفتن از آن روی که انس است و بس، بل برای آن تا به «569» جاه او به غرضهایی رسد که جنس او منحصر باشد، اگر چه عین آن منحصر نشود. و اگر نه جاه و حشمت او بودی بر وی هدیه نفرستادندی.

پس اگر جاه او به علم یا نسب او باشد، کار خفیفتر باشد، و گرفتن هدیه مکروه باشد، چه در آن شایبه رشوت است، و لیکن در ظاهر آن هدیه است. و اگر جاه او به تقلد ولایتی «570» باشد از قضا «571» یا عمل «572» یا ولایت صدقه یا جبايت مال یا غیر آن از اعمال سلطانی، تا ولایت اوقاف مثلا، که اگر آن ولایت نبودی او را هدیه نفرستادی، این رشوتی است که در لباس هدیه به موقف عرض مرساند، چه مقصود از آن در حال طلب تقرب است و اکتساب محبت و لیکن برای کاری که در جنس آن منحصر است، چه آن چه به واسطه ولایتها بدان توان رسید پوشیده نماید. و علامت آن که دوستی او نمطلبد آن است که در حالی که آن ولایت به دیگری رسد آن مال به دیگری

337

رساند. و این از آن جمله است که اتفاق کرده اند که کراهیت آن صعب است، و در حرامی آن مختلف شده اند. و معنی در او متعارض است، چه دایر است میان هدیه محض و میان رشوتی که در مقابله جاه محض در غرضی معین بذل کنند. و چون مشابهه قیاسی متعارض شود و اخبار و آثار يك جانب را از آن قوت دهد، میل بدان جانب معین شود. و اخبار در این باب بر تشدید کار دلالت میکند.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: یأتی علی الناس زمان یستحلّ فیهِ السّحت بالهدیّة و القتل بالموعظة، یقتل البرئ لیوعظ به العامة، ای، بر مردمان روزگاری آید که در آن حرام به هدیه و کشتن به پند دادن حلال داشته شود، بگناهی کشته آید تا عامه را بدان پند داده شود.

و ابن مسعود را- رضی الله عنه- از سحت «573» پرسیدند، گفت: مردی حاجت مردم روا کند، پس برای او هدیه فرستاده شود، و شاید که روا کردن حاجت به کلمهای خواسته باشد که در آن رنجی نبود یا بر سبیل تبرع بوده باشد نه به قصد اجرت، پس روا نباشد که بعد از آن چیزی در معرض عوض بستاند. و شفاعت مسروق در کاری قبول افتاد، پس مشفوع له برای وی کنیزکی فرستاد، او در خشم شد و رد کرد و گفت: آن چه در دل تو است اگر بدانستی در کار تو سخنی نگفتمی و در آن چه از آن باقی مانده است نگویم. و طائوس را از هدایای سلطان پرسیدند، گفت:

حرام است. و عمر- رضی الله عنه- نیمی از سود مال قراض که فرزندان او از بیت المال گرفته بودند بستد و گفت: شما را به سبب من وام داده بودند. ای، برای جاه ولایت من به شمار رسیده بود. و قوم «574» ابو عبیده جراح برای خاتون ملکه روم خلوقی فرستاده بود «575» او در مکافات آن جواهری فرستاد [165]، عمر آن را بستد و بفروخت و

بهای خلوق بداد و باقی به بیت المال رسانید. و جابر و أبو هریره- رضی الله عنهما- گفتند: هدایا الملوك غلول، ای، هدیه‌های پادشاهان خیانت در غنیمت است. و چون عمر عبد العزيز هدیه را رد کرد، وی را گفتند که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- هدیه قبول فرمودی. گفت: او را هدیه بود و ما را رشوت است. ای، تقرب بر او برای نبوت بود نه برای تقلد ولایت، و ما را برای تقلد ولایت مدهند.

و بزرگتر از این آن است که بو حمید ساعدی روایت کرده که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم

338

- برای صدقات ازد «576» والیی فرستاد، و چون او به خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- معاودت نمود، بعضی از آن چه با او بود نگاه داشت و گفت: این مال شماست، و این مرا هدیه داده‌اند.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: الا جلست في بيت أبيك و بيت امك حتى تأتيك هديتك ان كنت صادقاً؟ ای، چرا در خانه پدر خود و مادر خود ننشستی تا هدیه تو بر تو آمدی، اگر راستگویی؟

پس گفت: مالی استعمل الرجل منكم فيقول «هذه لكم و هذه هدية لي!» الا جلس في بيت امه ليهدي له؟ و الذي نفسي بيده لا يأخذ احد منكم شيئا بغير حقه الا أتى الله يحمله! فلا يأتين أحدكم يوم القيامة ببعير له رغاء او بقرة لها خوار او شاة تيعر، ای، چه افتاده است که من یکی را از شما عمل مفرمایم و او مگوید که «این شما راست، و این هدیه من است!» چرا در خانه مادر خود ننشستی تا برای او هدیه فرستاده شود؟ بدان خدایی که نفس من در قبضه قدرت اوست که یکی از شما چیزی به ناحق نگیرد که نه به حضرت الهی رسد و آن را با خود برداشته! پس باید که یکی از شما روز قیامت اشتهری یا گاوی یا گوسفندی که بانگ میکند با خود نیارد. پس هر دو دست برداشت تا به حدی که سپیدی زیر هر دو بازوی وی بدیدم. پس گفت: اللهم هل بلغت؟ ای، ای بار خدای آیا رسانیدم؟ و چون این تشدیدها ثابت شد، پس قاضی یا والی باید که نفس خود را در خانه پدر و مادر تقدیر کند. پس آن چه پس از عزل بدو داده شود در حالی که در خانه مادر و پدر خود بود، روا که آن را در ولایت بگیرد. و آن چه داند که برای ولایت بدو داده میشود، گرفتن آن حرام بود. و آن چه بر او مشکل شود از هدیه دوستان او که اگر معزول بودی آیا بدادندی یا نه، آن شبهت بود و باید که از آن احتراز کند.

339

کتاب آداب صحبت و یاری و برادری و زندگانی کردن با اصناف خلق

و این پنجمین کتاب است از «ربع عادات» از کتب احیای علوم دین شامل سه باب:

باب اول در فضیلت برادری و درجات و فواید آن باب دوم در حقوق یاری و برادری و آداب و لوازم آن باب سوم در حقایق مسلمانی و خویشاوندی و همسایگی ...

341

بسم الله الرحمن الرحيم حمد و ثنای نامتناهی حضرت الهی را که بندگان گزیده خود را از راه تفضل و منت به عوارف تخصیص مغفور کرد، و دل‌های ایشان را به لطایف تردد و تألف معمور گردانید تا يك ديگر را به برادری

گرفتند، و سینه‌های ایشان را از شوایب غش و غل تصفیه فرمود تا در سلك موافقت و مخالطت انتظام پذیرد. و درود فراوان بر واسطه قلاده انبیا محمد مصطفی- صلوات الله و سلامه علیه- باد، و بر اهل بیت و یاران او که در قول و فعل متابعت او نمودند و در عدل و إحسان موافق و مطابق وی بودند.

بدان که دوستی الهی و برادری دینی از فاضلترین قربتهاست و از لطیفترین فواید طاعتها در مجاری عبادتها. و مصاحبت را شرطهاست که بدان صحبت کنندگان به محبت خدایی لاحق «1» شوند، در آن حقهاست که برادری به رعایت آن از شوایب کدورت مصفی گردد، و به اقامت حقوق آن در حضرت حق تقرب توان نمود، و به نگاه داشت آن درجات عالییه حاصل توان کرد. و ما به توفیق الله تعالی- جلت عظمته [167] و وسعت رحمته- مقاصد این کتاب در سه باب بیان کنیم.

ان شاء الله تعالی.

باب اول در فضیلت برادری و الفت و شرطها و درجهها و فایدههای آن باب دوم در حقوق یاری و برادری و آداب و لوازم آن باب سوم در حق مسلمانی و خویشاوندی و همسایگی و ملك و کیفیت زندگانی با هر که بدین اسباب متوسل باشد

343

باب اول در فضیلت برادری و الفت و شرطها و فایدههای آن

فضیلت الفت و برادری

بدان که الفت ثمره خوی خوش است و مفارقت نتیجه خوی بد. پس خوشخویی دوستی و الفت و موافقت اقتضا کند، و بد خویی دشمنایگی و حسد و مخالفت بار آرد. و هر گاه که مثمر ستوده باشد ثمره نیز ستوده بود. و فضیلت خوشخویی در دین پوشیده نیست. و آن فضیلت آن است که حق تعالی پیغامبر خود را- علیه افضل الصلوات و ازکی التسلیم- بدان مدح فرموده است، قوله تعالی: وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ «2». و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: اکثر ما یدخل الجنة تقوی الله و حسن الخلق، ای، بیشترین چیزی که در بهشت برود پرهیزکاری و خوشخویی است. و اسامه شریك روایت کرد که پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- پرسیدیم که بهترین چیزی که فرزند آدم را دادهاند چه چیز است؟ فرمود: حسن خلق. و [گفت (ص):] بعثت لاتمم محاسن الاخلاق، ای، بعث من برای اتمام محاسن اخلاق است. و گفت (ص): أثقل ما یوضع فی المیزان خلق حسن، ای، گرانتر چیزی که در ترازو نهاده شود خوی خوش است. و گفت (ص): ما احسن الله خلق امرئ و خلقه فیطعمه النار، ای، حق تعالی آفرینش و خوی هیچ مردی را خوب نگردانید پس وی را طعمه آتش کرد. و بو هریره

344

را گفت: یا ابا هریره عليك بحسن الخلق، ای، خوی خوش را لازم گیر. او پرسید که خوی خوش چیست؟ فرمود: تصل من قطعك و تعفو عمن ظلمك و تعطی من حرمك، ای، آن که بپیوندی با کسی که از تو ببرد، و عفو کنی از کسی که با تو ستم کند، و عطا دهی کسی را که تو را محروم گرداند. و پوشیده نیست که ثمره خوی خوش الفت است و زوال وحشت «3»، و هر گاه که مثمر نیکو باشد ثمره نیز نیکو

بود. و چگونه بر این جمله نباشد؟ که در ستایش نفس الفت، خاصه چون رابطه آن دینداری و پرهیزکاری «4» باشد، چندان آیات و اخبار و آثار آمده که کافی و مقتع باشد.

حق تعالی گفت بر سبیل اظهار منت عظیم خود بر خلق، به آن چه ایشان را نعمت الفت بخشید، قوله تعالی: لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلْفَتْ بِينَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَينَهُمْ «5»، ای، اگر کل آن چه در روی زمین است نفقت کردی، دل‌های اوس و خزرج را فراهم نتوانستی آورد- به سبب عداوتی راسخ که در میان ایشان بود- لیکن خدای تعالی دل‌های ایشان را با يك دیگر الفت بخشید، که دل‌ها در قبضه قدرت اوست. و گفت: فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً «6»، ای، پس از عداوت به سبب الفت برادران يك دیگر شدید. پس پراکندگی را نکوهید و از آن زجر فرمود، قوله تعالی:

وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لَا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَينَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً وَ كُنْتُمْ [168] عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ، ای، به دین خدای تمسك نمایید، و چنانکه در جاهلیت متفرق بودید مبادید، و نعمت حق تعالی- بدانچه شما را اسلام روزی کرد- یاد کنید، چه دشمنان يك دیگر بودید و خدای- عز و جل- دل‌های شما را به اسلام فراهم آورد، پس برادران يك دیگر شدید، و بر کران دوزخ بودید، پس شما را از آن برهانید، همچنین خدای- عز و جل- آیت‌های خود را برای شما بیان فرماید تا شما راه راست یابید.

و پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- گفت: اِنَّ أَقْرَبَكُمْ مِنِّي مَجْلِساً أَحْسَنَكُمْ اخلاقاً الموطَّئون أكنافاً الذين يألفون و يؤلفون، ای، نزدیکترین شما به حضرت من خوشخوترین شماوند که اطراف و اکناف ایشان پایمال زایران و سائلان باشد، که ایشان با دیگران و دیگران با ایشان الفت گیرند.

[مترجم گوید:] ای، جوانمرد و سخی باشند و بدین سبب خواهندگان بر ایشان بسیار

345

رسند. و روا که «طی اکناف» عبارت «7» از حلم و رفق و نرمی بود.

و گفت (ص): المؤمن ألف مألوف و لا خير فيمن لا يألف و لا يؤلف، ای، مؤمن الفت گیرنده باشد و با وی الفت توان گرفت، و هیچ نیکویی نباشد در کسی که الفت نگیرد و با وی الفت گرفته نشود. و در ستایش برادری دینی فرموده (ص): من أراد الله به خيراً رزقه خليلاً صالحاً ان نسي ذكره و ان ذكر أعانه، ای، هر که حق تعالی وی را نیکویی خواهد او را دوستی نيك روزی گرداند، که اگر فراموش کند وی را یاد دهد، و اگر یاد دارد اعانت نماید. و گفت (ص): مثل الاخوين إذا التقيا مثل اليمين تغسل إحداهما الأخرى. و ما التقى مؤمنان قطّ إلا أفاد الله أحدهما من صاحبه خيراً، ای، مثل دو برادر چون فراهم آیند مثل دو دست است که یکی از ایشان دیگری را بشوید. و دو مؤمن هرگز فراهم نیابند که نه خدای- عز و جل- یکی را از ایشان از یار او فایده دهد. و در ترغیب برادری خدایی فرمود (ص): من آخى أخا في الله رفعه الله درجة في الجنة لا ينالها بشيء من عمله، ای، هر که برای خدای تعالی برادری کند خدای تعالی وی را رفعتی بخشد در جنت، پس درجهای یابد که به هیچ عمل خود نیابد.

و أبو إدريس خولانی معاذ را گفت که من تو را دوست مدارم برای خدای. معاذ گفت: پس من مژده دهم مژده دهم که من از پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- شنیده‌ام که میگفت: ينصب لطائفة من الناس كراسي حول العرش يوم القيامة وجوهم كالقمر ليلة البدر، يفرع الناس و هم لا يفرعون و يخاف الناس و هم لا يخافون، و هم اولياء الله لا خوف عليهم

و لا هم يحزنون، ای، کرسیها نهاده شود روز قیامت گردد بر گرد عرش برای گروهی از مردمان که روی ایشان چون ماه شب چهارده درخشان باشد، مردمان واپناهند و ایشان نه واپناهند و مردمان بترسند و ایشان نترسند، و ایشان اولیای خدای تعالیاند که بر ایشان ترسی نباشد و اندوهگین نشوند. پس پرسیدند: یا رسول الله، ایشان کیاناند؟ گفت: هم المتحابون فی الله، ای، ایشان دوست دارندگان يك دیگرند برای خدای- عز و جل. و در روایت ابو هریره بر این جمله است که گفت: انّ حول العرش منابر من نور علیها قوم لباسهم نور و وجوههم نور لیسوا بأنبياء و لا شهداء یغبطهم النبیون و الشّهداء، ای، گرد بر گرد عرش منبرها باشد از نور و بر آن منبرها گروهی که لباسها و رویهانشان از نور بود و ایشان پیغامبران و شهیدان نباشند و پیغامبران و شهیدان ایشان را غبطه کنند. و بو هریره گفت: یا رسول الله، ایشان را صفت فرمای.

346

گفت: هم المتحابون فی الله و المتجالسون فی الله و المتزاورون فی الله، ای، ایشان دوست دارندگان يك دیگرند برای خدای تعالی و همنشینی کنندگان باشند برای خدای تعالی و يك دیگر را زیارت کنندگانند برای خدای تعالی. و فرمود (ص): ما تحابّ اثنان فی الله الاّ کان احبهما إلی الله اشدهما حبّاً لصاحبه، ای، دو تن يك دیگر را برای خدای تعالی دوست ندارند که نه دوستترین ایشان نزد خدای تعالی آن کس باشد که دوست داشتن وی قویتر باشد. و گفتهاند که چون دو برادر خدایی باشند که مقام یکی رفیعتر از دیگری بود، آن دیگری را به مقام آن رفیعتر برند و به وی رسانند، چنانکه فرزندان را به مادر و پدر، یا بعضی از اهل را به بعضی رسانند، زیرا که اخوت الهی چون کسب کرده شود کم از عمل ولادت نباشد»8». و حق تعالی گفته است: أَلَحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ»9». ای، فرزندان را به درجه پدران رسانیم در بهشت چون درجه پدران عالتر باشد، و همچنین [169] پدران را به درجه فرزندان چون درجه فرزندان عالتر بود، چون در اصل ایمان مجتمع باشند، تا چشمشان به دیدار يك دیگر روشن شود، و بی آن که نقصان کنیم از درجه آن که عالتر است زیادت کنیم در درجه آن که مقام او نازلتر است. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انّ الله عزّ و جلّ یقول: حَقَّتْ مَحَبَّتِي لِلَّذِينَ يَتَزَاوَرُونَ مِنْ أَجْلِي، وَ حَقَّتْ مَحَبَّتِي لِلَّذِينَ يَتَحَابُّونَ مِنْ أَجْلِي، وَ حَقَّتْ مَحَبَّتِي لِلَّذِينَ يَتَبَادَّلُونَ مِنْ أَجْلِي، وَ حَقَّتْ مَحَبَّتِي لِلَّذِينَ يَتَنَاصَرُونَ مِنْ أَجْلِي، ای، خدای- عز و جل- گوید: دوستی من واجب شد مر آن کسان را که يك دیگر را زیارت کنند از برای من، و دوستی من واجب شد مر آن کسان را که يك دیگر را ببخشند از برای من، و دوستی من واجب شد مر آن کسان را که يك دیگر را یاری کنند از برای من. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انّ الله عزّ و جلّ یقول یوم القيامة این المتحابون لجلالی؟ الیوم اظلمهم فی ظلّی و الیوم لا ظلّ الاّ ظلّی، ای، خدای- عز و جل- گوید روز قیامت که کجایند دوست دارندگان يك دیگر را برای جلال من؟ من امروز ایشان را در ظل خود دارم، و امروز آن روز است که ظلّی نباشد مگر ظل من.

347

[مترجم گوید:] و تفسیر «ظل» اینجا «ستر» است. و به «عز و منعت» هم تفسیر کردهاند. و گفت (ص): سبعة یظلمهم الله فی ظلّه یوم لا ظلّ الاّ ظلّه: امام عادل، و شاب نشأ فی عبادة الله عزّ و جلّ، و رجل

قلبه متعلق بالمسجد إذا خرج منه حتى يعود إليه، و رجلان تحابا في الله إذا اجتماعا على ذلك و تفرقا عليه، و رجل ذكر الله خاليا ففاضت عيناه، و رجل دعت امرأه ذات حسب و جمال فقال أتى أخاف الله عز و جل، و رجل تصدق بصدقة فأخفاها حتى لا تعلم شماله ما تنفق يمينه، ای، هفت کس را خدای- عز و جل- در عز و منعت خود دارد، روزی که عز و منعت نباشد جز عز و منعت او: امام عادل، و جوانی که به بندگی خدای نشو و نما یابد، و مردی که دل او به مسجد متعلق باشد چون از آن بیرون آید تا آن گاه که بدان باز رود، و دو کس که يك دیگر را برای خدای تعالی دوست دارند چون اجتماع و تفرقشان بر آن بود، و مردی که در حال خلوت خدای- عز و جل- را یاد کند و از چشمهای او آب بسیار رود، و مردی که زنی با جمال و حسب او را بخود خواند و او گوید که من از خدای مترسم، و مردی که صدقه دهد و آن را پنهان دارد تا به حدی که دست چپ او نداند آن چه دست راست او نفقه کند.

و گفت (ص): ما زار رجل رجلا في الله شوقا إليه و رغبة في لقائه الا ناداه ملك من خلفه طبت و طابت لك الجنة، ای، مردی مردی را برای خدای تعالی زیارت نکند از روی اشتیاق بدو و رغبت در دیدن او که نه فریشتهای از پس او ندا کند که پاکیزه شدی و بهشت برای تو خوش شد. و گفت (ص): ان رجلا زار أخا له في الله فارصد الله له ملكا فقال: این ترید؟ فقال: أريد ان ازور اخی فلانا.

قال: لحاجة لك عنده؟ قال لا. قال: بقرابة بينك و بينه؟ قال: لا. قال: فبنعمة له عندك؟ قال: لا. قال: فبم؟ قال: احبه في الله. قال: فان الله تعالى أرسلني إليك و يخبرك بأنه يحبك لحبك إياه و اوجب لك الجنة، ای، مردی خواست برادری را زیارت کند و حق تعالی فریشتهای را برای وی نگاهبان گردانید، پس آن فریشته وی را گفت: کجا خواهی رفت؟ گفت: میخواهم که برادر خود فلان را زیارت کنم.

گفت: برای حاجتی که نزدیک اوست؟ گفت: نی. گفت: برای خویشاوندی که میان تو و اوست؟ گفت: نه. گفت: به سبب نعمتی که او را نزدیک تو است؟ گفت: نه. گفت: پس به چه سبب؟ گفت: دوست دارم او را برای خدای- عز و جل. گفت: بدرستی که خدای- عز و جل- مرا بر تو فرستاده و تو را خبر میکند که تو را دوست میدارد به سبب دوستی تو وی را، و بهشت تو را واجب گردانید.

348

و گفت (ص): اوثق عرى الايمان الحب في الله و البغض في الله، ای، استوارترین دستاویزهای ایمان دوستی است از برای خدای تعالی و دشمنی از برای خدای تعالی. و بدین سبب واجب است که مرد را دشمنان باشند که ایشان را برای خدای- عز و جل- دشمن دارد، چنانکه وی را دوستان باشند که ایشان را برای خدای- عز و جل- دوست دارد. و آمده است که خدای- عز و جل- به پیغامبری از پیغامبران وحی فرستاد که اما زهد تو در دنیا بدان است که در عاجل راحت طلبیده‌ای. و اما انقطاع تو زی من بدان است که به من عزیز شده‌ای، و لیکن هیچ کس را برای من دشمن گرفته‌ای؟ و هیچ کس را برای من دوست داشته‌ای؟

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: اللهم لا تجعل لفاجر عندي [170] یدا و علی مئة فترزقه منی محبة، ای، ای بار خدای، هیچ بد کرداری را نزدیک من نعمتی و بر من منتهی قرار مده که او را از من دوستی روزی کنی. و روایت کرده‌اند که خدای- عز و جل- به عیسی- علیه السلام- وحی فرستاد که اگر به عبادت اهل آسمانها و زمینها مرا بندگی کنی و دوستی تو برای خدای و دشمنی تو برای خدای نباشد، تو را هیچ سود ندارد. و عیسی- علیه السلام-

گفت: دوستی طلبید «9» نزدیک حق تعالی به دشمنی اهل معصیت، و نزدیکی طلبید «10» به حضرت او به دوری از ایشان، و رضای او بجوید به خشم ایشان. گفتند: یا روح الله، پس باکی همنشینی کنیم؟ گفت: با کسی که دیدن او شما را از خدای- عز و جل- یاد دهد، و کسی که به سخن او علم شما بیفزاید، و کسی که عمل او شما را در آخرت راغب گرداند. و در اخبار پیشینیان آمده است که حق تعالی به موسی- علیه السلام- وحی فرستاد که ای پسر عمران، بیدار باش و برای نفس خود برادران طلب، چه هر دوستی و یاری که تو را به رضای من یاری نکند او تو را دشمن است. و به داود- علیه السلام- وحی فرستاد که ای داود، چه افتاده است که تو را تنها در گوشه‌های مبینم؟ گفت: یا الهی، خلق را برای تو دشمن مدارم. فرمود که ای داود، بیدار باش و برای خود دوستان طلب، چه هر دوستی که در طلب رضای من با تو موافق نیست، او تو را دشمن است و دل تو سخت گرداند و تو را از من دور گرداند. و در اخبار داود- علیه السلام- آمده است که گفت: یا رب چگونه کنم که همه مردمان مرا دوست گیرند، و در آن چه میان من و تو است بسلامت باشم؟ فرمود که با مردمان به خویهای ایشان

349

باید رفت، و در آن چه میان من و تو است باید احسان برزید «11». و در بعضی روایتها آمده که با اهل دنیا به اخلاق دنیا زندگانی کن، و با اهل آخرت به اخلاق آخرت زندگانی کن.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: اِنَّ احَبَّكُمْ اِلَى اللّٰهِ الَّذِیْ یُؤْلَفُوْنَ وَ یُؤْلَفُوْنَ، وَ اِنَّ اَبْغَضَکُمْ اِلَى اللّٰهِ الْمُشَآءُوْنَ بِالنَّمِیْمَةِ الْمَفْرَقُوْنَ بَیْنَ الْاِخْوَانِ، ای، دوستترین شما در حضرت خدای تعالی آن کسانی است که ایشان با مردمان و مردمان با ایشان الفت گیرند، و دشمنترین شما در حضرت خدای تعالی سخن چینانند که میان برادران جدایی اندازند.

و گفت (ص): اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی مُلَکًا نِصْفُهُ مِنَ النَّارِ وَ نِصْفُهُ مِنَ التَّلَاجِ یَقُوْلُ: اَللّٰهُمَّ کَمَا اَلَفْتَ بَیْنَ التَّلَاجِ وَ النَّارِ کَذَٰلِکَ اَلَفْ بَیْنَ قُلُوْبِ عِبَادِکَ الصَّالِحِیْنَ، ای، خدای- عز و جل- را فریشته‌های است که نیمه او از آتش و نیمه او از برف است و او گوید: ای بار خدای، چنانکه میان آتش و برف فراهم آورده‌ای همچنان میان دلهای بندگان صالح خود فراهم آر. و نیز گفت (ص): مَا اَحْدَثَ عَبْدٌ اَخَا فِی اللّٰهِ اِلَّا اَحْدَثَ اللّٰهُ لَهُ دَرَجَةً فِی الْجَنَّةِ، ای، هیچ بندهای برادری نو برای خدای تعالی نگیرد که نه خدای تعالی برای او درجه‌های نو در بهشت بنا فرماید.

و گفت (ص): الْمُتَحَابُّوْنَ فِی اللّٰهِ عَلٰی عَمُوْدٍ مِنْ یَاقُوْتَةٍ حَمْرَاءٍ فِی رَاسِ الْعَمُوْدِ سَبْعُوْنَ اَلْفَ غُرْفَةٍ یَشْرَفُوْنَ عَلٰی اَهْلِ الْجَنَّةِ یَضِیْءُ حَسَنُهُمْ لَآهْلِ الْجَنَّةِ کَمَا تَضِیْءُ الشَّمْسُ لِاَهْلِ الدُّنْیَا، فِیَقُوْلُ اَهْلُ الْجَنَّةِ اَنْطَلَقُوا بِنَا نَنْظُرْ اِلَى الْمُتَحَابِّیْنَ فِی اللّٰهِ فِیضِیْءُ حَسَنُهُمْ لَآهْلِ الْجَنَّةِ کَمَا تَضِیْءُ الشَّمْسُ لِاَهْلِ الدُّنْیَا عَلَیْهِمْ ثِیَابٌ سَدَسٌ خَضَرٌ مَّکْتُوبٌ عَلٰی جِبَاهِهِمُ الْمُتَحَابُّوْنَ فِی اللّٰهِ، ای، دوست دارندگان يك دیگر را برای خدای تعالی بر ستونی باشند از یاقوت سرخ، در سر آن ستون هفتاد هزار غرفه باشد، و بر اهل بهشت مطلع «12» شوند، خوبی ایشان اهل بهشت را همچنان روشنایی دهد که خورشید اهل دنیا را، پس اهل بهشت گویند: ما را ببرید تا در دوست دارندگان يك دیگر را برای خدای تعالی بنگریم، پس خوبی ایشان اهل بهشت را همچنان روشنایی دهد که خورشید اهل دنیا را، بر ایشان باشد جامه‌هایی از دیبای سبز و بر پیشانی ایشان نبشته: الْمُتَحَابُّوْنَ فِی اللّٰهِ.

آثار

علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- گفت: بر شما بادا به برادران که ایشان عدت دنیا و

آخرتاند. آیا نشنوید قول اهل آتش را؟ قوله: فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ «13»، ای، ما را شفیعان نیستند و دوستی نزدیک نیست.

و عبد الله بن عمر- رضی الله عنهما- گفت: به خدای اگر روزها روزه دارم و افطار نکنم و شبها به قیام گذارم و نخسبم، و مالهای نفیس «14» خود را در راه خدای تعالی نفقت کنم، و آن روز که بمیرم در دل من دوستی اهل طاعت خدای و دشمنی اهل معصیت خدای نباشد، مرا چیزی سود ندارد. و ابن سَمَّاک در وقت وفات گفت: ای بار خدای، تو مدانی که اگر چه تو را فرمانبرداری نکردم، مطیعان تو را دوست مداشتم، پس آن را برای من در حضرت خود قربتی ساز. و حسن- رضی الله عنه- بر ضد این سخن گفت: ای پسر آدم فریفته مشو به قول آن که گوید مرد با آن کس باشد [171] که وی را دوست دارد، که تو هرگز به نیک مردان نرسی مگر به اعمال نیک ایشان، چه جهودان و ترسایان پیغامبران خود را دوست مداشتند و با ایشان نمبایشند. و این اشارتی است که مجرد آن، بی موافقت در بعضی از اعمال یا کل آن، سود ندارد.

و فضیل گفت در بعضی سخنان خود: هان، خواهی که ساکن فردوس باشی و مجاور رحمان در سرای او با پیغامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان! به کدام کار نیک که اقامت نموده‌ای؟ و به کدام شهوت که آن را بگذاشته‌ای؟ و به کدام خشم که آن را فرو خورده‌ای؟ و به کدام رحم منقطع که آن را بیپوسته‌ای؟ و به کدام زلت برادر خود که آن را پوشیده‌ای؟ و به کدام نزدیکی که از برای خدای تعالی از او دور شده‌ای؟ و به کدام دوری که از برای خدای تعالی نزدیکی او جسته‌ای؟

و آمده است که حق تعالی به موسی (ع) وحی فرستاد که هرگز برای من کاری کرده‌ای؟

موسی- علیه السلام- گفت: الهی، برای تو نماز گزاردم و روزه داشتم و صدقه دادم و ذکر گفتم.

فرمود که نماز برهان تو است، و روزه سپر تو، و صدقه سایه تو، و ذکر نور تو، پس کدام کار برای من کرده‌ای؟ موسی گفت: الهی کاری که برای تو باشد مرا دلالت فرمای. فرمود که هیچ کس را برای من دوست داشته‌ای؟ و هرگز هیچ کس را برای من دشمن گرفته‌ای؟ پس موسی (ع) دانست که فاضلترین کارها دوستی و دشمنی است برای خدای تعالی.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: اگر مردی میان رکن «15» و مقام «16» بایستد و هفتاد سال بندگی کند، هر آینه خدای- عز و جل- روز قیامت وی را با آن کس بعث کند که وی را دوست دارد. و حسن گفت: بریدن از فاسق قربانی است در حضرت الهی. و مردی محمد واسع را گفت که من تو را برای خدای دوست مدارم. گفت: آن که از برای او مرا دوست مداری تو را دوست دارد. پس روی بگردانید و گفت: ای بار خدای، من به تو باز داشت میخواهم «17» که مرا برای تو دوست دارند و «18» تو مرا دشمن گرفته باشی. و مردی بر داود طائی رفت، داود او را گفت: حاجت تو چیست؟ گفت: زیارت تو. گفت: بدین که زیارت من کردی خیری اقامت نمودی، و لیکن بنگر که بر من چه نازل شود چون مرا گویند که تو کیستی که تو را زیارت کنند، از زاهدانی؟ به خدای که نه. از عابدانی؟ به خدای

که نه. از صالحانی؟ به خدای که نه. پس خود را ملامت کردن گرفت و چنین گفت: در جوانی فاسق بودی و چون پیر شدی مرایی گشتی، به خدای که مرایی بتر از فاسق باشد. و عمر- رضی الله عنه- گفت: چون یکی از شما از برادر خود دوستی یابد، باید که بدان تمسك نماید، چه آن کم یابد. و مجاهد گفت: دوستان خدایی چون فراهم آیند و در روی يك دیگر تبسم فرمایند، گناه از ایشان همچنان بریزد که برگ درخت در زمستان چون خشك شود. و فضیل گفت: در روی برادر خدایی نگرستن به دوستی و رحمت عبادت است. و الله اعلم.

بیان معنی دوستی و اخوت الهی و تمییز آن از اخوت دنیوی

بدان که دوستی و دشمنی برای خدای کاری غامض است و بدانچه یاد کنیم پرده از آن برداشته شود. و آن چنان است که صحبت دو قسم است:

یکی آن که به اتفاق واقع شود، چون صحبت به سبب همسایگی، یا به سبب فراهم آمدن در دبیرستان «19»، یا در مدرسه، یا در بازار، یا بر در سلطان، یا در سفرها.

352

دوم آن که به اختیار انشا کرده شود و مقصود بود. و مراد ما بیان این قسم است، چه اخوت دینی لا محاله در این قسم تواند بود. چه ثواب جز به افعال اختیاری نباشد، و ترغیب جز در آن نبود. و صحبت عبارتی «20» است از مجالست و مخالطت و محاورت. و بدین کارها مردم قصد غیری نکند مگر چون وی را دوست دارد، چه از غیر محبوب اجتناب نماید و مبادت طلبد و قصد مخالطت او نکند. و آن که محبوب بود: اما برای ذات او بود، نه به سبب آن که به واسطه او به محبوبی و مقصودی ورای آن توان رسید، اما برای آن که به واسطه او مقصودی دیگر حاصل شود. و آن مقصود یا مقصور باشد بر دنیا و حظهای آن، و یا متعلق باشد به آخرت، و یا متعلق به حق تعالی بود. و حاصل این تقسیم چهار قسم بود:

قسم اول و آن دوستی تو است آدمی را برای ذات او. و آن ممکن است، بدانچه نزدیک تو در ذات خود محبوب بود، پس دوست داری، به معنی آن که از دیدن و شناختن و مشاهده اخلاق او لذت یابی، چه آن را خوب دانی و نیکو شمری، و هر چه نیکو بود، در حق دریابنده جمال او لذیذ باشد، و هر چه لذیذ باشد محبوب بود. و لذت تبع استحسان «21» است، و استحسان تبع مناسبت و ملائمت و موافقت طبعهاست.

پس آن مستحسن یا صورت ظاهر باشد، ای حسن خلقت، و یا صورت باطن، ای کمال عقل و حسن اخلاق. و حسن افعال تابع [172] حسن اخلاق است، و غزارت «22» علم تابع کمال عقل. و جمله آن نزدیک طبع سلیم و عقل مستقیم مستحسن است، و هر چه مستحسن باشد لذیذ و محبوب بود. بل در انتلاف دلها کاری از این غامضتر است، چه روا باشد که میان دو تن مودتی مستحکم شود، بی آن که در صورت ملاحتی باشد و در خلقت و اخلاق حسنی، و لیکن مناسبتی باشد که در باطن سبب الفت و موجب موافقت شود. چه شبهه هر چیزی بطبع بدان چیز مایل گردد.

و مشابتهای باطن پوشیده باشد، و آن را سببهای دقیق بود که آدمی بر آن مطلع نتواند شد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از آن عبارت فرموده است آن جا که گفته است: الارواح جنود مجتدة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف، ای، جانها لشکرهای فراهم آمده است، پس آن چه يك دیگر را از آن بشناسند فراهم آیند و آن چه يك دیگر را نشناسند مختلف شوند. پس ناشناختن يك دیگر

نتیجه تباین است، و فراهم آمدن نتیجه تناسب است که از آن به «تعارف» عبارت فرموده است. و در بعضی ألفاظ تلتقی فتشام فی الهواء آمده است، ای فراهم آیند و یک دیگر را ببینند.

و یکی از علما بر سبیل کنایت چنین گفته است که حق تعالی جانها را بر شکل گوی بیافرید و بعضی را از آن بشکافت و بر گرد عرش در آورد. پس هر دو روحی از دو قطعه، که آن جا یک دیگر را بشناختند و فراهم آمدند، در دنیا مواصلت نمودند. و پیغامبر- علیه السلام- گفت:

أرواح المؤمنین لتلتقیان علی مسیرة یوم و ما رأی أحدهما صاحبه قط، ای، جانهای مؤمنان بر یک روزه راه با یک دیگر التقا کنند، و یکی از ایشان دیگری را هرگز ندیده باشد.

و آمده است که در مکه زنی بود که زنان را بخندانیدی، و زنی دیگر بود در مدینه که هم پیشه وی داشت، پس آن زن از مکه به مدینه آمد و بر آن زن مدینه‌ای نزول کرد، پس به خدمت عایشه- رضی الله عنها- رفت و سخنانی گفت که عایشه را به خنده آورد. عایشه از جای نزول او پرسید. او تقریر کرد. عایشه گفت: صدق الله و صدق رسول الله، از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شنیدم که میگفت: الارواح جنود مجتدة (الحديث).

و حق در این آن است که مشاهده و تجربه گواهی مدهند که چون تناسب میباشد انتلاف حاصل نمآید، و تناسب در طبعها و خویها به باطن و ظاهر کاری مفهوم است. و اما سببهایی که آن مناسبت اقتضا میکند قوت بشر را بدان اطلاع نتواند بود. و غایت بیهوده گویی منجم است که گوید: چون طالع کسی بر تسدیس طالع دیگری یا بر تثلیث او باشد، پس آن نظر موافقت و مودت بود، و تناسب و دوستی یک دیگر اقتضا کند، و چون بر مقابله یا تربیع آن باشد، دشمنی بار آرد. و اگر این سخن صادق بودی، بدانچه در مجاری سنت الهی در خلقت آسمان و زمین هم بر این جمله باشد، اشکال در آن بیش از آن اشکال باشد که در اصل تناسب. پس خوض کردن در چیزی که سرّ آن آدمی را مکتشف نباشد معنی ندارد. چه از علم ما را جز اندکی نرسیده است «23». و در تصدیق آن تجربه و مشاهده بسنده است، و خبر بر آن وارد شده است.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لو أنّ مؤمناً دخل إلى مجلس فيه مائة منافق و مؤمن واحد، لجاء حتّى یجلس إلیه، و لو أنّ منافقاً دخل إلى مجلس فيه مائة مؤمن و منافق واحد، لجاء حتّى یجلس إلیه، ای، اگر گرویده‌ای در مجلسی آید که در آن صد منافق باشد و یکی گرویده، هر آینه بیاید تا پهلوی آن

گرویده بنشینند، و اگر منافقی به محفلی آید که در آن صد مؤمن و یکی منافق بود، هر آینه بیاید تا پهلوی آن منافق بنشینند. و این دلیل است که شبهه هر چیزی بطبع بدان چیز مایل باشد اگر چه او را بدان شعور نبود.

و مالك دينار گفتی که دو کس در معاشرت متفق نشوند مگر آن که هر دو به یک صفت متصف باشند. و اشکال مردمان چون أجناس مرغانند. و دو نوع از مرغان در پریدن فراهم نیایند که نه در ایشان مناسبتی باشد. پس گفت: مردی روزی زاغی را با کبوتری دید و از آن تعجب نمود و گفت: متفق شده‌اند و از یک شکل نیستند! و چون حرکت کردند دیدند که هر دو لنگند، گفت: بدین موجب متفق شده‌اند. و برای این یکی از حکما گفت: هر آدمی با شکل خود

الفت گیرد، چنانکه هر مرغی با جنس خود. و چون دو تن مدتی صحبت کنند و در حال متشاکل نباشند، هر آینه از يك ديگر جدایی گزینند. و این معنی پوشیده است که شاعران نیز دریافته‌اند، تا یکی از ایشان گفته است، شعر:

و قائل کیف تفارقتما؟

فقلت قولاً فيه انصاف

لم يك من شكلي ففارقته

و النَّاسِ اشكال و الآف «24»

ای، گوینده‌ای پرسید [173] که چگونه جدا شدید؟ و من جوابی به انصاف گفتم که از شکل من نبود، بدان از او جدا شدم، و مردمان اشکال و الفت گیرندگان باشند.

و از این سخن ظاهر شد که آدمی را روا باشد که برای ذات او دوست داشته شود، نه برای فایده‌ای که از وی حاصل آید، در حال یا در مال، بل به مجرد جنسیت و مناسبت که در طبعهای باطن و خویهای پوشیده بود. و دوستی جمال هم در این قسم داخل شود چون «25» مقصود بدان راندن شهوت نباشد. چه، صورت خوب در عین خود لذیذ است، اگر چه کسی را اصل شهوت نباشد، تا به حدی که دیدن میوه‌ها و شکوفه‌ها و سیب لعل رنگ و آب روان و سبزه، بی غرضی که در عین آن باشد، لذیذ است.

و دوستی برای خدای در این قسم داخل نشود، بل این دوستی طبعی و شهودی است، و از کسی که به خدای نگرود نیز متصور است، الا آن است که اگر غرضی نکوهیده بدان پیوندد

355

نکوهیده شود، چون دوست داشتن صورتهای نیکو برای شهوت، جایی که راندن آن روا نباشد. و اگر غرضی نکوهیده بدان نپیوندد مباح بود، و در آن حمدی و ذمی نباشد. چه دوستی یا محمود است یا مذموم یا مباح، که نه محمود باشد و نه مذموم.

قسم دوم آن که او را دوست دارد تا از ذات او غیر ذات او یابد. پس آن وسیلت باشد به محبوبی غیر از او. و وسیلت محبوب هم محبوب بود. و آن چه را برای غیر آن دوست دارند به حقیقت آن غیر محبوب بود، و لیکن راه رسیدن به محبوب محبوب است. و برای این مردمان زر و نقره را دوست دارند و در آن غرضی نیست، چه نتوان خورد و نتوان پوشید، و لیکن وسیلت محبوبیات است. و بعضی از مردمان همچنان محبوب باشند که زر و سیم، از آن روی که وسیلت مقصود باشند، و از ایشان جاهی یا مالی یا علمی حاصل شود. چنانکه کسی پادشاهی را دوست دارد برای نفع گرفتن به مال و جاه او، و خواص او را دوست دارد تا او را پیش وی ثنا گویند و کار او را در دل وی ممهّد گردانند. و آن طلب اگر بر فواید دنیا مقصور باشد از جمله دوستی به خدای نبود، و اگر بر فواید دنیا مقصور نباشد و لیکن مقصود او از آن مطلوب جز دنیا نباشد، چون دوستی شاگرد استاد را، آن نیز از دوستی خدای بیرون است. چه استاد را دوست ندارد که از او علم حاصل کند، پس محبوب او علم باشد، و چون مقصود او آن نیست که به خدای تعالی تقرب نماید، بل مقصود او آن است که جاه و مال و قبول خلق حاصل کند، پس محبوب او جاه و قبول باشد و علم وسیلت آن است و استاد وسیلت علم است، پس در چیزی از آن دوستی الهی نیست، چه کل آن از کسی که به خدای اصلاً ایمان ندارد نیز متصور است.

پس این نیز دو قسم است: مذموم و مباح. پس اگر مطلوب او غرضهای نکوهیده بود، از مقهور کردن اقران، و در

اختیار گرفتن مال یتیمان، و ظلم بر مردمان به تقلد قضا و غیر آن، از دوستی نکوئیده باشد. و اگر مقصود رسیدن به مباحی باشد آن هم مباح بود. و حکم و صفت وسیلت از حکم و صفت مقصد حاصل شود، چه وسیلت تابع باشد و به نفس خود قایم نبود.

قسم سوم آن که وی را دوست دارند، نه برای ذات او، بل برای غیر او، و رجوع آن غیر به نصیبهای دنیای نباشد بل به نصیبهای اخروی بود. و این نیز ظاهر است و در آن غموضی «26»

356

نیست. چنانکه کسی استاد و پیر خود را دوست دارد، زیرا که به واسطه آنان علم و عمل آموزد. و مقصود از علم و عمل فوز آخرت باشد، و این در جمله دوست دارندگان برای خدای تعالی باشد.

و همچنین کسی که شاگرد خود را دوست دارد که از او علم گیرد و به واسطه آن مرتبه تعلیم یابد و به درجه عظیم در ملکوت آسمانی ترقی نماید. چه عیسی- علیه السلام- گفته است که هر که علم داند و بر آن کار کند و دیگران را بیاموزد، او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند. و تعلیم جز به متعلم راست نیابد. پس متعلم آلت تحصیل آن کمال باشد معلم را. پس اگر معلم متعلمی را دوست دارد، چه سینه خود را جای کشاورزی او گردانیده است که به سبب آن کشاورزی در ملکوت آسمان رتبت عظیم یابد، دوستی وی برای خدای تعالی باشد. بل کسی که برای خدای تعالی مالهای خود صدقه دهد و میهمانان جمع کند تا به جهت ایشان طعامهای لذیذ نادر پیش آورد، پس طبخی را از برای حسن صنعت او در طبخ دوست دارد، او نیز از جمله دوست دارندگان باشد که مردم را برای خدای تعالی دوست دارند. و همچنین اگر کسی را دوست دارد که صدقه او به مستحقان رساند، دوستی وی برای خدای تعالی باشد.

بل بدین زیادت کنیم و گوئیم: چون کسی را دوست دارد که وی را به شستن جامه و رفتن خانه و پختن طعام خدمت کند تا او به فراغ خاطر به علم یا به عمل پردازد، و مقصود او از استخدام در این کارها فراغ باشد برای عبادت، هم از جمله دوست دارندگان برای خدای تعالی باشد.

بل بر این هم زیادت کنیم و گوئیم که اگر کسی را دوست دارد که مال خود بر او نفقت کند، و در نان و جامه و خانه و همه غرضهای دنیای او مواسات «27» نماید، و مقصود [174] او از جمله این غرضها فراغت باشد برای علم و عمل تا به خدای- عز و جل- تقرب نماید، دوستی وی هم برای خدای تعالی بود. چه در سلف جماعتی بودند که طایفهای از توانگران کفایت ایشان تکفل نمودندی، و بدین موجب هر دو فریق يك دیگر را دوست داشتندی، و دوستی هر دو برای خدای تعالی بود.

بل بر این نیز زیادت کنیم و گوئیم که هر که زنی صالحه را به زنی کند تا خود را از وسواس شیطان نگاه دارد و دین خود را صیانت نماید، یا فرزندی صالح که وی را دعا گوید

357

حاصل آید، و آن زن را برای آن که واسطه این مقاصد دینی است دوست دارد، دوستی وی برای خدای بود. و برای این در اخبار آمده است که مرد در نفقت کردن بر عیال تا به حدی که لقمهای به دهان وی نهد اجری عظیم و ثوابی جزیل «28» یابد.

بل مگویم: هر که در دوستی خدای و جستن رضای او و طلب لقای او در آخرت مولع باشد، چون غیر او را دوست دارد دوستی او برای خدای بود، زیرا که صورت نبندد که او چیزی را دوست گیرد مگر به سبب آن چه مناسب است آن را که به نزدیک او محبوب است، و این رضای خدای تعالی است.

بل بر این زیادت کنیم و گویم: اگر در دل او دو محبت باشد، محبت خدای و محبت دنیا، و در شخصی هر دو معنی جمع شود، چنانکه صلاحیت دارد که هم وسیلت خدای تعالی باشد و هم وسیلت دنیا. پس چون او را برای صلاحیت هر دوگان دوست دارد، هم دوستی وی الهی بود.

چنانکه کسی استادی را دوست دارد که وی را دین آموزد، و مهمات دنیای او کفایت کند به مواسات در مال، پس او از آن روی که در طبع او طلب راحت دنیا و سعادت آخرت هست و استادش وسیلت هر دو است، به جهت هر دو معنی دوستدار وی بود، هم از جمله دوست دارندگانی باشد که برای خدای تعالی دوست مدارند. چه از شرط دوستی خدایی آن نیست که در عاجل حظی را البته دوست ندارند، چه در دعاهایی که پیغامبران بدان مأمورند جمع است میان دنیا و آخرت. و از آن جمله این دعاست: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً «29». و عیسی- صلوات الله و سلامه علیه- در دعایش گفت: اللَّهُمَّ لَا تَشْمِتْ بِي عَدُوِّي وَلَا تَسُوِّ بِي صَدِيقِي وَلَا تَجْعَلْ مَصِيبَتِي فِي دِينِي وَلَا تَجْعَلِ الدُّنْيَا أَكْبَرَ هَمِّي. پس دفع شماتت دشمنان از حظهای دنیا خواست، و نگفت که دنیا را اصلاً از اندیشه من مگردان، بل گفت: آن را بزرگترین اندیشه من مگردان. و پیغامبر ما- صلوات الله و سلامه علیه- در دعای خود گفت: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ رَحْمَةً أُنَالُ بِهَا شَرَفَ كِرَامَتِكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. و گفت: اللَّهُمَّ عَافِنِي مِنْ بَلَاءِ الدُّنْيَا وَعَذَابِ الْآخِرَةِ.

و در جمله چون دوستی سعادت آخرت مناقض دوستی خدای نباشد، پس دوستی صحت و سلامت و کفایت و کرامت در دنیا چگونه مناقض دوستی خدای تعالی باشد؟ و دنیا و آخرت عبارت «30» است از دو حالت که یکی از آن نزدیکتر از دیگر است. پس چگونه صورت بندد که

358

آدمی حظهای فردا را دوست دارد و امروز را دوست ندارد! و حظهای فردا را از آن دوست دارد که حظهای فردا نیز حاضر خواهد شد. پس حال حاضر لا بد باشد که مطلوب بود. الا آن است که حظهای عاجل دو قسم است: یکی آن که ضد حظهای آخرت است و مانع از آن. و او آن است که انبیا و اولیا از آن احتراز کرده‌اند و احتراز فرموده. و دوم آن که ضد حظهای آخرت نیست. و از آن امتناع ننموده‌اند، چنانکه نکاح صحیح و خوردن حلال و غیر آن. پس آن چه ضد حظهای آخرت است، حق عاقل آن است که آن را کراهیت دارد و دوست نگیرد- اعنی بعقل کراهیت دارد نه بطبع- چنانکه کراهیت دارد تناول طعامی لذیذ که پادشاهی را باشد و داند که اگر بدان اقدام نماید دستش ببرند یا گردنش بزنند، نه بدان معنی که آن طعام لذیذ چنان شود که آرزوی آن ندارد، و لیکن بدان معنی که عقل مانع او باشد از اقدام نمودن بدان، و ضرری «31» که از آن حاصل شود کراهیت دارد.

و مقصود از این آن است که اگر استاد را دوست دارد بدانچه وی را مال مبخشد و تعلیم میکند، یا او شاگرد را دوست دارد بدانچه وی را خدمت میکند یا تعلّم منماید، و یکی از این حظ عاجل است و دوم حظ آجل است، پس او از آن جمله باشد که برای خدای دوست دارند، و لیکن به شرطی. و آن شرط آن است که اگر وی را علم نیاموزد، یا آموختن متعذر شود، دوستی وی بدین موجب نقصان پذیرد. و آن مقدار که بدین سبب کم شود دوستی الهی بود، و

بدین مقدار ثواب دوستی الهی یابد. و مستنکر «32» نیست که تو آدمی را بغایت دوست داری برای مجموع غرضها که به وی منوط باشد، و اگر بعضی از آن در توقف ماند دوستی تو کمی پذیرد، و اگر [175] حصول آن غرضها زیادت شود دوستی تو افزونی گیرد. زیرا که دوستی تو زر را چون دوستی تو سیم را نیست چون در وزن متساوی باشند، زیرا که از زر غرضها بیش از آن حاصل شود که از سیم. پس زیادت دوستی به زیادت حصول غرض باشد. و محال نیست که غرضهای دنیایی و اخروی [با هم در يك شخص] «33» جمع شود، و آن در جمله دوستی خدایی داخل شود. و حدّ او آن است که هر دوستی اگر گرویدن به خدای و آخرت نباشد وجود آن صورت نبندد، آن دوستی الهی باشد. و همچنین هر زیادتی در دوستی که بی گرویدن به خدای و آخرت وجود آن

359

صورت نبندد، آن دوستی الهی باشد. و نیز آن مقدار اگر چه اندک باشد عزیز «33» باشد. جریری گفت: در قرن اول معاملت به دین بود تا آن گاه که کار دین رقت پذیرفت. و در قرن دوم به وفا تا آن گاه که وفا نماند. و در قرن سوم مروت تا آن گاه که مروت بشد، و جز رغبت و رهبت «34» نماند. قسم چهارم آن که خالص برای خدای تعالی دوست دارد، نه برای آن که از وی علمی و عملی فرا گیرد یا او را وسیلت سازد به کاری و رای ذات او. و این عالتر درجات است، و باریکتر و پوشیدهتر آن است. و این نیز ممکن است. چه از آثار غلبه دوستی آن است که از محبوب سرایت کند به کسانی که متعلّق وی باشد و با وی مناسبتی دارد، اگر چه مناسبتی بعید باشد. چه هر که آدمی را دوست دارد، دوستی با افراط، محبّ او را و محبوب او را دوست دارد، و دوست دارد کسی را که خدمت وی کند، و دوست دارد کسی را که ثنای وی گوید، و دوست دارد کسی را که در خشنودی محبوب او مسارعت نماید. تا به حدی که بقیة بن ولید گفت: مؤمن چون مؤمن را دوست دارد سگ وی را نیز دوست دارد. و همچنین است که گفته است. و تجربه احوال عاشقان شاهد آن است و اشعار شاعران نکته یاب دلیل آن. و تحفه دوست را بر سبیل یادگار نگاه دارند «35»، و منزلگاه و محلت و همسایگان او را دوست گیرند، چنانکه مجنون گفته است، شعر:

امرّ علی جدار دیار لیلی

اقبل ذا الدّبار و ذا الجدارا

و ما حبّ الدّیار شغفن قلبی

و لكن حبّ من سكن الدّیارا

ای، بر دیوار سرای لیلی میگذرم، و سرای و دیوار او را مبوسم و دوستی سرای دل مرا أسیر نکرده است، و لیکن دوستی ساکن سرای مرا مغلوب گردانیده است.

پس مشاهده و تجربه دلیل میکند که دوستی از ذات محبوب در گذرد و به چیزهایی که محیط بر وی باشد و به وی تعلقی و مناسبتی دارد، اگر چه بعید باشد، سرایت کند، و لیکن این از خاصیت فرط محبت است، و اصل محبت در آن کافی نیست. و اتساع دوستی در گذشتن آن از ذات محبوب و سرایت آن به چیزهایی که گرد بر گرد وی باشد و به اسباب وی متعلّق بود بر اندازه افراط دوستی و قوّت آن باشد. و همچنین دوستی خدای تعالی، چون قوی شود و بر دل

360

غالب و مستولی گردد تا به حدی که مولع آن شود، پس به هر موجودی که جز اوست سرایت کند، چه هر موجودی که جز اوست اثری از آثار قدرت اوست. و هر که آدمی را دوست دارد، خط او و صنعت او و همه افعال او دوست دارد. و برای این چون در خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- نوباهای «36» بردندی، آن را اکرام کردی و بر چشمهای خود مالیدی و گفتی که این به پروردگار ما قریب العهد است.

و دوستی حق تعالی گاهی از صدق امیدواری باشد در وعدههایی که فرموده است و آن چه در آخرت از نعمتهای او متوقع است، و گاهی از الطاف و انواع ایادی که در سابق ارزانی داشته است، و گاهی برای ذات او نه برای کاری دیگر، و این دقیقتر و عالتر انواع دوستی است، و تحقیق آن در «کتاب محبت» از «ربع منجیات» بخواند آمد. و دوستی حق تعالی چون قوی شد از هر وجه که اتفاق افتد، به هر چیزی که بدو متعلق باشد نوعی از تعلق سرایت کند، تا به چیزی که آن در نفس خود دردمند کننده و مکروه باشد هم شاد شود. و لیکن افراط دوستی در یافتن درد را ضعیف گرداند، و شادی به کردار محبوب و قصد او دردمند گردانیدن را دریافت درد را بپوشد، چنانکه زخم زدن معشوق و پنهان کردن او که در آن نوع عتابی بود، چه قوت دوستی چندان شادی انگیزد که درک درد آن پوشیده ماند. و قومی در دوستی خدای به حدی رسیدهاند که گفتهاند که ما میان بلا و نعمت فرقی نکنیم، چه همه از خدای تعالی است، و شاد نشویم مگر بدانچه رضای خدای در آن باشد. تا به حدی که یکی از ایشان گفته است که من نخواهم که مغفرت خدای به معصیت او یابم. و سمنون گفته است «38»، شعر:

و ليس لي في سواك حظّ

فکیف ما شئت فاختبرنی

ای، مرا جز در تو نصیبی نیست، چنانکه خواهی مرا امتحان فرمای. و تحقیق این [176] در «کتاب محبت» بخواند آمد. و مقصود آن است که دوستی خدای چون قوی شود، دوستی هر کسی که به حق بندگی خدای در علم یا عمل قیام نماید بار آرد، و دوستی هر کسی که در وی صفتی پسندیده خدای باشد، از خوی خوش یا رعایت آداب شرع،

361

اقتضا کند. و هیچ گرویده دوستدار خدای و آخرت نباشد که نه «39» چون او را از حال دو مرد اخبار کنند یکی عالم عابد و دیگر جاهل فاسق، که نه او در نفس خود به عالم عابد میلی یابد. پس ضعف و قوت آن میل بر اندازه ضعف و قوت ایمان، و بر اندازه ضعف و قوت دوستی خدای تعالی باشد. و این میل حاصل شود اگر چه ایشان «40» از او غایب باشند، چنانکه داند که وی را در دنیا و آخرت از ایشان بدی و نیکی نرسد. پس این میل دوستی باشد برای خدای تعالی بی نصیبی، زیرا که او را بدان دوست ممدارد که محبوب و مرضی «41» باری تعالی و محبّ اوست و مشغول به عبادت او. الا آن است که چون میل ضعیف باشد، اثر او ظاهر نشود، پس آن را ثوابی و اجری هم ظاهر نبود. و چون قوی بود، بعث و تحریض کند بر موالات و نصرت و یاری کردن به «42» نفس و مال و زبان. و تفاوت مردمان بر اندازه تفاوت ایشان باشد در دوستی خدای- عز و جل.

و اگر دوستی مقصور باشد بر نصیبی که از محبوب یابند در حال یا در مآل، دوستی مردگان، از عالمان و عابدان و از صحابه و از تابعین، بل از پیغامبران گذشته- صلوات الله علیهم أجمعین- صورت نبندد. و دوستی کل ایشان در دل

هر مسلمانی متدین پوشیده است. و پیدا شدن آن بدان باشد که چون دشمنان در یکی از ایشان قدح کنند در خشم شود، و چون دوستان به ستایش و ذکر و محاسن ایشان بپردازند شادمان گردد برای خدای تعالی، زیرا که ایشان خواص بندگان خدایند. و هر که پادشاهی یا شخص صاحب جمالی را دوست دارد، خاصگان و خدمتکاران و دوستداران او را هم دوست دارد. الا آن است که این دوستی را به مقابله با نصیبهای نفس امتحان توان کرد. و روا باشد که چنان غالب شود که نفس را هیچ حظی باقی نگذارد، مگر در چیزی که آن حظ محبوب باشد. و از این عبارت کرده است آن کس که گفته است، شعر:

أريد وصاله و يريد هجرى

فاترك ما أريد لما يريد

ای، من وصال او خواهم و او هجر من، پس من مراد خود برای مراد او بگذارم. و نیز آن کس که

362

گفته است: و ما لجرح إذا أَرْضَاكُم الم، ای، در خستگی که رضای شما در آن باشد درد نبود.

و روا که دوستی چنان باشد که بعضی نصیبها بدان گذاشته شود «43» و بعضی نه. چنانکه نفس کسی مسامحت کند که نیمه مال خود یا ثلث یا عشر آن را برای محبوب بگذارد. چه اندازه مال ترازوی دوستی است، که درجه محبوب نتوان دانست مگر به محبوبی که در مقابله آن گذاشته شود. پس هر که حبّ او همگی دلش را فرارسد، وی را محبوبی جز او نماند، پس برای نفس خود چیزی نگاه ندارد. چنانکه أبو بکر صدیق- رضی الله عنه- برای نفس خود اهل و مال نگذاشت: دختر را که قرّة عین او بود تسلیم کرد و همه مال خود ببخشید.

و ابن عمر گفت که پیغامبر- علیه السلام- نشسته بود و أبو بکر به خدمت او آمد و گلیمی بر او بود که آن را به خلالی «44» استوار کرده بود. جبرئیل- علیه السلام- فرود آمد، از حضرت الهی سلام رسانید و گفت: یا رسول الله، چگونه است که أبو بکر گلیمی را بر خود به خلالی استوار کرده است؟ پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: مال خود پیش از فتح در حق من صرف کرد.

جبرئیل- علیه السلام- گفت: سلام خدای- عز و جل- بدو رسان و بگو که پروردگار تو مفرماید که در این درویشی از من راضی یا ساخظ؟ «45» پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم روی به أبو بکر- رضی الله عنه- آورد و گفت یا ابا بکر، هذا جبرئیل یقرئک السلام من الله تعالی و یقول: أَرْضِ أَنْتَ عَنِّي فَيُفَرِّقَ هَذَا امِ ساخظ؟ ابو بکر بگریست و گفت: اعلی ربی أسخط انا عن ربی راض، انا عن ربی راض انا عن ربی راض، ای، آیا بر پروردگار خود در خشم شوم! من از پروردگار خود خشنودم، سه بار.

پس حاصل این سخن آن است که هر که عالمی را یا عابدی را دوست دارد، یا کسی را که در علمی یا عبادتی یا خیری رغبت نماید او را برای خدای تعالی دوست داشته باشد، اجر و ثواب او بر اندازه قوّت دوستی أبو بود. و این شرح دوستی است برای خدای تعالی و درجات آن.

و دشمنی هم برای وی بدین روشن شود، و لیکن ما آن را بیانی زیادت کنیم، ان شاء الله تعالی.

بیان دشمنی برای خدای تعالی

بدان که هر که او را دوستی الهی بود، ناچار بغض الهیش نیز بود. چه اگر تو آدمی را بدان دوست

داری که مطیع و محبوب خدای است، پس اگر او عاصی شود چاره‌ای نباشد از آن که وی را دشمن داری، برای آن که عاصی و ممقوت خدای است. و هر که به سببی دوست گیرد باید که به ضد آن دشمن گیرد. و این هر دو متلازمند که یکی از دیگری جدا نشوند، و آن در دوستی و دشمنی [177] مژد است در عادات، و لیکن هر يك از پوستی و دشمنی در دل پوشیده است، و ترشح آن در حال غلبه باشد. و آن ترشح کند به ظاهر شدن افعال دوست دارندگان و دشمن دارندگان، از مقاربت و مبادعت و مخالفت و موافقت. پس چون در فعل پیدا آید، آن را موالات و معادات خوانند. و برای آن حق تعالی فرمود: هَلْ وَالِيَتْ فِئَ وَلِيًّا وَ هَلْ عَادَيْتَ فِئَ عَدُوًّا؟ چنانکه نقل کردیم.

و این واضح است در حق کسی که تو را جز طاعات او ظاهر نشود، چه توانی که او را دوست داری، یا جز فسق و فجور و اخلاق بد او ظاهر نشود، پس توانی که او را دشمن داری. و مشکل اینجا بود که طاعتها به معصیتها آمیخته شود. چه تو گویی: میان دوستی و دشمنی که متناقضند چگونه جمع کنم؟ و همچنین ثمره ایشان از موافقت و مخالفت و موالات و معادات متناقضند. پس گوییم که آن در حق خدای- عز و جل- متناقض نیست، چنانکه در نصیب آدمیان متناقض نیست. چه هر گاه که در شخصی خصلتهایی فراهم آید که نزدیک تو بعضی از آن محبوب باشد و بعضی از آن مکروه، تو آن شخص را از وجهی دوست داری و از وجهی دشمن.

چه هر که زنی خوب دیدار «46» و بد کردار دارد، یا فرزندی هوشیار خدمتکار و لیکن فاسق دارد، ایشان را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن. پس با ایشان بر حالتی بود میان دو حالت. چه اگر وی را سه فرزند فرض کرده شود: یکی با ذکا و نیکو کار، دوم پلید و بد کردار، و سوم پلید و نیکو کار یا با ذکا و نافرمانبردار، او نفس خود را با ایشان بر سه حالت متفاوت به حسب تفاوت خصلتهای ایشان یابد. پس حال تو به اضافت «47» سه کس، که بر یکی طاعت غالب بود و بر دوم معصیت و بر سوم هر دو جمع باشد، باید که همچنین بود و تفاوت آن بر سه مرتبه باشد. و آن بدان بود که هر صفتی را به نصیب آن مخصوص گردانی، از دشمنی و دوستی و اعراض و اقبال و پیوستگی و جدایی و دیگر فعلهایی که از آن صادر شود.

سؤال بر هر مسلمانی که هست اسلام او طاعت است، پس با اسلام وی را چگونه دشمن داری؟

جواب به سبب اسلام وی را دوست داری و به سبب معصیت دشمن. و با او به حالی باشی که اگر حال او را با حال کافری بد کردار قیاس کنی، میان آن دو حال فرقی یابی. و آن فرق از دوستی اسلام باشد و گزارد حق آن. و جنایت او بر حقوق الهی و طاعت او قیاس کنی بر جنایتی که در حق تو کند و طاعتی که تو را دارد. چه کسی که در يك غرض با تو موافقت نماید و در دیگری مخالفت کند، تو با او به حالی متوسط باشی میان اقبال و اعراض، و استرسال «48» و انقباض «49»، و تودد «50» و توحش «51»، و در اکرام او چنان مبالغت نکنی که در اکرام کسی که در همه غرضهای تو موافق باشد، و در اهانت او چنان مبالغت نکنی که در اهانت کسی که در جمیع أغراض تو را مخالفت میکند. و این توسط «52» گاهی به طرف اهانت مایلتر باشد به سبب غلبه جنایت، و گاهی به طرف اکرام مایلتر به سبب بسیاری موافقت. پس همچنین باید بود در حق کسی که طاعت خدای تعالی اقامت نماید و بر معصیت وی اقدام کند، و

گاهی رضای او را متعزّض «53» باشد و گاهی سخط او را.

سؤال دشمنی به چه چیز اظهار توان کرد؟

جواب اما در قول، بدان که گاهی سخن گفتن را با وی منقطع کنی و گاهی سخنان درشت گویی و استخفاف نمایی. و اما در فعل، بدان که از سعی در اعانت او قطع کنی و در اسانت «54» او سعی نمایی و حاجتهای او را باطل گردانی. و بعضی از این سختتر از بعضی است، و این بر اندازه درجات فسق و معصیت است که از وی صادر میشود.

اما آن چه بر سبیل زلت رود، که معلوم است که او از آن پشیمان است، بر آن اصرار ننماید، اغماض و پرده پوشیدن در آن اولی.

اما آن چه بر آن اصرار کند از کبیره و صغیره: اگر میان تو و او صحبتی مستحکم باشد، آن را حکمی دیگر است، و علما را در آن خلاف است، و آن بخواهد آمد. اما چون صحبت و حقی مؤکد نباشد، از ظاهر کردن اثر دشمنی چاره نبود، اما در اعراض و دور شدن و اندکی التفات بدو، و اما در استخفاف و او را سخنان درشت گفتن، و این سختتر از اعراض است، و آن

365

بر اندازه غلظت و خفت معصیت باشد.

و همچنین در فعل نیز دو مرتبه است: یکی آن که معونت و رفق و نصرت خود از او بازگیری، و این کمترین درجه است. دوم آن که غرضهای او باطل کنی، چنانکه دشمنان کنند، و از این چاره نیست. و لیکن در چیزی که در معصیت بر او بسته گرداند روا باشد. اما در چیزی که در آن مؤثر نباشد نباید کرد. مثال آن: مردی است که معصیت او خوردن خمر بود، چون زنی خواهد «55» که اگر نکاح او وی را میسر شود در آن به مال و جمال و جاه مغبوط «56» بود، الا آن که آن را در منع از خوردن خمر یا تحریض بر آن اثری نباشد، و تو بر اتمام مقصود او و ابطال آن قادر باشی، تو را نرسد که در ابطال آن سعی کنی. اما اگر اعانت او بر اتمام آن مقصود بگذاری «57» برای ظاهر کردن خشم به سبب فسق او، در آن باکی نباشد. و گذاشتن آن واجب نبود، چه روا که تو را نیتی باشد در آن که به اعانت او تلافی نمایی و شفقت [178] ظاهر گردانی تا دوستی تو را معتقد شود و نصیحت تو را قبول کند، پس این نیکو بود. و اگر آن متوقع نباشد «58»، و خواهی که در آن غرض با او اعانت کنی برای گزاردن حق اسلام او، از آن منعی نباشد، بل نیکوتر آن بود، اگر معصیت او آن باشد که در حق تو خیانتی کرده باشد، یا در حق کسی که تعلق به تو دارد. چه قوله تعالی: وَ لَا يَأْتِلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ ... «59» (الآیه) در این معنی نازل شده است: چون مسطح اثاثه در واقعه افك «60» سخنی گفته بود- و ابو بکر- رضی الله عنه- در حق وی پیوسته به مال مواسات نمودی و احسان فرمودی- چون وی این سخن بگفت، ابو بکر- رضی الله عنه- سوگند یاد کرد که دیگر در حق وی احسان نکند. و کدام معصیت زیادت از آن که حرم پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- تعرض نماید، و در زنی مثل عایشه- رضی الله عنها- زبان درازی کند. الا آن است که ابو بکر بدین واقعه در نفس خود چون مظلومی بود.

و عفو از کسی که او بر وی ظلم کرده باشد، و احسان به جای کسی که در حق وی اسانت کرده بود، از اخلاق صدیقان است. و احسان تو در حق کسی که بر تو ظلم کرده باشد «61» نیکو آید،

اما در حق کسی که بر دیگری ظلم کرده بود و در خدای بدان عاصی شده، نیکو نباشد، چه نیکویی در حق ظالم بدی باشد در حق مظلوم، و حق مظلوم به رعایت اولی است، و تقویت دل او به اعراض از ظالم در حضرت خدای به از تقویت دل ظالم. اما چون تو مظلوم باشی، إحسان تو در حق او آن باشد که عفو کنی و در گذاری.

و طریقه‌های سلف در ظاهر کردن دشمنی با اهل معاصی مختلف است. و همه متفق شده‌اند که بر ظالمان و مبتدعان و هر که معصیت او متعدی شود به غیر او، دشمنی اظهار مبادید کرد. و اما کسی که معصیت خدا در نفس او بود: بعضی از علما در همه عاصیان به نظر رحمت نگریسته‌اند، و بعضی در انکار مبالغت نموده‌اند و دوری از او اختیار کرده. و احمد حنبل برای کمتر سخنی بزرگان را مهجور کردی. یحیی معین را مهجور کرد بدان که گفت: من از کسی چیزی نخواهم و اگر دیو «62» بر من چیزی آرد از او بستانم. و از حارث محاسبی منقطع شد بدان که در رد معتزله تصنیفی ساخت و گفت «63» اول شبهت ایشان آورده‌ای و مردمان را بر آن داشته‌ای که در آن تفکر کنند، پس بر ایشان رد کرده‌ای. و از ابو ثور اعراض کرد بدان که قول پیغامبر- صلی الله علیه و سلم: ان الله تعالی خلق آدم علی صورته تأویل گفت. و این کاری است که به نیت مختلف شود.

و اختلاف نیت به اختلاف حال بود. پس اگر غالب بر دل او این نظر باشد که مردمان مضطر و عاجز و مسخر تقدیرند، تساهل در دشمنی‌گی اقتضا کند، و آن را وجهی است. و لیکن مداهنت بدان ملتبس شود، چه بیشتر داعیه‌های اغضا «64» کردن از معصیتها مداهنت باشد و مراعات دلها و ترسیدن از وحشت و نفرت آن. و شیطان آن بر نادانان احمق پوشیده گرداند بدان که آن نگریستن است به چشم رحمت. و محك این سخن آن است که در حالی که جنایت بر خاص حق او بود، به چشم رحمت نگردد و گوید که او مسخر است و از قدر حذر نتوان کرد، و چگونه این کار نکند که بر او نبسته شده است، پس مثل این کس را نیت در اغماض از جنایت در حق خدای- عز و جل- درست تواند بود. و اگر در حال جنایت بر حق خود در خشم شود، و در حال جنایت بر حق خدای- عز و جل- رحمت کند، مداهن و مغرور باشد به فریب شیطان.

سؤال کمتر درجات در اظهار دشمنی‌گی آن است که از او دور شود و اعراض نماید و رفق و

یاری خود را از او منقطع گرداند، پس آیا این اقل واجب است تا بنده به ترك آن عاصی شود یا نه؟ جواب در ظاهر علم، این در تحت ایجاب و تکلیف داخل نشود، چه مدانیم که جماعتی که در زمان پیغامبر و صحابه شراب خوردند و به فواحش ارتکاب نمودند به کلیت مهجور نبودند، بل بعضی از صحابه با ایشان سخن درشت گفتندی و دشمنی اظهار کردند، و بعضی اعراض نمودندی و تعرض ایشان نکردندی، و بعضی در ایشان به چشم رحمت نگریستندی و دوری و جدایی از ایشان نگزیدندی. و این دقایقه‌های دینی است که طرق سالکان راه آخرت در آن مختلف است. و عمل هر کسی بر مقتضی حال و وقت اوست. و مقتضی احوال در این کارها یا مکروه است یا مندوب. پس در مرتبت فضایل است و به تحریم و ایجاب نرسد. و آن چه در تکلیف داخل شود اصل معرفت باری تعالی است و اصل دوستی او. و باشد که این به غیر او متعدی نشود، چه متعدی افراط دوستی و استیلای آن باشد، و آن در فتوا تحت ظاهر تکلیف در حق مردمان عوام اصلا داخل نشود.

بیان مراتب آن کسان که برای خدای تعالی دشمن داشته شوند و کیفیت معاملات ایشان

اگر گویی: اظهار دشمنی به فعل اگر واجب نبود، در استحباب آن خود شکی نیست، و مراتب عاصیان و فاسقان [179] مختلف است، پس فضیلت به معاملت ایشان چگونه توان یافت، و همه را در يك مسلك باید داشت یا نه؟ پس بدان که مخالفت خدای تعالی یا در اعتقاد باشد یا در عمل. و مخالف در اعتقاد یا کافر بود یا مبتدع. و مبتدع یا به بدعت خود دعوت کند یا خاموش باشد، اما به عجز و اما به اختیار. پس اقسام فساد در اعتقاد سه است. اول- کفر کافر اگر حربی بود، مستحق کشتن باشد یا بنده گرفتن، و ورای این دو کار اهانتی نیست. و اما ذمی، ایدای او روا نباشد مگر به روی گردانیدن و حقیر داشتن او، بدانچه وی را مضطر گردانی به تنگترین راهی، و افتتاح سلام «65» بگذاری «66». و چون او السلام عليك گوید، تو

368

گویی و عليك. و اولی آن که با وی مخالطت و معاملات و مؤاکلت «66» نکنی. و اما گستاخی «67» با وی چنانکه با دوستان کنند بغایت مکروه است، و نزدیک است که آن چه از آن قوی باشد به حد تحریم انجامد. قوله تعالى: لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ «68»، ای، نیایی گروهی را که گرویده‌اند به خدای و روز قیامت که دوستی کنند با کسانی که خدای و رسول او را مخالفت نموده‌اند، اگر چه پدران ایشان باشند یا پسران ایشان یا برادران ایشان باشند یا دودمان ایشان. قوله تعالى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ «69»، ای، ای آن کسانی که بگرویده‌اید، دشمنان مرا و دشمنان خود را دوست مگیرید.

مترجم مگوید که این آیت در شأن حاطب بن ابی بلتعہ نازل شده است که او به مشرکان مکه نامه نبشته بود و از حال پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- اعلام کرده بود.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: المؤمن و المشرك لا تتراعى ناراهما، ای، مؤمن و مشرك، آتش ایشان يك دیگر را نبینند.

مترجم مگوید که این حدیث چند وجه احتمال دارد: یکی آن که مؤمن و مشرك باید مقاربت و مخالطت نکنند که آتشیهای ایشان يك دیگر را نبینند. و دوم آن که مراد از «آتش» آتش حرب است، ای، آتشیهای ایشان مختلف باشد که یکی به خدای تعالی خواند و دیگری به شیطان.

و سوم آن که سمت «70» و علامت ایشان مختلف باشد، ای، مؤمن باید که به مشرکان تشبه ننماید. و چهارم آن که مؤمن و مشرك را با يك دگر مشاورت نباشد، زیرا آنان دشمنان يك دیگرند.

دوم مبتدعی که به بدعت خود دعوت کند. پس اگر وی را بدعتی باشد که بدان کفر لازم آید، کار او سختتر از ذمی باشد، چه با وی به جزیت قرار نشاید داد، و به عقد ذمت مسامحت نباید کرد. و اگر بدعتی بود که بدان کفر لازم نیاید، کار او- بینه و بین الله- خفیفتر از کافر باشد، و لیکن باید که انکار بر او صعبتر از آن باشد که بر کافر. چه شر کافر متعدی نیست، که چون مسلمانان کفر او اعتقاد کرده‌اند به سخن او التفات نکنند، که او دعوی اسلام و اعتقاد حق نکند. اما مبتدعی که به بدعت دعوت کند و گوید آن چه بدان دعوت میکند حق است، او سبب

گمراهی خلق باشد و شر او متعدی بود، پس استحباب در اظهار دشمنی با او و منقطع شدن از او و حقیر داشتن او و تشنیع بر او به بدعت و تنفیر مردمان از او قویتر باشد. و اگر در خلوت سلام گوید، در جواب باز دادن به او باکی نباشد. و اگر داند که اعراض از او و جواب او ناگفتن بدعت را در دل او زشت گرداند و در زجر «71» او مؤثر باشد، ترك جواب اولی. زیرا که جواب، اگر چه واجب است، به کمتر غرضی ساقط شود، تا به حدی که در حال به گرمابه بودن یا در قضای حاجت ساقط میشود. و غرض زجر مهمتر از این غرضهاست. و اگر در ملأ باشد، ترك جواب اولی و آن که إحسان و اعانت از او باز گیرد، خاصه در آن چه مردمان را ظاهر شود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من انتهر صاحب بدعة ملأ الله قلبه امنا و ایمانا، و من أهان صاحب بدعة آمنه الله يوم الفزع الاكبر، و من الان له او أكرمه او لقيه ببشر فقد استخفّ بما انزل الله على محمد، ای، هر که صاحب بدعتی را به سنگ برزند، حق تعالی دل او را پر امن و ایمان گرداند، و هر که صاحب بدعتی را خوار دارد، خدای تعالی روز فزع اکبر وی را ایمن کند، و هر که با او نرمی کند و او را گرمی دارد، یا به تازه رویی در او ببیند، استخفاف کرده باشد بر آن چه حق تعالی بر محمد (ص) فرستاده است.

سوم مبتدع عامی که دعوت نتواند کرد، و بیم آن نباشد که بدو اقتدا کنند، پس کار او آسانتر بود. و اولی آن که با سخن درشت و خوار داشتی «72» با وی آغاز کرده نشود، بل در نصیحت او تلافی کرده آید. چه دلهای عوام زود بگردد. و اگر نصیحت سود ندارد، و در اعراض از او تقبیح بدعت او باشد در چشم او، استحباب اعراض مؤکد شود. و اگر داند که آن در وی اثر نکند بدانچه طبع او فسرده «73» باشد و اعتقاد او در دل او راسخ گشته، پس اعراض اولی. [180] زیرا که در تقبیح بدعت چون مبالغت نرود، بدعت میان خلق شایع شود و فساد آن عام گردد.

و اما عاصی به فعل و عمل، نه به اعتقاد، از دو بیرون نباشد: یا چنان باشد که غیر او از او رنج ببیند، چون ظلم و غصب و گواهی دروغ و غیبت و تضریب «74» میان مردمان و اقدام به سخن چینی و امثال آن، یا چنان باشد که در نفس او مقصور بود و دیگری را نرنجاند. و این دو

قسم است. یکی آن که غیر خود را به فساد خواند، چون صاحب خرابات، که میان مردان و زنان جمع کند و اسباب شرب خمر و فساد برای مفسدان مهیا گرداند. دوم آن که غیری را به فساد نخواند، چون دزد و خمر خوار و زانی. و آن که دیگری را به فساد بخواند، معصیت او یا کبیره باشد یا صغیره. و هر یکی از ایشان یا مصرّ باشد یا مصرّ نبود. پس از این تقسیمات سه قسم حاصل آید، و هر قسمی را از این سه مرتبههاست، و بعضی سختتر از بعضی است، پس همه را بر يك مسلک نباید داشت.

اول و این صعبتر است، آن است که مردمان از ایشان رنج ببینند، چون ظلم و غصب و گواهی دروغ و غیبت و تضریب یا سخن چینی. و اولی اعراض باشد از ایشان و ترك مخالطت، و انقباض از معاملت با ایشان، چه معصیت در آن چه به ایدای خلق رجوع دارد صعب بود. پس ایشان اقسام باشند: یکی آن که در خونها ظلم کند، دیگری در مالها، و دیگری در عرضها. و بعضی از آن سختتر از بعضی است. و استحباب در خوار داشت ایشان بغایت مؤکد است. و هر گاه که متوقع بود که از خوار داشت زجری «74» ایشان را یا غیر ایشان را حاصل آید، کار در آن مؤکدتر و قویتر

باشد.

دوم صاحب خرابات و آن که اسباب فساد مهیا کند و طریقه‌های آن بر مردمان آسان گرداند. پس این شخص مردمان را در دنیا رنجه داشت «75» ندارد، و لیکن به فعل خود دین ایشان را باطل کند، اگر چه بر وفق رضای ایشان بود. و او به اول نزدیک است و لیکن خفیفتر از اول است، که «76» معصیت میان بنده و خدای به عفو نزدیکتر باشد، و لیکن از آن روی که علی الاجمال متعدی است به غیر او، سخت است. و این نیز خوار داشت «77» و جدایی و ترك جواب سلام اقتضا کند، چون گمان برد که در آن او را یا غیر او را نوع زجری حاصل آید.

سوم آن که در نفس خود فاسق باشد به خمر خوردن، یا گذاشتن «78» واجب، یا ارتکاب محظوری که به وی مخصوص بود. و کار او خفیفتر باشد. و لیکن اگر در وقت مباشرت یافته شود، منع او از آن چه امتناع نماید واجب گردد، اگر چه به زدن و استخفاف بود. چه نهی منکر واجب است. و چون از آن فارغ شود، و بداند که آن از عادت اوست و بر آن مصر است: پس اگر به حقیقت بداند

371

که نصیحت او از معاودت وی مانع باشد، نصیحت واجب بود، و اگر به حقیقت نداند و لیکن امید دارد، فاضلتر نصیحت بود و باز داشتن بتلطف، یا به درشتی اگر سودمندتر بود.

و اما در اعراض از جواب سلام و باز بودن از مخالطت، جایی که اصرار او معلوم باشد و در نصیحت بی منفعت، نظر است و سیرت علما در آن مختلف. و درست آن است که آن به اختلاف نیت مختلف شود. و در این حال گفته‌اند: الاعمال بالنیات. چه رفق کردن و به چشم رحمت در خلق نگریستن نوعی است از تواضع، و در عفو و اعراض نوعی است از زجر. و فتوا در این باب از دل باید خواست. پس آن چه به هوی و مقتضی طبع او مایلتر، ضد آن اولی. چه استخفاف و عفو باشد «78» که از کبر و عجب و لذت یافتن به اظهار رفعت و نازیدن به صلاح بود، و رفق باشد که از مدهانت و استمالت دل بود تا به واسطه آن غرضی برآید، و ترس از تأثیر وحشت و نفرت او در جاه و مال به گمانی که نزدیک بود یا دور. و این همه تردد است به اشارات شیطان و از اعمال اهل آخرت دور است.

پس هر که در کارهای دینی راغب باشد، در تفتیش این دقیقه‌ها و مراقبت این حالها با نفس خود مجاهدت کند. و مفتی در این باب دل تو بود. و روا که در اجتهاد مصیب باشد و روا که مخطی بود، و باشد که بر متابعت هوی اقدام او به حکم غرور باشد و پندارد که برای خدای تعالی کاری میکند و سالک راه آخرت است. و بیان این دقیقه‌ها در «کتاب غرور» از «ربع مهلکات» بخواهد آمد.

و دلیل تخفیف کار در فسق قاصر که میان بنده و خدای باشد آن است که خمر خواری را چند نوبت پیش پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بردند و او معاودت منمود. یکی از صحابه گفت:

لعنه الله، خمر خوردن او در غایت بسیاری است. پیغامبر- علیه افضل الصلوات و از کی التسليم- گفت: لا تکن عوناً للشیطان علی أخیك، ای، دیو را بر برادر خود معاونت مکن، یا لفظی که معنی آن این است. و این اشاراتی است بدان که رفق از عفو و درشتی اولی. [181]

372

بیان صفت‌هایی که وجود آن شرط است بر کسی که صحبت او اختیار خواهد افتاد

بدان که هر آدمی صحبت را نشاید. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: المرء علی دین خلیله فلینظر أحدکم من یخالل، ای، مرد بر عادت دوست خود باشد، پس باید بنگرد که با که دوستی میکند.

مترجم مگوید که مراد از این سخن آن است که آدمی عادت و خوی کسی گیرد که با وی مخالطت کند. پس باید که با بهتر از خود دوستی گیرد نه با کمتر از خود، تا درجه نیکویی وی در ارتفاع باشد نه در انحطاط. و یخالل، و یخالل هر دو روایت شده، و یخال صحیحتر است.

و چاره نیست که متمیز باشد به خصلت‌هایی که به سبب آن در صحبت او رغبت توان کرد.

و شرط این خصلتها به اعتبار فایده‌هایی باشد که از صحبت مطلوب بود، چه معنی شرط آن است که در رسیدن به مقصود از آن چاره نبود، و شرطها به اضافت «79» مقصود ظاهر شود، و مطلوب از صحبت فایده‌های دینی و دنیوی باشد.

اما دنیایی چون انتفاع به مال و جاه یا مجرد انس گرفتن به مشاهده و محاوره باشد، و آن از غرضهای ما نیست. و اما مقصود دینی، در آن نیز غرضهای مختلف جمع شود، چه از جمله، استفادت علم و عمل است، و استفادت جاه تا خود را نگاه دارد «80» از ایذای کسی که دلش مشوش کند و از عبادت بازش دارد، و استفادت مال تا بدان اکتفا نماید از ضایع کردن وقتها در طلب قوت، و استعانت برای مهمات تا در مصیبتها او را عذتی باشد و در حالها قوتی، و تبرک به مجرد دعا، و انتظار شفاعت در آخرت. چه یکی از سلف گفت که برادران بسیار گزین، چه هر مؤمنی را شفاعتی باشد، پس شاید که در شفاعت برادری داخل شوی.

و در غریب تفسیر آمده است که معنی قول حق تعالی: وَ يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ «81» آن باشد که شفاعت ایشان در حق برادران قبول فرماید، و برادران را با ایشان به بهشت برد. و گفته‌اند که چون بندهای آمرزیده شود، شفاعت او در حق برادران مقبول باشد. و برای این جماعتی از سلف بر صحبت و الفت و مخالطت تحریض نموده‌اند، و عزلت و تنهایی را کراهیت داشته‌اند.

373

و این فایده‌هایی است که هر فایده‌های شرطها اقتضا کند که آن حاصل نشود جز بدان شرطها. و تفصیل آن پوشیده نیست. اما علی الاجمال باید که آن کس را که صحبت او اختیار کنند در او پنج خصلت باشد: عاقل باشد و خوشخوی، اما فاسق و مبتدع و حریص بر دنیا نباشد.

و اما عقل و آن سرمایه است. و اصل آن است که در صحبت احمق هیچ خیری نبود، و اگر چه مدتی بماند عاقبت به وحشت «82» و قطیعت «83» انجامد. و امیر المؤمنین علی- کرم الله وجهه- فرمود، شعر:

و لا تصحب أحمأ الجهل و إیأك و آیاه

فکم من جاهل اردی حکیمأ حین أأاه

یقأس المرء بالمرء إذا ما المرء ماشاه

و للشئی علی الشئی مقایس و اشباه

و للقلب علی القلب دلیل حین یلقاه

ای، با جاهل صحبت مکن و از او بپرهیز، چه بسیار جاهل عاقل را هلاک گردانیده است چون با وی برادری کرده

است، مرد را بر مرد قیاس کرده شود چون همراهی وی کند، و چیز را بر چیز قیاسها و شباهتهاست، و دل را بر دل دلیل است چون وی را ببیند. و چگونه بر این جمله نباشد که احمق در آن حال که خواهد که تو را منفعت کند و یاری دهد زیان به تو رساند از آن روی که نداند. شعر:

اتّی لآمن من عدوّ عاقل

و أخاف خلاّ يعتریه جنون

فالعقل فن واحد و طریقه

أدری فارصد و الجنون فنون

ای، من از دشمن عاقل ایمن باشم و از دوست دیوانه بترسم، چه عقل يك فن است و آن را بدانم و آن را چشم دارم و دیوانگی گوناگون است. و برای آن گفتهاند: مقاطعة الاحمق قربان إلى الله، ای، جدایی از احمق قربت الهی است. و ثوری گفت: النّظر إلى وجه الاحمق خطیئة مكتوبة، ای، نگریستن در روی احمق گناهی مثبت «84» است. و به عاقل آن میخواهم که کارها چنانکه هست دریابد، اما به نفس خود و اما به تعلیم و تفهیم دیگری. و اما خوشخویی از آن چاره نیست، چه بسیار عاقل هست که چیزها را چنانکه هست دریابد

374

و لیکن چون خشمی یا شهوتی یا بخلی یا بد دلیلی وی را غلبه کند فرمانبردار هوای خود شود، و دانسته خود را خلاف کند، بدانچه از قهر صفتها و تقویم خویهای بد خود عاجز باشد. پس در صحبت وی هیچ خیری نبود. و اما فاسقی که بر فسق اصرار نماید، صحبت او را فایدهای نباشد. زیرا کسی که از خدای بترسد بر کبیره اصرار ننماید. و کسی که از خدای نترسد از غایله او ایمن نباشند، و بر درستی او وثوقی نبود، بل به گشتن غرضها بگردد. خدای- عز و جل- فرموده: وَ لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ «85»، ای، فرمانبرداری مکن- در دور کردن فقرای صفه- خاصه کسی را که دل او را غافل گردانیده‌ایم از ذکر خود، او ایمان و استدلال به آیات الهی را بگذاشته است و متابع هوای خود شده. [182] و گفته: فَلَا يَصُدُّكَ عَنْهَا مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهَا «86»، ای، مگرداناد تو را از ایمان آوردن به قیامت کسی که بدان ایمان نیاورده است. و گفت: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا «87»، ای، روی بگردان از کسی که از قرآن ما روی بگرداند و نمخواهد مگر حیات این جهان را. و گفت: وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ «88»، ای، پسر وی «89» بکن راه کسی را که به من باز گشت. و در مفهوم این آیت باز داشتن است از صحبت فاسق.

و اما مبتدع در صحبت او خطر آن است که بدعت او سرایت کند و شومی او بدو رسد. چه مبتدع مستحق جدایی و بریدن از وی است، پس صحبت او چگونه توان گیرند. و سعید مسیب روایت کرد که عمر- رضی الله عنه- مردم را بعث و تحریض کرد بدان که دوست متدین مبادی طلبید. و گفت: برادران صادق اختیار کن تا در کنف «90» ایشان زندگانی کنی، چه ایشان در حال نعمت زینت‌اند، و در حال بلا عدتی. و کار برادر خود را بر نیکوتر وجهی حمل کن، تا آن گاه که از او چیزی به تو رسد که در آن مغلوب شوی و آن را وجهی و محملی نیابی. و از دشمن خود دوری گزین. و از دوست حذر کن مگر که امین بود، و امین نیست جز کسی که از خدای بترسد.

و با فاجر صحبت مکن که از فجور وی بیاموزی، و او را بر سرّ خود مطلع مگردان. و در کار خود با کسانی مشورت کن که از خدای بترسند.

و اما خوشخویی علقمه عطاردی در وصیتی که در وقت وفات پسر خود را فرموده است مجموع گردانیده است و گفته است: ای پسر، اگر تو را به مصاحبت مردمان حاجتی باشد با کسی صحبت گیر که اگر خدمت او کنی تو را از خطا نگاه دارد، و اگر با او صحبت کنی زینتی بخشد، و اگر تو را مئونت باید کفایت کند. صحبت با کسی کن که اگر به چیزی دست دراز کنی او مساعدت کند، و اگر از تو نیکویی بیند در شمار آرد، و اگر بدی مشاهده کند در آن بسته گرداند.

و صحبت با کسی کن که اگر بخواهی بدهد، و اگر خاموش باشی افتتاح سخن کند، و اگر حادثهای به تو رسد مواسات واجب دارد. صحبت با کسی گیر که اگر سخنی بگویی قول تو را استوار دارد، و اگر کاری خواهی آن را به تو مفوض گرداند، و اگر تو را و او را تنازعی رود بر تو ایثار کند. پس چنانستی که همه حقهای مصاحبت جمع گردانیده است و اقامت آن جمله شرط کرده. ابن اکثم گفت که مأمون گفت که این چنین کسی کجاست؟ وی را گفتند: دانی که چرا بدان وصیت کرده است؟ گفت: نه. گفتند: از آن که خواسته است که فرزندش با کسی مصاحبت نکند.

و یکی از ادبا گفت: مصاحبت مکن مگر با کسی که سرّ تو نگاه دارد و عیب تو را بپوشد و در حادثات با تو باشد و چیزهای مرغوب بر تو ایثار کند و نیکویی تو نشر گرداند و بدی تو مطوی «91» دارد. و اگر چنین کسی نیابی مصاحبت مکن مگر با نفس خود. و علی- رضی الله عنه- گفت، رجز «92»:

إِنَّ أَحَاكَ الْحَقِّ مِنْ كَانَ مَعَكَ

و من یضّرّ نفسه لینفعک

و من إذا ربّ الزّمان صدّعک

شئت فیک شمله لیجمعک

ای، برادر حقیقی تو آن است که با تو باشد، و آن که برای منفعت تو به خود زیان رساند، و آن که اگر روزگار تو را پراکنده کند برای جمعیت تو فراهمی خود را پریشان گرداند.

و یکی از ایشان گفت: مردمان چهار قسمند: یکی همه شیرینی است که از وی سیری نیاید، و دیگری همه تلخ است که گرد او نتوان گشت، و دیگری با ترشی است که از او ببايد گرفت پیش از آن که از تو بگیرد، و دیگری با شوری است، از آن وقت حاجت باید گرفت و بس.

جعفر صادق- رضی الله عنه- گفت: با پنج کس مصاحبت مکن: یکی دروغزن، که تو از

دروغ او در غرور باشی، و او چون سراب است که دور را به تو نزدیک دارد و نزدیک را دور.

دوم احمق، که تو را از او حاصلی نباشد، آن گاه که خواهد که به تو منفعتی رساند از نادانی وی مضرت شود. سوم بخیل، که در وقتی که بدو حاجتمندتر باشی از تو قطع کند. چهارم بد دل «93»، که در وقت شدت تو را در سپارد «94» و خود را خلاص دهد. پنجم فاسق، که او تورا به خوردنی، یا کم از آن، بفروشد. و او را پرسیدند که کم از آن چه باشد؟ گفت: آن که در خوردنی طمع کند و نیابد.

و جنید گفت: اگر فاسقی خوشخوی با من مصاحبت کند، من از آن دوستتر دارم که عابدی بد خوی. و یکی از علما گفت: مصاحبت مکن مگر با یکی از دو مرد: کسی که از او چیزی از کار دین بیاموزی و آن تو را سود دارد، و کسی که او را چیزی از کار دین بیاموزی و او از تو قبول کند. و از سومین بگریز. و ابن ابی الحواری گفت: که استاد من أبو سلیمان مرا گفت که مصاحبت مکن مگر با یکی از دو مرد: مردی که در دنیا از او به تو رفقی رسد، یا مردی که تو را از او، یا او را از تو، منفعت باشد در آخرت. و مشغول شدن بجز این دو کس حماقتی عظیم است. و سهل عبد الله گفت: از مصاحبت سه کس از اصناف مردمان دور باش: از جابران غافل و عابدان مدهان و صوفیان جاهل. بدان که اکثر این کلمات به همه اعراض صحبت محیط نیست، و محیط آن است که یاد کرده‌ایم از دیدن مقصودها و رعایت شرطها به اضافت «95» آن مقصود. پس چیزی که در مقاصد دنیا شرط صحبت باشد، در مقاصد دین شرط نیست. و برادران- چنانکه بشر گفت «96» سه قسماند:

برادری برای دنیا، و برادری [183] برای آخرت، و برادری برای انس. و کم باشد که این مقاصد در يك کس فراهم آید، بل در جمعی متفرق باشد. پس شرطها در ایشان لا محاله متفرق شود. و مأمون «97» گفت: برادران سهاند: یکی مثل غذاست که از وی بی نیازی نباشد، و دوم مثل دارو که بدو گاه گاه حاجت افتد، و سوم مثل درد که هرگز بدو حاجت نباشد و لیکن بنده بدان مبتلا شود، و او آن کس است که در او نه منفعت است و نه انس. و گفته‌اند که مثل جمله مردمان مثل درخت و نبات است، که بعضی از آن سایه دارد و میوه نه، و مثل او کسی است که در دنیا از او منفعت باشد و در آخرت نه، که منفعت دنیا چون سایه است که بزودی زوال پذیرد. و بعضی از

377

آن میوه دارد و سایه نه، و مثال او کسی است که آخرت را شاید و دنیا را نه. و بعضی از آن نه میوه دارد و نه سایه، و مثال او کسی است که نه آخرت را شاید و نه دنیا را، چون امّ غیلان «97» که جامه بدرد و از او نه طعامی حاصل شود و نه شرابی، و مثال او از حیوانات موش و کژدم است، چنانکه خدای مفرماید، قوله تعالى: يَدْعُوا لِمَنْ ضَرَّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ لَيْسَ الْمَوْلَى وَ لَيْسَ الْعَشِيرُ «98»، ای، بخواند کسی را که زیان به عبادت او نزدیکتر از سود است. و دوری اینجا عبارت است از عدم، ای زیان دارد و سود ندارد، و هر آینه بد تصرف کننده و بد یاری دهنده و بد آمیزنده است. و شاعر گفت:

شعر:

النَّاسُ شَتَّى إِذَا مَا أَنْتَ دَقْتَهُم

لا يستوون كما لا يستوي الشجر

هذا له نمر حلو مذاقته

و ذاك ليس له ظل و لا ثمر

ای، مردمان مختلفند چون ایشان را بچشی، ای امتحان کنی، برابر نباشند، چون درختان، بعضی میوه شیرین دارند و سایه، و بعضی نه سایه دارند و نه میوه.

پس اکنون کسی که رفیقی نیابد که با وی برادری کند و یکی از این مقصودها از او حاصل نشود، تنهایی بدو اولی باشد. ابو ذر گفت: الوحدة خير من جليس السوء و الجليس الصالح خير من الوحدة، ای، تنهایی به از همنشین بد، و همنشین نیک به از تنهایی.

اما دیانت و عدم فسق، حق تعالی فرموده است: وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ «99»، ای، و متابعت کن راه آن را که باز آمد سوی من. و مشاهده فسق و مصاحب فاسقان کار معصیت بر دل آسان گرداند و نفرت دل از او باطل گرداند. سعید مسیب گفت: در ظالمان منگرید که اعمال شما باطل شود. بل در مخالطت این جماعت سلامت نیست و سلامت در انقطاع از ایشان است. قوله تعالی:

وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا «100»، ای، چون جاهلان با ایشان خطابی به مکروه کنند، در پاسخ سخنی گویند که از بزه مسلم مانند. و سلاما اینجا به معنی سلامت است، ای، ما از بزه شما رستیم و شما از شر ما. پس این آن است که خواستیم که از معانی اخوت و شرطها و فایدههای آن یاد کنیم. و

378

اکنون در ذکر حقوق و لوازم آن و طریقههای اقامت آن حقوق خوض نماییم.

[و اما حریص] و اما کسی که به دنیا حریص باشد صحبت او زهر قاتل است، زیرا که طبعها بر تشبه و اقتدا سرشته است، بل طبع را از طبع مسارقت است، چنانکه بدان شعور نباشد. پس مجالست حریص آدمی را در حرص آرد، و مجالست زاهد در دنیا بی رغبت گرداند. و برای این صحبت طالبان دنیا مکروه است و صحبت راغبان آخرت مستحب. علی- رضی الله عنه- گفت:

أَحْيُوا الطَّاعَاتِ بِمَجَالَسَةِ مَنْ يَسْتَحْيَا مِنْهُ، ای، طاعتها را زنده دارید به مجالست کسی که از او شرم داشته آید. و احمد حنبل گفت: در بلا نه انداخت مرا مگر صحبت کسی که وی را حشمت «100» ندارم. و لقمان گفت: با علما همنشینی کن و به زانوی خود با ایشان مزاحمت نمای. ای، همزانوی ایشان باش- که دلها به حکمت زنده شود، چنانکه زمین مرده به باران بزرگ قطره.

باب دوم در صحبت و حقوق برادری

بدان که عقد برادری رابطه است میان دو شخص، چون عقد نکاح. و چنانکه نکاح اقتضای حقوقی کند که وفا نمودن بدان واجب است تا حق نکاح به اقامت رسد- چنانکه ذکر آن در «کتاب آداب نکاح» سابق شده است- برادری همچنین باشد. چه برادر تو را بر تو حقی است در مال، و نفس، و زبان و دل، به عفو، و دعا، و اخلاص و وفا، و تخفیف و ترك تکلف و تکلیف.

و آن در هشت حق مجموع است.

حق اول- در مال

پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّمَ- گفت: مثل الاخوین مثل الیدین یغسل إحداهما بالآخری «101»، ای، مثل دو برادر مثل دو دستند که یکی از آن به دیگری شسته شود. و به دو دست تشبیه فرموده است نه به دست و پای، زیرا که دو دست در یک غرض یاری کنند. پس همچنین برادری دو برابر تمام [184] نشود تا هر دو در یک مقصد موافقت نمایند. و ایشان از وجهی چون یک شخصاند، و

379

این وجه آن اقتضا کند که در غم و شادی مساهمت «102» نمایند و در حال و مال مشارکت، و اختصاص و

و مواسات مالی را با برادران سه مرتبت است:

اول و آن کمتر مرتبت است، آن که او را به منزلت بنده و خدمتکار خود دانی و از فاضل مال خود حاجت او دفع گردانی، و اگر او را حاجتی پیش آید و تو زیادت از حاجت خود داری باید که وی را دهی و او را به خواستن محتاج نکنی. و اگر محتاج کنی او را بدان که از تو بخواهد، آن غایت تقصیر باشد در حق برادری.

دوم آن که او را به مثابت نفس خودداری و به مشارکت او در مال راضی باشی، تا به حدی که در دو قسم متساوی کردن مال خود با او مسامحت «104» نمایی. حسن بصری گفت: یکی از ایشان جامه خود دو نیم کردی برای برادر خود.

سوم و آن مرتبه بلندتر است، آن که او را بر نفس خود برگزینی و حاجت او را بر حاجت خود مقدم داری. و این مرتبه صدیقان است و نهایت درجات کسانی است که يك دیگر را دوست دارند. و کمال این مرتبه آن است که بنفس «105» هم ایثار کنی. چنانکه در حکایتی دراز آمده است که در حق جماعتی از صوفیان سعایتی کردند پیش یکی از خلفا و او ایشان را کشتن فرمود، و أبو الحسین نوری میان ایشان بود، در پیش سیّاف «106» رفتن مبادرت کرد تا اول او کشته شود. وی را گفتند: برای چه مبادرت نمودی؟ گفت: خواستم تا زندگانی را در این يك لحظه بر برادران ایثار کنم. و آن سبب نجات ایشان شد.

و اگر نفس خود را با برادران در هیچ مرتبه‌ای از این مرتبت‌ها نیایی، بدان که عقد برادری در باطن تو هنوز منعقد نشده است، و آن چه میان شما مبرود مخالطتی رسمی است که آن را در عقل و دین واقعی نباشد. چه میمون مهران گفت: هر که از برادران به ترك افضال «107» راضی شود، گو با اهل گورستان برادری کن.

380

اما درجه فروتر نیز نزدیک اهل دین پسندیده نیست. روایت کرده‌اند که عتبة الغلام در خانه مردی آمد که با او برادری کرده بود و گفت: به چهار هزار درم محتاجم. آن مرد گفت: دو هزار درم بگیر. او روی از وی بگردانید و گفت: دنیا را بر فرمان خدای تعالی برگزیده‌ای؟ شرم نداری که دعوی اخوت الهی کنی و این سخن گویی! و کسی که در درجه کمتر باشد از

برادری، باید که در دنیا با وی معاملت نکنی. بو حازم مدنی گفت: چون تو را برادری الهی باشد در کارهای دنیا با او معاملت مکن. و بدین برادری خواسته که در این مرتبه باشد.

و اما بلندتر: آن است که حق تعالی مؤمنان را بدان صفت کرده است و گفته، قوله تعالی:

وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ «108»، ای، در مال انبازان بودند، چه بعضی از ایشان رخت خود را از بعضی ممیز نکردندی. و کس بود از ایشان که مصاحبت نکردی با کسی که پای افزار را به خود اضافت کردی «109». و فتح موصلی در خانه دوستی آمد و او غایب بود، و اهل او را فرمود تا صندوق وی بیاورند، و او آن را باز کرد و حاجت خود را از آن برداشت. و کنیزك آن دوست وی را از آن خبر داد، و او از شادی این خبر گفت: اگر راست مگویی تو آزادی برای رضای حق تعالی. و مردی نزد أبو هریره آمد و گفت: خواهم که برای خدای با تو برادری کنم.

گفت: دانی که حق برادری چه باشد؟ گفت: مرا تعریف فرمای. گفت: آن که به تصرف در دینار و درم خود از من سزاوارتر نباشی. گفت: هنوز من بدین منزلت نرسیده‌ام. گفت: پس از نزد من برو. و علی حسین- رضی الله عنهما- مردی را گفت: آیا یکی از شما هست که دست در آستین یا کیسه برادر خود کند و آن چه خواهد بی دستوری آن برادر بر گیرد؟ گفت: نی. گفت: پس شما برادران نهاید. و گروهی بر حسن بصری رفتند و پرسیدند که نماز کرده‌ای؟ گفت: آری. گفتند اهل بازار هنوز نماز نکرده‌اند. گفت: دین خود از اهل بازار که مگیرد؟ به من چنین رسیده است که یکی از ایشان درم از برادر خود باز دارد، و این سخن بر سبیل تعجب گفت.

و ابراهیم ادهم میخواست که به بیت المقدس رود، مردی بر او آمد و گفت: میخواهم که با تو رفیقی کنم. گفت: به شرط آن که من مال تو را مالکتر از تو باشم. گفت: نی. ابراهیم گفت: صدق تو مرا خوش آمد. و ابراهیم ادهم چون مردی با وی رفاقت کردی وی را مخالفت ننمودی. و صحبت نکردی مگر با کسی که وی را موافقت نماید. يك بار شخصی که بند نعلین فروختی با

381

وی مصاحبت کرد. و در بعضی منزلها «110» کسی برای ابراهیم کاسهای ثرید «111» فرستاد، و او انبان رفیق بگشاد و حزمهای از بندها برداشت و بر صاحب هدیه فرستاد. و چون رفیق بیامد پرسید که بندها کجاست؟ گفت: آن ثرید که بخوردی چه چیز بود؟ گفت: دو بند یا سه بند بدادی بسنده بودی. گفت: اسمح یسمح لك، ای، جوانمردی کن تا با تو جوانمردی کرده شود. و وقتی مردی را پیاده دید و دراز گوش رفیق خود بی دستوری او بدان مرد داد، چون رفیق بیامد خاموش بود و آن را کراهیت نداشت.

و ابن عمر- رضی الله عنهما- گفت: بر مردی از اصحاب پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- سر گوسفندی هدیه آوردند، او گفت [185] برادرم فلان از من محتاجتر است، پس بر او فرستاد، و آن برادر نیز بر دیگری فرستاد، همچنین یکی بر دیگری مفرستاد تا به اولین دهنده باز رسید پس از آن که به هفت کس رسیده بود. و آمده است که مسروق مالی بسیار وام کرد، و بر برادر او خیمه وامی بود، مسروق وام او را بی علم او بتوخت «112». و خیمه نیز برفت و وام او «113» بی علم او بتوخت. و چون پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- میان عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ربیع عقد برادری بست، عبد الرحمن مال و نفس خود را بر وی ایثار فرمود، و سعد گفت: بارك الله لك فیهما. و آن چه بر وی ایثار فرموده بود بر عبد الرحمن ایثار کرد. [و این مساوات است و آن نخستین ایثار]، و ایثار فاضلتر است از مساوات. و بو سلیمان دارانی گفت: اگر همه دنیا مرا باشد و من آن را لقمهای کنم و به دهن برادری از برادران خود رسانم، آن را اندك دانم. و نیز گفت:

چون من لقمهای به دهن برادری از برادران نهم، مزه آن در حلق خود بیابم، و چون نفقه برادران فاضلتر از صدقه درویشان است، علی- رضی الله عنه- گفت: بیست درم که به برادر الهی دهم دوستتر از آن دارم که صد درم به درویشان. و نیز گفت: اگر از صاعی طعام دعوت سازم و برادران الهی را بر آن فراهم آرم، دوستتر از آن دارم که رقبهای آزاد کنم.

و اقتدای همه در ایثار به پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بود که او با یاری در بیشهای رفت و از آن دو مسواك برداشت، یکی از آن کژ و دیگری راست، پس راست را بدان یار داد. گفت: یا رسول الله به راست تو سزاوارتری.

382

و لو ساعة من نهار الا سنل عن صحبتہ هل اقام فيها حق الله او اضاعه، ای، هیچ یاری با یاری صحبت نکند اگر چه ساعتی از روز باشد، که نه از صحبت او پرسیده شود که حق خدای تعالی در آن اقامت نموده است یا ضایع کرده. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- سوی جایی رفت و در آن غسل کرد، و حذیفه یمانی جامه او نگاه داشت و او را بپوشید. پس حذیفه بنشست تا غسل کند، و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- جامه او بگرفت و بایستاد و وی را میپوشید از مردمان، و حذیفه میگفت: یا رسول الله، مادر و پدرم فدای تو بادا، این چنین مفرمای. پیغامبر ابا فرمود مگر آن که وی را بپوشد تا غسل به جای آورد. و بدین فعل اشارت فرموده که ایثار اقامت حق خدای است در صحبت. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ما اصطحب اثنان قط الا و كان احبهما الى الله ارفقهما بصاحبه، ای، دو کس هرگز صحبت نکردند مگر که دوستتر ایشان نزدیک خدای رفیقتر ایشان بود در حق یار خود.

و روایت کردهاند که مالک دینار و محمد واسع به خانه حسن بصری رفتند و او غایب بود. محمد واسع از زیر تخت حسن سلهای بیرون آورد که در آن طعام بود، و خوردن در گرفت.

مالک گفت: بگذار تا صاحب خانه بیاید. محمد به سخن او التفات نکرد و مخورد، و او گشاده‌روتر و خوشخووتر از مالک بود. پس حسن در آمد و گفت: ای مالک همچنین بودیم، از یک دیگر احتشام نکردیم «114»، تا آن گاه که تو و یاران تو پیدا آمده‌اید. و این اشارتی است بدان که گستاخی در خانه‌های برادران از صفای دوستی باشد. و چگونه نباشد که خدای تعالی گفت:

أَوْ صَدِيقُكُمْ «115»، ای، حرجی نیست که در خانه دوست خود در حال غیبت او بی علم او نان خورید. و گفت: أَوْ مَا مَلَكَتُمْ مَفَاتِحَهُ «116»، یا آن چه کلیدهای آن در دست شماست. و این چنان بود که یکی از صحابه چون به سفر رفتی، کلید خانه به برادر خود دادی و تصرف چنانکه خواهد بدو مفوض کردی، و او از خوردن به حکم تقوی تحرّج «117» نمودی تا حق تعالی این آیت بفرستاد و ایشان را دستوری «118» داد که در طعام برادران و دوستان گستاخی نمایند.

حق دوم در یاری به نفس است در قضای حاجتها

و قیام نمودن بدان پیش از خواستن و بر حاجتهای خاصه خود مقدم داشتن. و این را نیز درجات است، چنانکه مواسات مال را. و کمتر

383

درجات آن است که به وقت سؤال و قدرت به حاجتها قیام نمایی، و لیکن با بشاشت و استبشار و اظهار شادی و قبول منت. یکی از ایشان گفت: چون از یکی از برادران خود روا کردن حاجت خواهی و او بدان قیام ننماید، بار دوم وی را یاد ده «118»، چه شاید که فراموش کرده باشد، و اگر پس از یاد دادن هم روا نکند، بر او تکبیر گوی و آیه وَ الْمُؤْتَى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ «119» بخوان. و ابن شبرمه حاجت بزرگ برادری را روا کرد، و او هدیه‌ای بر او آورد. ابن شبرمه پرسید که این چیست؟

گفت: احسانی کرده‌ای به جای من «120» گفت: عافاك الله، مال خود برگیر، که چون از دوستی حاجتی خواهی و او

مجهود خود در قضای آن صرف نکند، برای نماز وضو ساز و چهار تکبیر بر وی بگو و او را از مردگان شمر. و جعفر محمد «121» گفت: من در قضای حاجت دشمنان مسارعت نمایم از بیم آن که مبادا ایشان را رد کنم و ایشان از من بی نیاز شوند. در حق دشمنان چنین فرمود، پس در حق دوستان چگونه باشد؟ [186] «122» و در سلف کسی بود که فرزندان و عیال برادر خود را پس از وفات او چهل سال نفقت فرمودی، به حاجت‌های ایشان قیام نمودی، و هر روز بر ایشان رفتی و منونتها تحمل کردی، و ایشان را جز عین متوفی مفقود نبودی، بل هر چه از پدر خویش در حیات او دیدندی از وی همان معاینه کردند. و یکی از ایشان بر در خانه برادر خود رفتی، پرسیدی که روغن دارید؟ نمک دارید؟ و هیچ حاجتی هست؟ و بدان قیام نمودی بی آن که برادر او بدانستی. و شفقت بدین ظاهر شود. و برادری «123» اگر شفقت بار نیارد، تا به حدی که بر برادر خود همچنان شفقت کند که بر نفس خود، در آن خیر نباشد. میمون مهران گفت: هر که از دوستی او تو را منفعت نباشد دشمنی او تو را زیان ندارد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: الا و انّ لله اوانی فی أرضه و هی القلوب. فاحبّ الاوانی إلى الله أصفاهها و أصلبها و ارقّها «124». أصفاهها من الذنوب و أصلبها فی الدین و ارقّها علی الاخوان، ای، بدان که خدای را در زمین اوانهاست و آن دلهاست، و دوستترین اوانها نزدیک او صافتر و صلبتر و رقیقتر است. صافتر از گناهان و صلبتر در دین و رقیقتر بر برادران.

و در جمله باید که حاجت برادر تو چون حاجت تو باشد یا مهمتر از حاجت تو باشد. و

384

باید اوقات حاجت را تفقد کنی و از احوال او غافل نشوی، چنانکه از احوال نفس خود. و او را بی نیاز گردانی از خواستن و اظهار حاجت به استعانت، بل به حاجت او قیام نمایی چنانکه نداند که بدان قیام نموده‌ای. و خود را به سبب آن حقی نشناسی، بل بدان که سعی تو در حق خود و قیام تو به کارش قبول کند متقلد منت او باشی. و روا نیست که تنها بر گزاردن حاجتها اقتصار کنی، بل باید که در بدایت اکرام به زیادت و ایثار و تقدیم او بر فرزندان و قرباتان کوشی. حسن گفت که برادران نزدیک ما دوستتر از اهل و فرزندان باشند، زیرا که ایشان ما را به دنیا یاد کنند و برادران به آخرت. و حسن گفت:

هر که برادر خود را برای خدای مشایعت کند، خدای- عز و جل- روز قیامت از زیر عرش خود فریشتگان فرستد که او را به بهشت مشایعت کنند. و در اثر است که مردی برادر الهی را زیارت نکند از آرزوی دیدار او، که نه فریشته‌های از پس او ندا کند که پاك شدی و بهشت برای تو خوش شد. و عطا گفت: برادران را پس از سه روز تفقد نمایید: اگر بیمار باشند بپرسید، و اگر مشغول بوند یاری کنید، و اگر فراموشی کرده باشند یاد دهید.

و روایت کرده‌اند از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- که ابن عمر پیش پیغامبر- علیه السلام- چپ و راست منگریست، پیغامبر (ص) از آن بپرسید، گفت: مردی را دوست گرفتم، او را مطلبم. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: إذا أحببت أحدا فسله عن اسمه و اسم أبيه و عن منزله، فان كان مریضا عدته و ان كان مشغولا أعنته، ای، چون یکی را دوست گیری از نام او و نام پدر او و از منزل و خانه او بپرس، تا اگر بیمار باشد عیادت کنی، و اگر مشغول باشد یاری دهی. و در روایتی پرسیدن از نام اجداد و دودمان او هم آمده است.

و مردی در حق کسی که با او همنشینی کردی گفتی که روی او شناسم و نام او ندانم.

شعبی گفت: این معرفت احمقان است. و ابن عباس را پرسیدند که دوستترین مردمان نزدیک تو کیست؟ گفت: همنشین من. و گفت: مردی بر من سه بار بی حاجتی نیاید که نه من بدانم که مکافات او از دنیا چه باشد. و سعید عاص گفت: همنشین مرا بر من سه چیز واجب است: چون نزدیک آید مرحبا گویم، و چون بنشیند جای بر او واسع گردانم، و چون سخن گوید روی بدو آرم. و حق تعالی گفت: رَحْمَاءُ بَيْنَهُمْ «125». و این اشارتی است به شفقت و اکرام. و از اتمام شفقت آن

385

است که طعامی لذیذ بی او نخوری، و در شادی بی او حاضر نشوی، و به فراق او آن شادی را منقّص دانی، و به تنها ماندن از او مستوحش «126» شوی.

حق سوم در زبان است.
و آن گاهی به خاموشی باشد و گاهی به سخن گفتن.
و اما خاموشی باید که از چند چیز خاموش بود.
اول خاموشی از ذکر عیبهای او در غیبت و حضور او، بل خود را از آن نادان سازد.
دوم خاموشی از رد سخن او، پس باید که بر او مرا «127» و مناقشت نکند.
سوم خاموشی از تجسس و پرسیدن از احوال او. چون او را در راهی یا در حاجتی ببیند، مفاتحت نکند به ذکر غرض وی و از مصدر و مورد آن او را نپرسد، چه روا که بر وی گران آید، یا محتاج گردد به دروغ گفتن.
چهارم آن که سرهای او که بدو گفته باشد پوشیده دارد، باید که به غیر او نگوید اگر چه از اخص دوستان وی باشد، و هیچ چیز از آن کشف نکند اگر چه پس از وحشت «128» و مفارقت باشد، چه آن از لوم طبع و خبث باطن بود.

پنجم آن که از قدح اهل و فرزندان و دوستان او حذر کند.
ششم از رسانیدن قدح دیگری بدو حذر کند، که دشنام آن کس داده باشد که به او برساند «129». و انس گفت: کان علیه السلام لا يواجه أحدا بشيء يكرهه، ای، پیغامبر در روی کسی سخنی که آن کس کراهیت داشتی نگفتی. و رنجیدن [187] «130» اول از رساننده باشد پس از آن از گوینده. آری نباید که آن چه از ثنای او شنیده باشد پوشیده دارد، چه شادی نیز اول از رساننده باشد پس از آن از گوینده، و پوشیدن آن از حسد بود. و در جمله از هر سخنی که او کراهیت دارد

386

به اجمال و تفصیل باید که خاموش باشد، مگر جایی که امر معروف و نهی منکر بود، که واجب شود و در خاموشی آن رخصتی نباشد. پس در آن کراهیت او معتبر نباشد، چه از روی تحقیق احسانی است در حق او، اگر چه پندارد که در ظاهر اسانّتی است.
اما ذکر بدیها و عیبهای او و ذکر بدیهای اهل او، آن غیبت باشد، و غیبت در حق هر مسلمانی حرام است. و باز دارنده تو از آن دو کار است.

یکی آن که احوال نفس خود مطالعه کنی، پس اگر در آن يك چیز نکوهیده یابی، بر نفس خود آسان گردان آن چه از برادر خود مبینی، و تقدیر کن «130» که او از قهر نفس در آن يك خصلت عاجز است، چنانکه تو عاجزی در آن چه بدان مبتلایی. پس او را به يك خصلت نکوهیده گران مشمر، که گفتهاند: اَيَّ الرَّجَالِ الْمُهَذَّبِ؟ ای، کدام کس از مردان مهنذب است؟ و هر چه از نفس خود در حق خدای- عز و جل- نیابی از برادرت در حق خود چشم مدار، چه حق تو بیش از آن نیست بر وی که حق خدای- عز و جل- بر تو.

دوم آن که اگر از همه عیبهات منزله طلبی از همه مردمان دور شوی، و اصلاً کسی نیابی که با او مصاحبت کنی، چه هیچ کس از مردمان نیست که نه او را محاسن و مساوی «131» است. و چون محاسن بر مساوی غالب شود، غایت مطلوب و نهایت مقصود باشد. و مؤمن کریم همیشه در دل خود نیکوییهای برادر خود حاضر گرداند تا دل او را در دوستی و توقیر و احترام نشاطی پیدا آید.

و اما منافق لنیم همیشه بدیها و عیبهات بیند. ابن المبارک گفت: مؤمن عذرها طلبد و منافق عثرتها «132». و فضیل گفت: جوانمردی در گذاشتن «133» زلتهای برادران است. و برای آن از پیغامبر- علیه السلام- روایت شده است که گفت: استعینوا بالله تعالی من جار السوء الذي ان رأى خيراً ستره و ان رأى شراً أظهره، ای، باز داشت خواهید به خدای تعالی از همسایه بد که اگر نیکویی بیند بپوشد، و اگر بدی بیند ظاهر گرداند. و هیچ شخصی نیست که نه تحسین حال او به خصلتهایی که در او باشد ممکن است، و تقبیح او نیز. و روایت کرده‌اند که مردی در خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- مردی را ثنا گفت و روز دیگر او را بنکوهید، پیغامبر- علیه السلام- فرمود: تو دی

387

وی را بستودی، امروز بنکوهیدی! گفت: به خدای که دی راست گفتم و امروز دروغ گفتم: دی مرا خشنود کرد، نیکوترین چیزی که دانستم بگفتم، و امروز مرا به خشم آورد، بترین چیزی که در وی دانستم تقریر کردم. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: اِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا، ای، بعضی از بیان جادویی است. و چنانستی که آن را کراهیت داشت و از آن به سحر تشبیه فرمود. و برای آن در خبری دیگر گفت: البذاء و البیان شعبتان من النفاق، ای، پلید زبانی و بیان دو شاخ از نفاق است. و در حدیث دیگر گفت: اِنَّ اللهَ يَكْرِهُ لَكُمْ الْبَيَانَ كُلَّ الْبَيَانِ، ای، خدای- عز و جل- افراط و مبالغت در بیان را از شما کراهیت دارد. و برای این شافعی- رضی الله عنه- گفت: از مسلمانان هیچ مطیعی نیست که نه معصیتی ارتکاب نماید، و هیچ عاصی نیست که نه طاعتی به جای آرد. پس هر که طاعت او غالبتر از معصیت است، او عدل بود. و چون مثل این کس را در حق خدای- عز و جل- عدل گویند، پس در حق نفس خود و مقتضی برادری خود عدل دانستن اولی.

و چنانکه بر تو واجب است که از مساوی او بزبان خاموش باشی، بدل هم واجب است. و آن بدان باشد که گمان بد نبوی، چه بد گمانی غیبت است بدل، و از آن نهی آمده است. و حد غیبت دل آن است که فعل او را بر وجه فاسد حمل کنی با آن چه به وجهی نیکو حمل توان کرد. و اما آن چه به یقین و مشاهده منکشف شود، نتوانی که آن را ندانی، و بر تو باشد که تا امکان دارد آن را بر سهو و نسیان حمل کنی. و این ظن دو قسم است: یکی را از آن تفرس خوانند، و آن ظنی باشد که به علامتی استناد دارد، چه آن ظن را بجنباند، جنبانیدنی ضروری که دفع آن نتوان. و دوم آن که منشأ آن، بدی اعتقاد تو باشد در آن، تا به حدی که اگر از او فعلی صادر شود که آن را دو وجه باشد، و بد اعتقادی تو را

بر آن دارد که بی علامتی مخصوص بر وجهی بدتر حمل کنی. و آن جنایتی باشد در حق او به باطن، و آن در حق هر مؤمنی حرام است چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اِنَّ اللهَ قد حَرَّمَ عَلَى الْمُؤْمِنِ مِنَ الْمُؤْمِنِ دَمَهُ و مَا لَهُ و عَرَضُهُ و اَنْ يَظُنَّ بِهِ بِسُوءِ الظَّنِّ، ای، خدای بر مؤمن حرام کرده است از مؤمن خون و مال و عرض او را، و آن که بر وی گمان بد برد «134» و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرموده است: اَيَّاكُمْ و الظَّنَّ فَانَ الظَّنَّ أَكْذَبُ الْحَدِيثِ، ای، بپرهیزید از گمان که گمان دروغترین سخنی است. و بد گمانی به تجسس مکشد و به تحسس. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: و لَا تَجَسَّسُوا و لَا تَحَسَّسُوا و لَا تَقَاطَعُوا و لَا تَدَابَرُوا و كُونُوا عِبَادَ اللَّهِ

388

إخوانا، ای، خبرها باز مجوید و آن را به چشم مراقبت مکنید.

(این معنی آن است که مصنف- رضی الله عنه- در تفسیر تجسس و تحسس یاد کرده است. مترجم میگوید که معنیهای دیگری هم گفتهاند: یکی [188] آن که تجسس آن باشد که برای خود کند و تحسس آن که برای دیگری، و دوم آن که تجسس طلب عیبهاست و تحسس استماع عیبا، و سوم آن که تجسس به شب باشد و تحسس به روز.) و از يك ديگر مبريد، و پشت به کار يك ديگر مياريد (و بعضی گفتهاند که يك ديگر را در پس پشت بد نگويد) و بندگان خدای باشید و برادر يك ديگر، ای، فرمان خدای تعالی را منقاد باشید و با يك ديگر شفقت كنيد. (و عباد الله بر وجه ندا هم تفسیر کردهاند، ای، ای بندگان خدای، خدای را برادران باشید. و اول بهتر است.)

پس عیبا پوشیدن و خود را نادان و غافل ساختن خوی اهل دین است. و در تنبیه بر آن که «پوشیدن بدی و اظهار نیکی مرتبه کاملان است» این معنی بسنده است که باری تعالی را در دعا بدان صفت کنند: يا مَنْ اَظْهَرَ الْجَمِيلِ و سَتَرَ الْقَبِيحِ. و پسندیده حق تعالی کسی بود که به اخلاق او تَخَلَّق نمایند، چه او پوشنده عیبهاست، و آمرزنده گناهان است، و در گذارنده از بندگان. پس تو چگونه در نگذاری از مثل خودی یا فوق خودی! و به هر حالی که او بود بنده و مخلوق تو نبود. و عیسی- علیه السلام- حواریون را گفت: شما چگونه كنید چون برادر خود خفته بینید و باد جامه وی دور کرده؟ گفتند: وی را بپوشیم. گفت: و عبد الرحمن جبیر نفیر روایت کرد که پدرم چنین گفت که من به یمن بودم و همسایهای جهود داشتم که او مرا از تورات خبر کردی، پس آن جهود را جهودی از سفر باز آمد، من وی را گفتم که حق تعالی بر ما پیغامبری فرستاد، و او ما را به اسلام دعوت فرمود، و ما اسلام آوردیم، و کتابی فرستاد بر ما که تورات را تصدیق مکنند. آن جهود گفت: راست میگویي بل عورت وی برهنه كنید. گفتند: سبحان الله، این چنین فعل که کند؟ گفت: یکی از شما در حق برادر خود سخنی بشنود، پس بر آن چیزی زیادت کند و بزرگتر از آن با آن ضم گرداند.

و بدان که ایمان مرد تمام نشود تا به برادران خود نخواهد آن چه به نفس خود خواهد. و بدان که کمتر درجات برادری آن است که با برادر آن معاملات کند که از او در حق خود خواهد. و شك نیست که از او پوشیدن عورتها و خاموش بودن از بدیها و عیبا چشم دارد، و اگر نقیض آن چه از او چشم دارد ظاهر گردد، نيك در خشم شود. پس در غایت دوری باشد که از او چیزی توقع کند که در ضمیرش برای او آن نبود، و در حق او آن عزیمت ندارد. و ویل به حکم نص قرآن

بر او باشد، چه حق تعالی فرموده است: وَيَلِّ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُواهُمْ أَوْ وَزَنُواهُمْ يُخْسِرُونَ»135. و هر که از برادری انصاف بیش از آن طلبد که نفس او بدان او را مسامحت»136» نماید، در مقتضی این آیت در آید. و منشأ تقصیر در پوشیدن عورت، یا سعی کردن در کشف آن، دردی پوشیده است در باطن، و آن کینه و بد خواهی است. و باطن بد خواه کینه‌ور به خبث مشحون باشد، و لیکن آن را در باطن حبس کند و پوشیده دارد و ظاهر نگرداند چون مجال نیابد، و چون فرصت یابد رابطه»137» گشاده شود و شرم برخیزد و خبث نهانی از باطن ترشح کند.

و هر گاه که در باطن کسی کینه و بدخواهی باشد، انقطاع اولی. یکی از حکما گفت: عتاب ظاهر به از کینه پوشیده. و لطف کینه‌ور جز وحشت زیادت نکند. و هر که در دل او بر مسلمانی کینه باشد، ایمان او ضعیف باشد، و کار او با خطر، و دل او پلید، که لقای خدای را نشاید. و عبد الرحمن جبیر نفیر روایت کرد که پدرم چنین گفت که من به یمن بودم و همسایه‌های جهود داشتم که او مرا از تورات خبر کردی، پس آن جهود را جهودی از سفر باز آمد، من وی را گفتم که حق تعالی بر ما پیغامبری فرستاد، و او ما را به اسلام دعوت فرمود، و ما اسلام آوردیم، و کتابی فرستاد بر ما که تورات را تصدیق میکند. آن جهود گفت: راست مگویی و لیکن شما نتوانید که بدانچه آورده است قیام نمایید، ما صفت او و صفت امت او در تورات میابیم که کسی را روا نباشد که از عتبه در او بیرون آید و در دل او بر برادر مسلمان او کینه‌ای باشد.

هفتم آن که خاموش باشد از افشای سرّی که آن را نزد او ودیعت نهند، و روا باشد که آن را منکر شود اگر چه آن انکار دروغ بود. چه صدق در هر مقامی واجب نیست، چنانکه روا باشد که عیبهای خود پوشیده دارد اگر چه به دروغ محتاج شود، پس در حق برادر هم روا بود. چه راز برادر او به منزلت سرّ او باشد، و ایشان چون يك نفس باشند، و مختلف نشوند مگر به بدن. و حقیقت برادری این است. و همچنین به عملی که پیش او کند مرایی

نبود، و از اعمال سر به اعمال علانیه بیرون نیامده باشد. چه شناختن برادر او اعمال او را همچنان باشد که شناختن او نفس خود را بی فرق. و پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- گفت: من ستر عورت اخیه ستره اللّٰهُ تعالی فی الدنیا و الآخرة، ای، هر که برادر خود را بپوشد خدای- عز و جل- او را در دنیا و آخرت بپوشد. و در خبر دیگر کاتما احیا موعودة آمده است، ای، چنانستی که زنده در گور کرده‌ای را احیا کرده باشد.

و نیز گفت (ص): إِذَا حَدَّثَ الرَّجُلُ بِحَدِيثٍ ثُمَّ التَفَتَ فَهُوَ أَمَانَةٌ، ای، چون مرد حدیثی گوید، پس التفات کند»137»، آن حدیث امانت باشد. و گفت (ص): الْمَجَالِسُ بِالْأَمَانَةِ إِلَّا ثَلَاثَةً مَجَالِسٌ: مَجْلِسُ يَسْفِكُ فِيهِ دَمٌ حَرَامٌ، و مَجْلِسُ يَسْتَحِلُّ فِيهِ فَرْجٌ حَرَامٌ، و مَجْلِسُ يَسْتَحِلُّ فِيهِ مَالٌ حَرَامٌ مِنْ غَيْرِ حَلٍّ، ای، مجلسها به امانت است مگر سه مجلس: مجلسی که در آن خون حرام ریخته شود، و مجلسی که در او فرج حرام حلال داشته آید، و مجلسی که در او مال حرام از [189] غیر وجه آن حلال شمرده آید. و گفت (ص): إِنَّمَا يَتَجَالَسُ الْمُتَجَالِسَانُ بِالْأَمَانَةِ، لَا يَحِلُّ لِأَحَدِهِمَا أَنْ يَفْشِيَ عَلَى صَاحِبِهِ مَا يَكْرَهُ، ای، همنشینی همنشینان به امانت است، یکی را از ایشان حلال نیست که آن چه یار او کراهیت دارد آشکارا کند. و یکی از ادبا را گفتند که نگاه داشت تو سر را چگونه است؟ گفت: من گور آنم. و گفته‌اند: صدور الاحرار قبور

الاسرار، ای، سینه‌های آزادگان گورهای رازهاست. و گفته‌اند: دل احمق در زبان اوست، و زبان عاقل در دل او، ای، احمق نتواند که آن چه در نفس اوست پنهان دارد، پس آن را آشکار کند از آن وجه که نداند. و از این سبب بریدن از احمقان و احتراز از صحبت ایشان، بل از مشاهده ایشان، واجب است. و دیگری را گفتند: سر چگونه نگاه داری؟ گفت: بر مخبر «138» انکار کنم و بر مستخبر «139» سوگند یاد کنم. و دیگری گفت: پوشیده دارم، و پوشیده داشتن را هم پوشیده دارم. و ابن المعتز از این عبارت کرده است و این بیت گفته، شعر:

و مستودعی سرّاً تبوّأت کتمه

فأودعته صدري فصار له قبرا

ای، ای ودیعت دهنده من رازی را، من آن را به جایی بپوشیدم، آن را در سینه خود نهادم و آن گوری شد او را. و دیگری گفت و خواست که بر این بیفزاید، شعر:

و ما السرّ في صدري كئاو بقبره

لأنّی أرى المقبور ينتظر النّشرا

و لکنّی أنساه حتّی کأتّنی

بما کان منه لم احط ساعة خبرا

و لو جاز کتم السرّ بینی و بینہ

عن السّتر و الاخفاء لم یعلم السّرّاً «140»

391

ای، راز در سینه من چون مقیم گور نیست، زیرا که من در گور کرده را منتظر نشر بینم، و لکن من او را فراموش کنم تا چنانستی که ساعتی علم من بدانچه از او بود محیط نشد، و اگر پوشیدن سر میان من و او روا بودی، از پوشیدن و پنهان داشتن، کسی آن را سر ندانستی. و یکی سرّ خود را بر برادر خود آشکارا کرد، پس وی را گفت: یاد گرفتی؟ «141» گفت: بل فراموش کردم.

و بو سعید ثوری گفت: چون خواهی که با مردی برادری کنی وی را به خشم آر، پس کسی را پنهان بر وی فرست تا از تو و از اسرار تو از او بپرسد، اگر نیکو گوید و راز نگاه دارد با وی مصاحبت کن. و بو یزید «142» را پرسیدند که با که مصاحبت کنیم؟ گفت: با کسی که بداند از تو آن چه خدای از تو مداند، پس آن را بپوشد بر تو، چنانکه خدای میپوشد. و ذو النون گفت: در صحبت کسی که دوست ندارد که تو را جز معصوم بیند خیری نباشد. و هر که در حال خشم راز آشکار کند لئیم باشد، زیرا که در حال رضا همه طبعهای سلیم پوشیدن آن اقتضا کند.

و یکی از حکما گفت: مصاحبت مکن با کسی که در چهار حال بر تو متغیر شود: خشم و خشنودی و طمع و هوی، بل باید که صدق برادری به اختلاف این چهار حال ثابت باشد. و برای این شاعری در این معنی گفته است، شعر:

و تری الکريم إذا تصرّم وصله

یخفی القبیح و یظهر الاحسانا

و تری اللّئیم إذا تقصّی وصله

یخفی الجمیل و یظهر البهتانا

ای، کریم را بینی که چون وصل او منقطع شود زشتی را پنهان کند و احسان را آشکار گرداند، و لئیم را بینی چون وصل او بگذرد نیکویی را بپوشد و بهتان را ظاهر کند.

و عباس گفت پسر خود عبد الله را که من این مرد را- یعنی عمر را- میبینم که تو را بر پیران تقدیم منهد، پس پنج چیز را از من یاد دار: رازهای او را آشکار مگردان، و پیش او کسی را عیب مکن، و در هیچ کاری او را نافرمانی ننمای، و نباید که از تو دروغی شنود، یا خیانتی بیند. و شعبی گفت: هر کلمه‌ای از این پنج از هزار کلمه به است. هشتم آن که خاموش باشد از مرا و مدافعت در هر چه برادر او سخن گوید. ابن عباس گفت: لا تمار سفیها فیؤذیک و لا حلیم فیقلیک، ای، مرا مکن، نه با سفیهی که تو را برنجاند، و نه با

392

حلیمی که تو را دشمن گیرد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: من ترك المراء و هو مبطل بنی له بیت فی ربض الجنة و من تركها و هو محق بنی له بیت فی اعلى الجنة، ای، هر که مرا بگذارد و او مبطل باشد برای او خانه‌ای بنا کرده شود در ربض «143» بهشت، و هر که مرا بگذارد و او محق باشد برای او خانه‌ای بنا کرده شود بر بالاتر بهشت. بر این جمله فرموده است، با آن چه «144» ترك مبطل مرا را واجب است. و ثواب نفل بزرگتر از ثواب واجب بدان شده است که خاموش بودن از حق بر نفس گرانتر باشد از خاموش بودن بر باطل. و ثواب بر اندازه رنج بود. و قویتر سببی بر انگیختن آتش کینه را میان برادران مرا و مناقشت است، چه آن عین پشت به یک دیگر آوردن و از یک دیگر بریدن است، چه بریدن اول به رای «145» باشد، پس به قول و پس به تن «146». و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: لا تدابروا و لا تباغضوا و لا تحاسدوا و لا تقاطعوا و كونوا عباد الله إخوانا، المسلم أخو المسلم لا یظلمه و لا یحرمه و لا یخذله بحسب المرء من الشرّ ان یحقر أخاه المسلم، ای، پشت به یک دیگر میارید و یک دیگر را بد خواهید و از یک دیگر مبرید و بندگان خدای باشید و برادر یک دیگر، که مسلمان برادر مسلمان است، بر وی ستم نکند و او را محروم نگرداند و فرو نگذارد، چه از بدی مرد آن بسنده است که برادر مسلمان خود را حقیر دارد.

و قویتر حقیر داشتی «147» مراست. چه هر که سخن کسی رد کند او را به جهل و حماقت و غفلت و سهو از فهم چیزی چنانکه آن چیز است نسبت کرده باشد، و آن خوار داشتن است و به خشم آوردن و [190] اندوهگین کردن. و در حدیث بو امامه باهلی است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بیرون آمد و «148» ما مرا مکرریم، در خشم شد و گفت: ذروا المراء لقلة خیره، ذروا المراء فانّ نفعه قليل و انه یهیج العداوة، ای، مرا را بگذارید برای اندکی خیر آن، مرا را بگذارید که سود او اندکی است و دشمنی انگیزد میان برادران. و یکی از سلف گفت: هر که با برادران مرا و منازعت کند، مروتش اندک شود و کرامتش نماند. و عبد الله حسن «149» گفت: از مرا با مردان پرهیز، که از مکر حلیم یا از مفاجات «150» لنیم خالی نمایی. و یکی از سلف گفت: عاجزترین مردمان آن است

393

که در طلب برادران تقصیر کند، و عاجزتر از او آن که پس از آن چه برادری یافته باشد ضایع گرداند. و بسیاری مرا تضییع و قطیعت باشد و موجب دشمنیگی. و حسن گفت: دشمنی یک مرد به دوستی هزار مرد نباید خرید. و در جمله باعث مرا نباشد مگر اظهار تمییز به مزید عقل و فضل، و حقیر داشت آن که بر او رد کرده شود به اظهار جهل او، و آن مشتمل است بر تکبر کردن و حقیر داشتن و رنجاندن و دشنام زدن به حق و جهل. و دشمنیگی

را جز این معنی نیست، پس دوستی و مصافحات «151» با آن چگونه ضم شود؟ و ابن عباس روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لا تمار أخاك و لا تمازحه و لا تعده موعدا فتخلفه، ای، با برادر خود مرا و مزاح مکن و او را وعدهای که خلاف کنی مده. و گفت (ص): أنکم لن تسعوا الناس بأموالکم و لكنّ لیسعهم منکم بسط وجوه و حسن خلق، ای، شما همه مردمان را به دادن مالهای خود نرسید، و لیکن گشاده رویی و خوشخویی از شما باید که به همه برسد. و مرا ضد خوشخویی است.

و سلف در حذر کردن از مرا به حدی رسیده‌اند که سؤال از هم نکردندی. و گفتندی که اگر برادر خود را گویی برخیز و او گوید تا کجا، با وی مصاحبت مکن. بل گفتندی باید که برخیزد و نپرسد. بو سلیمان دارانی گفت: من در عراق برادری داشتم و در حادثات بر او آمدمی و گفتمی: مرا از مال خود چیزی بده. و او کیسه زر خود پیش من انداختی، من چندان که خواستم برداشتمی، يك روز بر وی آمدم، گفتم: به چیزی حاجت دارم. گفت: چند خواهی؟ بدین سبب خلوت برادری او از دل من بیرون شد. دیگری گفت: چون از برادران خود مالی خواهی و او گوید: چه خواهی کرد؟ حق برادری بگذاشته باشد «152»، بدان که قوام برادری به موافقت است در گفتار و کردار و به شفقت. بو عثمان حیری گفت: موافقت برادران به از شفقت. و همچنین است که گفت.

حق چهارم بر زبان است به گفتار.

چه برادری، چنانکه اقتضای خاموشی کند از چیزهایی که مکروه است، اقتضا کند گفتن چیزهایی که محبوب است، بل آن به برادری مخصوصتر است. چه کسی که به

394

خاموشی قانع شود، با اهل گورستان مصاحبت کند، و برادری برای آن خواهند تا از آن فایدهای باشد، نه از برای آن که از رنج ایشان خلاصی بود. و معنی خاموشی ترك رنجه داشت است. پس بر او واجب بود که به زبان توّدد نماید و در حالهایی که تفقد آن محبوب وی باشد تفقد کند، چنانکه از عارضهای که حادث شده است بپرسد، و مشغولی دل خود به سبب آن و طلب عافیت از آن ظاهر گرداند، و همچنین جمله حالهای مکروه، باید که کراهیت از آن به گفتار و کردار پیدا آرد، و در جمله حالهای محبوب، باید که مشارکت خود در شاد شدن بدان به زبان ظاهر کند. چه معنی برادری مشارکت است در شادی و غم. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: إذا أحب أحدكم أخاه فليخبره، ای، چون یکی از شما دوست دارد برادر خود را، باید که وی را آگاه گرداند. و آگاه کردن بدان فرموده است که آن زیادت دوستی واجب کند. چه اگر داند که تو وی را دوست مداری، لا محاله تو را بطبع دوست دارد. و چون دانستی که او نیز تو را دوست ندارد، دوستی تو لا محاله زیادت شود. پس همیشه دوستی از هر دو جانب در تزايد آید و تضاعف پذیرد.

و دوست داشتن مردمان مؤمن يك دیگر را در شرع مطلوب است و در دین محبوب. و بدین سبب پیغامبر طریق آن را تعلیم فرموده است. و گفت (ص): تهادوا تحابوا، ای، هدیه دهید يك دیگر را تا يك دیگر را دوست دارید. و از آن جمله آن است که در غیبت و حضور او را به نامی خوانی که به نزدیک وی دوستتر بود. عمر- رضی الله عنه- گفت: سه چیز خالص کند برای تو دوستی برادر تو را: آن که چون بینی او را اول بر او سلام گویی، و در مجلس جای بر او واسع کنی، و به نامی که آن را دوستتر دارد او را یاد کنی.

و از آن جمله آن است که بر او ثنا گویی بدانچه از نیکوییهای او دانی پیش کسی که او ثنا گفتن را پیش او خواهد،

چه آن بزرگترین سببهاست در جلب دوستی. و همچنین ثنای اهل و فرزندان و صنعت و فعل او، تا ثنای عقل و خوی و هیئت و خط و شعر و تصنیف او، و ثنای کل آن چه بدان شاد شود. و آن چه گویی بی دروغ و افراط باید گفت، و لیکن از تحسین آن چه قابل تحسین باشد چاره نبود. و مؤکدتر از آن آن است که ثنای کسی که بدو ثنا گوید بدو رسانی، با آن چه «153» [191] شادی خود بدان ظاهر کنی، چه پوشیدن آن محض حسد باشد. و از آن جمله آن که بر نیکو کاری او در حق خود شکر گویی، بل بر نیت او، اگر چه آن نیت

395

به اتمام نرساند. علی بن ابی طالب- کرم الله وجهه و رضی الله عنه- گفت: من لم یحمد أخاه علی حسن النّیّة لم یحمده علی حسن الصّنیعة، ای، هر که شکر نگوید برادر خود را بر نیکو نیتی او، بر نیکو کاری او شکر نگوید. و بزرگ تاثیرتر از آن در جلب دوستی آن است که چون کسی در غیبت او قصد بدی او کند، و عرض او را به تعریض «154» یا تصریح تعرض نماید، دفع کنی. چه حق برادری تشمّر است در یاری و حمایت گرفتن، و متعنت «155» او را ملامت و سرزنش کردن و بر وی سخن درشت گفتن.

چه خاموش بودن بر آن موجب خشم باشد و سینه را پر کینه گرداند، و در حق برادری تقصیر بود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- دو برادر را به دو دست تشبیه فرموده است که يك دیگر را بشویند، تا یکی از برادران دیگری را یاری کند و قایم مقام او باشد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: المسلم أخو المسلم لا یظلمه و لا یخذله و لا یسلمه، ای، مسلمان برادر مسلمان است، بر او ستم نکند و او را فرو نگذارد و نسپارد «156». و این فرو گذاشتن و سپردن باشد، چه گذاشتن تا عرض او را تمزیق کنند همچنان باشد که گذاشتن تا گوشت او را پاره پاره کنند. و در غایت خساست باشد برادری که تو را ببند که سگان تو را مشکنند و گوشت تو را پاره پاره میکنند و او ساکن باشد، و شفقت و حمیت برای دفع کردن از تو وی را در حرکت نیارد. و تمزیق عرض بر نفس قویتر از تمزیق گوشت است بر تن، و برای آن حق تعالی به خوردن گوشت مرده تشبیه کرده است. قوله تعالی: أَيْحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا؟ ای، آیا دوست دارد یکی از شما که گوشت برادر خود را در حالت مردگی بخورد؟ و فریشتهای که در خواب تمثیل میکند چیزی را که روح از لوح محفوظ مطالعه کرده باشد به مثالهای مخصوص، غیبت را به خوردن گوشت مرده تمثیل کند، تا «157» اگر کسی در خواب ببند که گوشت مرده مخورد، او مردمان را غیبت کرده باشد. زیرا که آن فریشته در تمثیل میان چیزی و میان مثال آن چیز مشاکلت و مناسبت را رعایت میکند در معنی که از مثال به منزلت روح است، نه در ظاهر صورت. پس اکنون حمایت برادری به دفع نکوهش دشمنان و تعنت متعنتان «158» در عقد برادری واجب بود.

مجاهد گفت: برادر خود را در غیبت یاد مکن، جز چنانکه دوست داری که او تو را در

396

غیبت یاد کند. پس تو را در این دو معیار است: یکی آن که تقدیر کنی که آن چه در حق او گفتند اگر در حق تو گفتندی و او حاضر بودی چه دوست داشتی که در حق تو چه کردی؟ باید که تو با متعرض عرض او همان معاملت کنی. دوم آن که تقدیر کنی که او حاضر است، از پس دیوار گوش میدارد و گمان مبرد که تو حضور او نمیدانی، پس

در دل تو از یاری او چه خواستی جنبیدن در حال دیدن و شنیدن او؟ باید که در حال غیبت او همچنان باشد. چه یکی از بزرگان گفته است که برادر من در غیبت یاد کرده نشود که نه من او را نشسته تصور کنم، پس چیزی گویم در حق او که دوست دارم که بشنود اگر حاضر باشد. دیگری گفت: برادر من یاد کرده نشد که نه من نفس خود را در صورت او تصور کردم. پس باید در حق برادر خود روا ندارد مگر آن چه در حق نفس خود روا دارد.

بو دردا- رضی الله عنه- دو گاو هم یوغ را دید که زمین شیار میکردند، پس یکی از ایشان بایستاد و خود را خاریدن گرفت، به سبب او دیگری هم بایستاد، ابو دردا بگریست و گفت:

برادران خدایی برای خدای همچین کار کنند: چون یکی از ایشان بایستد دیگری هم موافقت نماید. و به موافقت اخلاص تمام شود. و هر که در برادری برای خدای تعالی مخلص نباشد او منافق بود.

و اخلاص در دوستی آن است که در غیبت و حضور، و زبان و دل، و نهان و آشکارا، و ملأ و خلأ برابر باشد. و اختلاف و تفاوت در چیزی از آن بی اخلاصی باشد در دوستی. و این عیب باشد در دین و ولیجه در راه مؤمنان.

مترجم مگوید: ولیجه صاحب سر را گویند. و در قرآن آمده است: قوله تعالى: وَ لَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً «159». و چون صاحب سر مؤمنان کافر نباید، صاحب سر مخلصان هم منافق نباید.

و هر که از نفس خود بر این قادر نباشد، وی را انقطاع و عزلت اولی از مخالطت و مصاحبت. چه حق مصاحبت گران است، جز محقق طاققت آن ندارد. لا جرم ثواب آن بیکران است، جز موقفی آن را نیابد. و برای این، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- ابو هریره را گفت:

احسن مجاورة من جاورك تكن مسلما و احسن مصاحبة من صاحبك تكن مؤمنا، ای، نیکو کن همسایگی

397

کسی که با تو همسایگی کند تا مسلمان باشی، و نیکو کن یاری کسی که با تو یاری برزد «160» تا گرویده باشی. پس بنگر که چگونه ایمان را پاداش یاری کرده است، و مسلمانی را پاداش همسایگی گردانیده. و فرق میان فضل گرویدگی و فضل مسلمانی هم بر آن حد است که فرق میان شفقت در گزاردن حق جوار و گزاردن حق صحبت، چه صحبت حقهای [192] بسیار اقتضا کند در وقتیهای متقارب مترادف، بل همیشه، و جوار جز حقهای نزدیک اقتضا نکند در وقتیهای متباعدی که پیوسته نباشد.

و از آن جمله تعلیم و نصیحت است. چه حاجت برادر تو به علم کم از حاجت او به مال نیست. پس اگر در علم توانگر باشی، بر تو واجب بود که از فضل خود با وی مواسات کنی و به هر چه وی را در دین و دنیا سود دارد راه نمایی. و اگر تو علم آموختی و راه نمودی و او بر مقتضای تعلیم و ارشاد نرود، تو نصیحت را دریغ نداری. و آن بدان بود که آفتهای آن فعل و فایدههای گذاشتن «161» او یاد کنی، و بدانچه کراهیت دارد در دنیا و آخرت او را بترسانی تا از آن دور باشد، و بر عیبهای آن وی را تنبیه «162» کنی، و زشت را در چشم وی زشت گردانی و خوب را خوب، و لیکن باید که آن در سر باشد و کسی بدان مطلع نشود. چه آن چه در ملأ بود توبیخ و فضیحت باشد، و آن چه در خلأ بود شفقت و نصیحت، که پیغامبر- علیه السلام- گفت: المؤمن مرآة المؤمن، ای، مؤمن آئینه مؤمن است. یعنی از او بیند آن چه از نفس خود نبیند، پس از برادران «163» عیبهای نفس خود بشناسد، و اگر تنها باشد نشناسد، چنانکه از آئینه عیبهای صورت ظاهر خود بداند. و مسعر را گفتند که دوست داری کسی را که از عیبهای تو خبر دهد؟ گفت: اگر

نصیحت کند در آن چه میان من و او باشد دوست دارم. و اگر در ملا کند دوست ندارم. و راست گفته است، چه نصیحت در ملا فضیحت باشد. و خدای- عز و جل- روز قیامت مؤمن را در کنف خود و ستر خود عتاب فرماید، و بر گناهان در سر واقف گرداند، و نامه کردار او مهر کرده به دست فریشتگانی که گرد بر گرد او باشند دهد تا در بهشت، و چون به در بهشت نزدیک رسید آن نامه سر به مهر وی را دهند تا بخواند. و اما اهل مقت را بر ملا ندا کرده آید و بر فضایح ایشان از جوارح ایشان گواهی خواسته آید، پس رسوایی و فضیحت ایشان زیادت گردد. و ما به خدای

398

تعالی باز داشت خواهیم از رسوایی روز عرض اکبر «163». پس فرق میان سرزنش و نصیحت پنهان داشتن و آشکارا کردن است، چنانکه فرق میان مدارات و مدهانت به غرضی است که باعث اغضاء است: چون برای سلامت دین و صلاح برادر خود کنی مدارات باشد، و چون برای حظ نفس خود و تحصیل شهوت و سلامت جاه خود کنی مدهانت بود. و ذو النون گفت: با خدای جز به موافقت مباش، و با خلق جز به مناصحت، و با نفس خود جز به مخالفت، و با شیطان جز به عداوت.

سؤال چون در نصیحت ذکر عیبه‌ها باشد و در آن رمانیدن دلهاست، پس چگونه آن از حق برادری بود؟ جواب بدان که رمانیدن به ذکر عیبی باشد که برادر تو داند که آن در وی موجود است. اما تنبیه او بر چیزی که نداند، عین شفقت باشد و استمالت دله‌ها، ای، دله‌های عاقلان. و اما احمقان را اعتباری نیست. چه هر که تو را تنبیه کند بر کاری نکوهیده که بر آن اقدام نمایی، یا صفتی نکوهیده که بدان موصوف باشی، تا نفس خود را از آن پاک گردانی، همچنان باشد که تو را تنبیه کند بر ماری یا کژدمی که زیر دامن تو باشد و قصد هلاک تو کرده. پس اگر تو آن را کراهیت داری، در غایت حماقت باشی. و صفتهای نکوهیده کژدمان و مارانند که در آخرت هلاک کننده تو باشند. چه گزیدن ایشان دله‌ها و جانها راست، و درد آن سختتر از درد تنها و ظاهره‌است، و آن از آتش افروخته خدای است که جز بر دله‌ها بر نتابد. و برای آن عمر- رضی الله عنه- از برادران خود آن را هدیه خواستی و گفتی: رحم الله امرا اهدی الی اخیه عیوبه، ای، رحمت کناد خدای تعالی بر کسی که سوی برادر خود عیبهای او را هدیه فرستد. و برای آن چون سلمان بر او آمد، پرسید که از من به تو چه رسیده است که آن را کراهیت داری؟ سلمان استغفا «164» نمود. چون عمر در آن باب إلحاح فرمود، گفت: آن که دو حله داری، یکی به روز پوشی و یکی به شب، دیگر آن که دو ناخورش بر يك خوان آوری. عمر- رضی الله عنه- گفت: کار این دو چیز که باز نمودی کفایت شد، چیزی دیگر شنیده‌ای؟ گفت: نی.

و حذیفه مرعشی به یوسف أسباط نوشت که چنان شنیدم که دین خود به دو حبه

399

بفروختی، چه شیر فروشی را پرسیدی که آن را به چند مفروشی؟ او گفت: به سدسی. تو گفتی: نی، به ثمنی «165»، او گفت: روا بود. و او تو را مشناخت، برای دین و صلاح تو مسامحت نمود. هان قناع «166» غافلان از سر باز کن، و از خواب مردگان بیدار شو، و بدان که کسی که قرآن خواند و بدان مستغنی نشود و دنیا را برگزیند، ایمن نباشم که او از جمله افسوس «167» کنندگان بود به آیتهای خدای- عز و جل-

چه دروغ‌زنان را حق تعالی بدان صفت کرده است که ایشان ناصحان را دوست ندارند»168. و این در عیبی باشد که او از آن غافل بود.

و اما آن چه دانی که او آن را از نفس خود میداند و لیکن مقهور طبع خود است: اگر پوشیده دارد نباید که پرده او بدری، و اگر ظاهر کند از تلافی در نصیحت چاره نباشد، گاهی به تعریض، گاهی به تصریح، تا به حدی که به وحشت نه انجامد. و اگر دانی که نصیحت در او اثر نکند، و او از طبع خود مضطر باشد بدان که بر آن اصرار نماید، خاموشی از آن اولی. و این [193] در همه چیزی باشد که تعلق به مصالح دین یا دنیای برادر تو دارد.

اما آن چه تعلق به تقصیر او دارد در حق تو، واجب در آن آن است که احتمال»169» نمایی و عفو کنی و آن را نادیده سازی، چه تعرض آن بر نصیحت گذاری ندارد»170». آری، اگر چنان باشد که استمرار آن به قطعیت انجامد، پس عتاب در سر به از قطعیت، و تعریض در آن به از تصریح، و مکاتبت به از مشافهت»171»، و احتمال»172» به از همه. چه باید که مقصود تو از برادرت آن باشد که نفس خود را اصلاح کنی به مراعات و اقامت حق او و

احتمال تقصیر او، نه یاری طلبیدن از او و او را به بندگی گرفتن. ابو بکر کتانی گفت: مردی با من مصاحبت کرد و بر دل من گران بود، پس روزی وی را چیزی بخشیدم تا آن چه در دل من است زایل شود، زایل نشد. پس روزی دست او گرفتم و به خانه بردم، پس گفتم: پای خود بر رخسار من نه. او امتناع نمود، گفتم: از این چاره نیست. پس او پای بر رخسار من نهاد و آن گرانی از دلم زایل گشت. و بو علی رباطی»173» گفت: با عبد الله رازی»174» مصاحبت کردم و او در بادیه رفتی، پس مرا گفت: تو امیر باشی یا من؟ گفتم: تو.

400

گفت: تو را فرمانبرداری باید کرد»174»؟ گفتم: آری، تو برهای بگرفت و توشه راه در آن نهاد و آن بر پشت خود برداشت، و چون گفتم مرا ده تا بردارم، گفت: نه امیرم؟ خدای فرموده: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»175»، پس تو را فرمانبرداری باید بود. پس شبی ما را باران بگرفت، و او بر سر من بایستاد، و من نشسته بودم، و به گلیمی مرا حجاب کرد و باران را از من باز داشت تا بامداد. و من با خود میگفتم: کاشکی من بمردمی و او را نگفتمی که تو امیر باش.

حق پنجم عفو زلتهای و خطاهاست.

و زلتهای دو است: اما در دین او باشد به ارتکاب معصیت، و اما در حق تو به تقصیری در برادری.

اما آن چه در دین او باشد، از ارتکاب معصیت و اصرار بر آن، بر تو واجب باشد که در نصیحت تلافی نمایی بدانچه کژی را از او ببرد و حال او را به صلاح و ورع باز آرد و پراکندگی او را جمع گرداند. و اگر نتوانی و او بر آن اصرار نماید، در این مقام طریقه‌های صحابه و تابعین مختلف است که حق دوستی وی را دایم باید داشت، یا از وی بپاید برید. مذهب بو ذر- رضی الله عنه- آن است که بپاید برید. و گفته است: چون برادر تو بگردد از آن چه بر آن بوده است، تو وی را دشمن گیر از آن روی که دوست گرفته بودی. و آن را از مقتضی دوستی و دشمنی برای خدای تعالی دانسته است. و مذهب بو دردا و جماعتی از صحابه به خلاف آن است. و بو دردا گفته است: إِذَا تَغَيَّرَ أَخُوكَ وَ حَالَ عَمَّا كَانَ عَلَيْهِ فَلَا تَدْعُهُ لِأَجْلِ ذَلِكَ فَإِنَّ أَخَاكَ يَعْوجُ مَرَّةً وَ يَسْتَقِيمُ أُخْرَى، ای، چون برادر تو متغیر شود و از آن چه بوده بگردد، او را برای آن مگذار، چه برادرت گاهی کژ برود و گاهی راست. و ابراهیم نخعی گفت: به سبب گناه از برادرت مبر،

چه او امروز ارتکاب گناه کند و فردا بگذارد. و نیز گفت: زلت عالم با مردمان مگویید، چه عالم زلتی کند پس آن را بگذارد. و در خبر است: اتَّقُوا زَلَّةَ الْعَالَمِ وَلَا تَقْطَعُوهُ وَانْتَظَرُوا فَيْتَةً، ای، بپرهیزید از زلت عالم و از او مبرید، و توبه و باز گشتن او چشم دارید.

و آمده است که عمر خطاب مردی را به برادری گرفته بود، و او به شام رفت، و عمر یکی را از آیندگان شام از او بپرسید و گفت: برادرم چه میکند؟ آن کس گفت: او برادر شیطان است.

401

عمر گفت: مگو. او گفت: کبیرها را ارتکاب نموده است و در خمر افتاده. عمر گفت: چون به شام باز خواهی گشت مرا اعلام کن. پس او چون به شام مرفت چنین کرد. عمر- رضی الله عنه- برای آن برادر نوشت، قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، حم، تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ، غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ (الآية) «176». پس زیر آن نوشته با وی عتاب فرمود و ملامت واجب داشت. و چون آن مرد نامه بخواند بگریست و گفت: کلام خدای تعالی صدق است، و عمر مرا نصیحت کرده است. پس توبه کرد و از آن رجوع نمود.

و در حکایت است که دو برادر بودند. یکی از ایشان به هوایی «177» مبتلا شد، پس آن را بر برادر خود ظاهر کرد و گفت: من رنجور شدم، پس اگر تو خواهی که بر عقد برادری خود نباشی فرمان تو راست. او گفت: عقد برادری که با تو بستم به سبب گناه تو هرگز انحلال را بدان راه ندهم. پس بینه و بین الله عقد بست «178» که تا خدای- عز و جل- برادر او را از هوای او شفایی نبخشد او آب و نان نخورد. پس چهل روز بی نان و آب بود، و در آن مدت از هوای او مپرسید و او میگفت: دل به جای خود است. و او از غم گرسنگی مگذاخت، تا پس از چهل روز هوا از دل برادرش زایل شد و او را خبر کرد، آن گاه نان و آب خورد پس از آن چه نزدیک افتاده بود که هلاک شود.

و همچنین آمده است که در سلف دو برادر بودند، یکی از ایشان از طریق استقامت عدول نمود، پس برادر دیگر را گفتند: از وی منقطع نشوی، و جدایی اختیار نکنی؟ گفت: در این حال که او در گناه افتاده حاجت او به من بیشتر باشد که دست او گیرم و در عتاب او تلافی نمایم و برای وی دعا گویم تا به حالی که بوده است باز رسد.

و در اسرائیلیات آورده اند که دو برادر بودند که در کوهی عبادت کردند، یکی از ایشان از کوه فرود آمد تا از شهر به درمی گوشت خرد، بر در دکان [194] قصاب زنی نابکار دید و بر وی نگریست و عاشق شد، و بدان انجامید که اتفاق وقعت «179» بود، و سه روز هم بر آن اقامت نمود، و به سبب آن گناه شرم داشت که به برادر خود رجوع کند. آن برادر او را تفقد «180» نمود و برای اهتمام به شأن «181» او به شهر آمد، و از حال وی مپرسید تا وی را دلالت کردند، و او

402

نزدیک وی رفت و او را با آن زن نشسته دید، وی را در کنار گرفت و روی او مبوسید، و او از غایت شرم میگفت که من تو را نشانسم. گفت: ای برادر حال تو دانستم و قصه تو شنیده، و هرگز به نزدیک من دوستتر و عزیزتر از این ساعت نبوده ای. پس چون او را دید که این گناه او را از چشم وی ساقط نگردانیده است برخاست و با او رفت. و این طریقت قومی است، و لطیفتر و به فقه نزدیکتر از طریقت بوذر است- رضی الله عنه- و طریقت او

سؤال چرا گفتی که این لطیفتر است و به فقه نزدیکتر است؟ که با مرتکب این معصیت به ابتدا برادری روا نباشد، پس در انتها انقطاع از او واجب بود. زیرا که حکم چون به علتی ثابت شود، قیاس آن باشد که به زوال زایل گردد. و علت عقد برادری يك دیگر را یاری کردن است در دین، و آن به ارتکاب معصیت استمرار نپذیرد.

جواب لطیفتر بدان گفتیم که در آن لطف و استمالت و مهربانی است، که آن موجب رجوع و توبه تواند بود، چه به سبب دوام صحبت شرم دارد. و هر گاه که به قطیعت انجامید و طمع او از صحبت او منقطع شد، در گناه اصرار کند و بدان استمرار کند.

اما به فقه نزدیکتر، بدان که برادری عقدی است به منزلت قرابتی، و چون منعقد شود حق مؤکد گردد و به موجب آن وفا لازم آید. و از وفا یکی آن است که در وقت حاجت و افتقار مهمل گذاشته نشود، و افتقار دین سختتر از افتقار مال است، و او را مصیبتی رسیده است و آفتی بزرگ نازل گشته که به سبب آن درویش دین گشته است. پس باید که وی را مراعات کند و مراقبت نماید و مهمل نگذارد، بل همواره تلطف واجب دارد و یاری کند تا از واقعیهای که نازل شده است خلاص یابد. و برادری عدتی است در وقایع و حوادث و این قویتر حادثه است. و فاجر چون با متقی صاحب باشد و خوف و مداومت او بر طاعت مشاهده کند، بزودی از گناه باز گردد و از اصرار شرم دارد، بل کاهل «183» اگر با حریصی مصاحبت کند از شرم او حریص شود.

جعفر بن سلیمان بصری گفت: هر گاه که مرا در عمل فترتی باشد در محمد واسع نگرم و اقبال او بر طاعت مشاهده کنم، پس نشاط عبادت به من باز آید و کاهلی از من دور شود، و يك هفته بدان کار کنم.

403

و این برای تحقیقی است. و آن تحقیق آن است که دوستی نوعی خویشاوندی و پیوستگی است، چون پیوستگی نسب. و خویشاوندی را به معصیت مهجور نباید کرد. و برای این خدای - عز و جل - پیغامبر خود را در حق دودمان او فرمود: فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ «183»، ای، اگر تو را نافرمانبرداری کنند بگو که من از کار شما بیزارم. و نگفت که من بیزارم از شما، برای رعایت حق قرابت و پیوستگی نسب. و بو دردا بدین اشارت کرد، چون وی را گفتند که برادر خود را دشمن نگیری که او چنین کاری ارتکاب نمود؟ گفت: من عمل او دشمن دارم، و او برادر من است. و برادری دین مؤکدتر از برادری قرابت است. و برای این حکیمی را پرسیدند که برادر نزدیک تو محبوبتر یا دوست؟ گفت: آن گاه برادر محبوب بود که دوست بود. و حسن گفت: بسیار برادر داری که مادرت نزاده است. و برای آن گفتهاند که خویشاوند به دوستی «184» محتاج بود، و دوست به خویشاوندی محتاج نبود. و جعفر صادق گفت: دوستی يك روز پیوستگی است، و دوستی يك ماه خویشاوندی، و دوستی يك سال خویشاوندی نزدیک باشد، هر که از این ببرد خدای تعالی از او ببرد.

پس اکنون وفا نمودن به عقد برادری، چون انعقاد آن سابق شد، واجب بود. و این جواب ماست از ابتدای برادری با فاسق، چه وی را حقی متقدم نیست. و اگر قرابتی متقدم باشد لا جرم نباید برید، بل مجاملت باید کرد. و دلیل بر این آن است که قطع برادری در نفس خود مذموم است «185»، و از آن نهی آمده است. و نسبت قطع آن به ترك آن در ابتدا چون نسبت طلاق است به ترك نکاح. و طلاق در حضرت الهی مبعوضتر از ترك نکاح است. پیغامبر - صلی الله علیه و

سلم- گفت: شرار عباد الله المشاءون بالنميمة المفرقون بين الاحبة، ای، بدترین بندگان خدای سخن چیناناند که دوستان را از يك دیگر جدا کنند.

و یکی از سلف در پوشیدن زلتهای برادران گفت که محبوب شیطان آن بود که برادر شما زلت کند تا شما وی را مهجور گردانید و از او منقطع شوید. پس شما از محبوب دشمن خود چه

404

باقی گذاشتید؟ «186» و این بدان گفت که ارتکاب معصیت چنانکه محبوب شیطان است، جدایی دوستان هم محبوب شیطان است [195] و چون شیطان را یکی از این دو غرض حاصل شد، نباید که غرض دوم با آن اضافه شده شود. و بدین اشارت فرمود پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چون آن کس را که مرتکب فاحشهای «187» را دشنام زده بود بازداشت و بانگ برزد و گفت:

لا تكونوا أعوانا للشيطان على أخیکم، ای، دیو را بر برادر خود یاری مکنید.

و به کل این سخنان، فرق میان ابتدای دوستی و دایم داشتن آن ظاهر شد، زیرا که مخالفت فاسقان محذور است، و مفارقت برادران و دوستان هم محذور است، و چیزی که بی معارض باشد نه چون آن چیز بود که معارض دارد. و ابتدای دوستی بی معارض است، پس مهاجرت و تباعد را اولی دیدیم. و در دوام دوستی تعارض است، پس وفای به حق برادری اولی.

این همه در زلتی است که در دین باشد.

اما زلتی که در حق تو بود به چیزی که موجب وحشت «188» باشد، در آن بی خلاف عفو و احتمال اولی، بل هر چه احتمال دارد که آن را بر وجهی خوب حمل کرده شود و صورت بندد که آن را عذری قریب یا بعید تمهید توان کرد، آن در حق برادری واجب بود. و گفتهاند که برای زلت برادر هفتاد عذر مبادی استنباط کردن. و اگر دل قبول نکند، با دل بگوی که چه سخنی تو که هفتاد عذر دوست قبول نکنی، پس عیب تو را باشد. و اگر عیب چنان ظاهر شود که قابل تحسین «189» نباشد، باید که در خشم نشوی اگر توانی، و لیکن آن ممکن

نیست. شافعی- رضی الله عنه- گفت: من استغضب فلم يغضب فهو حمار، و من استرضی فلم يرض فهو شیطان، ای، هر که به خشم آرند او را و در خشم نشود دراز گویی باشد، و هر که خشنودی او بطلبند و او خشنود نگردد شیطان بود. پس نه شیطان باش نه دراز گوی. و نفس خود را نایب برادر خود ساز در خشنودی دل از او، و احتراز کن که به ترك قبول دیو نشوی. أحنف گفت: حق برادر آن باشد که سه چیز از وی احتمال کرده شود: خشم و ناز و زلت «190». و دیگری گفت: هرگز کسی را دشنام نزدهام،

405

زیرا که اگر مرا کریمی دشنام زند، من سزاوارترین کسی باشم به مغفرت آن، و اگر لنیمی دشنام زند، عرض خود را هدف تیر او نسازم. و شاعر گفت، شعر:

و اغفر عوراء الکريم ادّخاره

و اعرض عن شتم اللّيم تکرّما

ای، بد گفت کریم را بیوشم تا دوستی او ذخیره ماند، و از دشنام زدن لنیم از راه تکرّم اعراض نمایم. و گفتهاند، شعر:

خذ من خلیک ما صفا

دون الّذی فیہ انکدر

فالعمر اقصر من معاتبه

الخلیل علی الغیر

ای، فراگیر از دوست خود آن چه صافی است بی آن چه در او تیرگی است، چه عمر کوتاهتر از آن است که دوست را بر تغییرها عتاب باید کرد.

و هر گاه که برادر معذرت کند، اگر به دروغ و اگر به راست، عذر او قبول کن. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من اعتذر إلیه أخوه فلم یقبل، فعلیه مثل اثم صاحب المکس، ای، هر که معذرت برادر خود قبول نکند بزه او همچنان باشد که بزه باژوان «190». و گفت (ص): المؤمن سریع الغضب سریع الرضا، ای، مؤمن زود غضب و زود رضا باشد، و بدان صفت نکرد که در خشم نشود.

و برای آن حق تعالی فرموده است: وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ «191»، ای، فرو خورندگان خشم. و نگفت که ایشان را خشم نباشد. و این برای آن است که عادت بدان حد نانجامد که آدمی را خسته «192» کند و او دردمند نشود، بل بدان حد انجامد که بر آن صبر کند و احتمال نماید. و چنانکه دردمند شدن از جراحت مقتضی طبع تن است، دردمند شدن به اسباب خشم مقتضی طبع دل است که قطع آن ممکن نیست، و لیکن ضبط آن و فرو خوردن آن و به خلاف مقتضی آن عمل کردن ممکن است، که خشم تشفی و انتقام و مکافات اقتضا کند، و ترك عمل به مقتضی آن ممکن است. شاعر گفت، شعر:

و لست بمستبق أخا لا تلمّه

علی شعث ایّ الرّجال المهدّب؟

406

ای، اگر پراکندگی برادر را جمع نکنی بی برادر مائی، کدام کس از مردمان مذهب است؟ و أبو سلیمان دارانی گفت احمد ابی الحواری را: چون در این روزگار با کسی برادری کنی، با وی بدانچه کراهیت داری عتاب مکن، چه ایمن نباشی که در جواب چیزی شنوی که بتر از اول باشد. احمد گفت: من تجربه کردم همچنان یافتم که او گفته است. و یکی از ایشان گفته است: صبر بر رنج برادر به از عتاب، و عتاب به از قتیعت و قتیعت به از وقیعت. و باید که در حال وقیعت مبالغت در دشمنی کنی. خدای- عز و جل- گفت: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوْدَّةً «193»، ای، شاید که خدای- عز و جل- میان شما و میان دشمنان شما دوستی پدید آرد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: أحب حبیبک هونا ما، عسی ان یكون بغیضک یوما ما، و أبغض بغیضک هونا ما، عسی ان یكون حبیبک یوما ما، ای، دوست خود را آهستهتری دوست دار که شاید که دشمن تو شود روزی، و دشمن خود را آهستهتری دشمن دار که شاید که دوست گردد روزی. ای، در دوستی چندان افراط مکن که راز دل خود بگشایی، که اگر دشمن شود تو را ترسی حاصل آید. و در دشمنی چندان [196] مبالغت مکن که جای آشتی نگذاری، که اگر دوست شود تو را شرمی باقی ماند. و عمر- رضی الله عنه- گفت: لا یکن حبک کلفا و لا بغضک تلفا، ای، باید که

دوستی تو برای دل نباشد، و دشمنی تا آن حد نه انجامد که تلف او خواهی یا هلاک خود.

حق ششم دعای برادر در حال حیات و پس از ممات او،

به هر چه او دوست دارد نفس خود را و اهل و متعلقان خود را. پس باید دعای او همچنان گویی که دعای نفس خود و اهل و متعلقان خود را. و میان خود و او فرق نگذاری که دعای تو او را دعای نفس خود تو است به حقیقت، که پیغمبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: إِذَا دَعَا الرَّجُلُ لِأَخِيهِ فِي ظَهْرِ الْغَيْبِ قَالَ الْمَلِكُ: وَ لَكَ مِثْلُ ذَلِكَ، اَي، مرد چون برادر خود را در غیبت او دعا کند، فریشته گوید: و تو را مثل آن باشد. و در لفظی دیگر: يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى بِكَ اَبَدًا يَا عَبْدِي، اَي، حق تعالی فرماید: به تو آغاز کنم اَي بنده من، و در حدیث است: يَسْتَجَابُ لِلرَّجُلِ فِي أَخِيهِ مَا لَا يَسْتَجَابُ لَهُ فِي نَفْسِهِ، اَي، مرد را در حق برادر او چیزی

407

مستجاب شود که در نفس او مستجاب نشود. و در حدیث است: دَعْوَةُ الْإِخِ لِأَخِيهِ فِي ظَهْرِ الْغَيْبِ لَا تَرُدُّ، اَي، دعای برادر برای برادر خود در غیبت رد نشود، و بو دردا گفتی که من در سجده هفتاد کس را از برادران خود دعا گویم و نامهای ایشان یاد کنم.

و محمد یوسف اصفهانی گفتی: مثل برادر نیکو کجا باشد، اهل تو میراث تو را در قسمت آرند، و بدانچه گذاشتهای تنعم کنند، و او در غم تو متفرد باشد، و بدانچه پیش فرستادهای اندیشه‌مند، در تاریکی شب برای تو دعا گوید و تو در خَاكِ نَمَانِكَ مدفون. و چنانستی که برادر نیک به فریشتگان اقتدا کند، چه در خبر است: إِذَا مَاتَ الْعَبْدُ قَالَ النَّاسُ مَا خَلَفَ؟ وَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ مَا قَدَّمَ؟

یفرحون له ما قَدَّمَ و یسألون عنه و یشفقون علیه، اَي، چون بنده بمیرد مردمان گویند: چه گذاشت؟ و فریشتگان گویند: چه پیش فرستاد؟ و بدانچه پیش فرستاده است برای او شاد شوند، و از آن بپرسند و بر وی شفقت کنند. و گفته‌اند: هر که بشنود که برادر او وفات کرد و بر وی ببخشاید و برای وی آمرزش خواهد، وی را چنانستی که در جنازه وی حاضر شده و بر وی نماز گزارده.

و از پیغمبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- آمده است: مِثْلُ الْمَيِّتِ فِي قَبْرِهِ مِثْلُ الْغَرِيقِ يَتَعَلَّقُ بِكُلِّ شَيْءٍ، يَنْتَظِرُ دَعْوَةَ مَنْ وَلَدَ اَوْ وَالِدَ اَوْ أَخٍ اَوْ قَرِيبٍ، وَ اِنَّهُ لَيَدْخُلُ عَلَى قُبُورِ الْاَمْوَاتِ مِنْ دَعَاءِ الْاَحْيَاءِ مِنَ الْاَنْوَارِ مِثْلُ الْجِبَالِ، اَي، مثل مرده در گور مثل کسی غرق شده است که به هر چیزی تعلق نماید، دعایی چشم دارد از فرزند یا از پدر یا از برادر یا از خویشاوند، و در گورهای مردگان از دعای زندگان مثل کوهها از نور داخل شود. و یکی از سلف گفت: دعای زندگان به منزلت هدیه باشد مردگان را، و فریشته بر مرده در رود «194» با طبقی از نور، و بر وی طبق پوشی «195» از نور باشد، پس گوید:

این هدیه تو است از برادر تو فلان، از خویشاوند تو فلان. پس او بدان شاد شود چنانکه زنده به هدیه.

حق هفتم وفا و اخلاص است.

و معنی وفا ثابت شدن است بر دوستی و دایم داشتن آن با وی تا وفات او، و پس از وفات او با فرزندان و دوستان او. چه دوستی برای آخرت مطلوب است، و چون پیش از وفات انتقاع پذیرد عمل باطل شود و سعی ضایع گردد. و برای آن پیغمبر-

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: از جمله هفت کس که خدای تعالی ایشان را در سایه عرش خود دارد، دو مردند که يك ديگر را دوست دارند برای خدای تعالی، و اجتماع و تفرق ایشان بر آن بود. یکی از ایشان گفت: وفای اندك پس از وفات به از وفای بسیار در حال حیات. و برای آن آمده است که پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- زالی را دید که بر وی در رفت، اکرام فرمود. و او را از آن پرسیدند، گفت: اِنَّهَا كَانَتْ تَأْتِينَا اَيَّامَ خَدِيجَةَ، و اِنَّ كَرَمَ الْعَهْدِ مِنَ الْاِيْمَانِ، اى، او در ايام خديجه بر ما آمدی، و کرم عهد از ايمان است. پس مراعات همه دوستان و قرابتان و متعلقان او از وفا باشد. و مراعات ایشان را در دل دوست وقع از آن بیش باشد که مراعات نفس او را، چه شادی او به تفقد متعلقان او بیشتر بود. چه بر قوت شفقت و دوستی دليل بود که از نفس محبوب در گذرد و به همه متعلقان او برسد، تا به حدی که سگی که بر در سرای او باشد باید که در دل از ديگر سگان متميز شود.

و هر گاه که وفا نمودن به دوام دوستی منقطع گردد، شیطان شماتت کند. چه شیطان هیچ دو تن را که در نیکویی يك ديگر را یاری دهند چنان حسد نکند که دو برادر الهی را یا دو دوست الهی را. چه او در افساد ذات البین «196» ایشان مجهود خود صرف گرداند. خدای- عز و جل- گفت: قُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ اَحْسَنُ اِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ «197»، اى، بندگان گرویده مرا بگوی تا کلماتی گویند که خوبتر باشد که شیطان میان ایشان تباه نکند. نزول این آیه آن وقت بود که مؤمنان از ایذای مشرکان شکایت کردند و دستوری خواستند تا قتال کنند، ایشان را فرمان بر آن جمله بود که بر وجه نرم [197] تر بگویید که خدای تعالی شما را راه نماید. و اخبار فرموده است که یوسف- صلوات الله علیه- گفت، قوله تعالى: مَنْ بَعْدَ اَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ اِخْوَتِي «198»، اى، پس از آن که شیطان میان من و برادران من بحسد تباه گردانید. و گفتهاند: دو تن برای خدای تعالی برادری نکنند، پس میان ایشان تفرقه کلماتی پیدا آید که نه آن از گناهی باشد که یکی از ایشان ارتکاب نماید.

و بشر حارث گفتی: چون بنده در خدمت خدای تعالی تقصیر کند، خدای- عز و جل- مونس او را از وی سلب فرماید. و آن بدان است که همنشینی با برادران اندوه ببرد و بر دین معونت کند. و برای آن ابن المبارک گفت: لذیتر چیزی مجالست برادران

است، و باز گشتن به چیزی که وی را بسنده باشد «199». و دوستی همیشگی آن است که برای خدای تعالی باشد، و آن چه برای غرضی بود به زوال آن غرض زایل شود.

و یکی از ثمرات دوستی الهی آن است که در آن حسد دینی و دنیاوی نبود. و چگونه حسد کند؟ که هر چه برادران او را فایده باشد، آن فایده بدو باز گردد. و خدای- عز و جل- دوستان را بدان صفت کرده است و گفته، قوله تعالى: وَ لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَ يُوَثِّرُونَ عَلَى اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ «200»، اى، در دلهای خود خشمی و حسدی نیابند بدانچه غنیمت به مهاجران داده شد، و بر برادران مهاجران خود مال ایثار کنند، اگر چه ایشان را «201» بدان حاجت بود.

[مترجم مگوید:] و این آیت در شأن انصار نازل شده است در حالی که پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- مالهای بنی

النجير بر مهاجران قسمت ميکرد، و انصار را نداد مگر سه کس را که در غايت احتياج و نهايت افتقار بودند. و انصار بدان راضي شدند و خوشدل بودند و شرط ايثار به تقديم رسانيدند.

و از جمله وفايکي آن است که مرد، اگر چه منصبش ارتفاع گيرد و ولايتش اتساع پذيرد و جاهش بزرگ گردد، تواضع او برادر را بر قرار بماند و متغير نشود، چه ترفع «202» بر برادران به تجدد احوال لئيمي است. و شاعر گويد، شعر:

اِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا اسْهَلُوا ذَكَرُوا

من كان يالفهم في المنزل الخشن

اي، كريمان چون در نرمي افتند ياد کنند کسي را که در منزل درشت اليف ايشان بوده باشد.

و يکي از سلف پسر خود را وصيت کرد و گفت: اي پسر، مصاحبت مکن جز با کسي که چون درويش گردی به تو نزديک شود، و چون توانگر شوی از تو طمع ندارد، و چون رتبتش بلند شود بر تو ترفع نکند. و يکي از حکما گفت: چون برادر تو ولايتي تقلد نمايد و بر يک نيمه از دوستي خود بر تو ثبات کند، بسيار باشد.

و ربيع حکايت کرد که شافعي با مردی بخدادی عقد مواخات بست، پس آن مرد ولايت

410

سيبين «203» تقلد نمود، و از آن چه بود تغييری بدو راه يافت. شافعي- رضي الله عنه- بدو اين أبيات بنوشت، شعر:

اذهب فودّك من ودادي طالق

ابدا و ليس طلاق ذات البين

فان اروعيت فانها تطليقة

و يدوم ودّك بي على شنتين

و ان امتنعت اضمّته بمثلها

فتكون تطليقين في حيضين

فإذا التّلات أتنك متى بته

لم تغن عنك ولاية السّبين

اي، برو، که دوستی تو را طلاق دادم، نه طلاقی باين، پس اگر باز گردی آن يك طلاق رجعی باشد، و دوستی تو با دو باقی ماند، و اگر امتناع کنی طلاق دوم با آن ضم کنم، پس همچون دو تطليق باشد که در دو حيض بود، و چون سه طلاق از دوستی من به تو رسد بقطع، ولايت سبين آن را کفايت نکند.

و بدان که موافقت برادر در آن چه مخالفت حق باشد در کاری که تعلق به دين دارد از وفا نباشد، بل وفا مخالفت بود. و شافعي- رضي الله عنه- با محمد عبد الحكم «204» برادری کرده بود، و او را نيك مقرب داشتی و بروی اقبال نمودی و گفتی: به سبب او به مصر مياشتم. پس اين محمد بیمار شد، و شافعي- رضي الله عنه- وی را عيادت فرمود و گفت، شعر:

مرض الحبيب فعدته

فمرضت من حذري عليه «205»

و اتى الحبيب يعودني

فبرئت من نظري إليه

ای، دوست رنجور شد و من به پرسیدن او رفتم، از ترس رنجوری او رنجور شدم، و دوست به پرسیدن من آمد، پس به سبب دیدن او صحت یافتم. و به سبب صدق دوستی این محمد، مردمان چنان گمان برده بودند که شافعی- رضی الله عنه- حلقه «206» خود را پس از وفات به وی تفویض مفرماید. پس در حال علتی که در آن وفات یافت از وی پرسیدند که پس از شما در تحصیل علم

411

به که رجوع کنیم؟ و محمد در این حال به وی منگریست تا به وی اشارت فرماید. شافعی گفت: سبحان الله، در این شکی نیست، بو یعقوب بویطی قایم مقام من است. با آن چه محمد هم کل مذهب او گرفته بود، و لیکن بویطی فاضلتر و عالمتر بود و به زهد و ورع نزدیکتر. پس شافعی- رحمة الله علیه- برای خدای تعالی و مسلمانان نصیحت واجب داشت و مدهانت بگذاشت، و رضای خلق بر رضای حق اختیار نکرد. و چون به جوار رحمت الهی انتقال فرمود، محمد از مذهب او به مذهب پدر معاودت نمودی و کتب مالک- رضی الله عنه- درس کردی. و او از بزرگان اصحاب مالک بود.

و بویطی زهد و خمول «207» اختیار [198] کرد، و به حضور در جمعیت و نشستن در حلقه بسی رغبتی ننمود، به عبادت مشغول شد، و کتاب ام را تصنیف کرد. و این کتاب اکنون به ربیع بن سلیمان منسوب است و به وی شناسند، اما تصنیف بویطی است، و لیکن نام خود در آن یاد نکرده است و آن را به خود منسوب نگردانیده، پس ربیع در آن تصرف کرده است و مسائلی در آن افزوده و آن را بر مردم ظاهر گردانیده.

و مقصود آن است که به دوستی وفا کردن کمال دوستی است. أحنف گفت: برادری گوهری رقیق است، اگر آن را نگاه نداری در معرض تلف افتد. پس آن را نگاه دار به خشم فرو خوردن تا به حدی که اگر کسی بر تو ستم کند او را معذرت کن، و به رضا «208» تا به حدی که فضل خود را بسیار نشمری و تقصیر برادر خود را در حساب نگیری. و از آثار صدق و اخلاص و تمام وفا آن است که از مفارقت نیک جزع کنی و طبیعت تو از اسباب آن رمان «209» باشد، چنانکه شاعر گفته است، شعر:

وحدت مصیبات الزمان جميعها

سوی فرقة الاحباب هیئة الخطب

ای، همه مصیبتهای روزگار را جز فراق دوستان آسان یافتم، و ابن عیینه این بیت انشاد کرد و گفت: با جماعتی دوستی داشتم، و امروز سی سال است تا از ایشان جدا ماندهام، اما کم شدن حسرت ایشان از دل در خیال نتوانم آورد. و از وفا یکی آن است که تخیطی «210» که مردمان رسانند در حق دوست نشنود، خاصه که

412

در اول اظهار کند «211» که من دوست ویم، تا در حق وی متهم نباشد، پس در اثنای کلمات سخنی در اندازد و از دوست چیزی نقل کند که آتش خشم بر افزود، و آن از دقیقهای حیلتهاست در سخن چینی. و هر که از این احتراز نکند دوستی او اصلاً دایم نماند. و یکی حکیمی را گفت: من دوستی تو را خاطبم «212». گفت: اگر سه چیز مهر دهی امتناع ننمایم: آن که در حق من تخیطی نشنوی و امر مرا خلاف نکنی و مرا عشوه ندهی «213».

و از جمله وفا آن است که با دشمن دوست دوستی نکند. و شافعی- رضی الله عنه- گفت: إذا أطاع صديقك عدوك فقد اشتركا في عداوتك، ای، چون دوست تو دشمن تو را مطیع شود، در دشمنی تو هر دو شریک باشند. و السلام.

حق هشتم تخفیف است و گذاشتن «214» تکلف و تکلیف.

و آن بدان باشد که برادر را چیزی تکلیف نکند که بر وی گران آید، بل سر «215» او را از مهمات و حاجات خود آسوده دارد و مرفه «216» از آن چه چیزی از کربتهای «217» خود بر وی نهد، و از مال و جاه او مدد نخواهد، و او را تواضع و تفقد و اقامت حقها تکلیف نکند، بل مقصود او از دوستی جز دوستی خدایی نباشد از روی تبرک به دعا و استیناس به لقا و استعانت بر دین، و تقرب الهی به اقامت حقوق و تحمل منونت او جوید. یکی از ایشان گفت: هر که از برادران چیزی طلبد که ایشان از وی نه آن طلبند، بر ایشان ستم کرده باشد.

و هر که از ایشان مثل آن طلبد که ایشان طلبند، ایشان را رنجه داشته بود. و هر که از ایشان چیزی نطلبد بر ایشان متفضل «218» باشد. و یکی از حکما گفت: هر که خود را نزدیک برادران بیش از اندازه خود دارد، هم او بزهکار شود و هم ایشان، و هر که خود را بر اندازه خود دارد، هم خود را رنجه دارد و هم ایشان را رنجه گرداند، و هر که خود را کم از قدر خود دارد، هم او بسلامت باشد و هم ایشان.

و تمام تخفیف آن باشد که بساط تکلف در نوردد تا به حدی که دوست از او شرم ندارد در چیزی که در نفس خود از آن شرم ندارد. جنید گفت: دو کس برای خدای تعالی برادری نکردند

413

پس یکی از ایشان از یار خود مستوحش شد یا او را حشمت داشت «219» که نه آن به سبب علتی بود در یکی از ایشان. و علی- رضی الله عنه- گفت: شرّ الاصدقاء من تكلف لك و من أحوجك إلى مداراة و الجأك إلى الاعتذار، ای، بترین برادران آن است که برای تو تکلف نماید و آن که تو را به مدارات «220» محتاج کند و به معذرت مضطر گرداند. و فضیل گفت: انقطاع مردمان از يك دیگر به سبب تکلف است: یکی از ایشان به زیارت دیگری رود، و او تکلف کند، و آن او را مانع شود از زیارت. و عایشه- رضی الله عنها- گفت: مؤمن برادر مؤمن است، پس او را خیانت نکند و از او حشمت ندارد.

و جنید گفت: با چهار طبقه از این طایفه «221» مصاحبت کردم، هر طبقهای سی کس: حارث محاسبی و طبقه او، و حسن مسوحی و طبقه او، و سرّی سقطی و طبقه او، و ابن الکریمی و طبقه او، و دو کس از ایشان برای خدای تعالی برادری نکردند که یکی از یار خود مستوحش شد یا حشمت داشت، مگر به علتی که در یکی از ایشان حادث شد. و یکی را از ایشان پرسیدند که با کدام کس مصاحبت کنیم؟ گفت: با آن که بار تکلف از تو بردارد، و میان تو و خود منونت تحفظ «222» را ساقط گرداند. و جعفر بن محمد «223» گفتی: گرانترین برادران بر من آن کس است که برای من تکلف کند و من از او تحفظ نمایم. و سبکترین ایشان بر دل من آن کس است که با او چنان باشم که تنها هستم. و یکی از صوفیان گفت: با مردمان معاشرت مکن جز با کسی که در دل او به نیکی «224» بزرگ نشوی و در چشم او به بزه «225» حقیر نگردی پس آن تو را باشد «226» و بر تو بود «227»، و تو نزدیک او در هر دو حال یکسان باشی. و این سخن بدان گفت که از تکلف و تحفظ بدین خلاص یابد، و الا طبع او را باعث باشد که از او تحفظ کند، چون داند که نزدیک او به سبب آن نقصان خواهد پذیرفت. و یکی از ایشان [199] گفت: با ابنای دنیا به ادب باش، و با ابنای

آخرت به علم، و با عارفان چنانکه خواهی. و دیگری گفت: مصاحبت مکن جز با کسی که چون تو گناهی کنی او توبه کند، و چون بدی کنی از تو عذر خواهد، و مئونت نفس تو تحمل نماید، و

414

مئونت نفس خود از تو کفایت کند»228».

و گوینده این سخن طریق برادری را بر مردمان تنگ کرده است، و کار چنان نیست. بل مؤمن باید که با هر متدینی عاقل برادری کند، و عزیمت آن دارد که بر این شرطها قیام نماید، و این شرطها را تکلف نکند تا برادران او بسیار شوند. و برادری او بر این سبب برای خدای تعالی باشد، و الا برای نصیب خود بود بس. و برای آن مردی جنید را گفت که برادران در این روزگار عزیزند»229»، برادری الهی کجاست؟ جنید اعراض نمود، تا او این سخن سه بار أعادت کرد. آن گاه جنید وی را گفت: اگر برادری میخواهی که مئونت تو کفایت کند و بر رنج تو صبر کند، این به جان خودم سوگند که کم است، و اگر برادری میخواهی که مئونت او تحمل نمایی و بر رنج او صبر کنی، نزدیک من جماعتی هستند، ایشان را به تو نمایم. پس آن مرد خاموش شد.

و بدان که مردمان سه قسماند: یکی آن که از مصاحبت او منفعت گیری، و دوم آن که توانی که بدو منفعتی رسانی و از او تو را ضرری نباشد و لیکن از او منفعت نگیری، و سوم آن که از او زیان بینی و منفعت هم بدو نتوانی رسانید، و او احمق باشد یا بد خوی. و اما از سوم باید که اجتناب کنی. اما از دوم اجتناب نباید، زیرا که بدو در آخرت منفعت باشد، به شفاعت او، و به دعای او، و ثواب تو بر قیام نمودن بدین.

و خدای- عز و جل- به موسی وحی فرستاد که اگر مرا مطیع باشی برادران تو در غایت بسیاری باشند. ای، اگر با ایشان موااسات کنی و از ایشان احتمال نمایی و ایشان را بد نخواهی.

و یکی از ایشان گفت: پنجاه سال با مردمان مصاحبت کردم، میان من و ایشان خلاقی واقع نشد، زیرا که من ایشان را بر نفس خود معونت کردم. و کسی که این خوی دارد برادران او بسیار شوند.

و از تخفیف و ترك تكلف یکی آن است که در نوافل عبادات بر او اعتراض نکند. زیرا که طایفهای از صوفیان مصاحبت کنند بر شرط آن چه در چهار چیز برابری»230» باشد: اگر یکی از ایشان همه روزها نان خورد، یار او نگوید که روزه دار، و اگر صایم الدهر باشد، نگوید که افطار کن، و اگر همه شب بخسبد، نگوید که برخیز، و اگر همه شب نماز گزارد، نگوید که بخسب. یعنی

415

در هر دو حال نزدیک او برابر باشد بی زیادت و نقصان، زیرا که آن تفاوت طبع او را هر آینه بجنابت به ریا کاری و تحفظ. و گفتهاند: من سقطت کلفته دامت ألفته، و من خفت مئونته دامت مودته، ای، هر که کلفت او ساقط شد الفت او دایم ماند، و هر که مئونتش سبک شد دوستیش دایم ماند. و بعضی از صحابه گفتند که خدای- عز و جل- متکلفان را لعنت فرموده است. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انا و أتقیاء امتی براء من التکلف، ای، من و پرهیزکاران امت من بیزاریم از تکلف.

و یکی از ایشان گفت: مرد چون در خانه برادر خود چهار خصلت ظاهر نکند، انس او بدو تمام نشده باشد: نان

بخورد و بخسبد و به آبدست جای رود و نماز گزارد. و این سخن با یکی از مشایخ گفتند، وی گفت: خصلت پنجم نیز باقی است، و آن خصلت آن است که با اهل خود به خانه برادر خود حاضر شود و با وی «231» مباشرت کند. زیرا که خانه برای پوشیده داشتن این پنج کار است، و الا دل‌های متعبدان را مسجدها براحتتر باشد. و چون این پنج کار بکند، اتحاد تمام شود و حشمت بر خیزد و گستاخی «232» مؤکد گردد. و آن چه عرب در وقت سلام گفتن گوید مرحبا و اهلا و سهلا اشارتی است بدین. ای، تو را نزدیک ما فراخی دل و فراخی جای است، و اهلی «233» که بدیشان انس گیری بی وحشتی از ما، و در این همه آسانی است، ای، بر ما چیزی از آن چه خواهی گران نیاید.

و تخفیف و ترك تكلف تمام نشود، مگر بدان که نفس خود را کم از برادران داند، و در ایشان گمان نيك دارد و در نفس خود گمان بد. و چون ایشان را به از خود داند، در آن حال او به از ایشان باشد. ابو معاویه اسود گفت: همه برادران من به از منند. گفتند: چگونه؟ گفت: همه مرا بر خود فاضلتر میدانند، و هر که مرا بر نفس خود فضل نهاد او به از من بود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: المرء علی دین خلیله، و لا خیر فی صحبة من لا یری لك مثل ما تری له، ای، مرد بر عادت دوست خود باشد، و در صحبت کسی که تو را آن حق نداند که تو او را دانی خیری نباشد. و این کمتر درجات است، و آن نگریستن است در مردم به چشم مساوات. و کمال در آن است که فضل برادر بینی. و برای آن سفیان گفت: چون تو را گویند: ای بترین مردمان! و تو از آن در خشم شوی، بترین مردمان باشی. ای، باید که در نفس خود معتقد آن باشی. و وجه آن در «کتاب

416

کبر و عجب» بخواهد آمد. و در معنی تواضع و دیدن فضل برادران، به نظم گفته شده است، شعر:

تَذَلُّ لِمَنْ أَنْ تَذَلَّتْ لَهُ

یری ذاك للفضل لا للبله

و جانب صداقة من لا يزال

علی الاصدقاء یری الفضل له

ای، [200] فروتنی نمای آن کس را که اگر او را فروتنی نمایی، آن از فضل تو داند نه از نادانی، و دور باش از دوستی کسی که همیشه خود را بر دوستان فضل داند. و دیگری گفته است، شعر:

کم صدیق عرفته بصدیق

صار أعدی من العدو العتیق

و رفیق رأیته فی طریق

صار عندي هو الصديق الحقيقي

ای، بسیار دوست که او را به دوستی شناختم، دشمنتر از دشمن دیرینه بود، و بسیار رفیقی که او را در راه دیدم، نزدیک من دوستی حقیقی گشت. و هر گاه کسی فضل نفس خود را ببیند، برادر خود را حقیر داشته باشد. و این در عموم مسلمانان مذموم است. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: بحسب المؤمن من الشر ان يحقر أخاه المسلم، ای، مؤمن را این شر بسنده است که برادر مسلمان خود را حقیر دارد.

و از تتمه گستاخی و ترك تكلف آن است که با برادران مشورت کند در هر چه قصد آن دارد، و قابل اشارت ایشان باشد. و باری تعالی فرموده است: وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ «234». و باید که چیزی از اسرار خود از ایشان نپوشد، چنانکه آمده است که یعقوب، برادر زاده معروف کرخی، گفت که اسود سالم نزدیک عم من، معروف، آمد و با وی

برادری داشت و او را گفت: بشر حارث در آرزوی برادری تو است و شرم ندارد که خود در مشافهت تو بگوید و مرا بر تو فرستاده است، از تو در نخواهد»235» که میان تو و او برادری باشد که از آن مزد دارد و آن را عدتی شناسد»236»، الا آن است که در آن شرطهایی کند: دوست ندارد که بدان مشهور شود، و خواهد میان تو و او ملاقات و زیارت نباشد، چه بسیاری التقا را کراهیت دارد. معروف گفت: اما من چون کسی را دوست گیرم نخواهم که روز و شب از او جدا شوم، و هر آینه در هر وقتی او را زیارت کنم، و در هر حالی او را بر نفس خود برگزینم. پس در فضل برادران احادیث بسیار یاد

417

کرد، پس گفت: پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- با علی- کرم الله وجهه- برادری کرد، پس در علم با وی مشارکت نمود، و در تن مقاسمت فرمود، و فاضلترین و دوستترین دختران خود بدو داد، و به سبب برادری او را بدان مخصوص کرد. و من تو را گواه منکم که میان خود و او عقد برادری بستم، و برادری او برای خدای تعالی به سبب رسالت تو اعتقاد کردم. و خواستن او از من که مرا زیارت نکند، اگر کراهیت دارد رواست، و لیکن من او را زیارت کنم هر وقت که خواهم، و مفرمایم که مرا ببیند در موضعهایی که فراهم آیم، و مفرمایم که از کار خود چیزی از من پوشیده ندارد و مرا بر احوال خود مطلع گرداند. پس سالم بشر را بدین اخبار کرد، و او بدان راضی شد و شاد گشت. و این مجامع حقوق دوستی است. يك بار آن را به اجمال گفتیم و باری دیگر بتفصیل. و آن تمام نشود مگر بدانچه برادران را بر نفس خود یاری دهی نه نفس خود را بر برادران، و نفس خود را به منزلت خدمتکار برای ایشان داری، و همه جوارح خود را به حقوق ایشان مقید کنی.

اما چشم بدانچه در ایشان به نظر دوستی نگری، و ایشان آن را از تو بدانند»237». و تو در نیکوییهای ایشان بینی و در عیبهای ایشان خود را نابینا سازی. و در آن حال که روی به تو آرند و با تو سخن گویند، چشم از ایشان نگردانی. و آمده است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- هر کسی را که در خدمت او نشستی از مواجهت خود نصیب فرمودی، و هیچ کس از او استماع سخن نخواست که نه گمان برد که او را»238» گرامترین مردمان است در خدمت، تا به حدی که نشستن و شنودن و حدیث او و لطف پرسش و توجه او آن کس را بودی که پیش او نشستی، و مجلس او مجلس شرم و امانت و تواضع بود، و تبسم و خنده او در روی یاران، و تعجب او از حدیثی که او را گویند بیش از همه مردمان بودی، و خنده یارانش پیش او تبسم بودی برای آن که به فعل او اقتدا کردند، و او را تعظیم نمودندی. و اما گوش بدانچه سخن ایشان بشنوی و به شنیدن سخن از ایشان تلذذ نمایی، و آن را استوار داری و شادی ظاهر گردانی. و سخن ایشان به مرأت»239» و منازعت و دخل و اعراض قطع نکنی. و اگر چیزی تو را مضطر گرداند معذرت کنی. و سمع خود را از شنیدن آن چه کراهیت

418

دارند صیانت نمایی.

و اما زبان حقهای آن یاد کرده ایم. چه سخن آن دراز است. و از آن جمله آن است که آواز خود بر ایشان بلند نکنی، و جز آن چه فهم کنند بدیشان نگویی.

و اما دست بدانچه آن را از معونت ایشان باز نکشی، البته در هر کاری که به دست توان کرد.

و اما پای آن که در پس ایشان روی، چنانکه اتباع روند نه چنانکه متبوعان، و بر ایشان تقدم ننمایی مگر به اندازه آن چه تو را تقدیم کنند. و بدیشان نزدیک نشوی مگر به اندازه آن چه تو را نزدیک گردانند. و چون روی به تو آرند، برای ایشان بر خیزی، و ننشینی جز به نشستن ایشان، و آن جا نشینی که بنشانند. [201]

و هر گاه که اتحاد کمال پذیرد، بسیاری از این حقها سبک شود، چون بر خاستن و معذرت و ثنا، چه آن از حقهای صحبت است، و در ضمن آن نوعی از بیگانگی و تکلف است. و چون اتحاد تمام شود، بساط تکلف به کلیت در نوشته گردد، و او را همچون نفس خود داند. زیرا که این همه ادبهای ظاهر عنوان ادب باطن و صفای دل است. و هر گاه که صفای دلها دانسته شد، به تکلف اظهار آن چه در آن است حاجت نباشد. و هر که نظر به محبت خلق دارد، گاهی راست رود و گاهی کژ. و هر که نظر به حق دارد، در ظاهر و باطن استقامت را لازم گیرد، و باطن خود را بدان به دوستی خدای تعالی و خلق او بیاراید و ظاهر را به بندگی خدای تعالی و خدمت بندگان او. چه آن بزرگترین انواع خدمت است، چه بدان جز به خوشخویی نتوان رسید. و بنده به خوشخویی درجه قایم صایم یابد، و زیادت از آن.

خاتمه

و این باب را ختم کنیم به ذکر جمله‌ای از آداب معیشت و مجالست با اصناف مردمان که از سخن بعضی حکما ملقط «240» است.

اگر حسن معیشت خواهی، دوست و دشمن را به روی خشنودی نگر بی ذلت بر ایشان و

419

هیبت از ایشان، و با وقار باش بی کبر، و فروتنی کن بی مذلت. و در همه کارها میانه رو باش، چه دو طرف از میانه کارها نکوهیده است. و در دوشهای خود منگر «241». و التفات بسیار مکن. و بر مردمان گرد آمده مایست. و اگر بنشینی بر سر پای منشین.

و از این خصلتها تحفظ کن: انگشتان به هم در گذاشتن، و با محاسن و انگشتی بازی کردن، و تخلیل دندان، و انگشت در بینی کردن، و بسیاری آب دهن و نخامه انداختن «242»، و مگس از روی خود راندن، و بسیار نازیدن، و فازه کشیدن «243» در روی مردمان، و در نماز و غیر آن، و مجلس تو باید که ساکن باشد «244»، و سخن تو منظوم و مرتب، و سخن نیک را گوش دار از آن کس که گوید، بی آن که تعجبی مفرط ظاهر کنی، و أعادت آن مخواه، و از مضاحك «245» و حکایات خاموش باش، و از اعجاب خود به فرزند و کنیزك «246»، و شعر و تصنیف و دیگر چیزها که به تو مخصوص باشد حدیث مکن، و چون زنان خود را میارای، و چون بندگان مبتذل مکن، و از بسیاری سرمه کشیدن و روغن مالیدن محترز باش، و در حاجتها إلحاح مکن، و کسی را بر ظلم دلیر مکن، و از مقدار مال خود اهل و فرزند خود را علم بدان حاصل مگردان، تا به دیگران چه رسد، چه اگر آن اندك باشد خوار شوی، و اگر بسیار باشد به رضای ایشان هرگز نرسی، و ایشان را بترسان بی عفی، و با ایشان نرمی کن بی ضعفی، و با غلام و کنیزك خود هرگز خوش مگوی «247»، که وقار تو ساقط شود. و چون خصومت کنی به آهستگی باش، و از جهل خود تحفظ کن، و از شتابزدگی دور باش، و در حجت خود تفکر نمای، و به دست بسیار اشارت مکن، و در وا پس خود بسیار منگر، و بر دو زانو منشین، و چون خشم تو بیارامد آن گاه سخن گوی.

و اگر سلطان تو را به خود نزدیک گرداند، از او همچنان محترز باش که از تیزی سنان، و اگر با تو گستاخی کند «248»، از انقلاب او ایمن مباش، و با او همچنان رفیق کن که با کودکی، و سخن چنان گوی که او خواهد، و نباید که لطف او تو را بر آن دارد که میان اهل و فرزند و حاشیه او دخیل شوی، اگر چه مستحق آن باشی، چه افتادن کسی که میان پادشاه و اهل او دخیل شود

420

افتادنی باشد که از آن هرگز برنخیزد، و زلتی که اقامت نپذیرد.

و پرهیز از دوست عافیت «249» که دشمنترین دشمنان باشد، و مال خود را گرامتر از عرض خود مدار، و چون در مجلسی در روی «250» ادب آن باشد که به سلام افتتاح کنی، و از کسی که پیش از تو آمده باشد در نگذری «251»، و جایی که واسعتر باشد و به تواضع نزدیکتر بنشینی، و کسی را که نزدیک تو باشد به سلام تحیت گویی، و بر راه منشین، اگر در راه نشینی ادب آن فرو خوابانیدن چشم است، و نصرت مظلوم، و اعانت ملهوف «252»، و ضعیف را معونت فرمودن، و گمراه را راه نمودن، و جواب سلام، و اعطای خواهنده، و امر معروف و نهی منکر، و جستن موضعی که آب دهن آن جا اندازی، نه بر جهت قبله و نه بر دست راست، بل بر دست چپ یا زیر قدم چپ.

و با پادشاهان همنشینی مکن، و اگر کنی ادب آن ترك غیبت است، و دور بودن از دروغ، و نگاه داشتن راز، و اندکی حاجت، و تهذیب ألفاظ، و سخن مبین گفتن، و مذاکرات به اخلاق پادشاهان سلف، و اندکی مزاح، و بسیاری حذر از ایشان اگر چه دوستی او ظاهر شود، و دفع آروغ، و ترك خلال پس از نان خوردن. و بر پادشاه واجب است که همه چیز ندیم احتمال «253» فرماید مگر آشکارا کردن راز، و قدح در مملکت، و تعرض در حرم.

و با عوام همنشینی مکن، و اگر کنی ادب آن ترك خوض است در سخن ایشان، و گوش نداشتن به ارجافها «254»، و تغافل از آن چه در ألفاظ بد ایشان رود، و اندکی ملاقات ایشان با آن چه «255» بدیشان حاجت [202] بود.

و پرهیز از آن که مزاح کنی با خردمندی یا غیر خردمندی، چه خردمند بر تو کینه گیرد و بخرد بر تو دلیر شود، زیرا که مزاح پرده هیبت بدارد و آبروی ریخته گرداند و عاقبت آن کینه باشد و حلاوت دوستی ببرد و فقه فقیه را معیوب کند و سفیه را بر وی «256» دلیر گرداند و نزدیک حکیم منزلت او «257» را ساقط کند و دشمنایگی متقیان بار آرد و دل را بمیراند و از پروردگار دور گرداند و در غفلت اندازد و به ذلت کشد و سرها «258» بدان تاریک شود و خاطرها بمیرد و عیبها

421

بدان بسیار شود و گناهها پیدا آید. و گفتهاند که مزاح جز از سخف «258» و انباردگی «259» نباشد. و هر که در مجلسی به مزاحی یا شغلی مبتلا شود، باید که در وقت بر خاستن خدای را یاد کند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من جلس في مجلس فكثر فيه لغطه فقال قبل ان يقوم من مجلسه ذلك سبحانك اللهم و بحمدك اشهد ان لا اله الا انت أستغفرك و أتوب إليك، الا غفر له ما كان في مجلسه ذلك، ای، هر که در مجلسی نشیند و شغب «260» او در آن بسیار شود، پس پیش از آن که از آن مجلس برخیزد این دعا بخواند ... آن چه در آن مجلس بوده باشد وی را آمرزیده

باب سوم در حق مسلمانی و خویشاوندی و همسایگی و ملك یمین و کیفیت زندگانی کردن با کسی که او وسیلت این اسباب باشد

بدان که آدمی یا تنها باشد یا با دیگری. و چون عیش آدمی متعذر «261» است مگر به مخالطت با کسی که از جنس او بود، از آموختن ادب مخالطت چاره نباشد. و هر مخالط که هست در مخالطت با او ادبی است. و ادب بر اندازه حق او باشد. و حق او بر اندازه رابطهای است که بدان مخالطت افتاده است. و رابطه، اما خویشاوندی است، و آن خاصتر است، و اما برادری اسلام، و آن عامتر است. و معنی برادری بر اثر دوستی و صحبت جمع میشود، یا بر اثر جوار، یا صحبت سفر، یا مکتب، یا درس، و یا دوستی، یا برادری. و هر یکی را از این رابطها درجات است.

پس خویشاوندی را حق است، و لیکن حق خویشاوند محرم مؤکدتر. و محرم را حق است، و لیکن حق مادر و پدر مؤکدتر. و همچنین حق جوار مختلف است به حسب نزدیکی و دوری سرای. و تفاوت به نسبت ظاهر شود، تا به حدی که حق همشهری در بلاد غربت به منزلت حق خویشاوندی باشد در وطن، زیرا که مخصوص باشد به حق مجاورت در شهر. و همچنین

422

حق مسلمانان به تأکد معرفت متأكد شود. و معرفتها را درجات است. چه حق کسی که به دیدن شناخته شود نه چون حق کسی است که به شنیدن شناخته شود، بل مؤکدتر است. و معرفت پس از آن چه حاصل آید به اختلاط مؤکد شود. و همچنین درجات صحبت متفاوت است، چه حق صحبت درس و مکتب مؤکدتر است از حق صحبت سفر. و همچنین صداقت متفاوت است، چه چون قوت گیرد برادری شود، و چون زیادت گردد محبت باشد، و چون زیادت از آن شود خلّت گردد. و خلیل نزدیکتر از حبیب باشد.

و محبت آن است که در حبه القلب «262» متمکن شود، و خلّت آن که در سرّ دل متخلّل گردد. و هر خلیل حبیب باشد، و هر حبیب خلیل نبود. و تفاوت درجات صداقت پوشیده نماد، به حکم مشاهدت و تجربت. و اما خلّت فوق اخوت است. زیرا که لفظ خلّت عبارتی است از حالتی که آن تمامتر از اخوت است، و آن را از قول پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- توان دانست: لو كنت متخذاً خلیلاً لا اتخذت اباً بکر خلیلاً، و لکن صاحبکم خلیل الله، ای، اگر خلیل گرفتمی هر آینه أبو بکر را خلیل گرفتمی، و لیکن صاحب شما «263» خلیل خدای است. چه خلیل آن باشد که محبت در همه اجزای دل او در ظاهر و باطن متخلّل شود و به همه آن برسد. و همه دل او را «264» نرسیدی جز دوستی خدای تعالی. و خلّت او را باز داشت از شریک کردن در آن، با آن چه علی را- رضی الله عنه- برادر گرفته بود. و گفت: علیّ منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة، ای، علی از من به منزلت هارون است از موسی- علیهما السلام- مگر در نبوت. پس علی را از نبوت بگردانیده است، چنانکه أبو بکر را از خلّت. و أبو بکر در اخوت با علی شریک است، و به منزلت خلّت و اهلیت آن از او زاید اگر در خلّت برای شرکت مجال بودی، چه بر آن تنبیه فرموده است به قول خود لا اتخذت اباً بکر خلیلاً. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- حبیب خدای و خلیل [203] او بوده، چه آمده است که روزی بر منبر رفت با فرح و استبشار و گفت: انّ الله قد اتخذنی خلیلاً کما اتخذ ابراهیم خلیلاً، فانا حبیب الله و انا خلیل الله تعالی، ای، خدای- عز و جل- مرا خلیل گرفت، چنانکه ابراهیم (ع) را خلیل گرفت، پس من حبیب خدایم و خلیل خدای.

پس پیشتر از معرفت رابطهای نیست، و جز از خلت درجهای نه «265». و آن چه جز آن است از درجات میان آن دو است. و حق صحبت و اخوت یاد کردیم، و آن چه ورای آن است از محبت و خلت در آن داخل شود. و تفاوت مرتبتها در آن حقهاست. چنانکه سابق شده است. به حسب تفاوت مرتبتها از محبت و اخوت تا اقصای آن، تا بدان رسد که موجب آن شود که نفس و مال ایثار کند، چنانکه أبو بکر پیغامبر را کرد، و چنانکه أبو طلحه به تن خود وی را ایثار کرد، و نفس خود را وقایه «266» شخص عزیز او گردانید.

و ما اکنون میخواهیم که حق برادری اسلام، و حق خویشاوندی، و حق مادر و پدر، و حق همسایگی، و حق ملك ای ملك یمین- یاد کنیم، چه حقوق ملك نکاح یاد کردهایم در «کتاب آداب نکاح».

حقوق مسلمان

حق او آن است که چون وی را ببیند سلام گوید، و چون بخواند پاسخ دهد، و چون عطسه کند وی را دعا گوید، و چون رنجور شود عیادت به جای آرد، و چون وفات کند در جنازه او حاضر شود، و چون بر او سوگند خورد سوگند او را راست گرداند، و چون نصیحت خواهد از نصیحت دریغ ندارد، و چون غایب باشد به ظهر الغیب «267» او را رعایت کند، و برای او آن دوست دارد که برای نفس خود. و این همه در اخبار و آثار آمده است. انس روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- مرا گفت: أربع من حق المسلم عليك: ان تعين محسنهم و ان تستغفر لمذنبهم و ان تدعو لموتاهم «268» و ان تحب تائبهم، ای، چهار چیز از حق مسلمان بر تو واجب است: آن که نیکو کار ایشان را یاری دهی و برای گناهکار ایشان آمرزش خواهی و برای مردگان ایشان دعا گویی و تائب ایشان را دوست داری. و ابن عباس گفت در تفسیر قول خدای تعالی: رَحْمَاءُ بَيْنَهُمْ «269»، ای، نیکان ایشان برای بدان ایشان، و بدان ایشان برای نیکان دعا گویند. چون بد نیک را ببیند گوید: اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهُ فِيمَا قَسَمْتَ لَهُ مِنَ الْخَيْرِ وَ ثَبِّتْهُ عَلَيْهِ وَ انْفَعْنَا بِهِ. و چون نیک در بد نگرد بگوید: اللَّهُمَّ اهدِهِ وَ تَبَّ عَلَيْهِ وَ اغْفِرْ لَهُ.

و از آن جمله آن است که برای همه آن خواهد که برای نفس خود خواهد. نعمان بشیر گفت که از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شنیدم که گفت: مثل المؤمنین في تواددهم و تراحمهم كمثل الجسد إذا اشتكى عضو منه تداعى سائرهُ بالحمى و السهر، ای، داستان مؤمنان در دوستی و بخشایش با يك دیگر چون داستان تن است، که چون يك عضو دردمند شود عضوهای دیگر موافقت نمایند و به تب رنجور گردند- یعنی چنانکه همه عضوهای يك تن موافقت همه مؤمنان يك دل و يك عقیده باشند. و أبو موسی روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: المؤمن للمؤمن كالبنيان يشد بعضه بعضا، ای، گرویده مر گرویده را چون بنای استوار است که بهری از آن بهری را استوار گرداند. و از آن جمله اینکه کسی را از مسلمانان به کردار و گفتار نرنجاند. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده، ای، مسلمان آن است که مسلمانان از زبان او و دست او بسلامت باشند. و در حدیثی دراز، که در آن به فضیلتها امر فرموده است، گفت (ص):

فان لم تقدر فدع الناس من الشرّ، فانها صدقة تتصدق بها عن نفسك، ای، اگر نتوانی، پس مردمان را آسوده بگذار از

بدی خود، چه آن صدقهای باشد که تو از نفس خود مدهی. و نیز گفت (ص):

افضل المسلمين من سلم المسلمون من يده و لسانه، ای، فاضلتر مسلمانان آن است که مسلمانان از دست و زبان او سالم مانند. و گفت (ص): أ ترون من المسلم؟ ای، دانید که مسلمان کیست؟ گفتند:

الله و رسوله اعلم، ای، خدای و رسول او داناترند. گفت (ص): المسلم من سلم المسلمون من لسانه و يده، ای، مسلمان آن است که مسلمانان از زبان او و دست او بسلامت باشند. گفتند: پس مؤمن کیست؟

گفت (ص): من امنه المؤمنون على أنفسهم و أموالهم، ای، آن که مؤمنان بر جان و مال خود از او ایمن باشند. گفتند: پس مهاجر کیست؟ گفت (ص): من هجر السوء و اجتنبه، ای، آن که از بدی جدا شود و از آن دور باشد. و مردی گفت: یا رسول الله، اسلام چیست؟ گفت: ان يسلم قلبك لله و يسلم المسلمون من لسانك و يدك، ای، آن که دل تو خدای را مسلم باشد و مسلمانان از دست و زبان تو بسلامت باشند.

و مجاهد گفت: بر اهل آتش گر مستولی شود، و ایشان چندان بخارند که استخوان از زیر پوست ظاهر شود. یکی را از ایشان گویند: این گر تو را مرنجانند؟ او گوید: آری. گفته شود: این بدان است که تو مؤمنان را مرنجانیدی. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لقد [204] رأيت رجلا

425

يتقلب في الجنة من أجل شجرة قطعها عن ظهر الطريق كانت تؤذي الناس، ای، مردی را دیدم که در بهشت آسوده میگشت، به سبب درختی که از ظاهر راه، که مردمان را از آن رنج رسیدی، ببریده بود.

بو هریره، پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- گفت که مرا چیزی آموز که از آن منفعت گیرم. گفت:

أمت الأذى «270» من طريق المسلمين، ای، چیزی که از آن مردم را رنج رسد از راه مسلمانان دور کن. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من زحزح عن طريق المسلمين شيئا يؤذيهم، كتب الله له بها حسنة، و من كتب له حسنة اوجب له بها الجنة، ای، هر که دور کند از راه مسلمانان چیزی که ایشان را برنجاند خدای- عز و جل- برای او نیکی ثبت فرماید، و خدای برای هر که نیکی ثبت فرماید او را بهشت واجب گرداند. و گفت (ص): لا يحل لمسلم ان يثير إلى أخيه بنظرة تؤذيه، ای، حلال نباشد مسلمان را که سوی برادر خود اشارت کند به نظری که وی را برنجاند. و پیغامبر گفت (ص): لا يحل لمسلم ان يروّع مسلماً، ای، مسلمان را حلال نباشد که مسلمانی را بترساند. و گفت (ص): ان الله يكره أذى المؤمنين، ای، خداوند- عز و جل- کراهیت دارد رنجه داشت مؤمنان را. و ربیع خثیم گفت:

مردمان دو فریقند، مؤمن و جاهل، پس مؤمنان را مرنجان و جاهلان را به جهل مقابله مکن و از آن جمله آن که تواضع نماید هر مسلمانی را و بر وی تکبر نکند، که خدای تعالی خرامنده فخر کننده را دوست ندارد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ان الله عزّ و جلّ اوحى إليّ ان تواضعوا حتى لا يفخر أحد على أحد، ای، خدای- عز و جل- به من وحی فرستاد که تواضع کنید، تا به حدی [که] یکی با دیگری فخر نکند. پس اگر کسی دیگر بر وی فخر کند باید که احتمال «271» کند. خدای تعالی پیغامبر خود را فرمود: خذ العفو و أمر بالعرف و أعرض عن الجاهلین، ای، آسان فراگیر کار مردمان را و به نیکو کاری امر فرمای ایشان را و از جاهلان روی بگردان و این بدان باشد که اگر کسی بر وی ستم کند او عفو فرماید، و اگر از وی ببرد او بدو پیوندد، و اگر او را محروم گرداند او وی را عطا دهد. یعنی آن چیز فرمای که همه عاقلان بدانند که آن نیکوست. و گفت: سفیهان را به سفاهت مقابله مکن «272» و ابن ابی اوفی

گفت: کان رسول الله صلى الله عليه و سلم لا يأنف و لا يستكبر ان يمشى مع الارملة و المسكين فيقضى حاجته، اى، پیغامبر- صلى الله عليه و سلم- ننگ نداشتی و تکبر و گردنکشی نکردی از آن چه با بیوه زن و

426

بیچاره راه برود و حاجت وی روا کند.

و از آن جمله آن است که سخنان بد که از مردمان نقل کنند و بدو رسانند استماع ننماید، و آن چه از کسی شنود به دیگری نرساند. پیغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: لا يدخل الجنة قتات، اى، در بهشت نرود کسی که در سخن مردمان در افزاید و به دیگران رساند. و خلیل احمد گفت:

هر که برای تو سخن چینی کند بر تو نیز همچنان کند، و هر که خبر دیگری به تو رساند خبر تو نیز به دیگری رساند.

و از آن جمله آن که با کسی که معرفت «272» دارد، چون بر وی در خشم شود، بیش از سه روز از وی نبرد. ابو ایوب انصاری- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: لا يحل لمسلم ان يهجر أخاه فوق ثلاث يلتقيان فيعرض هذا ويعرض هذا، و خیرهما الذي يبدأ بالسلام، اى، حلال نباشد مسلمانی را که از برادرش بیش از سه روز ببرد، و چون با هم رسند این از وی روی بگرداند و او از این، و بهترین ایشان آن باشد که به سلام افتتاح کند. و گفت (ص):

من أقال مسلما عثرته أقاله الله يوم القيامة، اى، هر که از زلت مسلمانی عفو بکند، حق تعالی روز قیامت از وی عفو فرماید. عکرمه گفت که چون یوسف- علیه السلام- از برادران خود عفو کرد، باری تعالی وی را گفت که ذکر تو را میان ذاکران بلند گردانم. و عایشه- رضی الله عنها- گفت:

پیغامبر- علیه السلام- هرگز برای نفس خود انتقام نخواست مگر آن که چون در محارم الهی اقتحام رفتی «273»، پس او برای خدای تعالی طلب انتقام نمودی. و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت که هیچ مردی از مظلمتی عفو نکند که نه حق تعالی عزت وی زیادت گرداند. و پیغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: ما نقص مال من صدقة و ما زاد الله رجلا بعفو إلا عزاً، و ما من احد تواضع لله الا رفعه الله، اى، مال از صدقه دادن کم نشود، و خدای- عز و جل- مردی را به عفو او جز عزت نیفزاید، و هیچ کس برای خدای تعالی تواضع نکرد [205] که نه وی را رفعت بخشید.

و از آن جمله آن که به جای «274» هر که تواند نیکویی دریغ ندارد و میان اهل و نااهل تمییز نکند. علی بن حسین از پدر خود، و وی از جد خود- رضی الله عنهم- روایت کرد که پیغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: اصنع المعروف إلى اهله و إلى غیر اهله، فان أصبت اهله فهو اهله

427

و ان لم تصب اهله فأنت من اهله، اى، نیکی کن به اهل و غیر اهل آن، پس اگر اهله را یافتی در جایش نهادهای، و اگر اهلی پیدا نشد تو خود شایسته آنی. و از اوست که پیغامبر (ص) گفت:

رأس العقل بعد الدين التّوَدُّدُ إلى النَّاسِ و اصطناع المعروف إلى كلّ برّ و فاجر، اى، سر عقل بعد از دین دوستی نمودن است با مردمان و نیکویی کردن در حق هر نیکو کار و بد کاری. و بو هریره گفت:

کسی دست پیغامبر- علیه السلام- را در دست نگرفتی که پیغامبر دست از وی بکشیدی، تا آن گاه که گیرنده بگذاشتی، و هرگز زانوی او پیشتر از زانوی همنشین وی دیده نشدی، و کسی با وی سخن نگفتی که نه روی بر او آوردی، و از وی روی نگردانیدی تا آن گاه که گوینده از سخن فارغ نشدی.

و از آن جمله آن که بر کسی بی دستوری او در نرود»275«، بل باید که سه بار دستوری خواهد، اگر دستوری نیابد باز گردد. و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت:

الاستیذان ثلاث: فالأولى يستنصتون، و الثّانية يستصلحون، و الثّالثة يأذنون او یردون، ای، دستوری خواستن سه بار باشد: بار اول طلب خاموشی کنند، و بار دوم ساخته»276« آن شوند، و بار سوم دستوری دهند یا باز گردانند.

و از آن جمله آن که با همگان خوشخوی باشد و با هر صنفی به حسب طریقات ایشان معاملت کند. چه اگر با جاهل علم گوید و بر اهل لهُو فقه عرضه دارد، و با کودن زبان بیان»277« در کار آورد، او را برنجاند و خود برنجد.

و از آن جمله آن که پیران را بزرگ دارد و بر کودکان ببخشايد. جابر روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لیس منّا من لم یوقّر کبیرنا و لم یرحم صغیرنا، ای، از ما نیست هر که پیران ما را بزرگ ندارد و بر کودکان ما رحمت نکند. و تطف با کودکان از عادت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بوده است. و گفته است (ص): من اجل الله اکرام ذی الشّیبة المسلم، ای، از بزرگ داشتن حق تعالی است گرامی داشتن پیر مسلمان. و یکی از کمال تعظیم پیر آن است که پیش ایشان بی دستوری سخن نگوید. جابر- رضی الله عنه- گفت که وفد جهینه»278« به

428

خدمت پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- آمد، کودکی برخاست که سخن گوید، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: مه فاین الکبیر؟ ای، آهسته باش به خدمت، پس پیران کجااند؟ و در خبر است:

و ما وقّر شابّ شیخا الاّ قیض الله له فی سنّه من یوقّره، ای، تعظیم نکند جوانی پیری را که نه خدای تعالی برای وی کسی را مقدر گرداند تا در پیری وی را بزرگ دارد. و در این حدیث اشارت است که به درازی عمر او حکم رفته باشد. و گفت (ص) لا تقوم السّاعة حتّی یكون الولد غیظا:

و المطر قیظا و تفیض اللّثام فیضا و تغیض الکرام غیضا و تجتری الصّغیر علی الکبیر و اللّئیم علی الکریم، ای، قیامت قائم نشود تا آن گاه فرزند سبب خشم گردد- مترجم مگوید: این از دو وجه تواند بود. یکی آن که مردمان فرزندان را نخواستند تا اخراجات و منونات ایشان اقامت نباید نمود، و این از غایت بخل و نهایت حرص باشد بر جمع مال، یا از فرط عجز و کمال بی تدبیری، و دوم آن که فرزندان خدمت مادر و پدر نکنند، بل ایشان را برنجانند و آن موجب خشم تواند بود- و باران در شدت گرما باشد- [مترجم مگوید:] و این بدان فرموده است که بیشتر باران در اکثر دیار عرب در آن وقت باریدی که آفتاب در میزان و عقرب بودی، و وقتی که در اسد و سنبله»279« بودی باران کمتر باریدی مگر در یمن، و آن را صفری»280« و قیظ»281« خواندندی. و این اشارتی است که در آخر الزمان در آفاق و أقطار زمین تبدل اوقات امطار»282« باشد- و لئیمان بسیار شوند و کریمان اندک، و خرد بر بزرگ و لئیم بر کریم دلیری نماید.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چون از سفر باز آمدی و کودکان او را استقبال کردند، برای ایشان بایستادی و

بفرمودی تا ایشان را بر داشتندی، و بعضی را پیش خود و بعضی را عقب خود بر مرکب بنشاندی، و صحابه را فرمودی تا کودکان دیگر را هم بر این جمله بنشانند، و بسی بودی که کودکان با يك دیگر فخر کردند که مرا پیش خود نشاندۀ بود و تو را در عقب خود.

و چون کودک خرد را به خدمت وی آوردندی تا وی را دعا گوید و نام تعیین فرماید، او را بستدی و در کنار خود نشاندی، و وقت بودی که بول از وی حاصل آمدی، و اگر کسی او را بانگ برزدی فرمودی: لا تَرمُوا الصَّبِيَّ بولَه، ای، بول او منقطع مگردانید. و بگذاشتی تا از آن فارغ شدی، پس وی را دعا گفתי و نام تعیین فرمودی، و شادی [206] اهل او را رعایت فرمودی تا

429

ندانند که بدان متأذی شده، و چون باز گشتندی آن گاه جامه بشستی.

و از آن جمله آن که با همه خلق خندان و گشاده روی و نرم بود. پیغامبر - علیه السلام - گفت:

أ تَدْرُونَ عَلِيَّ مَن حَرَمَتِ النَّارُ؟ ای، بدانید که آتش بر که حرام شده است؟ گفتند: خدای و پیغامبر او داناترند. گفت: عَلِيُّ اللَّيْنِ الْهَيْنِ السَّهْلِ الْقَرِيبِ، ای، بر نرمخوی آسان آسانگیر نزدیک «283». و ابو هریره روایت کرد که پیغامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - گفت: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ السَّهْلَ الطَّلِقَ، ای، خدای - عز و جل - هر آسانگیر گشاده روی را دوست میدارد. و یکی از ایشان گفت که یا رسول الله، مرا به کاری راه نمای که مرا در بهشت برد. گفت: إِنَّ مَن مَوَجِبَاتِ الْمَغْفِرَةِ بَذَلَ السَّلَامَ وَ حَسَنَ الْكَلَامِ، ای، از موجبات آمرزش سلام را به کار داشتن و سخن نیکو گفتن است. و عبد الله عمر گفت: الْبِرَّ شَيْءٌ هَيْنٌ وَ وَجْهٌ طَلِيقٌ وَ كَلَامٌ لَيِّنٌ، ای، نیکویی چیزی آسان است: روی گشاده و سخن نرم. پیغامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - گفت: اتَّقُوا النَّارَ وَ لَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ فَإِنَّ لَمْ تَجِدُوا فِكْلَمَةً طَيِّبَةً، ای، از آتش بپرهیزید اگر چه به نیم خرما باشد، و اگر نیابید به سخنی خوش. و گفت: إِنَّ فِي الْجَنَّةِ لَعَرَفًا يَرَى ظُهُورَهَا مَن بَطُونُهَا وَ بَطُونُهَا مَن ظُهُورُهَا، ای: در بهشت غرفههایی است که از درون آن بیرون آن دیده شود و از بیرون آن اندرون آن. اعرابی گفت: یا رسول الله، آن که را باشد؟ گفت: لِمَن طَيَّبَ الْكَلَامَ وَ اطْعَمَ الطَّعَامَ وَ صَلَّى بِاللَّيْلِ وَ النَّاسُ نِيَامُ، ای، آن کس را باشد که سخن خوش گوید و نان دهد و نماز گزارد به شب در آن حال که مردمان خفته باشند. معاذ جبل روایت کرد که پیغامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - گفت: أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ صَدَقِ الْحَدِيثَ وَ الْوَفَاءَ بِالْعَهْدِ وَ إِدَاءَ الْأَمَانَةِ وَ تَرْكَ الْخِيَانَةِ وَ حِفْظَ الْجَارِ وَ رَحْمَةَ عَلَى الْيَتِيمِ وَ لَيِّنَ الْكَلَامِ وَ بَذَلَ السَّلَامَ وَ خَفَضَ الْجَنَاحَ، ای، وصیت میکنم تو را به ترسیدن از خدای تعالی و پرهیزیدن از مخالفت فرمان او و راست گفتن و عهد را به پایان رسانیدن و گزاردن امانت و گذاشتن خیانت و نگاه داشتن حق همسایه و به بخشیدن بر یتیم و سخن نرم گفتن و سلام را به کار داشتن و فروتنی کردن. انس گفت: زنی پیش پیغامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - آمد و گفت: مرا به تو حاجتی هست، و جماعتی از صحابه به خدمت او بودند، آن زن را گفت: اجلسي في آي نواحي السَّكِّ شئت اجلس إليك، ای، در هر سوئی از راه که خواهی بنشین که من آن جا آیم.

پس آن زن در کناری بنشست و پیغامبر بر وی آمد و کار وی به اتمام رسانید. و وهب منبه گفت: در

بنی اسرائیل مردی هفتاد سال روزه مداشت که پس از هر هفت روز افطار کردی، پس در خواست از خدای تعالی تا او را بنماید که دیوان آدمیان را چگونه گمراه کنند. و چون مدتی مدید بر این سؤال بر آمد و دعایش به اجابت نپیوست، گفت: اگر من بر گناهی که میان من و میان پروردگار من است مطلع شوم، به از این باشد که طلبیده‌ام. پس حق تعالی فریشته‌ای بر وی فرستاد. و او را گفت: خدای تعالی مرا بر تو فرستاده است، و تو را مگوید که آن سخن که گفتی در حضرت من پسندیده‌تر است از عبادت‌های متقدم تو، و خدای- عز و جل- چشم تو را گشاده گردانید، پس گفت: بنگر. بنگریست، لشکرهای ابلیس را دید به زمین محیط گشته، و هیچ آدمی را ندید که نه دیوان چون مگسان گرد وی در آمده بودند. گفت: ای پروردگار، از این که خلاص یابد؟ گفت: فروتن نرم دست باز دارنده از درم.

و از آن جمله آن که هیچ مسلمان را وعده‌ای نکند که نه آن را به وفا رساند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: العدة عطیة، ای، وعده عطاست، ای، در عزیمت کریم وفای وعده باشد، پس همچنان بود که رسیده. و گفت- صلی الله علیه و سلم: العدة دین، ای، وعده وام است، چون بگفتی، انجاز «284» آن برای تحقیق راستی و احتراز از دروغ لازم بود و دینی باشد، چه خلف وعده از علامات نفاق است. و گفت (ص): ثلاث في المنافق: إذا حدث كذب، و إذا وعد اخلف، و إذا أؤتمن خان، ای، سه خصلت است که در منافق باشد: چون سخن گوید دروغ گوید، و چون وعده دهد به وفا نرساند، و چون امین داشته شود خیانت کند. و گفت: ثلاث من كن فيه فهو منافق و ان صام و صلی، ای، سه خصلت است که در هر که باشد منافق باشد- و آن هر سه یاد کرد- اگر چه روزه دارد و نماز گزارد.

مترجم مگوید که این حدیث مشکل است. و آمده است که این حدیث بر حسن بصری- رضی الله عنه- گفتند، او گفت: پسران [207] یعقوب- صلوات الله و سلامه علیه- این هر سه خصلت ارتکاب نموده‌اند، و این نام بر ایشان اطلاق نتوان کرد. و ازاله این اشکال از دو وجه است: یکی آن که این حدیث بر سبیل تخویف و تحذیر وارد شده است تا از بیم آن که به نفاق انجامد مؤمنان را معتاد نشود، چنانکه آمده است: التاجر فاجر و اکثر منافقی امتی قرآوها، ای، بازرگان

431

تردامن است و بیشتر پارسایان امت من منافقتند. و دوم آن که بر کارهای دینی چون در سر محافظت ننمایی، آن را هم نفاق گویند، و لیکن این نفاق مزیل اصل ایمان نباشد، بل مزیل کمال ایمان بود. و اما آن چه حسن- رضی الله عنه- در حق پسران یعقوب- علیهم السلام- گفت، آن بر سبیل ندور بود. و کلمه «إذا» تکرار فعل اقتضا کند. و ایشان بر آن اصرار ننمودند، چه توبه کردند و از یعقوب استغفار خواستند، و از یوسف بحلی طلبیدند، و او ایشان را بخل کرد و برای ایشان آمرزش خواست.

و از آن جمله آن که مردمان را از نفس خود انصاف دهد و به جای «284» ایشان جز آن نکند که در حق خود خواهد. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لا يستكمل العبد الايمان حتى يكون فيه ثلاث خصال: الاتفاق من الاقتار و الانصاف من نفسه و بذل السلام، ای، بنده را ایمان کامل نشود تا آن گاه که در او سه خصلت نبود: نفقت کردن در حال درویشی و انصاف دادن از نفس خود و بذل سلام.

و گفت (ص): من سرّه ان یزحزح عن النار و یدخل الجنة فلتأته منیته و هو یشهد ان لا اله الا الله و انّ محمدا رسول الله و لیأت إلى الناس ما یحبّ ان یؤتی إلیه، ای، هر که او را شاد گرداند که از آتش دور کرده شود و به بهشت

برده آید، باید که در وقت وفات کلمه طیبیه گوید و به جای مردمان آن کند که در حق خود خواهد. و گفت (ص): یا ابا الدرداء احسن مجاورة من جاورك تكن مؤمنا و احب للناس ما تحب لنفسك تكن مسلما، ای، نیکو همسایگی کن با کسی که همسایه تو باشد تا مؤمن باشی، و مردمان را آن دوست دار که نفس خود را دوست داری تا مسلمان باشی. حسن گفت که خدای- عز و جل- به آدم- صلوات الله و سلامه علیه- وحی فرستاد به چهار چیز، و گفت که جمله کار تو و فرزندان تو در آن است، یکی مراست و یکی تو راست و یکی بین من و تو است و یکی بین تو و مردمان: اما آن که مراست آن است که مرا پرستی و کسی را با من شریک نگردانی، و اما آن چه تو راست عمل تو است که تو را بدان پاداش دهم در جایی که بدان محتاجتر باشی، و اما آن چه میان من و تو است آن است که دعا بر تو است و اجابت بر من، و آن چه میان تو و مردمان است آن است که در حق ایشان چنان باشی که دوست داری که در حق تو چنان باشند. و موسی- صلوات الله علیه- از خدای تعالی پرسید که ای خدای، کدام کس از بندگان تو عادلتر باشد؟ گفت: آن کس که از نفس خود انصاف دهد.

432

و از آن جمله آن که کسی که زی و هیئت او دلیل باشد بر علو منزلت او، تعظیم او زیادت کند، و مردمان را در منازل «285» ایشان دارد. و آمده است که عایشه- رضی الله عنها- در سفری بود، پس به منزلی نزول کرد و خوانی نهاد، و خوانندهای بیامد، گفت: قرصی از این، این درویش را دهید. پس مردی سوار بر آن جا گذشت، گفت: وی را بخوانید تا از این طعام تناول کند.

وی را گفتند: درویش را قرصی مدهی و این توانگر را مخوانی! گفت: خدای- عز و جل- مردمان را منزلتها داده است، لا بد است که ما ایشان را در آن منزلتها داریم، این درویش به قرصی راضی است، و زشت باشد که این توانگر را به این هیئت قرصی دهیم. و آمده است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در بعضی از خانههای خود در رفت و یاران بر وی در آمدند و خانه پر شد، پس جریر عبد الله بجلي «286» بیامد و جایی نیافت، هم بر درگاه نشست، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- ردای خود پیچید و سوی او انداخت، جریر آن را بگرفت و بر روی خود نهاد و ملبوسید و مگریست، پس باز پیچید و به پیغامبر داد و گفت: من بر جامه تو ننشینم، خدای- عز و جل- تو را گرامی دارد چنانکه مرا گرامی داشتی. پس پیغامبر در چپ و راست بنگریست و گفت: إذا أتاکم کریم قوم فأکرموه، ای، چون بزرگوار قومی بر شما آید او را گرامی دارید. و آمده است که دایه پیغامبر که او را شیر داده بود به خدمت او آمد، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- ردای خود را برای او بگسترانید، پس وی را گفت: مرحبا بامی. پس وی را بر رداء [208] بنشانند و گفت: اشفعی تشفعی، و سلی تعطی، ای، شفاعت تو مقبول باشد، و بخواه که به تو داده شود. و او گفت: قوم مرا به من بخش. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: اما حقّی و حقّ بنی هاشم فهو لك، ای، حق من و حق بنی هاشم تو راست. پس مردمان از هر سوی برخاستند و گفتند: حق ما نیز یا رسول الله هم او را ده. پس او را صلت فرمود و خدمتکاری به او بخشید و نصیبی که در زمین خیبر داشت بدو داد، و عثمان عفان آن را به صد هزار درم خرید. و بسیار بودی که کسی به خدمت او «287» آمدی و او بر بالشی نشسته بودی، و آن چندان نبود که او «288» هم بنشیند، پس آن را برداشتی و پیش او نهادی تا بر آن نشیند، و اگر امتناع نمودی تأکید فرمودی تا بر آن نشیند.

433

السلام- گفت: الا أخبركم بأفضل من درجة الصيام و الصلاة و الصدقة؟ ای، آیا آگاهی ندهم شما را از خیری که فاضلتر است از درجه نماز و روزه و صدقه؟ گفتند: بلی. گفت: اصلاح ذات البین، و افساد ذات البین هي الحالقة، ای، آن اصلاح کردن است میان مردمان، و تباه کردن میان مردمان سترنده و محو گرداننده است. و گفت (ص): افضل الصدقة اصلاح ذات البین، ای، فاضلترین صدقه اصلاح است میان مردمان. و انس گفت: پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- روزی نشسته بود و در اثنای آن تبسمی فرمود چنانکه دندان مبارك وی ظاهر شد، عمر گفت: یا رسول الله، مادر و پدرم فدای تو باد، موجب خنده چیست؟ گفت: رجلان من امتی جثیا بین یدی رب العزة، فقال أحدهما یا رب خذ لی مظلمتی من هذا. فقال الله عز و جل: ردّ علی أخیک مظلمته. فقال یا رب لم یبق لی من حسناتی شیء. فقال الله تعالی للطالب: کیف تصنع بأخیک و لم یبق من حسناته شیء؟ فقال یا رب فلیحمل عنی من أوزاری. ثم فاضت عینا رسول الله صلی الله علیه و سلم بالبكاء فقال انّ ذلك لیوم عظیم یوم یحتاج الناس إلی ان یحمل عنهم من أوزارهم. قال فیقول الله للمتظلم: ارفع بصرک فانظر فی الجنان. فقال یا رب أری مدائن من فضة و قصورا من ذهب مکتلة باللؤلؤ، لای نبی هذا او لای صدیق او لای شهید هذا؟ قال الله تعالی: لمن اعطى الثمن. قال یا رب و من یملك ذلك؟ قال أنت تملک. قال بما ذا یا رب؟ قال جلّ جلاله: بعفوک عن أخیک. قال یا رب قد عفوت عنه. فقال الله عز و جل: خذ بید أخیک فادخله الجنة، ای، دو مرد از امت من در حضرت رب العزة به زانو بنشستند، پس یکی از ایشان گفت: پروردگارا، داد من از وی بستان. و خدای- عز و جل- گفت:

حق برادر خود بده. گفت: ای پروردگار از حسنات من چیزی نمانده است. پس باری تعالی طالب را گفت که با برادر خود چگونه خواهی کرد؟ از حسنات او چیزی نمانده است. گفت: ای پروردگار، باید گناهان من بردارد. پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بگریست و گفت: آن روزی عظیم خواهد بود، روزی که مردمان محتاج آن باشند که دیگران بار گناهان ایشان بر گیرند.

پس خدای- عز و جل- فرماید: ای متظلم، چشم بردار و در بهشتها نگر. و او گوید: ای پروردگار، شهرهای سیمین و کوشکهای زرین مکتل به مروارید مسببم، کدام پیغامبر راست این، یا کدام صدیق را، یا کدام شهید را؟ فرماید که آن کس راست که بهای آن بدهد. گفت: ای پروردگار بهای آن که تواند داد؟ فرمود که تو بتوانی. گفت: به چه؟ گفت: به عفو از برادر خود. گفت: ای پروردگار از او عفو کردم. خدای- عز و جل- فرمود که دست برادر خود گیر و او را در بهشت در آر. پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: اتقوا الله و أصلحوا ذات بینکم و انّ الله یصلح بین المؤمنین یوم القيامة، ای، بترسید از خدای و آن چه میان شماست آن را به اصلاح آرید که خدای-

434

عز و جل- روز قیامت میان مؤمنان به اصلاح آرد. و گفت (ص): لیس بکذاب من اصلح بین اثنين فقال خیرا او نما خیرا، ای، دروغزن نیست کسی که میان دو کس به صلاح آرد و نیکویی بگوید یا نیکویی بیفزاید. و این دلیل است بر آن که اصلاح میان مردم واجب است، زیرا که ترك دروغ واجب است. و واجب ساقط نشود مگر به واجبی مؤکدتر از

آن. و گفت (ص): كل [209] الكذب مكتوب الا ان يكذب الرجل في الحرب فان الحرب خدعة، او يكذب بين اثنين فيصلح بينهما، او يكذب لامرأته ليرضيها، اي، همه دروغها مثبت است مگر دروغی که با مرد در جنگ گوید، چه جنگ فريبش است، يا دروغ گوید تا بدان میان دو تن به اصلاح آرد، يا بر قوم خود دروغ گوید تا وی را خشنود کند. و از آن جمله آن که عیبهای همه مسلمانان را بپوشد. پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- گفت:

من ستر على مسلم ستره الله في الدنيا والآخرة، اي، هر که ستر «289» بر مسلمانی نگاه دارد حق تعالی بر او ستر در دنیا و آخرت نگاه دارد. و گفت (ص): لا يستر عبد عبد الا ستره الله يوم القيامة، اي، بنده بندهای را پوشیده ندارد که نه حق تعالی وی را روز قیامت پوشیده دارد. و بو سعید خدری روایت کرد که پیغامبر- صلوات الله و سلامه عليه- گفت: لا يرى امرؤ من أخيه عورة فيسترها عليه الا دخل الجنة، اي، مرد از برادر خود عیبی نبیند و آن را پوشیده دارد که نه در بهشت رود. و چون ما عز پیغامبر را- صَلَّى الله عليه و سلم- به زنای خود اخبار کرد، فرمود: لو سترته بثوبك لكان خيرا لك، اي، اگر آن را به جامه خود

بپوشیدی تو را بهتر بودی. پس بر مسلمان واجب است که عیب نفس خود بپوشد، که حق اسلام او بر او واجب است چون حق اسلام دیگری. ابو بکر صدیق- رضی الله عنه- گفت: اگر خمر خواری را بگیرم، دوست دارم که خدای- عز و جل- وی را پوشیده گرداند. و آمده است که عمر- رضی الله عنه- شبی در مدینه مگشت، مردی و زنی را بر فاحشهای دید، بامداد آن شب مردمان را گفت: اگر امامی مردی و زنی را به فاحشه ببیند و حد بر ایشان اقامه نماید، شما چه کنید؟ گفتند: تو امامی. پس علی- رضی الله عنه- گفت: تو را نرسد که بر وی حد اقامت نمایی، چه بر تو حد اقامت نموده شود، حق- سبحانه و تعالی- در این کار کم از چهار گواه حکم نفرموده است. پس عمر مدتی که خدای خواست ایشان را بگذاشت. پس در

435

باز پرسیدن «290» معاودت کرد، و علی همان سخن را که در اول تقریر کرده بود تقریر فرمود «291». و این اشارتی است بر آن که عمر- رضی الله عنه- متردد بود در آن چه والی را رسد که در حدهای خدای- عز و جل- به علم خود حکم کند یا نه؟ برای آن در معرض تقریر «292» مراجعت مفرومود، نه در معرض اخبار، از بیم آن که به اخبار آن قانف «293» شود. و رأی امیر المؤمنین علی- رضی الله عنه- بدان مایل بود که وی را نرسد.

و این از بزرگترین دلیلهاست بر آن که شرع در ستر «294» فواحش رخصت طلبیده است که افحش «295» آن زناست، و آن منوط است به چهار گواه عدل که مشاهده کنند چون سرمه چوب «296» در سرمهدان، و این هرگز اتفاق نیفتد. و اگر قاضی بتحقیق بداند، وی را نرسد که کشف کند «297».

پس بنگر که چگونه در فاحشه به واجب گردانیدن سنگسار کردن، که آن از بزرگترین عقوبتهاست، مسدود فرموده است، پس بنگر که چگونه عاصیان را در ستر کثیف «298» الهی داشته است، بر آن چه راه کشف آن تنگ گردانیده است. پس امید داریم که ما از این کرم محروم نشویم، روزی که ابتلای سرها باشد «299». و در حدیث است: ان الله اذا ستر على عبد عورته في الدنيا فهو اكرم من ان يكشفها في الآخرة، و ان كشفها في الدنيا اكرم من ان يكشفها مرة اخرى، اي، خدای- عز و جل- چون عیب بنده در دنیا بپوشد او کریمتر از آن است که در آخرت آن را کشف کند، و اگر در دنیا کشف کند او کریمتر از آن است که بار دیگر کشف فرماید. و عبد الرحمن بن عوف گفت که شبی در مدینه با

عمر- رضی الله عنه- پاس مداشتیم، در اثنای آن چه مرفتم چراغی ظاهر شد، ما قصد آن کردیم، چون نزدیک شدیم دری بسته بود و آواز شغب «300» گروهی مشنیدیم، عمر دست من گرفت و گفت: دانی که این خانه کیست؟ گفتم: خانه ربیعہ امیہ خلف است و این جماعت حریفان وباند در شراب. گفت: اکنون چه مگوی؟ گفتم که ما اقدام نمودیم بر چیزی که حق تعالی از آن نهی فرموده است و گفته و لا تجسسوا «301». پس عمر باز گشت و ایشان را بگذاشت.

و

436

این دلیل است بر آن که پوشیده داشتن واجب است و تتبع نمیباید کرد.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- معاویه را گفت: اِنَّكَ ان تَتَّبَعَ عورات النَّاسِ افسدتهم أو کدت تفسدهم، ای، اگر تو در عیبهای مردم تتبع کنی ایشان را تباه گردانی یا نزدیک باشی به تباه گردانیدن. و گفت (ص): [210] یا معشر من آمن بلسانه و لم یدخل الایمان فی قلبه لا تغتابوا النَّاسَ و لا تتَّبِعوا عوراتهم فانَّه من يتَّبِع عورة أخيه المسلم يتَّبِع الله عورته، و من يتَّبِع الله عورته یفضحه و لو كان فی جوف بیتة، ای، هر که عیبهای ایشان مجوید، که هر که عیب برادر مسلمان خود بجوید حق تعالی عیب وی جوید، و هر که حق تعالی عیب وی بجوید او را رسوا گرداند اگر چه در جوف خانه وی باشد. و أبو بکر- رضی الله عنه- گفت: اگر کسی را مستوجب حدی از حدهای خدای بینم وی را نگیرم. و کسی را برای وی نخوانم تا دیگری با من نباشد. و یکی از ایشان گفت: با عبد الله مسعود نشسته بودم، مردی شخصی را پیش او آورد و گفت: این مست است. عبد الله مسعود گفت: دهنش ببویید. بوییدند، مست بود و عقل او زایل شده بود. پس حبس فرمود تا به هوش آمد، پس تازیانه خواست و گره آن بشکست، پس جلاد را گفت: بزن و دست بردار «302»، و هر عضوی را حق آن بده. پس وی را بزد و او قبایی یا قرطه «303» ای پوشیده بود. و چون فارغ شد آورنده او را گفت: تو او را چه باشی؟ گفت: عم و دام. گفت: وی را نیک آدب نکردی، که گناه وی نپوشیدی، و چون حدی به امام رسد وی را اقامت باید نمود، خدای- عز و جل- عفو کننده است و عفو را دوست دارد، چنانکه مفرماید: و لیعفوا و لیصفحوا «304»، پس گفت: یاد دارم اول مردی را که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- دست بریدن فرمودی: دزدی بر وی آوردند و او دست وی ببرید و کائما أسف وجهه «305»، ای، پس چنانستی که خاکستر بر روی مبارک او پراکنده شد.

گفتند: یا رسول الله، بریدن دست او را کراهیت داشتی؟ گفت: و ما یمنعنی؟ و لا تكونوا عوناً للشیطان علی أخیکم فقال انه ینبغی للسلطان إذا انتهى إلیه حدّ أن یقیمه، انّ الله عفو، یحبّ العفو، و قرأ: و لیعفوا و لیصفحوا أ لا تحبون ان یغفر الله لکم و الله غفور رحیم «306». ای، چه باز دارد مرا از کراهیت داشتن آن؟

یاریگر دیو مباحثید بر برادر خود، پس گفت: چون حدی به سلطان رسد باید که آن را اقامت نماید،

437

خدای بخشنده است و عفو را دوست دارد، پس چنین خواند: و باید که عفو کنید و در گذارید، آیا دوست ندارید که خدای- عز و جل- شما را ببامرزد؟ و خدای- عز و جل- آمرزنده و بخشاینده است. و در روایتی دیگر: فکائما سفی

فی وجهه رماد لشدّة تغیره، ای، چنانستی که خاک در روی مبارک او دمیده شد از شدت تغیر.

و روایت کرده‌اند که عمر- رضی الله عنه- شبها در مدینه بگشتی، پس شبی از درون خانهای آواز مردی شنید که سرود میگفت، پس به دیوار بر شد، و نزدیک وی خمر یافت و زنی دید، گفت: ای دشمن خدای، چنین گمان بردی که خدای- عز و جل- تو را در حال معصیت پوشیده ندارد؟ گفت: تو نیز ای امیر المؤمنین تعجیل مفرمای، اگر من در یک چیز خدای را معصیت کردم، تو در سه چیز خدای را معصیت کردی: خدای- عز و جل- گفت و لا تجسسوا»306» و تو تجسس کردی، و گفته و لیسَ البرُّ بأنَّ تَأْتُوا النُّبُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا»307» و تو به دیوار من بر شدی، و گفت لا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَ تَسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا»308» و تو در خانه من بی دستور و بی سلام آمدی. عمر گفت: هیچ نیکویی از تو باشد اگر عفو کنم؟ گفت: آری، به خدای اگر از من عفو کنی هرگز در مثل این معاودت ننمایم. پس از او عفو فرمود و بیرون آمد و او را بگذاشت.

و مردی عبد الله عمر را پرسید که از پیغامبر چگونه شنیدی که روز قیامت سخن گفتن الهی با بنده چگونه باشد؟ گفت: از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شنیدم که میگفت: انَّ اللهَ ليدنى منه المؤمن فيضع عليه كنفه و يستره من الناس فيقول أ تعرف ذنب كذا؟ أ تعرف ذنب كذا؟ فيقول نعم يا ربَّ حتى إذا قرره بذنوبه و رأى في نفسه أنه قد هلك، قال له يا عبدى أتى لم استرها عليك في الدنيا إلا و انا أريد ان اغفر هالك اليوم فيعطى كتاب حسنة. و اما الكافرون و المنافقون: فيقول الاشهاد هؤلاء الذين كذبوا على ربهم الا لعنة الله على الظالمين، ای، خدای- عز و جل- گرویدهای را به خود نزدیک گرداند و در کنف خود دارد و از مردمان پوشیده دارد و گوید: فلان گناه را دانی؟ فلان گناه را دانی؟ وی گوید: آری ای پروردگار من، تا چون گناهان بنده خود مقرر فرمود و بنده در نفس خود دانست که هلاک شده، وی را گوید: ای بنده من، در دنیا تو را پوشیده نداشتم مگر برای آن که من خواستم [211] که تو را امروز بیامرزم. پس نامه نیکوییهایش به دست وی داده شود. و اما کافران و منافقان:

438

گواهان گویند، این آن کساناند که بر پروردگار خود دروغ گفتند، بدان که لعنت خدای بر کافران باد. و گفت (ص): كل امتى معافى الا المجاهرين و انَّ المجاهر ان يعمل الرجل السوء سرّاً ثم يخبر به، ای، همه امت من عافیت یابند مگر مجاهران، و مجاهر آن کس باشد که در سر بدیی بکند پس دیگری را بیآگاهاند. و گفت: من استمع سر قوم و هم له کارهون صبّ في اذنيه الا انك يوم القيامة، ای، هر که سرّ قومی را گوش دارد، و «309» ایشان او را کاره باشند، در گوشهای وی روز قیامت سرب ریخته شود.

و از آن جمله آن که از موضع تهمت بیرهیزد تا دلهای مردمان را از گمان بد و زبانهایشان از غیبت نگاه داشته باشد، چه ایشان چون به ذکر او عاصی شوند، و او سبب آن بود، او در آن معصیت شریک باشد. خدای تعالی مفرماید: وَ لَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ»310»، ای، بتان و معبودان ایشان را دشنام مزنیید که ایشان خدای- عز و جل- را از ظلم و جهل دشنام دهند.

[مترجم مگوید:] و این آیه بدان نازل شده است که مسلمانان بتان را دشنام میزدند، پس ایشان را نهی فرمود تا مشرکان معارضا نکنند.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: کیف ترون من یسبّ أبویه؟ ای، چه گویند کسی را که مادر و پدر خود را

دشنام دهد؟ گفتند: هیچ کس به مادر و پدر خود دشنام ندهد. گفت: نعم یسبّ أبوی غیره فیسبّون أبویه، گفت: آری، چون مادر و پدر دیگران را دشنام زند، ایشان مادر و پدر وی را دشنام دهند، پس چنانستی که او به مادر و پدر خود دشنام زده باشد. و انس روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- با یکی از امهات المؤمنین «311» سخن میگفت، و در آن حال مردی بر وی گذشت، وی را بخواند و گفت هذه زوجتي صفيّة. گفت: یا رسول الله، اگر بر کسی گمان بد برم بر تو نبرم. گفت: انّ الشّيطان یجری من ابن آدم مجرى الدّم، ای، شیطان در فرزندان آدم همچنان رود که خون. و در روایتی آمده است که دو تن بودند «312»، و ایشان را گفت: علی رسلکما أنّها صفيّة، ای، آهسته باشید و منزعج «313» شوید، این زن صفیه است، قوم «314» من. او در عشر آخر ماه رمضان به خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آمده بود و پیغامبر او را تا خانه‌اش بدرقه کردی.

439

و عمر- رضی الله عنه- گفت: هر که خود را در مقام تهمت دارد باید که ملامت نکند کسی را که در حق وی گمان بد برد. و او بر مردی گذشت که در راه با زنی سخن میگفت. وی را به درّه بزد، او گفت: ای امیر المؤمنین، این زن من است. گفت: چرا جایی با او سخن مگویی که مردمان نیستند.

و از آن جمله آن که برای هر مسلمانی که محتاج شفاعت باشد، به نزدیک کسی که منزلتی دارد شفاعت کند، و در بر آوردن حاجت او بدانچه تواند سعی نماید. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انّی أوتی و اسئل و تطلب الّیّ الحاجة، و أنتم عندي فاشفعوا الّیّ لتؤجروا و یقضی الله علی یدی نبیّه ما احبّ، ای، بر من آیند و سؤال کنند و حاجت خواهند، و شما نزدیک من هستید، پس شفاعت کنید مرا تا شما را ثواب باشد، که خدای تعالی بر دست پیغامبر خود آن چه دوست دارد به اتمام رساند. معاویه روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اشفعوا الّیّ لتؤجروا، انّی أريد الامر فأؤخره کی تشفعوا الّیّ فتؤجروا، ای، شفاعت کنید بر من تا مزد یابید، من میخواهم که کاری به اتمام رسانم، پس آن را در تأخیر مدارم تا شفاعت کنید، تا شما را ثواب باشد. و گفت (ص):

ما من صدقة افضل من صدقة اللّسان، ای، هیچ صدقهای فاضلتر از صدقه زبان نیست. گفتند: آن چگونه است؟ گفت: الشّفاعة تحقن بها الدّماء و تجرّ بها المنفعة الّیّ آخر و یدفع بها المکروه عن آخر، ای، به شفاعت خونها را صیانت توان کرد، و منفعت به غیری رسانید و مضرت از غیری دفع گردانید. و عکرمه از ابن عباس روایت کرد که شوی بریره بندهای بود و او را مغیث گفتندی. چنانستی که من او را در عقب او مبینم «315» و آب چشم او بر موی روی او مدوید. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- عباس را گفت: الا تعجب من شدّة حبّ مغیث لبریره و شدّة بغض بریره مغیثا؟ ای، آیا شگفت نداری از قوّت دوستی مغیث بریره را و شدت دشمنی بریره مغیث را؟ و گفت (ص): لو راجعته «316» فاتّه أبو ولدك، ای، اگر به وی رجوع [212] کنی نیک باشد، چه او پدر فرزند تو است.

بریره پاسخ گفت: یا رسول الله، اگر بر سبیل امر منفرمایی تا آن را مطاوعت کنم. گفت: لا، انّما انا شافع، ای، نه، بجزم نمفرمایم و شفاعت میکنم.

440

و از آن جمله آن که با هر مسلمانی پیش از سخن به سلام ابتدا کند، و در وقت سلام مصافحه «317» به جای

بی‌آورد. پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- گفت: من بدأ بالكلام قبل السلام فلا تجبه حتى يبدأ بالسلام، ای، کسی که پیش از سلام سخن آغاز کند، او را جواب مگوی تا آن گاه که به سلام افتتاح نماید. و یکی از ایشان گفت: بر پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- در رفته و سلام نگفتم، و دستوری نخواستم، پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- فرمود: ارجع فقل السلام عليكم و ادخل، ای، باز گرد، پس سلام بگوی و در آی. و جابر روایت کرد که پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- گفت: إذا دخلتم بيوتكم فسلموا على أهلها فإن الشيطان إذا سلم أحدكم لم يدخل بيته، ای، چون در خانه خود در روید بر اهل آن سلام گوید، چه شیطان چون یکی از شما سلام گوید در خانه وی در نرود. و انس گفت: هشت سال پیغامبر را خدمت کردم، پس مرا گفت: أسبغ الوضوء يزد في عمرك، و سلم على من لقيت من امتي تكثر حسناتك، و إذا دخلت منزلك فسلم على أهل بيتك يكثر خير بيتك، ای، آبدست را تمام کن تا عمر تو زیادت کرده شود، و سلام گوی هر که را از امت من بینی تا نیکوییهای تو بسیار شود، و چون به خانه خود در روی بر اهل خانه خود سلام گوی تا نیکی در خانهات بسیار گردد.

مترجم مگوید که اسباب آبدست به اسباب عمر مقابله کردن فرموده است. چه اسباب اتمام چیزی باشد یا وسعت، و زیادت عمر نوعی اسباب باشد. و در زیادتی عمر وجهها گفتهاند: یکی آن که زیادت عمر فراخی روزی است، چه درویشی مرگ بزرگتر است. و دوم آن که زیادت برکت عمر است، چه عمر اندک در طاعت بسیار باشد، و عمر بسیار در عطلت اندک. و سوم آن که پیوسته بر آبدست بودن شهادت است، چنانکه آمده است: من دام على الوضوء مات شهيدا. و در حق زیادتی عمر شهدا آمده است: بل احياء عند ربهم يرزقون «318». پس زیادت عمر این حیات «319» را خواسته است. چهارم آن که حقیقت زیادت در عمر بعید نیست. چه مدت عمر هر بندهای را اسباب معینی است از آسمانی و زمینی، و آن اسباب اجلی مقدر اقتضا کند. و أجل دو گونه باشد: طبیعی و اختراعی. طبیعی آن است که حق تعالی در فطرت او نهاده است، و اختراعی آن است که اسباب مرتب کرده است که در قطع آن مدت مؤثر باشد. پس روا که باری تعالی به

441

برکت طاعتی تأثیر آن سبب اختراعی را دفع کند و به منتهی مدتی که در فطرت او نهاده است برساند، چنانکه گفته است: يَمْحُوا الله ما يشاء وَيُنْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ «320». پس این زیادت آن باشد، بر آن چه سبب معین اقتضا کرده است زیادت شود، نه بر آن که علم باری تعالی، بدانچه سبب معین اقتضای محیط بوده است که آن محال است، چنانکه فرموده است: لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ «321».

و حق تعالی گفت: وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها «322»، ای، هر گاه که شما را تحیت گفته شود، به زیادت از آن تحیت جواب گوید، یا همان را باز گوید. و گفتهاند که مسلمان را زیادت گویند و ذمی را همان. و پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- گفت: وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى تَتُومِنُوا، وَ لَا تَتُومِنُوا حَتَّى تَحَابُّوا، أَفَلَا أَدَلِّكُمْ عَلَى عَمَلٍ إِذَا عَمَلْتُمُوهُ تَحَابَبْتُمْ، ای، بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که در بهشت در نروید تا ایمان نیاورید، و به کمال ایمان نرسید تا يك دیگر را دوست ندارید؟ پس گفت: آیا دلالت نکنم شما را بر کاری که چون آن به جای آرید يك دیگر را دوست دارید؟ گفتند: بلی یا رسول الله. فرمود: أَفْشُوا السَّلَامَ بَيْنَكُمْ، ای، سلام را میان خود شایع گردانید. و نیز گفت (ص): إِذَا سَلَّمَ الْمُسْلِمُ عَلَى الْمُسْلِمِ فَرَدَّ عَلَيْهِ، صَلَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ «323» سبعين مرة، ای، چون

مسلمان بر مسلمان سلام گوید و او جواب باز دهد، فریشتگان بر ایشان هفتاد بار درود دهند. و گفت (ص): الملائكة تعجب من المسلم يمرّ على المسلم فلا يسلم، اي، فریشتگان شگفت دارند از مسلمانی که بر مسلمانی بگذرد و سلام نگوید. و گفت (ص): يسلم الرّاکب على الماشي، و إذا سلّم واحد من القوم اجزأ عنهم، اي، سواره بر پیاده سلام گوید، و چون يك كس از قوم سلام [213] گفت، از همگان بسنده باشد. و قتاده گفت: تحیت پیشینیان سجده بود، پس خدای- عز و جل- این امت را سلام روزی کرد، و آن تحیت اهل بهشت است. و بو مسلم خولانی «324» بر قومی بگذشت و بر ایشان سلام نکرد و گفت: مرا سلام مانع نیست مگر آن که مترسم که جواب باز نگویند و فریشتگان بر ایشان لعنت کنند.

و مصافحه نیز با سلام سنت است «325». و مردی بر پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آمد و

442

گفت: سلام عليكم. گفت: عشر حسنات. پس دیگری آمد و گفت: سلام عليكم و رحمة الله. گفت: عشرون حسنة. پس دیگری آمد و گفت: سلام عليكم و رحمة الله و برکاته. گفت: ثلاثون حسنة. و انس بر کودکان گذشتی و سلام گفتی، و روایت کردی که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- همچنین کرده است. و عبد الحمید بهرام روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- روزی به مسجد گذشت و گروهی از زنان نشسته بودند، برای سلام به دست اشارت فرمود، و عبد الحمید آن اشارت را حکایت کرد «326». پیغامبر فرمود (ص): لا تبدعوا اليهود و النصارى بالسلام و إذا لقيتم أحدهم [في] الطريق فاضطروهم «327» إلى أضيقة، اي، اهل ذمت را به ابتدا سلام مگویند، و چون ایشان را در راه بینید به تنگترین راهی ایشان را مضطر گردانید. ابو هريره گفت: پیغامبر (ص) فرمود: لا تصافحوا اهل الذمة و لا تبدعوه بالسلام، فإذا لقيتموهم في الطريق فاضطروهم إلى أضيقة الطريق، اي، با اهل ذمه مصافحه مکنید و آغاز به سلام مکنید، و چون در راه به ایشان برخوردید، ایشان را به تنگترین راهها مضطر گردانید.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت: گروهی از جهودان بر پیغامبر- علیه السلام- در آمدند و گفتند: السّام «328» عليكم. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: عليكم. عایشه گفت: من گفتم: بل عليكم السّام و اللّعة. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انّ الله يحبّ الرّفق في كل شيء، اي، خدای- عز و جل- نرمی را دوست مدارد در همه کارها. عایشه گفت: نشنیدی که چه گفتند؟

پیغامبر- علیه السلام- گفت: من که گفتم «عليكم».

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: يسلم الرّاکب على الماشي، و الماشي على القاعد و القليل على الكثير و الصّغير على الكبير، اي، سواره رونده بر پیاده رونده سلام گوید، و پیاده رونده بر نشسته، و اندک بر بسیار، و خرد بر بزرگ. و گفت (ص): لا تشبهوا باليهود و النصارى فإنّ تسليم اليهود الإشارة بالإصابع، و تسليم النصارى بالاكف، اي، تشبیه نمائید به جهودان و ترسایان، که سلام گفتن جهودان اشارت است به انگشتان، و سلام گفتن ترسایان به کفها. بو عیسی گفت: اسناد این حدیث ضعیف است. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: إذا انتهى أحدكم إلى مجلس فليسلم، فان بدا له ان يجلس

فلیجلس، ثم إذا قام فلیسلم فلیست الاولى احق من الاخری، ای، چون یکی از شما به مجلسی رسد باید که سلام گوید، و اگر رأیش آن باشد که بنشیند، گو: بنشین. پس چون برخیزد گو: سلام کن. که سلام گفتن اول سزاوارتر از آخر نیست. و انس روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت:

إذا التقى المؤمنان فتصافحا قسمت بينهما سبعون مغفرة، تسعة و ستون لاحسنهما بشرا، ای، چون دو مؤمن فراهم آیند و دست يك دیگر بگیرند هفتاد مغفرت میان ایشان قسمت کرده شود، شصت و نه آن راست که تازه روتر باشد. عمر- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: إذا التقى المسلمان فسلم كل واحد على صاحبه و تصافحا، نزلت بينهما مائة رحمة، للبادئ تسعون [و للمصافح «328» عشرة]، ای، چون دو مسلمان فراهم آیند و هر یکی از ایشان بر یار خود سلام گوید و دست يك دیگر بگیرند، صد رحمت میان ایشان نازل شود، آغاز کننده را نود بود، و دست گیرنده را ده باشد. و حسن گفت: مصافحت در دوستی بیفزاید. و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: تمام تحیاتکم بینکم المصافحة، ای، تمام «329» تحیتهای شما میان شما مصافحت است. و گفت: قبله المسلم أخاه المصافحة، ای، بوسیدن مسلمان برادر خود را مصافحت است. و در بوسیدن دست کسی که در دین معظم باشد از راه تبرک و توقیر باکی نیست. و عمر- رضی الله عنه- گفت: ما دست مبارك پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- ببوسیدیم. و کعب مالک گفت:

چون توبه من از آسمان نازل شد به خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آمدم و دست وی ببوسیدم. و آمده است که اعرابی گفت: یا رسول الله، مرا دستوری ده تا سر معظم و دست مبارك تو ببوسم. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- دستوری داد و اعرابی آن به جای

آورد. و بو عبیده جراح عمر [214] خطاب را دید و مصافحت کرد و دست وی ببوسید، پس از يك دیگر جدا شدند و منگریستند. و براء بن عازب بر پیغامبر سلام گفت، و او وضو مساخت، جواب سلام نگفت تا آن گاه که از وضو فارغ شد، پس دست بر او دراز کرد و مصافحت فرمود. و او گفت: یا رسول الله، من این را جز از خویهای عجم ندانستمی. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انّ المسلمين إذا التقيا فتصافحا تحاتت ذنوبهما، ای، چون دو مسلمان فراهم آیند و دست يك دیگر بگیرند، گناهان ایشان نیست شود. و گفت (ص): إذا مرّ الرجل بالقوم فسلم عليهم فردوا عليه، کان له عليهم فضل درجة

لأنه ذكّره السلام، و ان لم يردوا عليه ردّ عليه ملاً خير منهم و اطيب، او قال: و افضل، ای، چون مرد بر قومی بگذرد و به ایشان سلام گوید و ایشان جواب او باز گویند، او را بر ایشان فضل درجه باشد، زیرا که ایشان را سلام یاد داده است، و اگر وی را جواب نگویند، گروهی بهتر و فاضلتر وی را جواب گویند.

و از خم شدن در وقت سلام نهی آمده است. انس گفت: پیغامبر را- علیه السلام- پرسیدم:

رواست که یکی از ما از برای دیگری کوژ شود؟ گفت: نه. گفتم: يك دیگر را ببوسند؟ گفت: نه.

گفتم: دست يك دیگر بگیرند؟ گفت: آری.

و در کنار گرفتن و بوسیدن در قدوم «330» از سفر آمده است. و بو ذر گفت: ندیدم پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم-

سلم- که نه مرا مصافحت کردی. و روزی مرا بطلبید و من در خانه نبودم، و چون مرا خبر کردند پیامدم، و او بر تختی نشسته بود، پس بر خاست و مرا در کنار گرفت. و آن نیکوتر بود از بارهای دیگر.

و رکاب علما گرفتن از برای توقیر روا باشد. در اثر آمده است: ابن عباس رکاب زید ثابت گرفت و او را برنشاند، و عمر رکاب زید ثابت را گرفت تا او را بلند کرد و گفت: همچنین کنید در حق زید و اصحاب او.

و بر پای خاستن مکروه است بر سبیل اعظام نه بر سبیل اکرام. و انس گفت: هیچ کس به نزدیک ما دوستتر از پیغامبر- علیه السلام- نبود. و مردم چون وی را دیدند بر پای نخواستند، بدانچه مدانستند که آن را نخواهد. و در روایت است که يك بار گفت: إذا رأيتُموني فلا تقوموا كما تصنع الاعاجم، ای، چون مرا ببینید بر پای مخیزید، چنانکه عجمان کنند. و گفت (ص): من سرّه ان يمثل له الرجال قياماً فليتبوأ مقعده من النار، ای، هر که او را شاد گرداند بر پای خاستن مردمان برای او، باید که جای نشست خود را از آتش سازد. و گفت (ص): لا يقيم الرجل [الرجل] من مجلسه ثم يجلس فيه و لكن توسّعوا و تفسّحوا، ای، نباید که مرد از مجلس خود برای دیگری برخیزد، پس آن دیگری به جای او بنشیند، و لیکن فراخ نشینید و جای فراخ سازید. و برای آن نهی بود که از این احتراز نمودندی. و گفت (ص): إذا أخذ القوم مجالسهم، فان دعا رجل أخاه فأوسع له فليأته فأتها هي كرامة اكرم بها أخاه، فان لم يوسع له فليُنظر إلى اوسع مكان يجده فليجلس فيه، ای،

445

چون مردمان جای خود بگیرند، پس اگر مردی برادر خود را بخواند و برای او جای سازد، باید نزد وی برود که آن کرامت است که در حق برادر خود میکند. و اگر برای او توسع نکند، باید که بنگرد تا فراختر جایی کجا یابد، در آن بنشیند.

و آمده است که مردی بر پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- سلام گفت در حال بول کردن، پیغامبر وی را جواب نداد. پس سلام در حال قضای حاجت مکروه است.

و آن که کسی به ابتدا «عليك السلام» گوید مکروه است. چه مردی بر پیغامبر- علیه السلام- بر این جمله گفت، فرمود: انّ عليك السلام تحية الميت. و این سخن سه بار مکرر گردانید، پس گفت: إذا لقي أحدكم أخاه فليقل السلام عليكم و رحمة الله، ای، باید که چون یکی از شما برادر خود را ببیند بدین صیغه سلام گوید.

و چون در آیندهای «331» سلام گوید و در صف جای نیابد، مستحب است که باز نگردد، بل در پس صف بنشیند. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در مسجد نشسته بود، سه نفر در آمدند، پس دو تن روی به پیغامبر آوردند، و یکی فرجهای یافت، در آن جای خود باز کرد، و دومین در صف پس صف بنشست، و اما سومین روی بگردانید و برفت. چون پیغامبر- علیه السلام- فارغ شد، گفت: الا أخبركم عن النّفر الثلاثة؟ اما أحدهم فأوى إلى الله فأواه الله، و اما الثّاني فاستحيا فاستحيا الله منه، و اما الثّالث فاعرض فاعرض الله عنه، ای، شما را آگاه کنم از این نفر سهگانه؟ اما یکی از ایشان به خدای باز گشت و خدا وی را جای داد، و اما دوم شرم داشت و باری تعالی شرم دارندگانه «332» با وی معاملت کرد، و اما سوم [215] اعراض نمود، پس باری تعالی از وی اعراض نمود. و گفت (ص): ما من مسلمين يلتقيان فيتصافحان الا غفر لهما قبل ان يتفرقا، ای، هیچ دو مسلمان فراهم نیابند، پس دست يك دیگر گیرند، که نه آمرزیده شوند پیش از آن که از يك دیگر جدا شوند. و چون امّ هانی بر پیغامبر- علیه السلام- سلام کرد، پیغامبر گفت:

او کیست؟ گفتند: ام هانی. فرمود: مرحبا بأم هانی.

و از آن جمله آن که عرض برادر مسلمان و نفس و مال او را از ظلم دیگری- چندان که تواند- صیانت نماید، و او را نصرت و اعانت واجب دارد، و از برای وی حجت گوید و سخن قادح را رد کند، به مقتضی برادری اسلامی.

446

بو دردا روایت کرد که مردی در خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- مردی را بد گفت، مردی دیگر آن را رد کرد. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من ردّ عن عرض أخیه کان له حجابا من النار، ای، هر که از عرض برادر خود دفع کند، آن او را حجابی باشد از آتش. و گفت (ص): ما من امرئ مسلم یردّ عن عرض أخیه الا کان حقا علی الله ان یردّ عنه نار جهنّم يوم القيامة، ای، هیچ مرد مسلمان از عرض برادر خود رد نکند که نه حق تعالی بر خود واجب گرداند که روز قیامت آتش دوزخ را از وی رد گرداند. و انس از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- روایت کرد که گفت: من ذکر عنده اخوه المسلم و هو یستطیع نصره فلم ینصره، أدركه الله بها في الدنيا و الآخرة، و من ذکر عنده اخوه المسلم فنصره، نصره الله تعالی في الدنيا و الآخرة، ای، هر که برادر مسلمانش پیش او یاد کرده شود و او یاری تواند داد و ندهد، خدای- عز و جل- او را در دنیا و آخرت مؤاخذه گرداند، و هر که یاری تواند داد و بدهد، خدای- عز و جل- نصرت کند او را در دنیا و آخرت. و گفت (ص): من حمی عرض أخیه المسلم في الدنيا بعث الله له ملکا یحمیه يوم القيامة من النار، ای، هر که عرض برادر خود را در دنیا نگاه دارد، خدای- عز و جل- فریشتهای فرستد که او را روز قیامت از آتش نگاه دارد. و جابر و ابو طلحه گفتند که از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شنیدیم که میگفت: ما من امرئ مسلم ینصر مسلما في موضع ینتهک فيه عرضه و یستحلّ حرمة الا نصره الله في موضع یحبّ فيه نصرته، و ما من امرئ خذل مسلما في موطن ینتهک فيه حرمة الا خذله الله في موضع یحبّ فيه نصرته، ای، هیچ کس برادر مسلمان را یاری ندهد در موضعی که عرض او در آن شکسته شود و حرمت او حلال داشته آید، که نه خدای- عز و جل- وی را نصرت کند در موضعی که او در آن نصرت خود را دوست دارد، و هیچ کس مسلمانی را فرو نگذاشت در موضعی که حرمت وی در آن شکسته شود، که نه خدای- عز و جل- وی را فرو گذارد در موضعی که او در آن دوست دارد نصرت خود را.

و از آن جمله آن که دعا گفتن عطسه زننده است. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- عطسه زننده را گفت که او باید الحمد لله علی کلّ حال گوید، و شنونده یرحمک الله گوید، پس عطسه زننده جواب باز دهد و گوید: یرحمکم الله و یشفیکم و یصلح بالکم.

ابن مسعود گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- ما را آموختی و گفتی: إذا عطس أحدکم فلیقل «الحمد لله ربّ العالمین» فإذا قال ذلك، فلیقل من عنده «یرحمک الله» فإذا قالوا ذلك فلیقل «یرحمکم الله لی و لکم»، ای، چون یکی از شما عطسه زند، باید که بگوید «الحمد لله رب العالمین» و چون آن بگفت،

447

حاضران باید بگویند «یرحمک الله» و چون گفتند، او بگوید «یرحمکم الله لی و لکم». و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- عطسه زنندهای را دعا گفت و عطسه زننده دیگر را نگفت، و او از آن پرسید؟ گفت:

او «حمد» گفت و تو خاموش بودی. و گفت (ص): یَشْمَتُ العاطس المسلم إذا عطس ثلاثا فان زاد فهو زكام، ای، عطسه زننده مسلمان چون سه بار عطسه زند باید هر بار دعا گوید، و اگر زیادت از آن بود زکام بود. و آمده است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم عطسه زننده را دعا گفت، پس عطسه دیگر زد، پیغامبر گفت تو مزکومی. بو هریره گفت: کان رسول الله صلی الله علیه و سلم إذا عطس غَضَّ صوته و استتر فاه بثوبه او یده، ای، چون پیغامبر- صلی الله علیه و سلم عطسه زدی آواز پست گردانیدی و به جامه یا دست دهان خود را بپوشیدی. و در روایت دیگر خمر وجهه آمده است. ای، روی خود را بپوشیدی. و أبو موسی اشعری گفت که جهودان پیش پیغامبر- صلی الله علیه و سلم بتکلف عطسه کردند، به امید آن که ایشان را یرحمکم الله گوید، و پیغامبر یهدیکم الله گفتی.

و عبد الله عامر ربیعه از پدر خود روایت کرد که مردی در نماز بود، در پس پیغامبر عطسه زد و گفت: الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه كما يرضى ربنا و بعد ما يرضى و الحمد [216] لله على كل حال. و چون پیغامبر- صلی الله علیه و سلم سلام باز داد، گفت: صاحب این کلمات که بود؟ گفت:

یا رسول الله من بودم. گفت: لقد رأيت اثني عشر ملکا كلهم يبتدرونها أيهم يكتبها، ای، دوازده فریشته دیدم که مبادرت نمودند تا کدام از ایشان بنویسد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من عطس عنده فسبق إلى الحمد لم يشترك خاصرته، ای، هر که پیش او عطسه زده شود و او به حمد مسابقت نماید، وی را رنج درد تهیگاه نباشد. و گفت (ص): العطاس من الله و التثاوب من الشيطان، فإذا تتأعب أحدكم فليضع يده على فيه، و إذا قال آه آه فإن الشيطان يضحك في جوفه «333»، ای، عطسه از خدای است و فائزه «334» از دیو است، و چون یکی از شما را فائزه آید باید که دست بر دهن خود دارد، و چون «آه آه» گوید شیطان در جوف او بخندد. و ابراهیم نخعی گفت: در قضای حاجت بعطسه «335» در ذکر خدای- عز و جل- باکی نباشد. و حسن گفت: حمد خدای تعالی در نفس خود بگوید.

و از کعب أخبار آمده است که موسی- صلوات الله و سلامه علیه- گفت: الهی نزدیکی تا با تو راز گویم، یا دوری تا ندا کنم؟ فرمود که من همنشین آن کسم که مرا یاد کند. گفت: ما در حالی

448

باشیم که اجلال و تعظیم تو از ذکر مانع آید- ای در حال جنابت و قضای حاجت- فرمود که در همه حالها مرا یاد کنید.

و از آن جمله آن که چون به شریری مبتلا شود باید که با وی مجاملت کند و از وی بپرهیزد.

یکی از ایشان گفت: با مؤمن به اخلاص زندگانی کن، و با فاجر خوی خوش ظاهر گردان، چه فاجر به خوی خوش ظاهر راضی باشد. و بو دردا گفت: ما تبسم نماییم در روی جماعتی که دلهای ما ایشان را دشمن دارند. و این معنی مدارات است، و آن با کسی باشد که از شر او ترسیده شود. خدای- عز و جل- گفت: ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ «335»، ای، بد را

به چیزی که نیکوتر است دفع کنید. چنانکه خشم را به صبر، و جهل را به علم، و بد کرداری را به عفو. و گفت: وَ يَذَرُونِ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ «336». و ابن عباس در تفسیر این آیت چنین گفت که فحش و رنجه داشتن را به سلام و مدارات دفع کنید. و در معنی قول خدای تعالی: وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ «337»، حسن گفت که اگر نه خدای تعالی بعضی مردمان را به رغبت و رهبت «338» از بعضی و شرم و مدارات ایشان دفع گرداند «339». و در

اثر است: خالطوا الناس بأعمالهم و زایلوهم بالقلوب، ای، به کارها با مردمان مخالطت کنید و به دلها از ایشان جدا باشید. و محمد حنفیه گفت: حکیم نباشد کسی که به نیکویی زندگانی نکند با کسی که از معاشرت او چاره نباشد، تا آن گاه که خدای- عز و جل- او را فرج بخشد.

و از آن جمله آن که از آمیختگی توانگران دور باشد و با درویشان آمیزد، و در حق یتیمان

449

إحسان کند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اللهم أحيني مسكينا و أمتني مسكينا و احشني في زمرة المساكين، ای، ای بار خدای، مرا در حیات و در ممات مسکین دار، و در جمله مسکینان حشر فرمای. و سلیمان- علیه السلام- در ملك خود چون به مسجد رفتی و مسکینی را دیدی در پهلوی وی بنشستی و گفتی: مسکینی همنشینی کرده است با مسکینی. و گفته‌اند که عیسی- صلوات الله و سلامه علیه- هیچ کلمه از کلماتی که وی را گفتندی چنان دوست نداشتی که وی را «مسکین» خواندندی.

و کعب أخبار گفت: هر چه در قرآن جمله یا ایها الذین آمنوا آمده است، در تورات یا ایها المساکین است. عبادۀ بن صامت گفت که آتش را هفت در است، سه توانگران را، و سه زنان را، و یکی فقرا و مساکین را. و فضیل گفت که به من چنین رسید که پیغامبری از پیغامبران سلف گفت:

الهی چگونه میسر شود که رضای تو از تو بدانم؟ فرمود که بنگر که چگونه مساکین از تو راضی هستند.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ایاکم و مجالسة الموتی، ای، بپرهیزید از همنشینی با مردگان. گفتند: یا رسول الله، مردگان کیاناند؟ گفت: الاغنیاء، ای، توانگران. و موسی- صلوات الله و سلامه علیه- گفت: الاهی تو را کجا یابم؟ گفت: نزدیک شکسته دلان. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لا تغبطن فاجرا بنعمة فانك لا تدري إلى ما يصير بعد الموت، فان من ورائه طالبا حثيثا، ای، بد کار را به نعمت غبطت مکن، که تو ندانی که او کجا خواهد شد پس از مرگ، چه پس از آن طالبی مسرع است «340».

و اما یتیم پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: [217] من ضم یتیم من أبوين مسلمين حتى يستغنی فقد وجبت له الجنة، ای، هر که یتیمی را از مادر و پدر مسلمان ضامن شود «341» تا بی نیاز گردد، بهشت هر آینه او را واجب گردد. و گفت: انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة، و هو یثیر بإصبعیه، ای، من و پرورنده یتیم چون این دو انگشت، پیوسته خواهیم بودن در بهشت. و گفت (ص): من وضع یده علی رأس یتیم ترحما کانت له بكل شعرة تمر علیها یده حسنة، ای، هر که دست بر سر یتیمی نهد از روی بخشایش، به هر مویی که دست وی بر آن گذرد او را حسنهای باشد. و گفت (ص): خیر

450

بیت من المسلمین بیت فیه یتیم یحسن إلیه، و شرّ بیت من المسلمین بیت فیه یتیم یساء إلیه، ای، بهترین خانهای مسلمانان خانهای است که در او یتیمی بود که به جای «342» او نیکویی کرده شود، و بترین خانهای مسلمانان خانهای است که در آن یتیمی بود که به جای او بدی کرده شود.

و از آن جمله نصیحت است برای هر مسلمانی، و کوشیدن برای شاد گردانیدن دل او.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: المؤمن يحبّ للمؤمن ما يحبّ لنفسه، ای، گرویده برای گرویده آن دوست دارد که برای نفس خود دوست دارد. و گفت (ص): انّ أحدكم مرآة أخيه، فإذا رأى به شيئا فليمطه عنه، ای، یکی از شما آینه برادر خود است، پس چون در او چیزی بیند باید که از او دور کند. و گفت (ص): من قضی حاجة لأخيه فكأنما خدم الله في كلّ عمره، ای، هر که برادر خود را حاجتی روا کند، چنانستی که خدای را در همه عمر خود خدمت کرده. و گفت: من اقرّ عين مؤمن اقرّ الله عينه يوم القيامة، ای، هر که چشم مؤمنی را روشن کند، خدای- عز و جل- روز قیامت چشم او را روشن کند. و گفت (ص): من مشى في حاجة أخيه ساعة من ليل أو نهار- قضاها او لم يقضها- كان خيرا له من اعتكاف شهرين، ای، هر که در پی حاجت برادر خود ساعتی از شب یا روز برود- به اتمام رساند آن را یا نرساند- آن او را از ثواب اعتکاف دو ماه به باشد. و گفت (ص): من فرّج عن مغموم أو أعان مظلوما غفر الله له ثلاثا و سبعين مغفرة، ای، هر که غم زدهای را فرج دهد یا مظلومی را یاری کند، خدای تعالی وی را بیامرزد، هفتاد و سه آمرزش. و گفت (ص): انصر أخاك ظالما أو مظلوما، ای، یاری کن برادر خود را در ظالمی «343» یا در مظلومی. گفتند: یا رسول الله! در ظالمی چگونه یاری کنیم؟ گفت: تمنعه من الظلم، ای، او را از ظالمی باز داری. [و] گفت (ص): انّ من احبّ الاعمال إلى الله ادخال السرور على قلب المؤمن او ان يطرح عنه غمًا «344» او يقضی دينا يطعمه من جوع، ای، از دوستترین عملها نزدیک خدای تعالی شاد گردانیدن مؤمن است، یا آن که غمی از وی ببری، یا وام او باز گذاری، یا در حال گرسنگی وی را طعام دهی.

و گفت (ص): من حمى مؤمنا من منافق يعنته بعث الله تعالى إليه ملكا يحمى لحمه يوم القيامة من نار جهنم، ای، هر که مؤمنی را در غیبت او از سرزنش منافقی نگاه دارد، خدای تعالی ملکی فرستد که روز قیامت گوشت او را از آتش دوزخ نگاه دارد. و گفت (ص): خصلتان ليس فوقهما شيء

451

من الشّرّ: الشّرك بالله و الضّرّ لعباد الله، ای، دو خصلت است که چیزی از بدی فوق او نیست: شرك آوردن به خدای تعالی، و زیان رسانیدن به بندگان خدای. و گفت (ص): من لم يهتمّ للمسلمين فليس منهم، ای، هر که برای مسلمانان تیمار ندارد او از ایشان نباشد.

معروف کرخی گفت: هر که روزی يك بار بگوید: اللّهمّ اصلح امّة محمد، اللّهمّ ارحم امّة محمد، اللّهمّ فرّج عن امّة محمد، خدای تعالی او را از جمله ابدال ثبت فرماید. علی بن فضیل روزی بگریست، پرسیدند که تو را چه مگریاند؟ گفت: بر کسی مگریم که بر من ظلم کند، که فردا در حضرت خدای- عز و جل- ایستانیده شود و از آن ظلم پرسیده شود و او را حجتی نباشد.

و از آن جمله آن که بیماران ایشان را بپرسد. و در اثبات این حق و یافتن فضیلت آن، معرفت و مسلمانی بیمار بسنده است و أدب بیمار پرسنده سبکی نشستن «345» است و اندکی پرسیدن و اظهار رقت نمودن و دعا گفتن به عافیت و چشم فرو خوابانیدن از عورات آن موضع، و آن که او در حال دستوری «346» ورود خواستن برابر در نباشد، و در را به نرمی کوبد، و چون گویند «کیست» نگوید که «منم» و نگوید که «ای غلام»، بل تحمید و تسبیح و تهلیل گوید.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: تمام عیادة المریض ان يضع أحدكم یده علی جبهته او علی یده و یسأله کیف

هو، و تمام تحیاتکم المصافحة، ای، کمال پرسیدن بیمار آن است که [218] یکی از شما دست بر پیشانی وی نهد یا بر دست او و بپرسد که چگونه است او، و تمام تحیت‌های شما دست يك دیگر گرفتن. و گفت (ص): من عاد مریضا قعد في مخارف الجنة حتى إذا قام وكل به سبعون ألف ملك يصلون عليه حتى الليل، ای، هر که حال بیماری را بپرسد در جایهای میوه چیدن بهشت نشسته باشد، تا چون برخیزد هفتاد هزار فریشته نگاهبان او باشند و تا شب وی را دعا گویند. و گفت (ص): إذا دعا الرجل للمريض «347» خاض في الرحمة، و إذا قعد عنده قرّ فيه «348»، ای، چون مردی برای بیمار دعا گوید خائض در رحمت «349» باشد، و چون پهلوی او بنشیند در آن رحمت قرار گیرد. و گفت (ص): إذا عاد المسلم أخاه و زاره قال الله تعالى طبت و طاب ممشاك و تبوّأت منزلا في الجنة، ای، چون برادر مسلمان برادر خود را بپرسد و او را زیارت کند، خدای- عز و جل- گوید: پاك شدی

452

و جای رفتن تو پاك است و در بهشت منزلی ساختی.

و گفت (ص): إذا مرض العبد بعث الله تعالى إليه ملكين فقال: انظرا ما ذا يقول لعواده؟ فان كان هو «350» إذا جاءوه- حمد الله و اثنا عليه رفعا ذلك إلى الله و هو اعلم فيقول: لعبدي على ان توقّيته ان ادخل «351» الجنة و ان انا شفّيته «352» ان أبدل له لحما خيرا من لحمه و دما خيرا من دمه و ان أكفر عنه سيئاته، ای، چون بنده رنجور شود، حق تعالی دو فریشته بر وی فرستد و گوید: بنگرید که بیمار پرسندگان را چه خواهد گفت؟ پس اگر او وقت آمدن ایشان حمد و ثنای خدای- عز و جل- گوید، آن را به حضرت خدای تعالی بر دارند، و او داناتر است، پس گوید که بنده مرا بر من است که اگر متوفی شود در بهشت در برم «353»، و اگر وی را شفا دهم، به بدل گوشت او گوشتی بهتر دهم و از خون او خونی بهتر دهم و گناهان او را مکفر «354» گردانم. و گفت (ص): من یرد الله خيرا یصب منه، ای، هر که خدای- عز و جل- نیکویی خواهد او را، بدو مصیبت رسانیده شود.

و عثمان- رضی الله عنه- گفت: من رنجور شدم، پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- مرا عیادت کرد و گفت: بسم الله الرحمن الرحيم، أعینك بالله الاحد الصمد الذي لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد من شرّ ما تجد، بارها این دعا بگفت و رنج از من زایل شد.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بر علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- در رفت، و او رنجور بود، وی را گفت: بگو: اللهم انی اسألك تعجیل عافيتك و «355» صبرا على بليتك و «356» خروجا من الدنيا إلى رحمتك فانك ستعطی أحداهنّ، ای، ای خدای، تعجیل عافیت و صبر بر بلا و بیرون آمدن از دنیا سوی رحمت تو میخواهم، که چون این بگویی یکی از آن بزودی بیایی.

و بیمار را نیز مستحب است که بگوید: أعوذ بعزّت الله و قدرة الله من شرّ ما أجد و أحاذر «357». علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- گفت که چون یکی را از شما درد شکم گیرد باید که از قوم «358» خویش چیزی از کابین او بخشیده خواهد، و بدان انگبین خرد و آن را به آب باران آمیخته تناول

453

کند تا «هنیء و مریء و شفاء [و] مبارك» «358» وی را جمع شود.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: یا ابا هریره: الا أخبرک بامر هو حق؟ من تکلم به فی اوّل مضجعه من مرضه نجاه الله من النار، ای، خبر نکنم تو را به کاری که آن حق است؟ هر که آن را در اول باز غلتیدن از رنجوری «359» بگوید حق تعالی وی را از آتش برهاند. بو هریره گفت: بلی یا رسول الله. گفت: بگوی: لا اله الا الله یحیی و یمیت و هو حی لا یموت، سبحان ربّ العباد و البلاد و الحمد لله حمدا کثیرا مبارکا طیبیا فيه على کلّ حال، الله اکبر کبیرا انّ کبرياء ربنا و جلاله و قدرته بکلّ مکان، اللهم ان کنت أمرضتني لتقبض روحی من مرضی هذا «360» فاجعل روحی إلى أرواح من سبقت لهم منك الحسنی «361».

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: عیادة المريض فواق ناقة، ای، پرسیدن بیمار به مقدار دوشیدن شتر باشد. و طاوس یمانی گفت: فاضلتر عیادتی سبکتر آن است. و ابن عباس گفت:

پرسیدن بیمار پس از سه روز باشد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اغبوا فی العیادة و اربعوا، ای، بیمار را یک روز بپرسید و یک روزنه، یا یک روزنه بپرسید و دو روز نه.

و جمله أدب بیمار نیکویی صبر است، و اندکی نالیدن و دلتنگی، و پناهندن به دعا، و توکل پس از دارو بر خالق دارو.

و از آن جمله آن که جنازه ایشان را تشییع کند. پیغامبر- صلی الله [219] علیه و سلم- گفت: من شیّع جنازة فله قیراط من الاجر فان وقف حتّی تدفن «362» فله قیراطان، ای، هر که جنازهای را تشییع کند او را یک قیراط از اجر باشد، و اگر بایستد تا دفن کرده شود دو قیراط. و در خبر است که قیراطی چون کوه احد باشد. و چون بو هریره این حدیث روایت کرد و ابن عمر بشنید، گفت: تا کنون در قیراطهای بسیار تقصیر کرده‌ایم. و مقصود از تشییع قاضی حق مسلمانی «363» است و عبرت گرفتن.

مکحول دمشقی چون جنازهای را دیدی گفتی: بامداد کن که ما شبانگاه خواهیم کرد،

454

موعظتی بلیغ است و غفلتی سریع، پیشینیان از پس يك دیگر مروند و پسینه را عقل نیست. و مالك دینار پس جنازه برادر خود بیرون آمد، و مگریست و میگفت: به خدای که چشم روشن نشود تا آن گاه که ندانم که بر چه حالی، و به خدای تا زنده‌ام ندانم. و اعمش گفت: در جنازها حاضر شدیمی و ندانستیمی که تعزیت که را بکنیم، به سبب آن که همه را اندوهگین دیدیمی. و ابراهیم زیات قومی را دید که بر مردهای ترحم میکردند، گفت: اگر بر نفس خود رحمت کنید اولی باشد، او از سه بیم نجات یافت: دیدن ملك الموت که او را بدید، و تلخی مرگ که آن را بچشید، و ترس خاتمت که از آن ایمن شد.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: يتبع المیت ثلاثة فیرجع اثنان و یبقى واحد: يتبعه اهله و ماله و عمله، فیرجع اهله و ماله، و یبقى عمله، ای، مرده را سه چیز پس او باشد: اهل و مال و عمل، پس دو باز گردند، و یکی «364» باقی ماند.

و از آن جمله آن که گورهای ایشان زیارت کند. و مقصود از این، دعا و عبرت و رقت دل باشد. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ما رأیت منظرا الا و القبر أظفّع منه، ای، منظری ندیدم که نه گور از آن سختتر و شنیعتر است.

و عمر- رضی الله عنه- گفت: در خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بیرون آمدم، و او به گورستان رفت و نزدیک

گوری بنشست و من نزدیکتر مردمان بودم بدو، پس بگریست و من هم بگریستم، گفت: تو را چه مگریاند؟ گفتم: به گریه تو مگریم. گفت: هذا قبر آمنة بنت وهب استأذنت ربّي في زيارتها فاذن لي فاستأذنت في ان استغفر لها فأبى عليّ، فأدركني ما يدرك الولد من الرقة، اى، اين گور آمنة است، دختر وهب «365»، از پروردگار خود دستوری خواستم که گور وی زیارت کنم، دستوری فرمود، و دستوری خواستم که آمرزش بخواهم، و دستوری فرمود، بدان سبب مرا رقتی آمد، چنانکه فرزند را آید.

و عثمان- رضی الله عنه- چون بر گوری بایستادی بگریستی، چنانکه محاسن او تر شدی، و گفتمی که از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که میگفت: انّ القبر اول منزل من منازل الآخرة، فان نجا منه صاحبه فما بعده ايسر منه، و ان لم ينج منه فما بعده اشدّ منه، اى، گور اول منزلی است از منازل آخرت، اگر صاحب آن از آن برهد، آن چه پس از آن است آسانتر بود، و اگر نرهد آن چه پس از آن

455

است سختتر باشد.

و مجاهد گفت: اول چیزی که با فرزند آدم سخن گوید گور او باشد، گوید: منم خانه کرمان و خانه تنهایی و خانه غریبی و خانه تاریکی، این است آن چه من برای تو ساختم، پس تو برای من چه ساختهای؟ و بوذرگفت: خبر بدهم شما را از روز درویشی خود، روزی که در گور روم؟ و بوذرگ گفت: بسیار نزدیک گور نشستی، وی را از آن پرسیدند، گفت: با گروهی نشینم که مرا از معاد یاد دهند، و اگر برخیزم مرا غیبت نکنند. و حاتم اصم گفت: هر که به گورستان بگردد و برای خود اندیشه نکند و ایشان را دعا نگوید، هم نفس خود را هم نفس ایشان را خیانت کرده باشد.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ما من ليلة الا و ينادى مناد: يا اهل القبور من تغبطون؟

قالوا نغبط اهل المساجد لانهم يصومون و لا نصوم و يصلّون و لا نصلى و يذكرون الله و لا نذكره، اى، هیچ شبی نباشد که منادی ندا نکند: اى اهل گورها، از کی آرزو مبرید؟ گویند: از اهل مسجدها که روزه مدارند و ما نمداریم، و نماز میگذارند و ما نمیگذاریم، و ذکر خدای تعالی میگویند و ما نمیگوییم. و سفیان ثوری گفت: هر که گور را بسیار یاد کند آن را روضه بهشت یابد، و هر که از ذکر آن غافل شود حفرهای از حفرهای آتش بیند. و ربیع خثیم در [220] خانه خود گوری ساخته بود، هر گاه که در دل خود قساوتی دیدی در گور رفتی و غلتیدی و ساعتی درنگ نمودی، پس گفتمی: رَبِّ ارْجِعْهُنِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا «366»، آن گاه گفتمی: اى ربیع، باز گشتی، اکنون کاری کن پیش از آن که باز گشتن میسر نشود. میمون مهران گفت: با عمر عبد العزیز به گورستان رفتم، چون او در گورها نگریست بگریست و گفت: اى میمون، این گورهای اسلاف من است، بنو امیه، چنانستی که ایشان با اهل دنیا در لذتهای ایشان شریک نبودندی، نمیبینی ایشان را در افتاده و عقوبتها بر ایشان نازل گشته و خزندگان از تنهای ایشان غذا ساختهاند. پس بگریست و گفت: به خدای که کسی را آسودتر از آن ندانم که به گور رود و از عذاب خدای تعالی ایمن بود.

و ادب تعزیت کننده فروتنی است و اظهار اندوهگینی و اندکی سخن و ترك تبسم. و ادب تشییع کننده جنازه لازم گرفتن خشوع است و ترك سخن و نگریستن به مرده و تفکر در مرگ و ساختگی «367» برای آن و در پیش جنازه به نزدیک آن رفتن.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- در پس آن رفتن فاضلتر است و

جنازه را بزودی بردن سنت است.

پس این جمله‌هاست که تو را آگاه کند بر ادبهای معاشرت با عموم خلق. و سخن جامع در معرفت این باب آن است که کسی را از ایشان، زنده باشد یا مرده، حقیر نشمری که هلاک شوی، زیرا که شاید او به از تو باشد، و اگر فاسق باشد روا که خاتمت او بر صلاح بود و خاتمت تو بر فسق.

و در ایشان به چشم تعظیم برای دنیای ایشان ننگری، چه دنیا و آن چه در آن است در حضرت الهی حقیر است، و هر گاه که اهل دنیا را تو در نفس و چشم خود بزرگ داری، دنیا را بزرگ داشته باشی، پس ساقط شوی از عین الله. و دین خود به دست ایشان مده برای دنیای ایشان، چه در چشم ایشان حقیر شوی، آن گاه از دنیای ایشان محروم مانی، و اگر محروم نشوی بهتر داده باشی و کمتر استده.

و ایشان را دشمن مدار چنانکه دشمنایی ایشان ظاهر گردانی، پس کار بر تو دراز گردد و دین و دنیای تو در پی ایشان بشود و دین ایشان هم به سبب تو باطل گردد، مگر آن که در دین منکری بینی، پس فعلهای زشت ایشان را دشمن داری و در ایشان به چشم رحمت نگری، چه به سبب معصیت خود را در معرض مقت و عقوبت خدای- عز و جل- داشته‌اند، پس دوزخ ایشان را بسنده است که در آن سوخته شوند. و تو را چه کار که بر ایشان کینه گیری؟ و بر آن چه دوستی نمایند و در روی تو ثنا گویند و تازه رویی ظاهر نمایند، بر آن اعتماد مکن و ساکن مشو، چه اگر حقیقت آن باز طلبی از صد جز در یکی نیابی، و بسیار باشد که آن یکی هم نیابی.

و از حالهای خود بر ایشان شکایت مکن، که حق تعالی تو را بر ایشان بگذارد «368». و طمع مدار که در سرّ و غیبت تو را همچنان باشند که در علانیت، چه آن طمع کاذب است، و از کجا بر آن ظفر توان یافت.

و در چیزی که در دست ایشان است طمع مکن که خواری نقد بینی و مقصود تو حاصل نشود. و بر آن چه از ایشان مستغنی باشی بر ایشان تکبر مکن، چه خدای- عز و جل- تو را به سبب اظهار تکبر عقوبت فرماید بدانچه محتاج و مضطر ایشان گرداند. و اگر از برادری از ایشان «369»

حاجتی خواهی و او آن روا کند، او برادری مستفاد «370» باشد، و اگر نکند با وی عتاب مکن که دشمن تو شود، و آن کاری است که علاجش درازی پذیرد.

و در کسی که مخایل «371» قبول نبینی به وعظ او مشغول مشو، چه او پند از تو نشنود و دشمن گردد. و پند تو باید که بر اطلاق باشد، بی آن که شخصی را معین کنی.

و هر گاه که از ایشان چیزی و کرامتی بینی، خدای را شکر گوی که ایشان را مسخر تو گردانیده است. و به خدای تعالی بازداشت خواه «372» از آن چه تو را بدیشان وا گذارد. و چون از ایشان به تو غیبتی رسد، یا شری و مکروهی بینی، کار ایشان به خدای واگذار و بدو بازداشت خواه «373» از ایشان، و نفس خود را به مکافات مشغول مکن که ضرر بیفزاید و به دل مشغولی آن عمر ضایع شود. و مگو که محل من ندانستند، و اعتقاد کن که اگر تو مستحق آن بودی خدای- عز و جل- تو را در دلهای ایشان محل نهادی، که دوست گرداننده در دلها و دشمن گرداننده در دلها

خدای است. و حق ایشان را شنوا باش و از شنیدن باطل ایشان خود را کر ساز، و به حق ایشان گویا [221] باش، و از باطل ایشان گنگ شو.

و از صحبت بیشتر مردمان حذر کن، چه ایشان عثرتی را اقالت «374» نکنند و زلتی را در نگذارند و عیب را نپوشند و بر نقیر و قطمیر «375» حساب کنند و بر قلیل و کثیر حسد نمایند، انصاف خود بستانند و انصاف دیگران ندهند، و بر خطا و فراموشی مواخذهت نمایند و عفو را مجال نبینند، و به سخن چینی و بهتان برادران را در برادران اندازند، پس صحبت بیشتر ایشان زیانکاری است و ندیدن ایشان سودمندی. اگر خشنود شوند ظاهر ایشان چاپلوسی باشد، و اگر خشم گیرند باطن ایشان کینه‌وری بود. و از کینه ایشان ایمن نتوان بود، و در چاپلوسی ایشان امید نتوان داشت، چه در ظاهر زی آدمیان دارند و در باطن ضراوتهای «376» گرگان. گماتهای ضعیف را

458

مقطوع «376» بگیرند، و در پس تو به چشم اشارتها کنند. و از حسد در حق دوستان مرگ و حوادث روزگار را مترصد باشند. عثرات تو را در صحبت ایشان بشمرند تا در حال خشم و وحشت خود رویاروی با تو بگویند.

و اعتماد مکن به دوستی کسی که وی را نیکو نیازموده باشی، بدانچه با وی صحبت داری در يك سرای، یا در يك موضع، تا حال عزلت و ولایت و درویشی و توانگری او بدانی، یا رفیق سفر وی باشی، یا به درم و دیناری با وی معاملت کنی، یا در شدتی افتی که بدو محتاج شوی. پس اگر در این حالها وی را بیسندی اگر مه از تو باشد او را پدر دان، و اگر که باشد پسر، و اگر همزاد بود برادر. این است جمله آداب زندگانی به اصناف مردمان.

حقوق همسایگی

بدان که همسایگی موجب حقهاست، بیرون حقهایی که برادری اسلام اقتضا کند. پس همسایه مسلمان مستحق باشد چیزهایی را که هر مسلمانی مستحق آن بود و زیادت از آن، که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: الجيران ثلاثة: جار له حق واحد، و جار له حقان،

و جار له ثلاثة حقوق. فالجار الذي له ثلاثة حقوق الجار المسلم ذو الرحم، فله حق الجوار و له حق الإسلام و له حق الرحم، و اما الجار الذي له حقان فالجار المسلم الذي له حق الجوار و حق الإسلام، و اما الذي له حق واحد فالجار المشرك، ای، همسایگان سهاند: همسایهای که يك حق دارد و همسایهای که دو حق دارد و همسایهای که سه حق دارد. پس همسایهای که سه حق دارد مسلمان خویشاوند است، چه او را حق جوار و حق مسلمانی و حق خویشاوندی است، و همسایهای که دو حق دارد همسایه مسلمان است که هم حق جوار و هم حق مسلمانی دارد، و همسایهای که يك حق دارد همسایه مشرك است. پس بنگر که به مجرد همسایگی مشرك را چگونه حقی اثبات فرموده است.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: احسن مجاورة من جاورك تكن مسلما، ای، نیکو همسایگی کن با همسایه خود تا مسلمان باشی. و گفت: ما زال جبريل يوصيني بالجار حتى ظننت انه سيورثه، ای، همیشه جبرئیل مرا به حق همسایه وصیت میکرد تا به حدی که گمان بردم که او را در میراث داخل گرداند. و گفت (ص): من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليكرم جاره، ای، هر که به

459

خدای و روز قیامت بگردد باید که همسایه خود را نیکو دارد. و گفت (ص): اول خصمین یوم القیامة جاران، ای، اول دو کس که روز واپسین خصمی «377» کنند دو همسایه باشند. و گفت (ص): لا یؤمن عبد حتی یأمن جاره بوائقه، ای، گرونده نباشد بندهای تا آن که همسایه از بدیهای او ایمن نباشد. مترجم مگوید که مراد سلب کمال ایمان اوست نه سلب اصل آن.

و گفت (ص): إذا رمیت کلب جارك فقد آذیته، ای، چون سنگ اندازی سوی سگ همسایه خود، او را برنجانیده باشی. و در روایت است که مردی بر ابن مسعود آمد و گفت: مرا همسایه‌های است که مرا رنجه مدارد و دشنام میزند و تنگ مگیرد. گفت: برو اگر او در باب تو خدای را معصیت میکند تو در باب او خدای را مطیع باش. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- را گفتند که فلان زن همه روز روزه دارد و همه شب نماز گزارد و «378» همسایگان خود را برنجاند. گفت: هی فی النار، ای، او در آتش باشد. و مردی در خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از همسایه خود شکایت کرد، او را صبر فرمود. پس باز آمد و شکایت کرد، باز هم صبر فرمود. پس بار سوم یا چهارم آمد، او را گفت: اطرح متاعک فی الطريق، ای، متاع خود را در راه انداز. پس او هم بر این جمله کرد، و مردمان بر کالای او مگذاشتند و میگفتند: تو را چه افتاده است؟ او میگفت:

همسایهام «379» مرنجاند. ایشان گفتندی: خدای بر او لعنت کند [222] پس همسایه بیامد و گفت:

متاع خود به خانه بر، به خدای که هرگز در رنجه داشت «380» معاودت ننمایم. و زهری گفت: مردی به خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آمد و از همسایه شکایت کرد، پیغامبر (ص) فرمود که بر در مسجد ندا کرده شد: الا انّ أربعین دارا جار، ای، آگاه باشید که چهل خانه همسایه باشد. و زهری به چهار جهت اشارت کرد و گفت: از هر جهتی چهل خانه.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: الیمن و الشّوم فی المرأة و المسکن و الفرس: فیمن المرأة خفة مهرها و یسر نکاحها و حسن خلقها، و شؤمها غلاء مهرها و عسر نکاحها و سوء خلقها، و یمن المسکن سعته و حسن جوار اهلها، و شؤمها ضيقه و سوء جوار اهلها، و یمن الفرس ذلّه و حسن خلقه، و شؤمها صعوبته، [و سوء خلقه].

ای، خجستگی و بد یمنی در زن و خانه و اسب است: پس خجستگی زن سبکی کابین و آسانی

460

نکاح و نکو خوبی اوست، و بدی او گرانی کابین و دشواری نکاح و بد خوبی، و خجستگی خانه فراخی آن است و نیکو همسایگی اهل آن، و بدی آن تنگی آن است و بد همسایگی اهل آن، و خجستگی است نرمی و خوشخویی آن است، و بدی آن نافرمانی و بدخویی.

و بدان که نیکو همسایگی تنها ترك رنجه داشت نیست، بل احتمال «381» رنجه داشت است.

چه در دراز گوش نیز رنجه داشت نیست، و در آن گزاردن حق نیست «382». و احتمال رنجه داشت بسنده نباشد، بل از نرمی و نیکویی و خوبی کردن چاره نبود، چه گفتهاند: همسایه درویش «383» روز قیامت در همسایه توانگر آویزد و گوید: ای پروردگار، از وی بپرس که چرا نیکویی خود از من باز داشت و در خود بر من مسدود گردانید؟ و ابن المقفع بشنید که همسایه‌های از آن وی خانه مفروش به سبب وامی که دارد- و ابن المقفع در جوار خانه او نشستی- گفت: اگر او خانه از روی درویشی بفروشد من حق همسایگی خود نگزارده‌ام. پس بهای خانه بدو داد و

گفت: آن را مفروش. و یکی از ایشان از بسیاری موش در خانه رنج مدید، وی را گفتند: چرا گربه نپروزی؟ گفت: ترسم که موشان آواز گربه بشنوند و سوی سرای همسایه گریزند، پس ایشان را چیزی خواسته باشم که نفس خود را نخواهم.

و جمله حق همسایه آن است که با وی به سلام ابتدا کند، و سخن با وی به درازا نکشد «384»، و از حال او بپرسد، و در رنجوری عیادت و در مصیبت تعزیت به جای آرد، و در عزا با وی بایستد، و در شادی وی را تهنیت گوید، و مشارکت با او در شادی اظهار کند، و از زلتهای او در گذارد، و از بأم در عورات او ننگرد، و در نهادن تیر در دیوار و رفتن آب از ناودان و انداختن خاک پیش سرای با وی مضایقت نکند «385»، و راه سوی خانه وی تنگ نگرداند، و در چیزی که او به خانه خود برد ننگرد، و آن چه از عیبهای او منکشف شود بپوشد، و چون حادثهای به وی رسد دستگیری کند، و در غیبت او نگهبان خانهش باشد، و از نفقات فرزندان او غافل نباشد، و سخن او را استراق سمع نکند، و چشم از حرم وی فرو خواباند، و در خادمه او به دوام ننگرد، و با فرزندان او در سخن تلافی نماید، و در آن چه او از کار دین و دنیا نداند راهنمونی کند، این حقها

461

که گفتیم با جمله حقهای عموم مسلمانان که یاد کرده‌ایم دریابد و رعایت کند.

پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: أَتَدْرُونَ مَا حَقَّ الْجَارِ؟ ان استعان بك أَعْنَتَهُ، و ان استقرضك أَقْرَضْتَهُ، و ان افتقر عدت عليه، و ان مرض عدته، و ان مات اتَّبَعْتَ جَنَازَتَهُ، و ان اصابه خير هَنَأْتَهُ، و ان اصابته مصيبة عَزَيْتَهُ و لا تستعل عليه بالبناء فتحجب عنه الرِّيح الّا باذنه، فان اشتریت فاكهة فاهد له، فان لم تفعل فادخلها سرّاً، و لا يخرج بها ولدك ليغيظ بها ولده، و لا تؤذّه بقطار قدرك الّا ان تغرف له منها. أَتَدْرُونَ مَا حَقَّ الْجَوَارِ «386»؟ و الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَبْلُغُ حَقَّ الْجَارِ «387» الّا من رحمه الله، اى، بدانید که حق همسایه چیست؟ اگر از تو یاری طلبد یاری کنی، و اگر وام خواهد وام دهی، و اگر درویش شود منفعتی به وی رسانی، و اگر رنجور گردد وی را بپرسی، و اگر وفات کند از پی جنازه وی بروی، و اگر بدو نیکویی رسد تهنیت کنی، و اگر مصیبتی رسد تعزیت کنی، و بنای خود بلند نکنی چنانکه باد را از وی باز داری مگر به دستوری او، و اگر میوه خری برای او بفرستی، و اگر نفرستی نهان داری، و فرزند تو باید که آن را بیرون [223] نیارد تا فرزندان او از آن آرزو نبرند، و او را به بوی دیگ خود نرنجانی مگر که چیزی از آن برای او فرستی. آیا بدانید که حق جوار چیست؟ بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که به حق همسایه نرسد مگر کسی که خدای- عز و جل- بر وی رحمت کند. هم بر این جمله عمرو بن شعیب، از پدر خود، و از جد خود، از پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- روایت کرده است.

مجاهد گفت که نزدیک عبد الله عمر بودم، و غلام او گوسفندی ذبح کرده بود، گفت: چون پوست بپاهنجی اول بر همسایه جهود بفرست. و این سخن بارها مکرر کرد، او گفت: چند بار این سخن مکرر مفرمایی؟ گفت: پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- ما را همیشه به همسایه وصیت کردی تا بترسیدیم که در میراث او را داخل کند. و هشام گفت که حسن در دادن اَضْحِيَّه «388» به همسایه‌های که جهود و ترسا باشد باک نداشتی. و بو ذر گفت که مرا دوست من، پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- وصیت کرد که إِذَا طَبَخْتَ قَدْرًا فَأَكْثَرِ مَاءَهَا ثُمَّ انْظُرْ بَعْضَ أَهْلِ الْبَيْتِ مِنْ جِيرَانِكَ فَاعْرِفْ لَهُمْ مِنْهَا، اى، چون دیگی پزی آب آن بسیار کن، پس در بعضی از اهل بیت از همسایگان خود بنگر و برای ایشان از

462

گفتم که مرا دو همسایه هست، یکی در او روی به من دارد، و دیگری در او از من دور است، و بسی باشد که آن چه بر من بود هر دو را نرسد، پس حق کدامیک از ایشان بزرگتر است؟ گفت:

المقبل عليك ببابه، ای، آن که در او روی به تو دارد.

و صدیق- رضی الله عنه- فرزند خود عبد الرحمن را دید که با همسایه لجاج مکرر، گفت:

لا تماظَّ «389» جارك فانَّ هذا يبقي و النَّاس يذهبون، ای، با همسایه لجاج مکن که این بماند و مردمان بروند. حسن نیشابوری «390» گفت: از عبد الله مبارك پرسیدم که همسایه از غلام «391» من شکایت کند و غلام من منکر شود، و من کراهیت دارم که وی را بزنم که شاید بی گناه باشد، و کراهیت دارم که وی را بگذارم تا بر همسایه دلیری کند، پس چگونه کنم؟ گفت: غلام تو چون کاری کند که بدان مستوجب ادب شود آن را نگاه دار «392»، و چون همسایه شکایت کند، او را برای آن کاری که کرده است ادب کن تا همسایه را خشنود کرده باشی. و این تلافی است در جمع کردن میان هر دو حق.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت: مکارم اخلاق ده است که در مرد باشد و در پدر او نبود، و در بنده باشد و در خواجه او نبود، و خدای- عز و جل- آن را به کسی دهد که وی را دوست دارد: راست گویی و مردانگی و دادن خواهنده و مکافات نیکو کاری و صلّت رحم و حفظ امانت و ذمت «393» جار نگاه داشتن و زنهار دوست نگاه داشتن و طعام دادن مهمان و سر آمد این اخلاق شرم است.

و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: یا نساء المسلمات لا تحقرنَّ جارة لجارتها و لو بفرسن شاة، ای، ای زنان مسلمانان حقیر مدارید هدیه دادن همسایه را اگر چه سم گوسفندی بود. و گفت (ص): انَّ من سعادة المرء المسلم المسكن الواسع و الجار الصالح و المركب الهين، ای، از سعادت مرد مسلمان جایگاه فراخ و همسایه‌های نیک و مرکبی آسان است. عبد الله مسعود گفت: مردی از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- پرسید که من نیکویی کردن و بدی کردن خود چگونه دانم؟ گفت: إذا سمعت جيرانك يقولون قد احسنت فقد احسنت و إذا سمعتهم يقولون قد اسأت فقد

463

اسأت، ای، چون از همسایگان خود بشنوی که مگویند نیک کردی، نیکو کرده باشی، و چون مگویند که بد کردی، بد کرده باشی.

و جابر روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من كان له جار في حائط او شريك فلا يبيعه حتّى يعرضه عليه، ای، هر که را همسایه‌ای باشد در دیواری یا انبازی «394»، باید که آن را نفروشد تا آن گاه که بر وی عرضه دارد.

و بو هریره گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- حکم فرموده که همسایه نباید تیرهای خود بر دیوار همسایه خود بنهد، اگر خواهد او یا نخواهد. و ابن عباس گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لا يمنع أحدكم جاره ان

یضع خشبته فی حانطه، ای، باز ندارد یکی از شما همسایه خود را که چوب او بر دیوار خود بنهد. بو هریره گفت: چه افتاده است که شما از این قصه روی مگردانید؟ به خدای که آن را [224] میان کتفهای شما ماندازند. و بعضی علما گفته‌اند که این واجب است. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من أراد الله به خیرا عسله. قیل و ما عسله؟ قال یحببه الی جیرانه، ای، هر که خدای تعالی به وی نیکویی خواهد او را شیرین گرداند. پرسیدند که این چگونه باشد؟ گفت: نزدیک همسایگانش او را نیک نزدیک گرداند.

حقوق قرابتان و خویشاوندان

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: یقول الله تعالی انا الرحمن و هذه الرحم شققت لها اسما من اسمی فمن وصلها وصلته و من قطعها بترته، ای، من رحمانم و این رحم «395» است، و نام او را از نام خود مشتق گردانیدم، پس هر که آن را پیبوند با وی پیبوند، و هر که از آن ببرد از وی ببرم. و گفت (ص): من سره ان ینسأ له فی اثره و یوسع علیه فی رزقه فلیصل رحمه، ای، هر که را شاد گرداند که عمر او دراز گردانیده شود و روزی وی فراخ گردانیده شود، باید که صلت رحم به جای آورد. و در روایتی دیگر: من سره ان یمد له فی عمره و یوسع له فی رزقه فلیتق الله و لیصل رحمه، ای، هر که را شاد کند آن که در عمر او افزوده شود و در روزی او فراخی داده شود، گو از خدای تعالی بترس و خویشاوند خود را نیکو دار. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- را گفتند: کدام کس را از مردمان فاضلتر دانی؟ گفت: اتقاهم لله و أوصلهم للرحم و آمرهم بالمعروف و أنهاهم عن المنکر، ای، ترسندهر

464

ایشان از خدای، و پیبوندهر ایشان خویشاوندی را، و فرمایندهر ایشان به نیکی، و باز دارندهر ایشان از بدی. و ابو ذر گفت: وصیت کرد مرا دوست من پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- به صلت رحم، اگر چه روی بگرداند. و بفرمود مرا که حق بگویم اگر چه تلخ باشد. و گفت (ص): انّ الرحم معققة بالعرش و لیس الواصل المكافی و لكنّ الواصل الذی إذا انقطعت رحمه وصلها، ای، رحم آویخته است به عرش، و پیوند کننده آن نیست که مكافات «396» کند، و لیکن پیوند کننده آن است که چون خویشاوندی او بریده شود پیبوند. و گفت (ص) انّ أعجل الطاعة ثوابا صلة الرحم حتّى انّ اهل البيت لیكونوا فقراء «397» إذا وصلوا أرحامهم فتتمی أموالهم و یكثر عددهم، ای، ثواب هیچ طاعتی زودتر از آن نرسد که ثواب صلت رحم، تا به حدی که اهل بیتی درویش باشند، چون صلت رحم به جای آرند مالشان بیفزاید و عددهشان بسیار شود. و زید أسلم گفت که چون پیغامبر- علیه السلام- سوی مکه رفت، مردی پیش وی آمد و گفت: اگر زنان سپید پوست و اشتران سیاه خواهی سوی بنی مدلج رو. فرمود: انّ الله قد منعني من بنی مدلج بصلتهم الرحم، ای، خدای- عز و جل- بنی مدلج را به سبب صلت رحم از من نگاه داشت. و اسماء دختر ابو بکر- رضی الله عنه- گفت که مادرم بر من آمد، و او مشرکه بود، از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- پرسیدم که با وی پیبوند؟ گفت: پیبوند. و در روایتی دیگر گفت: چیزی به وی دهم؟ گفت: بده. گفت: الصدقة علی المسکین صدقة و علی ذی الرحم نثنان، ای، صدقه بر مسکین يك صدقه است و بر خویشاوند دو.

و چون بو طلحه خواست که حایطی «398» را که بدو خوش آمدی صدقه کند تا به قول خدای تعالی: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ «399»، کار کرده باشد، گفت: یا رسول الله، این حایط در راه خدای- عز و جل- باشد، و فقرا و مساکین را صدقه دادم. رسول فرمود: وجب أجرك فاقسمه فی أقاربك، ای، مزد تو واجب شد، پس آن را بر قرابتان

خود قسمت کن. و گفت (ص): افضل الصدقة على ذی الرحم الكاشح، ای، فاضلتر صدقه آن است که به خویشاوندی دهی که دشمن نهانی باشد. و این حدیث موافق حدیث دیگر است که یاد کرده شده است: افضل الفضائل ان تصل من قطعك و تعطی من حرمك و تصفح عمّن ظلمك.

465

و آمده است که عمر- رضی الله عنه- به عاملان خود بنوشت: مروا الاقارب ان يتزاوخوا و لا يتجاوخوا، ای، قربانان را بفرومایید که يك دیگر را زیارت کنند و در همسایگی نباشند يك دیگر را. و این بدان گفته است که همسایه موجب تراحم باشد در حقها، و بسیار باشد که وحشت و قطیعت بار آرد.

حقوق مادر و پدر و فرزند

پوشیده نماید که چون حق قرابتی «400» و خویشاوندی «401» مؤکد شود، و خاصتر و پیوستهتر خویشی ولادت باشد، تأکد حق در آن متضاعف شود. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لن یجزی ولد والده حتی یجده مملوکا فیشتريه فیعتقه، ای، فرزند حق پدر خود هرگز نگذارد تا آن گاه که وی را بنده یابد، پس بخرد و او را آزاد کند. و گفت (ص): برّ الوالدین افضل من الصلّاة و الصّوم و الحجّ و العمرة و الجهاد فی سبیل الله، ای، نیکویی در حق پدر و مادر فاضلتر است از نماز و روزه و حج و عمره و غزای [225] در راه خدای- عز و جل. و گفت (ص): من أصبح مرضیا لأبویه أصبح له بابان مفتوحان الى الجنة، و من امسى مثل ذلك، و ان كان واحدا فواحد «402»، و من أصبح مسخطا لأبویه أصبح له بابان مفتوحان الى النار، و من امسى مثل ذلك، و ان كان واحدا فواحد، و ان ظلما و ان ظلما و ان ظلما، ای، هر که بامداد کند مادر و پدر را خشنود گردانیده، دو در گشاده در بهشت وی را حاصل آید، و هر که شبانگاه بر این صفت کند، هم بر این جمله بود، و اگر یکی، یکی «403»، و هر که بامداد کند و ایشان را به خشم آورد، دو در آتش بر خود گشاده کند، و اگر یکی، یکی، و اگر چه ستم کنند و اگر چه ستم کنند و اگر چه ستم کنند. و گفت (ص): الجنة یوجد ریحها من مسيرة خمسمائة عام، و لا یجد ریحها عاقّ و لا قاطع رحم، ای، بوی بهشت از پانصد ساله راه یافته شود، و عاقّ «404» و قاطع رحم بوی آن نیابد. و گفت (ص): برّ امّك و أباک و أختك و أخاک ثم أدناك فأدناك، ای، نیکویی کن در حق مادر و پدر و خواهر و برادر، پس نزدیکتر و نزدیکتر.

و آمده است که خدای- عز و جل- موسی را گفت: ای موسی، هر که مادر و پدر را نیکو

466

دارد، اگر مرا بی فرمانی کند او را در سلك یاران منتظم گردانم، و هر که مرا خدمت کند، چون مادر و پدر را بی فرمانی کند نام او را در جراید اصحاب عقوق ثبت گردانم. و آمده است که چون یعقوب بر یوسف- علیهما السلام- در رفت، یوسف بر نخواست، خدای وحی فرستاد که خود را چنان بزرگ منمایی که پیش پدر بر نمخیزی! به عزت من که از صلب تو پیغامبری بیرون نیارم.

و گفت (ص): ما على احد إذا أراد ان يتصدق بصدقة ان يجعلها لوالديه إذا كانا مسلمین، فیکون لوالديه أجرها، و یکون له مثل أجورهما، من غیر ان ینقص من أجورهما بشيء، ای، چه شود کسی را، چون خواهد که صدقهای دهد که آن را از جهت مادر و پدر خویش گرداند، چون مسلمان باشند، پس مزد ایشان را بود، و او را مثل مرزدهای ایشان

حاصل آید بی آن که از مزد ایشان چیزی کم کرده شود.

و مالك ربيعه گفت: ما در خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- نشسته بودیم، در اثنای آن مردی از بنی سلمه بیامد و گفت: یا رسول الله، آیا بر من چیزی از نیکویی کردن در حق مادر و پدر، پس او وفات ایشان، باقی مانده است که بر آن قیام نمایم؟ گفت: نعم الصلاة علیهما و الاستغفار لهما و انفاذ عهدهما و اکرام صديقهما و صلة الرحم التي لا توصل الا بهما، ای، آری، دعا گفتن ایشان را، و آمرزش خواستن برای ایشان، و عهد ایشان به نفاذ رسانیدن، و دوستان ایشان را گرامی داشتن، و پیوستن خویشی که جز بدیشان پیوسته نشود. و گفت (ص): انّ من ابر البرّ ان يصل الرجل اهل و دّ ابيه «403»، ای، از نیکوترین نیکویی آن است که مرد با دوستان پدر خود پیوندد. و گفت (ص): برّ الوالدة علی الوالد «404» ضعفان، ای، نیکویی در حق مادر دو همتای نیکویی در حق پدر باشد و زیادت از آن، و در عرف عامه «ضعفان» سه همتای آن باشد. و گفت (ص): دعوة الوالدة أسرع إجابة، ای، دعای والده را اجابت زودتر شود. گفته شد: یا رسول الله، برای چه؟ فرمود. هي ارحم من الاب، و دعوة الرّحيم لا تسقط، ای، او رحیمتر از پدر است، و دعای رحیم نیفتد.

و شخصی پرسید که یا رسول الله با که نیکویی کنم؟ فرمود: برّ والديک. گفت: من پدر و مادر ندارم. فرمود: برّ ولدک كما انّ لوالديک عليك حقّا كذلك لولدک عليك حقّ، ای، فرزند را نیکو دار، چنانکه مادر و پدر را بر تو حق است، همچنان فرزند را نیز بر تو حق است. و گفت

467

(ص): رحم الله والدا أعان ولده علی برّه، ای، رحمت کناد خدای- عز و جل- بر پدری که یاری کند فرزند خود را در نیکویی کردن در حق خود، ای، به بد کرداری خود او را در محل عقوبت نیارد. و گفتهاند که فرزند در هفت ماه سپر غم «405» تو است، و در هفت سال خدمتکار تو، پس از آن اما دشمن تو باشد و اما شریک تو باشد.

انس- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: الغلام یعقّ عنه يوم السّابع و یسمی و یماط عنه الاذی، فإذا بلغ ست سنين اذب، و إذا بلغ سبع سنين عزل فراشه، فإذا بلغ ثلاث عشرة سنة، ضرب علی الصلّاة، فإذا بلغ ست عشرة سنة زوجه أبوه. ثم اخذه بیده و قال: قد ادبتک و علّمتک و أنکحتک، أعوذ بالله من فتنک في الدنیا و عذابک في الآخرة، ای، باید در روز هفتم از برای کودک گوسفندی ذبح کرده شود و او را نام نهاده آید و موی سرش حلق کرده شود، و چون به شش سال رسد آبد آموخته شود، و چون به هفت سال رسد بستر او جدا کرده شود، و چون به سیزده سال رسد برای نماز زده شود، و چون عمرش به شانزده سال رسد زنی [226] وی را به زنی داده شود. پس دست وی گیرد و گوید: تو را آبد آموختم و تعلیم کردم و زنی به زنی دادم، باز داشت میخواهم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت. و گفت (ص): من حقّ الولد علی والده ان يحسن أدبه و يحسن اسمه، ای، از حق فرزند بر پدر آن است که او را نیکو آبد آموزد و نام نیکو نهد. و گفت (ص): کلّ غلام رهين او رهينة بعقيقته يذبح يوم السّابع و یخلق رأسه، ای، هر کودکی گروگان است به گوسفندی که روز هفتم برای او ذبح کرده شود و سر او حلق کرده آید. و قتاده گفت:

چون عقیقه را ذبح کنند، پارهای از پشم آن بپایب گرفت و برابر رگهای گلوی او داشت، پس بر تارک کودک نهاد تا همچون رشتهای از او بدود، پس سر او را باید شست و پس از آن حلق کرد «406». و مردی بر عبد الله مبارک آمد و

از فرزند خود شکایت کرد، عبد الله گفت: هیچگاه وی را دعای بد گفته‌ای؟ گفت: آری. گفت: پس تو وی را تباه گردانیده‌ای.

و نرمی در حق فرزند مستحب است. اقرع حابس تمیمی پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- دید که فرزند خود حسن را ملبوسید، گفت: من ده فرزند دارم، هیچ کس را از ایشان نبوسیده‌ام. گفت: انّ من لا یرحم لا یرحم، ای، کسی که مهربانی نکند مهربانی نبیند. عایشه- رضی

468

الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- روزی مرا گفت که روی اسامه بشوی. من روی او می‌شستم و از او پرهیز می‌کردم، دست مرا بزد و اسامه را بگرفت و روی او بشست، پس وی را ببوسید و گفت: قد احسن بنا إذ لم یکن جاریة، ای، نیکویی کرده است در حق ما که دختر نبوده «406».

روزی حسن بن علی (ع) به سر در آمد، و پیغامبر بر منبر بود، فرود آمد و او را برداشت و قول خدای- عز و جل: إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ بخواند. عبد الله شداد گفت: در اثناى آن چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- با مردم نماز می‌گزارد و در سجده بود حسین بیامد و پای به گردن مبارک او در آورد، و او سجده دراز کشید «407» تا به حدی که مردمان گمان بردند که کاری حادث شد، و چون نماز به اتمام رسانید، گفتند: سجده دراز فرمودی تا به حدی که ما پنداشتیم که حادثهای زاد، گفت: انّ ابني قد ارتحلني فکرت ان أعجله حتّى یقضی حاجته، ای، پسر مرا مرکوب خود ساخت، نخواستم که وی را تعجیل کنم تا مقصود خود به اتمام رساند. و گفت (ص): ریح الولد من ریح الجنة، ای، بوی فرزند از بوی بهشت موزد.

یزید بن معاویه گفت که پدرم أحنف قیس را بخواند، و چون بدو پیوست، گفت: ای ابو بحر، در فرزندان چه گویی؟ گفت: ای امیر المؤمنین میوه‌های دل‌های مایند و ستون‌های پشت‌های مایند، و ما ایشان را زمین نرمیم و سایه بانی تمام، و بر همه کارهای بزرگ بدیشان اقدام توانیم نمود، پس اگر بطلبند بدیشان باید داد، و اگر در خشم شوند خشنود باید کرد، تا دوستی خود را به پایت افکنند، و توان خود را فدایت کنند، با آنان گرانجانی مکن که از زنده بودند ملول شوند و مرگت را آرزو برند و نزدیک تو بودن را کراهیت دارند. پس معاویه گفت: خدای یار تو بادا ای أحنف، تو بر من در آمدی و من بر یزید بغایت در خشم بودم. پس چون أحنف از پیش او برفت، او بر یزید به حال رضا آمد. دویست هزار درم و دویست تا جامه بر وی فرستاد. و یزید يك نيمه از آن- صد [هزار] درم و صد تا جامه- به أحنف داد.

و این اخبار دلیل است بر تأکید حق مادر و پدر و کیفیت قیام نمودن به حق ایشان از آن چه «408» در حق برادران یاد کرده‌ایم بدانی. چه این رابطه قویتر از برادری است، بل اینجا دو کار

469

زاید است. یکی آن که بیشتر علما بر آناند که حق مادر و پدر در شبهتها واجب است، اگر چه در حرام محض واجب نیست، تا به حدی که اگر با ایشان طعام نخوری و ایشان برنجند، بر تو واجب بود با ایشان طعام خوردن، زیرا که ترك شبهت از ورع است، و رضای مادر و پدر واجب. و همچنین تو را نرسد که در کاری مباح یا نافله جز به رضای ایشان

سفر کنی. و مبادرت در حج، که فرض اسلام است، نفل است، زیرا که وجوب آن بر تراخی است. و بیرون آمدن برای طلب علم نفل است، مگر آن که علم فرایض طلبی از نماز و روزه، و در شهر تو کسی نباشد که از او بیاموزی، و آن چون کسی باشد که اسلام آرد در شهری که در آن عالمی نباشد که وی را شرایع اسلام بیاموزد، پس سفر بر وی واجب است، و باید به حق مادر و پدر متقید نشود.

بو سعید خدری گفت: مردی از یمن هجرت کرد و به خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آمد و خواست که جهاد کند. پیغامبر- علیه السلام- پرسید که در یمن مادر و پدر داری؟ گفت:

دارم. گفت: تو را دستوری «409» داده‌اند؟ گفت: نی. فرمود: فارّج إلى أبويك فاستاذنهما فان فعلا فجاهد و الا فبرهما ما استطعت فان ذلك خير ما تلقى الله به بعد التوحيد، ای، باز گرد سوی مادر و پدر خود و از ایشان دستوری خواه، اگر دستوری دهند جهاد کن، و الا ایشان را نیکودار چندان که توانی، چه آن پس از توحید بهترین چیزهاست که با آن به حضرت الهی مرسی. و دیگری در خدمت پیغامبر- علیه [227] السلام- آمد تا برای غزو مشورت کند، گفت (ص): تو را مادری هست؟ گفت:

هست. گفت (ص): وی را لازم گیر که بهشت نزدیک پایهای وی است. ای، به خدمت وی کردن به بهشت مرسی. و دیگری بیامد و بر هجرت بیعت طلبید، و گفت: به خدمت تو نیامده‌ام تا مادر و پدر را به گریه نیاورده‌ام. گفت (ص): ارجع إليهما فاضحكهما كما ابكيتهما، ای، باز گرد بدیشان، و ایشان را بخندان چنانکه بگریانیدی. و گفت (ص): حقّ كبير الاخوة على صغيرهم كحقّ الوالد على ولده، ای، حق برادر مهتر بر کهنتر همچنان است که حق پدر بر فرزند. و گفت (ص): إذا استصعبت على أحدكم دابته أو ساء خلق زوجته أو أحد من أهل بيته فليؤذن في أذنه، ای، چون ستور یکی از شما حرونی «410» کند، یا خوی قوم «411» او یا کسی از اهل بیت او بد شود، باید که در گوش او بانگ نماز گوید.

470

حقوق بنده

بدان که ملکهای حق نکاح در «آداب نکاح» سابق شده است، و ملك يمين نیز حقها اقتضا کند در زندگانی، که از رعایت آن چاره نباشد. چه از آخرین وصیتهای پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود این بود که گفت: اتّقوا الله فيما ملكت ايمانكم أطعموهم ممّا تأكلون و اكسوهم ممّا تلبسون و لا تكلفوهم من العمل ما لا يطيقون، فما أحببتهم فأمسكوا و ما كرهتم فبيعوا، و لا تعذبوا خلق الله فانّ الله ملككم اياهم و لو شاء لملكهم اياكم، ای، بترسید از خدای در حق کسانی که ملك يمين شما اند، از آن چه مخورید ایشان را دهید، و از آن چه میپوشید ایشان را بپوشانید، و از کار آن چه طاقت ندارند تکلیف مکنید، پس آن را که خواهید نگاه دارید، و آن را که نخواهید بفروشید، و گروندگان خدای را عذاب مکنید که خدای- عز و جل- ایشان را ملك شما گردانیده است، و اگر خواهد شما را ملك ایشان گرداند. و گفت (ص): للمملوك طعامه و كسوته بالمعروف و لا يكلف من العمل ما لا يطيق به، ای، بنده را باید که نان و جامه به معروف «412» کنی، بر آن چه عقلهای سلیم آن را بشناسد که بر اندازه امکان عدل است، و از کار آن چه طاقت آن ندارد تکلیف فرموده نشود. و گفت (ص):

لا يدخل الجنة خبّ و لا مكر «413» و لا خائن و لا نكد و لا سيء الملكة، ای، در بهشت در نرود گریز «414» و

مکار و خیانت کننده و بد رفتار و بد دارنده زیر دستان.

مترجم مگوید که در بعضی نسخ «خب و لا نکد» یافته شده است. نکد (به فتح نون و کسر کاف) و نکد (به فتح نون و ضم کاف) و نکد (به ضم نون و سکون کاف) «زاغی منکر» را گویند.

و عبد الله عمر گفت: مردی در خدمت پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- آمد و گفت: از خدمتکاران چند عفو کنیم؟ پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- لحظهای خاموشی پیشه کرد، پس گفت: اعف عنه کل يوم سبعین مرّة، ای، عفو کن از او هر روز هفتاد بار. و عمر- رضی الله عنه- هر روز شنبه به عوالی رفتی و چون بندهای را در کاری یافتی که طاقت آن ندارد، آن را از او وضع کردی.

مترجم مگوید که عوالی موضعی است که از مدینه تا آن جا نیم فرسنگ است.

و از ابو هریره روایت است که مردی را دید بر مرکوبی نشسته و غلام از پس وی مدوید،

471

گفت: ای بنده خدای او را بر نشان که او برادر تو است، جان او مثل جان تو است. پس آن مرد او را برنشانند. پس ابو هریره گفت: لا يزال العبد يزاد من الله عزّ و جلّ بعدا ما مشى خلفه، ای، همیشه دوری بنده از خدای تعالی زیاده شود، تا آن گاه که از پس وی روند. و کنیزیکی ابو دردا را گفت که يك سال است تا من تو را زهر داده‌ام و در تو تأثیر هیچ نکرد. گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: خواستم که از تو فارغ شوم. گفت: برو که تو آزادی به رضای خدای- عز و جل. و زهری گفت: هر گاه که بنده را بگویی أخراك الله او آزاد شود»415». و أحنف را پرسیدند که حلم از که آموختی؟ گفت: از قیس عاصم. گفتند: از حلم او به تو چه رسید؟ گفت: در اثنای آن چه در خانه خود نشسته بود خادمه او بابزنی»416» آورد که بر آن بریانی بود، و آن بابزن از دست او بر پسر قیس افتاد و او را خسته»417» گردانید و به سبب آن هلاک شد، و آن کنیزك مدهوش بماند، قیس گفت: بیم آن کنیزك را تسکین ندهد جز آزادی او. پس او را گفت: تو آزادی، و تو را هیچ بیمی نیست. و عون عبد الله را چون غلام او بفرمائی کردی گفتی: نيك مانی به خواجه خود، خواجه تو مولای خود را بفرمائی میکند و تو مولای خود را. چون روزی او را به خشم آورد، گفت: میخواهی که تو را بزنم، برو که آزادی. و میمون مهران مهمانی داشت، کنیزك را فرمود تا بزودی [228] طعام بپارد، و آن کنیزك شتاب کرد و آن کاسهای که بر دست او بود به سر درآمد و بر سر خواجه ریخته شد. گفت: ای کنیزك مرا بسوختی گفت: ای معلم خیر و مؤدب مردمان، بر آن چه خدای- عز و جل- گفته است باز گرد، قوله تعالى: وَ الْكَافِرِينَ الْعَظِيمَ»418». گفت: خشم خود فرو خوردم. گفت: وَ الْغَافِينَ عَنِ النَّاسِ»419». گفت: از گناه تو عفو کردم. گفت: زیادت کن برای آن که خدای- عز و جل- گفته است که وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»420». گفت: آزادی تو، برای خدای تعالی. و ابن المنکدر گفت که مردی از اصحاب پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- بنده خود را بزد، و آن بنده مگفت: به خدای از تو عفو میخواهم، و به رضای خدای تعالی از تو عفو میخواهم. و پیغمبر- علیه السلام- چون آن سخن از آن بنده بشنید سوی آن مرد رفت، و او چون پیغمبر را- علیه السلام- بدید دست باز داشت، پیغمبر (ص) گفت: به رضای خدای تعالی از تو عفو بخواست از او عفو نکردی و چون مرا دیدی از او باز بودی! گفت: یا رسول الله، او آزاد است

472

برای رضای خدای تعالی. گفت: لو لم تفعل لسفعت وجهك النار، ای، اگر نه چنین کردی آتش روی تو را بسوزانیدی. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: العبد إذا نصح لسَيِّده و احسن عبادة الله فله اجره مرتين، ای، بنده چون خواجه خود را نصیحت کند و بندگی خدای را نیکو به جای آرد، او را دو مزد باشد. چون ابو رافع آزاد شد بگریست و گفت: مرا دو مزد بود یکی از آن بشد. و پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- گفت: عرض على أول ثلاثة يدخلون الجنة و أول ثلاثة يدخلون النار. اما أول ثلاثة يدخلون الجنة:

فالشَّهيد، و عبد مملوك احسن عبادة ربّه و نصح لسَيِّده، و عفيف متعفف ذو عيال، و أول ثلاثة يدخلون النار: امير مسلّط، و ذو ثروة لا يعطى حقّ الله، و فقير فخور، ای، عرضه داشته شد بر من اول گروهی که در بهشت روند و اول گروهی که در آتش روند. اما اول گروهی که در بهشت رود شهید باشد، و بنده مملوك که بندگی پروردگار خود برزد «419» و خواجه خود را نصیحت کند، و صاحب عیال باز باشنده از زشتی بطبع و بتکلیف، و اول گروهی که در آتش روند امیری مستولی باشد، و توانگری که حق خدای تعالی ندهد، و درویشی که فخر کننده باشد. و ابو مسعود انصاری گفت: در انشای آن چه من غلام خود را مزدم از پس خود آوازی شنیدم دو بار: اعلم يا ابا مسعود. پس بنگریستم پیغامبر- علیه السلام- را دیدم، تازیانه بینداختم. گفت: و الله، الله اقدر عليك منك على هذا، ای، به خدای که خدای بر تو قادرتر از آن است که تو بر این. و پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- گفت: إذا ابتاع أحدكم الخادم فليكن أول شيء يطعمه الحلو فاتّه اطيب لنفسه، ای، چون یکی از شما خدمتکاری خرد باید که اول خوردنی که به وی دهد شیرینی باشد، چه این نفس او را خوش گرداندهتر باشد. این حدیث را معاذ روایت کرده است. و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا اتى أحدكم خادمه بطعامه فليجلسه و ليأكل معه، و ان لم يفعل فليناولها، ای، چون یکی از شما را خدمتکار او طعامی آرد، باید که او را بنشاند و با او تناول کند، و اگر نکند باید که او را از آن بدهد. و در روایتی دیگر: إذا كفى أحدكم مملوكة صنعة طعامه فكفاه حرّه و منونته و قرّبه إليه فليجلسه فليأكل معه، او ليأخذ أكلة فليروّغها- و أشار بيده- فليضعها بيده في فيه و ليقبل كل هذه، ای، چون یکی از شما را خدمتکار او ساختن طعام کفایت کند و گرمی و منونت آن از وی دفع گرداند و آن را پیش وی آرد، باید که او را بنشاند و با او بخورد، یا لقمهای گیرد و آن را چرب گرداند و به دست خود به دهان او نهد و گوید

473

که این را بخور.

و مردی بر سلمان فارسی رفت و او آرد مسریشست، گفت: يا عبد الله چه میکنی؟ گفت: خدمتکار را به کاری فرستادهام و نمخواهم که دو کار بر وی جمع کنم. و گفت (ص): من کانت عنده جاریة [فصاتها] و احسن إليها ثم أعتقها و تزوّجها فذلك له أجران، ای، هر که را کنیزکی باشد و وی را در عیال خود دارد و به جای وی «420» نیکویی کند، پس آزاد گرداند و در زنی خود دارد، او را دو ثواب باشد. و گفت (ص): کلّم راع و کلّم مسئول عن رعیتة، ای، هر یکی از شما شبانی و سرکاری است، و هر یکی را از شما از حال رعیت- که زیر دست اویند- پرسیده خواهد شد. مترجم مگوید که کم اتفاق افتد که کسی را يك نفس یا دو نفس تبع او نباشد، و اگر نیز مجرد بود نفس او تبع اوست، و آن عالمی است بر أصناف رعیت که از نيك و بد هر یکی پرسیده [229] خواهد شد.

پس جمله حق زیر دست آن است که در نان و جامه شریک خود کند و آن چه فوق طاقت او باشد نفرماید، و در او به چشم تکبر و خوار داشت ننگرد، و گناه او عفو کند، و در آن حال که او در خشم شود- در زلتی یا خیانتی که در حق او کرده شود- اندیشه کند، و در خیانت خود بر حق خدای- عز و جل- و تقصیر خود در طاعت او، با آن که قدرت خدای- عز و جل- بر او بیش از آن است که قدرت او بر زیر دست خود، تفکر کند. و فضاله عبید روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ثلاثة لا يسأل عنهم: رجل فارق الجماعة، او عصى امامه فمات عاصيا فلا يسأل عنه «421»، و امرأة غاب عنها زوجها و قد كفاها مؤنة الدنيا فتبرجت بعده فلا يسأل عنها. و «422» ثلاثة لا يسأل عنهم: رجل ينازع الله رداءه، و رداءه الكبرياء و إزاره العز، و رجل في شك من الله، و القنوط من رحمة الله، ای، سه کسانند- از هلاك شدگان- که از ایشان پرسیده نیاید: مردی که از جماعت دور شود، یا پادشاه خود را بفرمائی کند، پس عاصی بمیرد و از او پرسیده نیاید، و زنی که شوی از او غایب گردد و مؤنوت دنیایی او «423» کفایت کرده باشد و او از پس وی خود را بیاراید، از او نیز پرسیده نشود. و سه کسانند که از او پرسیده نیاید: مردی که در ردای خدای- عز و جل- منازعت کند،

474

و ردای او کبرياء است و إزار او عز، و مردی که در خدای- عز و جل- بشك باشد، و از رحمت او ناامید. مترجم مگوید که پرسیدن اینجا به معنی اعتبار است که ایشان را وزنی و اعتباری نباشد و مردود و مخدول بوند. و مراد از «رداء» و «إزار» دو صفت است، ای «کبرياء» و «عز» دو صفت مخصوص و باند، و هیچ موجودی را در آن با وی مشارکت نیست. پس بندهای که کبریا اظهار کند با وی منازعت کرده باشد و مستوجب رد و طرد بود. و الله اعلم.

475

کتاب عزلت

و این ششمین کتاب است از «ربع عادات» از کتب احیای علوم دین شامل دو باب: باب اول در نقل مذهبها و حجتها در آن باب دوم در پرده برداشتن از روی حق به شمردن آفتها و فایدهها

477

بسم الله الرحمن الرحيم حمد بیکران و شکر بی پایان خداوند جهان را که بر بندگان گزیده خود نعمتی عظیم هدیه فرمود، بدانچه همتهای ایشان را به مؤانست خود راه نمود، و نصیب ایشان از لذت مشاهدت آلاء و عظمت خود وافر و کامل کرد، و اسرار ایشان را به مناجات و ملاطفت خود ترویج نمود، و در دلهای ایشان نگریستن را به زینت دنیا و تازگی آن حقیر گردانید، تا هر که حجابها از مجاری اندیشه او در نوشته شد، با غبطت روی به عزلت آورد، و به مطالعه سبحات جمال او در اوقات خلوات انس گرفت «1»، و از جنس انس- اگر چه از أخص خواص او بودند- نفرت و وحشت پذیرفت.

و درود و تحیت برگزیده انبیا و بهینه اصفیا، محمد مصطفی، و بر عترت و اصحاب او که پیشوایان خلفاند و

بدان که مردمان را در عزلت و مخالطت، و تفضیل یکی از آن بر دیگری «2»، با آن که هیچک از ایشان منفک نبود از غوایی که از آن منفّر باشد، و از فایدههایی که بر آن محرّض آید. و بیشتر عابدان و زاهدان به اختیار عزلت و تفضیل آن بر مخالطت مایلند، و آن چه در فضل آمیختگی «3» و برادری و الفت در «کتاب آداب صحبت» یاد کرده‌ایم نزدیک است که مناقض اختیار ایشان

478

باشد. و برداشتن پرده و بیان کردن حق در این باب مهم است. و آن به تقدیم دو باب تواند بود.
و السلام:

باب اول در نقل مذهبها و حجتها در آن [230] باب دوم در پرده برداشتن از روی حق به شمردن آفتها و فایدهها

479

باب اول در نقل مذهبها و قولها و یاد کردن حجتهای هر فریقی
اما مذهبها

بدان که مردمان مختلفند، و این اختلاف میان «تابعین» ظاهر شده است. پس مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طایی و فضیل عیاض و سلیمان خوّاص و یوسف أسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی اختیار عزلت است و تفضیل آن بر مخالطت. و مذهب بیشتر تابعین اختیار آمیختن «3» است، و آشنایان و برادران بسیار برگزیدن برای الفت گرفتن و دوستی نمودن با مؤمنان، و در دین از ایشان یاری خواستن تا در نیکو کاری و پرهیزکاری يك دیگر را یاری دهند. و سعید مسیب و عامر شعبی و ابن ابی لیلی و هشام عروة و ابن شبرمه و شریح قاضی و شریک بن عبد الله و سفیان عیینه و ابن المبارك و شافعی و احمد حنبل و جماعتی دیگر بدین مایلند.

و کلماتی که در این باب از علما نقل شده است دو قسم است: یکی مطلق است که بر میل ایشان به یکی از این دو رأی دلیل است. و دوم مقرون است بدانچه به سوی علت میل اشارت کند. و ما اکنون کلمات مطلق را نقل کنیم تا مذهبها روشن شود. و آن چه مقرون است به ذکر علت، چون آفتها و فایدههای آن، که یاد خواهیم کرد، بیاریم.
عمر- رضی الله عنه- گفت: خذوا بحظکم من العزلة، ای، نصیب خود از عزلت بگیرید. و

480

ابن سیرین گفت: عزلت عبادت است. و فضیل گفت: دوست خدای بسنده است، و مونس قرآن، و پند دهنده مرگ. و گفته‌اند: خدای را یار گیر، و مردمان را به جای بگذار. و أبو ربیع زاهد داود طایی را گفت: مرا پندی ده. گفت: از دنیا روزه گیر، و افطار در آخرت کن، و از مردمان همچنان گریز که از شیر گریزی.

و حسن «4» گفت: کلماتی است که من آن را از تورات یاد گرفتم که فرزند آدم چون قناعت کرد بدان بی نیاز شد، چون از مردمان عزلت گرفت بدان سلامت یافت، چون ترك شهوتها گرفت بدان آزاد شد، چون حسد بگذاشت بدان مروت او ظاهر شد، چون اندکی صبر کرد بدان برخورداری بسیار یافت.

و وهیب بن ورد گفت: به ما چنان رسید که حکمت ده جزو است، نه از آن در خاموشی است و یکی در عزلت از مردمان. و علی بگار خانه لازم گرفته بود «5»، یوسف مسلم وی را گفت:

در تنهایی بغایت صبر مکنی! گفت: در جوانی صبر من قویتر از این بود، با مردمان همنشینی کردمی و سخن نگفتمی. و سفیان ثوری گفت: این وقت وقت خاموشی و لازم گرفتن خانه «6» است. و یکی از ایشان گفت: ما در کشتی بودیم و جوانی علوی «7» با ما بود، و هفت روز با ما بماند و ما از وی سخنی نشنیدیم، وی را گفتیم که هفت روز است که حق تعالی ما را با تو فراهم آورده است و تو با ما نماویزی! پس وی این دو بیت انشاد کرد، شعر:

قلیل الهم لا ولد یموت

و لا امر یحاذره یفوت

قضی وطر الصبی و أفاد علما

فغایتہ التفرّد و السکوت

ای، کم اندیشه است آن که فرزندی ندارد که بمیرد، و کاری نه که از فوت آن بترسد، حاجت جوانی بگزارد و علمی حاصل کرد، پس غایت او تنهایی و خاموشی است.

و ابراهیم نخعی گفت: فقه آموز پس عزلت گزین. و ربیع خثیم هم این سخن گفت. و مالک انس در جنازه‌ها حاضر شدی، و بیماران را پرسیدی، و حقوق برادران گزاردی [231]، پس یگان یگان گذاشت «8» تا همه را ترک گرفت و گفت: مردم را میسر نشود که همه عذرهای خود تقریر کند. و عمر

481

عبد العزیز را گفتند که برای ما خود را فارغ گردانی؟ گفت: فراغ بشده است، و جز در حضرت خدای فراغ نیست. و فضیل گفت: چون مردی مرا ببند سلام نگوید و چون بیمار شوم نپرسد، من آن را لطفی گیرم و از وی منت بر خود گیرم.

و ابو سلیمان دارانی گفت: ربیع خثیم بر در سرای خود نشسته بود، در اثنای آن سنگی بر سر او آمد، پیشانی‌اش بشکست و خون روان شد، پس خون پاک مکرد و میگفت: ای ربیع تو را این گفته بودم.

و برخاست و در سرای رفت. پس از آن بر در سرای خود نشست تا آن گاه که جنازه‌اش بیرون آوردند.

و سعد بن ابی وقاص و سعید زید خانه‌های خود را در عقیق «8» لازم گرفته بودند «9»، و در مدینه نیامدندی. نه برای نماز جمعه و نه برای غیر آن. تا آن گاه که در عقیق وفات کردند. و یوسف أسباط گفت که از سفیان ثوری شنیدم که میگفت: بدان خدای که جز وی خدایی نیست که عزلت حلال شده است.

و بشر عبد الله گفت که با مردمان معرفت کمتر ساز که تو ندانی که روز قیامت چه باشد، اگر فضیحتی بود. نهوذ بالله. باری شناسندگان کمتر باشند. و یکی از امیران به زیارت حاتم اصم رفت و پرسید که حاجتی هست؟ گفت: هست. گفت: چه حاجت است؟ گفت: آن که نه من تو را بینم و نه تو مرا. و مردی سهل تستری را گفت که میخواهم با تو مصاحبت کنم. گفت: چون یکی از ما بمیرد با که صحبت داری؟ اکنون هم با آن کس صحبت باید داشت. و فضیل عیاض را گفتند که پسرت علی مگوید: دوست دارم که به جایی باشم که من مردمان را بینم و مردمان مرا نبینند. بر پسرش ترحم نمود و گفت: چرا این سخن را تمام نکرد و چنین نگفت که نه من ایشان را بینم و نه ایشان مرا؟ و هم فضیل گفت: یکی از کم عقلی مرد آن است که آشنایان وی بسیار باشند. و ابن عباس گفت: فاضلترین مجلسها آن است که در

قعر خانه تو باشد، نه تو کسی را بینی نه کسی تو را ببند.

این است قولهای جماعتی که به عزلت مایلند.

ذکر حجت‌های جماعتی که میل ایشان به مخالطت است، و وجه ضعف آن

این جماعت حجت آورده‌اند به قول خدای- عز و جل: وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا «10»، ای، چون کسانی

482

که متفرق شدند مباشید- یعنی جهودان و ترسایان. و به قول خدای- عز و جل: فَأَلَفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ «10»، ای، فراهم آورد میان دل‌های شما، و به سبب فراهم آوردن منت نهاد. و این ضعیف است، زیرا که مراد از این تفرق رأیهاست، و اختلاف مذاهبها در معانی کتاب خدای- عز و جل- و اصول شریعت. و مراد از الفت آن است که در سینه‌ها کینه‌ها نباشد، چه آن سبب انگیختن فتنه‌ها و تحریک خصومتهاست، و عزلت منافی آن نیست.

و حجت آوردند به قول پیغامبر- علیه السلام: الْمُؤْمِنُ أَلْفُ مَأْلُوفٍ وَ لَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا يَأْلَفُ وَ لَا يُؤْلَفُ، ای، مؤمن الفت گیرنده است، و با وی الفت گرفته شود، و هیچ نیکویی نیست در کسی که وی با مردم الفت نگیرد و با وی الفت گرفته نشود. و این نیز ضعیف است، چه این اشارتی است به نکوهش بد خوئی که به سبب آن الفت نتوان گرفت. و در این داخل نگردد نیکو خوئی که اگر مخالطت کند الفت گیرد و با وی الفت گرفته شود و لیکن آمیزش را بگذارد به سبب آن که به اصلاح نفس خود مشغول شود، یا از دیگری سلامت طلبد.

و حجت آوردند به قول پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- که گفته است «11»: مِنْ شَقِّ عَصَا الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمُونَ فِي إِسْلَامٍ دَامَجٍ، فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الْإِسْلَامِ مِنْ عُنُقِهِ، ای، هر که با مسلمانان مخالفت کند و ایشان در اسلام ساکن و ثابت باشند، ربقه اسلام از رقبه خود بیرون آورده باشد. و این دلیل ضعیف است، زیرا که مراد از این جماعتانند که برای عقد بیعت رأیهای ایشان بر امامی متفق شده باشد. پس بر ایشان خروج کردن را بغی فرموده، چه آن مخالفتی است به رأی خود و خروج بر مسلمانان. و این محذور است، زیرا که مردمان محتاجند به امامی نافذ فرمان که رأیهای ایشان فراهم آرد، و آن جز به «بیعت از بیشتر» نتواند بود، و مخالفت در آن تشویشی فتنه انگیز باشد، و در این حدیث تعرض عزلت نیست.

و حجت آوردند بر آن چه پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- نهی کرد از جدایی بیش از سه روز، و گفت: مَنْ هَجَرَ أَخَاهُ فَوْقَ ثَلَاثِ فَمَا تَدَخَّلَ النَّارَ، ای، هر که از برادر خویش ببرد بیش از سه روز، پس بمیرد، در آتش رود. و گفت (ص): لَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يَهْجُرَ أَخَاهُ فَوْقَ ثَلَاثٍ، وَ السَّابِقُ بِالسَّلَامِ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ، ای، حلال نباشد مسلمانی را که از برادر خویش بیش از سه روز ببرد، و سبقت کننده

483

به سلام در بهشت رود. و گفت (ص) [232]: مَنْ هَجَرَ أَخَاهُ سِتَّةَ أَيَّامٍ «12» فَهُوَ كَسَافِكٍ دَمَةٍ، ای، هر که از برادر خویش شش روز ببرد، او چون ریزنده خون او باشد. گفتند: عزلت بریدنی «13» است به کلیت.

و این ضعیف است، زیرا که مراد از این خصومت کردن است با مردمان، و لجاج نمودن با ایشان به قطع سلام و سخن و مخالطت معهود. پس گذاشتن مخالطت اصلاً بی خشمی در آن داخل نشود، با آن که بیش از سه روز بریدن در

دو موضع جایز است: یکی آن که مصلحت مهجور در آن باشد.

دوم آن که سلامت نفس خود در آن بیند. و نهی «14»، اگر چه عام است، بر جز این دو موضع مخصوص محمول است. به دلیل آن که عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از وی در نو الحجة و محرم و بعضی از صفر جدایی گزید. و عمر- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- يك ماه از امهات المؤمنین به حکم ایلاء «15» هجرت کرد و به غرفهای که خزانه او بود بر شد، و پس از بیست و نه روز فرود آمد. وی را گفتند: بیست و نه روز اینجا بودی؟ گفت: وقت باشد که ماه بیست و نه روز بود.

و عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که مصطفی- صلی الله علیه و سلم- گفت: لا یحلّ لمسلم ان یهجر أخاه فوق ثلاثة ایام الا ان یکون ممن لا یؤمن بوائقه، ای، حلال نباشد مسلمان را که بیش از سه روز از برادر خود ببرد، مگر از آن جمله باشد که از دواهی «16» او ایمن نتوان بود. و این صریح است در تخصیص. و بر این محمول است آن چه حسن بن علی- رضی الله عنه- گفته است که جدا شدن از احمق قربتی باشد در حضرت الهی. و این تا به وقت مرگ قایم بود، که حماقت را علاجی نیست. و پیش محمد بن عمر واقدی ذکر مرگ مردی کردند که او از فلان کس تا به وقت وفات هجرت کرد. گفت: این چیزی است که گروهی از متقدمان هم بر این جمله کردهاند. و سعد وقاص از عمار یاسر، و عثمان عفان از عبد الرحمن عوف، و عایشه از حفصه جدایی کردهاند- رضی الله عنهم- و طاوس از وهب منبه تا به وقت وفات هجرت کرده است. و کل این محمول است بر آن که سلامت خود در آن دیدهاند.

و حجت آوردهاند بر آن که مردی به کوهی رفت تا در آن جا تعبد کند. وی را به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آوردند. گفت: لا تفعل أنت و لا احد منکم، لصبر أحدکم فی بعض مواطن الإسلام

484

خیر من عبادة أحدکم أربعین عاما، ای، تو مکن و نشاید که کسی از شما بکند، هر آینه صبر کردن یکی از شما در بعضی جایهای اسلام به از عبادت چهل ساله او. و ظاهر آن است که این سخن به ترك غزو گفته است. و وجوب آن در اول اسلام در غایت شدت بود. به دلیل آن که بو هریره روایت کرده که در عهد پیغامبر- علیه السلام- به غزا رفتیم، و بر درهای گذشتیم که در آن چشمه آب خوش بود، یکی از ما آرزو کرد که از مردمان دوری گزیند و در این دره ساکن شود، و گفت:

هرگز این نکنم تا بر پیغامبر- علیه السلام- عرضه ندارم. چون عرضه داشت، پیغامبر فرمود:

لا تفعل فانّ مقام أحدکم فی سبیل الله خیر من صلوته فی اهله ستین عاما، الا تحبّون ان یغفر الله لکم و تدخلوا الجنة؟ اغزوا فی سبیل الله فاتّه من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة ادخله الله الجنة، ای، مکن، که مقام یکی از شما در راه خدای- عز و جل- به از نماز گزاردن او شصت سال در اهل خود، آیا دوست ندارید که خدای- عز و جل- شما را بیامزد و در بهشت روید؟ غزا کنید در راه خدای تعالی، که هر که در راه خدای تعالی- چندانی که میان دو دوشیدن اشتر باشد- کارزار کند، خدای- عز و جل- او را به بهشت برد.

و حجت آوردند بدانچه معاذ جبل روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الشیطان ذنب الانسان کذنب الغنم يأخذ القاصية و الناحية و الشاردة، و ایاکم و الشّعاب و علیکم بالعامة و الجماعة و المساجد، ای، دیو، گرگ آدمی است، چنانکه گرگ گوسفندان دور رفته را و بیرون جهنده را از رمه و تنها مانده را گیرد، شما نیز از درّها بپرهیزید، و

و بدین کسی را خواسته است که پیش از تکمیل تحصیل علم، عزلت اختیار کند. و پس از این بیان خواهیم کرد که آن جز به ضرورتی نشاید.

ذکر حجت‌های جماعتی که به تفضیل عزلت مایلند

حجت آوردند به قول خدای تعالی که از ابراهیم- علیه السلام- حکایت فرموده است: وَ اعْتَزَلْكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ (الآیة) «17»، ای، دور شوم از شما و از آن که جز خدای میپرستید از بتان، و پروردگار خود پرستم. پس گفت، قوله تعالی: فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ [233] يَعْقُوبَ وَ كَلَّا جَعَلْنَا نَبِيًّا «18»، ای، پس چون دور شد از ایشان و از آن چه جز خدای- عز و جل- میپرستیدند و سوی شام

485

رفت، پس از هجرت وی را اسحاق و یعقوب بخشیدیم- علیهم السلام- و هر یکی را از ایشان پیغامبری گردانیدیم. در این آیت اشارتی است که آن از برکت عزلت بود. و این ضعیف است، زیرا که در مخالطت کافران فایده‌ای نباشد جز دعوت ایشان به دین، و چون از اجابت ایشان نومیدی حاصل آمد، جز هجرت ایشان وجه ندارد. و سخن در مخالطت مسلمانان و برکت آن است. آمده است که از پیغامبر- صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- پرسیدند که وضو ساختن از سبوی پوشیده دوستتر داری یا از این جایهایی که مردمان وضو مسازند؟ گفت: بل من هذه المطاهر التماسا لبركة ایدی المسلمین، ای، بلکه از این جایهای پاکیزه، برای جستن برکت دستهای مسلمانان. و آمده است که چون پیغامبر طواف خانه به جای آورد، سوی زمزم رفت تا از آن تناول کند. در حوضها اذیم خرما «18» در آب انداخته بودند، و مردمان آن را به دستهای خود بشورانیده بودند، و از آن مخوردند. پیغامبر- صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- گفت که مرا از این بدهید. عباس گفت: این شرابی است که به دستها شورانیده‌اند، شرابی پاکیزه‌تر از سبویی که در خانه است بیاریم؟ فرمود: اسقونی من هذه الذی یشرّب منه الناس التماسا لبركة ایدی المسلمین، ای، از این دهید مرا که مردمان از آن مخورند، برای برکت دستهای مسلمانان. پس به دور شدن از کافران چگونه دلیل توان گرفت بر دور شدن از مسلمانان؟ با آن چه در ایشان برکت بسیار است.

و نیز حجت آوردند به قول حق تعالی از موسی: وَ اِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاَعْتَزِلُونِ «19»، ای، اگر به من ایمان نیارید پس از من کناره گیرید. و چون از ایشان مایوس شد به عزلت پناهید. و در حکایت اصحاب کهف گفت: وَ اِذْ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ اِلَّا اللَّهَ فَاقْوُوا اِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ «20»، ای، چون دور شدید از ایشان و از معبودان ایشان مگر خدای که عبادت او مگزارید، سوی غار روید تا حق تعالی از رحمت خود برای شما مبسوط گرداند. ایشان را عزلت فرمود. و پیغامبر- صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- از قریشیان دور شد، و چون وی را برنجانیدند و جفا گفتند در درهای رفت، و یاران خود را فرمود تا از ایشان دور شوند و به زمین حبشه روند. پس در مدینه بدو پیوستند، پس از آن که حق تعالی دین خود را نصرت فرمود. و این نیز عزلت است از کافران در حال نومیدی از ایشان، چه پیغامبر- صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- از مسلمانان و از کافران که اسلام

از ایشان متوقع بود دور نشد. و اهل كهف از يك ديگر جدا نشدند، چه همه مؤمن بودند، و از كافران دور شدند. و نظر در عزلت از مسلمانان است.

و حجت آوردهاند بدانچه عبد الله عامر جهنی «21» چون پیغامبر را پرسید که نجات چیست؟

گفت: ليسعك بيتك و أمسك عليك دينك «22» و ابك على خطيئتك، ای، به خانه خود بسنده کن، و دین خود را نگاه دار، و بر گناه خود بگری. و آمده است که از پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- پرسیدند که کدام کس از مردمان فاضلتر است؟ گفت: مؤمن مجاهد بنفسه و ماله في سبيل الله، ای، هر گرویده‌ای که به نفس و مال خود در راه خدای تعالی مجاهده کند. گفتند: پس از او؟ گفت: معتزل في شعب من الشَّعَاب يعبد ربّه و يدع النَّاس من شرّه، ای، عزلت کننده‌ای که در دره‌ای از دره‌ها رود و پروردگار خود را پرستد و شر خود از مردمان باز دارد. و فرمود (ص): انّ الله يحبّ العبد التَّقَى الغنى الخفى، ای، خدای- عز و جل- بنده پرهیزکار توانگر پوشیده را دوست مدارد.

مترجم مسگوید که این صفات را بدان تخصیص فرموده است که توانگری در اکثر و اعم سبب بطر و ارتکاب ناسپاسی باشد، چنانکه حق تعالی فرموده است: إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ «23». و چون کسی با توانگری پرهیزکار بود و آن پرهیزکاری را پوشیده دارد، شکر نعمت توانگری را به جای آورده باشد و شایسته دوستی خدای تعالی گردد. و روا که بدین توانگری بسیاری مال نخواسته است، بل عدم حرص و شره و قلت دواعی بشریت خواسته است. چه مال اگر چه بسیار شود، چون شره و حرص با آن باشد، توانگری و بی نیازی حاصل نیاید. اما چون شخصی عقیف و قانع باشد، به اندکی مال توانگر و بی نیاز بود.

و در حجت گفتن بدین احادیث نظر است. اما آن چه عبد الله عامر را گفته است، آن را حمل نتوان کرد [234] جز آن که به نور نبوت از حال او دانسته است که لازم گرفتن خانه وی را لا یقتَر و به سلامت نزدیکتر از مخالطت. پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- همه صحابه را ملازمت خانه نفرموده است. و بسیار کس باشد که سلامت نفس او در عزلت بود، نه در مخالطت، چنانکه سلامت او در آن بود که در خانه بنشیند و به غزا نرود، و آن دلیل نکند که ترك غزا فاضلتر است.

و در مخالطت مردمان مجاهده و تحمل رنج است. و برای آن پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ-

487

و سلم- گفت: الَّذِي يَخَالُطُ النَّاسَ وَيَصْبِرُ عَلَى إِذَا هُمْ خَيْرٌ مِنَ الَّذِي لَا يَخَالُطُ النَّاسَ وَلَا يَصْبِرُ عَلَى إِذَا هُمْ، آن که با مردمان بیامیزد و بر رنج ایشان صبر بکند، به از آن که نیامیزد و به رنج ایشان صبر نکند. و هم بدین محمول است آن چه گفته است که «24» حق تعالی بنده پرهیزکار توانگر پوشیده را دوست دارد. و این اشارتی است بدان که خمول اختیار کند و از شهرت بپرهیزد، و آن به عزلت تعلق ندارد. چه بسیار زاهد عزلت گزیده باشد که همه مردمان وی را بشناسد، و بسیار آمیزنده بود که خامل باشد و مذکور و مشهور نگردد. و این تعرض کاری است که آن را با عزلت تعلق نیست.

و حجت گفتند بدانچه آمده است که پیغامبر- عَلَيْهِ السَّلَام- یاران خود را گفت: اَلَا اَنْتَبِئُكُمْ بِخَيْرِ النَّاسِ؟ اَيَا شُمَا رَا اَكَاہِي نَدَہْم از بهترین مردمان؟ گفتند: بلی. پس او به دست خود اشارت به مغرب کرد و فرمود: رَجُلٌ آخِذٌ بِغَنَانٍ فَرَسَہُ فِي سَبِيلِ اللّٰہِ يَنْتَظِرُ اَنْ یَغَارَ عَلَیْہِ. اَلَا اَنْتَبِئُكُمْ بِخَيْرِ النَّاسِ بَعْدَہُ؟ و اُشَارَ بِیَدَہِ نَحْوَ الْحِجَازِ، و قَالَ رَجُلٌ فِي غَنَمَہِ

يقيم الصلاة و يؤتي الزكاة و يعلم حق الله في ماله اعتزل شرور الناس، ای مردی که عنان اسب خود گرفته در راه خدای، چشم مدارد که غارت کند یا بر وی غارت کرده شود. آیا نیاگاهانم شما را به بهترین مردمان پس از او؟ پس به دست خود اشارت کرد سوی حجاز و گفت: مردی بر گوسفندان خود باشد، نماز بگزارد و زکات بدهد و حق خدای تعالی را در مال خود داند، او از بدیهای مردمان دور شده باشد.

و چون روشن شد که در این دلایلی از هر دو جانب شفایی نیست، چاره نباشد از برداشتن پرده، بدانچه فایدههای عزلت و آفتهای آن بتصریح گفته شود، و بعضی از آن بر بعضی قیاس کرده شود تا حق از ضمن آن روشن شود. باب دوم در فواید و آفات عزلت و بیان حق در فضیلت آن بدان که مردمان نیز در این اختلاف کردهاند، چنانکه در فضیلت نکاح و عزم بودن. و ما پیش از این یاد کردهایم که این به احوال و اشخاص مختلف شود به اعتبار فایدهها و آفتهای نکاح که آن

488

را مفصل گردانیدیم. و حکم این باب همان است. پس باید که اول فایدههای عزلت بیان کنیم.

[فایدههای عزلت]

و آن منقسم بر دو قسم است: [دینی و دنیاوی].

[و دینی دو قسم است]: قسم اول حاصل کردن طاعتها در خلوت به مواظبت نمودن در عبادت و فکرت و تربیت علم. قسم دوم خلاص از ارتکاب مناهی که آدمی به مخالطت متعرض آن شود، چون ریا و غیبت و خاموش بودن از امر معروف و نهی منکر و سرایت خویهای تباه و کارهای پلید از همنشینان بد.

و اما دنیاوی دو قسم است: یکی توانستن آن که در خلوت کاری کند، چنانکه پیشهور در پیشه خود پردازد. و دوم از محظورها که در مخالطت متعرض آن باشد، چون نگرستن در زهرات دنیا و اقبال مردمان بر آن، و طمع او از مردمان، و طمع مردمان از او، و منکشف شدن ستر مروت، و رنجیدن از بد خویی همنشین در مرء او «25»، یا بد گمانی و سخن چینی و بد خواهی وی، یا رنجیدن از گرانی و سامت از خوی بد او.

و رجوع همه فایدههای عزلت بدین است که گفتیم. پس ما آن را در شش فایده حصر کنیم.

فایده اول فراغت برای عبادت و فکرت و انس گرفتن به مناجات

باری- سبحانه و تعالی- و ترك مناجات مردمان، و مشغول شدن به استکشاف اسرار الهی در کار دنیا و آخرت، و ملکوت آسمان و زمین، چه آن را فراغت باید، و با مخالطت فراغت نتواند بود. پس عزلت وسیلت آن باشد. و برای این یکی از حکما گفت که هیچ کس خلوت نتواند مگر آن که به کتاب خدای تعالی تمسك نماید. و تمسك نمایندگان به کتاب [235] خدای تعالی آن کسانند که از دنیا اعراض نمودهاند و به ذکر خدای تعالی بیاسوده. یاد کنندگان خدای ایشانند که حیات ایشان به ذکر خدای است، و وفات ایشان به ذکر خدای، و رسیدن به لقای خدای به ذکر خدای. و برای این معانی

489

پیغامبر- علیه السلام- در آغاز کار از مردمان منقطع بودی و به کوه حرا خلوت ساختی تا آن گاه که نور نبوت چنان

قوت گرفت که حضور خلق وی را از حق حجاب نکند. پس به تن با خلق بود و به دل با خدای، تا به حدی که مردمان چنان گمان بردند که أبو بکر- رضی الله عنه- دوست اوست. پس او مردمان را خبر کرد که همت او به خدای مستغرق است و گفت: لو كنت متخذًا خليلًا لاتخذت ابا بکر خليلًا، و لكن صاحبکم خليل الله، ای، اگر دوستی گرفتمی أبو بکر را دوست گرفتمی، و لیکن صاحب شما دوست خدای است. و در ظاهر با مردمان آمیختن و در باطن روی به خدای تعالی آوردن هرگز جمع نتواند کرد مگر با قوت نبوت.

پس نباید که هر ضعیفی به نفس خود فریفته شود و در آن طمع دارد. و دور نیست که درجه بعضی از اولیا بدان حد ترقی کند. چه آورده‌اند که جنید گفت: سی سال است که من با حق تعالی سخن مگویم و مردمان می‌پندارند که با ایشان سخن مگویم. و این آن کس را میسر شود که او را در دوستی خدای استغراقی بود که جز وی در آن نگنجد، و آن منکر نیست «26». و از آن کسان که در دوستی خلق خدای مولع باشند کسی بود که به تن با مردمان مخالطت کند و نداند که چه مگوید و او را چه مگویند، از فرط محبت و غایت عشق او. بل کسی را که حادثهای پیش آید که کاری از کارهای دنیای وی را مشوش گرداند، و اندیشه او در آن چنان مستغرق شود که در مخالطت مردمان باشد و بودن ایشان احساس نکند و آوازه‌های ایشان نشنود، از غایت استغراق. و حال آن که کار آخرت نزدیک عاقلان عظیمتر است، پس پیدا شدن این حال در او مستحیل نیست.

و لیکن بیشتر اهل سلوک را اولی آن است که به عزلت استعانت کنند. و برای این یکی از حکما را پرسیدند که مطلوب از اختیار خلوت و ایثار عزلت چه بود؟ گفت: دوام فکرت و ثابت گردانیدن علم در دل تا حیات طیبه یابند، و خلوت معرفت بچشد.

و یکی از راهبان را گفتند که در تنهایی چه کنی؟ گفت: من تنها نیم، من جلیس حضرت الهام: چون خواهم که با من سخن گوید کتاب او بخوانم، و چون خواهم که من با وی سخن گویم نماز گزارم. و یکی از حکما را پرسیدند که زهد و خلوت ایشان را «27» به چه چیز رسانید؟ گفت: به انس گرفتن با حق تعالی.

490

و سفیان عینه گفت که ابراهیم ادهم را به بلاد شام دیدم، گفتم: ای ابراهیم، خراسان را بگذاشتی؟ گفت: از زندگانی خود راحتی نیافتم مگر این جای: از سر کوهی به سر کوهی مگریزم، و دین خود را نگاه مدارم، هر که مرا ببند گوید: موسوس «28» است یا کشتیبان یا شتربان.

و غزوان رقاشی را گفتند: گرفتیم که خنده را به خود راه ندهی، از همنشینی برادران چه مانع است؟ گفت: راحت دل خود در همنشینی کسی یافتم که حاجت من نزدیک اوست.

و حسن بصری را گفتند که اینجا مردی است که هرگز او را جز تنها و پس استون نشسته ندیده‌ایم. گفت: چون وی را خواهید دید مرا خبر کنید. پس روزی وی را دیدند، حسن را گفتند:

این آن مرد است که مگفتیم. حسن نزدیک وی رفت و گفت: ای بنده خدای، مسببم خلوت و عزلت را دوست گرفته‌ای، تو را از همنشینی مردمان چه مانع است؟ گفت: کاری مرا از مردمان مشغول گردانیده است. گفت: با این مرد که وی را حسن مگویند چرا همنشینی نکنی؟ گفت: از حسن نیز مشغولم. گفت: آن چه مشغولی است؟ گفت: بامداد و شبانگاه خود را میان نعمت خدای [و گناه] «29» مسببم، همی خواهم که نفس خود را به گزاردن شکر نعمت

خدای و آمرزش خواستن از گناه خود مشغول دارم. گفت: ای بنده خدای نزدیک من تو از حسن فقیهتری، همین کار را که داری لازم گیر.

و آوردهاند که اویس قرنی نشسته بود، هرم بن حیّان بر وی آمد. اویس گفت: برای چه آمدی؟ گفت: برای آن که با تو انس گیرم. اویس گفت: من هیچ کس را ندانستهام «30» که پروردگار خود را بشناسد و به غیر او انس گیرد. و فضیل گفت: چون بینم که شب در آمد شاد شوم و راز گویم، با پروردگار خود خلوت سازم، و چون صبح را بینم سستی به من رسد «31»، استرجاع «32» گویم از کراهیت دیدن مردمان، و آمدن کسی که مرا از پروردگارم به خود مشغول گرداند.

و عبد الواحد زید بصری گفت: خنك مر کسی را که بزید در دنیا و بزید در آخرت. گفتند:

491

آن چگونه باشد؟ گفت: در دنیا با خدای در مناجات باشد و در آخرت در مجاورت او «33».

و ذو النون مصری گفت: شادی مؤمن و لذت او در خلوت به مناجات پروردگار بود.

و مالك دينار گفت: هر که به محادثت «34» الهی انس نگیرد و از محادثت [236] مردمان اعراض ننماید، علمش اندك باشد و دلش کور و عمرش ضایع.

و ابن المبارک گفت: در غایت خوبی باشد حال کسی که از همه منقطع شود و به خدای - عز و جل - بپناهد.

و آمده است که یکی از پارسایان گفت که من در شهری از شهرهای شام مرفتم، در اثنای آن عابدی دیدم که از غاری در کوه بیرون آمد، چون مرا دید پس درختی پنهان شد. من گفتم: سبحان الله، به نظری بر من بخیلی مکنی؟ گفت: من مدتی مدید در این کوه مقام ساختم، دل خود را علاج کردم تا از دنیا و اهل دنیا صبر کند، و در آن رنج بسیار دیدم، و عمر من در آن سپری شد، پس در خواستم از خدای - عز و جل - که نصیب من از روزگار باقیمانده در مجاهده دل نباشد، پس خدای - عز و جل - آن اضطراب ساکن گردانید و او را با وحدت و تنهایی الفت بخشید، و در این حال چون تو را دیدم ترسیدم که در کار پیشین در افتم، پس دور شو از من، که من از شر تو باز داشت میخواهم به پروردگار عارفان و دوست فانتان «35». پس به باتگ بلند گفت:

وَاغْمَاهُ از بسیاری مقام در دنیا! پس از من روی بگردانید، و دستها بیفشاند و گفت: دور شو ای دنیا، برای غیر من خود را بیارای، و اهل خود را فریفته کن. پس گفت: پاکی از عیب آن راست که دلهای عارفان را از لذت خدمت «36» و حلاوت انقطاع از دیگران و پناهیدن بدو، آن چیز چشائید که از ذکر بهشت برین و حور عین فارغ گردانید. پس معلوم شد که در خلوت انسی است به ذکر خدای تعالی و استکثار معرفت او. و در آن گفته شده است، شعر:

و اَنّی لَأَسْتَغْشِي وَ مَا بِي نَعْسَةٌ

لَعَلَّ خِيَالَا مِنْكَ بِلَقَى خِيَالِيَا

وَ اَخْرَجَ مِنْ بَيْنِ الْجَلَّاسِ لَعَلَّنِي

اَحَدٌ مِنْكَ النَّفْسَ بِالسَّرِّ خَالِيَا «37»

ای، من جامه در سر کشم اگر چه خوابم نباشد، بر امید دیدن خیال تو، و از میان نشستگان بیرون

آیم برای آن که حدیث تو با نفس خود در سرّ و خلأ بگویم.

و برای این یکی از حکما گفت که آدمی در نفس خود بدان مستوحش «38» شود که از فضیلت خالی بود، پس آن گاه دیدن مردمان را بسیار طلبد تا وحشت را از خود دفع کند. و چون ذات او فاضل باشد، تنهایی طلبد تا فکرت تواند کرد و علم و حکمت بیرون تواند آورد. و گفته‌اند که انس طلبیدن از مردمان نشان افلاس است.

پس آن را فایده‌های بزرگ باشد، و لیکن در حق بعضی از خواص. و کسی را که به دوام ذکر خدای تعالی انس پدید آید، یا به دوام فکر در معرفت وی تحقیق حاصل شود، وی را تنهایی فاضلتر از کل آن چه تعلق به مخالطت دارد. چه غایت عبادتها و ثمره معاملتها آن است که وفات آدمی در حال محبت خدای و معرفت وی بود. و محبت نباشد مگر به انسی که در دوام ذکر حاصل آید، و معرفت وی نبود مگر به دوام فکرت. و شرط هر یکی از این دو فراغ دل است، و فراغ با مخالطت نتواند بود.

فایده دوم خلاص یافتن است به عزلت از معصیتهایی که آدمی در اغلب احوال به مخالطت متعرض آن شود، و در خلوت از آن مسلّم ماند. و آن چهار است: غیبت، و سکوت از امر معروف و نهی از منکر، و ریا، و سرایت خویهای بد و کارهای پلید که حرص دنیا موجب آن باشد.

اما غیبت چون وجوه آن را در «کتاب آفتهای زبان» از «ربع مهلکات» بدانی، بدانی که با مخالطت احتراز از آن دشوار باشد، و جز صدیقان از آن نرهند. چه عادت مردمان آن است که در عرضهای مردمان قبح نمایند، و آن را تحفه مجلسها سازند، و نقل از آن کنند، و آن طعمه و لذت ایشان است، و از وحشت در خلوت بدان راحت طلبند. پس اگر مخالطت کنی و موافقت نمایی بزهکار شوی و متعرض خشم خدای گردی. و اگر هیچ نگویی شریک غیبت باشی، چه شنونده شریک گوینده باشد و یکی بود از دو غیبت کننده. و اگر انکار کنی تو را دشمن گیرند، و او را بگذارند و تو را غیبت کنند، پس دو غیبت شود، و بسیار باشند که از غیبت در گذرند و به استخفاف و دشنام رسند.

اما امر معروف و نهی منکر از اصول دین است. و آن واجب است «39»، چنانکه بیان آن در آخر این ربع خواهد آمد. و هر که با مردمان مخالطت کند از مشاهده منکرات خالی نباشد. پس اگر هیچ نگویید معصیت بود، و اگر انکار کند متعرض انواع ضرر باشد. و بسیار باشد که برای خلاص از آن، معصیتهای ارتکاب باید کرد که بزرگتر از آن باشد که در ابتدا از آن باز داشته شده است، و در عزلت از آن خلاص است، و فرو گذاشتن «40» آن سخت است و قیام نمودن بدان دشوار.

و أبو بکر صدیق- رضی الله عنه- در خطبهای گفت: ای مردمان شما این آیت بخوانید، قوله تعالی: [237] يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مِنْ ضَلٍّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ «41» (الآية)، و «42» بر غیر محل آن حمل نکنید. و من از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شنیدم که میگفت: إِذَا رَأَى النَّاسُ الْمُنْكَرَ فَلَمْ يَغْيِرُوهُ يَوْشِكُ أَنْ يَعْمَهُمُ اللَّهُ بِعِقَابٍ، ای، چون مردمان منکری را بینند پس آن را تغییر نکنند، زود باشد که عقوبت خدای همه را برسد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: إِنَّ اللَّهَ يَسْأَلُ الْعَبْدَ حَتَّى يَقُولَ مَا مَنَعَكَ إِذَا رَأَيْتَ الْمُنْكَرَ فِي الدُّنْيَا أَنْ تَنْكَرَهُ؟ فَإِذَا لَقِيَ اللَّهَ عِندَ حُجَّتِهِ يَقُولُ يَا رَبِّ رَجَوْتُكَ وَ خِفْتُ النَّاسَ، ای، خدای تعالی بنده را بپرسد تا به حدی که گوید: تو را چه مانع بود

که چون در دنیا منکر دیدی آن را انکار نکردی؟ و چون خدای- عز و جل- بندهای را حجت تلقین کند، گوید: ای پروردگار از تو امید داشتم و از مردمان بترسیدم. و این در حالی باشد که از زدن مردمان ترسد یا از کاری که طاقت آن ندارد.

و شناختن حدهای آن مشکل است، و در آن خطر است. و در عزلت خلاص است. و در امر معروف نیز انگیزتن خصومتهاست و جنبانیدن کینهها در سینهها، چنانکه شاعری گفته است، شعر:

و کم سقت في آثاركم من نصيحة

و قد يستفيد البغضة المتنصّح

ای، بسیار نصیحت در پی شما فرستادم، و نصیحت کننده را دشمنیایی حاصل آید. و هر که امر معروف آزموده است، غالب آن است که بر او پشیمان شده است. چنانکه کسی خواهد که در دیواری کژی را راست کند، زود باشد که بر وی افتد، و چون بر وی در افتد

494

گوید: کاشکی همچنان بگذاشتمی. آری، اگر یاران یابد که آن را نگاه دارند تا دعاهای نصب کند، راست ایستد، و «42» در این روزگار یاران نیایی، پس ایشان را بگذار و سر خود گیر.

اما ریا دزدی سخت است که بر ابدال و اوتاد احتراز از آن دشوار است. و هر که با مردمان مخالطت کند، با ایشان مدارا کند، و آن مدارا به ریا انجامد. و هر که ریا کرد هم در آن افتد که افتادهاند، و هلاک شود چنانکه هلاک شدهاند. و کمتر چیزی که در آن لازم آید نفاق است، چه اگر با دو کس که يك دیگر را دشمن دارند مخالطت کنی، و با هر یکی به طریق موافقت او زندگانی نکنی، دشمنروی شوی، و اگر با ایشان مجاملت نمایی، از بترین مردمان باشی. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: انّ من شرار الناس ذا الوجهين الذي يأتي هؤلاء بوجه و هؤلاء بوجه، ای، از بترین مردمان باشند مردان دو روی، که با این جماعت به رویی آیند و با آن «43» به روی دیگر.

و کمتر آن چه در مخالطت مردمان واجب است اظهار آرزومندی است و مبالغت در آن. و آن از دروغی خالی نباشد، اما در اصل و اما در مزید، و اظهار شفقت به پرسیدن از حالها. چه اگر گویی که «چگونهای و چه مکنی؟» و دل تو از اندیشه او خالی باشد، این نفاق خالص بود.

سری سقطی گفت: اگر برادری بر من در آید و من برای او با دست محاسن خود راست کنم، ترسم که نام من در جریده منافقان ثبت شود. و فضیل در مسجد حرام تنها نشسته بود، برادری بر وی آمد. فضیل گفت: برای چه آمدی؟ گفت: برای مؤانست ای أبو علی. گفت: به خدای که این به وحشت ماندهتر است تا مؤانست، آیا جز این میخواهی که تو برای من و من برای تو خود را با سخن بیاراییم؟ تو برای من دروغ بگویی و من برای تو؟ یا تو از کنار من دور شو یا من از بر تو دور مشوم. و یکی از علما گفت: حق تعالی هیچ عالمی را دوست ندارد که نه او خواهد که گمنام باشد و کسی وی را نداند. و طائوس بر هشام خلیفه رفت، گفت: ای هشام. او گفت: از برای چه مرا امیر المؤمنین نخوانی؟ گفت: برای آن که مؤمنان به امارت تو متفق نیستند، مترسم که چون امیر المؤمنین گویم دروغ گفته باشم.

پس هر که چنین احتراز تواند کرد، گو با مردمان مخالطت کن، و الا راضی باش که نام او در جریده منافقان ثبت شود. و سلف اگر يك دیگر را دیدندی از گفتن کیف أصبحت؟ و کیف أمسیت؟

495

از حال دنیا. و حاتم اصم حامد لفاف را پرسید: چگونهای؟ گفت: به سلامت و عافیت. حاتم جواب او نپسندید و گفت: ای حامد، سلامت راه صراط است و عافیت راه بهشت «44». و چون عیسی را- صلوات الله و سلامه علیه- پرسیدند: چگونهای؟ گفت: آن چه امید مدارم بدان نمیتوانم رسید، و آن چه از آن مترسم دفع نمیتوانم کرد، و مرهون کارهای خود ماندهام، و همه نیکویی در دست غیر من است، و هیچ درویش درویشتر از من نیست. و چون ربیع خثیم را گفتند:

چگونهای؟ گفتی: ضعیف و گناهکارم، رزق خود استیفا میکنم و أجل خود را چشم مدارم. و بو دردا را چون پرسیدندی که چگونهای؟ گفتی: نیکویم اگر از آتش [238] برهم. و سفیان ثوری را چون گفتندی: چگونهای؟ گفتی: شکایت این با آن مگویم و بدی این را پیش او مگویم و از این بدان مگریزم «45». و اویس قرنی را پرسیدند: چگونهای؟ گفت: چگونه باشد کسی که در شبانگاه نداند که به بامداد رسد و بامداد نداند که شبانگاه را دریابد؟ و مالک دینار را گفتند:

چگونهای؟ گفت: عمرم کمی میپذیرد و گناهم زیادت میشود. و یکی از حکما را پرسیدند:

چگونهای؟ گفت: زندگانی خود را برای مرگ خود و نفس خود را برای پروردگار نمیپسندم. و حکیمی را گفتند: چگونهای؟ گفت: روزی پروردگار خود منخورم و دشمن او ابلیس را طاعت مدارم. و محمد واسع را پرسیدند: چگونهای؟ گفت: چه پنداری در کسی که هر روز سوی آخرت مرحلهای پیش مرود؟ و حامد لفاف را پرسیدند: چگونهای؟ گفت: عافیت در روزی باشد که در آن معصیت خدای نکنم. و مردی را در وقت نزاع پرسیدند که حال تو چیست؟ گفت:

چه باشد حال کسی که در سفری دراز خواهد رفت بی توشه، و در گوری با وحشت شود بی مونس، و در حضرت پادشاهی عادل رود بی حجت؟ و حسان ابی سنان را گفتند: حال تو چیست؟ گفت: چه باشد حال کسی که بمیرد، پس وی را بر انگیزند، پس از وی حساب خواهند.

و ابن سیرین مردی را پرسید که حال تو چگونه است؟ گفت: چگونه باشد حال کسی که بر او پانصد درم وام باشد و معیل باشد. پس ابن سیرین به خانه رفت و هزار درم بیرون آورد و گفت: پانصد درم به وام ده و پانصد درم بر عیال خود بر، و «46» در آن حال وی را جز این هزار درم

496

نبود. پس گفت: به خدای که هرگز از حال کسی نپرسم. و ابن سیم بدان داد که بترسید که پرسیدن او بی اهتمام بود به کار او، پس بدان مرایی و منافق شود. چه سؤال ایشان از امور دین بودی و از احوال دل در معاملت با خدای. و اگر از امور دنیا پرسیدندی، از روی اهتمام بودی و عزیمت آن که اگر دوستی را حاجتی باشد آن را روا کنند.

و یکی از ایشان گفت: من گروهی را شناسم که ایشان يك دیگر را ندیدندی، و اگر یکی از ایشان بر دوست خود به كل ملك او حکم کردی دریغ نداشتی. و اکنون جماعتی را میبینم که يك دیگر را میبینند و تفقد میکنند تا به حدی که از

ماکیان خانه هم میپرسند، و اگر یکی از ایشان به حبهای از مال دوست خود گستاخی کند بدو ندهند. و آیا این جز مجرد ریا و نفاق باشد؟ و نشان صحت این سخن آن است که یکی دیگری را میپرسد: چگونهای؟ و دیگری هم از او میپرسد: نه سائل منتظر جواب میباشد و نه مسئول جواب مگوید. و این بدان سبب است که دانستهاند که از ریا و تکلف «47» است. و شاید که دل از کینه و حسد خالی نباشد و به زبان میپرسند.

و حسن بصری گفت: پیشینیان يك دیگر را جز السلام عليك نگفتندی، ای، خدای تو را به سلامت دارد، و اما اکنون کیف أصبحت عفاك الله، و کیف أنت أصلحك الله مگویند. اگر قول ایشان بگیریم بدعت باشد، و هرگز نگیریم «48» اگر چه از ما برنجد. و این برای آن گفت که ابتدا نمودن به گفتن کیف أصبحت بدعت است.

مردی أبو بکر عیش را پرسید: کیف أمسیت؟ او هیچ جواب نداد. و گفتی: این بدعت بگذارید. و چنان گفتهاند که این در طاعون عمواس «49» به شام حادث شد، که در آن وقت بسیار مردمان بزودی میمردند، و اگر کسی دوست خود را بامدادی دیدی گفتی: کیف أصبحت؟ و اگر شبانگاه دیدی گفتی: کیف أمسیت؟ و مقصود از این تقریر آن است که فراهم آمدن در اغلب از انواع تصنع و ریا و نفاق خالی نمیشد، و این همه مذموم است، بعضی از آن محذور و بعضی از آن مکروه. و در عزلت از آن

497

خلاص است. چه هر که خلق را ببیند و به خوبیهای ایشان زندگانی نکند، وی را دشمن گیرند و گران شمردن و غیبت کنند و در رنجه داشتن تشمر نمایند، پس دین ایشان در پی او بشود، و دین و دنیای وی در انتقام از ایشان ضایع گردد.

و اما سرایت «50» بدانچه خویها و کارهای مردمان مشاهده کند. و آن دردی پوشیده است که عاقلان را کمتر اتفاق افتد که بر آن متنبه شوند، تا کار به غافلان چه رسد. و آدمی با فاسقی مدتی همنشینی نکند، اگر چه در باطن فسق او را منکر باشد، که نه در نفس او نفرت از فساد و گران شمردن آن کم از آن شود که پیش از آن بوده باشد. چه فساد به سبب بسیاری دیدن در طبع او آسان نماید، پس وقع و استعظام آن از او ساقط گردد. و باز دارنده از فساد شدت وقع آن است در دل، و چون به سبب بسیاری دیدن حقیر شود و سبک نماید، زود باشد که قوت باز دارنده سستی پذیرد و طبع را میل بدان گناه، یا برای کم از آن، منقاد شود، و چون از غیر خود کبیرههای بسیار مشاهده کند، از نفس خود صغیرهها را حقیر شمرد. و برای این کسی که در توانگران نگرد، نعمت خدای بر خود [239] حقیر داند، پس همنشینی با ایشان مؤثر باشد در خرد دانستن آن نعمتها که دارد، و همنشینی با درویشان مؤثر باشد در بزرگ داشتن آن چه از نعمتها بدو رسیده است. و همچنین نگریستن در مطیعان و عاصیان در طبع مؤثر است. و هر که نظر خود در احوال صحابه و تابعین مقصور دارد، همیشه خود را به چشم حقارت، و عبادت خود را به چشم اندکی ببیند. و ما دام که نفس خود را مقصر داند، از داعیه مجاهده خالی نماند، به سبب رغبتی که در طلب کمال نماید، و خواهد که در اقتدای بدیشان تمام باشد. و هر که در احوال غالب بر اهل این روزگار نگرد و اعراض ایشان از خدای- عز و جل- و روی آورد نشان به دنیا و اعتیادشان به معصیتهای ببیند، به اندک رغبت به خیر که در دل خود یابد کار نفس خود را بزرگ داند، و آن هلاکت باشد. و در گردانیدن طبعها، مجرد شنیدن نیکی و بدی بسنده باشد، تا کار به دیدن کجا رسد. و بدین دقیقه سر قول پیغامبر- صَلَّى الله علیه و سلم- را عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة بشناسند. چه رحمت به در

رفتن «51» بهشت و دیدار حق تعالی بود. و عین آن در وقت ذکر «52» نازل نشود، و لیکن به سبب آن نازل شود. و سبب آن پیدا آمدن نشاط و رغبت است در دل، و جنبیدن

498

حرص بر آن که بر ایشان اقتدا نماید، و از قصور تقصیری که ملابست نموده ننگ دارد. و مبدأ رحمت نیکو کاری بود، و مبدأ نیکو کاری رغبت، و مبدأ رغبت ذکر احوال پارسایان است. پس معنی نزول رحمت این است. و آن چه از فحوای این سخن مفهوم میشود همچون مفهوم از ضد اوست. و این مفهوم ضد آن است که وقت ذکر فاسقان لعنت نازل شود، زیرا که بسیاری ذکر ایشان کار معصیت را بر طبع وی آسان گرداند، و لعنت دوری بود، و مبدأ دوری از خدای معصیت است و اعراض از خدای- عز و جل- بدانچه روی به معصیتهای عاجل و شهوتهای حاضر آرد، نه بر وجه مشروع. و مبدأ معصیت آن است که گرانی و زشتی آن از دل ساقط شود، و مبدأ ساقط شدن گرانی آن است که از بسیاری شنیدن بدان انس گیرد. و چون ذکر پارسایان و فاسقان بر این جمله باشد، در مشاهده ایشان چه گمان تواند برد؟

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بتصريح بیان کرده است و فرموده: مثل الجلیس السوء کمثل القین «53» ان لم یحرقک شرره علق بك من ریحہ، ای، داستان همنشین بد همچون داستان آهنگر است، که اگر شرار او تو را نسوزد بوی او در تو آویزد. چنانکه بوی در جامه آویزد و بدان شعور نبود. و فرمود (ص): مثل الجلیس الصالح مثل صاحب المسک ان لم یهب «54» لك منه تجد ریحہ، ای، داستان همنشین نیک داستان صاحب مشک است، که اگر تو را از آن نبخشد بوی آن را بیایی.

و برای این گفته شده است که هر کسی را از عالمی زلتی معلوم شود، به دو علت حکایت آن بر او حرام بود. یکی آن که غیبت است، و دوم- و این بزرگتر است- آن که حکایت آن کار زلت را بر شنوندگان آسان گرداند، و بزرگداشت آن از دل ایشان ساقط کند تا بدان اقدام نمایند، و این سبب آسان گردانیدن آن معصیت شود. چه هر گاه که او «55» در آن گناه افتد و بر وی انکار کنند «56»، آن را دفع کند و گوید که چرا این کار از من مستبعد میسرند، و ما همه به مثل آن مضطربیم تا به حدی که عالمان و عابدان هم. و اگر اعتقاد دارد که عالمی بدان اقدام نکند و بزرگی معتبر آن را ارتکاب ننماید، اقدام او بر آن دشوار باشد.

499

چه بسیار کس باشد که بر دنیا و فراهم آوردن آن نیک حریص باشد، و بر دوستی ریاست و زینت آن بغایت مولع بود، و زشتی آن را در نفس خود آسان گرداند، بدان که صحابه- رضی الله عنهم- از دوستی ریاست خالی نبودند، و شاید که قتال علی (ع) و معاویه بدان حجت سازد و پندارد که آن برای طلب حق نبود، بل برای طلب ریاست بود. و این اعتقاد خطا کار ریاست را و آن چه لازم آن باشد از معصیتهای آسان گرداند. و طبع لئیم به اتباع زلتها و اعراض از نیکیها مایل باشد. بل در چیزی که بدی نبود، بدی تقدیر کند، بر آن چه بر مقتضای شهوت خود حمل گرداند تا بدان تعطل «57» نماید. و این از دقایق کیدهای شیطان است. و برای آن باری تعالی مراغمان «58» شیطان را بدان صفت یاد کرده است و گفته است، قوله تعالی: الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ «59»، ای، کسانی که سخن میشنوند و

به متابعت آن مبالغت منمایند.

مترجم مگوید که مفسران در این آیه مختلف شده‌اند. يك قول آن است که قرآن و غیر آن مشنوند، و قرآن را متابعت منمایند. و قول دیگر آن که از محکم و متشابه، محکم را متابعت میکنند. و قول سوم آن که اگر محتمل حقیقت و مجاز باشد، حقیقت آن را معتبر [240] مدارند.

و قول چهارم آن که از عام و خاص، خاص را مگیرند.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- داستان آن بیان فرموده است و گفته: مثل الذي يجلس فيستمع الحكمة «60» ثم لا يعمل الا شراً ما يستمتع كمثل رجل اتى راعيا فقال يا راعي اجزر لي شاة من غنمك، فقال الراعي اذهب فخذ خير شاة فيها، فذهب فأخذ بأذن كلب الغنم، ای، داستان کسی که بنشیند و حکمت شنود، پس یاد نگیرد مگر بد آن چه شنیده است، چون داستان مردی باشد که بر شبان آید و گوید ای شبان مرا گوسفندی ده، و شبان گوید برو و بهترین گوسفند را بگیر، پس او برود و گوش سگ رمه را بگیرد و ببرد. و هر که زلتهای «انمه» را حکایت کند، مثال او نیز این باشد.

و از جمله آن چه دلیل است بر آن که مکرر شنیدن و دیدن وقع چیزی را از دل ساقط گرداند آن است که بیشتر مردمان چون مسلمانی را بینند که در روز ماه رمضان نان خورد، آن را نيك مستبعد شمرند، تا به حدی که نزدیک باشد که وی را کافر دانند، و جماعتی را بینند که نماز را از وقت تأخیر کنند، و طبع ایشان از آن چنان نرمد که از آن تأخیر روزه، با آن چه گذاشتن «61» يك نماز

500

نزدیک بعضی موجب تکفیر باشد و نزدیک بعضی موجب کشتن، و «62» ترك همه روزههای ماه رمضان آن را اقتضا نکند. پس این را سببی نیست مگر آن چه نماز متکرر است، و مساھلت در آن بسیار رود، و به سبب مشاهده وقع آن از دلها ساقط شود. و همچنین اگر فقیهی جامه حریر پوشد، یا انگشتری زر در انگشت کند، یا از آوند سیمین آب خورد، نفوس آن را مستبعد شمرند و نيك منکر دانند، و در مجلسی که در آن وی را بینند که جز غیبت سخن نگوید، آن را مستبعد ندانند، و «63» غیبت بتر از زناست، پس چگونه بتر از پوشیدن حریر نباشد. و لیکن بسیاری شنیدن و دیدن غیبت کنندگان وقع آن را از دلها ساقط کرده است و کار آن را بر نفسها آسان گردانیده.

پس از این دقیقهها دریاب، و از مردمان بگریز چنانکه از شیر مگریزی. چه از ایشان مشاهده نکنی مگر آن چه حرص تو بر دنیا و غفلت تو از آخرت زیادت کند و معصیت را آسان گرداند و رغبت در طاعت را سستی دهد. پس اگر همنشینی یابی که صورت و سیرت او تو را از خدای یاد دهد، او را لازم گیر و از او جدا مشو، و این را غنیمت دان و حقیر مشمر. چه آن غنیمت عاقل است و گم گشته مؤمن. و بتحقیق بدان که همنشین صالح بهتر از تنهایی است، و تنهایی بهتر از همنشین بد. و چون این معنیها دانستی و طبع خود را شناختی و حال کسی که با وی مخالطت خواهی کرد معلوم کردی، بر تو پوشیده نماند که اولی دوری باشد از او به عزلت، یا نزدیکی به مخالطت.

و بپرهیز از آن که بر عزلت یا مخالطت حکم مطلق کنی که یکی از ایشان به از دیگری، چه هر یکی مفصل است «64». پس حکم مطلق در آن به نفی یا به اثبات خلف «65» محض باشد. و حق در مفصل جز تفصیل نبود. و الله الموفق والمعین.

فایده سوم خلاص از فتنهها و تعصبا و خصومتها،

و نگاه داشت دین و نفس از خوض در آن، و تعرض خطرها. و کم باشد که شهرها از فتنهها و تعصبا و خصومتها خالی بود. پس عزلت گیرنده از آن مسلم ماند.

و عبد الله عمرو عاص گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چون فتنهها را یاد کرد و صفت فرمود، گفت: إذا رأيت الناس مرجت عهدهم و خفت أماناتهم و كانوا هكذا. و شبك بين أصابعه، ای،

501

آن چه مگویم آن وقت باشد که عهدهای مردمان شوریده بینی، و امانتهای ایشان سبک گشته و همچنین باشند. و انگشتان خود را درهم آمیخت. پرسیدم که مرا در آن حال چه مفرمایی؟ گفت:

الزم بيتك و املك لسانك و خذ ما تعرف و دع ما تنكر و عليك بامر الخاصة و دع عنك امر العامة، ای، خانه خود را لازم گیر و زبان خود را نگاه دار و معروف را بگیر و منکر را بگذار و به کار خاص خود مشغول شو و دست از کار عموم مردمان بدار.

و ابو سعید خدری روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: يوشك ان يكون خير مال المسلم غنما يتبع بها شعاب الجبال و مواقع المطر«65» يفرّ بدینه من الفتن، ای، زود باشد که بهتر مال مسلمانان گوسفند بود که آن را در دیهها و کوهها و جایهای باریدن باران برد، تا دین خود را از فتنهها مگریزند.

و عبد الله مسعود روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: سيأتي على الناس زمان لا يسلم لذي دين دينه الا من فرّ بدینه من قرية إلى قرية و من شاهق إلى شاهق و من حجر إلى حجر كالثعلب الذي يروغ، ای، زود باشد که بر مردمان روزگاری آید که دیندار را دین مسلم نماند [241] مگر کسی را که دین خود را مگریزند از دهی به دهی و از سر کوهی به سر کوهی و از سنگی به سنگی چون روباهی که بگریزد. گفتند یا رسول الله، این کی باشد؟ فرمود: إذا لم تنل المعيشة الا بمعاصي الله، فإذا كان ذلك الزمان حلت العزوبة، ای، معیشت یافته نشود مگر به معصیتهای خدای، و چون آن زمان باشد عزوبت حلال شود. گفتند: یا رسول الله، این چگونه باشد و«66» تو ما را به تزوج امر فرمودهای؟ گفت (ص): إذا كان ذلك الزمان كان هلاك الرجل على يدي أبويه، فان لم يكن له أبوان فعلى يدي زوجته و ولده، فان لم يكن فعلى يدي قرابته، ای، چون آن روزگار باشد هلاک مرد بر دست مادر و پدر او بود، و اگر او را مادر و پدر نباشد بر دست زن و فرزند او باشد، و اگر ایشان نباشند بر دست خویشاوندان او باشد. گفتند: یا رسول الله، این چگونه باشد؟ فرمود (ص): يعبرونه بضيق اليد فيتكلف ما لا يطيق حتى يورده ذلك موارد الهلكة، ای، سر زنش کنند وی را به تنگدستی، و او بدان سبب آن چه طاقت آن ندارد تکلف نماید تا آن وی را به جایگاه هلاکت برد. و این حدیث اگر چه در عزوبت وارد شده است، اما عزلت نیز از آن مفهوم میشود. چه متأهل را از معیشت و

502

مخالطت چاره نباشد، پس معیشت جز به معصیتهای نیابد.

و نمگویم که این روزگار وقت آن است، بل پیش از این عصر به عصرها بوده است. و برای این سفیان ثوری گفت که به خدای سوگند که عزلت حلال شده است. و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- علیه السلام- روزگار

فتنه و روزگار هرج «66» را یاد فرمود. گفتند: هرج چه باشد؟ گفت: حین لا یأمن الرجل جلیسه، گفت: روزی که مرد از همنشین خود آمن نباشد. گفتم: اگر من آن روزگار را دریابم مرا چه مفرمایی؟ گفت: کف نفسک و یدک و ادخل دارک، ای، نفس خود را و دست خود را بازدار و در سرای خود در رو. گفتم: یا رسول الله، اگر در سرای من در آیند؟ گفت: فادخل بیتک، ای، درون حجره خود رو. گفتم: یا رسول الله، اگر به حجره‌ام در آیند؟ گفت: فادخل مسجدک و اصنع هكذا. و قبض علی الکوع. و قل ربی الله حتی تموت، ای، در خانه جای نماز خود در رو، و همچنین کن. و کوع «67» هر دو دست خود بگیرفت. و بگو پروردگار من خدای است، تا آن گاه که وفات کنی.

و در روزگار معاویه چون سعد وقاص را گفتند: بیرون آی. گفت: نیایم مگر آن که شمشیری به من دهید که او را دو چشم بینا باشد و زبان گویا، و مرا گوید: این کافر است تا او را بکشم، و این مؤمن است تا دست از او بدارم. و گفت: داستان من با داستان شما چون داستان گروهی است که به راه روشن می‌رفتند، در اثنای آن بادی و غباری برخاست، و راه بر ایشان پوشیده شد. بعضی گفتند راه بر دست راست است، و بعضی بر دست چپ، و در آن سلوک «68» نمودند و حیران و گمراه گشتند، و دیگران اشتر فرو خوابانیدند و توقف نمودند تا باد باز ایستاد و راه پیدا شد. پس سعد و جماعتی از یارانش در ایام فتنه مخالفت بگذاشتند تا آن گاه که فتنه زایل شد.

و چون ابن عمر- رضی الله عنهما- خبر شد که حسین- رضی الله عنه- سوی عراق می‌رود، در پی او رفت تا بر سه روزه راه بدو رسید. گفت: قصد کجا داری؟ گفت: به عراق می‌روم- و با وی نامه‌ها و طومارها بود- گفت: این نامه‌های اهل عراق و بیعت‌های ایشان است.

گفت: به نامه‌های ایشان التفات مکن و بر ایشان مرو. او امتناع نمود. پس گفت: حدیثی با تو روایت می‌کنم: جبرئیل بر پیغامبر- علیه السلام- آمد و او را میان دنیا و آخرت مخیر کرد، و

503

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آخرت اختیار فرمود. و تو جگر گوشه پیغامبری. و به خدای که این کار «69» به کسی از شما نخواهد رسید. و این را جز بر نیکویی از شما صرف نگردانیده‌اند. و او امتناع نمود و باز نگشت. پس ابن عمر شرط معافه به جای آورد و بگریست و گفت: تو را به خدای تعالی می‌سپارم و تو از جمله اُسیران یا کشتگانی.

و در مدینه، صحابه ده هزار کس بودند، و در ایام فتنه بیش از چهل مرد مسارعت «70» نمودند. و طلوس یمانی خانه خود را لازم گرفت، وی را گفتند که چرا چنین کردی؟ گفت: به سبب فساد روزگار و ظلم امرا.

و عروه زید را- چون در عقیق «71» قصری بنا کرد و آن را لازم گرفت- گفتند: قصر را لازم گرفتی و مسجد پیغامبر را بگذاشتی! گفت: مسجدهای شما را با لُهو می‌بینم و بازارهای شما را پر لغو، و فاحشه «72» در راه‌های شما ظاهر است، و از آن چه شما در آنید آن جا سلامت نیست. پس معلوم شد که حذر از خصومتها و اسباب انگیزش فتنه‌ها یکی از فایده‌های عزلت است.

فایده چهارم خلاص از شر مردمان.

چه ایشان تو را [242] گاهی به غیبت رنجانند، و گاهی به بد گمانی و تهمت، و گاهی به درخواستها و طمعهای کاذب که وفا کردن بدان دشوار باشد، و گاهی به سخن چینی یا دروغ. و باشد که از تو چیزها بینند از اعمال و اقوال

که عقول ایشان به کنه آن نرسد، و برای نخیله آن را نگاه دارند که شر را فرصت یابند. و چون از ایشان عزلت گزینی از تحفظ بی نیاز باشی.

و برای این یکی از حکما کسی را گفت که تو را دو بیت آموزم به از ده هزار درهم؟ گفتند «73»: آن کدام است؟ گفت، شعر:

اخفض الصّوت ان نطقت بليل

و التفت بالنّهار قبل المقال

ليس للقول رجعة حين يبدو

بفحيح يكون او بجمال

ای، اگر به شب سخن گویی آواز پست کن، و اگر به روز گویی پیش از گفتن به چپ و راست

504

خود بنگر، چه سخن چون ظاهر شود، به خوبی یا بزشتی، پس آن را بازگشتی نباشد.

و هر که با مردمان آمیزد، و در کارها با ایشان شریک شود، بی شك خالی نباشد از بد خواهی «73» و دشمنی «74» که نسبت به او گمان بد دارد، و توهم کند که مستعد است برای دشمنی او، و سگالیدن بدی در حق او، و پنهان داشتن غالیه در عقب او. چه مردمان چون بر کاری نیک بترسند، هر آوازی را دشمن خود پندارند. و چون حرص ایشان بر دنیا سخت باشد، دیگری را جز حریص نپندارند. شعر:

إذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه

و صدق ما يعتاده من توهم

و عادى محبّه بقول عداته

و أصبح في ليل من الشك مظلم

ای، چون فعل مرد بد باشد، گمانهای او بد بود، و از توهم آن چه معتاد او باشد آن را تصدیق کند، و دوستان خود را به قول دشمنان دشمن گیرد، و در شب تاریک شك بماند.

و گفتهاند که معاشرت بدان بد گمانی بار آرد در حق نیکان. و انواع بدی که از آشنایان و مخالفان بینی بسیار است، به تفصیل آن سخن دراز نمکنیم. و در این چه یاد کردیم اشارتی است به مجامع آن «75». و در عزلت خلاص است از کل آن. و بیشتر کسانی که اختیار ایشان عزلت است بدین اشارت کردهاند. بو دردا گفت: أخیر تقله. ای، بیازمای تا دشمن گیری. و مراد از این سخن آن است که از مردمان حذر کن و شرط حزم نگاه دار. شاعر گفته، شعر:

من حمد النّاس و لم يلهم

ثمّ بلاهم ذمّ من يحمد

و صار بالوحدة مستأنسا

بوحشة الاقرب و الاعد

ای، هر که مردمان را ناآزموده بستانید، پس بیازمایید، کسی را که بستوده باشد بنکوهد، و چون به تنهایی انس گیرد، از نزدیکتر و دورتر مستوحش شود.

و عمر گفت: في العزلة راحة عن الخليط السوء، ای، در عزلت آسایش است از یار بد. و عبد الله زبیر را گفتند که در مدینه نیایی؟ گفت: در آن نمانده است مگر کسی که بر نعمت بد خواهی کند و بر نعمت شاد شود. و ابن السّمّاک

505

مردمان دارو بودند که دردها بدان علاج کرده شدی. و امروز دردی شدهاند که آن را دارویی نیست، پس از ایشان همچنان گریز که از شیر.

و یکی از اعراب درختی را لازم گرفته بود و میگفت که در او سه خصلت است: اگر از من بشنود سخن چینی نکند، و اگر آب دهن به روی او اندازم احتمال «76» نماید، و اگر بر او عربده کشم در خشم نشود. چون هارون الرشید این سخن بشنید، گفت: مرا در ندیمان بی رغبت کرد.

یکی از ایشان دفترها «77» و گورستانها را لازم گرفته بود، وی را از سبب آن پرسیدند، گفت: چیزی از تنهایی به سلامت نزدیکتر ندیدم، و چیزی پند دهندهتر از گور ندانستم، و همنشینی برخوردار گردانندهتر از دفتر ندیدم و شناختم.

و حسن بصری خواست تا به حج رود، ثابت بنانی را این حال معلوم شد. و او نیز از اولیا بود. حسن را گفت: شنیدم که به حج مروی، و من میخواهم که با تو مصاحبت کنم.

حسن گفت: بگذار تا در ستر خدای تعالی زندگانی کنیم، که من مترسم که از يك دیگر چیزی ببینیم که بدان يك دیگر را دشمن گیریم. و این اشارتی است به فایدهای دیگر در عزلت، و آن باقی ماندن ستر است بر دین و مروت و اخلاص و درویشی و دیگر عورتها. و خدای- عز و جل- مستتران را مدح فرموده است و گفته، قوله تعالی: يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ «78»، ای، کسی که حال ایشان نداند ایشان را توانگر پندارد، بدانچه از خواستن عفت ورزند. شاعر گوید:

و لا عار ان زالت على الحرّ نعمة

و لكن عارا ان يزول التَّجَمُّل

ای، بر آزاده عار نیست اگر نعمت زایل شود، و لیکن عار آن است که تجمل زایل شود.

و آدمی در دین و دنیا و اخلاق و افعال خود از عیبهایی خالی نیست، و اولی در دین و دنیا پوشیدن آن است، و با انکشاف آن سلامت نماند. ابو دردا گفت: مردمان برگی بودند که در آن خاری نبود، و امروز خاربانده که در آن برگی نیست. و چون حکم زمان او که در آخر قرن اول بود چنین بوده، پس نباید که در این شکی بود که در زمان پستر بدتر است. و سفیان عینه گفت:

سفیان ثوری، در بیداری به هنگام حیاتش و در خواب پس از وفاتش، مرا گفت: از آشنایی با

506

مردمان کم کن، چه خلاص از ایشان دشوار است. و نپندارم که مکروهی دیده باشم مگر از کسی که آشناست. و بعضی «78» از ایشان گفت: نزدیک مالك دينار رفتم و او تنها نشسته بود، و در کنارش سگی بود که چانه بر زانوی وی نهاده بود، خواستم که سگ را از کنار او برانم، گفت: او را بگذار، که به کسی زیان و آزاری نمرساند، و این بهتر از همنشین بد باشد.

یکی از ایشان را گفتند: تو را چه بر آن دارد که از مردمان عزلت مکنی؟ گفت: ترسم که دین مرا در ربایند و مرا بدان شعوری نبود. و این اشارتی است به سرقت طبع از اخلاق همنشین بد.

و ابو دردا گفت: بترسید از خدای و حذر کنید از مردم، زیرا که ایشان بر پشت شتری سوار نشدند که نه آن را ریش ساختند، و بر پشت اسبی نجیب ننشستند که نه مجروحش کردند، و با دل مؤمنی نیامیختند که نه او را اندوهگین ساختند.

و یکی از ایشان گفت: با مردم آشنایی کم کن که دین و دل تو را سالمتر بود، و برای سقوط حق از تو سبکتر، چه آشنایی چون بسیار شود حقوق بسیار شود، و قیام به همه حقها دشوار بود. و بعضی گفته‌اند که ببر از آن که شناسی، و آشنایی مگیر با آن که نشناسی.

فایده پنجم آن که طمع مردم از تو منقطع شود، و طمع تو از مردم منقطع شود.

اما انقطاع طمع مردم از تو در آن همگی فایده است.

چه غایت رضای مردم را نتوان دریافت.

پس اشتغال به صلاح خود اولی. و از آسانترین حقها حضور جنازه است، و عیادت بیمار، و حضور طعامهای نکاح و عروسیها. و در آن تضییع اوقات و تعرض آفات است. و گاهی موانع از بعضی باز دارد و عذرهای پیش آید. و اظهار همگی عذرهای ممکن نبود. پس گویند که تو در حق فلان قیام نمودی، و در حق ما تقصیر کردی. و آن سبب عداوتی شود. چه گفته‌اند: هر که بیماری را در وقت عیادت نپرسد، مرگ او را آرزو کند. از بیم شرمساری تقصیر خود. چون صحت یابد. و هر که به حرمان همه مردم را فرارسد، همه از او راضی شوند. و اگر بعضی را خالص کند، مستوحش گردند. و فرارسیدن همه را به جمیع حقوق کسی را میسر نیست، اگر چه شب و روز برای آن متجدد شده باشد، تا خود کسی که او را مشغولی بود به مهم دینی یا دنیای چگونگی باشد؟

507

عمرو بن عاص گفت: بسیاری دوستان بسیاری وام خواهندگان است. ابن رومی گفت:

عدوك من صديقك مستفاد

فلا تستكثر من الصحاب

فان الداء اكثر ما تراه

يكون من الطعام او الشراب

ای، دشمن تو از دوست زاید، پس یار بسیار مگیر، که بیشتر دردها از خوردنی یا آشامیدنی بود.

شافعی- رحمه الله- گفت: اصل هر عداوتی نیکی کردن است با فرومایگان.

و اما انقطاع طمع تو از ایشان آن را فایدهای بزرگ است.

چه هر که به تازگی دنیا و زینت آن نگرد، حرصش در حرکت آید و طمعش به قوت حرص در کار آید. و در بیشتر طمعها جز نومییدی حاصل نیاید و شخص از آن رنجور گردد. و اگر عزلت گزیند، نبیند و آرزو نبرد و طمع ندارد. و برای آن خدای- عز و جل- [243] گفت: و لا تمدن عینیک إلی ما متعنا به أزواجنا منهم «79»، ای، منکر بدانچه اَصناف کافران را- از مشرکان و جهودان و غیر ایشان- تمتعی داده‌ایم از دنیا.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انظروا إلی من هو دونکم و لا تنظروا إلی من هو فوقکم، فاتّه أجدر ان لا

تذروا نعمة الله عليكم، ای، در کسی نگريد که در دنیا کم از شماست، و در کسی منگريد که بیش از شماست، چه آن سزاوارتر است بدانچه نعمت خدای را بر خود حقیر ندارید.

و عون عبد الله گفت: من با توانگران همنشینی کردم، و ما دام که جامه‌های خوبتر از جامه خود دیدمی و مرکوبی خوبتر از مرکوب خود، غم زده بودمی، پس با درویشان همنشینی کردم و بیاسودم.

و آمده است که مزنی- رحمة الله علیه- روزی از در جامع مصر بیرون رفت، عبد الله بن عبد الحکم را دید که بر مرکوب خویش مآمد، پس دیدن حسن حال و زینت و هیئت وی او را مغلوب کرد، و این آیت بخواند، قوله تعالى: وَ جَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَ تُصْبِرُونَ؟ «80» ای، بعضی از شما را به بعضی ابتلا فرموده‌ایم- درویش را به توانگر و بیمار را به تندرست- پس باری تعالی مفرماید: آیا اندر این آیت صبر میکنید؟ چه دانسته آید که ثواب صابران چیست. پس مزنی با خود گفت: بلی صبر میکنم و راضی میباشم. و او درویش و معیل بود.

پس کسی که خانه را لازم گیرد به مثل این بلا مبتلا نشود. چه کسی که آرایش دنیا بیند از

508

دو حال بیرون نبود: یا دین و یقین او قوی باشد و صبر کند، پس او را تلخی صبر که تلختر از صبر «81» است تجرع باید نمود. و یا رغبت او منبعث شود، و در طلب دنیا حیلت کند و دچار هلاک ابد گردد: اما در دنیا، به طمعی که در بیشتر وقتها از آن نومید شود، چه نه هر که دنیا طلبد وی را میسر گردد. و اما در آخرت، بدان که متاع دنیا بر ذکر خدای تعالی برگزیده است و بدان نزدیکی جسته. و برای این ابن اعرابی گفت، شعر:

إذا كان الدَّل من جانب الغنى

سموت إلى العليا من جانب الفقر

ای، چون در مذلت از جانب توانگری گشاید، من قصد معالی از جانب درویشی کنم. اشارتی کرده است بدان که طمع در مآل مذلت بار آرد، اگر چه در حال به آرزو رساند.

فایده ششم خلاص از مشاهده گرانان و احمقان،

و رنجیدن از خویهای بد ایشان. چه دیدن گرانان کوری خرد است «82». اعمش را پرسیدند که چرا چشم تو پخته است؟ «83» گفت: از دیدن گرانان. و در حکایت است که بو حنیفه- رضی الله عنه- بر وی رفت و گفت: در خبر آمده است: انّ من سلب الله کریمتیه عوضه الله عنهما ما هو خیر منهما، فما الَّذي عوضك؟ ای، هر که را خدای دو چشم وی بستاند، وی را عوضی دهد به از آن، تو را چه عوض داده است؟ او از روی طیبت گفت: دیدن گرانان- و تو از ایشان- از من کفایت فرموده است. و ابن سیرین گفت که از مردی شنیدم که میگفت:

يك بار در گرانجائی نگرستم مرا غشی افتاد. و جالینوس گفت: هر چیزی را تب است، و تب جان دیدن گرانجانان است. و شافعی- رضی الله عنه- گفت: با گرانجائی همنشینی نکردم که نه جانبی از تن من که سوی او بود بر خود گرانتر از جانب دیگر دانستم.

و این فایده‌های ششگانه، جز دو فایده اول، متعلق است به مقصودهای دنیاوی، و لیکن به دین نیز تعلق دارد. چه آدمی چون از دیدن گرانجائی برنجد، توقف ننماید از آن چه وی را غیبت کند و آن چه صنع خدای تعالی است آن را مستنکر شمرد. و چون از دیگری به غیبت یا بد گمانی یا

بد خواهی یا سخن چینی یا غیر آن برنجد، از مکافات صبر نکند. و این همه به فساد دین انجامد. و در عزلت از کل آن خلاص یابد. پس باید که این فهم کرده آید. آفتهای عزلت

بدان که بعضی از مقاصد دینی و دنیاوی به استعانت دیگری کسب توان کرد، و آن جز به مخالطت حاصل نشود. پس کل آن چه از مخالطت حاصل آید در عزلت فوت شود، و فوت آن از آفتهای عزلت بود. پس در فایدههای مخالطت و داعیههای آن بنگر که چیست. و آن تعلیم و تعلم است، و تأدیب و تأدب، و به دیگری منفعت رسانیدن و خود منفعت گرفتن، و انس طلبیدن از دیگری و دیگری را انس دادن، و ثواب یافتن و به ثواب رسانیدن در اقامت حقها، و عادت کردن به تواضع، و آموختن تجربهها از دیدن احوال و عبرت گرفتن بدان، پس باید که آن را بتفصیل بیان کنیم، چه آن از فایدههای مخالطت است. و آن هفت است:

فایده اول تعلیم و تعلم است.

و فضل این هر دو در «کتاب علم» یاد کردهایم. [244] و آن هر دو بزرگترین عبادتهاست در دنیا. و این جز به مخالطت صورت نیندد: الا آن است که علمها بسیار است، و بعضی از آن ضروری نیست، و بعضی از آن ضروری است در دنیا.

پس آن چه تعلم آن برای فرضها «84» حاجت است، اگر پیش از تعلم آن عزلت کند، عاصی باشد. و اگر فریضهها آموخت، و در علمها خوض نتواند کرد و خواهد که به عبادت مشغول شود، گو عبادت کن. و اگر تواند که در علمهای شرعی و عقلی به کمال رسد، پس عزلت در حق او- پیش از تعلم- غایت زیانکاری باشد. و برای آن نخعی و غیر او گفتند که علم آموز، پس عزلت کن. و کسی که پیش از تعلم علم عزلت کند، او در اکثر ضایع کننده و قتهای خود باشد- اما به خواب و اما به فکرت در هوسی- و غایت او آن باشد که و قتهای خود را در وردها مستغرق گرداند. و آن گاه نیز در اعمال تن و دل خود از انواع غرور خالی نباشد که سعی او را باطل کند و عمل او را ضایع گرداند از آن جا که نداند. و اعتقاد او در خدای و صفات او صافی نماند از

و همها که آن را توهم کند و بدان انس گیرد، و از خطرهای فاسد که در آن بدو رسد، و در بیشتر حالها ضحکه «85» شیطان باشد، و «86» او نفس خود را از عابدان داند.

پس علم اصل دین است. و در عزلت عامیان و جاهلان فایدهای نیست. و مثال نفس مثال بیماری است که محتاج باشد به طبیبی متلطف تا وی را علاج کند. پس بیمار جاهل چون پیش از تعلم از طبیب عزلت گزیند، هر آینه بیماری او متضاعف شود. پس عزلت جز عالم را لایق نباشد.

و اما تعلیم چون نیت معلم و متعلم صحیح باشد، در آن ثواب عظیم بود. و چون مقصود از آن اقامت جاه و تکثیر اصحاب و اتباع باشد، آن هلاک دین بود. و وجه آن در «کتاب علم» یاد کردهایم.

و حکم عالم در این روزگار آن است که عزلت گزیند اگر سلامت دین خواهد، که مستفیدی نیابد که برای دین فایدهای

طلبید. بل طالب نیست جز سخن مزخرف»87 را که در معرض وعظ بدان فریفته شود، یا جدل معقد»88 که به واسطه آن اقران و امثال را افحام توان کرد، و به سلطان نزدیکی توان طلبید، و در معرض مباحثات و منافسه به کار توان بست.

و نزدیکتر علمی که در آن رغبت توان نمود علم مذهب است، و در غالب آن را نمطلبند، جز برای آن که به واسطه آن بر اقران و امثال تقدم نمایند و متقلد ولایتها شوند و مالها به دست آرند. و این همه نقیض دین است، و حزم عزلت است از ایشان. و اگر طالب علمی یافته شود که برای خدای تعالی علم طلبد و به علم در حضرت الهی قربت جوید، پنهان داشتن علم از او بزرگترین کبیرهها باشد، و آن در شهری بزرگ بیش از یکی یا دو تن یافته نشود، اگر شود.

و نباید که آدمی فریفته گردد بدانچه سفیان ثوری گفته است که «علم برای غیر خدای آموختیم و لیکن علم امتناع نمود که نباشد جز برای خدای تعالی، و فقها برای غیر خدای بیاموزند، پس به خدای باز گردند، و بنگر در اواخر عمرهای بیشتری از ایشان، و بدیشان عبرت گیر که وفات ایشان در حال غایت حرص و نهایت ولع بود در طلب دنیا، یا در حال زهد و اعراض؟ و خبر چون معاینه نباشد.»

و بدان که علمی که سفیان بدان اشارت کرده است علم حدیث و تفسیر قرآن است، و

511

معرفت سیر انبیا و صحابه که در آن تخویف و تحذیر است. و آن سبب اثارت»89 خوف است از خدای- عز و جل- و در حال اثر نکند، و در مآل مؤثر باشد. و اما کلام و فقه مجرد، که تعلق به فتاوی معاملات و فصل خصومات دارد- از مذهب و خلاف- راغب دنیا را به خدای- عز و جل- باز نیارد، بل همیشه در حرص متمادی باشد تا آخر عمر او. و شاید که آن چه در این کتاب ایراد کرده‌ایم، اگر متعلم آن را به سبب رغبت در دنیا بیاموزد، روا که وی را رخصت داده شود، که مرجو و متوقع است که در آخر عمر بدان منزجر گردد. چه آن مشحون است به تخویف از خدای- عز و جل- و ترغیب در آخرت و تحذیر از دنیا.

و این از آن جمله است که در احادیث و تفسیر قرآن موجود است، و در کلام و در خلاقیات و در مذهب موجود نیست. پس باید که آدمی نفس خود را نفریبد، چه مقصری که تقصیر خود داند، حال او به از جاهل مغرور، یا از متجاهل مغبون باشد. و عالمی که حرص در تعلیم و تدریس دارد، نزدیک باشد که غرض او قبول عام و جاه باشد، و نصیب او [245] در حال تلذذ نفس بود، بدانچه بر جاهلان نازد و تکبر کند. چه آفت علم فخر و تکبر است، چنانکه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است. و برای این از بشر حارث آورده‌اند که هفده بار دان پر از کتب احادیث- که آن را سماع کرده بود- دفن کردی و روایت نکردی، و گفתי: چون مرا آرزوی روایت است، بدان روایت نمکنم، چه اگر آرزوی روایت نباشد روایت کنم. و برای این مگفت: حدیثا دری است از دنیا. و چون مرد گوید حدیثا، نمگوید جز آن که «مرا توانگر گردانید.» و رابعه عدویه سفیان ثوری را گفت: نیکو مردی تو، اگر نه آنستی که در دنیا رغبت داری. گفت: در چه چیز رغبت کردم؟ گفت: در حدیث. و برای این ابو سلیمان دارانی گفت که کسی که نکاح کرد یا حدیثی نبشت یا به سفر مشغول شد، به دنیا میل کرد.

و این آفتهایی است که در «کتاب علم» بر آن تنبیه کرده‌ایم. و حزم آن است که به عزلت احتراز کرده شود. و تکثیر یاران- تا امکان دارد- گذاشته آید. بل کسی که به تدریس و تعلیم دنیا مطلبند، صواب او در این زمان آن باشد- اگر

عاقل بود- که آن را بگذارد، چه بو سلیمان خطابی راست گفته است که بگذار رغبت کنندگان را در صحبت تو و در تعلّم از تو، که تو را از ایشان نه مالی باشد و نه جمالی. ایشان در علانیه دوست تو باشند و در سر دشمن، و در حضور

512

تملق نمایند و در غیبت بد گفت کنند، چون بر تو آیند بر احوال تو رقیب «88» شوند و چون بروند در قدح تو خطیب گردند. ایشان اهل نفاق و سخن چینی و خیانت و خدیعت باشند و اصحاب دروغ و بهتان. چون بر تو فراهم آیند و نزدیک تو جمع شوند، فریفته مشو که غرض ایشان علم نباشد، بل مال و جاه بود و آن که تو را نردبان غرضهای خود کنند و بارکش حاجتهای خود سازند. چه اگر در غرضی از غرضهای ایشان تقصیر کنی بترین خصمان تو شوند، و اختلاف «89» خود را بر تو حقی واجب و منتهی لازم شناسند، و از تو خواهند که دین و عرض و جاه خود بر ایشان بذل کنی، و بر دشمن ایشان دشمنایگی برزی، و قرابت و دوست و خدمتکار ایشان را نصرت کنی، و برای ایشان سفیه شوی اگر چه فقیه باشی، و تابع خسیس گردی پس از آن چه متبوع رئیس بودی. و برای آن گفتهاند که عزلت از عوام مروت تمام است.

مصنف گفت که این معنی سخن اوست، اگر چه بعضی ألفاظ مخالف آن است. و این را حق و صدق گفته است، چه مدرّسان را در رقی دایم، زیر بار منتهی گران و حقی لازم مبینی.

کسی که بر ایشان اختلاف «90» میکند، چنانستی که تحفهای مبرّد و هدیههای مدّده، و حق خود را بر وی واجب مبداند. و بسیار باشد که اختلاف «91» نکند تا رزق او را بر سبیل اِدْرار «92» تکفل ننماید. بسی باشد که مدرّس بیچاره از مال خود آن را اقامت نتواند نمود، پس در سلاطین را لازم گیرد، و مذلتهای بسیار و مشقتهای بشمار تحمل نماید، تا برای وی مالی حرام در اطلاق آرند.

پس عامل سلطان وی را ممتّهن «93» و مبتذل و مستخف و مستذل مبدارد، تا آن چه به وی دهد آن را نعمتی مستأنف «94» از خاص خود «95» شمرد. پس در رنج آن بماند که بر یاران چگونه قسمت کند.

اگر بسویّت دهد، میرّزان «96» وی را دشمن گیرند و به حماقت و قلت تمییز نسبت کنند و گویند که مصارفات فضل نمداند و مقادیر حقها بعدل اقامت نمینماید. و اگر کم و بیش تخصیص کند، سفیهان به قدح و طعن زبانههای نیز در کار آرند و چون شیران شرزه و ماران گرزّه حمله بر وی آرند. پس همیشه در بلا و شدت و رنج و محنت ایشان باشد در دنیا، و در مظالم آن چه بستاند و تفرقه کند در عقبی. و عجب آن که با این همه بلا، نفس خود را به باطلها تمنیت کند «97» و به رشته

513

غرور در چاه هلاک فرود برد. و با خود گوید: در این کار سستی مکن، که در اینکه مکنی رضای خدای تعالی مطلبی، و شرع پیغامبر وی را- صلّی الله علیه و سلم- ظاهر مگردانی، و علم دین را نشر مکنی، و کفایت طالبان علم از بندگان خدای تعالی به اقامت مدرّسانی، و «98» مالهای پادشاهان را مالکی نیست و آن در وجه مصالح است، و کدام مصلحت بزرگتر از تکثیر اهل علم، چه بدیشان دین ظهور پذیرد، و اهل دین قوّت گیرد! و اگر او ضحکه شیطان

نباشد هر آینه به کمتر تأملی بداند که فساد روزگار را سببی نیست مگر بسیاری امثال آن فقها که آن چه یابند بخورند، و میان حلال و حرام تمییز نکنند. پس جاهلان در ایشان نگرند و بر معصیتها به دلیری ایشان دلیر شوند، و بدیشان اقتدا نمایند، و آثار ایشان را [246] پسر وی کنند. و برای این گفتهاند که رعیت تباه نشدهاند مگر به تباهی پادشاهان، و پادشاهان تباه نشدهاند مگر به تباهی عالمان. پس بازداشت خواهیم به خدای- عز و جل- از فریفتگی و کوری باطن، که آن دردی است که آن را درمان نیست.

فایده دوم منفعت رسانیدن و منفعت گرفتن.

اما منفعت گرفتن از مردمان

آن جز به کسب و معاملت نباشد، و آن میسر نشود مگر به مخالطت.

و کسی که بدان محتاج باشد ترك عزلت وی را ضروری بود. پس در مجاهده مخالطت افتد، البته اگر موافقت شرع طلبد، چنانکه در «کتاب کسب» یاد کرده‌ایم. و اگر چندانی دارد که اگر بدان قناعت کند و اکتفا نماید وی را بسنده باشد، پس او را عزلت فاضلتر. چه طرق کسبها در بیشتر بسته شده است مگر از معصیتها. جز آن که غرض او آن باشد که برای صدقه دادن کسب کند، و چون از وجه حلال کسب کند و صدقه دهد، فاضلتر از عزلتی باشد که برای مشغول شدن به ناپلها بود، و فاضلتر از عزلتی نباشد که برای تحقیق بود در معرفت خدای- عز و جل- و دانستن علمهای شرع، و نه از روی آوردن به کنه همت بر خدای- عز و جل- و برای ذکر او مجرد شدن، اعنی کسی را که به مناجات خدای- عز و جل- وی را انس حاصل آمده باشد از کشف و بصیرت، نه از وهمها و خیالهای فاسد.

اما منفعت رسانیدن و آن چنان باشد که مردمان را به مال خود یا به تن خود منفعت رساند.

و به

514

حاجتهای ایشان بر سبیل حسبت قیام نماید. چه در قضای حاجتهای مسلمانان ثواب است، و آن را جز به مخالطت نتوان یافت. و کسی که بر آن قادر شود با آن که حدود شرع اقامت کند، این وی را فاضلتر باشد از عزلت، اگر در عزلت جز به نمازهای نفل و کارهای تن مشغول نبود. و اگر راه عمل دل را به دوام ذکر یا فکر گشاده باشد، پس چیزی را با آن برابر نتوان داشت.

فایده سوم تأدیب و تأدب.

و بدین آن میخواهیم که نفس وی به مقاسات «98» مردمان ریاضت یابد، و در تحمل رنج ایشان مجاهده کند تا نفس وی شکسته شود و شهوتهایش مقهور گردد. و آن از فایدههایی است که از مخالطت حاصل شود. و آن فاضلتر از عزلت باشد در حق کسی که اخلاق خود را هنوز مهذب نکرده باشد و شهوت او حدود شرع را منقاد نشده. و خدام صوفیان در رابطها برای آن مستعد شدهاند، و با مردمان مخالطت میکنند برای خدمت به ایشان، و با اهل بازار برای خواستن از ایشان تا رعونت نفس را بشکنند، و از برکت دعای صوفیان- که همت ایشان روی به خدای آورده است- مدد خواهند. و در عصرهای پیشین مبدأ این بوده است، و اکنون غرضهای فاسد با آن آمیخته است و از قانون مستقیم بگشته، چنانکه دیگر شعارهای دین. و مطلوب از تواضع به خدمت تکبر شده، به تبع گرفتن و وسیلت جستن به جمع مال و استظهار به بسیاری اتباع. پس اگر این نیت باشد، عزلت به از آن، اگر چه در گور بود. و اگر نیت ریاضت نفس بود،

آن به از عزلت باشد در حق کسی که به ریاضت محتاج است، و در ابتدای ارادت بدان حاجت است.

و پس از مرتاض شدن باید که دانسته شود که مقصود از ریاضت ستور عین ریاضت آن نیست، بل مراد آن است که آن را مرکبی ساخته شود که مرحله‌ها بدان قطع توان کرد و بر پشت او راه توان رفت. و تن مرکب دل است که در سلوک راه آخرت بر آن نشیند. و در آن شهوتهاست که اگر آن را نشکند در راه سرکشی کند. پس هر که در همه عمر به ریاضت مرکب مشغول شود و بر آن ننشیند، وی را از او فایده‌ای نباشد، مگر آن که از دندان گرفتن و لگد زدن وی برهد. و شك نیست که این نیز از فایده مقصوده است، و لیکن از ستور مرده هم این کار حاصل است، و «99»

515

ستور را برای فایده‌های خواهند که از حیات او حاصل شود. پس همچنین خلاص از درد شهوتها در حال خواب و مرگ حاصل است، پس نباید که بدان قناعت کند. چنانکه راهبی که وی را به رهبانیت نسبت کرده بودند گفت: من راهب نهام، من سگام که نفس خود را باز داشته‌ام تا مردمان را نگزم. و این به اضافت آن که «99» مردمان را بگزد نیکوست، و لیکن نباید که بر آن اقتصار نماید. چه کسی که نفس خود را بکشد او نیز مردمان را نگزد، بل باید که غایتی طلبد که مقصود از ریاضت آن است. و هر که آن را بداند و راه را بشناسد و سلوک آن بتواند، وی را روشن شود که او را عزلت [247] در آن یاری کننده‌تر از مخالطت است. پس این چنین کسی را در اول فاضلتر مخالطت باشد، و در آخر عزلت.

و اما تأدیب بدین آن میخواهیم که غیر خود را ریاضت دهد. و این حال پیر صوفیان باشد، چه تهذیب ایشان جز به مخالطت ایشان نتواند. و حال و حکم او حال و حکم معلم باشد. و دقایق آفات و ریا در او «100» همچنان راه یابد که در نشر علم، الا آن که مخایل طلب دنیا از مریدان طالب ریاضت دورتر از آن باشد که از طلبه علم. و برای آن ایشان را اندک بینی، و طلبه علم را بسیار.

پس باید که آن چه او را از خلوت میسر شود آن را قیاس کند با آن چه از مخالطت و تهذیب مریدان حاصل شود. و یکی را از آن در مقابله دیگری بدارد و فاضلتر را اختیار کند. و آن را به اجتهاد دقیق میتوان دانست، و به حالها و شخصها مختلف شود. پس در آن به نفی و اثبات بر سبیل اطلاق حکم نتوان کرد.

فایده چهارم انس طلبیدن است و دیگری را انس دادن.

و آن غرض کسی باشد که در عروسیها و دعوتها و جایهای معاشرت و انس حاضر شود. و این در حال به حظ نفس راجع شود. و آن بر وجهی حرام باشد به مؤانست کسی که مؤانست او روا نباشد، یا بر وجهی مباح. و روا که برای کار دین مستحب شود، و آن در کسی تواند بود که در مشاهده احوال و اقوال او در دین انس توان گرفت، چون پیرانی که ملازم راه پرهیزکاری باشند. و روا که تعلق به حظ نفس دارد و مستحب باشد از آن روی که غرض از آن آسایش دل است تا داعیههای نشاط در عبادت انگیزه شود. چه دلها را

516

چون اکراه کرده شود کور گردد. و هر گاه که در تنهایی وحشت باشد، در مجالست انسی بود که دل بدان بیاساید و آن اولی است. چه رفیق در عبادت از حزم عبادت است. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انّ الله لا یملّ

حتی تمّلوا، ای، باری تعالی دادن ثواب نگذارد تا آن گاه که شما ملول نشوید. و این کاری است که مردمان از آن مستغنی نیستند، که نفس همیشه بر حق الفت نگیرد تا وی را آسایش داده نشود. و بر ملازمت آن تکلیف کردن داعیه رمانیدن باشد.

و این اشارتی است به گفته پیغامبر (ص) که فرموده است: «هر که با این دین سختی کند مغلوب شود، چه این دین استوار است.» و به رفی در آن در رفتن عادت مستبصران «101» است. و برای آن ابن عباس- رضی الله عنه- گفت: لو لا مخافة الوسواس لم أجالس الناس، ای، اگر نه بیم وسوسة باشد با مردمان همنشینی نکنم. و در روایتی دیگر: لدخلت بلادا لا انيس بها، و هل يفسد الناس الا الناس؟ ای، در شهرهایی روم که در آن مونس نباشد، و آیا مردمان را جز مردمان تباه مگرداند؟

پس عزلت گیرنده را از رفیقی چاره نباشد که از مشاهده و محادثه او در شبانه روزی ساعتی انس گیرد. پس باید که بکوشد در طلب کسی که در آن ساعت، دیگر ساعتهای وی را باطل نگرداند. چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: المرء على دين خليله فلينظر أحكم من يخال؟ ای، مرد بر عادت دوست خود باشد، پس هر يك از شما باید که بنگرد که با کی دوستی میکند؟

و باید که حریص باشد بدان که سخن او در وقت ملاقات با دیگری شامل کارهای دین و حکایت حالهای دل باشد، و شکایت از آن که دلش بر حق نمیرود و بر راه راست رفتن ثبات نمیکند. چه در آن گونه سخن نفس را جای تنفس و تروّح «102» است. و هر که به اصلاح نفس خود مشغول شود، وی را در آن مجالی واسع است، چه شکایت او انقطاع نپذیرد، اگر چه مدتهای درازی عمر یابد. و کسی که از نفس خود راضی باشد مغرور بود. و

این نوع از استیناس در بعضی از اوقات روز بسیار باشد که از عزلت فاضلتر بود در حق بعضی مردم. پس باید که حالهای دل و حالهای همنشین خود را اول تفقد نماید پس مجالست کند.

517

فایده پنجم در یافتن ثواب، و رسانیدن ثواب به دیگری.

اما دریافتن ثواب به حضور جنازه باشد

و عیادت بیمار و حضور نماز عیدین. اما حضور نماز جمعه، از آن چاره نباشد، و حضور جماعت در دیگر نمازها هم، در ترك آن رخصت نیست مگر به خوف ضرری ظاهر که مقاومت کند با آن چه از فضیلت جماعت فوت شود، و زیادت از آن بود، و آن جز بنا در اتفاق نیفتد. و همچنین در حضور عقدهای نکاح و دعوتها ثواب است، از آن روی که شادی رسانیدن است به دل مسلمان.

و اما رسانیدن به ثواب آن باشد [248]

که در خانه خود باز دارد تا در بیماری مردمان وی را بپرسند، و در مصیبت تعزیت کنند، و در شادی تهنیت گویند، چه ایشان بدان ثواب یابند. و همچنین اگر شخص از علما باشد دستوری دهد که وی را زیارت کنند، و او سبب آن ثواب باشد.

پس باید که ثواب این مخالطت با آنها که ذکر کردیم بسنجد. و در این حال گاه عزلت برتر آید و گاه مخالطت. که از جماعتی از سلف مثل مالك انس و غیر آن حکایت کردهاند که اجابت دعوتها و عیادت بیماران و حضور جنازهها

بگذاشته‌اند» 103» بل ملازم خانه شده بودند و جز برای نماز جمعه و زیارت گورها بیرون نیامدندی، و بعضیها از شهرها بیرون آمده‌اند و به سر گورها رفته‌اند برای فراغت عبادت و گریختن از مشغولی. فایده ششم تواضع است.

و آن از فاضلترین مقامات است، و در تنهایی صورت نبندد. و وقت باشد که سبب اختیار عزلت کبر بود. چه در اسرائیلیات آمده است که حکیمی از حکمای الهی سیصد و شصت کتاب در حکمت تصنیف کردی تا در ظن وی غالب شد که او در حضرت الهی مرتبتی شریف دارد و منزلتی منیف یافته. پس حق تعالی به پیغامبر آن زمان وحی فرستاد که وی را بگوی که تو زمین را پر از بسیار گویی کردی، و من از بسیار گویی تو چیزی قبول نکنم. پس او خلوت گزید و در سردابی زیر زمین منفرد شد، و اندیشه کرد که اکنون به دوستی پروردگار خود رسیدم. پس

518

خدای- عز و جل- پیغامبرش را فرمود که وی را بگوی که به رضای من نرسیده است. پس او در بازارها رفت و با عوام مردم مخالط نمود و مجالست کرد و با ایشان طعام خورد و با ایشان به بازار رفت. پس خدای- عز و جل- وحی فرستاد که اکنون به رضای من رسیدی.

و بسیار عزلت گیرنده باشد که باعث او تکبر بود، و مانع او از حضور محفلها آن باشد که وی را بزرگ ندارند و تقدیم نکنند، یا داند که ترفع از مخالطت به رفعت محل و طراوت ذکر میان مردمان نزدیکتر باشد» 104». و گاه باشد که از ترس آن چه از مخالطت مقابح او ظاهر شود، و زهد و مشغولی به عبادت در وی اعتقاد نکنند، پس خانه را ستر مقابیح خود سازد تا اعتقاد مردمان در زهد و تعبد او باقی ماند، بی آن که وقت او در خلوت به ذکری یا فکری مستغرق بود. و علامت ایشان آن است که خواهند که مردمان ایشان را زیارت کنند، و نخواهند که ایشان به زیارت کسی روند و بدانچه عوام و سلاطین بر ایشان تقرب نمایند و بر در و گذر ایشان فراهم آیند و دستشان بر سبیل تبرک ببوسند شاد شوند. و اگر به سبب مشغولی به نفس خود مخالطت با مردمان و رفتن بر ایشان را دشمن داشتی، آمدن ایشان را هم دشمن داشتی. چنانکه حکایت کردیم از فضیل که گفت: نیامدهای جز برای آن که خود را برای یک دیگر بیاراییم. و از حاتم اصم که در پاسخ امیری که به زیارت او رفته بود و گفته بود: چه حاجت داری؟ گفت: حاجت من به تو آن است که نه من تو را بینم و نه تو مرا.

پس کسی که با نفس خود به ذکر خدای تعالی مشغول نباشد، عزلت او از مردمان به سبب شدت مشغولی او باشد به مردمان، زیرا که دل او متجرد باشد برای التفات بدانچه نظر ایشان در او به چشم توقیر و احترام باشد. و عزلت بدین سبب جهل است از چند وجه.

یکی آن که تواضع و مخالطت از منصب کسی که به دین یا به علم بزرگ باشد کم نکند.
علی- رضی الله عنه- خرما و سویق و نمک گاهی در دست و گاهی در جامه خود برداشتی و گفتی:

لا ینقص الکامل من کماله

ما جرّ من نفع إلى عیاله

ای، کمال کامل نقصان نکند از آن چه او منفعتی به عیال خود رساند.

و أبو هریره و حذیفه و عبد الله اُبی و ابن مسعود پشتواره هیزم و انبان آرد بر کتف خود برداشتندی. و أبو هریره- رضی الله عنه- در آن حالی که والی بودی هیزم بر گرفتی و گفتی طرّقوا لامیرکم، ای، امیر خود را راه دهید. و سید انبیا- صلی الله علیه و سلم- چیزی خریدی و به نفس خود آن را برداشتی و به خانه بردی. و اگر یاری گفتی مرا ده، وی را گفتی: صاحب الشّیء احقّ بحمله، ای، صاحب چیزی به برداشتن آن سزاوارتر است. و حسن بن علی- رضی الله عنه- بر خوانندگان گذشت و پیش ایشان کسره‌های نان بودی، گفتند: ای پسر رسول خدای، موافقت فرمای. او بر راه بنشست و با ایشان تناول کرد. پس بر نشست و گفت: انّ الله لا یحبّ المستکبرین.

وجه دوم کسی که نفس خود را مشغول کند به طلب آن چه مردمان از آن خشنود شوند و اعتقاد [249] ایشان در او نیک گردد، مغرور باشد. زیرا که اگر او بداند چنانکه حق دانستن باشد، بداند که رضای مردمان در حضرت خدای تعالی وی را سود ندارد، و سود و زیان او در حضرت خدای است، و جز وی نافع و ضارّی «105» نیست. و هر که رضای مردمان و دوستی ایشان به خشم خدای- عز و جل- طلبد، خشم خدای به وی رسد، و مردمان را بر وی در خشم آرد، بل رضای مردمان غایتی است که بدان نتوان رسید. پس رضای خدای اولی باشد به طلبیدن. و برای آن شافعی یونس عبد الاعلی را گفت: به خدای که جز از راه نصیحت تو را نمگویم که سوی مسلم شدن «106» از مردمان راهی نیست، پس بنگر که صلاح تو در چیست، آن بکن. و برای آن گفته شده است:

من راقب النَّاسَ مات غمًا

و فاز بالراحة الجسور

ای، هر که مراقبت مردمان کند از غم بمیرد، و دلیر و پر دل راحت یابد. و سهل تستری در یکی از اصحاب خود نگریست و گفت: چنین و چنین کن. گفت: ای استاد، به سبب مردمان این کار نتوانم کرد. او به اصحاب خود نگریست و گفت: هیچ بندهای به حقیقتی از این کار نرسد تا بر یکی از دو صفت نباشد: بندهای که خود را از چشم مردمان ساقط گرداند، و در دنیا جز خالق خود را نبیند، و داند که کسی وی را منفعت و مضرت نتواند رساند،

520

یا بندهای که نفس او از دل او ساقط شود، و باک ندارد که وی را در هر حال ببیند. و شافعی- رضی الله عنه- گفت که هیچ کس نیست که نه او را دوستی و دشمنی است، و چون چنین باشد، پس تو با اهل طاعت خدای تعالی باش. و حسن را گفتند که قومی که در مجلس تو حاضر میشوند، جز برای تتبع سقطات «107» و تعنت در سؤال نیایند. او بخندید و گفت:

غم مخورید که من با نفس خود حدیث ساکنان بهشت و مجاورت خدای مگویم و در آن طمع ندارم. و حدیث مسلم ماندن «108» از مردمان نمگویم، زیرا که دانسته‌ام که آفریننده و روزی- دهنده و آورنده و برگرداننده و میراننده ایشان نیز از ایشان نرسیده است. و موسی- صلوات الله و سلامه علیه- گفت: ای پروردگار زبان مردمان از من باز دار. گفت: این چیزی است که برای خود نکرده‌ام، برای تو چون کنم؟ و باری تعالی به عزیر «109» وحی فرستاد که اگر نفس تو خوش نباشد بدان که تو را چون کنده «110» گردانم در دهان خایندگان و نام تو در جریده متواضعان

ثبت نفرمایم. پس کسی که نفس خود را در خانه باز دارد تا اعتقادهای و قولهای مردمان در حق او نیکو باشد، او در دین و دنیا در رنجی بزرگ بود. و عذاب آخرت بزرگتر است اگر بداند.

پس عزلت مستحب نیست، مگر کسی را که اوقات او مستغرق است برای پروردگار او، در ذکر یا در فکر یا در عبادت یا در علم، چنانکه اگر با مردمان مخالطت کند، اوقات او ضایع شود و آفات او بسیار و عبادات او مشوش، پس این آفتهای پوشیده است در اختیار عزلتی که از آن نباید ترسید، که آن مهلکات است در صورت منجیات. فایده هفتم تجربه‌هاست،

که آن از مخالطت خلق و مجاری احوال مختلف ایشان حاصل آید، چه عقل غریزی در تفهیم مصالح دین و دنیا بسنده نیست، و آن را جز به تجربت و ممارست کسب نتوان کرد. پس در عزلت کسی که تجارب وی را دانا نکرده باشند هیچ خیری نبود، چه اگر کودک عزلت گیرد، ناآزموده و جاهل باقی بماند، بل باید به تعلم مشغول شود و آن چه از تجارب بدان حاجت باشد در مدت تعلم او را حاصل آید، و آن او را بسنده باشد، و باقی تجارب به شنیدن

521

حالتها حاصل شود، و به مخالطت محتاج نگردد.

و از مهمترین تجارب آن است که نفس خود را و اخلاق باطن آن را بیازماید، و آن در خلوت امکان ندارد. چه مثل معروف است: کلّ مجرب فی الخلاء یسرّ، ای، هر آزمودهای در خلأ شاد کرده شود. و هر خشمگین و کینه‌ور و بد خواه که با نفس خود خالی باشد، خبت او ترشح پذیرد «111». و این صفتها در نفس خود مهلکات است، و زایل گردانیدن و قهر کردن او واجب. و تسکین آن به دور بردن از چیزی که آن را نجبناند بسنده نیست.

و مثال دلی که بدین خبایت مشحون است مثال دملی است پر از ریم و زرداب، و روا که صاحب آن درد را احساس نکند تا آن را نجبناند یا دیگری وی را نبساید. پس اگر او را دستی نباشد که بدان رسد و چشمی نباشد که صورت آن ببیند و با او کسی نباشد که وی را بجنباند، ممکن است که گمان برد که او از آن مسلم است، و به دمل شاعر «112» نشود و فقد آن را اعتقاد کند.

و لیکن اگر محرکی آن را بجنباند، یا نیشتر حجامی بدان رسد، زرداب از آن روان باشد و بجوشد چنانکه چیزی خفته [250] باز داشته جوشد «113». پس همچنین دلی که به بخل و کینه و خشم و بد خواهی و دیگر اخلاق نکوهیده پر باشد، خبایت او آن گاه روان شود که به جنبانیدن آید. و از این است که سالکان راه آخرت و طالبان پاکی دل نفسهای خود را بیازموده‌اند. و کسی که در نفس خود کبری دانستی، میان مردمان مشکی آب بر پشت نهاده یا دستهای هیزم بر سر گرفتی و در بازارها بگشتی تا نفس خود را بدان بیازماید. چه آفتهای نفس و کیده‌های شیطان پوشیده است، و کم کسی آن را دریابد.

و برای آن از یکی آمده است که گفت: نماز سی سال باز گردانیدم به آن چه «114» در صف اول گزارده بودم، و يك روز به عذری به صف پستر آمدم، چه در صف اول جایی نیافتم و در دوم بایستادم، در نفس خود اثر خجالتی دیدم، بدانچه مردمان در من مدیدند که در صف اول نیم، پس دانستم که همه نمازهای من به ریا مشوب «115» بوده و بر لذت آن چه مردمان

مرا در زمره سابقان خیر مبینند ممزوج. پس مخالطت را فایده‌های ظاهر است در بیرون آوردن پلیدیها و ظاهر کردن

522

برای آن گفته‌اند: السّفر يسفر عن الاخلاق، ای، سفر خویها را برهنه گرداند. چه آن نوعی از مخالطت است که دوامی دارد.

و آفتهای این معانی و دقیقه‌های آن در «ربع مهلكات» بخواند. چه به نادانستن آن عمل بسیار باطل شود، و به دانستن آن عمل اندك نما یابد. و اگر نه آن باشد، علم را بر عمل فضل نبود. چه محال باشد که علم نماز که برای نماز مطلوب بود به از نماز باشد، چه بدانیم که آن چه برای غیر او خواسته شود، آن غیر شریفتر از او بود. و شریعت به تفضیل عالم بر عابد حکم فرموده است تا به حدی که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفته است: فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادنی رجل من اصحابی «116». پس معنی تفضیل علم به سه وجه راجع باشد: یکی آن که یاد کردیم. دوم آن که منفعت او عام است، و فایده او متعدی است، و فایده عمل متعدی نیست. سوم آن که مراد از علم، معرفت خدای و صفات و افعال اوست. و آن فاضلتر از همه عملهاست، بل مقصود از عملها گردانیدن دلهاست از خلق به خالق، تا پس از آن که از خلق بگردد برای معرفت و محبت او بر انگیزته شود. پس عمل و علم عمل برای این علم مطلوب «117» است، و این علم غایت مریدان است، و عمل آن را چون «118» شرطی است، و حق تعالی بدین اشارت فرموده است در قول خود: قوله تعالى: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ «119»، ای، سخنان پاک بدو رسد. و آن توحید اوست. و کلمه لا اله الا الله و ادای فرایض آن را به حد کمال رساند. پس کلمات پاک آن این علم است، و عمل چون حمّال بر دارنده اوست که به مقصد رساند، و مرفوع فاضلتر از رافع باشد. و این سخنی است که در این مقام معترض شده است «120» و لایق به این سخن نیست.

پس به مقصود باز گردیم و گوئیم: چون فایده‌های عزلت و آفتهای آن بشناسی به حقیقت بدانی که حکم تفضیل در آن بر سبیل اطلاق به نفی و اثبات خطاست، بل باید که در هر دو شخص مخالطت کننده و حالهای ایشان، و در باعث مخالطت، و در چیزی که از این فایده‌های مذکور به سبب مخالطت فوت شود، نگریسته آید، و فایت را با حاصل قیاس کرده شود، آن گاه

523

حق پیدا آید و فاضلتر روشن گردد. و سخن شافعی - رضی الله عنه - در این باب فصل الخطاب است. چه گفته است: يا يونس، الانقباض عن الناس مكسبة للعداوة، و الانبساط إليهم مجلبة لقرناء السوء، فكن بين المنقبض و المنبسط، ای، ای یونس «121»، خود را از مردمان کشیده داشتن کاسب دشمنایی است، و بستاخی «122» با ایشان جالب قرینان بد باشد، پس میان کشیده و بستاخ باش.

پس برای آن در مخالطت و عزلت اعتدال واجب است. و آن به حالها مختلف شود، و به دیدن فایده‌ها و آفتهای فاضلتر روشن گردد. حق صریح این است. و کل آن چه جز این یاد کرده شده است قاصر است. و این اخبار هر یکی است از حال خود بخصوص که ملابس آن بوده است، پس روا نباشد که بر غیر او، که مخالف اوست در حال، بدان حکم کرده شود.

و فرق میان عالم و صوفی در ظاهر علم بدین باز گردد. و آن چنانست که صوفی جز از حال خود سخن نگوید، پس لا جرم جوابهای ایشان در مسئلهها مختلف شود، اگر ایشان را از چیزی بپرسند. و عالم آن باشد که حق را چنانکه هست دریابد و در حال نفس [251] خود ننگرد، پس حق را در آن کشف گرداند. و آن مختلف نشود، چه حق همیشه یکی است، و آن چه از حق قاصر باشد بسیار بود و در حصر نیاید. و برای این چون صوفیان را از فقر پرسیدند، هر یکی از ایشان جوابی دیگر گفت. و هر يك از آن به اضافت «123» حال گوینده حق است، و در نفس خود حق نیست، که حق جز یکی نباشد. و برای آن چون ابو عبد الله جلاء دمشقی را از فقر پرسیدند، گفت: دستهای خود بر دیوار زن و بگوی «پروردگار من خدای است»، فقر این باشد. و جنید گفت که فقیر آن است که نپرسد و معارضه نکند، و اگر معارضه کرده شود خاموش باشد. سهل عبد الله گفت که فقیر آن باشد که چیزی نخواهد و ذخیره نکند. و دیگری گفت: آن است که تو را نباشد، و چون تو را نباشد تو آن را نباشی، و هر چه تو او را بودی او تو را نباشد.

مترجم مگوید که این سخن ابن الجلاء است، و در نسخه‌های بسیاری از احیاء نگریسته آمد، این سخن مشوش بود. پس چنانکه صحیح بود از کتب تصوف به اینجا آورده شد «124».

و ابراهیم خواص گفت که آن ترك شکایت و اظهار اثر بلاست. و مقصود از این آن است که اگر صد کس را از ایشان پرسیده شود، صد جواب مختلف شنیده آید. کم باشد که دو کس

524

متفق شوند. و آن همه حق است از وجهی. چه آن خبر هر یکی است از حال خود، و از آن چه بر دل او غالب است. و برای آن دو کس را نبینی که یار خود را در تصوف قدیمی اثبات کند، بل هر یکی دعوی کند که واصل به حق و واقف بر وی اوست، زیرا که بیشتر تردد ایشان بر مقتضای حالهایی است که بر دل‌های ایشان در آید، و جز به نفس‌های خود مشغول نشوند، و به دیگری التفات نکنند. و نور علم چون روشن شود به همه محیط گردد، و پرده و اختلاف بر اندازد. و مثال نظر این جماعت آن است که از نظر طایف‌های در دلیلهای «زوال شمس» دیده‌ای.

بدانچه چون در سایه‌های نگریستند، یکی از ایشان گفت که در تابستان دو قدم باشد، و دیگری گفت: نیم قدم بود، و دیگری سخن او رد کرد و گفت: در زمستان هفت قدم است، و از دیگری حکایت شد که آن پنج قدم است، و دیگری قول اولین را نپسندید. و این جوابهای صوفیان و اختلاف ایشان را مادر. چه هر یکی از این جماعت از سایه‌ای که در شهر خود دیده بود حکایت کرد، پس در گفته خود صادق و در رد قول دیگری مخطی بود، چه گمان برد که همه عالم شهر اوست، یا مثل شهر او. چنانکه صوفی بر عالم حکم نکند مگر بر آن چه حال نفس اوست. و داننده زوال آن کس باشد که علت درازی سایه و کوتاهی آن، و علت اختلاف آن در شهرها بداند، و در شهرهای مختلف به احکام مختلف حکم کند و گوید که در بعضی شهرها سایه نماند، و در بعضی سایه دراز و در بعضی کوتاه بود. و این آن است که خواستیم تا در فضیلت عزلت و مخالطت یاد کنیم.

سؤال کسی که عزلت اختیار کند و آن را فاضلتر و به سلامت نزدیکتر داند، ادبهای او در عزلت چه باشد؟

جواب نظر در ادبهای مخالطت دراز است، و ما در «کتاب آداب صحبت» آن را یاد کرده‌ایم. و اما آداب عزلت دراز نیست. پس باید که عزلت گیرنده به عزلت خود چند نیت کند:

اول آن که نیت کند که شر نفس خود از مردمان باز دارد.

دوم آن که از شرّ بدن سلامت طلبد.

سوم آن که از آفت قاصر بودن از اقامت حقهای مسلمانان «125» خلاص جوید.

525

چهارم آن که به کنه همت برای عبادت خدای تعالی متجرد شود.

و این ادبهای نیت اوست. پس باید که در خلوت بر علم و عمل، و ذکر و فکر، مواظب باشد تا ثمره عزلت بیابد، و مردمان را باز دارد از آن چه او را بسیار زیارت کنند و وقت وی مشوش گردانند، و از خبرهای ایشان نپرسد و به أراجیف شهر و آن چه مردمان بدان مشغول باشند گوش ندارد، چه این همه در دل متمکن گردد تا به حدی که در انشای نماز یا فکر انگیزته شود از آن جا که نداند. چه افتادن خبرها در گوش چون افتادن تخم است در زمین، و چاره نباشد از آن چه بروید و بیخها و شاخههای او مرتفع شود، و بعضی از آن به بعضی داعی باشد.

و یکی از مهمات عزلت گیرنده آن است که وسوسههایی را که از ذکر خدای تعالی صارف باشد قطع کند. و اخبار چشمها و بیخهای وسواس است.

و باید که از معیشت، به اندک قانع باشد، و الاّ توسّع وی را به مردمان مضطر کند و به مخالطت ایشان محتاج گرداند.

و باید به رنجی که از همسایگان بیند صبور باشد و به ثنایی که وی را به عزلت گویند یا قدحی که برای ترك مخالطت کنند، به هر دو گوش ندارد. چه آن همه در دل تأثیر کند، اگر چه مدت اندک باشد [252]، و در حال مشغولی دل بدان، چاره نباشد که از رفتن در راه آخرت وقفهای باشد. چه رفتن در آن اما به مواظبت باشد بر وردی و ذکر با حضور دل، و اما به فکر در جلال باری تعالی و صفات و افعال او و ملکوت آسمانها، و اما به تأمل در دقائق کارها، و آن چه دلها را تباه گرداند. و جستن راهی که خود را بدان از آن نگاه دارد. آن همه را فراغ باید، و بدان همه گوش داشتن حالی دل را مشوش کند. و باشد که ذکر آن در دوام ذکر الهی تجدد پذیرد، از آن جا که منتظر نباشد.

و باید که او را اهلی پارسا و همنشینی پارسا باشد که در روزی يك ساعت از رنج مواظبت بدان بیاساید، و بر دیگر ساعتها بدان قوتی گیرد.

و صبر بر عزلت تمام نشود جز به کوتاهی امل، و آن چه «126» خود را عمری دراز تقدیر نکند «127»، بل بامداد چنان اندیشد که به شبانگاه نرسد، و شبانگاه چنانکه بامداد را در نیابد. چه صبر يك روز بر وی آسان باشد، و عزیمت بر صبر در بیست سال- اگر تأخیر أجل تقدیر کند-

526

آسان نبود.

و باید که به مرگ و تنهایی گور بسیار اندیشد، هر گاه که دلش از تنهایی تنگ آید. و بیقین داند که هر که در دل او از ذکر خدای و معرفت او چیزی حاصل نشود که بدان انس گیرد، وحشت تنهایی را که پس از مرگ باشد طاقت ندارد. چه کسی که به ذکر خدای و معرفت او انس گرفت، مرگ آن انس را زایل نگرداند. چه محل انس و معرفت به مرگ نمیرد، بل زنده باشد و بدان معرفت انس زیادت شود و به فضل حق تعالی شادمان. چنانکه خدای- عز و جل- در حق

شهادا گفتم، قوله تعالى: وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» (128)، ای، کسانی را که در راه خدای تعالی کشته شدند مرده مپندارید که ایشان زندگانشان را در حضرت پروردگار خود رزق میابند، و بدانچه حق تعالی ایشان را داد از فضل خود شادمانند.

و هر که برای خدای در مجاهده نفس خود متجرّد شود، هر گاه که وفات کند شهید باشد، چه مجاهد آن است که با نفس و هوای خود مجاهده کند، چنانکه پیغامبر- صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ- آن را بتصریح فرموده است. و جهاد بزرگتر جهاد نفس است، چنانکه صحابه را گفت:

رجعنا من الجهاد الاصغر و عليكم بالجهاد الاكبر، ای، باز گشتیم از جهاد خردتر و بر شماست به جهاد بزرگتر. و الله اعلم بالصواب.

527

کتاب آداب سفر

و این هفتمین کتاب است از «ربع عادات» از کتب احیای علوم دین شامل دو باب:

باب اول در ادبهای سفر از اول حرکت تا آخر باز گشتن باب دوم در آن چه مسافر را از آموختن آن چاره نیست

529

بسم الله الرحمن الرحيم حمد بسیار و ثنای بشمار خدای را که بصیرتهای دوستان خود را به حکمتها و عبرتها راه نمود و همتهای ایشان را به دیدن عجایب صنع در حضر و سفر مستخلص فرمود، تا راضی شدند به مواقع و مجاری قدر و دلهای خود را پاک گردانند از التفات به نزهتهای بصر، مگر آن چه بر سبیل عبرت باشد و در مجاری فکرت بود. پس بر و بحر، و سهل «1» و جبل بر ایشان یکسان شد، و در بدو «2» و حضر «3» نزدیک ایشان تفاوت نماند. و صلوة بی غایت و تحیات بی نهایت برسید بشر و شفیع روز محشر محمد مصطفی و بر عترت و اصحاب او که بهینه خلق بودند، و به مکارم اخلاق بی نهایت و محاسن سیر او اقتدا نمودند.

بدان که سفر سبب رستن است از مکروه و موجب رسیدن به مطلوب. و سفر دو گونه است: یکی آن که به ظاهر تن باشد از خانه و وطن سوی بیابان. و دوم آن که به سیر دل بود از اسفل السافلین سوی ملکوت. و از این دو سفر، شریفتر سفر باطن است، زیرا کسی که از حالی که بر آن زاده است نگذرد و بدانچه از جد و پدر تقلد نموده است بسنده کند، درجه قصور لازم گرفته باشد، و به مرتبت [253] نقص قانع شده، و عرصهای را که عرض آن به فراخی آسمانها و زمین است به تاریکی زندان و تنگی حبس بدل کرده، شعر:

و لم ار في عيوب الناس عيبا

کنقص القادرین علی التمام

530

ای، در عیبهایی هیچ عیبی بتر از آن نیست که کسی را صلاحیت و استعداد آن باشد که به درجهای عالتر و منصبی منیفتتر ترقی تواند کرد، و او به درجه نازلتر و مرتبه خسیستر راضی شود.

الّا آن است که اقتحام این سفر چون کاری بس خطیر است، از بدرقه آن از بیم راه ناگزیر است، چون راه پوشیده است و بدرقه از جهت راهبر مفقود است، و مسافران از کارهای جلیل به بهره‌های قلیل قانع، و مسالك آن مندرس است و منازل آن منظمس، و کاروانیان منقطع، و ریاض نفوس و ملکوت و آفاق آن از تماشا کنندگان خالی.

و حق تعالی دعوت فرموده است به قول خود، قوله تعالى: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ «4»، ای، دلایل قدرت و وحدانیت خود را در اقطار و آفاق آسمان و در نفوس و ابدان ایشان بدیشان منماییم. و به قول خود: وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ، وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ «5»، ای، در زمین دلالت قدرت است ارباب یقین را. و در نفسهای شما نیز، آیا نمیبینید آن را و بدان دلیل نمیگیرید؟ و بر تقاعد از این سفر و تکاهل از این حرکت انکار فرموده به قول خود: وَ إِنْكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ، وَ بِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ «6»، ای، شما که شب و روز بر منزلهای ایشان میگذرید، آیا بدان عبرت نمیگیرید؟ و به قول خود: وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ «7»، ای، چه بسیار از دلایل وحدانیت است در آسمان و زمین که بر آن میگذرند و در آن تفکر نمکنند.

پس هر که را این سفر میسر شود، سیر او در بهشتی که عرض آن به فراخی آسمان و زمین است متنزه باشد، اگر چه به تن ساکن باشد و در وطن مستقر. و آن سفری است که در حیاض «8» و ریاض آن تنگی نباشد، و تراحم و توارد در آن زیان ندارد. بل از بسیاری مسافران غنیمتهای آن بسیاری پذیرد، و ثمرات و فواید آن تضاعف گیرد. چه غنیمتهای آن دایم است که ممنوع نباشد، و ثمرات آن متزاید است که مقطوع نگردد، مگر چون مسافر را در سفر فترتی پدید آید و در حرکت توقفی روی نماید. چه حق تعالی قومی را تغییر نفرماید تا ایشان کار خود را تغییر نکنند، قوله تعالى: ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكْ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ «9». و چون از شاهراه عدل عدول نمایند، حق تعالی دلهای ایشان را بگرداند، قوله تعالى:

531

فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ «10». و از حضرت باری تعالی ظلم متصور نیست، قوله تعالى: وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ «11». و لیکن بندگان بر خود ستم کنند، قوله تعالى: وَلَكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ «12».

و هر که را اهلیت آن ندهند که در این میدان جولان نماید و در این بستان تنزه کند، بسی باشد که به ظاهر تن خود در مدتی مدید فرسنگها سفر کند- اما برای تجارت دنیا و اما برای ذخیرت آخرت- پس اگر مطلوب او علم و دین باشد، یا کفایت برای استعانت بر دین، از سالکان راه آخرت باشد. و سفر او را شرطها و ادبها بود که اگر آن را مهمل گذارد از طالبان دنیا و پسران شیطان باشد، و اگر بدان مواظبت نماید سفر او از فایدههایی خالی نماند که او را به طالبان آخرت رساند. و ما ادبهای آن در دو باب بیان کنیم، ان شاء الله:

باب اول در ادبهای سفر، از اول حرکت تا آخر باز گشتن، و در نیت سفر و فایده آن، در دو فصل باب دوم در آن چه مسافر را از آموختن آن چاره نیست، از رخصتهای سفر و شناختن دلیلهای قبله و اوقات آن [254]

533

باب اول در ادبهای سفر از اول حرکت تا آخر باز گشتن و در نیت سفر و فایده آن
و در این باب دو فصل است.

فصل اول- در فایده‌های سفر و فضیلت و نیت آن

بدان که سفر نوعی حرکت و مخالطت است. و در آن فایده‌ها و آفتهاست، چنانکه در «کتاب صحبت و عزلت» یاد کرده‌ایم. و فایده‌هایی که باعث سفر است یا گریختن است و یا جستن. چه مسافر را یا از مقام خود مزعجی باشد، که اگر آن نیستی او را مقصدی نبودی که سوی آن سفر گزیدی، و یا مقصدی و مطلبی باشد، و یا کاری است که از نکایت آن گریزد: یا در دنیا باشد، چون طاعون و وبا که در شهری ظاهر شود. با ترس که سبب آن فتنهای و خصومتی بود، یا گرانی: و آن یا عام باشد چنانکه یاد کردیم، و یا خاص چنانکه در شهری کسی را برنجاند و از آن شهر بگریزد. و یا در دین باشد، چنانکه در مال و جاه و اتساع اسباب که وی را از تجرد برای خدای تعالی مانع باشد مبتلا گردد، پس خواهد که از آن گریزد و غربت و خمول اختیار کند، و از توسع در مال و جاه احتراز واجب بیند، یا از شهری که کسی را به قهر و عنف سوی بدعت خوانند، و یا به اکراه و اجبار عملی در گردن وی کنند که مباشرت آن روا نباشد و او از آن خلاص طلبد.

اما کاری که در سفر آن را مطلبد یا دنیاوی باشد، چون مال و جاه، و یا دینی. و دینی یا

534

علم باشد و یا عمل. و علم یا از علوم دینی باشد، و یا علم اخلاق و صفات خود بر سبیل تجربه، و یا علم آیات و عجایب زمین، چون سفر ذو القرنین و گشتن او در اطراف و اکناف زمین. و اما عمل یا عبادت باشد یا زیارت. و عبادت، چون حج و عمره و غزو، و زیارت نیز از قربتهاست، و مقصود آن یا جایی باشد چون مکه و مدینه و بیت المقدس و در بندهای میان کفر و اسلام، چه مقیم شدن در آن قربت است، و یا اولیا و علما باشند، اما در حال وفات که گور ایشان زیارت باید کرد و اما در حال حیات که مشاهده ایشان متبرک باشد و از دیدن احوال ایشان رغبت قوی گردد در اقتدای بدیشان.

پس اقسام سفر این است، و از این تقسیم چهار قسم بیرون آید:

اول سفر برای طلب علم،

و آن «13» یا واجب باشد یا نقل، و آن به اعتبار وجوب علم و نفلیت آن بود. و آن علم یا علم کارهای دینی باشد، و یا علم اخلاق نفس، و یا علم آیات خدای در زمین.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: من خرج من بیده فی طلب العلم فهو فی سبیل الله حتی یرجع، ای، هر که از خانه خود برای طلب علم بیرون آید، او در راه خدای تعالی باشد تا آن گاه که باز گردد. و در خبر دیگر است: من سلك طریقاً یلتمس فیه علماً سهّل الله له طریقاً الی الجنة، ای، هر که در راهی رود که در آن علم طلبد، حق تعالی برای وی راهی سوی بهشت میسر گرداند.

و سعید مسیب در طلب يك حدیث روزها سفر کردی. و شعبی گفت: اگر مردی از شام به اقصای یمن رود برای کلمهای که به راه راست دلالت کند، سفر او ضایع نباشد. و جابر عبد الله از مدینه رحلت کرد سوی مصر با جماعتی از صحابه و يك ماه برفتند برای حدیثی که از عبد الله انیس انصاری بدیشان رسیده بود که از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- روایت مکرد، تا از وی بشنیدند. و از زمان صحابه تا زمان ما از مذکوران و محصلان علم کم کسی است که نه برای تحصیل سفر کرده است.

و اما علم اخلاق نفس آن نیز مهم است که سلوک راه آخرت جز به اصلاح خلق و تهذیب آن میسر نشود، و هر که بر اسرار باطن و خبایث صفات خود مطلع نگردد، دل خود را از آن پاک

535

نتواند کرد. و سفر است که اخلاق مرد را برهنه کند. و حق تعالی پوشیده اهل آسمان و زمین بدان ظاهر گرداند. و سفر را بدین سبب سفر مخوانند که پوشیده‌ها را کشف کند. و سفر برهنه کردن روی را گویند. و برای آن عمر-رضی الله عنه- مردی را که گواهی را تعریف مکرد «14»، گفت که هل صحبتته فی السفر الذی یستدل به علی مکارم الاخلاق، ای، آیا در سفر با وی مصاحبت کرده‌ای که بدان بر مکارم اخلاق او دلیل [255] توان گرفت؟ گفت: نه. گفت: همانا که تو وی را شناسی. و بشر حافی گفتی: ای گروه پارسایان، سفر کنید تا پاکیزه شوید. زیرا آب تا جاری است پاکیزه است، و چون مقام آن به يك موضع بسیار شود تغیر پذیرد.

و در جمله نفس چون در وطن خود باشد و اسباب آسایش او ممهّد بود، خبایث وی ظاهر نشود، زیرا که به آن چه موافق طبع اوست از مألوفات معتاد انس گرفته باشد. اما چون رنج سفر بر وی نهاده شود و از مألوفات دور کرده آید و به مشقت غربت ممتحن گردد، غایله‌های وی روشن شود و بر عیب‌های وی وقوف افتد، و مشغول شدن به علاج آن ممکن گردد. و ما در «کتاب عزلت» فایده‌های مخالطت یاد کرده‌ایم، و سفر مخالطتی است با زیادت مشغولی و تحمل مشقت.

و اما آیات الهی که در زمین است در دیدن آن اهل بصیرت را فایده‌هاست. چه در زمین دیهه‌هایی است به يك دیگر نزدیک و کوه‌ها و بیابانها و دریاها و انواع حیوان و نبات. و هیچ چیزی نیست که نه آن بر وحدانیت وی گواهی مدهد، به زبانی تیز «15» تسبیح وی مگوید که آن را در نیابد جز کسی که با حضور دل گوش دارد.

و اما منکران و غافلان و کسانی که به زهرات دنیا «16» که لمعان «17» سراب را ماند فریفته شده‌اند، آن را نبینند و نشنوند. زیرا که از شنوایی معزولند و از دیدن آیات پروردگار خود محجوب، قوله تعالی: یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ «18»، ای، ظاهری از زندگانی دنیا را مداندند و از آخرت غافلند. و مراد از شنوایی در اینجا شنوایی ظاهر نیست، چه آن کسان را که بدین آیه خواسته است، از شنوایی ظاهر معزول نبودند، و مراد بدان شنوایی باطن است. و به شنوایی ظاهر جز آواها نتوان دریافت، و در آن آدمیان با دیگر حیوانات

536

شریکاند. و اما به شنوایی باطن زبان حال در توان یافت، و آن نطقی است و رای نطق مقال که گفتار گوینده‌های را مماند که سخن میخ و دیوار را حکایت میکند، که دیوار میخ را گفت که مرا چرا مشکافی؟ میخ گفت: آن کس را بپرس که مرا مکوبد، چه سنگی و رای من است که مرا بر رای من نگذاشته است.

و هیچ نرهای در آسمان و زمین نیست که نه آن را به وحدانیت خدای تعالی انواع گواهی نیست، و آن توحید آن است، و بر تقدیس وی هم انواع گواهیهاست که آن تقدیس وی است، و لیکن تسبیح آن را در نیابند، زیرا که از تنگنای شنوایی ظاهر به فضای شنوایی باطن سفر نکرده‌اند، و از رکاکت زبان مقال به فصاحت زبان حال نرسیده. و اگر هر عاجزی بر مثل این سفر قادر باشد، سلیمان- علیه السلام- به دریافت زبان مرغان مخصوص نباشد، و

قسم دوم و آن قسم آن است که برای عبادت سفر کند:

یا غزو یا حج. و ما فضیلت آن و ادبها و کارهای ظاهر و باطن آن در «کتاب اسرار حج» یاد کرده‌ایم. و زیارت گور پیامبر- صلی الله علیه و سلم- و صحابه و تابعین و دیگر علما و اولیا در جمله آن داخل شود. چه هر که مشاهده او در حال حیات متبرک باشد، زیارت گور او بعد از وفات متبرک بود. و سفر برای این غرض روا باشد. و

538

از آن مانع نباشد آن چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: لا تشدّ الرّحال الاّ إلى ثلاثة مساجد:

مسجدی هذا و المسجد الحرام و المسجد الاقصى، ای، سفر نباید کرد مگر سوی سه مسجد: این مسجد من و مسجد مکه و مسجد بیت المقدس. زیرا که این خبرها در مسجدها وارد شده است، و مسجدها پس از این سه مسجد برابر است. و الا میان زیارت مشاهد انبیا و علما و اولیا فرقی نیست در اصل فضیلت، اگر چه درجات آن تفاوتی عظیم دارد، به اعتبار آن که درجات ایشان در حضرت الهی مختلف است.

و در جمله زیارت زندگان از زیارت مردگان اولی باشد. و فایده از زیارت زندگان طلب برکت دعاست، و برکت دیدن ایشان، که دیدن روی عالمان و پارسایان و نگریستن در ایشان عبادت است. و در آن نیز تحریک رغبت است در اقتدا کردن بدیشان، و اخلاق و آداب ایشان گرفتن. و آن بیرون «19» فایده‌های علمی است که اقتباس آن از انفس و افعال ایشان چشم توان داشت. و چگونه بر این جمله نباشد، که مجرد زیارت برادران الهی فضلی دارد چنانکه در «کتاب صحبت» یاد کرده‌ایم. و در تورات است که چهار میل برو و برادری الهی زیارت کن.

اما بقعه‌ها در زیارت موضعها معنی نیست بیرون «20» این سه مسجد و بیرون «21» ثغرها برای مقیم شدن در آن، چه حدیث در تخصیص این سه مسجد ظاهر است در اینکه لا تشدّ الرّحال لطلب برکة البقاع الاّ إلى المساجد الثلاثة. و فضیلت مکه و مدینه در «کتاب حج» یاد کرده‌ایم. و بیت المقدس را نیز فضیلت بسیار است. ابن عمر از مدینه بیرون آمد و به بیت المقدس رفت تا پنج نماز در آن بگزارد و روز دیگر باز گشت «22». و سلیمان- صلوات الله علیه- از خدای تعالی در خواسته است که هر که در آن مسجد رود و مقصود او جز گزاردن نماز نبود، خدای نظر رحمت خود از وی منقطع نگرداند و از گناهان وی را بیرون آرد چنانکه روز ولادت بوده است. و حق تعالی این دعای او را اجابت فرموده است.

قسم سوم آن که سفر او برای گریختن باشد از سببی که دین را مشوّش کند.

و این نیز نیکوست. و گریختن از آن چه آدمی را طاقت آن نباشد از سنتهای پیغامبران است- علیهم السلام. و از آن جمله که

539

گریختن از آن واجب است ولایت است و جاه و بسیاری علایق و اسباب، چه آن همه فراغ خاطر را مشوّش کند. و دین جز به دلی که از غیر خدای- عز و جل- فارغ باشد کمال نپذیرد. و اگر فراغ آن تمام نباشد، به اندازه فراغ صورت بندد که به دین مشغول شود. و در دنیا فراغت دل از مهمات و حاجات ضروری امکان ندارد، و لیکن تخفیف و تنقیل «23» آن ممکن است. و سبک باران نجات یابند و گرانباران هلاک شوند.

و شکر مر خدای را که نجات آدمی را به فراغ مطلق از همه وزرها و گرانیها متعلق نگردانیده است، بلکه سبک بار را به فضل خود قبول فرموده است، و رحمت خود را شامل وی گردانیده است. [357] و سبک بار آن کس است که دنیا بزرگتر هم او نیست. و آن در وطن میسر نشود کسی را که جاه او واسع باشد و علایق او بسیار. و مقصود او تمام نشود جز به غربت و خمول، و قطع علاقههایی که از آن چاره نباشد، تا نفس خود را مدتی ریاضت دهد. پس بسیار باشد که حق تعالی وی را به مدد خود معونت کند، و بدآنچه نفس او قوی شود و دل وی آرام گیرد، بر او انعام فرماید، پس سفر و حضر نزدیک وی یکسان شود، و چیزی وی را از آن مانع نیاید از آن چه او در صدد آن است از ذکر خدای- عز و جل. و آن بغایت عزیز «24» الوجود است، بل غالب دلها ضعیف و قاصر است از آن چه هم به خلق پردازد و هم به خالق. و این قوت جز انبیا و اولیا را نباشد. و رسیدن بدان از راه کسب دشوار است، اگر چه کسب و مجاهده را هم در آن مدخلی است.

و مثال تفاوت قوت باطن در آن چون تفاوت قوت ظاهر است در اعضا. چه روا باشد که مردی توانای تمام اندام، سخت عصب محکم بنیت، پانصد من بار مثلا بر دارد، و اگر ضعیفی بیمار خواهد که از راه ممارست بسیار و بتدریج و اندک اندک برداشتن به مرتبت او برسد نتواند، پس به سبب جهد و ممارست، در قوت وی نوعی زیادتى حاصل شود اگر چه به مرتبه او نرسد. پس به سبب نومیدی از رسیدن به مرتبههای بلندتر نباید که کوشیدن را بگذارد، چه آن غایت نادانی و نهایت گمراهی است.

و مفارقت وطن از عادت سلف بوده است هنگامی که از ترس فتنهها ایمن نتواند بود.

سفیان ثوری گفت: این روزگار بدی است، گمنام در آن ایمن نیست، پس حال مشهور چگونه

540

باشد؟ این روزگاری است که مرد را از شهری به شهری نقل باید کرد، هر گاه که به جایی مشهور شود باید جای دیگر رود. و بو نعیم گفت: سفیان ثوری را دیدم که سبویی بر دست و انبانی بر پشت انداخته، گفتم: کجا مروی؟ گفت: شنیدهام که در فلان موضع نرخها ارزان است، آن جا مبروم تا مقیم شوم، چه آن جا به سلامت دین و کمی اندیشه نزدیکتر باشد. و این گریختن است از گرانی نرخ. و سرّی سقطی چون زمستان بیرون شدی صوفیان را گفتی که ماه آذار «25» بگذشت و برگ درختان تازه گشت و وقت سفر آمد، هلا سفر کنید. و ابراهیم خواص بیش از چهل روز در شهری مقام نکردی، و او از متوکلان بودی و مقیم شدن را اعتماد بر آن اسباب دانستی که توکل را زیان دارد. و اسرار اعتماد بر اسباب در «کتاب توکل» بخواند آمد.

قسم چهارم آن که سفر برای گریختن باشد از چیزی که تن را باطل کند،

چون طاعون، یا مال را زیان دارد، چون قحط و آن چه بدان ماند. و در آن حرجی نیست، بل بسیار باشد که در بعضی جایها واجب بود و در بعضی جایها مستحب، به اعتبار وجوب آن چه بر آن مرتب شود از فایدهها و استحباب آن. و لیکن طاعون از آن مستثنی است، و از او نباید گریخت برای نهی که آمده است، که اسامه زید روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اِنَّ هَذَا الْوَجْعَ او السَّقَمَ رَجَزُ عَذْبِ اللَّهِ به بعض الامم قبلکم ثم بقي بعد فی الارض فیذهب المرّة و یأتی الاخری، فمن سمع به فی ارض فلا یقدمنّ علیه و من وقع بأرض و هو بها فلا یخرجنه الفرار منه، ای، این درد یا این رنجوری عذابی است که حق تعالی بعضی امتان را که پیش از ما بودند بدان عذاب فرموده است،

پس آن هنوز در زمین باقی مانده است، گاهی رود و گاهی آید، پس هر که بشنود که آن در زمینی هست، باید که در آن زمین نرود، و اگر در زمینی که او در آن باشد اتفاق افتد، باید که از آن نگریزد.

و عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اِنَّ فَنَاءَ اَمْتِي بِالطَّعْنِ وَ الطَّاعُونَ، ای، نیست شدن امت من به جنگ باشد و به طاعون. گفتند: جنگ را مدانیم، طاعون چیست؟ گفت: غَدَّةُ كَغَدَةِ الْبَعِيرِ تَأْخُذُهُمْ فِي مَرَاqَهُمُ، المسلم الميِّت منه شهيد، و المقيم عليه المحتسب كالمربط في سبيل الله، و الفار منه كالفار من الزحف، ای، غدهای باشد چون غده اشتر که در جایهای

541

نرم از اندامهایشان پدید آید، و هر مسلمانی که در آن بمیرد شهید باشد، و کسی که بر آن اقامت نماید از راه حسبت، چون کسی بود که در ثغری برای خدای تعالی مقیم شود، و کسی که از آن بگریزد چون کسی باشد که از قتال کافران- چون هر دو صف فراهم آیند- بگریزد.

و مححول دمشقی از امّ ایمن روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بعضی اصحاب و اهل خود را وصیت کرد و گفت که لا تشرك بالله شيئا و ان عذبت او خوفت، و اطع والديك و ان امراك ان تخرج عن كل شيء هو لك فاخرج منه، و لا تترك الصلاة عمدا فان من ترك الصلاة عمدا فقد [258] برئت ذمة الله، و اياك و الخمر فانها مفتاح كل شر، و اياك و المعصية فانها تسخط الله، و لا تفر من الزحف، و ان اصاب الناس موتان «26» و انت فيهم فاثبت فيهم، و أنفق من طولك على اهل بيتك، و لا ترفع عصاك عنهم اخفهم بالله، ای، خدای را به چیزی شريك ميار، اگر چه تو را بترسانند یا عذاب کنند، و مادر و پدر خود را فرمانبر باش و اگر تو را فرمایند که کل آن چه داری بگذار، بگذار، و نماز را به عمد مگذار که هر که به عمد ترك آن کند، زینهار خدای تعالی از وی بیزار شده باشد، و از خمر بپرهیز که آن کلید همه بدیهاست، و از معصیت بپرهیز که آن خدای را به خشم آرد، و از قتال با کافران- وقتی که هر دو صف فراهم آیند- مگریز، و اگر مردمان را وبایی رسد و تو در میان ایشان باشی، ثابت قدم باش میان ایشان، و بر اهل بیت خود تا توانی نفقت کن، و عصای خود از ایشان بر مدار- ای، أدب ایشان فرو مگذار- و از خدای تعالی ایشان را بترسان.

پس این احادیث دلیل میکند که از طاعون نباید گریخت، و در شهری که طاعون باشد نباید رفت. و سرّ آن در «کتاب توکل» بخواهد آمد.

و این اقسام سفر است. و از این ظاهر شد که سفر مذموم و محمود و مباح باشد.

و مذموم دو قسم است: حرام، چون سفر کسی که عاق باشد، و گریختن بنده. و مکروه، چون بیرون آمدن از شهر طاعون زده.

و محمود دو قسم بود: واجب، چون حج و طلب علمی که بر هر مسلمانی فریضه است. و مستحب، چون زیارت علما و زیارت مشاهد ایشان.

و از این سببها نیت سفر ظاهر شود. چه معنی نیت بر انگیزته شدن است برای سبب

542

انگیزنده، و بر خاستن برای اجابت داعیه. و در همه سفرها باید که نیت آخرت باشد، و آن در واجب و مندوب ظاهر است، و در مکروه و محذور محال.

و اما مباح هر گاه که مقصود او در طلب مال تعفف «27» باشد از سؤال و نگاه داشتن ستر مروت بر اهل و عیال و صدقه دادن آن چه از حاجت فاضل آید، این سفر بدین نیت از اعمال آخرت مباح شود. و اگر به حج رود و باعث او ریا و سمعت باشد، آن از اعمال آخرت بیرون آید. و قول پیغامبر- صلی الله علیه و سلم: الاعمال بالنیات عام است در واجبات و مندوبات و مباحات، بیرون از محظورات، چه نیت را اثری نباشد در بیرون آوردن آن از محظورات.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: «28» انّ الله قد وکّل بالمسافرین ملائکة ينظرون إلى مقاصدهم فیعطی کلّ واحد علی نحو نیّته، فمن کانت نیّته الدّنیاء اعطی منها و نقص من آخرته أضعافه و فرّق علیه همّه و کثر بالحرص و الرّغبة شغله، و من کان نیّته الآخرة اعطی من البصيرة و الحکمة و الفطنة و فتح له باب من التّذکرة و العبرة بقدر نیّته و جمع له همّه و دعت له الملائکة و استغفرت له، ای، حق تعالی بر مسافران فریشتگانی موکل گردانیده است که مقاصد ایشان را منگرند و هر یکی را بر مثل نیت او پاداش مدهند، پس هر که نیت او دنیا باشد، از آن او را داده شود و أضعاف آن از آخرت او کم کرده آید و همت او پراکنده گردانند و مشغولی او به حرص و رغبت بسیار شود، و هر که نیت او آخرت بود، او را از بصیرت و حکمت و فطنت داده شود و دری از تذکره و عبرت به اندازه نیت وی برای او گشاده کنند و همت او برای او جمع گردانند و فریشتگان برای وی دعا گویند و آمرزش خواهند.

اما نظر در آن چه سفر فاضلتر یا اقامت، مشابّهت دارد بدانچه عزلت فاضلتر یا مخالطت. و طریق آن در «کتاب عزلت» یاد کرده‌ایم، این را از آن مفهوم باید کرد. چه سفر نوعی است از مخالطت با زیادت رنج و مشقت، که همت را تفرقه کند، و دل را پراکنده گرداند در حق بیشتر مردمان. و فاضلتر آن باشد که معونت آن در دین بیشتر بود. و نهایت ثمره دین در دنیا تحصیل معرفت خدای است، و تحصیل انس به ذکر خدای تعالی. و انس به دوام ذکر خدای تعالی حاصل آید، و معرفت به دوام فکر. و هر که طریق فکر و ذکر نیاموزد بر آن قادر نشود.

543

و سفر در ابتدا معین است در آموختن، و اقامت در انتها معین است بر کار کردن بدانچه آموخته است، و اما سیاحت در زمین علی الدوام از مشوّشات دل است، مگر در حق کسانی که نیک قوی باشند. چه تن مسافر و متاع او بر شرف هلاک است، مگر آن چه خدای تعالی آن را نگاه دارد. پس اندیشه مسافر همه مشغولی دل باشد: گاهی به ترسیدن به نفس و مال، و گاهی به مفارقت آن چه در اقامت مألوف و معتاد او بوده است، و [259] اگر با او مالی نباشد که بر آن بترسد، از طمع و چشم سوی خلق داشتن خالی نباشد. پس گاهی به سبب درویشی دل او ضعیف شود، و گاهی به قوت اسباب طمع قوی شود. و مشغولی به فرود آمدن و برداشتن مشوّش همه حالها باشد «29». پس نباید که مرید سفر کند مگر در طلب علمی، یا مشاهده پیری که در سیرت بدو اقتدا کرده شود، و رغبت در خیر از مشاهده او حاصل آید. پس اگر به نفس خود مستقل باشد و مستبصر «30» و راه فکرت و عمل بر وی گشاده گردد، سکون وی را اولی.

الا آن است که بیشتر متصوفه این عصرها، چون باطنهای ایشان از فکرتهای لطیف و علمهای دقیق خالی است و با حق تعالی و ذکر او در خلوت انسی ندارند، بطّالاند «31» و به کار و پیشهای مشغول نیند، با بطالت الفت گرفتهداد و کار را گران شمرده، و راه کسب را درشت دانسته و جانب خواستن و کدیه را نرم، و رباطهایی که برای ایشان

ساخته‌اند خوش شمرده‌اند»32». و خادمان را که برای قیام به خدمت این گروه نصب کرده‌اند به کار گماشته‌اند، و عقلها و دینهای ایشان را مستخف گردانیده‌اند، از آن روی که مقصود ایشان از خدمت جز ریا و سمعت و انتشار صیت و اکتساب مال به طریق خواستن نیست، برای آن که تعلل»33» بسیاری اتباع کنند. پس ایشان را در خانقاهها حکمی نافذ نیست، و مریدان و مسافران را تأدیبی نافع نه، و بر ایشان حجری»34» قاهر نمیشود. پس مرقعها پوشیده‌اند و خانقاه را منزله»35» ساخته، و بسیار باشد که لفظهای مزخرف از طامات»36» یاد گیرند، پس در نفس خود نگرند که به صوفیان تشبه نموده‌اند در خرقة و سیاحت و در لفظ و عبارت و در ادبهای از سیرت ایشان، پس در خود گمان

544

خیر برند و پندارند که هر چه سیاه است خرماسست، و توهم کنند که مشارکت در ظاهر مساهمت»37» در حقایق اقتضا کند. و این بغایت بعید است، و در نهایت بسیاری باشد حماقت کسی که میان فربهی و آماس تمیز نکند. پس آن جماعت دشمنان خدای تعالی‌اند. زیرا که خدای- عز و جل- جوان فارغ را دشمن دارد، و باعث ایشان بر سیاحت جز جوانی و فراغت نیست، مگر کسی که برای حج و عمره سفر کند بی ریا و سمعت، یا برای مشاهده پیری که در علم و سیرت او بدو اقتدا نماید، و اکنون شهرها از چنین کسی خالی است. مترجم مگوید که چون در عهد مصنف که پیش از زمان ما به صد و بیست سال»38» حال بر این جمله بوده است، در زمان ما توان دانست که بر چه جمله باشد. و العیان یعنی عن البیان، و الله المستعان»39». و همه کارهای دینی ضعیف گشته است و فساد بدو راه یافته، مگر تصوف که آن به کلیت محو شده است و بطلان پذیرفته. زیرا که علمها هنوز مندرس نشده است، و عالم اگر چه عالم بد باشد، فساد او در سیرت او بود نه در علم او. پس عالم بی عمل بماند، و عمل غیر علم است. و اما تصوف عبارتی است از تجرید دل برای خدای، و استحقار آن چه جز خدای است. و حاصل آن به عمل دل و جوارح باز گردد. و هر گاه که عمل فاسد شد اصل»40» فایت شود. و در سفرهای این جماعت فقها را نظر است، از آن روی که رنجاندن نفس است بی فایده‌ای. و بعضی گفته‌اند که آن ممنوع است. و لیکن صواب نزدیک ما آن است که به اباحت حکم کنیم، زیرا که بهره ایشان تفرج است از اندوه بطالت، به دیدن شهرهای مختلف. و این بهره‌ها اگر چه خسیس است، نفسهای کسانی که به دیدن این بهره‌ها حرکت میکنند هم خسیس است. و در رنجاندن حیوانی خسیس، برای بهره‌های خسیس که وی را لایق باشد و بدو باز گردد، و رنجه شونده او باشد و لذت یابنده او، باکی نبود. و فتوا آن اقتضا کند که در کارهای مباح، که در آن نه منفعتی باشد و نه مضرتی، عوام را گذاشته آید.

545

پس سیاحت کنندگان بی مهم دینی و دنیای، بل برای محض تفرج به دیدن شهرها، چون ستوران باشند که در صحرا گردند. پس در سیاحت ایشان باکی نباشد ما دام که شر خود را از مردمان باز دارند، و در حال خود بر مردمان تلبیس نکنند. و معصیت ایشان در تلبیس باشد، و خواستن»41» به اسم تصوف، و خوردن از وقفهایی که بر صوفیان وقف شده است. زیرا که صوفی عبارتی است از مردی صالح، عدل در دین خود، با صفتهای دیگری و رای صلاح،

و «42» از اقل احوال ایشان «43» آن است که از مال سلاطین خورند، «44» و خوردن حرام از کبایر است، پس عدالت و صلاح با آن باقی نباشد. و اگر صوفی فاسق صورت بدد، صوفی کافر و فقیه یهودی صورت بدد. و چنانکه فقیه عبارتی از مسلمانی «45» مخصوص است، صوفی عبارتی از عدلی «46» مخصوص است که در دین خود بدان مقدار اقتصار ننماید که بدان عدالت حاصل شود. و همچنین کسی که در ظاهر [260] ایشان نگرد و باطن ایشان نشناسد و از مال خود ایشان را دهد بر سبیل تقرب به خدای- عز و جل- ستدن آن بر ایشان حرام باشد، و آن چه خورده باشند سحت «47» بود. و بدین آن میخواهیم که چون دهنده چنان باشد که اگر بواطن احوال ایشان داند، ندهد.

پس، گرفتن مال به اظهار تصوف، بی آن که گیرنده به حقیقت آن متصف باشد، همچون گرفتن آن باشد به اظهار نسب پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- داشتن بر سبیل آن که دعوی کند که علوی است، و او دروغن باشد، و مسلمانی برای دوستی اهل بیت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- وی را مالی مدهد، و اگر دانستی که در دعوی نسبت دروغ گفته است ندادی، ستدن آن بر او حرام باشد، پس صوفی همچنین باشد.

و برای این احتیاط کنندگان احتراز کردهاند از خوردن به دین «48». چه کسی که در احتیاط برای دین خود مبالغت نماید در باطن خود هم از علت‌هایی خالی نباشد، که اگر آن رغبت کننده در مواسات او آن را بداند، رغبت او در مواسات سستی پذیرد. پس لا جرم به نفس خود از بازار چیزی نخریدندی، از بیم آن که با ایشان مسامحت رود برای دین ایشان، پس «49» خوردن ایشان به

546

دین بود «49». و بر وکیل خود شرط کردند و با وی تأکید فرمودندی که نگوید که برای که مخرد. آری اگر ستاننده چنان باشد که دهنده از باطن او آن چه خدای تعالی میداند بداند و در رأی او سستی پدید نیاید، آن چه بستاند حلال باشد. و عاقل منصف از خود بداند «50» که آن ممتنع است یا عزیز «51» الوجود. و مغروری که نفس خود را نداند «52» به نادانستن کار دین خود سزاوارتر بود، چه نزدیکتر چیزها به او دل اوست. و چون کار دل او بر او پوشیده است کار غیر او وی را چگونه منکشف شود؟

و هر که این حقیقت داند، هر آینه بر وی لازم بود که جز از کسب خود نخورد، تا از این غایله فارغ باشد، یا نخورد مگر از مال کسی که بقطع داند که اگر عیبهای باطن او منکشف شود دهنده را مواسات او مانع نیاید. پس اگر طالب حلال و مرید راه آخرت مضطر شود به استدن مال دیگری، باید که تصریح کند و بگوید که اگر مرا بدان مدهی که در من از روی دین اعتقادی داری، من مستحق آن نیم، و اگر خدای- عز و جل- ستر من منکشف گرداند، مرا به چشم تو قیر نبینی، بل اعتقاد کنی که بترین خلقم، یا از بدان ایشاتم. پس اگر با این سخن بدهد، بستاند. چه بسیار باشد که این خصلت را از وی پسندند، و آن اعتراف اوست بر نفس خود به رکاکت «53» دین، و حلال نادانستن او آن چه را میستاند. و لیکن نفس را اینجا مکرری و خدای «54» است، باید که آن را دریابد. و آن خداع آن است که این سخن بگوید برای اظهار آن که صالحان را ماند در نکوهیدن نفس خود و حقیر داشتن آن و نگریستن در آن به چشم دشمنی و خواری. پس صورت سخن صورت قدح و ازدراء «55» باشد، و باطن و روح آن مدح و اطراء «56»، چه بسیار نکوهنده باشد نفس خود را که او به عین آن نکوهیدن ستاینده او باشد. پس نکوهیدن نفس در خلوت با نفس ستوده

است، و اما نکوهیدن در ملاً عین ریاء است، مگر آن که آن را بر آن جمله تقریر کند که شنونده بیقین داند که او گناهکار است و بدان معترف. و این از آن جمله است که تفهیم آن «57» به قرینه‌های احوال ممکن باشد، و تلبیس آن به قرینه‌های احوال هم ممکن بود. و آدم صادق- بینه و بین الله-

547

داند که مخادعه او خدای را چون مخادعه او نفس خود را محال است. پس احتراز از امثال آن بر او متعذر نشود. پس این است سخن در اقسام سفر و نیت مسافر و فضیلت آن. فصل دوم- در آداب مسافران از اول حرکت تا آخر باز گشتن و آن یازده آداب است.

اول آن که آغاز کند از رد مظلمتها و گزاردن وامها و ساختن نفقه آن را که بر او نفقه او لازم بود، و ردّ ودیعه اگر باشد، و توشه راه جز از حلال پاك نسازد، و چندانی توشه ستاند که با رفیقان «57» بدان مسامحت تواند کرد. ابن عمر گفت که پاکی توشه در سفر از کرم مرد بود.

و در سفر از خوش سخنی و نان دهی و اظهار مکارم اخلاق چاره نباشد، که سفر پوشیده‌های باطن ظاهر گرداند. و هر که صحبت سفر را شاید، حضر را نیز شاید. و روا که کسی صحبت حضر را شاید، اما صحبت سفر را شایسته نبود. و برای آن گفته‌اند که چون بر کسی- معاملت کنندگان و رفیقان سفر- ثنا گویند در صلاح او بشک نباید بود. و سفر از اسباب دلتنگی است. و هر که خوی خود در حال دلتنگی نکو دارد او خوشخوی باشد، و الا در وقتی که کارها بر وفق غرض مساعدت کند بد خویی کم ظاهر شود. و گفته‌اند: سه کس را اگر دلتنگی کنند ملامت نباید کرد: روزهدار و بیمار و مسافر.

و کمال خوشخویی مسافر آن است که مکاری را احسان کند و رفیقان را بدانچه ممکن بود یاری دهد [261] و هر که منقطع شود وی را به مرکوبی یا توشه‌های اعانت کند، یا از برای او توقف نماید. و تمام آن به مزاحی و طیبیتی باشد با رفیقان در بعضی اوقات، که در آن فحش و معصیت نباشد، تا مشقت و دلتنگی سفر بدان زایل شود. دوم آن که رفیقی گزیند و تنها بیرون نیاید.

چه اول رفیق باید پس طریق. و رفیق او باید که از آن جمله باشد که در دین معین بود، اگر فراموش کند یاد دهد، و اگر یاد دارد معاونت و مساعدت نماید. چه مرد بر عادت دوست خود باشد، و او را جز به رفیق او نتوان دانست «58». و پیغامبر- صلی الله علیه

548

و سلم- از سفر تنهایی نهی فرموده است. و گفته که سه تن گروهی باشند. و گفته است (ص): إذا كنتم ثلاثة في السفر فامروا أحداكم، ای، چون در سفر سه تن باشید یکی را از شما بر خود امیر کنید.

و سلف همچنین کردند و گفتندی که او امیر ماست، که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- وی را امارت داده است. و باید که کسی را امیر کنند که خوشخووتر باشد، و در حق اصحاب نرمی کنندتر بود، و به ایثار و طلب موافقت شتابندتر. و حاجت به امیر بدان است که در تعیین منزلها و راهها و مصالح سفر، رأیها مختلف شود. و نظام کار جز

در وحدت نباشد، و فساد جز با کثرت نبود. و کار عالم بدان منتظم است که مدبر آن یکی است. قوله تعالى: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»58»، ای، اگر در آسمان و زمین جز خدای تعالی معبودی بودی، هر آینه هر دو باطل گشتندی. و هر گاه که مدبر یکی باشد تدبیر منتظم بود، و چون بسیار باشند کارها در سفر و حضر تباه شود، الا آن است که جایهای اقامت خالی نباشد از امیری عام چون امیر شهر، و امیری خاص چون خداوند خانه.

و اما در سفر امیری معین نشود جز به امیری کردن»59». و برای این تأمیر»60» واجب است تا رایهای پراکنده را فراهم آرد. پس بر امیر باشد که جز برای مصلحت قوم نظر نکند، و خود را سپر ایشان سازد. چنانکه آمده است که بو علی رباطی با عبد الله مروزی صحبت»61» کرد، عبد الله گفت: بدان شرط که یا تو امیر باشی یا من. بو علی گفت: تو امیر باش. پس عبد الله همیشه توشه خود و آن وی بر پشت برداشتی. و شبی باران بارید، عبد الله همه شب بایستاد و به گلیمی باران از وی دفع کرد، و هر گاه که او میگفت: الله الله! مفرماید. عبد الله میگفت: نگفتهای که امارت تو را مسلم است؟ پس بر من تحکم منمای و از گفته خود رجوع مکن. تا به حدی که بو علی گفت: کاشکی من بمردمی و او را امیر نکردمی.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: خیر الاصحاب أربعة. و تخصیص «چهار» را از میان دیگر عددها هر آینه فایدهای است. و آن چه منقذ مشهود»62» آن است که مسافر خالی نباشد از رختی که آن را نگاه باید داشت و از حاجتی که برای آن بیاید گشت،»63» و اگر سه باشند،

549

گردنده»63» حاجت یا نگاه دارنده رخت یکی باشد بی رفیق، و خالی نبود از خطر و از دلتنگی به سبب فقد مؤانست رفیق. پس کم از چهار رفیق بسنده نباشد. و بیش از چهار زیادت از حاجت بود، پس رابطه ایشان را جمع نکند»64»، و از هر که بی نیازی بود همت یاران بدو مصروف نشود، پس موافقت با او تمام نباشد. آری در رفیقان بسیار، فایده امن است از ترسها. و لیکن چهار رفیق بهترین رفاقتهای خاص است، نه رفاقتهای عام. و بسیار رفیق باشد در حال انبوهی که با وی تا آخر راه سخنی نرود و مخالطتی نباشد، بدانچه از وی بی نیازی بود. سوم آن که رفیقان و اهل و دوستان را وداع کند.

و در وقت وداع دعای پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بخواند. یکی از ایشان گفت که با عبد الله عمر از مکه تا به مدینه صحبت»65» کردم، و چون خواستم که از وی جدا شوم مرا مشایعت فرمود و گفت: شنیدم که پیغامبر- علیه السلام- میگفت که لقمان گفت که چون به خدای- عز و جل- چیزی ودیعت دهی آن را نگاه دارد، و انی استودع الله دینک و أمانتک و خواتیم عملک. و زید ارقم روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت:

إذا أراد أحدكم سفراً فليودّع إخوانه فإن الله تبارك و تعالی جعل له في دعائهم البركة، ای، چون یکی از شما سفری خواهد کرد گو برادران را وداع کن، چه خدای تبارك و تعالی در دعای ایشان برای او برکت کند. و عمرو شعیب از پدر خود، از جد خود، روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چون مردی را وداع کردی گفتی: زودك الله التقوى و غفر ذنبك و وجهك للخير حيث توجهت. و این دعای مقیم است»66» وداع کننده را. موسی بن وردان گفت که [262] برای وداع به خدمت ابو هریره رفتم، گفت: بیاموزم تو را ای برادر زاده چیزی که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- مرا به وقت وداع آموخته است؟ گفتم: بلی. گفت، بگو: استودعك الله الذي لا تضيع وداعه. انس مالك گفت که مردی به

خدمت پیغامبر- صَلَّی اللہ علیہ و سلم- آمد و گفت: به سفر مرسوم، مرا وصیت کن. پیغامبر- صَلَّی اللہ علیہ و سلم- گفت: فی حفظ اللہ و فی کنفہ، زَوَدَکَ اللہ التَّقْوٰی و غفر ذنبک و وَجَّهَکَ للخیر حیث کنت، یا گفت: اینما کنت. راوی را در آن شک است.

و چون به خدای تعالی ودیعت خواهد داد آن چه بخواهد گذاشت، باید که همه را ودیعت

550

دهد و تخصیص نکند. چه آمده است که عمر- رضی اللہ عنہ- مردمان را عطا مداد، مردی با پسرش به خدمت او آمدند، عمر گفت: کسی را به کسی مانده‌تر از این به تو ندیدم. آن مرد گفت:

یا امیر المؤمنین با تو حکایت این بگویم: من خواستم که به سفری روم و این در شکم مادر بود، مادرش گفت: مرا بر این حالت مبالغه‌اری و مروی؟ من گفتم: استودع اللہ ما فی بطنک. و بیرون آمدم. پس چون از سفر باز گشتم مادرش وفات کرده بود. پس ما شبی نشسته بودیم و حدیث می‌گفتیم، در اثنای آن بر فراز گوری آتش دیدم، گفتم: این چیست؟ گفتند: آن گور اوست. ما هر شبی این را ببینیم. من گفتم: به خدای که او روزه بسیار داشتی و شبها قیام کردی. پس کلنگ برداشتم و سوی گور او رفتم، چون آن را بکاویدم آن جا چراغی یافتم، این کودک را دیدم که مخزید، و مرا گفتند که این ودیعت تو است، و اگر مادر او را ودیعت داده بودی هم بیافتی. و عمر- رضی اللہ عنہ- گفت: او به تو مانده‌تر است از زاغ به زاغ.

چهارم آن که پیش از سفر، نماز استخارت بگزارد،

چنانکه در «کتاب نماز» یاد کرده‌ایم. و در وقت بیرون آمدن نماز گزارد برای سفر، که انس مالک روایت کرد که مردی به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمد و گفت: من سفری نذر کرده‌ام و وصیت خود نوشتم، پدر را دهم یا برادر را یا پسر را؟ پیغامبر- صَلَّی اللہ علیہ و سلم- گفت: ما استخلف عبد فی اہله من خلیفۃ احبّ الی اللہ من أربع رکعات یصلّیہنّ فی بیتہ إذا شدّ علیہ ثیاب سفرہ یقرأ فیہنّ بفاتحة الكتاب و قل هو الله احد، ثم یقول «اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُتَقَرَّبُ بِہُنَّ اِلَیْکَ فَاخْلِفْنِیْ بِہُنَّ فِیْ اہْلِیْ و مَالِیْ» فہنّ خلیفۃ فی اہله و ماله و دور حول دارہ حتّٰی یرجع الی اہله، ای، هیچ بندهای در اهل خود خلیفهای نگذاشت دوستتر در حضرت خدای تعالی از چهار رکعت نماز که در خانه خود بگزارد چون جامه سفر چست کند و در آن نماز فاتحه و اخلاص بخواند، پس این دعا که نوشته است بگوید، که این رکعتها خلیفه او بود در اهل او و در مال او و در سرایهایی که گرد بر گرد سرای وی بود تا آن گاه که به اهل خود باز گردد.

پنجم آن که چون بر در سرای رسد بگوید:

بسم اللہ توکلّت علی اللہ، و لا حول و لا قوّة الا باللہ. ربّ أعوذ بک ان اضلّ او اضلّ، او اذلّ او اذلّ، او اظلم او اظلم، او اجهل او یجهل علیّ.

و چون روان شود بگوید: اللّٰهُمَّ بک انتشرت، و علیک توکلّت، و بک اعتصمت، و اِلَیْکَ توجّہت.

551

اللّٰهُمَّ اَنْتَ ثَقَتِیْ، و اَنْتَ رَجائی فَاکفِنِیْ ما اھمّنی و لا اھتمّ بہ، و ما اَنْتَ اعلم بہ منّیْ، عَزَّ جَارکَ و جَلَّ ثَنّاؤکَ، و لا اھ غیرک. اللّٰهُمَّ زَوَدْنِیْ التَّقْوٰی و اغفر لی ذنّبی و وَجَّهْنِیْ للخیر اِنِّمّا توجّہت. و این دعا را در هر منزل که پای از آن

منزل بردارد بگوید.

و چون بر ستور نشیند بگوید: بسم الله و بالله و الله أكبر، توکلت علی الله، و لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم. ما شاء الله کان و ما لم یسأ لم یکن. سبحان الّٰذی سخر لنا هذا و ما کنّا له مقرّنین و انا الی ربّنا لمنقلبون «66». اللهم أنت الحامل علی الظّهر، و أنت المستعان علی الامور.

ششم آن که بامداد از منزلها بار بردارد،

جابر گفت: پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- سفر تبوک را روز پنج شنبه فرمود، و بامداد پگاه رفت و گفت: اللهم بارک لامتی فی بکورها، ای، ای بار خدای، برکت کن برای امت من در بامداد برخاستن ایشان.

و مستحب است که در سفر، روز پنج شنبه بیرون آید. چه عبد الله کعب مالک از پدر خود روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در سفری کم بیرون آمدی مگر روز پنج شنبه «67». و انس روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم السّبت، ای، ای بار خدای، برکت کن بر امت من در بامداد کردن ایشان روز شنبه. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چون لشکری نامزد فرمودی، اول روز فرمودی. و بو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- [272] گفت: اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم خمیسها، ای، ای بار خدای، بر امت من برکت کن در بامداد برخاستن ایشان روزهای پنج شنبه. و عبد الله عباس گفت که چون تو را به کسی حاجتی باشد به روز طلب و به شب طلب و در بامداد طلب، که من شنیده‌ام که پیغامبر- علیه السلام- گفت: اللهم بارک لامتی فی بکورها.

و نباید کسی پس از صبح روز آدینه سفری کند، که به ترک نماز جمعه عاصی شود و این روز بدان منسوب است. پس اول آن از اسباب وجوب باشد «68».

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه روا که آدینه به سفر رود.

552

و برای وداع پیروی «69» مسافر سنت است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: لان اشیع مجاهدا فی سبیل الله فاکتفه علی رحله غدوة او روحة احبّ الیّ من الدّنیا و ما فیها، ای، اگر از پی مجاهدی در راه خدای روم و بامدادی و شبانگاهی گرد بر گرد رخت او باشم، نزدیک من دوستتر از دنیا و آن چه در آن است.

هفتم آن که فرود ناید تا آن گاه که روز گرم شود،

چه آن سنت است. و باید بیشتر رفتن او در شب باشد.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: علیکم بالدّالجة فانّ الارض تطوی باللیل ما لا تطوی بالنّهار، ای، بر شما باد به شب رفتن، چه زمین در شب در نوشته شود «70» آن چه روز در نوشته نشود. و هر گاه که منزل را ببیند بگوید: اللهم ربّ السّماوات السّبع و ما أظللن و ربّ الارضین السّبع و ما اقللن و ربّ الشّیاطین و ما أضللن و ربّ الرّیاح و ما نرین و ربّ البحار و ما جرین اسألك خیر هذا المنزل و خیر اهله و أعوذ بك من شرّ هذا المنزل و شرّ ما فیهِ، اصرف عنی شرّ شرارهم. چون در منزل فرود آید دو رکعت نماز بگذارد، پس بگوید: أعوذ بکلمات الله التّامات الّتی لا یجاوزهنّ برّ و لا فاجر من شرّ ما خلق.

و چون شب در آید بگوید: یا ارض ربّی و ربّک الله أعوذ بالله من شرّک و شرّ ما فیک و شرّ ما دبّ علیک، أعوذ بالله

من شرّ كلّ اسد و اسود و حيّة و عقرب و من شرّ ساكن البلد و والد و ما ولد و له ما سكن فيه اللّيل و النّهار و هو السّميع العليم.

و هر گاه که بر بلندی از زمین بر آید در حال رفتن بگوید: اللهم لك الشرف على كل شرف و لك الحمد على كل حال. و هر گاه که فرود آید «71» تسبیح گوید.

و هر گاه که در سفر از وحشتی بترسد بگوید: سبحان الملك القدّوس ربّ الملائكة و الرّوح جللت السّموات بالعزّة و الجبروت.

هشتم آن که احتیاط کند و در روز از قافله تنها بیرون نرود،

زیرا که باشد که هلاک کرده شود یا منقطع گردد. و در شب وقت خواب تحفظ نماید. و چون در سفر اول شب خسپد باز و بر زمین نهد. و اگر در آخر شب خسپد باز و بایستاند و سر بر کف نهد. و غرض از آن است که خوابش گران

553

نشود چنانکه آفتاب بر آید و او نداند. چه آن چه از نمازش فوت شود به از آن باشد که از سفر مطلبد. و در شب مستحب است که رفیقان به نوبت پاس دارند: چون یکی بخسبد دیگری پاس دارد، و آن سنت است. و هر گاه که دشمنی یا ددهای قصد او کند آیت الكرسي «72» و شهد الله «73» و اخلاص و معوذتین بخواند و بگوید: بسم الله ما شاء الله لا قوّة الا بالله، حسبى الله، توكلت على الله، ما شاء الله لا يأتي بالخير الا الله، ما شاء الله لا يصرف السوء الا الله، حسبى الله و كفى، سمع الله لمن دعا، ليس وراء الله منتهى و لا دون الله ملجأ، كتب الله لا غلبن انا و رسلي ان الله قوى عزيز. تحصنت بالله العظيم، و استعنت بالحقّ الذي لا يموت. اللهم احرسنا بعينك التي لا تنام، و اكنفنا بكنفك الذي لا يرام. اللهم ارحمنا بقدرتك علينا و لا تهلكننا و انت ثقتنا و رجاءنا. اللهم اعطف علينا قلوب عبادك و إيمانك برأفة و رحمة منك، انك انت ارحم الراحمين.

نهم آن که اگر سوار باشد با ستور رفیق کند.

و چیزی که طاقت آن ندارد بر وی ننهد. و به روی او تازیانه نزند، چه از آن نهی آمده است. و بر آن نخسپد، که به خواب گران شود «74» و ستور از آن رنج بیند. و اهل ورع بر ستور نخفتندی مگر به خوابی سبک. و پیغامبر- علیه السلام- گفت:

لا تتخذوا ظهور دوابكم كراسي، ای، پشت ستوران خود را کرسیها مسازید.

و مستحب است که بامداد و شبانگاه فرود آید، و ستور را بدان آسایش دهد، و آن سنت است. و از سلف در آن اثرها آمده است. و بعضی از سلف کرایه گرفتندی به شرط آن که فرود نه آیند و اجرت تمام بدادندی، پس فرود آمدندی تا نیکویی کرده باشند در حق [264] ستور، و آن در ترازوی حسنات مسافر باشد، نه در ترازوی مکاری. و هر که ستور را برنجاند به زدن یا به باری که طاقت آن ندارد، روز قیامت بدان مطالب باشد. چه در هر جگری گرم، تو را مزدی است.

و أبو دردا به وقت وفات شتر خود را گفت: ای شتر، در حضرت پروردگار بر من خصمی مکن، چه هرگز بیش از طاقت بر تو بار نکردم. و در فرود آمدن يك ساعت دو صدقه است: یکی آسایش دادن ستور، و دوم شاد کردن دل

مکاری. و در آن فایده‌های دیگر است و آن ریاضت تن است و جنبانیدن پا و احتراز از سستی اعضا به بسیاری بر نشستن.

554

و یگان یگان چیزی که بر وی خواهد نهاد باید که با مکاری مقرر کند و بر وی عرضه دارد. و ستور را به عقدی صحیح اجارت گیرد تا منازعتی نزاید که دل را برنجاند، و باعث نباشد بر زیادت سخن. چه بنده هیچ لفظی نگوید که نه نگهبانی بر او نویسد، پس باید که احتراز کند از بسیاری سخن و لجاج با مکاری. و نباید که بیش از آن چه شرط کرده است بر وی نهد اگر چه بغایت سبک باشد، چه اندک به بسیار ادا کند. و هر که گرد چیزی گردد که ممنوع بود، زود باشد که در آن افتد. و عبد الله مبارك بر پشت ستور بود، مردی وی را گفت که این رقعہ به فلان رسان. او گفت: با مکاری مشورت کنم، که با او این رقعہ را شرط نکردهام. پس بنگر که چگونه التفات نکرد به قول فقها که «در این مقدار تسامح باشد» و لیکن سالک پرهیزکاری شد. دهم آن که شش چیز با خود ببرد.

عایشه- رضی الله عنها- گفت: پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شش چیز با خود بردی: آئینه و ناخن پیرای و سرمهدان و سرخاره و مسواک و شانه. و ام سعد انصاریه گفت که از پیغامبر- علیه السلام- آئینه و سرمهدان در سفر و حضر جدا نبود. صهیب روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: علیکم بالاثمد عند مضجعکم فاتّه ممّا یزید فی البصر و ینبت الشّعر «75»، ای، بر شما باد به سرمه در وقت خواب، که آن از آن جمله است که در بینایی بیفزاید و موی مژه برویاند. و آمده است که پیغامبر سرمه سهگان سهگان بار کردی. و در روایتی دیگر راست را سه بار کردی و چپ را دو بار.

و صوفیان رکوه و حبل در افزودند. و بعضی از ایشان گفتند: چون با درویش حبل و رکوه نباشد بر نقصان او دلیل کند. و افزودن این به سبب احتیاط باشد در پاکی آبدست و شستن جامه.

پس رکوه برای نگاه داشتن آب پاک باید، و حبل برای کشیدن آب از چاه و خشک کردن جامه شسته بر آن. و پیشینیان به تیمم بسنده کردند، و خود را از نقل آبها بی نیاز کردند. و در آبدست کردن از گوها «76» که در دشت باشد و از همه آبها ما دام که نجاست آن ندانستندی پاک نداشتندی، تا به حدی که عمر- رضی الله عنه- از آبی که در سبوی زنی ترسا بود آبدست کرد. و به زمین و کوه از حبل بسنده کردند، و جامه‌های شسته را بر آن باز کشیدندی. و این «77» بدعت

555

است، الا آن است که بدعتی حسنه است. و بدعت مذموم آن است که سنتهای ثابت را بر دارد «78». و اما آن چه معین باشد بر احتیاط در دین پسندیده است.

و احکام مبالغت در طهارتها را در «کتاب طهارت» یاد کرده‌ایم. و کسی که برای کار دین متجرد باشد نباید که رخصت اختیار کند. بل باید در طهارت احتیاط نماید، ما دام که از کاری فاضلتر از آن وی را مانع نشود. و گفته‌اند که ابراهیم خواص از متوکلان بود و چهار چیز در سفر و حضر از او جدا نبود: رکوه و حبل و سوزن با رشته و ناخن

پیرای، و گفتی که اینها از دنیا نیست.

یازدهم در آداب باز گشتن از سفر.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چون از غزوی یا حجی یا عمرهای یا غیر آن باز گشتی، بر هر بلندی از زمین سه بار تکبیر بگفتی. و گفتی: لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد و هو على كل شيء قدير. آییون تانبون عابدون ساجدون لرَبنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده.

چون مسافر شهر خود را ببند بگوید: اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا. پس بر اهل خود کسی فرستد که ایشان را از قدم وی خبر دهد و ناگهان بر ایشان نرود. چه باشد که چیزی ببند که آن را کراهیت دارد. و نباید که شب رود، که از آن نهی آمده است. و پیغامبر- علیه السلام- چون از سفری باز گشتی اول به مسجد رفتی و دو رکعت نماز بگزاردی، پس به خانه رفتی. چون در خانه شدی گفتی: توبا توبا لرَبنا اوبا اوبا لا یغادر علینا حوبا «79».

و باید که برای اهل بیت و اقارب خود تحفهای از طعام و غیر آن بر اندازه مکننت خود همراه بر دارد که سنت است. و آمده است که چون چیزی نیابد سنگی در توبره نهد، و این [265] مبالغت است در بعث و تحریض بر این مکرمت، زیرا که چشمها مترصد دیدن او مانده باشد، و دلها به قدوم او شاد گشته. پس در تأکید شادی ایشان استحباب مؤکد باشد. و اظهار آن چه در سفر دل به ذکر ایشان ملتفت بوده، بدان که تحفهای برای ایشان با خود همراه کند. و این جمله آن است که از ادبهای ظاهر است.

556

اما ادبهای باطن

در فصل اول بیان جملهای از آن آمده است. و بر سبیل اجمال آن است که سفر نکند، مگر چون زیادت دین او در سفر باشد. و هر گاه که دل خود متغیر یابد سوی نقصان، باید که توقف نماید و باز گردد. و نباید که منزل او از همت او بگذرد، بل آن جا که دل او باشد نزول کند. و در دخول هر شهری نیت آن دارد که پیران آن را ببیند، و بکوشد که از هر یکی ادبی فرا گیرد و کلمهای اقتباس نماید، برای آن که بدان منفعت گیرد، نه برای آن که حکایت آن گوید و اظهار کند که فلان پیر را دیده است. و در هر شهری هفتهای یا ده روز بیش مقام نکند، مگر آن که پیر فرماید. و در مدت اقامت جز با درویشان صادق همنشینی نکند. و اگر قصد او زیارت برادری باشد بیش از سه روز نباشد، که حکم ضیافت آن است، مگر آن که مفارقت او برادر را گران آید. و چون قصد زیارت پیری کند، بیش از شبانه روزی نزدیک وی نباشد. و به عشرت مشغول نشود، چه آن برکت سفر او قطع کند. و چون در شهری رفت به چیزی مشغول نشود جز زیارت پیر و زیارت منزل او. پس اگر بر در خانه او باشد در نکوبد و اذن دخول نخواهد تا آن که پیر خود بیرون آید. و چون بیرون خواهد آمد به ادب برخیزد و سلام گوید. و نزد او سخن نگوید مگر آن که پیر بپرسد. و اگر بپرسد به اندازه سؤال جواب گوید. و تا اول دستوری «80» نخواهد، از مسئلهای سؤال نکند.

چون در سفر باشد ذکر اطعمه شهرها و جوانمردان و دوستانی که آن جا دارد بسیار نگوید.

و پیران و درویشان را یاد کند. و در سفر زیارت گورهای صالحان فرو نگذارد. و در هر دیهی و شهری از آن بپرسد. و حاجت خود جز به اندازه ضرورت، و جز با کسی که ازاله آن تواند، ظاهر نگرداند. و در راه ملازم ذکر حق و قرآن خواندن باشد، چنانکه غیر او نشنود. و چون کسی با وی سخن گوید، ذکر بگذارد و به جواب وی مشغول شود

ما دام که با وی سخن مگوید، پس به ذکر باز گردد.

و اگر نفس او از سفر یا از اقامت ملول شود باید که وی را خلاف کند، که برکت در مخالفت نفس است. و چون در حضر خدمت گروهی پارسا وی را میسر شود نباید که به سبب ملالت از آن خدمت سفر گزیند، چه آن کفران نعمت باشد. و هر گاه که خود را در کمیی یابد از

557

آن چه در حضر بود، باید که بداند که سفر او معلول باشد «81» و باز گردد، چه اگر بحق بودی اثر آن ظاهر شدی. و مردی أبو عثمان مغربی را گفت که فلان به سفر رفت. او گفت: سفر غربت است، و غربت خواری باشد، و مؤمن را نرسد که نفس خود را خوار گرداند. و این اشارت است بدان کسی که در سفر او زیادت دین نباشد، و الا عزّ دین جز به ذلّ غربت نتوان یافت. پس باید که سفر مرید از وطن ترك هوی و مراد و طبع او باشد تا در این غربت عزیز شود و خوار نگردد، چه هر که در سفر خود پسر و هوی باشد، هر آینه خوار شود یا در عاجل یا در آجل.

باب دوم در آن چه مسافر را از آموختن آن چاره نیست از رخصتهای سفر و دلیلهای قبله و اوقات نماز بدان که مسافر در اول سفر محتاج باشد بدان که توشه دنیا و توشه آخرت برای خود بسازد.

اما توشه دنیا طعام و شراب باشد، و آن چه بدان محتاج شود از نفقت. پس اگر به توکل بیرون آید بی توشه باکی نبود، چون سفر او در قافلهای یا میان دیهه‌های پیوسته باشد. و اگر در بیابان رود تنها، یا با قومی که طعام و شراب ندارند: اگر او از آن جمله باشد که هفتهای یا ده روز بر گرسنگی صبر تواند کرد، یا به گیاهی قانع تواند بود، روا باشد، و اگر بر گرسنگی قوت صبر ندارد، و به گیاهی بسنده نتواند کرد، بیرون آمدن او بی توشه معصیت باشد، چه نفس خود را در هلاک انداخته است. و این را سرّی است که در «کتاب توکل» خواهد آمد.

و معنی توکل آن نیست که از اسباب به کلیت دور شود. و اگر چنان باشد با طلب دلو و بر آوردن آب از چاه توکل باطل شود، و واجب [266] بود که صبر کند تا حق تعالی فریشتهای را یا شخصی دیگر را مسخر گرداند تا آب در دهن وی ریزد! و اگر نگاه داشتن دلو و حبل- که آن آلت رسیدن است به آب- توکل را باطل نکند، برداشتن عین طعام و شراب جایی که وجود آن متوقع «82» نباشد اولی که باطل نکند. و حقیقت توکل در موضع او بخواهد آمد. چه آن پوشیده است

558

مگر بر محققان از علمای دین.

و اما توشه آخرت و آن علمی است که بدان محتاج باشد در آبدست و نماز و روزه و دیگر عبادات خود. و چاره نباشد که آن را مهیا گرداند، چه سفر بعضی کارها بر وی تخفیف کند. پس به دانستن آن قدر که سفر تخفیف کند محتاج باشد، چون قصر «83» و جمع «84» و افطار. و سفر گاهی بعضی کارها را دشوار گرداند که در حضر از آن مستغنی باشد، چون دانستن قبله و اوقات نماز.

چه در شهر محراب مسجدها باشد و بانگ نماز مؤذنان، و در سفر محتاج شود که به نفس خود آن را بداند. پس آن چه به آموختن آن محتاج باشد دو قسم است:

و سفر را در طهارت دو رخصت «85» است: مسح بر موزه و تیمم. و در نماز فرض دو رخصت است: قصر و جمع. و در نماز نفل دو رخصت است: گزاردن آن بر راحله و در حال رفتن. و در روزه یکی، و آن افطار است. پس این جمله هفت رخصت است:

رخصت اول مسح بر موزه.

صفوان بن عسال گفت: امرنا رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم إذا كنا مسافرين- او سفرا «86»- ان لا ننزع خفافنا ثلاثة أيام و لياليهن، ای، فرمود ما را رسول (ص) که چون مسافر باشیم سه شبانه روز موزه خود نکشیم. پس هر که موزه در پای کند بر طهارتی که نماز بر آن روا باشد، پس حدث کند، روا باشد که بر موزه مسح کند در وقت حدث سه شبانه روز اگر مسافر باشد، و يك شبانه روز اگر مقیم بود. و لیکن به پنج شرط.

اول آن که پوشیدن موزه پس از کمال طهارت باشد. و اگر پای راست بشوید و در موزه کند، پس پای چپ را بشوید و در موزه کند، نزدیک شافعی- رضی الله عنه- مسح روا نباشد تا آن گاه

559

که موزه پای راست بکشد و باز پوشد.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- روا بود، و پوشیدن موزه پس از کمال طهارت یا اصل آن شرط نیست.

دوم آن که موزه قوی باشد که رفتن بدان ممکن بود. و بر موزه‌های که نعل ندارد مسح روا باشد، چه گشتن «87» در آن معتاد است. زیرا که در آن علی الجملة قوتی است، به خلاف جوراب صوفیان که مسح بر آن روا نباشد. و همچنین جرموق «88» ضعیف.

سوم آن که در موضع فرض شستن «89» پاره نباشد. و اگر پاره شود چنانکه محل فرض منکشف گردد، مسح بر آن روا نباشد. و شافعی را قول قدیم است که «روا باشد چندان که بر وی بتوان رفت» و آن مذهب مالك است- رحمة الله علیه- و در آن باکی نیست، چه حاجت بدان ماسه است، و دوختن در سفر در هر وقتی متعذر باشد.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه چون مقدار سر انگشت پای پاره شود و از قدم مقدار سه انگشت ظاهر گردد روا نبود، و چون کم از آن باشد روا بود.

و بر پای افزار بافته روا بود هر گاه که پوشنده باشد و بشره قدم از او پیدا نه آید. و همچنین شکافتهای که جای شکافش به شراکی «90» بسته شود، زیرا که حاجت به کل آن ماسه است. و معتبر نیست مگر آن که پوشنده باشد تا زیر شتالنگ چنانکه باشد. و اما چون بعضی از پشت قدم را بپوشد و بعضی را به لفاف بپوشد، مسح روا نبود.

چهارم آن که موزه را پس از مسح نکشد، و اگر بکشد، اولی آن که آبدست از سر گیرد. و اگر بر شستن قدمها اقتصار نماید روا بود.

پنجم آن که بر محاذی محل فرض شستن مسح کشد نه بر ساق، و اقلش آن که آن را مسح نام توان کرد بر پشت قدم از موزه. و اگر به سه انگشت بر موزه مسح کشد از شبهت خلاف بیرون آید.

[مترجم مگوید:] چه مذهب بو حنیفه- رضی الله عنه- مقدار سه انگشت بر ظاهر موزه

بود.

و کاملتر آن، آن است که اعلی و اسفل را به يك دفعه مسح كشد بی تکرار، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- همچنین کرده است. و وجه او آن است که هر دو دست را تر کند، و سر انگشت دست راست را بر انگشتان پای راست نهد، و مسح كشد بر آن چه «91» که آن را سوی نفس خود كشد، و سر انگشتان دست چپ خود را بر پاشنه، از فرود موزه، نهد و آن را سوی سر قدم كشد.

و هر گاه که در حال اقامت مسح كشد پس سفر کند، یا در حال سفر مسح كشد پس مقیم شود، غالب حکم اقامت باشد. پس بر يك شبانه روز اقتصار باید نمود. و عدد سه روز از وقت حدثی که پس از مسح بر موزه باشد محسوب شود.

و اگر موزه را در حضر پوشد و در حضر مسح کند، پس به سفر بیرون رود، و در سفر- وقت زوال مثلاً- حدث کند، [267] روا باشد که سه شبانه روز مسح كشد از وقت زوال تا زوال روز چهارم. و چون روز چهارم زوال حاصل آید روا نباشد که نماز گزارد مگر پس از شستن پای، پس پای بشوید و باز موزه پوشد، و وقت حدث را رعایت کند، و حساب وقت از سر گیرد.

و اگر پس از پوشیدن موزه در حضر حدث کند، پس بعد از حدث بیرون آید، روا باشد که سه شبانه روز مسح کند، که مقتضی عادت آن است که موزه پیش از بیرون آمدن پوشند، پس احتراز از حدث ممکن نگردد. و اما چون در حضر مسح كشد، پس سفر کند، باید بر مدت مقیمان اقتصار نماید.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- باید مسح مسافران به اتمام رساند.

و هر که خواهد که موزه پوشد- در حضر یا در سفر- مستحب آن است که موزه را نگونسار کند و آن چه در آن باشد بیفشاند، برای احتراز از کژدمی یا ماری یا خاری. چه أبو امامه باهلی روایت کرده است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- موزه خواست، و يك پای در موزه کرد، زاغی بیامد و موزه دیگر را برداشت، پس بینداخت، ماری از آن بیرون آمد.

پیغامبر- علیه السلام- فرمود: من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فلا يلبس خفيه حتى يفضهما، ای، هر که به

خدای تعالی و روز قیامت ایمان دارد، باید که موزهها در پای نکند تا آن گاه که آن را بیفشاند. رخصت دوم تیمم است.

و خاك بدل است از آب در حال عذر. و تعذر آب بر آن باشد که دور بود از منزل، دوری که چون آن جا رود اگر بانگ کند و فریاد رسی طلبد فریاد رسی یا قافلهای به وی نرسد. و آن دوری آن باشد که اهل منزل را، در گشتهای خود برای قضای حاجت خود، آن جا رفتن معتاد نبود.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- حد دوری يك میل است.

و همچنین اگر بر آب دشمنی یا ددهای فرود آمده باشد «92». تیمم روا بود، اگر چه آب نزدیک باشد. و همچنین اگر

به آب محتاج باشد در آن روز یا بعد از آن روز، از جهت نبودن آب نزد او، پس او راست که تیمم کند. و همچنین اگر به سبب تشنگی، یکی از همراهان بدان محتاج بود، پس او را وضو روا نبود و تسلیم آن لازم بود- یا به بها یا بی بها. و اگر بدان محتاج بود برای دیگر تا بدان شوربایی پزد، یا نان خشکیده تر کند، یا محتاج بود که بدان نان فراهم آورد «93»، یا گوشت خام بپزد، جایز نبود، بل بر او بود که به نان خشك نشخوار کند و خوردن شوربا را بگذارد. و چون بدو آب بخشند قبول آن واجب بود، و اگر بهای آب بخشند قبول آن واجب نبود، که در آن منت است. و اگر به ثمن المثل فروشند خریدن واجب بود، و اگر به غبن فروشند لازم نبود. پس چون با او آب نباشد و بخواهد که تیمم کند، اول چیزی که بر او لازم است طلب آب است، یعنی بر گرد منزل «94» و درون بار خود بگردد و بقایای آوندها و مطهرها را تفتیش کند. پس اگر آب را در بار خود یا چاهی را که نزدیک بود فراموش کند، باز گردانیدن نماز واجب بود، از جهت تقصیر طلب. و اگر بداند که آب در آخر وقت خواهد یافت، اولی آن که نماز اول وقت به تیمم بگذارد، چه بر عمر وثوقی نیست، و اول وقت موجب خشنودی خداست. ابن عمر- رضی الله عنهما- تیمم کرد، بدو گفتند: دیوارهای مدینه پیدا است و تو تیمم مکنی؟ گفت: ندانم که تا دخول مدینه باقی مانم.

562

و چون بعد از شروع در نماز آب یابد، نمازش باطل نشود و وضو بر وی لازم نبود. و چون پیش از شروع نماز آب یابد، وضو لازم بود. و چون آب جوید و نیابد، باید خاک «94» پاکی را طلب کند که بر آن خاک بود و از آن گردی برخیزد «95» و دو کف خود بر آن زند، در حالی که انگشتانش به هم چسبیده باشد، با يك ضربه، و به روی خود به هر دو کف مسح کند، و ضربه دیگر بزند پس از کشیدن انگشتی و گشادن انگشتان، و هر دو دست را تا آرنج بدان مسح کند، و اگر به يك ضربه کل هر دو ساعد استیعاب نتواند کرد، ضربه دیگر بزند. و کیفیت تلافی در آن را در «کتاب طهارت» یاد کرده ایم، پس باز نگردانیم. و چون بدان، يك نماز فریضه بگذارد، چندان که خواهد بدان تیمم متواند نفل بگذارد، و اگر خواهد میان دو نماز فریضه جمع کند، برای نماز دوم، بار دیگر تیمم باید کرد، که دو فرض را نتوان گذاشت مگر به دو تیمم.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- چندان که خواهد به يك تیمم نماز بگذارد، از فرایض و نوافل، تا آن گاه که آب یابد یا محدث شود.

و نباید که برای نماز تیمم کند پیش از در آمدن وقت آن، و اگر بکند تیمم باز باید گردانید «96».

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه تیمم پیش از دخول وقت روا باشد.

و در حال مسح روی استباحث نماز «97» نیت کند. و اگر آب چندان یابد که بعضی آبدست او را بس کند، آن را کار بندد پس تیمم را تمام بکند «98».

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- به تیمم اکتفا نماید.

رخصت سوم در نماز فریضه قصر است.

روا که در هر یکی از نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن بر دو رکعت اقتصار نماید.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- قصر عزیمت است و مسافر را چهارگانی مکروه است. و اگر

بگزارد دو رکعت بیش فرض نباشد، و دو رکعت دیگر نفل بود.

و لیکن به سه شرط:

563

اول آن که در وقت آن گزارد. و اگر قضا شد ظاهر آن است که اتمام لازم آید.

دوم آن که نیت قصر کند. چه اگر نیت اتمام کند، اتمام آن لازم بود. و اگر در شك افتد که نیت قصر کرده است یا نیت اتمام، اتمام آن لازم شود.

سوم آن که به امام مقیم اقتدا نکند، و به مسافری که اتمام کند هم بدو اقتدا نکند، و اگر بکند، اتمام لازم آید. بل اگر شك افتد که امام مقیم است یا مسافر، وی را اتمام لازم است. اگر چه پس از شك یقین پیدا شود که امام مسافر است، زیر شعار مسافر «99» پوشیده نماند. پس باید که وقت نیت متحقق باشد. و اگر در شك افتد که امام او نیت قصر کرده است یا نه، پس از آن چه دانسته است که مسافر است زیان ندارد، زیرا که بر نیت اطلاع نتوان یافت. و این همه در سفر دراز مباح باشد.

و در حد سفر، از جهت بدایت و نهایت، اشکال است. پس از دانستن آن چاره نباشد. و سفر انتقال است از جای اقامت، با آن که قصد به مقصد معلوم بسته باشد. و سر گشته و گمراهی را که قصد موضعی معین ندارد رخصت «100» نیست. و مسافر مسافر نباشد تا از آبادانی شهر بیرون نهآید. و شرط نیست که از پیرامن دیوارهای شهر و باغهای آن، که مردمان شهر برای تنزه آن جا روند، در گذرد.

و اما مسافر دیه، باید که از باغهایی که دیوار بست بود [268] بگذرد، بیرون «101» آن چه دیوار بست نباشد. و اگر مسافر برای گرفتن چیزی که فراموش کرده باشد به شهر رود، اگر شهر وطن او باشد رخصت نبود تا از آبادانی بیرون نه آید، و اگر وطن او باشد رخصت بود. چه به انزعاج و بیرون آمدن مسافر شده است.

و اما نهایت سفر، به یکی از سه کار باشد: اول رسیدن به آبادانی شهری که عزیمت اقامت دارد در آن. و دوم عزیمت اقامت سه روز و زیارت از آن، در شهر یا در صحرا. سوم صورت اقامت، اگر چه عزم آن ندارد. چنانکه در موضعی سه روز مقیم شود، بیرون «102» روز در آمدن «103»، پس از آن وی را رخصت نیست. و اگر عزم اقامت نباشد و شغلی دارد که هر روزی گزارده شدن آن متوقع است و لیکن گزارده نشود و در تأخیر افتد، وی را رخصت باشد اگر چه مدت دراز شود، بر قولی که به قیاس نزدیکتر است. زیرا که او به دل خود منزعج است، و به صورت از

564

وطن مسافر. و صورت ایستادن را بر يك موضع با انزعاج دل اعتباری نباشد. و فرق نیست میان آن که این شغل قتال باشد یا غیر آن، و میان آن چه مدت دراز بود یا کوتاه، و میان آن چه تأخیر بیرون شدن برای بارانی باشد که بقای آن تا سه روز معلوم نبود، یا برای جز آن. چه پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - ترخص نموده است، و در بعضی غزوها هژده روز قصر فرموده است بر يك موضع.

و ظاهر ظن آن است که اگر قتال درازتر کشیدی ترخص بیشتر بودی. چه تقدیر هژده روز را معنی نیست. و ظاهر آن است که قصر او برای سفر بوده نه برای غزو و قتال. این است معنی قصر.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- چون پانزده روز نیت اقامت کند در موضعی که صلاحیت اقامت دارد، مقیم شود «102». و اگر برای انتظار قافله را، بی حاجتی دیگر، اقامت کند بی نیت اقامت، مقیم نشود. و اما معنی درازی سفر آن که دو مرحله بود، هر یکی هشت فرسنگ و هر فرسنگی سه میل و هر میلی چهار هزار گام و هر گامی سه قدم «103».

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- سه شبانه روز راه به رفتار اشتران و پیادگان. و معنی مباح آن که مادر و پدر را عاق یا گریخته از آنان نباشد، و بنده از مالک گریخته، و زن از شوی گریخته، و وامدار توانگر از وامخواه مستحق گریخته نبود، و روی به راه زدن یا کشتن مردم یا طلب ادراری حرام از سلطان ظالم یا فساد انگیزتن میان مسلمانان ندارد. و در جمله آدمی جز برای غرضی سفر نکند، و محرک غرض باشد. پس اگر تحصیل آن غرض حرام بود و اگر آن غرض نباشد سفر نگزیند، سفر او حرام باشد و معصیت، و در آن ترخص روا نبود.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- رخصت به مطلق سفر ثابت شود، اگر چه سفر معصیت بود. و اما فسق در سفر به خوردن خمر یا غیر آن مانع رخصت نباشد، بل هر سفری که شرع از آن باز دارد، به رخصت در آن یاری نفرماید. و اگر او را دو باعث باشد، یکی مباح و دیگری

565

محظور، و چنان باشد که اگر او را باعث محظور نبود، باعث مباح به تحریک او مستقل باشد و هر آینه برای آن سفر کند، او را ترخص روا باشد. و متصوفان که در شهرها میگردند، بی غرضی صحیح، جز تفرج به دیدن موضعهای مختلف، در ترخص ایشان خلاف است، و لیکن مختار آن است که رواست.

رخصت چهارم جمع میان نماز پیشین و نماز دیگر در وقفهای آن و میان نماز شام و خفتن. و آن در همه سفرهای مباح و دراز جایز است.

[مترجم مگوید:] و نزدیک بو حنیفه- رضی الله عنه- جایز نیست.

و در سفر کوتاه بر یک قول نیز رواست. پس اگر نماز دیگر را تقدیم کند سوی نماز پیشین، باید که نیت جمع کند پیش از فارغ شدن از نماز پیشین. و برای نماز پیشین بانگ نماز و اقامت بگوید، و چون از آن «104» فارغ شود برای نماز دیگر اقامت گوید. و اگر متیمم باشد تیمم تازه گرداند، و میان هر دو نماز به زیادت از تیمم و اقامت جدا نکند «105». و اگر نماز دیگر پیش گزارد روا نباشد. و اگر وقت إحرام نماز دیگر نیت جمع کند، نزدیک مزنی- رحمة الله علیه- روا باشد. و آن را در قیاس وجهی است، چه واجب کردن تقدیم نیت را مستندی نیست، بل شرع جمع روا داشته است، و این جمع است، و رخصت در نماز دیگر است، پس نیت در آن بسنده باشد. و اما نماز پیشین بر قانون رفته است.

پس چون از [269] هر دو نماز فارغ شود، باید که سنتهای هر دو نماز را جمع کند. اما پس از نماز دیگر سنتی نیست، و لیکن سنتی که پس از نماز پیشین است، آن را پس از نماز دیگر گزارد، یا بر پشت ستور یا در میان راه، زیرا که اگر راتبه نماز پیشین پیش از نماز دیگر بگزارد، موالات منقطع شود، و این بر وجهی واجب است. و اگر خواهد که چهار رکعت سنت که پیش از نماز پیشین است و چهار رکعت سنت که پیش از نماز دیگر است بگزارد، باید

که پیش از هر دو فریضه میان ایشان جمع کند: و اول سنت نماز پیشین گزارد، پس سنت نماز دیگر، پس فریضه نماز پیشین، پس فریضه نماز دیگر، پس دو رکعت سنت که پس از فرض نماز پیشین است.

566

و نباید که نفله را در سفرها بگذارد «106»، چه آن چه از ثواب آن فوت شود بیش از سود سفر باشد، خاصه که شرع بر وی تخفیف فرموده است، و گزاردن آن بر راحله روا داشته، تا به سبب آن از قافله باز نماند. و اگر نماز پیشین را سوی عصر تأخیر کند، هم بر این ترتیب رود. و باک ندارد از آن چه راتبه نماز پیشین پس از نماز دیگر در وقت مکروه افتد. چه آن چه سببی دارد، در این وقت مکروه نباشد. و در نماز شام و خفتن و وتر همچنین کند. و در تقدیم و تأخیر وتر، بعد از فارغ شدن از گزاردن فرض به همه راتبه مشغول شود و همه را به وتر ختم کند.

و اگر ذکر نماز پیشین پیش از بیرون شدن وقت آن بر خاطر او گذرد، باید که عزیمت کند که آن را با نماز دیگر بجمع خواهد گزارد، و این نیت جمع باشد. زیرا که از این نیت اما به ترك نیت خالی شود و اما به نیت تأخیر از وقت نماز دیگر «107»، و آن حرام است، پس عزم آن نیز حرام بود.

و اگر نماز پیشین را یاد نکند تا آن گاه که وقت آن بیرون شود «108»، روا که آن را با نماز دیگر بگذارد. و عاصی نمیشود، زیرا که سفر چنانکه از کردن نماز مشغول کند از ذکر آن هم مشغول کند. و احتمال دارد که گفته شود که نماز پیشین آن گاه ادا کرده باشد که عزیمت بر فعل آن کند، پیش از بیرون شدن وقت آن. و لیکن ظاهرتر آن است که وقت نماز پیشین و نماز دیگر در سفر میان هر دو نماز مشترك شده است. و برای آن گزاردن نماز پیشین بر حایض واجب گردد چون پیش از غروب پاك شود. و برای آن احتمال دارد که موالات و ترتیب میان نماز پیشین و نماز دیگر شرط کرده نشود، در آن حال که نماز پیشین را تأخیر کند. اما چون نماز دیگر تقدیم کرده شود بر نماز پیشین، تقدیم آن جایز نبود. زیرا که ما بعد فراغ از نماز ظهر است که وقت نماز دیگر معین کرده شده است. چه دور باشد که به نماز دیگر مشغول شود کسی که عزیمت «109» ترك نماز پیشین یا تأخیر آن دارد. و به عذر بارش باران هم جمع روا باشد، چنانکه به عذر سفر.

و ترك جمعه هم از رخصتهای سفر است، و آن تعلق به نمازهای فرض دارد. و اگر نیت

567

اقامت کند «110» پس از آن که نماز دیگر گزارد و در حضر وقت نماز دیگر باقی بود، گزاردن نماز دیگر بر وی واجب شود. چه آن چه گذشت به شرط آن بسنده بود که عذر تا بیرون شدن وقت نماز دیگر باقی ماند. رخصت پنجم گزاردن نفل است بر راحله.

كان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يصلي على الرَّاحِلَةِ أينما توجَّهت به دابَّته، و أوتر صلعم على الرَّاحِلَةِ، أي، بر راحله نفل بگزاردی به هر جانب که مرکوب وی روی داشتی، و نیز وتر بر راحله گزارده است. و بر کسی که سواره نفل گزارد، در رکوع و سجود جز ایما نباشد، و باید که سجود پستتر از رکوع بود، و کوثر شدن تا به حدی که در معرض خطر افتد به سبب ستور لازم نباشد. و اگر در مرقدی «111» بود باید که رکوع و سجود تمام کند، چون بر آن

و اما استقبال قبله واجب نشود، نه در ابتدای نماز و نه در دوام آن، و لیکن سمت راه بدل قبله باشد. پس باید که در جمیع نماز خود یا مستقبل قبله بود، یا متوجه سمت راه، تا او را جهتی باشد که در آن ثابت بود. و اگر ستور را بقصد از راه بگرداند، نمازش باطل شود، مگر آن که سوی قبله گرداند. و اگر به فراموشی گرداند و زمان آن کوتاه بود، باطل نشود. و اگر زمان دراز باشد، در آن خلاف است. و اگر ستور سرکشی کند و بگردد، نماز باطل نشود، زیرا که این بسیار اتفاق افتد، و سجده سهو لازم نیاید، چه سرکشی بدو منسوب نباشد، به خلاف آن چه به فراموشی بگرداند، چه سجده سهو باید کرد به ایما.

رخصت ششم گزاردن نفل در حال رفتن «112».

و آن در سفر رواست. و رکوع و سجود به ایما کند، و برای تشهد ننشیند، زیرا که آن فایده رخصت باطل کند. و حکم او حکم سوار باشد، و لیکن باید که إحرام نماز در حال استقبال قبله بندد، چه در گشتن يك لحظه دشواری نیست، به خلاف ستور که در گردانیدن آن، با آن چه «113» عنان در دست او باشد، نوعی دشواری است، زیرا باشد که نماز بسیار

568

کند و آن بر او دراز شود. و نباید که در نجاست تر رود بعد. و اگر برود نماز وی باطل شود، به خلاف آن که ستور در نجاست رود. و واجب نیست که رفتن را بر خود مشوش کند به سبب [270] احتراز از نجاست تر، که راهها در اغلب از آن خالی نباشد. و کسی را که از دشمنی یا از سیلی یا از ددهای گریزد، روا که فریضه را بر ستور یا در حال دویدن گزارد، چنانکه در نفل گفتیم.

رخصت هفتم روزه گشادن است.

و مسافر را رواست که روزه بگشاید، مگر آن که اول روز مقیم باشد و پس از صبح به سفر رود، چه اتمام آن روزه بر او واجب است. و اگر اول روز مسافر است با روزه، پس مقیم شود، هم اتمام باید کرد، و اگر روزه گشاده مقیم شود، باقی روز را باید امساک کند. و اگر اول روز مسافر شود با عزیمت «114» روزه، وی را روزه لازم نباشد، بل روا که چون خواهد افطار کند. و روزه فاضلتر از افطار، و قصر فاضلتر از اتمام، تا از شبهت خلاف بیرون آید. و نیز قصر کننده نماز در عهده قضا نیست، به خلاف مفطر که او در عهده قضاست، و بسیار باشد که به مانعی متعذر شود و در نیت او بماند، مگر در حالی که از آن ضرر باشد، پس افطار در آن حال فاضلتر.

و این هفت رخصت است. و سقوط نماز جمعه هم از رخصتهای سفر است. و از این رخصتها سه به سفر دراز تعلق دارد و آن مسح سه شبانه روز بر موزه و قصر و افطار است. و دو به سفر مطلق تعلق دارد، دراز باشد یا کوتاه، و آن سقوط نماز آدینه است. و سقوط قضای آن چون نماز به تیمم گزارد. و اما در نماز نافله بر ستور و در حال رفتن «115» خلاف است، و صحیحتر آن است که در سفر کوتاه رواست. و در جمع میان دو نماز هم خلاف است، و ظاهرتر آن است که جمع در سفر کوتاه روا نیست.

و اما نماز فرض بر ستور و در حال پیاده رفتن برای خوف، به سفر تعلق ندارد. و همچنین خوردن مردار و نماز با تیمم چون آب مفقود باشد، بل حضر و سفر در آن شریک است چون اسباب آن موجود شود.

569

جواب بدان که اگر عزیمت دارد که مسح و قصر و جمع و افطار نکند و نفل بر ستور و در حال رفتن «113» نگذارد، دانستن شرطهای ترخص «114» بر وی لازم نشود، زیرا که ترخص واجب نیست.

و اما دانستن رخصت به تیمم لازم است، زیرا که فقد آب به دست او نیست، مگر آن که بر شط جویی سفر کند که به ماندن آب در آن واثق باشد، یا او در راه با عالمی باشد که به وقت حاجت آن از وی بتواند پرسید. پس او را رسد که تا به وقت حاجت تأخیر کند. اما چون عدم آب گمان برد و با او عالمی نباشد، آموختن لا محاله لازم بود.

سؤال حاجت او به تیمم برای نمازی است که وقت آن هنوز در نیامده است، پس نمازی که هنوز واجب نشده است، علم طهارت برای آن چگونه واجب بود؟ و بسیار باشد که آن نماز بر وی واجب نشود.

جواب کسی که میان او و کعبه مسافتی باشد که جز به سالی قطع نشود، پیش از ماههای حج آغاز سفر بر وی لازم شود، و آموختن مناسک لا محاله لازم آید، چون گمان برد که در راه کسی نیابد که از وی بیاموزد. زیرا که اصل زندگانی است و استمرار آن. و آن چه به واجب نتوان رسید مگر بدان، واجب بود، و آن چه وجوب او متوقع باشد توقعی ظاهر و غالب بر ظن، و آن را شرطی باشد که جز به تقدیم آن شرط بدو نتوان رسید، تقدیم آن شرط لا محاله لازم بود، چون دانستن مناسک پیش از وقت حج و پیش از مباشرت آن. پس مسافر را حلال نباشد که سفر آغاز کند پیش از آن که این قدر از علم تیمم بیاموزد. و اگر عزیمت دیگر رخصتها دارد، آموختن آن قدر که یاد کردیم از دیگر رخصتها هم لازم بود.

سؤال اگر کیفیت گزاردن نفل بر ستور و در حال رفتن «115» نیاموزد، چه زیان دارد؟ و غایت او آن باشد که چون نماز بگذارد فاسد بود، و واجب نیست، پس علم آن چگونه واجب باشد؟

جواب از واجبات آن است که نفل بر صورت فساد نگذارد، چه نفل با حدث و نجاست و سوی غیر قبله و بی اتمام شرطهای نماز و رکنهای آن حرام است. پس بر او باشد که بیاموزد آن چه از نفل فاسد بدان احتراز کند «116» از بیم آن که در محذور افتد. و این بیان دانستن آن است که در سفر بر مسافر تخفیف رفته است.

570

قسم دوم- آن چه از وظیفه به سبب سفر متجدد شود و آن علم قبله است و علم اوقات.

و آن در حضر نیز واجب است. و لیکن در حضر مقیم را مکفی باشد به محرابی متفق علیه که از طلب قبله بی نیاز گرداند، و به مؤذنی که وقت را رعایت کند، پس از طلب علم وقت فارغ بود. و بر مسافر روا که قبله مشتبه شود، و وقت [271] ملتبس گردد، پس چاره نباشد از دانستن دلیلهای قبله و وقتها. اما دلیلهای قبله سه قسم است: زمینی، چون دلیل گرفتن از کوهها و دیهها و جویها. و هوایی، چون دلیل گرفتن از بادهای شمال و جنوب و صبا و دبور «116». و آسمانی، و آن ستارگاناند.

اما زمینی و هوایی در شهرها مختلف شود. و بسی راه باشد که در آن کوهی بلند بود که معلوم باشد که بر راست قبله است یا چپ او یا بر پیش او یا بر پس او، پس آن را ببايد آموخت و فهم کرد. و همچنین بادهای دلالت میکند در

بعضی شهرها، و باید آن را فهم کرد. و ما آن را مستوفی استقصا نتوانیم کرد، چه هر شهری و اقلیمی را حکمی دیگر است.

و اما آسمانی، دلیلهای آن دو قسم است: روزی و شبی.

اما روزی خورشید است. و چاره نباشد از آن که پیش از بیرون آمدن از شهر رعایت کرده شود که در وقت زوال موضع آن از بیننده کجاست: میان دو ابروست یا بر چشم راست یا بر چشم چپ، یا سوی پیشانی «117» میل بیشتر دارد، چه مواضع خورشید در شهرهای شمالی از این نگذرد.

پس چون این را ضبط کرد، هر گاه که زوال را بشناسد- به دلیلی که یاد خواهیم کرد- قبله را بدان بدانند «118». و همچنین در وقت نماز دیگر موضع خورشید را رعایت کند، چه او در این دو وقت بضرورت به قبله محتاج باشد. و این نیز چون در شهرها مختلف است، استقصای آن ممکن نگردد. و اما قبله در وقت نماز شام «119» به موضع غروب دانسته شود، بدانچه ضبط کند که غروب خورشید از راست مستقبل «120» میباشد یا سوی روی او مایل میبود یا بر قفای او. و به شفق نیز

571

قبله دانسته شود برای نماز خفتن. و به مشرق خورشید قبله دانسته شود برای نماز بامداد.

پس خورشید در هر پنج نماز دلیل قبله است. و لیکن آن به زمستان و تابستان مختلف شود. چه مشرقها و مغربها بسیار است، اگر چه در دو جهت محصور است، پس چاره نباشد از آموختن آن نیز.

و لیکن باشد که نماز شام و خفتن پس از غیبت شفق گزارد، و دلیل گرفتن بر قبله ممکن

نگردد. پس واجب باشد که موقع قطب را رعایت کند. و آن ستارهای است که او را جدی خوانند. و آن ستارهای است ثابت که حرکت او از موضع خود ظاهر نشود. و آن یا بر قفای مستقبل باشد، یا بر دوش راست او از قفا، یا بر دوش چپ او، در شهرهای شمالی از مکه «121»، و اما در شهرهای جنوبی چون یمن و آن چه نزدیک آن است در برابر مستقبل بود. پس باید آن را بیاموزد و آن چه در شهر خود دانسته باشد باید در همه راهها بدان اعتماد کند، مگر چون سفر دراز شود. چه مسافت چون دور شود، موقع خورشید و موقع قطب و موقع مشرقها و مغربها مختلف گردد. الا آن است که در اثنای سفر خود به شهرها میرسد، پس باید که از اهل بصیرت بپرسد، یا این ستارگان را مراقبت نماید در حالی که روی به محراب جامع «122» شهر دارد، تا آن وی را روشن شود.

پس هر گاه که این دلیلهای بیاموزد، وی را رسد که بر آن اعتماد کند. و اگر روشن شود که از جهت قبله خطا کرده باشد به جهتی دیگر از چهار جهت، باید که نماز قضا کند. و اگر از حقیقت محاذات قبله منحرف شده باشد و لیکن از جهت آن بیرون نه آمده، قضای نماز لازم نشود.

و فقها خلاقی ایراد کردهاند که مطلوب جهت کعبه است یا عین آن؟ و معنی آن بر جماعتی مشکل شده است. چه گفتهاند که اگر گوئیم که مطلوب عین است، پس با دوری موضعها چگونه صورت بندد؟ و اگر گوئیم که مطلوب جهت است، پس کسی که در مسجد الحرام ایستد، اگر مستقبل جهت کعبه باشد و تن او از موازات کعبه بیرون بود، نمازش درست نباشد، و در این هیچ خلاقی نیست. و در تأویل معنی خلاف در جهت و عین تطویل نمودهاند. و چاره نیست از آن که

اول معنی مقابله عین و مقابله جهت فهم کرده شود.

و معنی مقابله عین آن است که در موقفی بایستد که اگر خطی مستقیم از میان دو چشم او بیرون آید سوی دیوار کعبه پیوندد، و از دو جانب خط دو زاویه متساوی حاصل شود، و خطی که از موقف نماز کننده بیرون آید تقدیر کرده شود که از میان دو چشم او بیرون آمده است، و این صورت موقف نماز کننده و مقابله عین است. [272]

و اما مقابله جهت در آن روا باشد که طرف دیگر خطی که بیرون آمده باشد از میان دو چشم به کعبه پیوندد بی آن که دو زاویهای که از دو جانب خط است متساوی بود. بل دو زاویه متساوی نباشد مگر چون خط به يك نقطه معین پیوندد [که آن نقطه واحدی است]. و اگر این خط بر استقامت کشیده شود سوی دیگر نقطهها، از راست و چپ آن، یکی از دو زاویه از دیگری تنگتر باشد، پس از مقابله عین بیرون باشد و لیکن از مقابله جهت بیرون نبود. چون خطی که بر آن مقابله جهت نبشتهایم. چه اگر کعبه بر طرف آن خط تقدیر کرده شود «123»، ایستنده جهت کعبه را مستقبل بود نه عین آن را. و حد آن جهت آن است که میان دو خطی افتد که توهم کنیم که از دو چشم بیرون آمدهاند، و طرفهای ایشان فراهم آمده است در داخل سر، میان دو چشم بر زاویه قائمه. پس آن چه میان دو خطی افتد که از میان دو چشم بیرون آمدهاند، داخل جهت باشد. و هر چه این خطها درازتر باشد و از کعبه دورتر، فراخی میان هر دو خط بیشتر بود. و این صورت آن است.

چون معنی جهت و عین مفهوم شد، پس گوئیم که آن چه نزدیک ما در فتوا درست است آن است که مطلوب عین است، اگر دیدن کعبه ممکن باشد. و اگر به سبب تعذر دیدن حاجت باشد به استدلال، استقبال جهت بسنده بود.

و اما طلب عین در حال امکان دیدن مجمع علیه است. و اما به جهت قبله اکتفا نمودن، در حال تعذر معاينه، کتاب و سنت و فعل صحابه و قیاس بر آن دلالت میکند.

اما کتاب قول خدای - عز و جل: وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ، ای نَحْوَهُ «124»، ای، هر کجا که باشید رویهای خود سوی آن آرید. چه هر که برابر جهت کعبه ایستاده باشد گفته شود که روی سوی آن آورده است.

و اما سنت آن چه پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - اهل مدینه را گفت: ما بین المشرق و المغرب قبله. و مشرق بر دست چپ مدینه است و مغرب بر دست راست. پس پیغامبر - علیه السلام - کل آن مسافت را که میان راست و چپ واقع است قبله کرد، و «125» مساحت کعبه بدانچه میان مشرق و مغرب است وفا نکند، و جز جهت کعبه بدان وافی نبود. و این لفظ از عمر و ابن عمر - رضی الله عنهما - منقول است.

و اما فعل صحابه آمده است که اهل مسجد قبا در نماز بامداد در مدینه روی به بیت المقدس آورده بودند و پشت به کعبه، زیرا که مدینه میان این هر دو واقع است، ایشان را گفتند که قبله سوی کعبه تحویل شد. ایشان در میان نماز بگشتند، بی طلب دلالتی. و بر ایشان انکاری نرفت، و مسجد ایشان را ذو القبلتین نام کردند. و مقابله عین از مدینه تا مکه جز به دلیلهای هندسی - که در آن نظر درازست - نتوان دانست. پس ایشان چگونه به بدیهه در میان نماز و تاریکی شب آن بدانستند؟ و دلیل دیگر از فعل ایشان آن است که در حوالی مکه و دیگر شهرهای اسلام مسجدها بنا کردند، و

در تسویه محراب هرگز مهندسی را نطلبیدند، «126» مقابله عین جز به نظر باریک هندسی نتوان دانست.

و اما قیاس آن که حاجتها به استقبال کعبه ماسه است، و در همه اقطار زمین مسجد بنا مینماید کرد. و مقابله عین ممکن نگردد جز به عملهای هندسی که شرع به نگرستن در آن وارد نشده است، بل بسی باشد که از تعمق در علم آن منع کند، پس کار شرع بر آن چگونه بنا کرده شود؟ پس برای ضرورت به جهت بسنده باید کرد.

574

اما دلیل صحت آن صورت که تصویر کرده ایم آن است که جهات عالم مخصوص است در چهار جهت. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در ادب قضای حاجت فرموده است: لا تستقبلوا بها القبلة و لا تستدبروها و لكن شرقوا او غربوا، ای، در قضای حاجت روی به قبله میارید و پشت بدان مکنید، و لیکن روی به مشرق و مغرب دارید. و این در مدینه گفته است، و [273] مشرق آن جا بر دست چپ مستقبل کعبه است و مغرب بر دست راست. پس نهی کرده است از دو جهت، و دو جهت دیگر را رخصت داده، و مجموع آن چهار جهت است. و در دل کسی نگشت که جهتها را شش یا هفت یا ده فرض توان کرد و هر چون که خواهند. پس حکم باقی چه باشد؟ بل ثبوت جهت در اعتقادات بنا بر خلقت آدمی دارد، و او را جز پیش و پس و چپ و راست نیست، و آن چهار است. پس جهتها به اضافت آدمی در ظاهر نظر چهار باشد. و شرع جز به مثل این اعتقادات بنا کرده نشود. پس ظاهر شد که مطلوب جهت است، و از آن، کار اجتهاد در قبله و آموختن دلیلهای آسان گردد.

و اما مقابله عین دانسته نشود جز به دانستن عرض مکه از خط استوا و طول آن از اول عمارت مغرب «126»، پس دانستن طول و عرض شهری که قبله آن مطلوب باشد، پس مقابله کردن یکی از آن به دیگری. و در آن به آلات و اسباب دراز حاجت باشد، و شرع قطعا بر آن مبتنی نیست. پس آن مقدار دلیلهای قبله که از آموختن آن چاره نباشد موقع شرق و غرب و زوال است و موقع خورشید وقت نماز دیگر. و بدین، وجوب ساقط شود.

سؤال اگر مسافر بی آموختن آن بیرون آید عاصی شود یا نه؟

جواب اگر راههای او بر دیههای پیوسته باشد که در آن محرابها بود، یا در راه با او کسی باشد که دلیلهای قبله داند و بر عدالت و بصیرت او وثوقی باشد و او را تقلید توان کرد، عاصی نشود. و اگر چیزی از آن نباشد عاصی گردد، زیرا که متعرض وجوب استقبال است و علم آن حاصل نکرده است، پس آن چون علم تیمم و غیر آن باشد. و اگر این دلیلهای بیاموزد، پس به ابری تاریک روی آسمان پوشیده شود، یا آموختن بگذارد و در راه کسی نیابد که وی را تقلید کند، بر او واجب باشد که در وقت به حسب حال خود نماز گزارد، پس قضا کند اگر مصیب باشد

575

یا مخطی.

و نابینا را جز تقلید نبود، پس باید کسی را تقلید کند که به دین و بصیرت او وثوقی باشد اگر مقلد او مجتهد باشد در قبله. و اگر قبله ظاهر بود، روا که بر قول هر عدلی در حضر و سفر اعتماد کند. و نابینا و نادان را روا نباشد که در قافلهای سفر کند که در آن کسی نباشد که دلیلهای قبله داند، جایی که به استدلال حاجت باشد، چنانکه عامی را روا نباشد که در شهری مقیم شود که در آن فقیهی نباشد که تفصیل شرع بداند، پس لازم باشد که از آن بیرون آید و به

شهری رود که در آن کسی یابد که وی را دین آموزد.

و اگر در شهری فقیهی نباشد جز فاسق، هم هجرت باید کرد، چه بر فتوای فاسق اعتماد نباشد، بل در جواز قبول فتوا عدالت شرط است چنانکه در روایت آمده است. و اگر به فقه معروف باشد و در عدالت و فسق حالش پوشیده بود، روا که از او قبول کند چون کسی نیابد که او را عدالتی ظاهر باشد، زیرا که مسافر در شهرها نتواند که از عدالت مفتیان بحث کند. و اگر او را حریر پوشیده بیند یا جامه‌های که غالب بر آن ابریشم باشد، یا بر اسبی نشسته که زینت زر دارد، فسق او ظاهر باشد و قبول قول او روا نبود، پس باید که دیگری طلبد. و همچنین چون بیند که بر مایده سلطانی، که اغلب مال او حرام باشد، نان خورد یا از او اداری وصلتی ستاند، بی آن که بداند که آن چه ستده است از وجه حلال است، آن هم فسقی باشد که عدالت را زیان رساند و از قبول فتوا و روایت و گواهی باز دارد.

و اما دانستن وقفهای نماز پنجگانه، از آن چاره نباشد. پس وقت نماز پیشین به زوال در آید. چه هر شخصی را در اول روز سایه‌های دراز باشد در جانب مغرب، پس کم شدن گیرد تا وقت زوال، پس زیادت شدن گیرد در جهت مشرق، و تا غروب زیادت مشود. پس مسافر باید که در موضعی بایستد، یا چوبی راست بایستاند، و بر سر سایه نشان کند، و پس از آن بساعتی بنگرد. اگر سایه را در کم شدن بیند، هنوز وقت در نیامده باشد. و طریق آن آن است که در شهر، وقت بانگ نماز مؤذنی معتمد، سایه بالای «127» خود بنگرد، اگر سه قدم باشد مثلاً به قدم او، پس هر گاه که در سفر همچنان شود و زیادت شدن گیرد نماز گزارد. و اگر شش قدم و نیم بدان زیادت شود وقت نماز دیگر در آید، که سایه قامت هر شخصی به قدم او شش قدم و نیم است بتقریب.

576

پس سایه زوال هر روزی زیادت شود اگر سفر او از اول تابستان باشد، و اگر از اول زمستان بود هر روزی کم شود.

و نیکوتر چیزی که بدان سایه زوال دانسته شود میزان است. مسافر باید که آن را با خود دارد، و اختلاف سایه در هر وقتی بدان بیاموزد. و اگر موضع خورشید [274] از مستقبل قبله وقت زوال بداند، و در سفر به موضعی باشد که قبله در آن به دلیلی دیگر ظاهر شده باشد، امکان دارد که وقت را به خورشید بداند بدانچه میان دو چشم او ظاهر شود مثلاً اگر در شهر همچنین باشد.

و اما وقت نماز شام به غروب در آید، و لیکن باشد که کوهها مغرب را از او بپوشد. پس باید که جانب مشرق نگرد، اگر در افق تاریکی ظاهر شود که از زمین مقدار نیزه‌ای بالا شده است، وقت نماز شام بود.

اما وقت نماز خفتن به غایب شدن شفق دانسته شود، و آن سرخی است. و اگر به کوهها پوشیده شود، به ظهور ستارگان خرد و بسیاری آن توان دانست، که آن پس از غیبت سرخی باشد.

و اما صبح در اول دراز پیدا شود، چون دم گرگ، و آن را حکمی نیست تا زمانی بگذرد، پس سپیدی در پهنا ظاهر شود که به سبب ظهور دریافت آن به چشم دشوار نباشد، و آن اول وقت بود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لیس الصبح هكذا، و جمع بین کفیه، و انما الصبح هكذا، و وضع احدی سببیه علی الأخری و فتحهما، ای، «صبح همچنین نیست» و کف خو را فراهم آورد، «صبح نیست جز همچنین» و یکی از دو سبابه خود را بر دیگری نهاد و هر دو را بگشاد. و این اشارتی است بدان که آن پهنا باشد.

و به منازل ماه «128» گاهی بر آن «129» دلیل گرفته شود. و آن تقریب است نه تحقیق، بل اعتماد بر دیدن سپیدی است که در پهنا انتشار پذیرد. چه قومی گمان بردند که صبح به چهار منزل پیش از خورشید طلوع کند، و این خطاست، زیرا که آن صبح کاذب است. و محققان گفته‌اند: به دو منزل پیش از آن باشد. و این نیز تقریب است و بر آن اعتمادی نیست. چه بعضی منزلها

577

معارض «130» و منحرف بر آید، و زمان طلوع آن کوتاه بود، و بعضی منتصب «131» بر آید، و زمان طلوع آن دراز باشد. و آن در شهرها مختلف شود، اختلافی که ذکر آن درازی دارد «132». آری منازل آن را شاید که نزدیکی و دوری صبح بدان دانسته آید.

و اما ضبط «اول صبح» از روی تحقیق به دو منزل اصلا ممکن نیست. و در جمله چون چهار منزل باقی ماند تا طلوع قرص خورشید «133»، پس مقدار منزلی بیقین دانسته شود که صبح کاذب باشد، و چون قریب دو منزل ماند، طلوع صبح صادق تحقق پذیرد. و میان دو صبح مقدار چهار دانگ منزلی بتقریب مشکوک فیه بود که از وقت صبح صادق است یا کاذب، و آن آغاز ظاهر شدن سپیدی و پراکندگی آن است پیش از آن که عرض آن اتساع پذیرد. پس باید که روزه دارنده از وقت شك سحور بگذارد «134»، و قیام کننده پیش از آن وتر بگذارد، و نماز بامداد ادا نکند تا آن گاه که مدت شك بگذرد، و چون محقق شد ادا کند. و اگر مریدی خواهد که وقتی بتحقیق معین شود که در آن سحور تناول کند، و در عقب آن متصل بدان نماز گزارد، آن اصلا در قوت آدمیان نیست، بل از مهلتی چاره نبود برای توقف و شك، و جز بر معاینه اعتماد نیست «135»، و در معاینه جز بر آن که روشنی در پهنای افق منتشر شود تا به حدی که مبادی زردی پیدا آید.

و جمعی بسیار از مردمان در این غلط کرده‌اند و پیش از وقت نماز گزارده. و دلیل بر آن آن است که بو عیسی ترمذی در جامع خود «136» روایت کرده است از طلق بن علی «137» که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: کلا و اشربوا و لا یهیدنکم الساطع المصعد و کلا و اشربوا حتی یعترض لکم الاحمر، ای، بخورید و بیاشامید، و دمنده دراز شونده باید که شما را به ترك سحور از عاج «138» نکند، و بخورید و بیاشامید تا آن گاه که سرخی شما را پیش آید. و این صریح است در آن چه سرخی را رعایت باید کرد. بو عیسی گفت که در این باب از عدی حاتم و ابو ذر و سمره بن جندب روایتها آمده است. و این حدیثی حسن و غریب است. و عمل اهل علم بر این است.

و ابن عباس گفت: کلا و اشربوا ما دام الضوء ساطعا. و صاحب غریبین «139» ساطع را به

578

مستطیل تفسیر کرده است. ای، بخورید و بیاشامید تا آن گاه که روشنایی دراز باشد. پس اعتماد نیست مگر بر ظهور زردی، و چنانستی که آن مبادی سرخی است. و مسافر به معرفت وقتها بدان محتاج شود که گاه پیش از رحیل به نماز مبادرت کند تا فرود آمدن بر وی دشوار نباشد، یا پیش از خواب تا استراحت کند. و اگر دل بدان نهد که تا به وقت یقین تأخیر کند و به فوت فضیلت اول وقت مسامحت نماید، و رنج فرود آمدن و تأخیر خواب تا وقت یقین بکشد، از فرا گرفتن علم وقتها مستغنی شود «140». چه مشکل اول وقتهاست، نه میانه و نه آخر آن. و الله اعلم. [275]

و این هشتمین کتاب است از «ربع عادات» از کتب احیای علوم دین شامل دو باب:
باب اول در اباحت سماع باب دوم در آداب سماع و آثار آن به وجد و رقص و جامه دریدن

581

بسم الله الرحمن الرحيم حمد بی حد و شکر بی عد آفریدگار جهان را که اولیای خود را به آتش محبت بسوخت، و جانها و همتهای ایشان را به آرزوی لقا و مشاهده خود بیفروخت، و أبصار و بصایر ایشان بر مشاهده جمال حضرت خود موقوف کرد، تا از شراب روح وصال مست شدند، و از ملاحظه سبحات «1» جلال پست گشتند، و در هر دو کون چیزی جز وی ندیدند، و از هر دو سرای جز یاد وی نگزیدند، اگر در بصر ایشان صورتی ظاهر شد، بصیرت ایشان در آن مصوّر را یافت، و اگر به سمع ایشان نغمهای رسید، سرّ ایشان سوی محبوب شتافت، و اگر آوازی مزعج یا مقلق «2» شنیدند، انزعاج ایشان جز سوی او نبود و قلق «3» ایشان جز بدو نیفزود، و اگر صوتی مطرب «4» یا محزن «5» به گوش ایشان آمد، طرب ایشان جز بدو راه ننمود و حزن ایشان جز بدو نیاسود، و اگر نغمتی «6» مهیج یا مشوّق به سمع ایشان راه یافت، نشاط ایشان جز برای او نخاست و اشتیاق ایشان جز حضرت او نخواست و سماع ایشان جز از او حاصل نه آمد و استماع ایشان جز بدو واصل نگشت.

ایشانند آن جماعت که برای دوستی خود برگزید و از میان اصفیا و خواص خالص گردانید.

و درود بر محمد مصطفی، که برای واسطه قلاده رسالت وی را اختیار کرد، و بر اقربا و اصحاب او، که ایشان را برای پیشوایی و راهنمایی خلق پیدا آورد.

بدان که دلها و باطنها خزاین اسرار و معادن جواهر است. و جواهر آن همچنان پوشیده

582

است در دل که آتش در آهن و سنگ، و آب در زیر خاک و گل. و بیرون آوردن آن امکان ندارد جز به سماع با جوش «7». چه به شغاف «8» خاص خانه دل راهی نیست جز از دهلیز گوش. و نغمههای موزون متناسب خزینههای سینهها را پیدا گرداند و محاسن و مساوی «9» آن را به حد ظهور رساند.

و در حال شورانیدن، از کوزه دل بیرون نه آید جز چیزی که در او نهان است، چنانکه از کوزه گل ترشح ننماید مگر آن چه در آن است. پس نقدهای دل را سماع محکی صادق و معیاری ناطق است.

هرگز هیچ روحی به دل نرساند که نه چیزی را که بر او «10» غالب است بجنباند. و چون دلها. از آن جا که طبعهاست. مطیع و منقاد سمعهاست، تا سرّ آن در سماع نهان پیدا مآید و نیک و بد آن روی منماید، واجب باشد شرح سماع و وجد و آن چه در آن است، از فواید و آفات و آداب و هیئات، و ذکر اختلاف علما در آن چه از محظورات است یا از مباحات. و ما آن را به بیان رسانیم و در دو باب روشن گردانیم. ان شاء الله تعالی:

باب اول در اباحت سماع باب دوم در آداب و آثار آن [276] به وجد در دل و به رقص و به جامه دریدن در جوارح

باب اول در ذکر اختلاف علما در اباحت سماع و ظاهر کردن حق در آن و بیان قولهای علما و صوفیان در تحلیل و تحریم آن

بدان که سماع اول کار است، و آن در دل حالتی پیدا آرد که آن را وجد گویند، و از وجد تحريك اطراف «11» زاید: اما به حرکتی ناموزون که آن را اضطراب گویند، و اما موزون که آن را تصفيق «12» و رقص گویند. پس ما به حکم سماع آغاز کنیم و آن اول است، و قولهایی که مذهب هر کس از آن روشن شود بیاوریم، پس دلیل اباحت آن باز نماییم، پس جواب آن چه حرام دارندگان بدان تمسك نمودهاند. اما نقل مذاهب

قاضی بو طیب طبری- رحمة الله علیه- از شافعی و مالک و بو حنیفه و سفیان ثوری و جماعتی از علما- رضی الله عنهم أجمعين- نقل کرده است الفاضلی که بدان استدلال کند که آن را حرام داشتهاند.

و آورده است که شافعی- رضی الله عنه- در کتاب آداب القضاء گفته است که سرود گفتن لهُو مکروه است و باطل را ماند، و هر که از آن بسیار کند سفیه باشد و گواهی او نشنوند. و قاضی بو طیب گفته است که شنیدن آن از زن نامحرم نزدیک اصحاب شافعی به هیچ حال روا نباشد، اگر چه وی را ببینند یا نبینند، و اگر چه بنده باشد یا آزاد. و همو گفت که شافعی گفته است که صاحب کنیزك چون مردمان را برای سماع جمع کند سفیه باشد و گواهی او نباید شنید. همو گفت که از شافعی آمده است که زدن به قضیب «13» را کراهیت داشتی و گفتی که این چیزی است که زندیقان وضع کردهاند تا مردمان را از خواندن قرآن بدان مشغول کنند. و شافعی گفت که کراهیت نرد بازی، از جهت خبر، بیش از آن است که کراهیت دیگر بازیها، و من شطرنج دوست ندارم و همه بازیها را کراهیت دارم، زیرا که بازی کار اهل دین و مروت نیست.

و اما مالک- رضی الله عنه- از سرود نهی کرده است و گفته: کسی که کنیزکی خرد و آن را سرود گوی یابد، وی را رسد که آن را رد کند. و مذهب دیگر اهل مدینه، جز ابراهیم سعد، همین است. و اما بو حنیفه- رضی الله عنه- آن را کراهیت داشتی و شنیدن سرود را گناه دانستی. و دیگر اهل کوفه و سفیان ثوری و حماد و ابراهیم و شعبی و غیر ایشان همچنین. و کل آن چه گفتیم قاضی بو طیب طبری آورده است.

و بو طالب مکی- رحمة الله علیه- اباحت سماع از جماعتی نقل کرده است، و گفته که از عبد الله بن جعفر و ابن زبیر و مغیره بن شعبه و معاویه و غیر ایشان- رضی الله عنهم- نقل کردهاند که سماع شنیدهاند. و گفته است که بسیاری از صحابه و تابعین سماع کردهاند. و گفته که اهل حجاز همیشه در مکه سماع شنیدندی در فاضلترین ایام سال، و آن ایام تشریق است «14» که حق تعالی بندگان را در آن به ذکر خود فرموده است، و اهل مدینه همیشه موافق بر سماع بودند چون اهل مکه تا زمان ما.

و ما بو مروان قاضی را دریافتیم «15»، و او کنیزکان داشت که مردان را الحان شنوایند، و

ایشان را برای صوفیان مغنیه گردانیده بود. و گفت «16» که عطا را دو کنیزك بود که شعر به الحان خواندندی، و دوستان او آن را بشنیدندی. و بو طالب گفت که بو الحسن سالم «17» را گفتند که چگونه سماع را انکار مکنی و «18» جنید و سرّی سقطی و ذو النون آن را بشنیدندی. گفت: چگونه سماع را انکار کنم، که آن را روا داشته است و شنیده کسی که به از من است، عبد الله جعفر طیار سماع بشنیدی، و من لهو و لعب را در سماع انکار مکنم.

و یحیی معاذ گفت که سه چیز مفقود شده است: نیکو رویی با صیانت، و خوشی آواز با دیانت، و برادری با وفا. و در بعضی کتب این سخن بعینه از حارث محاسبی آورده‌اند. و در این دلیل است که او با زهدی و صیانتی و جدّی و تشمیری «19» که در دین داشت سماع را مباح داشتی.

و «20» ابن مجاهد در دعوتی که سماع نبودی نرفتی. و یکی از ایشان گفت که در دعوتی جمع شدیم و أبو القاسم پسر دختر منیع، و بو بکر داود، و ابن مجاهد و نظیر ایشان با ما بودند، و سماع حاضر شد، و ابن مجاهد پسر دختر منیع را تحریض کردن گرفت که ابن داود را بگوی تا استماع کند. ابن داود گفت که پدرم از احمد حنبل روایت کردی که او [277] سماع را کراهیت داشتی، و پدرم نیز کراهیت داشتی، و من بر مذهب پدرم هستم. و أبو القاسم بن بنت منیع گفت که جد من احمد منیع از صالح احمد روایت کرد که پدر او احمد قول ابن الخبازة بشنیدی. پس ابن مجاهد ابن داود را گفت که با من روایت پدر در باقی کن، و ابن بنت منیع را گفت که تو نیز روایت جد خود را بگذار، و تو ای بو بکر، چه مگویی در کسی که بیتی روایت کند؟ آیا حرام باشد؟ ابن داود گفت: نه. گفت: اگر خوش آواز باشد روایت او حرام شود؟ گفت: نه. گفت: اگر در روایت آن بیت را دراز بکشد و ممدود را مقصور کند و مقصور را ممدود، حرام شود؟ گفت:

من طاقت يك دیو نداشتم، طاقت دو دیو چگونه دارم! و بو طالب مکی گفت: ابو الحسن عسقلانی اسود از اولیا بود، او سماع بشنیدی و شیفته شدی. و در آن کتابی ساخته است و بر منکران رد کرده. و همچنین جماعتی در رد منکران آن تصنیفها کرده‌اند.

و یکی از مشایخ گفت که بو العباس خضر را دیدم و از او پرسیدم که در این سماع که اصحاب ما در آن مختلف شده‌اند چه گویی؟ گفت که سنگ لخشان «21» است که جز قدمهای عالمان بر آن ثابت نمائد.

و ممشاد دینوری گفت که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - را به خواب دیدم و گفتم:

یا رسول الله، از این سماع هیچ چیز را انکار مفرمایی؟ گفت: نمفرمایم، و لیکن بگوی ایشان را که افتتاح آن یا ختم آن به قرآن کنند.

و از طاهر بلال همدانی و راق که اهل علم بود حکایت شده که گفت: در جامع جدّه بر لب دریا معتکف بودم، روزی طایفهای را دیدم که در جانبی از آن قولی «22» میگفتند و مشنیدند. و من آن را به دل انکار کردم. پس پیغامبر را - صلی الله علیه و سلم - آن شب در خواب دیدم که در آن جانب نشسته، و پهلوی او أبو بکر صدیق - رضی الله عنه - نشسته بود، و أبو بکر قولی میگفت و پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - مشنید، و دست بر سینه خود منهد، چنانکه

صاحب وجد نهد.

و من در نفس خود گفتم: نایبستی که بدان جماعت که سماع مشنیدند انکار کردم، و اینک پیغامبر است- صلی الله علیه و سلم- که استماع مفرماید، و بو بکر- رضی الله عنه- قول مگوید. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- به من نگریست و گفت: هذا حق بحق، یا گفت: حق من حق.

مترجم مگوید: معنی بحق آن است که قیام آن به حق تعالی است. و معنی من حق آن است که صدور آن از حق تعالی است. و راوی در میان این دو لفظ متردد است.

و جنید گفت که رحمت بر این طایفه در سه حال نازل شود: در حال خوردن، زیرا که نخورند مگر پس از فاقه، و در حال مذاکرات علم، زیرا که محاورات ایشان در مقامات صدیقان باشد، و در حال سماع، زیرا که به وجد صادق شنوند و حق را بینند.

و از ابن جریح آمده که در سماع رخصت دادی. وی را پرسیدند که در روز قیامت در جمله نیکها باشد یا در جمله بدیها؟ گفت: نه در نیکها و نه در بدیها، زیرا که لغو را ماند، و خدای- عز و جل- در آن گفته است: لَا يُؤْخَذُكُمْ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ»23».

این آن است که از قولها نقل شده است. و هر که حق را از تقلید طلبد، هر گاه که در آن استقصا کند قولهای متعارض یابد، پس حیران بماند، یا سوی بعضی قولها به تشهی مایل شود. و

587

این همه قصور باشد، بل باید که حق را بطلبد به طریق آن. و آن بدان باشد که از مأخذهای خطر و اباحت بحث کند، چنانکه یاد خواهیم کرد.

بیان دلیل بر آن که سماع مباح است

بدان که معنی این سخن که «سماع حرام است» آن باشد که خدای- عز و جل- بر فعل آن عقوبت فرماید. و این کاری است که به مجرد عقل دانسته نشود، بل به سمع دانسته شود. و معرفت حکمهای شرعی محصور است در نص، یا قیاس بر منصوص. و به نص آن میخواهیم که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- به قول یا فعل خود ظاهر کرده باشد. و به قیاس آن معنی که از ألفاظ و افعال او مفهوم میشود. و چون در آن نصی نباشد و قیاسی بر منصوص مستقیم نشود، حرام گفتن آن سخنی باطل بود، و فعلی باشد که در آن حرجی نبود، چون دیگر مباحات. و در تحریم سماع نه نص دلالت میکند و نه قیاس. و در جوابی که دلیلهای جماعتی را که به تحریم مایلند خواهیم گفت آن روشن میشود. و هر گاه که جواب دلیلهای ایشان تمام شود، در اثبات این غرض بسنده بود. و لیکن ما ابتدا کنیم و گوییم که نص و قیاس هر دو بر اباحت آن دلیل است.

اما قیاس

آن که در سرود مغنیهای فراهم آمده است، و باید که نخست [278] از افراد آن بحث کرده شود، پس از مجموع آن. چه در آن شنیدن آواز خوش و موزون مفهوم است که دل را بجنباند. و صفت عامتر آن است که آن «آواز خوش» است. پس آواز خوش دو قسم باشد: موزون، و ناموزون. و موزون دو قسم بود: مفهوم، چون اشعار، و نامفهوم، چون آواز جمادات و دیگر حیوانات. اما شنیدن آواز خوش، از آن روی که خوش است، نباید که حرام بود، بل حلال

است به نص و قیاس.

اما قیاس آن که رجوع آن بدان است که حس شنوایی انسان لذت مییابد به ادراک آن چه مخصوص است بدو. و آدمی را يك عقل است و پنج حس. و هر حسی را ادراکی است. و در مدرکات آن حس چیزی است که در آن لذت است. و لذت بصر در دیدنیهای خوب است، چون سبزی و آب روان و روی نیکو، و در همه لونیهای خوب، و آن در مقابله آن است که مکروه است

588

از لونیهای تیره و زشت. و شم را نسیم بویهای خوش است، و آن در مقابله ننتیهای مستکره است. و ذوق را طعمهای لذیذ است، چون چربی و شیرینی و ترشی، و آن در مقابله تلخی رفته است. و لمس را لذت نرمی و نازکی است، و آن در مقابله درشتی و تندى «24» است. و عقل را لذت علم و معرفت است، و آن در مقابله جهل و بلادت است.

پس همچنین آوازهایی که دریافت آن به سمع است دو قسم است: مستلذ، چون آواز هزارستان و مزامیر، و مستکره، چون بانگ دراز گوش و غیر آن. و قیاس این حس و لذت آن بر دیگر حسها و لذتهای آن در غایت ظهور است.

و اما نص

دلیل بر آن که شنیدن آواز خوش مباح است منت نهادن حق تعالی است بر بندگان بدانچه گفته است: يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ «25». و در تفسیر این آیت گفتهاند که آن آواز خوش است. و در حدیث است: ما بعث الله نبيا الا حسن الصوت، ای، حق تعالی هیچ پیغامبری نفرستاده مگر خوش آواز. و پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- گفت: لله اشد اذنا للرجل الحسن الصوت بالقرآن من صاحب القينة إلى قينته، ای، هر آینه خدای- عز و جل- از مردی که قرآن به آواز خوش خواند به از آن استماع فرماید که صاحب مطربه از مطربه خود.

و در حدیث آمده است در معرض ثنای داود- عليه السلام- که او خوش آواز بود در نوحه کردن بر نفس خود و در خواندن زبور، تا به حدی که آدمیان و پریان و مرغان و وحشان «26» برای شنیدن آواز او فراهم آمدندی، و از مجلس او چهار صد جنازه و آن چه بدان نزدیک باشد در وقتها برداشته شدی. و پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- گفت در مدح بو موسی اشعری: لقد اعطى هذا مزمارا من مزامير آل داود، ای، این را مزمارى از مزامير آل داود داده شده است. مترجم مگوید که مزامير اینجا ضرب مثلی است، که از خوشی آواز چنانستی که در حلق او مزامير است. و به آل داود... «27» خواسته است.

و خدای- عز و جل- گفت: إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ «28». و این به مفهوم خطاب دلیل

589

است بر مدح آواز خوش. و اگر روا باشد که گفته شود که اباحت آواز خوش به شرط آن است که در خواندن قرآن باشد. لازم آید که شنیدن آواز هزارستان حرام بود، زیرا که او قرآن نمخواند. و چون شنیدن آواز غفل «29» که آن را معنی نیست روا میباشد، شنیدن آوازی که از آن حکمت و معنیهای صحیح

مفهوم شود چرا روا نباشد؟ چه بعضی از شعرها حکمت است، چنانکه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است «30» و این نظر است در آواز از آن روی که خوش باشد.

درجه دوم نظر است در آواز خوش موزون، چه موزونی ورای خوشی است. و بسیار آواز خوش باشد که از وزن بیرون بود، و بسیار آواز موزون باشد که خوش نبود. و آوازهای موزون به اعتبار مخارج آن سه است. چه آواز اما از جمادی بیرون آید، چون آواز نایها و رودها «31» و آواز طبل و قضیب و غیر آن، و اما از گلوی جانوری، و آن جانور یا آدمی بود یا غیر آن. چه آواز عندلیب و قمری و دیگر مرغان با خوشی آواز موزون است و مطلع و مقطع آن متناسب، و برای آن در شنیدن او لذتی است.

و اصل در آوازه‌ها گلوی جانوران است، و نای بر نسبت آواز گلو وضع افتاده است. و این [279] تشبیه صنعت به خلقت است. چه هیچ چیزی نیست از آن چه اهل صنعت آن را تصویر کرده‌اند که نه آن را مثالی است در خلقت، که حق تعالی در اختراع آن متفرد است، و صنّاع از آن آموخته‌اند و بدان قصد اقتدا کرده‌اند، و شرح آن دراز است. و شنیدن این آوازه‌ها مستحیل «32» است که از برای خوشی یا موزونی حرام باشد، چه آواز عندلیب و دیگر مرغان را هیچ کس حرام نگفته است. و میان نای گلوی «33» و نای گلوی فرقی نیست، و میان حیوان و جماد هم فرقی نه.

پس باید که بر آواز عندلیب قیاس کرده شود آوازه‌هایی که از دیگر جسمها به اختیار آدمی بیرون می‌آید، چون آوازی که از حلق بیرون می‌آید، و آوازی که از قضیب و طبل و دف و غیر آن بیرون می‌آید. و از این مستثنی نباشد جز ملاهی و رودها و نایهایی که شرع از آن منع فرموده است، نه برای لذت آن، چه اگر منع برای لذت بودی، پس هر چه آدمی از آن لذت یابد ممنوع بودی. و لیکن خمر حرام شد، و «34» حرص بر ضراوت «35» مردمان در خوردن خمر آن اقتضا کرد که

590

در باز داشتن از آن مبالغتی رود، تا «36» در ابتدای کار به شکستن خمها انجامید. پس آن چه شعار شرابخواران بود هم با آن حرام شد، و آن رودها و نایهاست و بس. و تحریم آن به تبعیت بود، چنانکه تحریم خلوت با زن بیگانه، زیرا که آن مقدمه شهوت است. و نگریستن در ران حرام است، زیرا که به عورت متصل است. و اندکی از خمر که مستی نکند «37» حرام است، زیرا که باعث است بر مستی. و هیچ حرامی نیست که آن را حریمی نیست و حکم تحریم بر حریم آن هم واقع است، تا وقایه حرام باشد و گرد بر گرد آن حصاری مانع بود. چنانکه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اِنَّ لَکُلِّ مَلِكٍ حَمَیٍّ و اِنَّ حَمَیَّ اللّٰهِ مُحَارَمَةٌ، ای، هر پادشاهی را حمایتگاهی «38» است و حمایتگاه خدای- عز و جل- حرام کرده‌های اوست. پس رودها و نایها به تبع خمر حرام شده است به سه علت:

یکی آن که داعی به شرب خمرند. چه لذتی که بدان حاصل شود به شرب خمر تمام شود.

و به مثل این علت، اندکی از خمر نیز حرام شده است.

دوم آن که چون عهد خمر خوردن نزدیک بود، آن مجلسها را که در آن به شرب انسی بوده باشد یاد دهد، «39» و آن سبب یاد آمدن شود، و یاد آمدن موجب آرزو و خاستن بود، و آرزو خاستن چون قوی شود مقتضی اقدام بود. و بدین علت در ابتدا از حنتم و مزفت و نقیر «40» نهی بود.

[مترجم مگوید:] و حنتم سبوی سبز را گویند، و بعضی گفته‌اند: سرخ را. و مزفت آوندی را گویند که به زفت

اندوده باشند، و زفت چیزی باشد مانند قیر که از درخت صنوبر بیرون آید.

و هیئت این آوندها مخصوص است به شراب، و دیدن صورت آن شراب را یاد دهد. و این علت غیر از علت اول است. چه در این علت لذت یاد دهنده معتبر نیست، چه در دیدن مطربه و آوندهای شراب لذتی نیست، «41» و لیکن از آن روی که یاد دهنده شرب است علت آواز است. پس اگر سماع شرب را یاد دهد، یاد دادنی که آرزوی خمر در دل بر انگیزد در کسی که با آن الفت گرفته باشد، او را از سماع، بخصوص این علت که در اوست، نهی باشد.

591

سوم آن که چون فراهم آمدن بر آن عادت فاسقان است، تشبیه بدیشان ممتنع بود. زیرا که هر قومی که تشبیه به قومی نماید، او از ایشان بود. و بدین علت مگوییم که سنتی که شعار مبتدعان گردد باید گذاشته شود «42»، از بیم تشبیه به ایشان. و بدین علت دهل که مخنثان زنند حرام است، و آن طبلی دراز است و میان باریک با دو سر پهن، و اگر نه تشبیه به ایشان بودی، آن چون طبلک حاجیان و غازیان بودی.

و بدین علت مگوییم که اگر جماعتی فراهم آیند و مجلسی بپارایند و اسباب شرب حاضر کنند و سکنگبین در قح ریزند و ساقی نصب کنند که بر ایشان بگردد و بدیشان دهد و ایشان از ساقی بگیرند و بخورند و جمع را خدمت کنند و سخنانی که میان شرابخواران معتاد است بگویند «43»، حرام باشد، اگر چه آن شربت در نفس خود مباح بود. زیرا که در آن تشبیه به مفسدان است. بل بدین سبب باز داشته شود از پوشیدن قبا و ستردن موی و گذاشتن بعضی از آن گرداگرد سر، در شهرهایی که در آن، قبا لباس اهل فساد است. و از آن در ما وراء النهر باز داشته نشود، چه آن جا قبا اهل صلاح را معتاد است.

و بدین معنیها نای عراقی و همه روده‌ها، چون جنگ و رباب و بربط و غیر آن، حرام شده است. و آن چه جز آن است در معنی آن نیست، چون شاهین شبانان و حاجیان و شاهین طبالان، و چون طبل و قزیب و هر آلتی که از آن آواز خوش و موزون بر آید. جز آن چه معتاد شرابخواران است. زیرا که آن همه به خمر تعلق ندارد و آن را یاد ندهد و آرزوی آن نه انگیزد و در آن [280] تشبیه به شرابخواران نباشد، و در معنی آن نبود و بر اصل اباحت بماند از روی قیاس بر آواز مرغان و غیر آن. بل گوییم که شنیدن روده‌ها از کسی که آن را بی نسبت و ناخوش زند هم حرام است.

و بدین روشن شود که علت تحریم آن مجرد لذت و خوشی نیست. بل قیاس آن است که چیزهای خوش همه حلال باشند، مگر آن که در تحلیل آن فساد است. خدای - عز و جل - گفت:

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ «44»، ای، بگوی «که حرام کرده است زینتی که خدای - عز و جل - برای بندگان خود بیرون آورده است و چیزهای خوش؟» و این آواها از آن

592

روی که آواهای موزون است حرام نیست، و به عارضی دیگر حرام شده است. چنانکه بیان عارضهای حرام کننده بخواهد آمد.

درجه سوم موزون و مفهوم، و آن شعر است. و آن جز از حنجره آدمی بیرون نیاید. و ما بقطع گوییم که آن مباح

است، زیرا که جز مفهومی زیادت نشده است. و سخن مفهوم حرام نیست و آواز خوش و موزون حرام نیست، پس چون آحاد حرام نباشد، مجموع از کجا حرام شود؟ آری، در مفهوم او نگریسته آید، اگر در آن محذوری «45» باشد، نثر و نظم آن و صوت و نطق آن حرام بود، با الحان باشد یا بی الحان.

و حق در این باب آن است که شافعی- رضی الله عنه- گفته است: الشعر كله كلام، فحسنه حسن و قبيحه قبيح، ای، همه شعر سخن است، خوب آن خوب است و زشت آن زشت. و هر گاه که روایت شعر بی صوت و لحن روا باشد، روایت آن با لحن هم روا باشد، چه افراد مباحت چون فراهم آید مباح باشد. و هر گاه که مباحی به مباحی پیوندد حرام نبود، مگر آن که در مجموع محذوری «46» باشد که در آحاد نبود. و اینجا محذوری «47» نیست. و روایت شعر چگونه منکر باشد؟

که پیش پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- روایت کرده‌اند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: انّ من الشعر لحكمة. و عایشه- رضی الله عنها- این بیت روایت کرده است، شعر:

ذهب الذين يعاش في أكناهم

و بقيت في خلف كجلد الاجرب

ای، رفتند کسانی که در کنف ایشان بتوان زیست، و ماندم با قومی بد که چون پوست گرگین بی منفعت و با مضرتند. و در صحیحین آمده است از عایشه- رضی الله عنها- که چون پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- به مدینه آمد، ابو بکر و بلال را- رضی الله عنهما- تب گرفت، و در مدینه و با بود، و من گفتم: ای پدر، خود را چگونه میبینی؟ و ای بلال، خود را چگونه میبایی؟ و بو بکر را- رضی الله عنه- چون تب گرفتی این بیت بخواندی، شعر:

كل امرئ مصبح في اهله

و الموت ادنى من شرك نعله

593

ای، هر فردی در میان اهل خود غارت کرده شده است، و او را مرگ نزدیکتر از بند نعلین اوست. و بلال را چون تب زایل شدی، آواز بلند کردی و این دو بیت خواندی، شعر:

الا ليت شعري هل ايتن ليلة

بواد و حولى اذخر و جليل

و هل اردن يوما مياه مجنة

و هل يبدون لي شامة و طفيل

ای، کاشکی بدانم که هیچ شبی به وادیی گذرانم؟ و گرد بر گردم خیر بویا و درخت ثمام باشد، و هیچ روزی به آبهای مجنه رسم و هیچ شامه و طفیل را بینم؟ مترجم مگوید که ثمام درختی است بس ضعیف که برگ دارد چون برگ خرما، و عرب شکاف خاتنها را از آن پر گرداند. و خیر بویا و ثمام در زمین مکه بسیار باشد. و مجنه موضعی است نزدیک مکه، و در جاهلیت آن جا بازار بوده است. و شامه و طفیل نام دو کوه است.

و عایشه گفت: من پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- از این خبر کردم، گفت (ص): اللهم حبب إلينا المدينة كحبا مكة، ای، ای بار خدایا، مدینه را بر ما دوست گردان چون دوست داشتن ما مکه را. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم-

هذا جمال لا جمال خبير

هذا أبر ربنا و اطهر» 46«

ای، این اشتران نه اشتران خیبر است، این نیکوتر، این [خانه] پروردگار ماست و پاکیزه‌تر. و نیز بار دیگر گفت:

اللهم انّ الامر امر الآخرة

فاغفر الانصار و المهاجرة» 47«

ای، ای بار خدایا، کار کار آخرت است، پس انصار و مهاجر را بیامرزد. و این در صحیحین است.
و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- برای حسان ثابت در مسجد منبر نهادی، و او بر آن بایستادی و از برای پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- مفاخرت نمودی یا وی را نصرت کردی. و پیغامبر (ص)

594

گفت: انّ الله يؤيد حسان بروح [281] القدس ما نافح او فاخر عن رسول الله، ای، خدای- عز و جل- حسان را مؤید گرداند به جبرئیل، ما دام که پیغامبر را نصرت کند، یا از برای وی مفاخرت نماید.
و چون نابغه [جعدی] شعر خود بر او خواند، وی را گفت: لا يفضض الله فاك، ای، خدای- عز و جل- دندان تو را شکسته مگرداند.

مترجم مگوید که لفظ «دهان» را به جای دندان یاد فرموده است، و آن مصطلح است.
و عایشه- رضی الله عنها- گفت: یاران پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- اشعار روایت کردند و پیغامبر- علیه السلام- تبسم مفرمود. و عمرو بن شریذ از پدر خود روایت کرده که در خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- صد بیت از شعر امیه ابی صلت روایت کردم و او میگفت:

هیه هیه، ای، بیار بیار. پس گفت: ان كاد في شعره ليسلم، ای، نزدیک آمده در شعر خود که اسلام آرد.
و انس گفت که برای پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در سفر اشتران را به خواندن شعر براننددی، انجشه اشتران زنان را حدا مخواند و براء بن مالك اشتران مردان را. پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: يا انجشة رويدك سوقك بالقوارير، ای، ای انجشه اشتران زنان را آهسته‌تر ران.

مترجم مگوید که قواریر شیشه‌ها را گویند، و از زنان بدان کنایت فرموده است. و برای ضعف عزیمت و قوت، ایشان را حدا کراهیت داشت، اما برای آن که اشتران تیزتر روند و زنان از آن رنج بینند، و اما به سبب آواز خوش که در دل ایشان صبوتی «47» پدید آید.

و همیشه حدا گفتن در پس اشتران از عادت عرب بوده است در زمان پیغامبر- علیه السلام- و در زمان صحابه. و آن نبودی جز به شعرهایی که به آوازهای خوش و لحنهای موزون ادا کرده شدی. و نقل نشده که کسی آن را انکار کردی، بل بسیار بودی که آن را التماس نمودندی: گاهی برای تحريك اشتران، و گاهی برای لذت. پس روا نباشد که حرام بود، از آن روی که سخنی مفهوم با لذت است که به آوازهای خوش و لحنهای موزون ادا کرده میشود.
درجه چهارم نظر است در آن از آن روی که جنباننده دل است، و برانگیزاننده آن چه بر او غالب

است. پس مگوییم که حق تعالی را سرّی است در مناسبت نغمه‌های موزون به ارواح، تا به حدی که وی را در آن «48» اثرهاست عجیب. چه بعضی آواها شاد کند، و بعضی اندوهگین [سازد]، و بعضی خواب آرد، و بعضی بخنداند و به طرب رساند، و بعضی آن است که از اندامها حرکت بیرون آرد بر وزن آن به دست و پای و سر.

و گمان نباید برد که آن برای دریافت معنی شعر است. چه آن اثر در روده‌ها هم هست، تا به حدی که گفته‌اند که هر که را بهار و زهرات آن و بربط و نغمات آن در جنبش نیارد، مزاج او متغیر باشد و علاج او متعذر بود. و چگونه آن از دریافت معنی باشد، که آن تأثر از طفلی که در گاهواره باشد هم دیده میشود، چه آواز خوش او را از گریه مانع میشود و نفس او را از سبب گریاننده مشغول میکند و به شنیدن آن مآرد. و اشتر با کجی طبع خود از خواندن شعر چنان اثر میپذیرد که بار گران را با آن سبک می‌شمارد، و راه دراز را از نشاط شنیدن کوتاه می‌پندارد. و آن نشاط در وی پیدا می‌آید که وی را مست و واله میگرداند. و مبینی که در حالی که بیابانها مالیده باشد «49» و در زیر محملها مانده باشد، چون آواز حدا بشنود گردن بر افرازد و گوش به حادی «50» دارد، و چنان شتافتن گیرد که محملها در جنبش آید. و بسیار باشد که از سختی رفتن و گرانی بار تنش تلف شود، و از غایت نشاط وی را از آن شعور نبود.

ابو بکر، محمد بن داود دینوری، که به رقی معروف بود، گفت که در بادیه‌های بودم و به قبیله‌های از قبایل عرب رسیدم، و مردی از ایشان مرا مهمان داشت و به خیمه برد، و در خیمه بندهای سیاه در بند دیدم، و پیش خیمه اشتران سقط شده، و اشتری پژمرده که گویی در نزع روح است، آن غلام مرا گفت: تو مهمانی و رعایت حق تو لازم باشد، در حق من شفاعتی کن، که این مرد در اکرام مهمان مبالغت نماید، و شفاعت تو را قبول فرماید و از من پند بردارد. پس چون طعام آوردند، من از خوردن امتناع نمودم و گفتم: تا شفاعت من در حق این بنده قبول نفرمایی من نان نخورم. گفت: این غلام مرا درویش گردانید و همه مال مرا هلاک گردانید. گفتم: چگونه؟

گفت: آوازی [282] خوش دارد، و اسباب معیشت من از این اشتران ممهّد مشد، پس او بارهای گران بر این اشتران نهاده و حدا میگفت، تا سه شب راه را از خوش آوازی او در يك شب قطع کردند، و چون بار ایشان فرود آورد همه سقط شدند مگر این یکی، و لیکن تو مهمان

منی و به حکم آن که اکرام تو واجب است، من او را به تو بخشیدم. و دینوری گفت: من خواستم تا آواز او بشنوم. بامداد او را گفت تا حدا گوید برای اشتری که آب میکشید از چاهی که آن جا بود.

چون آواز بلند کرد، اشتر رشته بگسست و سر در جهان نهاد، و من به روی در افتادم. و گمان نبرم که هرگز آوازی از آن خوشتر شنیده باشم.

پس تأثیر سماع در دلها محسوس است. و هر که سماع او را نجنباند ناقص باشد، و از اعتدال مایل، و از روحانیت دور، و در کثافت و درستی طبع زیادت از آن اشتران و مرغان بود، بلکه از دیگر ستوران، چه آن همه از نغمه‌های موزون متأثر شوند. و برای آن مرغان بر سر داود- علیه السلام- برای شنیدن آواز او بایستادندی.

و هر گاه در سماع به اعتبار تأثیر آن در دل نگری، روا نباشد که در آن حکم مطلق کنی، نه به اباحت و نه به تحریم، بل به حالها و شخصها و اختلاف طریق نغمه‌ها مختلف شود. و حکم آن حکم چیزی باشد که در دل بود. و بو سلیمان

دارانی گفت: سماع در دل حاصل نکند چیزی که در او نباشد، و لیکن بجنباند چیزی را که با او بود.

و سراییدن «51» به سخنان مسجع موزون معتاد است در موضعها، برای غرضهای مخصوص که بدان در دل اثرها بماند. و آن هفت موضع است:

اول سرود حجاج، که ایشان در شهرها با طبل و شاهین و سرود بگردند. و آن مباح است، زیرا که شعرهایی است که نظم شده است در صفت کعبه و مقام «52» و حطیم «53» و زمزم و جایهای دیگر عبادت، و صفت بادیه و غیر آن. و تأثیر آن انگیختن آرزوست به حج خانه خدای، و بر افروختن آتش اشتیاق که اصل آن حاصل باشد، و اگر نباشد برانگیزانیدن و جلب کردن اصل آن. و چون حج قربت است و اشتیاق آن ستوده است، پس تشویق سوی آن به کل آن چه شوق انگیزد ستوده باشد.

و چون واعظ را روا باشد که سخن خود را در وعظ نظمی دهد و به سجع بیاراید، و مردمان را به حج مشتاق گرداند به صفت کردن خانه و جایهای عبادت و ثواب آن، غیر او را در نظم شعر هم روا باشد. چه وزن چون به سجع پیوند و وقع سخن در دل بیشتر شود، و چون آواز

597

خوش و نغمه‌های موزون با آن ضم گردد وقع سخن تزیید گیرد، و چون طبل و شاهین و حرکات ایقاع با آن باشد تأثیر کمال پذیرد. و این همه جایز است تا آن گاه که نایها و رودها که شعار مفسدان است در آن داخل نشود.

آری، اگر مقصود وی تشویق کسی باشد که سفر حج وی را روا نباشد. چون کسی که فرض از نفس خود ساقط کرده باشد و مادر و پدر او را دستوری «54» ندهند، پس سفر او حرام باشد. پس تشویق او به سفر، به سبب سماع و به هر سخنی که شوق انگیزد، حرام باشد. چه تشویق به حرام حرام بود. و همچنین چون راهها ایمن نباشد و هلاک غالب بود، تحریک دلها به تشویق روا نباشد.

دوم آن چه معتاد غازیان است برای تحریض مردمان بر غزو. و آن نیز هم مباح است، چنانکه حجاج را. و لیکن باید که شعرها و طریق لحنهای ایشان مخالف شعرهای حاجیان باشد.

زیرا که بر انگیختن داعیه غزو به دلیر کردن باشد، و تحریک خشم بر کافران، و تحسین شجاعت، و حقیر داشتن نفس و مال به اضافت آن «55». و مثال شعرهای دلیر گرداننده، قول متنبی است، شعر:

فان لا تمت تحت السيوف مكرما

تمت و تقاسی الذلّ غیر مكرم

ای، اگر در زیر شمشیرها با کرامت نمیری، در رنج و خواری بی کرامت بمیری. و قول اوست:

یری الجبناء انّ الجبن حزم

و تلك خديعة الطبع اللئيم

ای، بد دلان پندارند که بد دلی هشیاری است، و آن فریبش طبع لئیم است. و امثال آن. و طرق وزنهای دلیر کننده مخالف طرق آرزو بر انگیزنده است. و این نیز مباح باشد در وقتی که غزو مباح بود، و مستحب بود در وقتی که غزو مستحب بود، و لیکن در حق کسی که وی را غزو روا باشد.

سوم شعرهای رجز که دلیران در وقت جنگ خوانند. و غرض از آن دلیر کردن نفس

خود بود و یاران [283] و تحریک نشاط برای جنگ. و در آن تمدح است به شجاعت و دلیری.

و چون آن به لفظی خوب و صوتی خوش باشد، وقع آن در نفس بیشتر بود. و آن مباح است در هر جنگی که مباح باشد، و مستحب است در هر جنگی که مستحب بود. اما در جنگ با مسلمانان و اهل ذمت و هر جنگی که محظور باشد، محظور بود. زیرا که تحریک داعیهها به سوی محظور محظور باشد. و آن منقول است از دلیران صحابه، چون علی و خالد و غیر ایشان.

و برای آن مگوییم که در لشکرگاه غازیان از زدن شاهین منع باید کرد، زیرا که آواز آن تنگدلی و اندوه آرد، و عده شجاعت را بگشاید، و صرامت «56» نفس را ضعیف گرداند، و به اهل و وطن آرزومند کند، و در جنگ سستی آرد. و همچنین دیگر صوتها و لحنها که رقت آرد، چه لحنهایی که موجب رقت و اندوه باشد مخالف لحنهایی است که مقتضی حرکت و دلیری بود.

پس هر که آن بکند بر قصد آن که دلها را متغیر گرداند و در جنگی که مستحب باشد رأیها را سست گرداند، او عاصی بود. و اگر در جنگ محظور [با قصد ایجاد سستی] «57» آن را کار بندد مطیع باشد.

چهارم آوازهای نوحه و نغمه‌های آن و تاثیر آن در انگیختن غم و گریه است و ملازمت اندوه و دلتنگی. و آن دو قسم است: ستوده است و نکوهیده.

اما نکوهیده چون غمی که بر فوت چیزی بود. و خدای عز و جل- گفته است: لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ «58»، ای، تا اندوهگین نشوید بر چیزی دنیاوی که از شما فوت شود. و اندوه بر مردگان از این جمله است، چه آن ناپسندیدن قضای خدای است، و تأسف بر چیزی دنیاوی که از شما فوت شود و آن را تدارک نیست. و این اندوه چون نکوهیده است، تحریک آن به نوحه نیز نکوهیده باشد. و برای آن در نوحه نهی صریح آمده است.

و اما اندوه ستوده اندوه آدمی است بر تقصیرهای خود در کار دین، و گریه بر گناهان خود.

و گریستن و اندوهگین شدن و خود را به گریندگان و اندوهگنان مانده گردانیدن، برای جبران خطاها، ستوده است، چون گریستن آدم (ع). و تحریک و تقویت این نوع اندوه نیز ستوده است، زیرا که باعث است بر آن چه در تدارک آن تشمّر نموده آید. و برای آن نوحه داود- علیه السلام-

ستوده بود، چون با غم دایم و گریه پیوسته بر خطا و زلت خود نوحه میکرد. او به نفس خود با اندوه و گریه میبود و دیگران را در اندوه و گریه مآورد، تا به حدی که جنازهها از مجالس نوحه او بر مداشتند، چه آن اثر به ألفاظ و الحان خود منمود. و آن ستوده است، زیرا که چیزی که به کاری ستوده ادا کند ستوده باشد. و از این سبب بر مذکر خوش آواز حرام نیست که بر منبر شعرهای غم افزای با رقت به الحان بخواند، و یا خود بگرید و به گریندگان تشبیه نماید، تا به واسطه آن دیگران را در گریه آرد و اندوه ایشان بر انگیزد.

پنجم سماع در اوقات شادی، برای آن که شادی انگیخته شود و بیفزاید. و آن مباح باشد، اگر شادی مباح بود، چون سماع در ایام عید و عروسی، و در وقت باز آمدن از سفر، و در ولیمه و عقیقه «59»، و همچنین در وقت ولادت و

خته، و هنگام یاد گرفتن و حفظ قرآن، چه آن همه برای اظهار شادی معتاد است. و وجه جواز آن آن است که بعضی از لحنها شادی و طرب انگیزد. و هر چه شادی کردن بدان روا باشد، انگیختن شادی در آن روا بود. و دلیل بر این معنی از نقل آن است که چون پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- از سفر باز آمد، زنان بر بامها این بیتها به لحن میگفتند و دف میزدند، شعر:

طلع البدر علینا

من ثنّات الوداع

وجب الشکر

علینا ما دعا لله داع

ایّها المبعوث فینا

جنت بالامر المطاع «60»

و این اظهار شادی است به مقدم او. و آن شادی ستوده بوده است، پس اظهار آن به شعر و نغمات و رقص و حرکات هم ستوده باشد. و از بعضی صحابه- رضی الله عنهم- آمده است که در شادی که بدیشان رسیدی بر جستند، چنانکه بزودی در احکام رقص بخواهد آمد. و آن به قدوم هر مسافری که شادی به قدوم او روا باشد جایز است. و هر سببی از اسباب شادی همین حکم دارد. و دلیل بر این آن است که در صحیحین آمده است که عایشه- رضی الله عنها- گفت که

600

پیغمبر را- صلی الله علیه و سلم- دیدم که مرا به ردای خود میپوشید، و من به حبشیان که در مسجد بازی میکردند منگریستم تا آن گاه که ملول شدم. پس این به رغبت کنیزکی اندک عمر که بر بازی حریص باشد تقدیر گیرید، و این اشارتی است به بسیاری ایستادن.

و مسلم و بخاری نیز در حدیث عقیل از زهری از عروة از عایشه روایت کرده‌اند که بو بکر- رضی [284] الله عنه- بر وی در رفت «61»، و دو کنیزک در نزدیک وی در ایام منی دف میزدند و سرود میگفتند، و پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- جامهای در سر کشیده بود، ابو بکر ایشان را بانگ برزد، پیغمبر- علیه السلام- روی باز کرد و گفت: دعها یا ابا بکر فاتھا ایام عید، ای، بگذار ایشان را ای ابو بکر که روزهای عید است.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت: پیغمبر- علیه السلام- مرا میپوشید، و من به حبشیان که در مسجد بازی میکردند منگریستم، پس عمر- رضی الله عنه- ایشان را زجر کرد «62»، و پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: امّا یا بنی ارفدة. و بنی ارفدة آن گروه از حبشیان را گویند که رقص کنند. و در حدیث عمرو بن حارث از ابن شهاب مثل این آمده است.

و در حدیث بو طاهر از ابن وهب آمده است که عایشه گفت: به خدای که پیغمبر را- علیه السلام- دیدم که بر در حجره من مایستاد، و حبشیان در مسجد پیغمبر به حربه‌ها بازی میکردند، و پیغمبر- علیه السلام- مرا به ردای خود میپوشید تا من بازی ایشان مبینم، و برای من مایستاد تا آن گاه که من باز میگشتم.

و از عایشه- رضی الله عنها- آمده است که من به لعبتان «63» بازی میکردم نزدیک پیغمبر- علیه السلام- و یاران من بر من آمدندی، و ایشان از پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- پنهان شدند، و پیغمبر- علیه السلام- ایشان را بر من

فرستادی و ایشان با من بازی کردند.

و در روایتی آمده است که پیغمبر- علیه السلام- وی را «64» گفت که آن چیست؟ گفت: این دختران منند. گفت (ص): آن چه در میان ایشان مبینم چیست؟ گفت: آن اسب است. گفت (ص): آن چه بر تن اوست چیست؟ گفت: دو بال وی است. گفت (ص): اسب را دو بال باشد؟

گفت: آیا نشنیده‌ای که سلیمان- علیه السلام- اسبان داشت، و اسبان وی را دو بال بود؟ پیغمبر- علیه السلام- بخندید چنانکه دندانهای خرد وی ظاهر شد. و این حدیث نزدیک ما

601

محمول است بر آن چه معتاد کودکان است در ساختن صورت از خرچه‌ها، بی آن که صورت وی را تمام کنند، به دلیل آن که در بعضی روایتها آمده است که آن اسب را دو بال بود از رقعها. و عایشه- رضی الله عنها- گفت که پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- بر من در آمد، و به نزدیک من دو کنیزك بودند که سرود بعثت می‌گفتند.

مترجم می‌گوید که بعثت موضعی است در مدینه که اوس و خزرج آن جا جنگ کرده بودند «65» و در آن شعرها گفته‌اند. و با غین معجم [بعثت] تصحیف این است.

پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- بر فراش باز غلتید و روی به جانبی دیگر کرد. و بو بکر- رضی الله عنه- در آمد و مرا بانگ بر زد و گفت: مزار شیطان نزدیک پیغمبر چه کار! پیغمبر- علیه السلام- روی سوی او کرد و گفت: دعهما، ای، بگذار ایشان را. و چون پدرم غافل شد، من ایشان را به چشم اشارت کردم، و ایشان رفتند.

و روز عید بود که سیاهان به حربها و سپرها بازی می‌کردند، من از پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- التماس نمودم، و او به ابتدا مرا گفت که خواهی که نظاره کنی؟ گفتم: آری. گفت:

بیا. و مرا بر پس خود بایستانید، و رخسار من بر رخسار او بود، و گفت: دونکم یا بنی ارفده، ای، به بازی مشغول شوید ای بنی ارفده. تا چون من ملول شدم، گفت: بس کردی؟ گفتم: آری. گفت:

اکنون برو. و در صحیح مسلم بر این جمله آمده است که سر بر کتف او نهادم و بازی ایشان دیدم، تا آن گاه که به طبع خود باز گشتم.

و این همه حدیثان در صحیحین است. و نص صریح است در آن چه سرود و بازی حرام نیست. و در آن دلالتی است بر انواع رخصتها:

اول بازی، و عادت حبشیان در رقص و بازی پوشیده نماند.

دوم کردن بازی در مسجد.

و سوم قول پیغمبر- صلی الله علیه و سلم: دونکم یا بنی ارفده. و این فرمودن بازی و در خواستن آن است، پس چگونه حرام توان گفت:

و چهارم باز داشتن ابو بکر و عمر- رضی الله عنهما- از انکار و تغییر آن و علت گفتن که این روز عید است، ای، عید وقت شادی باشد، و این اسباب شادی است.

و پنجم بسیار ایستادن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در مشاهده آن و شنیدن آن برای موافقت عایشه- رضی الله عنها- و آن دو دلیل است بر آن که خوشخویی برای تطیب دل زنان و کودکان به دیدن بازی، به از درشتی زهد و نقشف در امتناع نمودن و باز داشتن آنان از آن.

و ششم گفتن پیغامبر- علیه السلام- بر سبیل ابتدا عایشه را که خواهی که بنگری، نه از آن روی که عایشه- رضی الله عنها- التماس نمودی و او را از موافقت چاره نبود، چه منع پس از درخواست سبب وحشت باشد، و اما در ابتدای به سوال حاجت نباشد. [285]

و هفتم رخصت در سرود گفتن و دف زدن آن دو کنیزک، با آن چه آن را به مزامیر شیطان نسبت کردند. و در آن بیان است که مزامیر حرام غیر آن است.

و هشتم آن که آواز دو کنیزک به گوش مبارک او میرسید و او باز غلتیده بود، و اگر در موضعی روده‌ها زدندی، نشستن آن جا جایز نشمردی تا آواز آن به گوش او رسد. و این دلیل است بر آن چه آواز زنان حرام نیست چنانچه آواز مزامیر حرام است، بل آن جا حرام شود که بیم فتنه باشد.

و این قیاسها و نصها دلیل است بر اباحت سرود، و رقص، و دف زدن، و با حربه و سپر بازی کردن. و دیدن رقص حبشیان و زنگیان در همه وقتیهای شادی قیاس به روز عید است، چه آن وقت شادی است. و در معنی آن است عروسی و ولیمه و عقیقه و ختنه و روز باز آمدن از سفر و دیگر اسباب شادی و همه چیزهایی که شاد شدن بدان روا باشد. و شادی روا باشد به زیارت دوستان و دیدن ایشان و فراهم آمدن با ایشان در يك جا، برای طعامی یا سخنی، که اینها نیز مظنه سماع است.

ششم سماع عاشقان، برای جنبانیدن اشتیاق و انگیختن عشق، و تسلیت نفس. پس اگر در مشاهده معشوق باشد، غرض تأکید لذت بود، و اگر در فراق او بود، غرض انگیختن آرزو باشد. و آرزو اگر چه در آن درد است، نوعی لذت دارد چون امید وصال با آن باشد. چه امید لذیذ باشد و نومیدی مؤلم. و قوت لذت امید بر اندازه قوت آرزو و دوستی آن چیز باشد که امید ممدارد.

پس در این سماع، انگیختن عشق باشد و جنبانیدن شوق و حاصل کردن لذت امید که در وصال تقدیر کند، با مبالغت در صفت جمال محبوب. و این حلال است اگر وصال آن کس که

آرزو مبرود حلال است، چنانکه کسی با زن یا سریت «66» خود عاشق باشد، پس گوش به سرودش دارد تا لذت دیدن او تضاعف پذیرد. و چشم از دیدن و گوش از شنیدن و دل از دریافتن لطیفه‌های وصال و فراق نصیب گیرد، و اسباب لذت مترادف شود. و این نوع تمتعی است از مباحات دنیا و متاع آن، و موجبات دنیا جز لهو و لعب نیست «67»، و این از آن جمله است.

و همچنین اگر کنیزک او را کسی غصب کند یا غایب شود، یا سببی از اسباب میان ایشان حایل گردد، روا باشد که آرزوی خود را به سماع بجنباند و لذت امید وصال را برانگیزاند. و اگر کنیزک را بفروشد، یا زن را طلاق دهد، پس از آن، سماع بر او حرام شود. چه روا نباشد که تحریک آرزو کند، جایی که تحقیق آن به وصال و دیدار روا نبود.

و اما کسی که صورت کودکی یا زنی که وی را حلال نباشد در نفس وی متمثل شود و آن چه شنود بر او حمل کند، این حرام باشد، زیرا که جنباننده اندیشه است در کارهای محظور، و انگیزنده داعیه چیزی که رسیدن بدو مباح نباشد. و بیشتر فاسقان و سفهای جوانان در وقت هیجان شهوت، از اضمار «68» چیزی از آن خالی نباشند. و سماع در حق ایشان ممنوع است، برای آن که در ایشان دردی پوشیده است، نه برای کاری که رجوع آن به نفس سماع است. و برای آن حکیمی را از عشق پرسیدند، گفت: دودی است که به دماغ آدمی در شود، و زایل کننده آن جماع است، و انگیزنده آن سماع.

هفتم هر که خدای تعالی را دوست دارد و دوست او باشد و مشتاق لقای او باشد، در چیزی ننگرد که نه او را در آن ببند، و به گوش او چیزی نرسد که نه از او یا در حق او شنود، سماع در حق او مهیج شوق او باشد و مؤکد دوستی و شوق او، و از آتشرنه دل او آتش محبتها جهاند، و از مکاشفات و ملاطفات او حالهایی پیدا آرد که آن را صفت نتوان کرد. کسی شناسد آن را که جام آن نوشیده باشد و جامه آن پوشیده. و کسی که از کندی احساس طعم آن نیارد چشید و از ضعیفی بار آن نتوان کشید، آن را انکار نماید.

و این حالها را به زبان صوفیان وجد خوانند، و آن را از «وجود» گرفتهاند، ای، در دل خود حالها یابند که پیش از سماع نیافته باشند. و آن حالها اسباب روانف «69» و توابع شود، که آتش آن

604

دل وی را بسوزاند و از کدورت پاك گرداند، چنانکه آتش زر و نقره را از غش آن پاك کند، و به سبب صفایی که در پی آن حاصل آید او را مشاهدات و مکاشفات روی نماید، و آن غایت مطالب دوستان خدای است، و نهایت ثمره همه قربتها، و رساننده به آن «70» از جمله قربتها بود، نه از جمله معاصی و مباحات.

و سبب حصول این حالها در دل به سماع آن است که در مناسبت نغمهای موزون با ارواح، و مسخر [286] شدن ارواح آن را، و اندر پذیرفتن آن از نغمهای موزون به اشتیاق و نزاع، و غم و شادی، و انبساط و انقباض، سرّی الهی است. و شناختن سبب در تأثیر ارواح به آوازه از دقایق علم مکاشفه است. و بلید جامد سخت دل بی روزی از لذت سماع تعجب نماید از لذت یافتن شنونده و وجد و تغیر لون او، همچون تعجب بهیمه از لذت لوزینه، و تعجب عتین از لذت مباشرت، و همچون تعجب کودک از لذت ریاست و توسّع در اسباب جاه، و همچون تعجب جاهل از لذت معرفت الهی و لذت معرفت جلال و عظمت و عجایب صنع او.

و آن همه را يك سبب است، و آن سبب آن است که لذت نوعی ادراك است، و ادراك مقتضی مدرک است، و مستدعی قوه مدرکه. و هر که قوه ادراك او کمالی ندارد، تلذذ او از آن صورت نبیند. و چگونه لذت طعامها یابد کسی که ذوق ندارد؟ و چگونه لذت لحنها ادراك کند کسی که بی سمع باشد؟ و آیا لذت معقولات داند کسی که عقلش معدوم بود؟ پس همچنین ذوق سماع دل را، پس از رسیدن آواز به سمع، به حسی باطن باشد که در دل است، و هر که را آن مفقود باشد، لذت آن هر آینه در نیابد.

سؤال در حق باری تعالی عشق چگونه متصور شود، تا سماع محرك آن باشد؟

جواب هر که خدای تعالی را بشناسد، هر آینه وی را دوست گیرد، و هر که را شناختن او مؤکد شود، دوستی او مؤکد گردد، به قدر آن که معرفتش مؤکد بود، و دوستی مؤکد را عشق خوانند. و عشق را معنی نیست جز دوستی

مؤكد مفرط. و برای آن عرب چون پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- دیدند که در کوه حرا برای عبادت خلوت میکرد، بدین عبارت صفت گفتند: اِنَّ محمداً قد عشق ربّه.

605

و بدان که هر جمالی که هست نزد دریابنده آن جمال محبوب است. و حق تعالی جمیل است و جمال را دوست دارد. و لیکن جمال اگر به تناسب خلقت و صفای لون باشد، آن را به حس بصر در توان یافت. و اگر جمال به جلال و عظمت و بلندی مرتبت و نیکویی صفات و اخلاق و ارادت نیکو برای همه خلق، و افاضت آن بر ایشان پیوسته «71»، و غیر آن از صفت‌های باطن بود، آن را به حس دل ادراک توان کرد. و لفظ جمال نیز در آن استعارت باشد. پس چون گفته شود که فلان با جمال و حسن است، مراد صورت او نبود، و بدان آن خواسته‌اند که او خوب اخلاق و ستوده صفات و نیکو سیرت است، تا به حدی که برای آن صفت‌های باطن، مرد دوست گرفته شود برای استحسان آن صفت‌ها، چنانکه برای صورت ظاهر. و این دوستی چون مؤکد شود آن را عشق خوانند. و بسیار غالیان «72» باشند در دوستی ارباب مذاهب، چون شافعی و مالک و بو حنیفه- رضی الله عنهم أجمعین- تا به حدی که جانها و مالها در نصرت و موالات ایشان بذل کنند، و در غلو و مبالغت از همه عشق‌ها در گذرند.

و از عجایب است که مفهوم شود عشق شخصی که هرگز صورت او دیده نشود، و نشنوده باشند که آیا خوب است یا زشت و او اکنون مرده بود، و لیکن برای جمال صورت باطن و سیرت پسندیده، و خیرهایی که اهل دین را از عمل او حاصل شود، و جز آن خصلتها. و مفهوم نشود عشق کسی که در عالم هیچ خیری و جمالی و محبوبی نباشد که نه حسنهای از حسنات او بود، و اثری از آثار کرم او، و قطرهای از دریای جود او، بل هر حسن و جمال که در عالم به عقلها یا به بصرها یا به سمعها یا به دیگر حسها دریافته میشود، از ابتدای عالم تا انتهای آن، و از اوج ثریا تا حضیض ثری، ذرهای از خزاین قدرت اوست، و لمعهای از انوار حضرت او.

پس کاشکی بدانمی که چگونه معقول نباشد دوستی کسی که صفتش این بود؟ و چگونه دوستی او مؤکد نشود نزدیک عارفان صفات او؟ تا «73» از آن حد در گذرد که اطلاق نام عشق بر او ظلم باشد در حق او، برای آن که قاصر بود از آن چه کمال دوستی او از آن مفهوم شود.

پس پاکی و دوری از عیب مر آن را که به شدت ظهور از اظهار احتجاب نموده است، و به اشراق نور از ابصار استتار فرموده. و اگر نه آنستی که به هفتاد حجاب از نور خود احتجاب فرموده است، هر آینه جلال و کبریای هستی او بسوختی ابصار ملاحظان جمال حضرت او را. و

606

اگر نه ظهور او سبب خفای او بودی، عقلها مبهوت شدی، و دلها مدهوش گشتی، و قوتها عاجز ماندی، و عضوها بریختی. و اگر دلها از آهن و سنگ ترکیب شده بودی، در تحت مبادی انوار تجلی او [287] پست گشتی، چه بینایی شبیرک غایت نور خورشید را از کجا طاقت دارد؟ و تحقق این اشارت در «کتاب محبت» بخواهد آمد، و روشن خواهد شد که دوستی غیر خدای جهل است و قصور است. بل کسی که به معرفت متحقق بود، جز خدای را نشناسد، که در وجود، از روی حقیقت، جز حق تعالی و افعال او نیست.

و هر که افعال را بشناسد، از آن روی که افعال است، از معرفت فاعل به غیر او در نگذشته باشد. و هر که شافعی را مثلاً شناسد و علم و تصنیف او را، از آن روی که تصنیف اوست، نه از آن روی که پوست و کاغذ و ورق و حبر و سخن منظوم و لغت تازی است، معرفت و محبت او از شافعی در نگذشته باشد و به غیری نرسیده. پس هر موجودی که جز حق تعالی است، آن تصنیف اوست و صنع بدیع او. پس هر که آن را از آن روی شناسد که صنع حق تعالی است، و از صنع صفات صانع ببیند، چنانکه در حسن تصنیف فضل مصنف و جلالت قدر او، معرفت و محبت او مقصور باشد بر خدای - عز و جل - و از او به دیگری نرسیده.

و از حد عشق آن است که قابل شرکت نباشد. و هر چه جز این عشق است قابل شرکت است. چه هر محبوبی که جز اوست نظیر او متصور است، اما در وجود و اما در امکان، و اما این جمال را دومی متصور نیست، نه در امکان و نه در وجود، پس اسم عشق بر دوستی غیر او مجاز محض باشد، نه حقیقت.

آری، ناقصی که از نقصان خود به ستور نزدیک باشد، از لفظ عشق در نیابد جز وصالی که عبارت است از بسودن ظواهر اجسام و قضای شهوت مباشرت. و با مثل این دراز گوش لفظ عشق و شوق و وصال و انس نباید گفت، بل این لفظها و معنیها از وی دور باید داشت، چنانکه نرگس و سپر غم از ستور نگاه باید داشت، و او را به اسفست «74» و کاه و برگ شاخهها مخصوص باید گردانید. چه اطلاق ألفاظ در حق باری تعالی آن گاه روا بود که موهم معنی نباشد که تقدیس وی از آن واجب بود. و اوهام به اختلاف فهمها مختلف شود. و در امثال این ألفاظ، این دقیقه را ببايد دانست. بل دور نباشد که از مجرد شنیدن صفات خدای تعالی و جدی غالب زاید که به

607

سبب آن رگ دل شکافته شود.

و بو هریره - رضی الله عنه - روایت کرد که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت که در بنی اسرائیل کودکی بود بر فراز کوهی، از مادر خود پرسید که آسمان را که آفرید؟ گفت: خدای تعالی. گفت: زمین را که آفرید؟ گفت: خدای تعالی. گفت: کوهها را که آفرید؟ گفت: خدای تعالی.

خدای - عز و جل - گفت ابرها را که آفرید؟ گفت: خدای - عز و جل - گفت: من خدای را کاری عظیم مشنوم، پس نفس خود را از کوه در انداخت و پاره پاره شد. و چنانستی که چیزی که بر جلال حق تعالی و بر کمال قدرت او دلیل منکدر بشنید و در طرب آمد، و او را وجدی حاصل شد و از وجد خود را بینداخت.

و کتابهای آسمانی فرستاده نشده است، مگر برای آن که مردم بر ذکر خدای در طرب آیند.

یکی از ایشان گفت: در انجیل نبشته دیدم: برای شما سماع فرمودیم در طرب نیامدید، و مزامیر در کار آوردیم رقص نکردیم. ای، شما را به ذکر خدای تعالی تشویق کردیم مشتاق نشدید.

و این است اقسام سماع و بواعث و مقتضیات آن که خواستیم یاد کنیم. و بقطع ظاهر شد که سماع در بعضی مواضع مباح است، و در بعضی مندوب.

سؤال هیچ جایی هست که در آن حرام است؟

جواب پنج عارض است که سماع بدان حرام شود: عارضی در شنواننده، و عارضی در آلت استماع، و عارضی در نظم صوت، و عارضی در نفس شنونده یا در مواظبت بر آن، و عارضی در آن که شخص از عوام خلق باشد. چه

ارکان سماع: شنوانده است، و نفس شنونده، و آلت استماع.

عارض اول آن که سماع کننده زنی باشد که دیدن او روا نباشد، و از سماع او بیم فتنه باشد، و کودکی که از او بیم فتنه بود همین حکم دارد. و این حرام است، برای آن که در او بیم فتنه است. و آن برای سرود نیست. بل اگر زنی چنان باشد که آواز «75» او در سخن گفتن بی لحن در فتنه اندازد، شنیدن سخن او روا نباشد، و شنیدن آواز «76» او در سخن گفتن و در قرآن خواندن نیز، و همچنین کودکی که از او بیم فتنه باشد.

608

سؤال آیا در همه حالها حرام باشد تا در آن مطلقا بسته شود، یا حرام نباشد مگر آن جا که بیم فتنه بود، و در حق کسی که در معرض فتنه باشد؟

جواب از روی فقه این مسئله محتمل است و تعلق به دو اصل دارد: یکی آن که خلوت با اجنبیه و دیدن روی او حرام است، اگر چه بیم فتنه باشد یا نباشد، زیرا که مظنه فتنه است به اجمال. پس شرع به بستن آن در مطلقا حکم فرموده است، بی آن که به صورتها التفات کند. دوم آن که نگرستن در کودکان مباح است، مگر جایی که بیم فتنه بود. و کودکان به زنان لاحق نهاند در عموم منع، بل حال را در آن متابعت باید کرد. و آواز «72» زن میان این دو اصل دایر است. اگر بر نگرستن در زنان قیاس کنیم مطلقا منع باید کرد. و این قیاسی نزدیک است. و لیکن میان این دو صورت فرق است. چه شهوت در اول هیجان داعی نگرستن است و داعی شنیدن آواز «73» نیست.

و تحریک نظر شهوت مماس «74» را چون تحریک سماع نیست، بل آن سختتر است. و آواز «75» زن در غیر سرود عورت نیست، چه زنان همیشه در زمان صحابه- رضی الله عنهم- با مردان حدیث «76» میگفتند در سلام و فتوا پرسیدن و مشاورت و غیر آن. و لیکن سرود را اثری زاید است در تحریک شهوت. پس قیاس آن بر نگرستن با کودکان اولتر، چه آنان را حجاب صورت فرموده‌اند، چنانکه زنان را پوشیده داشتن آواز «77» فرموده بودند. پس باید که سبب بر انگیزتن فتنه پیروی شود و تحریم بر آن مقصور کرده آید. و این در نظر من به قیاس نزدیکتر است، و به حدیث دو کنیزك که در خانه عایشه- رضی الله عنها- سرود میگفتند مؤکد میشود. چه معلوم است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آواز ایشان مشنید و از آن احتراز نفرمود، و لیکن چون او را بیم فتنه نبود، پس احتراز نکرد. پس این به حالهای زن و مرد، از جوانی و پیری، مختلف میشود. و دور نباشد که در مثل این معنی کار به حالهای زن و مرد اختلاف پذیرد، چه ما مگوییم که پیر را در حال روزه قبله روا باشد و جوان را نه. و قبله داعی مباشرت است و آن در روز محظور است. و سماع داعی نگرستن و مقاربت است و آن حرام است. پس آن نیز به شخصها مختلف شود.

عارض دوم در آلت سماع. بدانچه از شعار شرابخواران یا مخنثان است، چون نایها و

609

رودها و دهلکها، و این سه نوع حرام است. و آن چه جز آن است بر اصل اباحت باقی است، چون دف، اگر چه در او جلاجل «77» باشد، و چون طبل و شاهین و زدن به قضیب «78» و دیگر آلتها. عارض سوم در نظم آواز، و آن شعر است. پس اگر در او چیزی از فحش و هجو بود، یا دروغ باشد بر خدای- عز

و جل- یا بر پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- یا بر صحابه، چنانکه برخی روافض در هجای صحابه و غیر آن مرتب کرده‌اند، شنیدن او حرام باشد، به لحن و بی لحن. و شنونده شریک گوینده است. و همچنین آن چه در وصف زنی معین باشد، زیرا که وصف زن پیش مردان روا نباشد. و اما هجو کافران و مبتدعان جایز است. چه حسان ثابت از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- مدافعت نمودی و کافران را هجو کردی، و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آن را رخصت فرموده بود.

اما نسیب و آن تشبیب یا شعری است که در وصف زلف و رخ و خوبی قد و قامت و دیگر صفتهای زنان باشد. و در آن نظر است. و درست آن است که نظم و روایت آن به سرود یا غیر سرود حرام نیست. و بر مستمع واجب است که آن را بر زنی معین حمل نکند مگر بر زن و کنیزک خویش. و اگر بر بیگانهای حمل کند گناهی باشد بدان حمل و گردانیدن اندیشه. و کسی که صفت او این باشد باید که اصلاً از سماع بپرهیزد، چه کسی که بر او عشق غالب باشد هر چه شنود بر آن حمل کند، اگر چه لفظ مناسب آن باشد یا نه، که هیچ لفظی نیست که نه حمل آن بر معنیها به طریق استعارت ممکن است.

پس کسی که بر دل او دوستی خدای تعالی غالب است، به سیاهی زلف ظلمت کفر اندیشد، و به روشنی رخسار نور ایمان، و به ذکر وصال لقای حق تعالی، و به ذکر فراق حجاب از حق تعالی، در زمره مردودین، و به ذکر رقیب، که روح وصال را مشوش کننده است، عوایق دنیا و آفات آن، که مشوش کننده دوام انس به خدای تعالی است، اندیشد. و در حمل کردن بر آن به استنباطی و تفکری و مهلتی حاجت نباشد، بل معنیهایی که بر دل غالب است مقارن شنیدن لفظ در دل غالب شود. چنانکه آمده است که یکی از مشایخ به بازاری گذشت و از شخصی شنید که مگفت الخیار عشرة بحبة. و جدی بر وی غالب شد. پس از آن از وی پرسیدند که این وجد از چه

610

بود؟ گفت: قیمت ده کس از خیار مردمان حبه‌ای باشد، قیمت شرار مردم چه بود.

و یکی از ایشان در بازاری رفت، از آدمی شنید که مگفت: آی سعتر بری «78». و جدی بر او ظاهر گشت. وی را گفتند که وجد از چه پیدا آمد؟ گفت: چنان شنیدم که مگفت: اسع تر بری، ای، سعی کن تا نیکویی من بینی. و باشد که عجمی را از بیتی تازی وجدی حاصل شود. چه بعضی حرفهای آن موافق حرفهای عجمیت باشد و او از آن معنی دیگر مفهمد. چنانکه آمده است که یکی بخواند:

و ما زارني في الليل إلا خياله «79». عجمی را از آن وجد افتاد. او را از آن پرسیدند، گفت: شنیدم که مگفت «ما زاریم» و همچنین است که مگفت- و لفظ «زار» در پارسی کسی را گویند که بر شرف هلاک باشد- و او همچنان توهم کرد که مگوید که «ما همه در شرف هلاکیم» و خطر هلاک آخرت در دلش پیدا آمد.

و کسی که سوخته محبت الهی است، وجد او بر اندازه فهم او باشد، و فهم او به اختیار تخیل او. و شرط تخیل آن نیست که موافق مراد شاعر و لغت او باشد. پس آن وجد حق و صدق است. و هر که از هلاک آخرت بترسد سزاوار باشد بدانچه عقلش مشوش شود و اعضایش مضطرب گردد. پس در تغییر لفظها بسی فایده نیست، بل کسی که بر او عشق مخلوقی غالب بود باید که از سماع احتراز کند به هر لفظ که باشد. و کسی که بر او دوستی خدای تعالی غالب بود، ألفاظ او را زیان ندارد، و مانع نباشد از فهم معنیهای لطیف که تعلق آن به مجاری همت شریف او باشد.

عارض چهارم در شنونده. و آن چنان است که شهوت بر او غالب بود، و او در غفلت و نادانی جوانی باشد، و این صفت بر وی غالبتر باشد از غیر آن. پس سماع بر او حرام است، خواه بر دلش محبت شخصی معین غالب باشد یا نه، چه او به هر گونه‌ای که باشد، صفت زلف و رخ و وصال و فراق به سمع او نرسد که نه آن شهوت او را بجنباند، و حمل کند بر صورتی که شیطان بدان در دل او بدمد. پس آتش شهوت اشتعال پذیرد، و داعی شر قوت گیرد، و آن یاری

611

اتباع شیطان باشد، و خذلان عقلی که از آن مانع است، و آن از احزاب الهی است «80». و در دل میان لشکرهای شیطان- و آن شهوتهاست- و میان انصار الهی- و آن انوار عقل است- کارزار پیوسته است، مگر در دلی که یکی از این دو لشکر فتح کرده است و بر آن به کلیت مسئولی گشته. و غالب دلها آن است که لشکر شیطان آن را فتح کرده است و بر آن غالب شده، پس حاجت باشد که برای انزعاج آن لشکر اسباب قتال از سر گرفته آید. پس بسیار گردانیدن سلاحهای خصم و تیز کردن آن چگونه روا باشد؟ [288] «81» در حالی که سماع در حق مثل این شخص تیز کننده سلاح لشکر شیطان است «82» عارض پنجم آن است که شخص از عوام خلق باشد. و دوستی خدای تعالی بر او غالب نبود تا سماع در حق وی محبوب شود، و شهوت بر وی نیز مسئولی نبود تا در حق وی محظور گردد، و لیکن در حق او مباح باشد چون دیگر لذتهای مباح. الا آن که اگر آن را عادت و سیرت خود سازد و بیشتر اوقات خود را بر آن مقصور کند، این همان سفیه باشد که گواهی او بدان رد شود، چه بر بازی مواظبت «83» نمودن جنایت است. و چنانکه گناه صغیره به مواظبت کبیره شود، بعضی مباحات نیز به مواظبت صغیره گردد. و آن چنان باشد که بر متابعت زنگیان و حبشیان مداومت نماید، و پیوسته نظاره بازی ایشان کند. و آن ممنوع باشد، اگر چه اصل آن ممنوع نیست، چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- کرده است.

و شطرنج بازی از این قبیل است. چه آن مباح است، و لیکن مواظبت بر آن مکروه است، کراهیتی سخت. و هر گاه که غرض بازی باشد و تلذذ به لهو، آن برای آن مباح باشد که دل را آسایش دهد. چه آسایش دادن دل علاج او باشد در بعضی وقتها، تا دواعی آن در نشاط آید، و در دیگر وقتها به جد در دنیا، چون کسب و تجارت، یا در دین، چون نماز و قرائت، بپردازد. و استحسان بازی میان جدّ چون استحسان خال است بر رخسار. و اگر خال همه روی را بگیرد در غایت زشتی باشد، و به سبب بسیاری آن، خوب زشت شود. چه نه هر چه نیکوست بسیاری آن نیکو باشد، و نه هر چه مباح است بسیاری آن مباح بود، بل نان مباح است و بسیار خوردن آن حرام باشد.

612

سؤال چون سیاق این سخن بدان مانجامد که در وقتی مباح است و در وقتی نه، پس چرا در اول مباح مطلق گفتی؟ چه نفی و اثبات «82» مطلق در موضع مفصل گفتن خطا باشد.

جواب بدان که این سخن غلط است، زیرا که مطلق چیزی را نباید گفت که در عین آن تفصیل باشد. اما تفصیلی که از حالهای عارض زاید که بدان پیوندند، آن مانع مطلق گفتن نبود. چه اگر کسی را پرسند که خوردن انگبین حلال است یا نه، ببايد گفت که حلال است، اگر چه بر محروری که وی را زیان دارد حرام باشد. و چون از خمر پرسند، ببايد گفت که حرام است، اگر چه کسی را که لقمهای در گلوی گرفته باشد و مشروبی دیگر که آن را فرود توان برد نیابد حلال

است، و لیکن از آن روی که خمر است حرام است، و به حاجتی عارضی مباح میشود. و غسل از آن روی که انگبین است حلال است، و به زیبایی عارضی حرام مگرردد. و چیزی که عارضی باشد بدان التفاتی نبود، چه بیع حلال است، و به عارض آن چه از وقت بانگ نماز آدینه باشد و به دیگر عارضها حرام شود. پس سماع از جمله مباحات است، از آن روی که سماع آوازی موزون خوش مفهوم است، و تحریم آن بر کاری عارضی است که از حقیقت ذات آن بیرون است. و چون از دلیل حلالی آن پرده برداشته شد، به خلاف کسی که پس از ظهور دلیل خلاف کند التفاتی نباشد.

و اما شافعی- رضی الله عنه- تحریم سماع اصلا از مذهب او نیست، چه نص فرموده است و گفته «مردی که آن را پیشه سازد گواهی او نباید شنید»، زیرا که آن لهو است، و مکروهی است که باطل را ماند. و هر که آن بکند به سفاهت نزدیک باشد، و به سقوط مروت منسوب شود، اگر چه حرام ظاهر التحریم نیست. و اگر نفس خود را به سرود منسوب نکند، و برای آن کسی بر او و او بر کسی نرود، و جز بدان شناخته نشود که در حال به طرب آید و ترنم کند، گواهی او بدین ساقط نشود. و حدیث دو کنیزک را که نزدیک عایشه- رضی الله عنها- سرود میگفتند دلیل آورده است.

و یونس عبد الاعلی گفت که از شافعی پرسیدم که اهل مدینه سماع را مباح داشتهاند.

گفت: هیچ کس از علمای حجاز نمیدانم که سماع را کراهیت داشتهاند، مگر آن چه از آن در صفتها باشد.

613

و اما حدا و ذکر ظللها و ربعها، و خوب گردانیدن آواز به الحان و شعرها مباح است. و آن جا که گفته است «لهوی مکروه است که باطل را ماند» درست گفته است که لهو است، و لیکن لهو از آن روی که لهو است حرام نیست. و بازی مردم حبشه و رقص ایشان لهو بود و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در آن منگریست و کراهیت نمداشت. بل خدای- عز و جل- به لهو و لغو مؤاخذت نمفرماید اگر مراد از آن فعلی بفایده باشد، چه اگر آدمی بر خود موظف کند که هر روز صد بار دست بر سر خود نهد، عبثی بود که در آن فایدهای نیست و حرام نبود، بل خدای- عز و جل- گفته است، قوله تعالی: لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ «83»، ای، خدای- عز و جل- شما را نگیرد به لغوی که در سوگند [289] از شما رود. و چون نام خدای تعالی بر طریق سوگند بر چیزی یاد کند و آن را مخالفت نماید، با آن چه در آن فایدهای نبود، بدان گرفتار نباشد، پس به شعر و رقص چگونه گرفتار بود.

و اما آن چه گفته است که «باطل را ماند» این سخن بر تحریم دلالت نکند. بل اگر صریح بگفتی که باطل است هم دلیل تحریم نبود، بل دلیل آن بودی که از فایده خالی است، چه باطل آن است که در آن فایدهای نیست. و اگر مردی مثلا زن خود را گوید که من نفس خود را به تو بفروختم، و زن گوید من خریدم، آن عقدی باطل باشد هر گاه که مقصود از آن بازی و مطایبت بود و حرام نباشد، مگر آن گاه که مقصود از آن تملیک محقق بود که در شرع ممنوع است.

و اما آن چه گفته است که «مکروه است» آن را بر بعضی مواضع حمل باید کرد یا بر تنزیه.

چه او به نص فرموده است بر آن چه شطرنج بازی مباح است، و یاد کرده است که «من همه بازیها را کراهیت دارم». و تعلیل او بر دلیل است، زیرا که گفته است که «آن از عادت اهل دین و مروت نیست»، و این دلیل تنزیه است. و آن چه به سبب مواظبت بر آن، گواهی رد کند نیز دلیل تحریم نیست، چه به خوردن نان در بازار و آن چه در مروت قدح کند هم گواهی رد شود. بل جولاهگی مباح است و از پیشههای اهل مروت نیست، و گواهی کسی که

حرفتش خسیس باشد هم مردود است. پس تعلیلش دلیل است بر آن که به کراهیت تنزیه خواسته است. و در غیر او از کبار ائمه نیز ظن بر این است. و اگر تحریم خواستهای آن چه یاد کردیم حجت است بر ایشان.

614

بیان حجت کسانی که سماع را حرام مدارند و جواب آن
حجت آوردند قول خدای- عز و جل- را: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ «84». ابن مسعود و حسن بصری و نخی گفتند که «لهو الحديث» سرود است. و عایشه- رضی الله عنها- از پیغامبر (ص) روایت کرد: أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ الْقَيْنَةَ وَ بَيْعَهَا وَ ثَمْنَهَا وَ تَعْلِيمَهَا، ای، خدای تعالی کنیزک مطربه را و فروختن وی را و بهای آن و تعلیم آن حرام کرده است. جواب اما جاریه. مراد از این آن کنیزک است که برای مردمان در مجلس شراب سرود گوید، که سرود زن بیگانه برای فاسقان و کسی که او را بیم فتنه بود حرام است. و مقصود ایشان از «مطربه» جز آن چه حرام است نبود. و اما سماع کنیزک برای مالک خود، تحریم آن از این حدیث مفهوم نیست، بل برای غیر مالک نیز اگر بیم فتنه نباشد هم. به دلیل آن چه در صحیحین آمده است از سماع دو کنیزک در خانه عایشه- رضی الله عنها-.

و اما خریدن «لهو الحديث» و دین را بدان بدل کردن، تا بدان گمراه گرداند از راه حق- سبحانه و تعالی- حرام و نکوهیده است، و در آن منازعت نیست. و هر سماع بدل از دین و خریده شده بدان و گمراه کننده از راه خدای تعالی نیست. و مراد از آیت آن است، چه اگر قرآن برای اضلال خوانده شود حرام باشد. آمده است که یکی از منافقان مردمان را امامت کردی و نخواندی مگر سوره عبس و تولى را برای آن چه در آن عتاب با پیغامبر است- صَلَّى الله عليه و سلم- و عمر- رضی الله عنه- مخواست که وی را بکشد، چون فعل او را به سبب گمراهی که در آن بود حرام دید. پس اضلال شعر و سرود به تحریم اولی باشد.

حجت دیگر قول خدای است- عز و جل: أَلَمْ يَنْهَ عَنْ الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ، وَ تَصْحَكُونَ وَ لَا تَبْكُونَ، وَ أَنْتُمْ سَامِدُونَ «85». ابن عباس گفت که «سمود» به لغت حمیری سرود را گویند.

جواب پس باید که خنده و عدم گریه نیز حرام باشد. زیرا که آیت بر آن مشتمل است. و اگر گویی که آن مخصوص است به خندیدن بر مسلمانان برای اسلام ایشان، گوییم که شعر نیز

615

مخصوص است به اشعار ایشان، و سرود ایشان در معرض استهزای بر مسلمانان، چنانکه خدای- عز و جل- گفت، قوله تعالى: وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ «86». و بدین شاعران کافران را خواسته است، و این دلالت نکردی بدانچه هنر نظم شعر در نفس خود حرام است.

حجت دیگر آن که جابر روایت کرد که پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- گفت: کان ابلیس اول من ناح و اول من تغنى، ای، ابلیس اول کسی بود که نوحه کرد و سرود گفت. پس میان نوحه و سرود جمع فرمود.

جواب لا جرم چنانچه نوحه داود- علیه السلام- و نوحه گناهکاران بر گناه خود از آن مستثنی است، همچنان سرودی که برای تحریک شادی و غم اشتیاق باشد، جایی که تحریک آن روا است، از آن مستثنی است. بل همچنان که [290] سرود دو کنیزک روز عید در خانه پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- و سرود ایشان در وقت قدوم پیغامبر- صَلَّى الله عليه

و سلم- از سفر و قول ایشان: طلع البدر علينا من ثنّيات الوداع»87» از آن مستثنی است.

حجت دیگر أبو امامه از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- روایت کرد که گفت (ص): ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله تعالى له شيطانين على منكبيه يضربان بأعقابهما على صدره حتى يمسك، ای، هیچ احدی صدای خود را به سرود بلند نکند مگر آن که خدای تعالی دو شیطان انگیزد که بر دوشهای او نشینند و با پاشنههای خود بر سینه او زنند تا آن گاه که باز ایستد.

جواب آن بر انواع سرود حرام که پیش از این گفتیم محمول است. و او آن است که از دل آن چه مراد شیطان است از شهوت و عشق مخلوق بجنباند. و اما آن چه شوق به خدای تعالی را بجنباند، یا شادی را به عید یا زادن فرزند یا باز آمدن غایب باعث شود، همه اینها ضد مراد شیطان است، به دلیل قصه آن دو کنیزک و بازی مردم حبشه و اخباری که از صحاح نقل کردیم.

پس تجویز در يك موضع نقص است در اباحت، و منع در هزار موضع محتمل تأویل است و محتمل تنزیه. اما فعل را تأویلی نیست. چه آن چه فعلش حرام شود، آن به عارض اکراه حلال خواهد شد بس، و آن چه فعلش حلال بود، به عارضهای بسیار حرام شود، حتی نیتها و قصدها.

616

حجت دیگر آن که عقبه عامر روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: كل شيء يلهو به الرجل فهو باطل الا تأديبه فرسه و رميه بقوسه و ملاعبته لامرأته، ای، هر چه مرد بدان بازی کند باطل است، مگر ریاضت دادن اسب و تیراندازی و بازی با اهل خود.

جواب لفظ «باطل» دلیل تحریم نیست، بل دلیل عدم فایده است، و آن مسلم است، با آن چه تلّهی «87» به دیدن حبشیان از این سه بیرون است و حرام نیست، بل به محصور غیر محصور الحاق کرده شود از طریق قیاس. چنانکه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: لا يحل دم امرئ مسلم الا بإحدى ثلاث «88». فانه يلحق به رابع و خامس. ای، کشتن مسلمانان را در این حدیث به سه خصلت محصور کرده است، و چهارم و پنجم بدان لاحق میشود. و همچنین ملاعبت اهل را فایدهای نیست مگر تلذذ. و در این نیز تلذذ است، با آن چه تفرج به بستانها و شنیدن آواز مرغان و انواع مزاح از جمله لهو است و چیزی از آن حرام نیست، اگر چه صفت کردن بدان که باطل است رواست.

حجت دیگر قول عثمان بن عفان- رضی الله عنه- ما تغتبت و لا تمنيت و لا مسست ذكری بيمينی منذ بايعت رسول الله صلی الله علیه و سلم.

جواب مبادی که تمنی و بسودن قضیب «89» خود به دست راست حرام باشد، اگر این دلیل تحریم سرود بود. و از کجا ثابت شد که عثمان- رضی الله عنه- جز حرام نگذاشتی؟ «90» حجت دیگر قول ابن مسعود است: الغناء ينبت النفاق في القلب، ای، سرود نفاق رویاند در دل. و بعضی در این روایت زیادت کردهاند و گفتهاند: كما ينبت الماء البقل، ای، چنانکه آب تره را رویاند.

و این حدیث را مرفوع آوردهاند از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- و آن صحیح نیست. و جماعتی محرم «91» بر ابن عمر بگذشتند و میان ایشان مردی مغنی بود، گفت: «92» الا لا اسمع الله لكم، الا

لا اسمع الله لكم، ای، مشنواناد خدای شما را. و برای تأکید این جمله را دو بار بگفت. و نافع گفت: در خدمت ابن عمر به راهی مرفتم، پس وی آواز نی شبانی شنید، دو انگشت خود در دو گوش نهاد و از راه بگذشت، و دایم مرا میگفت مشنوی، تا آن گاه که بگفتم که نمشنوم، پس انگشتان خود بیرون آورد و گفت که پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- دیدم که همچنین کرد. و فضیل عیاض- رحمة الله علیه- گفت: الغناء رقية الزنا، ای، سرود افسون زناست. و یکی از ایشان گفت که سرود جویندهای است از جویندگان فجور. و یزید ولید گفت: پرهیز از سرود، که او شهوت را زیادت کند و مروت بیران «93» کند و به جای خمر بایستد و کار مستی بکند، و اگر لا محاله بخواهید کردن، زنان را از آن دور دارید، که سرود باعث زناست.

جواب آن چه ابن مسعود گفت که «غناء نفاق رویاند» در حق مغنی خواسته است که آن در حق او نفاق رویاند، چه همه غرض او آن باشد که خود را بر مردمان عرضه دارد و آواز خود را رواجی دهد، و همیشه نفاق میکند و بر مردمان مرود تا مردمان در سرود او رغبت نمایند. و آن نیز موجب تحریم نیست، چه پوشیدن جامههای فاخر و بر نشستن بر اسبان راهوار و دیگر انواع آرایش و مفاخرت به کشت و زرع و ستوران در دل نفاق و ریا رویاند، و آن همه را حرام نگویند.

و سبب پیدا آمدن نفاق در دل تنها معصیت نیست، بل تأثیر مباحات که مواقع نظر خلق است در آن بیشتر است. و برای آن عمر- رضی الله عنه- از اسبی که زیر رکاب او راهوار رفت فرود آمد و دمش ببرد، چه در نفس خود خرامشی و کبری دید برای خوبی رفتار او. و مبدأ نفاق از مباحات است.

و آن چه ابن عمر گفت که «خدای تعالی مشنواناد»، آن دلیل تحریم از آن روی که سرود است نیست، بل ایشان محرم بودند و فحش لایق ایشان نبود. و از مخایل ایشان ظاهر شده بود که سماع ایشان برای وجد و اشتیاق زیارت خانه خدای تعالی نیست، بل برای مجرد لهو است. پس آن را بر ایشان انکار کرد، چه به نسبت حال ایشان و حال إحرام منکر بود. و در حکایت احوال، وجوه احتمال بسیار باشد.

و اما نهادن انگشت در گوش معارض است بدان که [291] نافع را نفرمود که انگشت را در

گوش نهد، و شنیدن آن بر او انکار نکرد. و در گوش خود بدان انگشت نهاد که خواست که گوش و دل خود را در حال منزله دارد از آوازی که روا باشد که لهو را بجنباند، و از فکرتی که در آن بوده است، یا ذکری که او بدان سزاوارتر بوده، مانع شود.

و همچنین فعل پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- با آن چه ابن عمر را منع نکردی، بر تحریم دلالت نکند، بل دلالت کند که آن ترك اولی است. و ما مدانیم که در اکثر احوال اولی ترك آن است. بل ترك بیشتر مباحات دنیا اولی است چون دانسته شود که در دل مؤثر است، چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- پس از آن چه از نماز فارغ شد، جامه أبو جهم را بکشید، چه بر او علمها بود که دل او را مشغول کرد، و آن دلیل تحریم نیست. پس شاید که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در حالتی بود که آواز شبیل «94» او را از آن حالت مشغول مکرد، چنانکه علم در نماز وی را مشغول مکرد. بل حاجت به انگختن حالهای شریف از دلها به حیل سماع قصور است به اضافت «95» کسی که پیوسته در مشاهده حق

تعالی است. و برای آن علی حصری گفت که چه کنم از سماعی که چون گوینده آن بمیرد انقطاع پذیرد. و این اشارتی است به آن که سماعی که از حق تعالی است دایم باشد. پس پیغامبران دایم در لذت شنیدن و دیدن باشند، پس محتاج نشوند به حیل تحریک کننده‌ای.

و اما قول فضیل و قولهای دیگران که بدان نزدیک است بر عاشقان و جوانان پر شهوت محمول است. و اگر آن عام بودی از دو کنیزك در خانه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شنیده نشدی.

و اما قیاس

غایت آن چه در آن یاد کنند آن باشد که بر روده‌ها قیاس کرده شود، و فرق آن سابق شده است. یا گفته آید که آن لهو و لعب است. و این سخن درست است، و لیکن همه دنیا لهو و لعب است. و عمر- رضی الله عنه- زوجه خود را گفت: اِنَّمَا أَنْتَ لَعِبَةٌ فِي زَاوِيَةِ الْبَيْتِ، ای، تو جز لعبتی نه ای در زاویه و گوشه خانه. و همه ملاعبت با زنان لهو است، مگر حراثتی که سبب وجود فرزند است.

و همچنین مزاحی که در او فحش نیست حلال است، و آن نقل شده است از

619

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- و از صحابه- رضی الله عنهم- چنانکه تفصیل آن در «کتاب آفات زبان» بخواهد آمد. و کدام لهو زیادت از لهو حبشیان و زنگیان در بازی ایشان؟ و اباحت آن به نص ثابت است. با آن که من مگویم که لهو آسایش دهنده دلهاست، و سکبار کننده است از گرانیهای فکرت. و دلها چون به ستم بر کاری واداشته شود کور گردد، و آسایش دادن آن اعانتی باشد بر جد. و مواظبت کننده بر تفقه مثلا باید که روز آدینه در عطلت باشد، زیرا که عطلت روزی در دیگر روزها نشاط انگیزد «96». و مواظب نمازهای نافله باید که در بعضی وقتها معطل باشد، و برای آن نماز در بعضی اوقات کراهیت است. پس عطلت معونتی است بر عمل، و لهو معونتی است بر جد. و بر جد محض و حق صبر نکند مگر نفسهای پیغامبران. و لهو داروی دل است از درماندگی و ملال. پس باید که آن مباح باشد، و لیکن باید که بسیار به کار بسته نشود، چنانکه دارو بسیار به کار نباید بست. پس لهو بر این نیت قربت شود. این در حق کسی است که سماع در دل او صفتی ستوده را تحریک ندهد، بل او را جز لذت و استراحت محض نباشد. پس باید که آن او را مستحب باشد تا به واسطه آن به مقصودی رسد که یاد کردیم، آری، این دلالت کند بر نقصان از ذروه کمال، چه کمال آن بود که محتاج نباشد که نفس خود را به غیر حق آسایش دهد. و لیکن حسنات نیک مردان سینات مقربان باشد. و هر که محیط باشد به دانستن علاج دلها و وجوه تلافی در آن برای رسانیدن به حق، بقطع بداند که آسایش دادن به امثال این کارها دارویی سودمند است که از آن بی نیازی نیست. و الله اعلم و احکم.

باب دوم در آثار سماع و آداب آن [292]

بدان که اول درجه سماع فهم مسموع باشد، و حمل آن بر معنی که در خاطر مستمع افتد، پس فهم وجد بار آرد، و وجد حرکت جوارح بار آرد. پس نظر در این سه مقام است.

620

مقام اول- در فهم

و آن به اختلاف احوال شنونده مختلف شود. و شنونده را چهار حالت است:

یکی آن که شنیدن او به مجرد طبع باشد،

ای، در سماع او را نصیبی نبود جز آن چه از لحنها و نغمهها لذت یابد. و این مباح است. و آن خسیستترین مرتبتهای سماع است، چه در آن اشتر شریك وی است، و همچنین دیگر ستوران، بل این ذوق جز حیات را اقتضا نکند، و هر حیوانی را نوعی تلذذ است به آواز خوش.

حالت دوم «97» آن که بشنود و فهم کند،

و لیکن بر صورت مخلوق حمل کند، اما معین و اما غیر معین. و آن سماع جوانان و ارباب شهوت است. و ایشان شنیده را بر حسب اعتبار شهوتها و مقتضی حالهای خود حمل کنند. و این حال خسیستر از آن است که در آن سخنی باید گفت، مگر به بیان خست آن و باز داشتن از آن.

حالت سوم «98» آن که بر احوال نفس خود حمل کند در معاملت او با خدای - عز و جل

- و گشتن حالهای او که گاهی تیسر باشد و گاهی تعدر. و این سماع مریدان است، خاصه مبتدیان، چه مرید را لا محاله مرادی باشد و آن مقصد او بود. و مقصد او موقف خدای - عز و جل - است و دیدن او و رسیدن بدو از طریق مشاهده بسر و برداشتن پرده. و او را در مقصد خود راهی است که در آن سلوک نماید، و معاملتهایی که بر آن مواظبت باشد، و حالهایی که در معاملات وی را پیش آید.

و چون دل عتاب یا خطاب شنود، یا قبول یا رد، یا وصل یا هجر، یا نزدیکی یا دوری، یا تلهف «99» بر چیزی فوت شده، یا تعطش به کاری چشم داشته، یا اشتیاق به وارد، یا امید یا نومیدی، یا انس یا وحشت، یا وفای به عهد یا نقض عهد، یا بیم فراق یا شادی وصال، یا یاد مشاهده حبیب

621

یا مدافعت رقیب، یا تقاطر «99» عبرات «100» یا تواتر حسرات «101»، یا درازی فراق یا عزیزی «102» وصال، یا غیر آن، از آن چه اشعار بر وصف آن مشتمل باشد، هر آینه بعضی از آن موافق حال مرید بود، و در طلب او چون آتشنهای باشد که از قذاحه «103» دل او آتش جهاند و حال او را مشتعل گرداند، و انبعاث «104» شوق و هیجان او قوت گیرد، و به سبب آن بر او حالهایی مخالف عادت او هجوم کند. و او را مجالی واسع باشد در حمل ألفاظ بر احوال خود. و رعایت مراد شاعر از سخن بر او لازم نبود، بل هر سخنی وجهها دارد، و هر یابندهای را در اقتباس معنی از آن نصیبی باشد.

و ما این فهمها را مثالها آوردهایم تا نادانی نپندارد که مستمع به بیتهایی که در آن ذکر بت و ذکر زلف و ذکر رخ باشد از آن جز ظواهر آن فهم نکند. و ما حاجت نداریم که کیفیت فهم معنیها را از بیتها یاد کنیم، چه در حکایات اهل سماع چیزها آمده است که آن را روشن مگرداند، چنانکه روایت کردهاند که یکی از ایشان شنید که گویندهای میگفت:

قال الرسول غدا نزور

فقلت تدري ما تقول؟ «105»

پس این قول و لحن او را از جای ببرد و او را وجدی ظاهر گشت، پس آن را مکرر مکرر، و حرف «ت» را به «ن» بدل مگردانید و میگفت الرسول غدا نزور «106» تا آن گاه که از غایت شادی و لذت وی را غشی افتاد. و چون

به هوش آمد، وی را پرسیدند که وجد تو از چه بود؟ گفت: قول پیغامبر را یاد کردم که انّ اهل الجنّة يزورون ربّهم في كلّ يوم جمعة مرّة، ای، اهل بهشت پروردگار خود را زیارت کنند در هر روز آدینه يك بار. و أبو سعید رقی حکایت کرد که ابن ابی الدّراج گفت که من و ابن الفوطی روزی بر دجله میگذشتیم میان بصره و ابّله کوشکی نیکو دیدیم که آن را منظری بود، و در آن مردی نشسته بود و کنیزی پیش او سماع میکرد و میگفت:

کلّ يوم تتلّون

غير هذا بك أجمل

622

ای، هر روزی بر گونه‌های دیگر مشغول، غیر این به تو نیکوتر باشد. و جوانی در زیر منظر بود و به دستش رکوه‌ای بود و مرقعی پوشیده، گوش مداشت، ناگاه گفت: ای کنیزک به خدای و به زندگانی خواجه خود سوگند که این بیت را باز گردان. او باز گردانید، و جوان میگفت: این تلّون حال من است با حق تعالی. پس نعرهای بزد و جان به حق تسلیم کرد. ما گفتیم که ما را فرضی «107» پیش آمد، و توقف نمودیم. و صاحب قصر کنیزک را آزاد کرد هم آن جا. پس اهل بصره بیرون آمدند و بر وی نماز گزارند. و چون از دفن فارغ شدند، صاحب قصر گفت که شما را گواه میگیرم که هر چه من داشتم در راه خدای تعالی صدقه کردم، و این کنیزکان من آزادند، و این کوشک در راه خدای تعالی است. پس جامه خود بینداخت و ازار و ردا پوشیده و سر خود گرفت، و مردمان دروی نگریستند تا از چشم ایشان [293] غایب شد، و ایشان مگریستند و پس از آن از حال او خبری نشنیدند.

و مقصود از این سخن آن است که وقت او مستغرق بود به حالی که با خدای تعالی داشت، و عجز او از آن چه بر حسن ادب در معاملت ثابت باشد، و تأسف بر گشتن «108»، و میل آن از حق. و چون به سمع او چیزی رسید که موافق حال او بود، آن را از خدای تعالی شنید، چنانستی که خدای- عز و جل- خطاب مفرماید و میگوید:

کلّ يوم تتلّون

غير هذا بك أجمل

و هر که سماع او از خدای تعالی و بر خدای تعالی و در حق خدای- عز و جل- باشد، باید که قانون علم در معرفت خدای- عز و جل- و در معرفت صفات او بغایت نیکو داند، و الاّ در سماع او را خاطری افتد که آن در حق خدای- عز و جل- محال باشد و بدان کافر باشد.

پس در سماع مرید مبتدی خطر است، مگر آن که هر چه مشنود جز بر حال خود حمل نکند، از آن روی که به صفت خدای- عز و جل- تعلق ندارد. و مثال خطا در این باب این بیت است بعینه، اگر آن را در نفس خود شنود که پروردگار خود را میگوید و به «تلّون» به خدای- عز و جل- اشارت میکند، کافر شود. و این دو نوع باشد: یکی از جهل محض مطلق که

623

به تحقیق آمیخته نباشد. و دیگر از جهلی که نوع تحقیقی بدان ادا کرده بود «109». و آن چنان است که گشتن احوال دل خود، بل گشتن دیگر حالهای عالم از حق تعالی بیند، و آن حق است. چه او دل را گاهی در بسط آرد و گاهی

در قبض، و گاهی نرم و روشن کند و گاهی سخت و تاریک، و گاهی به طاعت ثابت گرداند و بر آن قوت دهد و گاهی شیطان را بر او مسلط کند تا از راه حق بگرداند. و این همه از خدای تعالی است. و کسی که از او فعلهای مختلف در وقتهای نزدیک صادر شود، وی را در معتاد متعارف «110» گویند که صاحب رایهای مختلف است و متلون الاحوال.

و شاید که شاعر جز آن نخواست است که محبوب او متلون است در قبول و رد، و تقرّب و ابعاد. و این آن معنی است. و شنیدن آن بر این جمله در حق خدای تعالی کفر محض است. بل باید که بداند که او رنگ دهد و رنگ نپذیرد، و بگرداند و نگردد، به خلاف بندگانش. و آن علم مرید را به اعتقادی تقلیدی ایمانی حاصل شود، و عارف بصیر را به یقینی کشفی حقیقی. و آن از اعاجیب صفت‌های ربوبیت است. و آن گردانیدن «111» است بی گشتن «112». و آن جز در حق خدای تعالی و تقدّس صورت نبندد، بل هر مغیّری که جز اوست تغییر نکند «113» تا مغیّر نشود.

و از ارباب وجد کسی باشد که بر او حالی چون مستی مدهوش گرداننده غالب شود، و او بدان سبب خود را در عتاب حق تعالی «114» مطلق «115» گرداند، بدانچه دلها را قهر کرده است و حالهای شریف را که بر تفاوت قسمت فرموده نوع استنکاری کند «116». چه دل‌های صدیقان را او مستصفی کرده است، و دل‌های منکران را و مغروران را او دور گردانیده. و داده او را هیچ کس باز نتواند داشت، و باز داشته او را هیچ کس نتواند داد. و توفیق از کافران برای جنایاتی مقدم منقطع نگردانیده است. و مدد توفیق و نور هدایت پیغامبران را- علیهم السلام- به وسیلتی سابق نداده، و لیکن گفته است، قوله تعالی: وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ «117»، ای، حکم ما سابق شده است به نصرت بندگان مرسل ما. و گفت، قوله تعالی: وَ لَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ «118»، ای، و لیکن حکم سابق شده است و واجب گشته که هر آینه دوزخ را پر گردانیم

624

از پریان و آدمیان. و گفت، قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ «119»، ای، کسانی را که برای ایشان از ما حکم سعادت سابق شده است از آتش دور باشند. پس اگر در دلت گردد که ایشان با ما در ربقه عبودیت مشترکند، پس چرا سابقه مختلف شده است؟ از سرادقات «120» جلال ندا آید که از حد ادب در مگذار «121»، فانه لا یسأل عما یفعل و هم یسألون، چه، او از آن چه کند پرسیده نشود، بدانچه در او چون و چرایی نگنجد و لمیت «122» محال باشد، و بندگان پرسیده شوند، بدانچه در ممکنات چرایی لازم باشد و لمیت را مجال باشد. و لعمری، در زبان و ظاهر بیشتر بندگان توانند که ادب نگاه دارند. و اما ادب سر نگاه داشتن، به ترك استبعاد این اختلاف ظاهر را که در تقریب و ابعاد و اشقاء «123» و إسعاد «124» است، با آن چه بقای سعادت و شقاوت ابد الابد است، نتوانند مگر علمای راسخین. و برای آن خضر را- علیه السلام- در خواب از سماع پرسیدند، گفت [294]: أَنَّهُ الصَّفَاءُ الزَّلَالُ الَّذِي لَا يَثْبُتُ عَلَيْهِ إِلَّا أَقْدَامُ الْعُلَمَاءِ، ای، سماع صفای زلالی است که جز قدمهای علما بر آن ثابت نباشد. زیرا که جنباننده اسرار و مکامن «125» دلهاست، و مشوش گرداننده آن چون مستی مدهش است که نزدیک باشد که عقده ادب را از باطن منحل گرداند، مگر آن کسی که حق تعالی وی را به نور هدایت و لطف عصمت خود نگاه دارد. و برای آن یکی از ایشان گفت: کاشکی ما از این سماع سر بسر برهیم. و خطر این فن زیادت از آن است که خطر سماع بر مخلوقی به تحریک شهوت، چه غایت آن معصیت باشد، و غایت خطا اینجا کفر بود.

و بدان که فهم به احوال مستمع مختلف شود. و به يك نیت بر دو مستمع وجد غالب گردد، و یکی از ایشان در فهم

مصیب باشد و دیگری مخطی، یا هر دو مصیب باشند و مفهوم ایشان در معنی متضاد بود، و لیکن چون به اختلاف احوال ایشان اضافت کنی متناقض نباشد. چنانکه از عتبه الغلام آمده است که مردی میگفت:

سبحان جبار السماء

انّ المحبّ لفي عناء

625

عتبه الغلام گفت: صدقت. و دیگری گفت: کذبت. و یکی از اهل بصیرت گفت: هر دو مصیبتند. و این حق است. و تصدیق سخن محبی است که در مراد متمکن نباشد و در رنج فراق بود، و تکذیب سخن کسی است که به محبت انس گرفته باشد و به سبب افراط دوستی رنج محبوب را لذت داند و بدان متأثر نشود، یا سخن دوستی است که از مراد ممنوع نباشد در حال، و خطر فراق نه اندیشد در مآل، و آن بدان باشد که رجا و حسن ظن بر دل او غالب بود. پس فهم به اختلاف این حالها مختلف بود.

و از أبو القاسم مروان آمده است، و او با أبو سعید خراز صحبت داشته و سالهای بسیار بود که در سماع حاضر نمیشد، پس در دعوتی حاضر شد که آدمی در آن چنین میگفت:

واقف في الماء عطشا

ن و لكن ليس يسقى

پس جماعت برخاستند و وجدی ظاهر کردند. و چون ساکن شدند، از ایشان پرسید که از معنی این بیت در خاطر شما چه افتاد؟ ایشان گفتند که عطش به حالهای شریف، و محروم ماندن از آن، با آن چه اسباب آن ظاهر بود. و او بدان قناعت ننمود. پس او را گفتند: نزدیک تو چیست؟ گفت:

آن که میان احوال باشد و مکرم به کرامات و از او ذرهای نیابد. و این اشارتی است به اثبات حقیقتی، و رای احوال و کرامات، که احوال سوابق آن باشد، و کرامات در مبادی آن روی نماید، و هنوز به حقیقت نرسیده باشد. و میان آن معنی که أبو القاسم مروان فهم کرد و میان آن چه ایشان فهم کردند فرقی نیست، مگر در تفاوت مرتبه آن که بدان متعش باشد. چه کسی که از حالی شریف محروم باشد، اول بدان متعش گردد. پس در این دو معنی اختلاف فهم نیست، بل اختلاف مرتبه است.

و شبلی به این بیت بسیار وجد نمودی، شعر:

وصالکم هجر و حبکم قلی

و قربکم بعد و سلمکم حرب

ای، وصال شما هجر است و دوستی شما دشمنی، و نزدیکی شما دوری است و آشتی شما جنگ. و این بیت را بر وجهها مختلف توان شنید، بعضی حق و بعضی باطل. ظاهرتر آن آن است که در خلق فهم کرده شود، بل در همه چیز دنیا، بل در هر چه جز خدای است. چه دنیا بد سگال و فریبنده و کشنده و دشمن ارباب خود است در باطن، و در ظاهر دوستی نماید. چه هیچ سرایی پر

626

شادی نشود که نه پر غم شود، چنانکه در خبر آمده است، و چنانکه ثعالبی در صفت آن گفته است، شعر:

تنح عن الدنيا فلا تخطبها

و لا تخطبن قنالة من تناكح

فليس يغني مرجوها بمخوفها

و مكروهها اما تأملت راجح

لقد قال فيها الواصفون فأكثرها

و عندي لها وصف لعمرى صالح

سلاف قصاراها ذعاف و مركب

شهيّ إذا استلذذته فهو جامح

و شخص جميل يونق الناس حسنه

و لكن له اسرار سوء قبائح

ای، از دنیا دور شو و آن را خطبه مکن، چه او شوی کش است، و امید آن به ترس آن وفا نکند، و مکروه آن اگر تأمل کنی بیشتر است، گویندگان صفت آن بسیار کرده‌اند. و نزدیک من آن را صفتی است نیک لایق، میی است نافشرده که آخر آن زهر کشنده است، و مرکوبی مشتبهی است که چون تو را خوش آید بشکرد»126»، و شخصی خوب است که مردمان را خوبی او به شگفت آورد، لیکن اسرار بد و زشت [295] دارد.

و معنی دوم آن که بر نفس خود حمل کند در حق خدای- عز و جل- که چون بیندیشد داند که معرفت او جهل است، چه اندازه معرفت خدای- چنانکه باید- کسی نداند، و طاعت او ریاست، چه حق پرهیزکاری به جای نتواند آورد، و دوستی او معلول است، چه شهوتی از شهوتهای خود برای دوستی او نگذارد. و هر که خدای را در حق او ارادت خیر باشد، خدای او را شناسای عیبهای خود کند تا مصداق این بیت در نفس خود بیند، اگر چه مرتبه او به اضافت غافلان عالی باشد. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لا احصى ثناء عليك أنت كما أثنيت على نفسك. و گفت: انّی لأستغفر الله في اليوم و اللّيلة سبعين مرّة. و او استغفار از حالهایی میکرد که آن درجات قرب است به اضافت آن چه پیش از آن است، و لیکن بعد است به اضافت آن چه بعد از آن است. چه هیچ قربی نیست مگر آن که ورای آن بعدی نامتناهی است. چه راه سلوک به خدای- عز و جل- متناهی نیست، و رسیدن به اقصی درجات قرب محال است.

627

معنی سوم آن که در مبادی احوال خود نگردد و آن را بپسندد. پس در عواقب آن بیند و آن را حقیر دارد، برای آن که بر غرورهای پوشیده‌ای که در آن است مطلع شود، و آن را از خدای تعالی بیند. پس این بیت را در حق خدای تعالی استماع کند بر طریق شکایت از قضا و قدر. و این کفر است، چنانکه بیان آن سابق شده است. و هیچ بی‌بی نیست که نه آن را بر معنیها حمل توان کرد، و آن بر اندازه غزارت علم مستمع باشد و به قدر صفای دل او.

حالت چهارم سماع کسی است که از احوال و مقدمات»127«گذاشته باشد،

و آن چه جز خدای است از فهم او دور باشد، تا به حدی که نفس او و حالها و معاملتهای آن از نفس او دور بود. و چون مدهوشی باشد در عین شهود غوطه خورده، که حال او حال آن زنان را ماند که در مشاهده جمال یوسف- علیه السلام- دستهای خود مبریدند و آن را احساس نمیکردند. و از مثل آن حالت، صوفیان عبارت کنند»128«که از نفس خود فانی شده، و چون از نفس خود فانی باشد از غیر خود فانیتر بود. پس چنانستی که از همه فانی شده است، مگر از یکی که مشهود وی است. و از شهود هم فانی است، چه اگر دل به شهود و به نفس خود که مشاهد است التفات کند،

از مشهود غافل شده باشد. چه مولع آن که وی را مبیند، در حالت آن که بر او مستغرق باشد، به دیدن خود و به چشمی که بدان مبیند، و به دلی که بدان لذت میابد بی التفات باشد. چه مست را از مستی، و لذت یابنده را از لذت یافتن خبر نباشد، و خبر او از دانستن آن چیز باشد که بدو لذت میابد و بس.

و مثال آن دانستن چیزی است که آن مغایر علم به دانستن آن چیز است. و داننده چیزی، هر گاه که دانستن دانستن آن چیز بر وی وارد شود، از آن چیز اعراض نموده باشد. و مثل این حالت در حق مخلوقان متجدد میشود، پس در حق ذو الجلال نیز متجدد شود، و لیکن در غالب چون برق خاطف «129» باشد که دیر نماند و نپاید، و اگر بماند قوت بشری طاقت آن ندارد. و بسیار باشد که شخص زیر اعباء آن چنان اضطراب کند که نفس او در آن هلاک شود. چنانکه آمده است که أبو الحسین نوری در مجلسی حاضر شد و این بیت بشنید، شعر:

628

ما زلت انزل في وداك منزلا

تَحْيَرُ الْأَلْبَابِ عِنْدَ نَزْوِهِ

ای، همیشه در دوستی تو به منزلی نزول میکنم که عقلها در حال نزول آن حیران شود. پس او برخاست و وجد ظاهر گردانید، و سرگشته مرفت تا در نیستانی افتاد که آن را پی کرده بودند و بیخهای آن چون شمشیر بمانده بود، پس در آن مندوید و تا بامداد این بیت مکرر مگردانید، و خون از پای او مرفت تا هر دو قدم و ساق او بیاماسید، و روزی چند پس از آن بزیست و به سرای آخرت انتقال کرد- رحمة الله.

و این درجه صدیقان است در فهم و وجد. و این بلندتر درجات است، زیرا که سماع بر حالها از درجات کمال نازل است. و آن اگر به صفات بشریت آمیخته بود نوع قصوری است. و کمال آن است که به کلیت از نفس و احوال خود فانی شود، ای، آن را فراموش کند و بدان التفات ننماید، چنانکه زنان مصر را به دست و کارد التفاتی نبود. پس به خدای تعالی، و از برای خدای تعالی، و در حق خدای تعالی، و از خدای تعالی شنود. و این مرتبه کسی باشد که از ساحل احوال و اعمال گذشته باشد و در میان دریای حقایق خوض نموده، و به صفای توحید متحد گشته، و به محض اخلاص متحقق شده، و در او چیزی از او اصلا نمانده، بل بشریت او و التفات او به بشریت به کلیت محو گشته است. و به فنا، فنای کالبد نمخواهیم، بل فنای دل او نمخواهیم. و به دل گوشت و خون نمخواهیم، بل سرّی لطیف که او را با دل ظاهر نسبتی پوشیده است نمخواهیم. و سرّ روحی که از [296] امر خدای تعالی است و رای آن است. شناخته است آن سر را آن کس که شناخته است، و ندانسته آن را آن کس که ندانسته است. و آن سر را وجودی خالص است. و صورت آن وجود آن چیز است که در او حاضر شود. و چون غیر او در او حاضر شد، چنانستی که وجودی جز حاضر را نیست. و مثال آن آینه زوده است. چه آن را در نقش خود لونی نیست، بل لون او لون آن چیز است که در او حاضر است. و مثال آن آبگینه است که لون چیزی که در او قرار گیرد حاضر شود و حکایت کند. و آن را در نفس خود صورت نیست، بل صورت آن قبول صورتهاست. و لون آن هیئت استعداد است قبول لونها را. و از این حقیقت- یعنی سر دل، به اضافت «130» آن چه در او حاضر شود- قول شاعر بیان کند، شعر:

629

رَقَّ الرَّجَاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمَرُ

و کانه قده و لا خمر[1]

از لطیفی جام و لطف می به جام

کس نداند کاین کدامست آن کدام

گویی اینجا جام هست و باده نیست

گویی آن جا باده هست و نیست جام

و این مقامی است از مقامات علمهای مکاشفه، که خیال کسی که دعوی حلول و اتحاد کرده است و انا الحق گفته از آن جا خاسته است. و سخن ترسایان در آن چه دعوی میکنند که لاهوت با ناسوت یکی شده، یا ناسوت را در پوشیده، یا ناسوت را حلول کرده، و بر آن جمله که ألفاظ ایشان مختلف شده است عبارتی پوشیده است که گرد بر گرد آن معنی مگرردد، و آن غلط محض است. و آن مانند است به غلط کسی که بر آینه به صورت سرخی «132» حکم کند، چون در او صورت سرخی «133» ظاهر شود از چیزی که در مقابل آن باشد. و چون این سخن لایق علم معاملات نیست به غرض باز گردیم. چه تفاوت درجات در فهم مسموعات یاد کردیم.

مقام دوم پس از فهم و تنزیل وجد است.

و مردمان را در حقیقت وجد سخنی دراز است. ای صوفیان را- و حکیمانی را که ناظرند در وجه مناسبت سماع به ارواح. و ما از قولهای ایشان لفظها نقل کنیم. پس حقیقت آن را روشن گردانیم.

اما صوفیان ذو النون مصری گفت که سماع وارد حق است که بیامده است تا دلها را از عاج «134» کند به سوی حق. پس هر که آن را به حق شنود متحقق گردد، و هر که آن را به نفس و هوی شنود زندیق شود. پس چنانستی که انزعاج دلها را سوی حق وجد خوانده است. و این معنی است که

[1] شعر از صاحب بن عباد (وفات: 385 ه) است. غضایری رازی (وفات: 426 ه) نیز آن را به فارسی چنین

سروده:

جام مآورد بامداد و به من داد

آن که مرا با لبانش کار فتادهست

گفتم مهرست؟ گفت مهرش پرورد

گفتم ما هست؟ گفت ماهش زادهست

باده به من داد از لطافت و گفتم

جام به من داد لبك باده ندادهست

630

در حال ورود وارد سماع آن را در مییابد، چه سماع را وارد حق نام کردهاند.

و أبو الحسین دراج، بر سبیل اخبار از آن چه در سماع یافت، گفت: وجد عبارتی است از آن چه در سماع یافته شود. و گفت: سماع مرا در میدانهای بهاء «134» جولان فرمود، و به وجود حق مرا موجود گردانید در حال کشف غطا «135» و سیراب کرد به کأس صفا، و برسانید مرا به منزلهای رضا، و بیرون آورد به مرغزارهای نزهت و فضا. شبلی گفت: ظاهر سماع فتنه است و باطن آن عبرت، و هر که «اشارت» را بشناسد، شنیدن عبرت وی را حلال باشد، و الا مستدعی فتنه و متعرض بلا شود.

و یکی از ایشان گفت: سماع اهل معرفت را غذای جان است، زیرا که صفتی است که از دیگر کارها باریکتر است و

به رقت طبع و صفای سر در توان یافت بدانچه رقت و صفا و لطف دارد نزدیک اهل آن.

و عمرو بن عثمان مکی گفت: بر کیفیت وجد عبارتی واقع نشود، زیرا که آن سرّ خدای است نزدیک مؤمنان موقن. و یکی از ایشان گفت: وجد مکاشفات است از حق.

و أبو سعید اعرابی گفت: وجد رفع پرده است، و مشاهده رقیب، و حضور فهم، و ملاحظه غیب، و محادثه سر، و یافتن مفقود، و آن فنای تو است از آن جا که تویی. و نیز گفت: وجد اول درجات خصوص است، و آن میراث تصدیق است به غیب، پس چون آن را بچشیدند و نور آن در دل‌های ایشان ساطع شد، همه شکها و ریبتها از ایشان زایل شود. و نیز گفت: آن چه از وجد حجاب کند دیدن آثار نفس است و تعلق به علایق و اسباب، زیرا که نفس به اسباب محجوب است. و چون اسباب انقطاع پذیرد و ذکر خالص شود و دل بی حجاب ماند و رقت و صفا در وی ظاهر گردد و موعظت در وی اثر کند و از مناجات در محلی غریب فرود آید و مخاطب شود و خطاب را به گوش نگاه دارنده و دل حاضر و سر پاك «136» بشنود، پس آن چه از آن خالی بود بیند و آن وجد باشد، زیرا که آن چه نزدیک او معدوم بود یافت. و نیز گفت: وجد آن باشد که در حال ذکر مزعج بود، یا ترسی مقلق، یا سرزنشی بر زلت، یا محادثهای به لطیفه، یا اشارتی سوی فایده، یا آرزویی

631

به غایب، یا اندوه بر فایت، یا پشیمانی بر گذشته، یا استجلاب به حال، یا خواننده سوی واجب، یا مناجاتی به سرّ خود، و آن مقابله ظاهر به ظاهر است، و باطن به باطن، و غیب به غیب، و سر به سر، و بیرون آوردن آن چه تو راست بدانچه بر تو است، پس آن برای تو ثبت کرده شود پس از آن چه از تو فوت شده باشد. پس تو را قدمی بی قدم ثابت شود و ذکر بی ذکر، چه ابتدا کننده به دادن نعمت اوست، و متولی [بر همه کارها] اوست، و باز گشت همه کارها بدوست. و این ظاهر علم وجد است. و در وجد قولهای صوفیان از این جنس بسیار است.

و اما حکما یکی از ایشان گفته است: در دل فضیلتی شریف است که بیرون آوردن آن به لفظ یا با قوت نطق متعذر بود، پس نفس آن را به لحنها بیرون آورد. چون ظاهر گشت شاد شد و از غایت شادی سوی آن رفت، پس بشنوند از نفس و راز با وی بگویند و راز گفتن با ظاهرها بگذارند.

و دیگری گفت: نتایج سماع آن است که آن چه از رأیها عاجز گشته باشد آن را قوت دهد، و آن چه از فکرتها غایب بود حاضر گرداند، و آن چه از فهمها کند شود تیز کند، تا غایب باز آید، و عاجز قوت یابد، و تیره به صفوت گراید، و در هر رأیی و نیتی در رود، و مصیب باشد بی خطا، و بیاید بی إبطاء «137».

و دیگری گفت: چنانکه فکرت علم را به معلوم راه دهد، سماع دل را به عالم روحانی راه دهد.

و یکی را از ایشان پرسیدند که اندامها به طبع خود بر وزن الحان و ایقاعات «138» حرکت میکنند، سبب آن چیست؟ گفت: آن عشقی عقلی است، و عاشق عقلی را حاجت نباشد که با معشوق به منطق جرمی «139» مغالزه کند، بل مغالزه و سخن گفتن او به تبسم و نگریستن باشد و حرکت لطیف به ابرو و پلك، بل به اشارت. و این همه ناطقاند، الا آن که روحاناند. و اما عاشق بهیمی نطق جرمی را در کار آرد تا از آن عبارت کند، و ظاهر شوق ضعیف و عشق ناپدید خود را به تلبیس بیاراید.

و دیگری گفت: هر که اندوهگین شود باید که لحنها شنود. چه اندوه چون در نفس در آید

نور آن «140» بمیرد. و نفس چون شاد شود آن نور اشتعال پذیرد، و آرایش آن ظاهر شدن گیرد. پس چنین و اشتیاق بر اندازه قبول قابل ظاهر شود. و آن بر اندازه صفا و بقای آن باشد از غش و دنس «141».

و قولهای متفرق در سماع و وجد بسیار است، و آوردن بسیار از آن معنی ندارد.

پس ما به تفهیم معنی که وجد عبارت است از آن مشغول شویم و گوئیم که آن عبارت است از حالتی که ثمره سماع است، و آن پس از سماع واردی تازه است که مستمع آن را در نفس خود بیابد. و این حالت از دو قسم خالی نباشد: قسم اول مکاشفات و مشاهدات که از باب علوم و تنبیهات است.

قسم دوم تغیرات و احوال، چون شوق و خوف و اندوه و قلق و شادی و فهم و پشیمانی و بسط و قبض. و سماع این حالها را برانگیزد یا قوت دهد. و اگر ضعیف باشد، چنانکه اثر نکند در تحریک ظاهر یا تسکین آن، یا تغییر حال آن تا بر خلاف عادت حرکت کند، یا چشم پیش اندازد و از نگریستن و سخن گفتن و حرکت ساکن شود بر خلاف عادت، آن را وجد نگویند. و اگر بر ظاهر پیدا آید وجد خوانند، یا ضعیف یا قوی، به حسب پیدا آمدن و تغیر ظاهر. و تحریک او ظاهر را بر اندازه قوت ورود آن باشد، و نگاه داشتن ظاهر را از تغییر بر اندازه قوت صاحب وجد و قدرت او بر ضبط جوارح. و باشد که وجد در باطن قوی بود و در ظاهر متغیر نگردد به سبب آن چه صاحبش قوی بود، یا آن که وارد ضعیف باشد و از جنبانیدن ظاهر و گشادن عقد تماسک «142» قاصر بود.

و سوی قسم اول اشارت کرده است بو سعید اعرابی و چنان گفته است که وجد مشاهده رقیب است و حضور فهم و ملاحظه غیب. و دور نبود که سماع سبب کشف چیزی شود که پیش از آن مکشوف نبوده باشد. چه کشف به اسباب حاصل آید:

یکی از آن تنبیه است، و سماع منبّه آن باشد.

و دیگر تغیر حالها و مشاهده و دریافت آن باشد. چه در ادراک آن نوع علمی است که فایده آن روشن شدن کارهایی بود که پیش از ورود معلوم نباشد.

و دیگر صفای دل. و سماع مؤثر است در صفای دل. و صفا سبب کشف است.

و دیگر انگیزتن نشاط دل است به قوت سماع، که بدان قوت گیرد بر مشاهدت آن چه از آن قاصر بوده است پیش از آن، چنانکه اشتر به قوت آن بر تواند داشت چیزی را که پیش از آن نتوانستی. و کار دل استکشاف و دیدن اسرار ملکوت است، چنانکه اشتر بار گران برداشته است. پس به واسطه آن اسباب، سبب کشف شود، بل دل چون صفا پذیرد، بسیار باشد که حق در وی متمثل شود به صورتی که آن را مشاهده کند، یا به لفظی منظوم که به گوش او رسد که آن را آواز هاتف خوانند، چون در بیداری باشد، و رویا گویند چون در خواب بود. و آن جز وی است از چهل و شش جز و نبوت. و علم تحقیق آن بیرون است از علم معاملت. و آن چنان باشد که محمد مسروق بغدادی گفت که من در ایام جاهلیت خود شبی مست بیرون آمدم و این بیت را به لحن میخواندم، شعر:

[در «طیزناباد» تاکی است که من از کنارش نگذشتم مگر آن که از نوشندگان آب در شگفت شدم.]

و از گویندهای شنیدم که میگفت، شعر:

و في الجحيم حميم ما تجرّعه

حلق، فأبقى له في الجوف أمعاء

[در دوزخ آب گرمی است که چون از گلو فرو رود رودهها را در جوف نابود کند.] و بدین سبب توبه کردم و به علم و عبادت مشغول گشتم. پس بنگر که سماع در تصفیت دل او چگونه تأثیر کرد تا حقیقت حق در صفت دوزخ وی را در لفظی موزون منظوم متمثل شد و به سمع ظاهر او رسید.

و مسلم عبّادانی گفت که صالح مری و عتبه الغلام و عبد الواحد زید و مسلم اسواری بر ما

634

رسیدند و بر ساحل عبّادان نزول کردند، و من شبی طعام ساختم و ایشان را بخواندم، چون حاضر شدند و طعام پیش ایشان آوردم از گویندهای شنیدم که به آواز بلند میگفت، شعر:

و تلهيك عن دار الخلود مطاعم

و لذّة نفس غيها غير نافع

ای، از سرای جاوید تو را مشغول میکند خوردنیها و لذتهای نفس که عاقبت آن سودمند نیست.

عتبه الغلام نعرهای بزد و بیهوش گشت، و جماعتی بگریستند، و ما طعام برداشتیم، و به خدای که آن گروه لقمهای از آن تناول نکردند.

و چنانکه در صفای دل آواز هاتف شنیده شود، به چشم صورت نیز خضر- علیه السلام- دیده آید. چه او نیز بر ارباب دل به صورتهای مختلف متمثل شود. و در [297] مثل این حال است که فریشتگان برای پیغامبران- علیهم السلام- متمثل شوند، یا بر حقیقت صورت یا بر مثالی که محاکی» 143» آن صورت باشد، به نوعی از محاکات. و پیغامبر ما- صلی الله علیه و سلم- جبرئیل را دو بار بر صورت خود دیده است، و از او اخبار فرموده که افق را بگرفته بود، و از حق تعالی، قوله: عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى، ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى، وَ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى» 144» تا آخر آیتها، مراد آن است.

و در مثل این حالها از صفا بر ضمائر دلها اطلاع افتد. و آن را تفرّس خوانند. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اتّقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله، ای، بترسید از فراست مؤمن که او به نور حق تعالی مبیند. و آمده است که مغی بر گرد مسلمانان مگشت و میپرسید که معنی قول پیغامبر شما- صلی الله علیه و سلم: اتّقوا فراسة المؤمن، چه باشد؟ وی را تفسیر آن میگفتند و او بدان اکتفا نمینمود، تا به یکی از مشایخ صوفیان برسید، او گفت: معنی آن است که زناری که زیر جامه داری بگسلی. او تصدیق کرد و اسلام آورد، و گفت: اکنون دانستم که تو مؤمنی و ایمان تو حق است.

و چنانکه ابراهیم خوّا ص گفت که در جامع بغداد بودم با جماعتی از درویشان، جوانی نیکو روی خوش بوی پیش آمد. من اصحاب را گفتم که مرا در خاطر میآید که این جوان جهود است. ایشان همه این سخن را کراهیت داشتند، و

رفت. پس باز بدیشان رجوع نمود و گفت: شیخ در حق من چه فرمود؟ ایشان از او حشمت «145» داشتند، و چون إلحاح کرد، گفتند: چنین گفت که جهود است. پس او بر من آمد و در پای من افتاد، و بر دست من مسلمان شد. و گفت: ما در کتابهای خود یافته‌ایم که فراست صدیق خطا نشود، من خواستم که مسلمانان را امتحان کنم و در ایشان تأمل کنم، چون تأمل کردم با خود گفتم: اگر صدیقی باشد در میان این طایفه بود، زیرا که ایشان اندکی حدیث خدای- عز و جل- مگویند. پس خود را از ایشان پوشیده گردانیدم و شیخ بر من مطلع شد و به فراست مرا بدانست «146»، پس دانستم که او صدیق است. ابراهیم گفت: و آن جوان از کبار صوفیان شد.

و به مثل این کشف اشارت رفته است در قول پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لَوْ لَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ، لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكُوتِ السَّمَاءِ، اَي، اگر نه آنستی که دیوان گرد بر گرد دلها میگردند، هر آینه مردم ملکوت آسمان را بدیدندی. و گشتن دیوان گرد بر گرد دلها آن گاه باشد که دلها از صفات نکوهیده مشحون بود، چه آن چرا خوار دیوان است. و هر که دل خود را از آن صفتها مخلص کند و مصفی گرداند، شیطان بر گرد دل او نگردد. و حق تعالی بدان اشارت فرموده است به قول خود، قَوْلُهُ تَعَالَى: إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ «147». و جای دیگر به قول خود: إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ «148».

و سماع سبب صفای دل است و آن شبکه حق است به واسطه صفا. و بر این دلیل میکند آن چه از ذو النون آمده است که در بغداد رفت، قومی از صوفیان بر وی آمدند، و با ایشان قوال بود، و از او دستوری خواستند که قوال پیش او قولی بگوید، او دستوری «149» داد، و قوال گفتن گرفت، شعر:

صغیر هواك عذّبی

فكيف به إذا احتنكا

و أنت جمعت من قلبی

هوی قد كان مشتركا

[و بعد رضاك تقتلني]

و قتلي لا يحلّ لك

اما ترثی لمکتب

إذا ضحك الخلیّ بکی]

ای، دوستی خرد تو مرا عذاب کرد، پس بزرگ آن چگونه باشد؟ و تو جمع کردی از دل من دوستی که مشترک بود، [و پس از رضای خود مرا مکشی در حالی که کشتن من بر تو حلال نیست، آیا دلت نمسوزد بر آورده دلی که چون بی غمی بخندد او میگرید؟] پس ذو النون برخاست و به روی در افتاد، پس مردی دیگر برخاست، ذو النون گفت: الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ، اَي، آن که مبیند تو را چون برخیزی. پس آن مرد بنشست. و این اطلاعی بود از ذو النون بر دل آن مرد که بتکلف اظهار وجد مکرد. پس او را تعریف کرد که آن که او را مبیند آن گاه که برخیزد، خصم او باشد در آن چه برای غیر خدای تعالی برمخیزد. و اگر مرد صادق بودی ننشستی.

پس معلوم شد که حاصل وجد یا مکاشفات باشد یا حالات. و بدان که هر يك از این را دو قسم باشد: یکی آن که در حال افافت «149» از آن عبارت توان کرد. و دوم آن که اصلا از او عبارت نتوان کرد. و شاید که تو استبعاد کنی حالتی یا علمی را که حقیقت آن دانسته نشود. و آن را استبعاد مکن، که در حالهای نزدیک تو آن را شواهد هست. اما علم بسیار فقیه باشد که بر او دو متشابه در يك صورت عرضه داشته شود، و او به ذوق خود فرق کند، و زبانش در عبارت از آن مساعدت ننماید، اگر چه فصیحترین مردمان باشد.

پس به ذوق فرق دریابد و از آن عبارت نتواند کرد. و ادراك او آن فرق را علمی است که در دل خود به ذوق مییابد. و بی [298] شك وقوع آن را در دل او سببی است، و آن را نزدیک خدای تعالی حقیقتی است و از آن اخبار نتواند کرد، نه برای آن که در زبان او قصوری است، بل برای آن که معنی دقیقتر از آن است که عبارت بدان رسد. و این از آن جمله است که جماعتی که مواظبت نمایند بر آن چه نظر ایشان در مشکلات باشد آن را دریابند.

و اما حال بسیار آدمی باشد که در وقت آن که بامداد کند در دل خود قبضی یا بسطی یابد و سبب آن نداند. و باشد که آدمی تفکر کند در چیزی و آن در نفس او اثر کند، پس آن سبب را فراموش کند، و آن اثر در نفس او باقی ماند و او بدان احساس کند. و باشد که آن حالتی که احساس میکند شادی باشد یا غمی که در نفس او ثابت گشته باشد، بدانچه تفکر کرده بود در چیزی که موجب شادی یا غم باشد، پس آن چیز را که در آن اندیشه کرده است فراموش کند، و

637

اثر آن دریابد.

و باشد که آن حالت حالتی غریب باشد که به لفظ شادی و غم روشن نشود. و آن را عبارتی مطابق نباشد که مقصود بدان ظاهر شود، بل ذوق شعر موزون باشد. و فرق میان آن و میان غیر موزون را بعضی مردمان دریابند و بعضی نه. و آن حالتی است که صاحب ذوق آن را دریابد، چنانکه در آن بشك نباشد، و از آن عبارت نتوان کرد به چیزی که مقصود او روشن شود کسی را که ذوق ندارد. و در نفس حالهای غریب باشد که آن صفت او بود. بل معنیهای روشن، از ترس و اندوه و شادی، در سماع از سرودی مفهوم حاصل آید.

اما روده‌ها و دیگر نغمه‌هایی که مفهوم نیست در نفس تاثیری عجیب کند. و از عجایب آن روده‌ها عبارت نتوان کرد. و باشد که از آن به اشتیاق عبارت کرده شود، و لیکن اشتیاقی که صاحب آن نداند که اشتیاق او به چیست. و آن عجیب غامض است. و کسی که نفس او اضطراب کند به شنیدن روده‌ها یا شاهینها و مانند آن، نداند که به چه مشتاق است، و در نفس خود حالتی یابد، چنانستی که کاری را تقاضا کند که نداند که چیست، تا «150» عوام را این حال پیش آید و کسی که بر دل او نه دوستی آدمی و نه دوستی خدای - عز و جل - غالب بود. و آن سرّی است. و آن سر آن است که هر اشتیاقی را دو رکن است:

یکی صفت مشتاق. و آن نوع مناسبتی است با مشتاق إلیه.

دوم شناختن مشتاق إلیه و شناختن صورت وصول بدان.

پس اگر صفتی که اشتیاق بدان است و علم به صورت مشتاق إلیه هر دو حاصل آید، کار ظاهر شود.

و اگر دانستن مشتاق إلیه موجود نباشد و صفت مشوّقه موجود بود و آن صفت را حرکت داده شود و آتش آن افروخته آید، هر آینه حیرتی و دهشتی به بار آرد. و اگر آدمی تنها نشو و نما یابد، چنانکه صورت زنان نبیند و صورت

مباشرت نشناسد، پس به بلوغ رسد و شهوت بر او غالب شود، آتش شهوت در نفس خود احساس کند، و نداند که آن قوت مباشرت است، زیرا که صورت مباشرت و صورت زنان را نداند. پس همچنین در نفس آدمی مناسبتی است با عالم اعلی و لذتهایی که موعود است در سدرۃ المنتهی و فردوس اعلی، الا آن است که از این کارها جز

638

صفتها و نامها تخیل نکرده است، چون کسی که لفظ مباشرت و لفظ زنان شنیده است و صورت زن را هرگز مشاهده نکرده است، و نه صورت مردی و نه صورت نفس خود را در آینه، تا بقیاس آن را بداند، پس سماع اشتیاق او را بجنباند. و جهل مفرط و مشغول شدن به دنیا نفس او را و پروردگار او را و مستقر او را که بدان متحنّ و مشتاق است بطبع فراموش گردانیده باشد. پس دل او کاری تقاضا کند که نداند که آن چیست، پس مدهوش و متحیر و مضطرب شود، همچون خفهای است که راه خلاص نداند که آن چیست.

پس این است و امثال این از حالهایی که تمام حقایق آن دریافته نشود. و کسی که بدان متصف باشد نتواند که از آن عبارت کند.

پس ظاهر شد که وجد دو قسم است: یکی آن که اظهارش ممکن است. دوم آن که ممکن نیست.

و بدان که وجد به اعتباری دیگر نیز دو قسم شود: یکی آن که ناگاه در آید. دوم آن که شخص متکلف باشد، و آن را تواجد خوانند.

و تواجد متکلف: چیزی از آن نکوهیده است، و آن تواجد آن است که بدان قصد ریا کند و اظهار احوال شریفه، با آن که از آن مفلس بود. و چیزی از آن ستوده است، و آن تواجد آن است که به واسطه آن حالهای شریف را کسب کند به حیلت. چه کسب را در جلب حالها مدخلی است. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرموده است کسی را که در خواندن قرآن گریه نیاید، که خود را به گریستن و اندوه آرد. چه اگر در مبادی آن حالها متکلف بود، در اواخر آن متحقق شود.

و چگونه تکلف سبب آن نباشد که کار متکلف در آخر طبع گردد. و ما مبینیم که هر که قرآن بخواند و یاد مگیرد، اول بتکلف خواند با تمام تأمل و احضار ذهن، پس از آن زبان را عادت می‌طرد شود، تا «150» زبان او در نماز و غیر آن بدان جاری باشد و او غافل، پس سورتی تمام بخواند، و پس از آن که [299] آن را به آخر رساند، نفس او بدو باز آید و بداند که در حال غفلت خوانده است. و همچنین است نویسنده، در ابتدا به جهدی عظیم نویسد، پس دست او بر آن کار عادت کند و نبشتن او را طبع شود «151»، چنانکه بسیار ورقها بنویسد و نفس او در اندیشه دیگر مستغرق باشد. و کل آن چه نفس و جوارح احتمال دارد از صفتها، اول جز به تکلف و تصنع آن را کسب

639

نتواند کرد، پس به عادت طبع مشهود. و آن چه گفته‌اند العادة طبیعة خامسة «152»، مراد از آن این است.

پس همچنین حالهای شریف چون مفقود باشد نباید که از آن نومیدی بود، بل باید که تکلف در اجتناب «153» آن کرده شود به سماع و غیر آن. و در عادات مشاهده افتاده است کسی که آرزو برده است که بر شخصی عاشق باشد و عاشق او نبوده است، پس همیشه ذکر او را بر نفس خود باز مگردانید و نظر دایم به سوی او مداشت و او صاف

محبوبه و اخلاق محموده او را بر نفس مقرر مکرد تا عاشق او شد، و آن عشق در دل او راسخ گشت، چنانکه از حد اختیار او بیرون آمدی و پس از آن آرزو بردی که از آن خلاص یابد و نیافت. پس همچنین دوستی خدای تعالی و اشتیاق لقای او و ترس از سخط او و غیر آن از حالهای شریف چون آدمی را مفقود باشد، باید که تکلف اجتناب آن کند، به مجالست کسانی که بدان موصوف باشند، و مشاهده احوال و تحسین صفات ایشان در نفس، و در نشستن با ایشان در سماع، و به دعا و تضرع، تا حق تعالی آن حالت وی را روزی گرداند بدانچه اسباب آن وی را میسر کند. و از اسباب آن سماع است، و همنشینی با پارسایان و ترسکاران و مشتاقان و دوستداران.

پس هر که با شخصی همنشینی گزیند، صفتهای او بدو سرایت کند چنانکه او نداند. و دلیل آن که تحصیل دوستی و غیر آن از حالها به اسباب ممکن است قول پیغامبر است- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- که در دعا گفته است: اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَبْكَ وَ حَبَّ مَنْ أَحَبَّكَ وَ حَبَّ مَا يَقْرَبُنِي إِلَى حَبْكَ. چه در طلب دوستی به دعا پناهیده است.

و این بیان آن است که وجد قسمت پذیرد به مکاشفات و به احوال، و بدانچه آن را بیان توان کرد و بدانچه نتوان کرد، و بدانچه متکلف باشد و بدانچه مطبوع بود.

سؤال چگونه است که در حال خواندن قرآن- و آن کلام حق است- وجد ایشان ظاهر نمیشود، و بر سرودی که سخن شاعران است ظاهر میشود؟ و اگر آن حق بودی از لطف خدای تعالی و باطل نبودی از غرور شیطان، قرآن بدان سزاوارتر از سرود بودی.

جواب وجد حق آن است که از فرط دوستی خدای- عز و جل- و صدق ارادت و اشتیاق لقای او خیزد. و آن را قرآن هم برانگیزد. و اما آن چه به قرآن انگيخته نشود دوستی خلق و عشق ایشان

640

باشد. و دلیل آن قول خدای تعالی است، قوله تعالی: أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ «154»، ای، بدان که به ذکر خدای تعالی دلها آرام گیرد. قوله تعالی: مَثَانِي تَفْشَعُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ «155»، ای، خبرها و قصهها و ذکر ثواب و عقاب که مکرر شده است، از شنیدن آن پوستهای کسانی که از پروردگار بترسند بر فراشیده شود «156» و دلها در حرکت و

اضطراب آیند، پس آخر الامر اندامها و دلهای ایشان به ذکر خدای نرم شود، ای، در اول صدمت اضطراب باشد و در آخر اشتیاق پیدا آید، و آن هدایت خدای است- عز و جل. و هر چه پس از سماع به سبب سماع در نفس پیدا آید وجد باشد، و آرام و اضطراب و ترس و نرمی دل که همه از وجد است. و حق تعالی گفته است، قوله تعالی: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ «157»، ای، گرویدگان آن کسانی که چون خدای تعالی را یاد کرده شود، دلهای ایشان بترسند. و گفت، قوله تعالی: لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدَّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ «158»، ای، اگر این قرآن را بر کوهی فرود فرستیم از عظمت آن هر آینه کوه را فروتن و شکافته بینی. و خشوع و جدی است از قسم احوال، اگر چه از قسم مکاشفات نیست، و لیکن سبب مکاشفات و تنبیهات شود. و برای آن پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: زَيِّتُوا الْقُرْآنَ بِأَصْوَاتِكُمْ، ای، خواندن قرآن را به آوازهای خود بیارید. و ابو موسی را گفت: لقد أوتي مزماراً من مزامير آل داود، ای، او را مزماری از مزامير آل داود داده است، و آن مثلی است از خوشی لحن و خوبی نغمه.

و اما حکایت‌هایی که دلیل است بر آن که ارباب دل [300] را نزد شنیدن قرآن وجد ظاهر شده است بسیار است. چنانکه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: شیبتهی سوره هود، ای، سوره هود مرا پیر گردانید. و پیری از غم و ترس حاصل آید، و آن وجد باشد.

مترجم مگوید که اضافت «159» پیر گردانیدن به سوره هود دو معنی را محتمل است: یکی آن که در این سوره آمده است فَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ «160»، و استقامت آدمی و اعتدال او میان اخلاق متقابل- چنانکه در وسط حقیقتی که فضیلت محض آن است و به هیچ طرفی از دو طرف که هر دو ردیلت است، اندک و بسیار مایل نشود- در غایت تعذر است. و چون فرمان بدان وارد شده است، بیم آن که از اعتدال حقیقی عدول افتد، وی را پیر گردانیده است. و دوم آن که در این سوره

641

فرموده است، قوله تعالى: أَلَا بُعْدًا لِعَادِ قَوْمِ هُودٍ، أَلَا بُعْدًا لِمُؤَدٍّ، أَلَا بُعْدًا لِمَذِينٍ كَمَا بَعَثْتُ ثَمُودَ «161» و معلوم است که عاد و ثمود از کبایر امم بودند، و حکمی که در ازل رفته است به ابعاد ایشان و دیگر امم که در این سوره مذکورند بی سابقه بوده است. و آن مقتضی جلال و کبریا تواند بود، که استغنا و عدم مبالات از لوازم آن است. و تأمل این مجموع بر سیاقی که در این سوره وارد شده است، و ذکر ابعاد که مکرر شده است، ارباب بصیرت را موجب خوفی عظیم باشد، و آن پیری بار آرد.

و آمده است که ابن مسعود- رضی الله عنه- بر پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- قرآن میخواند. و چون بدین آیت از سوره نساء رسید، قوله تعالى: فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً «162»، ای، چگونه باشد حال جاهلان و منافقان در روز قیامت چون پیغامبر هر امتی را بیاریم تا برایشان و برای ایشان گواهی دهند و تو را بیاریم تا بر این مشرکان و منافقان گواهی دهی بدانچه کرده‌اند؟ و این استفهام و تعبیر و توبیخ است. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: حسبك، ای، بس کن. و آب از چشمانش مرفت.

و آمده است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- این آیت بخواند، قوله تعالى: إِنَّ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ «163»، ای، اگر ایشان را عذاب کنی ایشان بندگان تواند- و تو عادل. پس بگریست. و چون پیش او این آیت را خواندند، قوله تعالى: إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا، وَ طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَابًا أَلِيمًا «164»، بیهوش شد، ای، نزدیک ما بندهاست و آتشی عظیم، و طعامی گلوگیر و عذابی الیم. و چون به آیت رحمت رسیدی دعا کردی و استبشار نمودی، و استبشار و جداست.

و حق تعالی جماعتی را که به قرآن وجد آرند ثنا گفته است، و فرموده، قوله تعالى:

وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ «165»، ای، چون بشنوند آن چه بر پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرو فرستاده شده است، چشمهای ایشان را بینی که اشک میریزد، از آن چه بشناختند از حق.

[مترجم مگوید: این آیه در شأن نجاشی و اصحاب او نازل شده است، چون جعفر بن ابو طالب در حبشه بر ایشان سوره کهیص، ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكْرِياً «166» بخواند.

و کان رسول الله- صلی الله علیه و سلم- یصلی و لصدره اریز کأریز المرجل، ای، پیغامبر (ص)

نماز میگزاردی و از سینه او آوازی چون آواز دیگ بزرگ مسین میآمدی.

و اما آن چه از صحابه و تابعین- رضوان الله علیهم أجمعین- آمده است که «به قرآن وجد آوردهاند» بسیار است: کسی بوده که بیهوش شده است، و کسی بوده که بگریسته، و کسی بوده که بر او غشی عارض شده، و کسی بوده که در غشی وفات کرده است. عمر- رضی الله عنه- از مردی شنید که میخواند، قوله تعالى: إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ، مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ «167». نعرهای زد و بیهوش در افتاد. او را برداشتند و به خانه بردند، و يك ماه در آن بیماری بماند. و زرارة بن ابی اوفی که از تابعین بود، در رقه «168» روزی امامت نکرد، آیتی بخواند پس نعرهای زد و بیهوش شد، و در محراب وفات کرد.

و أبو جریر از تابعین بود، صالح مری بر او قرآن خواند، پس نعرهای زد و به آخرت پیوست. و شافعی- رضی الله عنه- از خوانندهای شنید که میخواند، قوله تعالى: هَذَا يَوْمٌ لَا يَنْطِقُونَ، وَ لَا يُؤَدُّنَ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ «169»، ای، این روزی است که سخن نگویند در آن، و ایشان را دستوری نباشد که عذر خواهند. پس وی را غشی افتاد.

و علی بن فضیل از کسی شنید که میخواند، قوله تعالى: يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ «170».

بیهوش در افتاد، پدرش فضیل گفت: خدای- عز و جل- تو را جزا دهد، بر آن چه تو را بیاموخت.

[301] و همچنین از جماعتی نقل شده است، و از صوفیان همچنین. و شبلی شبی از ماه رمضان در مسجد در پس امامی نماز گزارد، و امام این آیت را بخواند، قوله تعالى: وَ لَنُنْشِئَنَّ لَكَ وَلَدًا ذَكَرًا بِأَلَدِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ «171»، ای، اگر بخواهیم آن چه بر تو وحی فرستادیم- از دلها و کتابها- محو میگردانیم، چنانکه اثری نماند. شبلی چنان نعرهای زد که مردمان پنداشتند که رگ جانش ببریده، پس رویش سبز گشت و ملرزید و میگفت: با دوستان چنین خطاب فرماید؟ و این جمله را بارها مکرر گردانید.

و جنید گفت: بر سرّی سقطی شدم، پیش او مردی را دیدم که بیهوش افتاده بود، گفت: این مردی است که آیتی از قرآن شنیده است و بیهوش شده است. گفتم: همان آیت بر او بخوانید.

چون بخوانند به هوش آمد. پس مرا گفت: این از کجا گفتی؟ گفتم: از یعقوب- صلوات الله و سلامه علیه- که نابینایی او برای مخلوقی بود و به مخلوقی بینا شد، و اگر نابینایی وی برای حق بودی به مخلوقی بینا نشدی. این سخن را از من استحسان فرمود. و بدانچه او «172» گفته است، قول شاعر اشارت میکند، شعر:

و کأس شربت علی لذة

و اخری تداویت منها بها

ای، جامی شراب بر لذت بخوردم، و به دیگری درد آن را دارو کردم.

و یکی از صوفیان گفت: شبی آیه كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ «173» میخواندم، و آن را مکرر میکردم، از هاتفی شنیدم که میگفت مرا: چند بار این آیت مکرر کنی؟ که چهار کس را از پریان بکشتی، پریانی که از آن روز باز که آفریده شده بودند از شرم سر سوی آسمان بر نداشته بودند.

ابو علی مغازلی شبلی را گفت که بسی باشد که آیتی از قرآن به سمع من رسد و مرا باعث باشد بدان که روی از دنیا بگردانم، پس به احوال خود و مردمان باز گردم و بر آن حالت نمانم. شبلی گفت: آن چه از قرآن به سمع تو می‌رسد و تو را به حضرت الهی می‌کشد از مهربانی و لطفی است از خدای- عز و جل- و آن چه تو را به نفس تو می‌گذارد آن هم رحمتی است از او بر تو، چه تو را به صلاح ندارد، جز آن که از حول و قوت خود بیزار باشی در آن چه روی بدو آری.

و صوفی از خواننده‌های شنید، قوله تعالى: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً، فَادْخُلِي فِي عِبَادِي، وَ ادْخُلِي جَنَّاتِي «174». آن را از خواننده استعادت کرد و گفت: چند گویم او را که باز گرد و او باز نمی‌گردد! پس وجدی ظاهر گردانید و نعرهای بزد و جانش بیرون آمد.

و بکر بن معاذ از خواننده‌های شنید که می‌خواند، قوله تعالى: وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْأَزْفَةِ «175». پس مضطرب شد و به آواز بلند گفت: ببخشای بر کسی که او را بیم کردی و او روی به تو نیاورد. پس بیهوش شد. و ابراهیم ادهم چون از کسی شنیدی که إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ «176» می‌خواند، مفاصل او مضطرب شدی و اندام وی لرزیدی.

644

و محمد صبیح سَمَّاكَ گفت که مردی در نهر فرات غسل می‌کرد، مرد دیگری بر ساحل آن گذشت و می‌خواند، قوله تعالى: وَ امْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ «177». آن غسل کننده چندان اضطراب کرد که غرق شد و به آخرت انتقال کرد. و آمده است که سلمان فارسی- رحمة الله علیه- جوانی را دید که قرآن می‌خواند، و چون بر آیتی گذشت قشعریره «178» در وی پیدا آمد. پس سلمان وی را دوست گرفت. روزی او را نیافت، از وی می‌پرسید، گفتند: رنجور است. به عیادت او رفت، و او در حال نزع بود، سلمان را گفت که آن قشعریره که در من بود دیدی؟ آن در خوبترین صورتی بر من آمد و مرا خبر کرد که خدای- عز و جل- همه گناهان من بیامرزید.

و در جمله صاحب دل در حال شنیدن قرآن از وجدی خالی نباشد. و اگر قرآن اصلاً در وی تأثیر نکند، مثل او چنان باشد که در قرآن آمده است، قوله تعالى: كَمْثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَ نِدَاءً صُمُّ بُكُمْ عُمِي فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ «179»، ای، داستان کافران چون داستان شبان است که بانگ بر گوسفندان و دیگر بهایم زند و ایشان از آن بانگ جز آوازی و خواندنی نشوند، کر و گنگ و کور باشند، پس هیچ خبر ندارند. بل صاحب دل چون سخنی از حکمت بشنود در وی اثر کند.

جعفر خلدی می‌گفت که مردی از خراسان بر جنید آمد، و جماعتی نزدیک وی بودند، و جنید را پرسید که نزدیک بنده، ستاینده و نکوهنده او کی یکسان شود؟ یکی از پیران حاضر گفت: چون به بیمارستانش برند و دو بند بر وی نهند. جنید گفت: این از بابت تو نیست. پس روی بدان مرد آورد و گفت: چون به حقیقت بداند که مخلوق است. پس آن مرد نعرهای بزد و بیهوش شد و جانش بیرون شد.

سؤال اگر قرآن مفید وجد باشد، چرا مردم برای شنیدن سرود از قوالان [302] فراهم می‌آیند؟

و بایستی که آن جمعیت و وجد ایشان در حلقه‌های مقریان بودی نه در مجلسهای مطربان؟ و بایستی که در هر جمعیتی و دعوتی قاری را خواندندی نه قوالی را؟ چه کلام خدای تعالی و تقدس به از سرود باشد.

645

وجه اول آن که همه آیت‌های قرآن مناسب حال شنونده نباشد و شایسته فهم او نبود. و حمل آن بر حالی که ملابس آن است راست نیاید. چه هر که بر او اندوهی یا شوقی یا پشیمانی مستولی شود، از کجا که حال او مناسب قول حق تعالی باشد؟ قوله تعالی: **يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ** «180»، و قوله: **وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ** «181»، و همچنین همه آیت‌هایی که در آن بیان احکام میراث و طلاق و حدود و غیر آن است. و محرك دلها نباشد مگر آن چه مناسب آن بود. اما بیت‌هایی که شاعران نظم کرده‌اند تا حال‌های دلها را بیان کنند، در فهم حال از آن به تکلفی حاجت نباشد. آری هر که را حالی غالب قاهر باشد که غیر خدای را در او جایی باقی نگذارد، و با او بیداری و نکایی ثاقب باشد بدان معنی‌هایی که افتد و از ألفاظ دور باشد، هر چه شنود او را وجدی حاضر شود چنانکه در وقت شنیدن قول خدای - عز و جل: **يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ**، حالت مرگ، که به وصیت محتاج گرداند، اندر خاطر او آید، و آن چه هیچ آفریده‌ای را چاره نیست از آن که مال و فرزند را - که هر دو محبوب است او را از دنیا - برای دیگری بگذارد و از هر دو ببرد، پس ترس و جزع بر وی غالب شود. یا ذکر الله شنود و مجرد اسم از ما قبل و ما بعد او را مدهوش گرداند. یا رحمت خدای بر بندگان و مهربانی او بر خاطرش آید، بدانچه میراث ایشان به ذات مقدس خود قسمت فرمود تا نظر رحمت در حیات و ممات ایشان شامل باشد، پس گوید که چون بعد از وفات ما برای فرزندان ما نظر فرموده است، بی شك برای ما نظر فرماید، و این حال رجا انگیزد و استبشار و شادی بار آرد. و یا از قول او و **لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ** در خاطرش آید که مرد را بر زن ترجیح فرموده است، و اینکه فضل در آخرت مردانی را خواهد بود که بازرگانی و خرید و فروخت ایشان را از ذکر خدای تعالی مشغول نگرداند، و کسی که غیر خدای او را از خدای مشغول گرداند، او بتحقیق از جمله مردان نباشد، بل از زنان بود، پس بترسد که محجوب ماند، یا از نعمت آخرت کم نصیبتر بود، چنانکه در مالهای دنیا زنان کم نصیبتر از مردانند.

و امثال این وجد را بجنباند، و لیکن در کسی که او را دو صفت باشد: یکی حالت غالب قاهر مستغرق. دوم دریافت بلیغ و بیداری کامل تا از کارهای قریب بر معانی بعید متنبه شود، و آن عزیز «182» باشد. پس برای آن به سرودی پناهند که آن را لفظها باشد مناسب احوال تا انگیزش آن بزودی باشد.

646

و آمده است که أبو الحسین نوری با جماعتی در دعوت رفته بود، میان ایشان مسئله‌ای رفت، و أبو الحسین ساکت بود، پس سر بر آورد و این بیتها روایت کرد، شعر:

ربّ ورفاء هتوف في الصّحی

ذات شجو صدحت في فنن

ذکرت ألفا و دهرا صالحا

فبکت حزنا فهاجت حزني

فبکائی ربّما ارقها

و بکاها ربّما ارقنی

و لقد اشکوا فلا افهمها

و هي ايضا بالجوى تعرفني

ای، بسا کبوتر آواز دهندهای که در چاشتگاه با اندوه بر شاخ درخت باتگ کرد، یار و روزگار نیک گذشته را یاد آورد پس از سر درد بگریست و بدان گریه غم من بر انگیخت، پس گریه من بسا که وی را بخواب کرد و گریه او بسا که مرا بیدار داشت، و من بنالم و او را مفهوم نشود و او بنالد و مرا معلوم نگردد، چنانکه من او را به درد دل مشناسم او نیز مرا به درد دل مداند.

پس از آن در آن قوم کسی نماد که نه برخاسته و وجد میکرد، و آن وجد از علمی نبود که در آن خوض کرده باشند، اگر چه علم جد و حق بود.

وجه دوم آن که بسیاری از مردمان قرآن را یاد دارند و بر سمعها و دلهایشان مکرر شده است. و هر چه برای اول بار شنیده شود اثر آن عظیم باشد، و در بار دوم ضعف پذیرد، و در بار سوم نزدیک باشد که به کلیت ساقط شود. و اگر صاحب وجد غالب را تکلیف کنند [303] که بر سماع يك بيت، علی الدوام و بارهای نزدیک در زمان در روزی یا در هفتهای، وی را وجد حاضر شود، ممکن نگردد. و اگر به بیتی دیگر بدل کرده شود که در نظم و لفظ غریب بود به اضافت «183» اول، هر آینه آن را اثری نو در دل پدید آید و نفس را بجنباند، اگر چه معنی یکی بود.

و قاری نتواند که در هر وقتی و هر دعوتی قرآن غریب خواند، زیرا که قرآن محصور است و زیادت بر آن ممکن نباشد، و آن همه محفوظ و متکرر است. و بدین چه یاد کردیم صدیق- رضی الله عنه- اشارت فرموده است، چون اهل بادیه را دید که مآمند، پس قرآن مشنیدند و

647

مگریستند، گفت: کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا، ای، ما نیز همچون شما بودیم، اکنون دلهای ما سخت شد. و گمان میر که دل صدیق با قساوتتر از دل اجلاف عرب باشد، و از دوستی خدای و دوستی کلام او خالتر از دل ایشان، و لیکن کثرت تکرر بر دل او قلت تأثر اقتضا کرد. چه محال است در عادات که شنونده آیتی شنود که پیش از آن نشنیده است و به سبب آن بگرید، پس گریه او بر آن بیست سال دایم ماند، و او آن را باز مگرداند و مگرید، و اول را از آخر تفاوتی نباشد، مگر در آن چه غریب و نو بود.

و هر نوی را لذتی است، و هر تازهای را صدمتی. و با هر مألوف انسی است که مناقض صدمت باشد. و برای آن عمر- رضی الله عنه- قصد کرد که مردم را از کثرت طواف منع فرماید، گفت: خشیت ان یأیس الناس بهذا البيت، ای، ترسیدم که مردمان با این خانه انس گیرند. و مردمی که به حج روند و خانه خدای را اول بار بینند، بگریند و نعره زنند، و بسی بود که بیهوش شوند، چون چشم ایشان بر آن افتد، و چون يك ماه به مکه مقیم شوند، در نفس خود از آن حال اثری نیابند.

پس قوال در هر وقتی بر انشاد بیتهای غریب قادر بود، و قاری در هر وقتی بر تلاوت آیتی غریب قادر نبود. وجه سوم آن که وزن سخن را به ذوق شعر در نفس تأثیر است. و آواز موزون خوش چون آواز ناموزون نیست. و وزن در شعر باشد نه در آیت. و اگر قوال بیتی را به زحف «184» خواند یا در آن لحنی «185» کند یا از حد آن طریقت در لحن مایل شود، دل مستمع مضطرب گردد و وجد و سماعش باطل شود، و دلش به سبب عدم مناسبت نومید

شود. و چون طبع برمد، دل مضطرب و مشوش شود. پس وزن مؤثر است، و برای این شعر مطلوب است. وجه چهارم آن که تأثیر شعر موزون در نفس به لحنهایی که آن را طرق و دستانات «186» خوانند مختلف شود. و اختلاف آن طریقهها به مدّ مقصور و قصر ممدود باشد، و به وقف در میان کلمات، و قطع و وصل در بعضی از آن. و این تصرف در شعر جایز است، و در قرآن جایز نیست

648

مگر تلاوت آن همچنان که منزل شده است. پس قصر و مد و وقف و وصل و قطع در او به خلاف آن چه تلاوت اقتضا کند حرام است یا مکروه. و چون قرآن به ترتیل خوانند چنانکه منزل شده است، اثری که سبب وزن لحنها باشد ساقط شود. و آن سببی مستقل است در تأثیر، اگر چه مفهوم نشود، چنانکه در رود هاوونی و شاهین و سایر آوازهای نامفهوم.

وجه پنجم آن که لحنهای موزون را به ایقاعات و آوازهای دیگر که موزون باشد، بیرون «187» آواز خلق، بدل کرده شود «188»، چون زدن به قضیب «189» و دف و غیر آن، زیرا که وجد ضعیف انگیخته نشود مگر به سبب قوی. و قوت او نباشد مگر به مجموع این سببهایی که هر يك را در تأثیر حظی است. و واجب آن است که قرآن را از مثل این قراین صیانت کرده شود. زیرا که صورت این نزدیک عامه خلق صورت لهو است، و «190» قرآن همه جدّ است نزدیک همه خلق، پس به جدّ محض آمیخته نشود آن چه لهو باشد نزدیک عوام، و صورت او صورت لهو باشد نزدیک خواص، اگر چه در آن از آن رو ننگرند که لهو است. بل قرآن را توقیر باید کرد، و در جنابت و غیر طهارت و بر شارعها نباید خواند، بل با طهارت باید خواند در مجلس ساکن. و در هر حالی به حق حرمت قرآن قیام نتوان نمود. پس به سرود، که مستحق این مراقبت و مراعات نباشد، عدول کرده شود «191». و برای این در شب عروسی با خواندن قرآن دف نشاید زدن. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در عروسی دف زدن فرموده است، و گفته است: *أظهروا النّکاح و اضربوا علیه بالدّف، ای، نکاح را ظاهر کنید و بر آن دف بزنید.* و در روایتی دیگر: *أظهروا النّکاح و لو بضرب الغربال، ای، نکاح را ظاهر کنید اگر چه به زدن غربال باشد* «192». یا لفظی که این معنی آن است. و آن با شعر روا باشد. و برای آن چون پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در خانه ربیع بنت معوذ رفت، و نزدیک او کنیزی سرود میگفت، پس چون کنیزك پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- بدید در [304] معرض سرود چنین گفت: و *فینا نبیّ یعلم ما فی غد.* پیغامبر (ص) گفت: *دعي هذا و قولي ما كنت تقولينه، ای، این را بگذار و آن چه میگفتی بگو.* و این گواهی دادن به نبوت است پیغامبر را- علیه السّلام- و پیغامبر او را از آن باز داشت و به سرودی که لهو است باز گردانید،

649

زیرا که مدح پیغامبر جدّ محض است، پس آن را به صورت لهو نباید پیوست. پس بدین موجب تقریر این سببها، که سماع بدان محرک دلها شود، متعذر گردد. پس در احترام واجب باشد که از قرآن به سرود عدول کرده آید «191»، چنانکه بر آن کنیزك واجب بود که از شهادت نبوت به سرود عدول نماید. وجه ششم آن که معنی گاهی بیتی گوید که موافق حال شنونده نباشد، پس او آن را کاره بود، وی را از آن باز دارد،

و غیر آن خواهد، چه هر سخنی موافق هر حالی نباشد. و اگر در دعوت بر قاری جمع شوند، بسی باشد که آیتی خواند که موافق حال ایشان نباشد. چه قرآن شفای همه مردمان است بر اختلاف احوال. پس آیت‌های رحمت شفای ترسکاران است، و آیت‌های عذاب مغروران را شفاست، و تفصیل آن دراز است. پس ایمن نتوان بود که آن چه بخواند موافق حالها نباشد و نفس آن را کراهیت دارد و در خطر آن افتد که سخن خدای را- عز و جل- کاره باشد، از آن جا که آن را از خود دفع نتوان کرد. پس احتراز از آن خطر حزمی بالغ و حقی واجب باشد، چه از آن خلاص نیابد مگر بدان که سخن را بر وفق حال خود حمل کند. و حمل کلام خدای تعالی جز بر آن چه خدای خواسته است روا نباشد. و حمل قول شاعر بر غیر مراد او رواست، پس در آن خطر کراهیت باشد یا خطر تأویل خطا، برای موافقت حال. پس توقیر کلام خدای تعالی و صیانت آن از غرض خود واجب بود. این آن است که در خاطر منقح مشود از علتها در آن چه مشایخ از سماع قرآن به سماع سرود منصرف شده‌اند.

وجه هفتم است که بو نصر سراج طوسی در عذر آن یاد کرده است. و آن وجه آن است که قرآن کلام خدای تعالی و صفت اوست. و آن حق است، و بشریت طاقت آن ندارد، زیرا که غیر مخلوق است، و صفتهای مخلوق را طاقت آن نباشد. و اگر ذره‌ای از معنی و هیبت آن دلها را منکشف گردد هر آینه پاره پاره شود و بسوزد. و لحنهای خوش مناسب طبعهاست، و نسبت آن نسبت حظوظ است نه نسبت حقوق. و نسبت شعر نسبت حظوظ است. و چون لحنها و آوازاها بدان لطیفها و اشارتها پیوند که در بیتهاست، بعضی از آن مانند بعضی باشد، و به حظوظ نزدیکتر بود و بر دلها سبکتر، برای آن که مخلوق به مخلوق ماند. و ما دام که بشریت باقی باشد و ما به صفات و حظوظ خود باشیم، به نغمه‌های حزین و آوازه‌های خوش آسایش یابیم. و انبساط ما به مشاهده بقای این حظها به قصیده‌ها اولتر از انبساط ما به کلام خدای تعالی که صفت اوست

650

و از او ظاهر شده است و باز گشت آن بدو است. این است حاصل مقصود از سخن و اعتذار او.
و از أبو الحسین دراج- رحمة الله علیه- آمده است که از بغداد قصد زیارت یوسف بن حسین رازی «193» کردم، و چون به ری رسیدم [از مردم سراغ خانه او را گرفتم. همگنان مرا میگفتند که تو با آن زندیق چه کار داری؟ سخن مردم ری مرا چنان دل‌تنگ گردانید که عزیمت باز گشت کردم. آن گاه با خود گفتم: این همه راه دراز را پیمودم برای دیدن وی، کم از آن نباشد که او را ببینم. پس همواره در جستجوی او بودم تا در مسجدی وی را یافتم در محراب نشسته، و در پیش او رحلی «194» بود و بر آن رحل مصحفی که در آن میخواند.] «195» پس او را پیری با بهاء و نیکو روی و خوب محاسن یافتم. بر وی سلام گفتم. روی به من آورد و گفت: از کجا میایی؟

گفتم: از بغداد. گفت: مقصودت چیست؟ گفتم: مقصود من دیدن تو و سلام گفتن به تو است.

گفت: اگر در بعضی از این شهرها کسی تو را گفتی که همین جای مقام کن که ما برای تو سرایی و کنیزکی بخریم، آیا آن تو را از آمدن مانع بودی؟ گفتم: حق تعالی مرا به چیزی از آن ابتلا نفرموده است، و اگر ابتلا فرمودی ندانم که چگونه بودمی. گفت: قولی دانی؟ گفتم: دانم. گفت:

بیار. و من این بیتها آغاز کردم، شعر:

رأيتك تبنى دائما في قطيعتي

دیدم تو را که پیوسته میان ما بنیاد جدایی مافکنی، اگر دوراندیش بودم آن بنا را ویران میکردم. شما را به یاد مناورم در حالی که بهترین سخن شما «کاشکی» بود، ای کاش در زمان و مکانی

651

بودیم که به «کاشکی» نیاز نبود. «196» پس مصحف پیش کردی «197» و همواره گریستی تا محاسن و جامه او تر شدی، تا به حدی که مرا از بسیار گریستن او بر وی رحمت آمد. پس [305] گفت: ای پسرکم، اهل ری مرا ملامت میکنند و میگویند که یوسف زندیق است. از نماز بامداد تا این ساعت در این مصحف میخواندم، يك قطره اشك از چشم من نچکید، و بدین دو بیت قیامت بر من قایم شد.

پس دلها اگر چه سوخته دوستی خدای تعالی باشد با يك بیت غریب از آن چیزی انگیزد که خواندن قرآن نه انگیزد. و آن به سبب وزن شعر باشد، و مشکله «198» آن طبعها را. و برای آن که شعر مشاكل طبع است، آدمی بر نظم آن قادر آید. و اما قرآن: نظم آن از أسالیب سخن و منهاج آن بیرون است، و برای آن عاجز کننده بشر است. در قوت آدمی در نیاید بدانچه مشاكل طبع او نیست. و آمده است که مردی بر اسرافیل «199»، استاد ذو النون مصری، رفت، او را «200» دید که انگشت بر زمین مزد و بیٹی مسرایید. وی را گفت: چیزی دانی؟ «201» گفت: نه. گفت: دل نداری. و این اشارتی است بدان که هر که دل دارد و طبع آن شناسد، داند که بیتهای و نغمهها آن را بجنبتاند، جنبتایدنی که در غیر آن یافته نشود، پس طریق جنبتایدن را تکلف نماید به آواز خود یا به آواز دیگری.

و ما حکم «مقام اول» در فهم شنیدهها و حمل آن یاد کردیم. و حکم «مقام دوم» در وجدی که در دل یافته شود یاد کرده آمد. پس اکنون «اثر وجد» را یاد کنیم، ای، آن چه از آن بر ظاهر مترشح شود از نعره و حرکت و دریدن جامه و غیر آن.

مقام سوم از سماع در این مقام از آداب ظاهر و باطن سماع و آن چه از جمله اسباب و آثار وجد ستوده باشد و آن چه

652

نکوهیده باشد یاد کنیم. اما آداب وجد پنج است:

اول رعایت وقت و جای و یاران. جنید گفته است که سماع به سه چیز محتاج است، و الا نباید شنید: زمان و مکان و اخوان. و معنی این سخن آن است که در مشغول شدن بدان، در وقت حضور طعامی یا قیام خصومتی «202» یا نمازی یا صارفی دیگر از صوارف «203»، با اضطراب دل، در آن فایدهای نباشد. و معنی رعایت زمان این است. پس حال فراغ رعایت باید کرد.

اما مکان باشد که شارع عام بود، یا موضعی که هیئت و صورت آن مکروه باشد، یا در آن سببی باشد که دل را مشغول گرداند، پس از آن دور باید بود.

اما برادران: سبب رعایت ایشان آن است که اگر ناجنسی حاضر شود که سماع را منکر بود و در ظاهر مترهد و از

لطایف دلها مفلس، در مجلس گران باشد و دل بدو مشغول گردد. و همچنین چون متکبری از اهل دنیا- که حاجت باشد به مراقبت و مراعات او- حاضر شود، یا متکلفی از اهل تصوف که در اظهار وجد و رقص و دریدن جامه مرایی باشد- و آن همه تشویشات است- پس چون این شرطها مفقود باشد، ترك سماع اولی. و مستمع را نظر در این شرطهاست. و السلام.

أدب دوم نظر حاضران. که چون گرد بر گرد شیخ مریدانی باشند که سماع ایشان را زیان دارد، نباید که در حضور ایشان بشنود. و اگر بشنود باید که ایشان را به شغلی دیگر مشغول کند. و مریدانی که ایشان را از سماع ضرر باشد سه قسماند.

اول کم درجهتر. آن کس است که از این راه جز عملهای ظاهر نداند، و او را ذوق سماع نباشد. پس مشغول شدن او به سماع مشغول شدنی باشد به ما لا یعنی. چه او از اهل لهو نیست تا به لهو مشغول شود، و از اهل ذوق نیست تا به ذوق سماع راحت یابد. پس باید که به ذکر یا به خدمتی مشغول شود و الا او را تضییع روزگار بود. دوم آن که ذوق سماع دارد، و لیکن هنوز در او حظوظ نفسی باشد، و به شهوات و صفات بشریت

653

التفاتی داشته باشد، و هنوز چنان منکسر نشده باشد که از غایله آن ایمن تواند بود. و بسی بود که سماع از او داعیه لهو و شهوت بر انگیزد، و راه او ببرد، و از تحصیل کمال مانع شود.

سوم آن که شهوت او شکسته شده باشد، و از غایله آن ایمنی حاصل آمده، و بصیرت او منفتح گشته، و دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شده، و لیکن ظاهر علم به اتقان نیاموخته، و نامها و صفتهای خدای تعالی و آن چه در حق او جایز باشد یا مستحیل ندانسته. و چون در سماع بر وی گشاده شود، او در حق خدای تعالی مسموع را حمل کند بر چیزی که روا باشد و روا نباشد. پس ضرر او از آن خاطرها که کفر اعظم است بیش از نفع سماع باشد.

سهل گفت: هر وجدی که کتاب و سنت شاهد آن نیست باطل است. و سماع مثل این کس را روا نباشد. و کسی را که دل او هنوز از دوستی دنیا و شهوت مدح و ثنا ملوث باشد، و کسی را که برای لذت و خوش آمد طبع سماع شنود، و آن عادت وی را غالب شود و از عبادت و رعایت دل مانع آید و [306] از راه باز ماند، هم روا نبود. و سماع جای شخشدن «204» دم است، پس ضعفا را از آن نگاه باید داشت.

جنید گفت که ابلیس را به خواب دیدم و از او پرسیدم که بر اصحاب ما به چیزی دست یابی؟ گفت: آری، در دو وقت: وقت سماع، و وقت نظر، که من بدین دو سبب بر ایشان درآیم، پس یکی از مشایخ گفت که اگر من او را بدیدمی گفتمی که حماقت تو بی اندازه است، زیرا کسی که چون بشنود از او شنود، و چون بنگرد در او نگرد، چگونه بر او دست یابی؟ جنید گفت: راست گفتمی.

أدب سوم آن که گوش به قول گوینده دارد، و دل حاضر آرد، و به جایها ننگرد، و از نگریستن در روی مستمعان و آن چه از احوال وجد بر ایشان ظاهر شود احتراز کند، و به نفس خود و مراعات و مراقبت آن چه حق تعالی از رحمت خود بر وی گشاده گرداند مشغول گردد، و از هر حرکتی که اصحاب را مشوش کند تحفظ نماید، بل ظاهر را ساکن نشاند و اطراف را آرمیده دارد، و از سرفیدن و یازیدن «205» و رقص محترز باشد، چشم پیش انداخته نشیند، چنانکه در اندیشههای نشیند که دل در او مستغرق بود، و از دست زدن و رقص کردن و دیگر حرکتها بر وجه تصنع و تکلف و

654

بی اختیار وی را بجنباند، در آن معذور بود و ملامت بر او راه نیابد. و چون اختیار بر او باز آمد به سکونت و آرام باز گردد. و از شرم آن چه گویند که وجد او بزودی منقطع شد، آن را دایم نگرداند. و از بیم آن چه گویند که دلش با قساوت است، صفا و رقتی ندارد، اظهار وجد نکند.

آمده است که جوانی با جنید مصاحب بود، و چون چیزی از ذکر شنیدی نعرهای زدی.

جنید- رحمة الله علیه- روزی وی را گفت که اگر بار دیگر چنین کنی صحبت من از تو منقطع شود. پس او نفس خود را ضبط کردی تا به حدی که از هر موی او قطره‌های آب بچکید و نعره نزدی. گویند که روزی از شدت ضبط نفس خود خفه شد، پس نعرهای زد و دلش پاره پاره شد و به رحمت حق پیوست.

و آمده است که موسی- صلوات و سلامه علیه- در بنی اسرائیل قصه میگفت، پس یکی از ایشان جامه خود پاره کرد، حق تعالی به موسی وحی فرستاد که وی را بگوی: برای من دل پاره کن نه جامه.

و أبو القاسم نصرآبادی بو عمرو جنید را گفت که من مگویم: چون قوم فراهم آیند و با ایشان قوالی باشد که قولی گوید، به از آن که غیبت کنند. بو عمرو گفت: ریا در سماع بتر از غیبت سی ساله باشد یا مانند آن. و ریا در سماع آن است که شخص از خود حالی نماید که در او نباشد.

سؤال کسی که سماع دل او را بجنباند و در ظاهرش اثر نکند، او فاضلتر، یا کسی که بر او اثر آن ظاهر شود؟

جواب بدان که ظاهر ناشدن گاهی از ضعف واردی باشد که ظاهر شود، و آن نقصان است. و گاهی با آن چه در باطن وجد را قوت بود، و لیکن به سبب کمال ضبط جوارح ظاهر نشود، و آن کمال است. و گاهی چنان باشد که [حال] وجد ملازم و مصاحب او بود در همه احوال، پس سماع را مزید تأثیر پیدا نیاید، و آن غایت کمال است. چه صاحب وجد را در غالب احوال وجد او دایم نباشد. پس کسی که در وجد دایم باشد، او مرابط حق باشد و ملازم عین شهود. پس این طوارق «206» احوال وی [را] نگرداند. و دور نباشد که قول صدیق- رضی الله عنه: کُنَّا کَمَا کُنْتُمْ تَمَّ

655

قست قلوبنا اشارتی باشد بدین، ای، دلهای ما قوی شد و محکم گشت، و در همه حالها ملازم وجد میتواند. پس ما دایم در سماع معانی قرآنیم، و قرآن در حق ما نو نمیشود، و تازه نمیشود تا ما بدان اثر پذیریم.

پس قوت وجد محرک است، و قوت عقل و تماسك ضابط ظواهر باشد، که یکی دیگری را غالب شود، یا از جهت سختی قوت یا از جهت ضعف آن چه مقابل آن است، و نقصان و کمال به حسب آن باشد. و گمان مبر که آن کس که خود را بر زمین مافکند وجدش کاملتر است از آن که آرام نشسته، بل بسیار آرام سر به زیر افکنده باشد که وجدش از آن که اضطراب میکند کاملتر است. زیرا جنید در بدایت خود به وقت سماع حرکت کردی، پس چنان شد که نجبیدی.

او را از این حال بپرسیدند، گفت، قوله تعالی: وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنَعَ اللَّهُ الَّذِي أَنْقَضَ كُلَّ شَيْءٍ «207»، ای، کوهها را بینی، چنان پنداری که ایستاده و با قرار است و آن چون ابر مرود.

مترجم مگوید که این بدان باشد که هر چیزی که در غایت بزرگی بود، یا عدش در غایت نهایت بسیاری، اگر چه

برود بیننده آن را ایستاده پندارد، بدانچه در باصره وی هم آن يك نقش متوهم ماند. خدای- عز و جل- راست این صنع که هر چیزی را محکم و متقن آفرید.

و این اشارتی است بدانچه دل مضطرب و گردان است در ملکوت و جوارح در ظاهر ساکن و آرمیده. و أبو الحسن «208» محمد بن [307] احمد گفت: به بصره با سهل عبد الله شصت سال صحبت کردم، او را ندیدم که به چیزی متغیر شدی با آن چه او ذکر یا قرآن بشنیدی، و چون آخر عمر او شده بود، مردی پیش او این آیت بخواند: قَالِيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ، الآية «209»، او را دیدم که بلرزید و نزدیک بود که در افتد، و چون به حال خود باز آمد، او را از آن پرسیدم گفت: آری ای دوست، ضعیف شدیم. و يك بار قول حق تعالی: الْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَنِ «210» بشنید، مضطرب شد، ابن سالم که از اصحاب او بود از او پرسید، گفت: ضعیف شدم. وی را گفتند: اگر این از ضعف است، پس قوت حال چه بود؟ گفت: آن که هیچ واردی پیش او نه آید که نه او به قوت حال آن را

656

فرو برد. پس واردات اگر چه قوی باشد وی را نتواند گردانید.

و سبب قدرت بر ضبط ظاهر با وجود وجد آن است که حالها در ملازمت شهود متساوی باشد، چنانکه سهل گفت که حال من پیش از نماز و بعد از آن یکی است. زیرا که مراعی دل است در همه حالها به ذکر با خدای حاضر، پس همچنین پیش از سماع و پس از آن یکسان باشد، چه وجد او دایم بود و تشنگی او متصل و شرب او مستمر، چنانکه سماع در زیادت آن تأثیر نکند. و چنانکه آمده است که ممشاد دینوری بر جماعتی مطلع شد «211» که میان ایشان قوالی بود، و ایشان خاموش شدند. گفت: باز گردید بدانچه در آن بودید، چه اگر ملاهی دنیا در گوش من جمع کنند، همت مرا مشغول نکند و بعضی درد مرا شفا ندهد. و جنید- رضی الله عنه- گفت: نقصان وجد با فضل علم زیان ندارد، و فضل علم تمامتر از فضل وجد باشد.

سؤال مثل این کس چرا در سماع حاضر شود؟

جواب بدان که طایفهای از ایشان در پیری سماع بگذاشتهاند. و در آن حاضر نشدندی مگر به نادر، برای مساعدت برادری از برادران و شاد گردانیدن او. و روا که برای آن حاضر شدند تا اصحاب کمال قوت او بشناسند، و بدانند که کمال در وجد ظاهر نیست، و ضبط ظاهر را از او بتکلف بیاموزند، اگر چه در طبع شدن آن بدو اقتدا نتوانند کرد. و اگر حضور ایشان با غیر ابنای جنس اتفاق افتد، به تنها با ایشان باشند نه به دلها و باطنها، چنانکه بی سماع با ناجنسان بنشینند به سببهای عارض که جلوس با ایشان آن اقتضا کند. و بعضی از آن جماعت که ترك سماع از ایشان منقول است، و بدیشان گمان آن بودی که آن را کراهیت داشتندی، سبب ترك ایشان بی نیازی بوده از سماع، بدانچه یاد کردیم. و بعضی دیگر از زاهدان بودند و حظی روحانی از سماع نداشتند، و از اهل لهو نیز نبودند. پس ترك آن کردند که به ما لا یعنی مشغول نشوند. و بعضی برای آن که برادران نداشتند، سماع را بگذاشتند. و بعضی از ایشان را گفتند:

چرا سماع نکنی؟ گفت: از کی و با کی؟

آدم چهارم آن که بر نخیزد و به گریه آواز بلند نکند، در حالی که ضبط نفس خود تواند، و لیکن اگر رقص کند یا از خود گریه نماید، مباح باشد چون قصد ریا ندارد. زیرا که تباهی «212» اندوه آرد،

و رقص سبب تحريك شادی و نشاط است. و هر شادی که مباح است تحريك آن رواست. و اگر حرام بودی عایشه- رضی الله عنها- به حبشیان ننگریستی با پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در حال پای کوفتن ایشان. و این لفظ عایشه (رض) است در بعضی روایتها.

و روایت کرده‌اند که طایفه‌ای از صحابه به سبب شادی که به ایشان رسیده است برجسته‌اند. و آن در قصه دختر حمزه «213» است که چون علی بن ابی طالب و برادرش جعفر وزید حارثه به جهت سرپرستی وی خصومت کردند و در تربیت و کفایت وی مشاجره نمودند، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- قال لعلی «أنت منی و انا منك»، فحجل علی، و قال لجعفر «أشبهت خلقی و خلقی»، فحجل جعفر وراء حجل علی، فقال لزید «أنت أخونا و مولانا»، فحجل وراء حجل جعفر، ثم قال (ص):

هي لجعفر، لأن خالتها تحته، و الخالة والدة، ای، علی (ع) را گفت «تو از منی و من از تو»، علی از شادی برجست، و جعفر را گفت «تو در خلقت و خوی مرا مانی»، جعفر بیش از علی بر جست، و زید را گفت «تو برادر مایی و دوست مایی»، او زیادت از جعفر برجست، پس گفت: این دختر جعفر را باشد، زیرا که خاله دختر در حکم نکاح اوست، و خاله مادر بود.

و در بعضی روایتها آمده است که عایشه را گفت (ص): أ تحبّین ان تنظری إلی زفن الحبشة؟

ای، خواهی که رقص حبشیان را بینی؟ و «زفن» و «حجل» رقص را گویند، و آن از شادی و شوق بود. و حکم آن حکم انگیزنده آن بود، یعنی اگر شادی ستوده باشد و رقص آن را زیادت کند و مؤکد گرداند، رقص هم ستوده باشد، و اگر مباح باشد، آن هم مباح بود، و اگر نکوهیده باشد، آن هم نکوهیده باشد.

آری، اعتیاد آن به مناصب بزرگان و جماعتی که [308] مقتدی باشند لایق نبود، زیرا که در اکثر آن لهُو و لعب باشد. و چیزی که صورت آن در چشم مردمان بازی بود، مقتدی باید که از آن دور بود، تا در چشم ایشان حقیر نشود، و به سبب آن مردم ترك اقتدا نگیرند.

و اما در پاره کردن جامه رخصت نیست، مگر وقتی که کار آن از اختیار بیرون شود. و دور نباشد که وجد بر کسی چنان غالب شود که جامه خود را پاره کند و او نداند، به سبب آن که مستی وجد بر او غالب شده باشد، یا داند و لیکن چون مضطر میباشد که ضبط نفس خود نتواند، و

صورت او صورت مکروه باشد. یا آن که او را در حرکت و دریدن جامه متنفّسی «214» باشد، پس مضطر باشد بدان، چنانکه بیمار به نالیدن. و اگر او را بر آن، صبر تکلف فرمایند، نتواند گذاشت «215» با آن که فعل اختیاری است. و نه هر فعلی که حصول آن به ارادت است او آن را بتواند گذاشت «216». و اگر او نفس خود را تکلیف کند که يك ساعت تنفس خود را نگاه دارد، از باطن خود مضطر شود که تنفس اختیار کند. پس نعره زدن و دریدن جامه همچنین باشد. و این را به تحریم صفت نکنند، که پیش سرّ سقطی- رحمة الله- حدیث وجدی غالب رفت، گفت: آری باشد که روی او را به شمشیر بزنند و او نداند. و در این سخن با وی مراجعت کردند و بعید شمردند که تا این حد

برسد. او اصرار نمود که بدین حد برسد.

سؤال چه فرمایی در آن چه صوفیان جامه‌های نو پاره میکنند و پس از آرمیدن وجد و فارغ شدن از سماع، ایشان پاره‌ها را خرد میکنند و هر کس را قطعه‌ای مدهند، و آن را خرقة میخوانند؟

جواب بدان که آن مباح است، چون پاره‌ها را مربع کنند که آن پیوند جامه‌ها و سجاده‌ها را بشاید، چه کرباس پاره پاره کرده مشود تا از او پیراهن دوخته مآید. و آن تضییع نیست، زیرا که پاره کردن برای غرضی است. و همچنین پیوند جامه‌ها امکان ندارد مگر به پاره‌های خرد، و آن مقصود است. و تفرقه بر جمع برای آن است تا آن خیر مقصود عام شود، پس این مباح است. و هر مالکی را رسد که کرباس خود را صد پاره کند و به صد درویش دهد، و لیکن باید که پاره‌ها چنان باشد که از آن در پیوندها منفعت توان گرفت. و ممنوع در سماع چنان است که جامه چنان پاره کند که بعضی از آن باطل شود، چنانکه از آن منفعت نتوان گرفت. و آن تضییع محض است و به اختیار روا نباشد. و السلام.

أدب پنجم موافقت قوم است در برخاستن. چون یکی از ایشان بی اختیار برخیزد در وجد صادق بی ریا و تکلف، یا به اختیار برخیزد بی اظهار وجد، و مردمان برای او برخیزند، پس چاره نباشد از موافقت، و آن از آداب صحبت است. و همچنین اگر معتاد طایفه‌ای آن باشد که دستار از سر بنهند برای موافقت صاحب وجد چون دستار او از سرش بیفتد، یا جامه بیرون کشند چون جامه

659

او به دیدن از وی بیفتد. پس موافقت در این کارها از نیکویی صحبت و عشرت بود، چه مخالفت کردن موحش است. و هر قومی را رسمی است. و چاره نیست از زندگانی کردن با مردمان به خویهای ایشان، چنانکه در خبر آمده است، خاصه خویهایی که در آن حسن عشرت و مجاملت باشد، و شاد گردانیدن دلها به مساعدت.

و اگر کسی گوید که این بدعتی است که در صحابه نبوده است، گوئیم: کل آن چه ما به اباحت آن حکم کنیم از صحابه منقول نیست. و محذور بدعتی باشد که بر دارنده سنتی باشد. و از چیزی از این کارها نهی نیامده است. و ایستادن «216» در وقت آمدن در آینده «217» از عادت عرب نبوده است، بل صحابه برای پیغامبر - علیه السلام - در بعضی حالها برنخاستندی. چنانکه انس روایت کرده است. و لیکن چون نهی عام در آن نیامده است، نمگوییم در آن باکی است در شهرهایی که معتاد است که هر در آینده را به قیام اکرام کنند. چه قصد از آن احترام است و اکرام، و شاد کردن دلی بدان. و همچنین دیگر انواع موافقت، چون مقصود از آن خوشدلی کسی باشد، یا مصطلح جماعتی بود در مساعدت، باکی نباشد. بل نیکوتر موافقت بود، مگر در چیزی که در آن نهی آمده باشد که قابل تأویل نبود.

و از ادبها یکی آن است که فقیر برای رقص با قوم برنخیزد چون رقص او را گران شمرند، و حالهای ایشان بر ایشان مشوش نگرداند. چه رقص بی اظهار تواجد مباح است. و متواجد آن باشد که جمع را از او اثر تکلف پیدا آید. و کسی که از سر صدق برخیزد، طبعها او را گران نشمرد. چه حال حاضران - چون ارباب دل باشند - محك صدق و تکلف است [309].

یکی را از وجد صحیح پرسیدند، گفت: صحت وجد آن باشد که دلهای واجدان آن را قبول کنند، چون اشکال باشند نه أضداد.

سؤال چگونه است که طبعها از رقص مردم، و در وهما مآید که آن باطل است و لهُو و مخالف دین، و هیچ

صاحب جدی در دین آن را نبیند که نه انکار کند؟

جواب بدان که جدی زیادت از جد پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- نباشد، و او حبشیان را دید که در مسجد پای منکوفتند و انکار نفرمود، برای آن که در وقتی بود که در آن لایق باشد، و آن عید است، و از قومی که با این کار مناسبت دارند، و آن حبشیاناند.

660

آری، نفرت طبعها از آن برای آن است که در غالب به لهُو و لعب مقرون باشد. و لهُو و لعب مباح است، و لیکن عوام را از زنگیان و حبشیان، و مکروه است ارباب مناصب را، زیرا که بدیشان لایق نیست. و آن چه مکروه باشد برای آن که لایق به منصب صاحب منصب نیست، روا نباشد که آن را به تحریم صفت کنند. چه اگر کسی از درویشی خیری خواهد و آن درویش گردهای یا نیم من از نان به وی دهد، طاعتی مستحسن باشد. و اگر از پادشاهی عطا خواهد و آن پادشاه گردهای یا نیم من نان دهد، نزدیک همه مردمان منکر باشد، و در تواریخ اخبار در جمله مساوی او نبشته شود، و اعقاب و اشیاع «218» او را بدان سرزنش بود. و مع ذلك روا نباشد که آن را حرام گویند، زیرا که از آن روی که دادن نان است درویشی را خوب است، و از آن روی که به اضافت منصب او چون منع است به اضافت درویش، مستقبح است.

پس همچنین رقص و آن چه در منزلت آن باشد از مباحات است. و مباحات عوام سیئات اُبرار است، و حسنات اُبرار سیئات مقربان. و لیکن این از روی التفات است به منصبها. و اما چون در نفس او نگریسته شود واجب باشد که حکم کرده آید که در نفس او تحریمی نیست.

و از تفصیل سابق بیرون آمد که سماع: حرام محض باشد، و مباح باشد، و مستحسن باشد، و مکروه باشد. اما حرام بیشتر مردم راست از جوانان و کسانی که شهوت دنیا برایشان غالب باشد، و سماع از ایشان نجنباند مگر آن چه بر دلهای ایشان غالب بود از صفتهای نکوهیده.

و اما مکروه کسی را که در صورت مخلوقان حمل نکند، و لیکن در بیشتر وقتها آن را عادت سازد بر سبیل لهُو. و اما مباح کسی را که در آن حظی نبود جز تلذذ به آواز.

و اما مندوب کسی را که غالب بر او دوستی حق تعالی باشد، و سماع از او نجنباند مگر صفتهای ستوده را. و الله اعلم.

661

کتاب امر معروف و نهی منکر

و این نهمین کتاب است از «ربع عادات» از کتب احیای علوم دین شامل چهار باب:

باب اول در واجب شدن امر معروف و نهی منکر و فضیلت آن باب دوم در ارکان امر معروف و شروط آن باب سوم در مجاری منکرات مألوفه در عادات باب چهارم در امر معروف و نهی منکر بر امیران و پادشاهان

663

بسم الله الرحمن الرحيم حمد متواتر و ثنای متوالی خداوند جهان را که مطالع کتابها آراسته نشود جز به حمد و ثنای او، و بدایع نعمتها خواسته نیاید جز از کرم و عطای او. و درود بر محمد مصطفی خاتم رسل و سید انبیا و بر خاندان مجتبی و یاران مرتضای او.

بدان که حق تعالی امر معروف و نهی منکر را در دین رکنی بزرگتر نهاده است. و آن مهمی است که خدا همه انبیا را برای آن فرستاده. و اگر بساط او در نوشته شود و علم و عمل آن فرو گذاشته آید، نبوت معطل باشد و دیانت نیست گردد و فترت عام شود و ضلالت شمول گیرد و جهالت شیوع پذیرد و نایره بی سامانی و فساد نیارآمد و به خراب بلاد و هلاک عباد انجامد، اگر چه بدان هلاک شاعر نشویم تا روز قیامت. و بود آن چه از بودن آن ترسان بودیم- **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. چه علم و عمل آن مندرس است، و حقیقت و رسم آن منطمس، و مدهانه خلق بر دلها غالب، و مراقبت خالق از آن به کلیت ذاهب، و مردمان روی به متابعت شهوت و هوی نهادهاند و چون ستوران [310] در چرا خوار افتاده، و در بسیط زمین مؤمنی صادق نمانده باشد که ملامت ملامت کنندگان وی را دامن نگیرد و آتش حمیت دین در دل وی اشتعال نپذیرد.

پس کسی که در تلافی این فترت تشمّر نماید و در بستن این رخنه سعی فرماید تا این سنت را زنده دارد و روی به تحمل أعباء آن آرد، به [احیاء] سنتی مخصوص باشد که روزگار آن را بمیرانیده است، یا به قربتی متفرد گردد که رفعت آن درجات دیگر قربتها پست گردانیده است. و ما علم آن را در چهار باب شرح کنیم. ان شاء الله العزیز:

664

باب اول در واجب شدن امر معروف و نهی منکر و فضیلت آن باب دوم در ارکان امر معروف و شروط آن باب سوم در مجاری آن و بیان منکرات که در عادت مردمان مألوف شده است باب چهارم در امر معروف و نهی منکر بر امیران و پادشاهان

665

باب اول در واجب شدن امر معروف و نهی منکر و فضیلت آن و مذمت در فرو گذاشت و تضییع آن
اما دلیل بر وجوب آن، بیرون آن چه اجماع امت بر وجوب آن منعقد شده است و عقلهای سلیم بدان اشارت فرموده، آیات و اخبار و آثار بدان دلالت میکند.
اما آیات

سخن خدای تعالی است، قوله تعالی: **وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** «1» در این آیت بیان امر معروف و نهی منکر را واجب گردانیده است، چه لفظ و لتكن امر است، و ظاهر امر برای ایجاب باشد. و در آن بیان آن است که رستگاری بدان منوط است، چه آن را مخصوص گردانیده است و فرموده **و أولئك هم المفلحون**. و در آن بیان آن است که فرض کفایت است نه فرض عین، چون گروهی بدان قیام نمایند. و چون يك كس یا جماعتی بدان قیام نمودند بر دیگران حرجی نباشد. و رستگاری مخصوص بود به کسانی که بدان قیام نمایند و مباشر آن باشند. و اگر همه خلق از آن تقاعد نمایند همگنان که بدان قادر باشند هر آینه در حرج باشند.

و حق تعالی گفته است، قوله تعالى: لَيْسُوا سَوَاءً مَنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ. يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ أُولَئِكَ مِنْ الصَّالِحِينَ»2». اینجا به مجرد ایمان به خدای و روز قیامت، بر صلاح ایشان گواهی نداده است تا امر معروف بدان اضافه نفرموده است.

و گفته، قوله تعالى: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ»3». مؤمنان را به امر معروف صفت فرموده است. پس کسی که امر معروف بگذارد او از این مؤمنان که در این آیت موصوفاند بیرون باشد.

قوله تعالى: لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ. كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ»4». و این غایت تشدید است، چه استحقاق لعنت را به گذاشتن»5» نهی منکر تعلیل فرموده است.

و [311] گفته است، قوله تعالى كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»6». و این دلیل است بر فضیلت امر معروف و نهی منکر، چه بیان فرموده است که بدان سبب بهترین امتی بودند.

و گفته است، قوله تعالى: فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ»7». بیان کرده است که سبب نجات ایشان باز داشتن مردم بوده است از بدی. و آن بر وجوب دلالت میکند.

و نیز گفته است، قوله تعالى: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ»8». پس امر معروف و نهی منکر را به نماز و زکات مقرون گردانیده در صفت مؤمنان و صالحان.

و گفت، قوله تعالى: وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ»9». و این امر جزم است. و معنی تعاون تحریض نمودن است بر آن، و آسان گردانیدن راه خیر، و بستن راه شر، و عدوان به اندازه امکان. و گفت، قوله تعالى: لَوْ لَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَخْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ

»10». چه بیان کرده که به ترك نهی بدکردار و بزهکار شدند.

و گفت، قوله تعالى: فَلَوْ لَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ»11». بیان فرموده که همه هلاک گردانیده میشدندی اگر نه اندکی بودندی که از فساد باز مداشتند.

و نیز گفت، قوله تعالى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَ لَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَ الْأَقْرَبِينَ»12». و آن امر معروف است مادر و پدر و خویشاوندان را.

و گفت، قوله تعالى: لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مِنْ أَمْرٍ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا»13»، ای، در بسیاری از آن چه مردمان خوض میکنند نیکویی نیست، مگر آن چه امری باشد به صدقه یا طاعت یا اصلاح میان مردمان و این همه امر معروف است. و هر که آن را برای

رضای خدای تعالی کند زود باشد که وی را مزدی عظیم بدهد.

و گفت، قوله تعالى: وَ إِنَّ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا (الآية) «14». و اصلاح بازداشتن از بغی و باز آوردن به طاعت باشد، و اگر این نکنند حق تعالی به قتل ایشان امر کرده است.

و گفته است، قوله تعالى: فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ. و آن نهی است از منکر

و اما اخبار

ابو بکر صدیق- رضی الله عنه- در خطبهای گفت که ای مردمان، شما آیت یا آیها الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مِنْ ضَلٍّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ «15» را بخوانید و بر خلاف تأویل آن تأویل نکنید، و من از پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- شنیدم که میگفت: ما من قوم عملوا بالمعاصي و فيهم من يقدر ان ينكر عليهم، فلم يفعل الا يوشك ان يعمهم الله بعذاب من عنده، اي، هيچ قومی معصیت نکنند و در میان ایشان کسی باشد که برایشان انکار تواند کرد و نکند که نه زود باشد که حق تعالی همه ایشان را به عذابی از حضرت خود گرفتار گرداند.

و از ابو ثعلبه خشنی روایت شده که او از پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- تفسیر قول خدای- عز و جل: لَا يَضُرُّكُمْ مِنْ ضَلٍّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ بپرسید، او فرمود: يا ابا ثعلبة، مر بالمعروف و آت به

668

المنكر، فإذا رأيت شحاً مطاعاً و هوى متبعا و دنيا مؤثرة و اعجاب كل ذي رأى برأيه فعليك بنفسك و دع عنك العوام ان من ورائكم فتنا كقطع الليل المظلم للمتمسك فيها بمثل الذي أنتم عليه أجر خمسين منكم. قيل: بل منهم يا رسول الله؟ قال: لا، بل منكم، لأنكم تجدون على الخير أعواناً، و لا يجدون عليه أعواناً، اي، امر معروف و نهی منکر به جای آور، و چون بینی که مردمان فرمانبرداری بخل کنند و پسر و هوی شوند و دنیا را برگزینند و هر صاحب رأی به رأی خود به عجب شود، کار نفس خود لازم گیر و عوام را بگذار، که هر آینه از پس شما فتنههاست، چون پارههای شب تاریک. کسی که در آن تمسک کند به مثل آن که شما در آنید، او را ثواب پنجاه کس از شما باشد. گفتند: يا رسول الله، بل از ایشان؟ گفت: نی، بل از شما، زیرا که شما بر کار خیر یاران یابید و ایشان نیابند.

و ابن مسعود را- رضی الله عنه- از تفسیر این آیت پرسیدند، گفت: این زمان زمان آن نیست، که امروز سخن مقبول است، و لیکن زود بود که زمانی بیاید که اگر امر معروف کنید [312] شما را برنجاندن و سخن شما قبول نکنند، پس کار خود لازم گیرید، چه کسی که گمراه شود، شما را زیان ندارد چون شما به راه راست باشید.

و پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- گفت: لتأمرن بالمعروف و لتنهون عن المنكر او ليسلطن الله عليكم شراركم، ثم يدعوا خياركم فلا يستجاب لهم، اي، باید که امر معروف و نهی منکر هر آینه به جای آرید، و الا حق تعالی شرار شما را بر شما مسلط گرداند، پس نیکوتران شما دعا گویند و به اجابت نپیوندند، اي، نیکان را در چشم بدان مهابتی نماند و از ایشان نترسند.

و گفت (ص): يا ايها الناس ان الله يقول: لتأمرن بالمعروف و لتنهون عن المنكر قبل ان تدعوا فلا يستجاب لكم، اي، ای مردمان، امر معروف و نهی منکر به جای آرید پیش از آن که دعا گویند و به اجابت نپیوندند.

و گفت (ص): ما اعمال البرّ عند الجهاد في سبيل الله الا كنفثة في بحر لجي، و ما جميع اعمال البرّ و الجهاد في سبيل الله عند الامر بالمعروف و النهي عن المنكر الا كنفثة في بحر لجي، اي، کارهای خیر در مقابله جهاد، نیست مگر

چون دمیدنی در دریای ژرف، و همه کارهای نیک و جهاد در راه خدای در مقابله امر به معروف و نهی از منکر، نیست مگر چون دمیدنی در دریای ژرف.

و گفت (ص): اِنَّ اللهَ لیسأل العبد: ما منعك إذا رأيت المنكر ان تنكره؟ فإذا لقن الله العبد حجته قال: رب وثقت بك و فرقت من الناس، ای، حق تعالی از بنده بپرسد که چه مانع بود که چون منکری دیدی

669

آن را انکار نکردی؟ و چون خدای- عز و جل- بنده را حجت خود تلقین فرماید، بنده گوید: ای پروردگار، من به تو واثق شدم و از مردمان بترسیدم.

و گفت (ص) ایاکم و الجلوس علی الطّرقات، ای، بپرهیزید از نشستن بر راهها. گفتند: ما را از آن چاره نیست، که مجالس ماست، آن جا حدیث گوئیم. گفت (ص): فإذا أبیتم الا ذلك، فأعطوا الطریق حقّها، ای، چون نخواهید کردن مگر آن را، پس حق راه را بگزارید، گفتند: حق راه چیست؟ گفت (ص): غَضّ البصر و كفّ الاذی و ردّ السّلام و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر، ای، چشم فرو خوابانیدن و باز داشتن رنج و جواب گفتن سلام و امر معروف و نهی منکر.

و گفت- علیه الصلاة و السلام: کلام ابن آدم کلّه علیه لا له، الاّ امرًا بمعروف او نهیًا عن المنکر او ذکر الله، ای، همه سخن فرزند آدم زیانکار است او را نه سودمند، مگر امر معروف و نهی منکر و ذکر خدای تعالی.

و گفت (ص): اِنَّ اللهَ لا یعذب العامّة بذنوب الخاصّة «16» حتّی یرى المنکر بین أظهرهم، و هم قادرون علی ان ینکروه فلا ینکرونها، ای، حق تعالی عام را به گناه خاص عذاب نفرماید تا آن گاه که میان ایشان منکر ببیند و ایشان بر انکار آن قادر باشند و انکار نکنند.

و أبو امامه باهلی روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: کیف أنتم إذا طغی نساؤکم و فسق شبّانکم و ترکتم جهادکم؟ ای، چگونه باشید چون زنان شما نافرمانبردار شوند و جوانان شما فسق برزند و شما جهاد خود بگذارید؟ گفتند: یا رسول الله، از این سختتر چه باشد؟ گفت (ص): کیف أنتم إذا لم تأمروا بالمعروف و لم تنهوا عن المنکر؟ ای، چگونه باشید چون امر معروف و نهی منکر را رها کنید؟ گفتند: یا رسول الله، این بودنی است؟ او گفت (ص): نعم و الَّذی نفسی بیده، و اشدّ منه سیکون، ای، آری، بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که از این سختتر نباشد. گفتند: یا رسول الله، از این سختتر چه بود؟ گفت: کیف بکم إذا أمرتم بالمنکر و نهیتم عن المعروف، ای، چگونه باشید چون منکر فرمایید و از معروف باز دارید. گفتند: یا رسول الله، این بودنی است؟ گفت: نعم و الَّذی نفسی بیده و اشدّ منه سیکون، يقول الله تعالى حلفت لاتیحّن لهم فتنة یصیر الحلیم فیها حیران، ای، آری، سوگند بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که از این سختتر بزودی بباشد، حق تعالی مفرماید به ذات خود سوگند یاد کردم که هر آینه برای شما

670

فتنهای مقدر گردانم که در آن خردمندان حیران شوند.

و عکرمة از ابن عباس- رضی الله عنهما- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لاتقفن عند من یقتل

مظلوماً فَإِنَّ اللَّعْنَةَ تَنْزِلُ عَلَى مَنْ حَضَرَ، اِی، هرگز مایستید نزدیک مردی که به ظلم کشته یا زده مشود، چه لعنت فرود آید بر کسی که در آن جای حاضر بود.

و هم ابن عباس- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- صَلَّى الله علیه و سلم- گفت: لا ینبغی لامرئ شَهِدَ مَقَامًا فِیْهِ حَقٌّ اِلَّا تَکَلَّمَ بِهٖ فَاتَّهَ لَنْ یَقْدَمَ اَجَلُهُ و لَنْ یَحْرَمَهُ رِزْقًا هُوَ لَهٗ، اِی، مرد نباید که در مقامی حاضر شود که در آن حقی بود که نه آن حق را بگوید که گفتن آن حق اُجل او را تقدیم نکند و از روزی که برای اوست محروم نگرداند. و این حدیث دلالت کند بدان که روا نباشد در رفتن در سرای ظالمان و فاسقان، و روا نباشد حضور در جایی که منکر دیده شود و دست «17» تغییر آن نبود، چه گفته است (ص): لعنت فرود آید بر حاضران [313]. و دیدن منکر، بی حاجت به عذر آن چه عاجز است، روا نباشد. و برای آن جماعتی از سلف عزلت گزید هاند، چه در بازارها و عیدها و مجمعه‌ها منکرات مشاهده میکردند و از تغییر آن عاجز بودند. و این لازم گرفتن هجرت از خلق اقتضا کند. و برای آن عمر عبد العزیز- رضی الله عنه- گفت که سیاحان سیاحت نکردند و خانه‌های خود نگذاشتند مگر برای آن چه به مثل ما نازل شده است، چون دیدند که بدی ظاهر شده و نیکویی اندراس پذیرفته و سخن کسی قبول نمیشود، و فتنه‌ها را مشاهده کردند و ایمن نبودند که بدیشان برسد، و بر آن قوم عذاب نازل شود و ایشان سلامت نیابند. پس دانستند که مجاورت ددگان و خوردن تره‌های حلال به باشد از مجاورت ایشان در نعمتها. پس آیت فَفَرُّوا اِلَیَّ اللّٰهِ اِنِّیْ لَکُمْ مِنْهُ نَذِیْرٌ مُّبِیْنٌ «18» بخواند «19». پس گفت: قومی بگریختند. و اگر نه آنستی که خدای تعالی در هر پیغامبر رتبی نهاده است، هر آینه بگفتمی که پیغامبران- علیهم السلام- از ایشان فاضلتر نهاند.

چه به ما رسیده است که فریشتگان ایشان را پیش مآیند و مصافحت میکنند، و ابرها و ددگان بر ایشان مگذرند و ایشان را آواز مدهند و جواب مشنوند، و میپرسند که کجا نامزد شده‌اند و از آن خبر میابند، با آن چه پیغامبر نیستند.

و أبو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من حضر معصیته فکرها فکأنه غاب عنها و من غاب عنها فاحبها فکأنه حضرها. و معنی حدیث آن است که برای حاجتی

671

حاضر شود، اِی، کسی که در معصیتی حاضر شود و آن را کراهیت دارد، چنانستی که از آن غایب باشد، و هر که از آن غایب باشد و آن را دوست دارد، چنانستی که در آن حاضر باشد. و این آن جا خواسته است که برای حاجتی حاضر شود، یا حصول آن معصیت پیش وی ناگهان اتفاق افتد. و اما به قصد حاضر شدن روا نباشد، به دلیل حدیث اول.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صَلَّى الله علیه و سلم- گفت: ما بعث الله عزَّ و جلَّ نبیا الاَّ و له حواری، فیمکث النَّبِیُّ بَیْنَ اَظْهَرِهِمْ مَا شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی یَعْمَلُ فِیْهِمْ بَکْتَابَ اللّٰهِ و بامره حتّٰی اِذَا قَبَضَ اللّٰهُ نَبِیَّهٖ، ثُمَّ مَكَثَ الْحَوَارِیُّوْنَ یَعْمَلُوْنَ بِکِتَابِ اللّٰهِ و بامره و بسنّة نَبِیِّهِمْ، فَاِذَا انْقَرَضَوْا کَانُوْا مِنْ بَعْدِهِمْ قَوْمٌ یَّرْکُبُوْنَ رَعُوْسَ الْمَنَابِرِ و یَقُولُوْنَ مَا یَعْرِفُوْنَ و یَعْمَلُوْنَ مَا یَنْکُرُوْنَ، فَاِذَا عَرَفْتُمْ «20» ذَٰلِكَ فَحَقَّ عَلٰی کُلِّ مُؤْمِنٍ جِهَادُهُمْ بِیَدِهِ فَاِنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهِ فَاِنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ، و لیس وراء ذَٰلِكَ اِسْلَامٌ، اِی، حق تعالی پیغامبری نفرستاد که نه وی را یاران بودند، پس پیغامبر میان ایشان به کتاب خدای- عز و جل- و به امر او کار کرد تا به رحمت حق پیوست، آن گاه یاران او به کتاب حق تعالی و به امر او و سنت پیغامبر کار میکردند، پس چون منقرض شدند، پس از ایشان قومی بودند که بر سر منبر میرفتند

و «21» قول ایشان معروف بود و فعل ایشان منکر، و چون شما این قوم را ببینید، بر هر مؤمنی جهاد با ایشان به دست واجب باشد، پس اگر نتواند به زبان، و اگر به زبان هم نتواند به دل، و وری انکار دل اسلام نباشد.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که اهل دیهی معصیت ارتکاب نمودند، و در میان ایشان چهار تن صالح بودند که ایشان را از آن منع مفرمودند. پس یکی از ایشان برخاست و گفت: شما چنین و چنین کنید! و ایشان را از آن باز مداشت و از زشتی اعمال ایشان را آگاه مگردانید. و ایشان سخن وی رد نکردند، و از افعال بد باز نمبودند. پس او ایشان را دشنام زد و ایشان وی را دشنام زدند، و با ایشان جنگ کرد و ایشان او را غلبه کردند، پس دور شد از ایشان و گفت: ای بار خدای، ایشان را باز داشتم فرمانبرداری نمودند، و دشنام زدم ایشان را و مرا دشنام زدند، و با ایشان جنگ کردم و مرا غلبه کردند. پس رفت. و دیگری برخاست و ایشان را بازداشت او را اطاعت نمودند، و دشنام زد و وی را دشنام زدند، پس عزلت گرفت از ایشان و گفت: ای بار خدای، ایشان را منع کردم طاعت نداشتند، و دشنام زدم و دشنام زدند، و اگر با

672

ایشان جنگ کنم مرا غلبه کنند. پس رفت. پس سوم برخاست و ایشان را منع کرد، سخن وی نشنیدند، از ایشان بترسید، پس گفت: الهی ایشان را بازداشتم باز نبودند، و اگر دشنام زدم دشنام زدند، و اگر جنگ کنم غلبه کنند. پس برفت. پس چهارم برخاست و گفت: ای بار خدای، اگر ایشان را باز دارم [314] فرمان نبرند، و اگر جفا گویم جفایم گویند، و اگر جنگ کنم مرا غلبه کنند. پس رفت. ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که چهارم کم منزلتترین ایشان بود، و مثل او در میان شما اندک است.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت که پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- پرسیدند که مردم دیهی که در آن پارسایان باشند آیا هلاک شوند؟ گفت: آری. گفتند: به چه چیز یا رسول الله؟

گفت (ص): بتهاونهم و سکوتهم علی معصیة الله تعالی، ای، به خوار داشت و خاموش بودن ایشان بر معصیت خدای تعالی.

و جابر عبد الله روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اوحی الله تبارک و تعالی إلی ملک ان اقلب مدینة کذا علی أهلها. فقال یا ربّ انّ فیهم عبدک فلانا لم یعصک طرفة عین. فقال اقلبها علیه و علیهم فانّ وجهه لم یتغیر لی فی ساعة قطّ، ای، حق تعالی بر فریشتهای وحی فرستاد که فلان شهر را بازگونه کن بر اهل آن. گفت: ای پروردگار، در میان ایشان بنده تو فلان است که یک طرفة العین تو را عاصی نبوده است. گفت: بر او و بر ایشان بازگونه کن که هرگز یک ساعت رنگ رویش برای من متغیر نشده است.

و عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: عذب اهل قرية فیها ثمانية عشر ألفا عملهم کعمل الانبیاء، ای، اهل دیهی عذاب کرده شدند که در آن هزده هزار کس بودند که عمل ایشان مثل عمل انبیا بود. گفتند: یا رسول الله، چگونه بود؟ گفت: لم یکنوا یغضبون لله عزّ و جلّ، و لا یأمرون بالمعروف و لا ینهون عن المنکر، ای، از برای خدای تعالی در خشم نشدندی، و امر معروف و نهی منکر نکردندی.

و عروه زبیر از پدر خود روایت کرد که موسی- صلوات الله و سلامه علیه- گفت: الهی کدام کس از بندگان نزدیک تو دوستتر؟ گفت: آن که به رضای من چنان شتابد که آدمیان به هوای خود، «22» و آن که به بندگان صالح من چنان

حرامهای من ارتکاب نمایند چنان در خشم شود که پلنگ برای نفس خود، زیرا پلنگ چون در خشم شود باک ندارد که مردمان بسیاری را اندک. و این بر فضیلت حسبتی که در آن بیمی قوی باشد دلالت کند.

و ابو ذر غفاری روایت کرد که ابو بکر- رضی الله عنه- گفت: یا رسول الله، هیچ مجاهدهای بیرون کارزار با مشرکان هست؟ گفت: نعم. پس او را گفت: یا ابا بکر، انّ لله مجاهدين في الارض افضل من الشهداء، هم احياء يرزقون، یمشون على الارض يباهي الله بهم ملائكة السماء و تزین لهم الجنة كما تزیت ام سلمة لرسول الله، ای، ای ابو بکر، خدای را مجاهدانند در زمین فاضلتر از شهیدان، ایشان زندگانی «23» مرزوقند، بر زمین مسروند و حق تعالی بدیشان با ملائکه آسمان مباحات مفرماید، و بهشت برای ایشان چنان آراسته شود چنانکه ام سلمه خود را برای پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آراسته است. ابو بکر پرسید: یا رسول الله، ایشان کیاناند؟ گفت: هم الامرون بالمعروف و النّاهون عن المنکر و المحبون في الله و المبغضون في الله. ثم قال: و الذي نفسي بيده انّ العبد منهم ليكون في الغرفة فوق الغرفات، فوق غرف الشهداء، للغرفة منها ثلاثمائة ألف باب، منها الياقوت و الزمرد الاخضر، على كل باب نور، و انّ الرجل منهم ليزوج بثلاثمائة ألف حوراء قاصرات الطرف عين كلما التفت الى واحدة منهن فنظر إليها، فتقول له أ تذكر يوم كذا و يوم كذا، أمرت بالمعروف و نهيت عن المنکر. كلما التفت الى واحدة منهن ذكرت له كل مقام امر فيه بمعروف و نهى فيه عن المنکر (الحديث)، ای، ایشان فرمایندگان معروف و بازدارندگان منکرند و دوستدارندگان برای خدای تعالی و دشمن دارندگان برای خدای تعالی. پس گفت: بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که بندهای از ایشان در غرفهای باشد زبر غرفهها، که فوق غرفههای شهیدان باشد، هر غرفهای را از آن سیصد هزار در باشد از یاقوت و زمرد اخضر، بر هر دری نوری، و هر مردی را از ایشان سیصد هزار حور عین باشد که جز در شوی خود ننگرند، و هر گاه به یکی از ایشان التفات کند و در او نگرد، او وی را گوید: آیا روزی چنین و چنین را به یاد داری که در آن امر معروف و نهی منکر کردی؟ پس در هر مقامی که امر معروف و نهی منکر به جای آورده باشد وی را یاد دهد.

و ابو عبیده جراح- رضی الله عنه- گفت: یا رسول الله، کدام کس از شهیدان در حضرت خدای تعالی گرامتر؟ گفت: رجل قام إلى وال جائر فأمره بالمعروف و نهاه عن المنکر فقتله، و ان لم يقتله

فانّ القلم لا يجرى عليه بعد ذلك، و ان عاش ما عاش، ای، مردی که سوی والیی [315] ظالم رود و او را امر معروف و نهی منکر کند و آن والی او را بکشد، و اگر نکشد، پس از آن قلم بر وی نرود، چندان که زید. و حسن بصری روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: افضل شهداء امتی رجل قام إلى امام جائر فأمره بالمعروف و نهاه عن المنکر فقتله على ذلك، فذلك هو الشهيد منزلته في الجنة بين حمزة و جعفر، ای، فاضلترین شهیدان امت من مردی باشد که سوی پادشاه ظالم رود و امر معروف و نهی منکر بر وی به جای آورد و او برای آن کار او را بکشد، او شهیدی باشد که منزلت او در بهشت میان حمزه و جعفر بود.

و عمر- رضی الله عنه- روایت کرد که از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شنیدم که میگفت: بنس القوم قوم لا یأمرن بالقسط، و بنس القوم قوم لا یأمرن بالمعروف و لا ینهون عن المنکر، ای، بد گروهی باشند گروهی که عدل و سویت نفرمایند، و بد گروهی باشند گروهی که امر معروف و نهی منکر به جای نه آرند.

و اما آثار

ابو دردا- رضی الله عنه- گفت: امر معروف و نهی منکر کنید، و الا هر آینه خدای تعالی سلطانی ظالم بر شما گمارد که بزرگ شما را حرمت ندارد و بر خرد شما نبخشاید، و چون نیکان شما بر وی دعا گویند مستجاب نشود، پس داد خواهند و نصرت نیابند، و آمرزش خواهند و آمرزیده نشوند.

و حذیفه را پرسیدند که زنده چون مرده کیست؟ گفت: آن که نهی منکر به جای نیارد، نه به زبان و نه به دست.

و مالك دینار گفت که دانشمندی بود از دانشمندان بنی اسرائیل، مردان و زنان به خانه وی رفتندی و او ایشان را پند دادی. روزی یکی از پسران خود را دید که سوی زنی به چشم اشارت کرد، گفت: آهسته باش ای پسر. پس از تخت بیفتاد و مغز پشت مهره‌اش بگسست، و بچه او از قوم «24» او بیفتاد «25»، و پسرانش در میان لشکر کشته شدند. و حق تعالی به پیغامبر آن زمان

675

وحی فرستاد که فلان دانشمند را بگوی که من از صلب تو هرگز صدیقی ظاهر نگردانم، خشم تو برای من همین بود که گفתי «آهسته باش ای پسر!» و حذیفه- رضی الله عنه- گفت که بر مردمان روزگاری آید که دراز گوشی مردار بر ایشان دوستتر از مؤمنی باشد که ایشان را امر و نهی کند.

و حق تعالی به یوشع بن نون وحی فرستاد که من از قوم تو چهل هزار نیک مرد و شصت هزار بد مرد هلاک خواهم کرد. گفت: ای پروردگار، عقوبت بدان معلوم است، در هلاک نیکان چه حکمت است؟ گفت: برای خشم من در خشم نشدند و در طعام و شراب با ایشان موافقت نمودند.

و بلال سعید گفت: معصیت چون پنهان باشد جز صاحب آن را زیان ندارد، و چون آشکارا بود، اگر آن را تغییر نکنند، زیان آن به همه کس برسد.

و کعب الاحبار بو مسلم خولانی را گفت: منزلت تو میان قوم تو چگونه است؟ گفت:

نیکوست. کعب گفت: تورات به خلاف این ناطق است. بو مسلم گفت: در تورات چه آمده است؟

گفت: آن که چون بنی آدم امر معروف و نهی منکر به جای آرد، منزلت او نزدیک قوم او بد باشد.

گفت: تورات به صدق ناطق است، و بو مسلم دروغ گفت.

و عبد الله عمر چندی بر والیان رفتی، پس از آن تقاعد نمودی. جماعتی او را گفتند: اگر بر ایشان بر وی سبب صلاح ایشان باشد، و شاید که به سبب تو در کار دین جد نمایند. گفت: اگر سخن گویم ترسم که پندارند که مقصود من چیزی دیگر است، و اگر نگویم از بزه آن ترسم. و این دلیل است که اگر کسی امر معروف نتواند کرد باید که از آن موضع دور شود، و ننشیند تا منکر به حضور او نرود.

علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- گفت: اول چیزی که شما از آن عاجز شوید از مجاهده، مجاهده دست باشد، پس مجاهده زبان، پس مجاهده دل. و چون دل معروف را شناسد و منکر را انکار نکند، نگونسار شود و زبر آن زیر باشد.

و سهل عبد الله گفت که هر بندهای که کاری از دین خود به جای آرد از اقامت مأمورات و ترك منهیات، و بدان متعلق باشد در حالی که کارها تباه و مستنکر شود و روزگار تشویش پذیرد، او از آن جمله بود که در زمان خود به امر معروف و نهی منکر قیام نموده باشد. و معنی این سخن آن است که چون جز بر نفس خود قادر نباشد، و او بدان قیام نماید، و احوال دیگران را به دل

676

خود منکر باشد، به غایت آن چه بر اوست قیام نموده باشد.

و فضیل را گفتند که امر و نهی نکنی؟ گفت: جماعتی امر و نهی کردند و بدان کافر شدند، برای آن که صبر نکردند بر آن چه بر ایشان رسید.

و ثوری را گفتند که [316] امر معروف و نهی منکر نکنی؟ گفت: چون بند بیران «26» شود، دریا را که تواند بازداشت؟

پس بدین دلایل روشن شد که امر معروف و نهی منکر واجب است. و فرض آن با قدرت ساقط نشود، مگر بدانچه يك كس بدان قیام نماید. پس ما اکنون شروط آن و شروط وجوب آن یاد کنیم. ان شاء الله تعالی.

باب دوم در ارکان امر معروف و شروط آن

بدان که حسب عبارت است از امر معروف و نهی منکر. و رکن در آن چهار چیز است: محتسب و کسی که بر وی حسب کند و چیزی که در آن حسب کند و نفس احتساب. و این چهار رکن است. و هر یکی را از آن شرطهاست.

رکن اول- محتسب

و او را شرطهاست. و آن شرطها آن است که وی مکلف و مسلمان و قادر بود. پس دیوانه و كودك و كافر از این بیرون شود. و رعیت اگر چه از والیان مأذون نباشند در آن درآیند، و فاسقان و بندگان و زنان هم درآیند. و ما وجه اشتراط این شرطها و اطراح «27» آن چه طرح «28» کرده ایم یاد کنیم.

اما شرط اول و آن تکلیف است. و وجه اشتراط آن پوشیده نیست. چه بر غیر مکلف امری واجب نشود. و بدانچه یاد کرده ایم این خواسته ایم که شرط وجوب است. و اما امکان فعل و

677

جواز آن جز عقل اقتضا نکند. چه كودك ممیز مراهق «29» را رسد که از منکر باز دارد، اگر چه مكلف نیست. و روا که خمر بریزد، و ملاهی بشکند. و چون آن بکند بدان ثواب یابد. و کسی را نرسد که او را از آن باز دارد، از آن روی که مكلف نیست. چه این فن قربتی «30» است و او از اهل آن است، چون نماز، و امامت در آن، و دیگر قربتها. و حکم آن حکم ولایتها نیست تا تکلیف در آن شرط باشد. و برای آن آحاد رعیت را اثبات کرده ایم. آری، در بازداشتن به فعل و باطل کردن منکر نوع ولایتی و سلطنتی هست، و لیکن آن ولایت به مجرد ایمان حاصل آید، چون کشتن مشرك، و باطل کردن اسباب او، و ربودن سلاحهای او. چه كودك را روا باشد که آن بکند چون به کردن آن رنج نبیند، پس بازداشتن از فسق چون باز داشتن از کفر بود.

اما شرط دوم و آن ایمان است. وجه اشتراط آن ظاهر است، زیرا که این نصرت دین است. و کسی که منکر اصل

دین است و دشمن آن، چگونه از اهل نصرت باشد؟

اما شرط سوم و آن عدالت است. قومی از علما آن را اعتبار کرده‌اند، و گفته‌اند که فاسق را حسبت نباشد. و بسی باشد که دلیل آرند به انکاری که وارد شده است بر کسی که بفرماید بدانچه نکند. مثل قوله تعالى: أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْهَوْنَ أَنْفُسَكُمْ³¹»، ای، آیا مردمان را نیکویی مفرمایید و نفسهای خود را فراموش میکنید؟ و قوله تعالى: كُذِّبَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ³²»، ای، گفتن آن چه خود نکنید دشمنایی بزرگ بار آورد در حضرت حق تعالی. و بدانچه روایت کرده‌اند که پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: مررت لیلۃ اسری بی بقوم کان تقرض شفاهم بمقاریض من نار، فقلت: من أنتم؟ فقالوا: کنا نأمر بالخير و لا نأتیة و ننهی عن الشر و نأتیة، ای، شبی که مرا به معراج بردند بر گروهی گذشتم که لبهای ایشان به ناخن پیرایهای آتشین مبریدند، گفتم: شما کیانید؟ گفتند: ما آن کسانی که نیکویی فرمودیمی و نکردیمی، و از بدی منع کردیمی و آن را بگذاشتیمی. و بدانچه آمده است که حق تعالی وحی فرمود به عیسی- علیه السلام- که ای پسر مریم، نفس خود را پند ده، اگر بپذیرد آن گاه مردمان را موعظت کن، و الا از من شرم دار.

و بسیار باشد که بعضی از طریق قیاس استدلال کنند بدانچه راه راست نمودن به دیگری

678

فرع راه راست یافتن است. پس همچنین راست داشتن دیگری فرع راست بودن است در نفس خود. و اصلاح دیگری زکات است از نصاب صلاح. پس کسی که در نفس خود صالح نباشد چگونه دیگری را اصلاح کند؟ و چوب کج را هرگز سایه راست نتواند بود. و کل آن چه گفته‌اند خیالات است.

و حق آن است که فاسق را رسد که احتساب کند. و برهان این سخن آن است که گوئیم:

آیا عصمت از کل معاصی در محتسب شرط است یا نه؟ اگر شرط گویند، خرق اجماع باشد. و در احتساب بدان مسدود ماند. چه صحابه- رضی الله عنهم- هم معصوم نبودند تا کار به دیگران [317] رسد. و در عصمت انبیا خلاف است، و قرآن دال است بر نسبت آدم به معصیت، و همچنین جماعتی از انبیا- علیهم السلام- و برای این سعید جبیر- رضی الله عنه- گفت: اگر بنا باشد که امر معروف و نهی منکر اقامت ننماید جز کسی که در او چیزی از گناه نباشد، هیچ کس اقامت ننماید. و مالک انس را این سخن از سعید جبیر خوش آمد.

و اگر گویند که عصمت از صغایر شرط نیست، تا³³ پوشنده حریر را روا باشد که مردم را از زنا و خمر خوردن باز دارد. گوئیم: پس خمر خوار را روا باشد که بر کافران غذا کند؟ و به احتساب، ایشان را از کفر باز دارد؟

اگر گویند که روا نباشد، خرق اجماع بود. که در لشکریهای اسلام همیشه نیکان و بدان و خمر خواران و ظالمان بوده‌اند، و کسی ایشان را از غذا باز نداشته است، نه در عصر پیغامبر- علیه السلام- و نه پس از آن. و اگر گویند که روا باشد. گوئیم: خمر خوار را روا باشد که از قتل باز دارد یا نه؟

اگر گویند: روا نبود. گوئیم: چه فرق باشد میان او و میان پوشنده حریر؟ که وی را روا بود که از خمر منع کند. و قتل کبیره است به نسبت به شرب خمر، همچون شرب به نسبت به حریر پوشیدن، پس فرقی نباشد. و اگر گویند: روا باشد. و تفصیل کنند و گویند: هر که بر چیزی اقدام نماید او از مثل آن و از هر چه کم از آن باشد منع نکند، و منع از چیزی کند که زیاده بر آن بود، پس این تحکم³⁴ است. چه همچنان که دور نباشد که شارب خمر مردم را از زنا و

قتل منع کند، پس دور نباشد که زانی از شرب باز دارد، بل دور نباشد که با آن چه خود خمر خورد، غلامان و

679

خدمتکاران خود را از نوشیدن خمر باز دارد و گوید که بر من باز بودن و بازداشتن واجب است، و بدانچه در چیزی عاصی باشم از کجا لازم آید که در چیزی دیگر هم عاصی باشم، چه بازداشتن بر من واجب بود، و بدانچه بدان اقدام نمودم وجوب بازداشتن من از کجا ساقط شد. چه مستحیل «34» باشد که گفته آید که بازداشتن از خمر خوردن واجب بود ما دام که خود خمر نخورد، و چون خورد بازداشتن از او ساقط شد.

سؤال بر هر تقدیر لازم آید که کسی بگوید که بر من وضو و نماز هر دو واجب است، پس من وضو مسازم اگر چه نماز نکنم، و سحور «35» مخورم اگر چه روزه نگیرم، چه سحور «36» و روزه تطوع هر دو مستحب است، و لیکن گویند که یکی از آن دو بر دیگری مترتب است. همچنین راست داشتن دیگری مترتب است به راست داشتن خود، چه باید که نخست ابتدا به خود کند، پس بدان که در کفایت اوست.

جواب سحور را برای روزه خواهند، و اگر روزه نباشد سحور مستحب و محبوب نباشد. و آن چه را برای غیر آن خواهند از آن غیر منفک نشود. و اصلاح دیگری را برای اصلاح خود نخواهند، و همچنین اصلاح خود را برای اصلاح دیگری نخواهند. پس این سخن که یکی از آن دو بر دیگری مترتب است تحکم است.

و اما وضو و نماز هر دو لازم يك ديگرند. پس هر که وضو سازد و نماز نکند، امر وضو را ادا کرده باشد، و عقاب او کمتر از عقاب کسی بود که وضو و نماز را، هر دو را، ترك کرده باشد. پس کسی که باز بودن و بازداشتن را، هر دو را، گذاشته باشد، عقابش بیشتر از کسی بود که خود باز بوده و دیگر را باز نداشته. و چگونه نباشد که وضو شرط نماز است، چه نفس وضو را نخواهند، بل وضو را برای نماز خواهند، پس آن را بی نماز حکمی نبود. اما حسبت: آن را شرط نیست در باز بودن و پذیرفتن امر. پس میان ایشان مشابهنی نیست.

سؤال بر هر تقدیر این سخن لازم آید که چون مردی با زنی زنا کند و او مکرهه «37» و روی پوشیده باشد، پس زن روی خود به اختیار باز کند، و آن مرد در اثناي زنا حسبت کردن گیرد

680

و آن زن را گوید: بر تو در زنا اکراه هست، اما در گشادن روی اختیار به دست تو است، و من تو را محرم نیم، پس روی خود بپوش. و آن احتسابی شنیع است که دلهای عاقلان آن را منکر دارد، و همه طبعهای سلیم از آن حسبت نفرت آرد.

جواب روا که در بعضی صورتهای حق شنیع باشد و باطل مستحسن بطبع. و معتبر دلیل است، و نفرت خیال و وهم را عبرت نیست «38». چه ما میگوییم که آن چه آن مرد میگوید در آن حال آن زن را که «روی خود بپوش» واجب است یا مباح یا حرام: اگر گویند واجب است، پس غرض ما همین است، زیرا که گشادن روی معصیت است، و بازداشتن از معصیت حق باشد. و اگر گویند مباح است، پس مرد را روا باشد که بگوید چیزی را که مباح باشد، و سخن شما که میگویید که «فاسق را حسبت نرسد» بی معنی بماند. و اگر گویند حرام است، گوییم که این سخن واجب بوده است، پس بدانچه بر زنا اقدام نمود از کجا حرام گشت؟ و غریب بود که واجب حرام شود به سبب حرام.

اما نفرت طبع از آن و منکر شمردن آن را برای دو چیز است:

یکی آن که اهم را بگذاشته است «39» و بدانچه مهم است مشغول شده است. و چنانکه طبع از گذاشتن «40» مهم و مشغول شدن بدانچه مهم نیست برمد، همچنان از گذاشتن «41» مهمتر و مشغول شدن به مهم برمد. و چنانکه طبع برمد از کسی که از خوردن طعام غصبی احتراز کند و به ربا «42» مواظبت نماید، و کسی که از غیبت صیانت نماید و گواهی دروغ دهد، زیرا که گواهی دروغ بتر و فاحشتر از غیبت است، و آن اخباری است از کاری که صدق باشد. و این رمیدن طبع و استبعاد نفس دلالت نکند بر آن که ترك غیبت واجب نیست، و بر آن که اگر او را غیبت کند و لقمهای از حرام بخورد، عقوبت او زیادت نشود. پس همچنین زیان او در آخرت از معصیت او بیش از آن است که از معصیت غیر او.

پس مشغول شدن به کمتر از بیشتر در طبع مستنکر است، از آن روی که بیشتر را گذاشته است، نه از آن روی که کمتر را گرفته است. چه اگر اسب و لگام او را کسی دیگر غصب کند، و او به طلب لگام مشغول شود و طلب اسب را ترك کند، طباع از او نفرت کند و او را بد کار دانند،

681

و حال آن که طلب لگام که از او صادر شده است کاری منکر نیست، و لیکن گذاشتن طلب اسب برای طلب لگام منکر است. پس مبالغت انکار برای آن است که اهم را بگذاشته است و به دون آن مشغول شده است. پس همچنین حسب فاسق از این روی منکر است. و این دلالت نکند بر آن که حسب او از آن روی که حسب است منکر است. دوم آن که حسب گاهی به وعظ باشد و گاهی به قهر کردن.

و پند دادن کسی که اول خود پند [318] نگیرد، به پند داده تأثیر نکند. و ما مگوییم که کسی که بداند که سخن او در حسب مقبول نباشد، برای آن که مردمان فسق او دانند، حسب به طریق وعظ بر او واجب نباشد، چه در وعظ او فایدهای نبود. چه فسق فایده سخن او اسقاط کند. و چون فایده سخن او ساقط شد، وجوب سخن او ساقط شود.

اما چون حسب به منع باشد و مراد از او قهر بود، و تمام قهر آن باشد که هم به فعل بود و هم به حجت. و فاسق اگر به فعل قاهر باشد به حجت مقهور بود، که بر او متوجه باشد که گویند «تو چرا میکنی؟» پس طبعها از قاهر بودن به فعل با آن چه مقهور است به حجت برمد، و بدین سبب آن فعل از حقیقت بیرون نیاید. چنانکه اگر کسی از آحاد مسلمانان دفع ظلم کند و پدر خود را مظلوم بگذارد، طبع مردمان از او برمد، و بدین موجب دفع او از ظلم بر مسلمانان دیگر از حقیقت بیرون نیاید.

پس لازم آید از این تقریر که بر فاسق حسب به وعظ، بر کسی که فسق او داند، واجب نباشد، زیرا که پند او نپذیرد. و چون بر او واجب نباشد و داند که اگر حسب کند بدان انجامد که زبان در عرض او به انکار دراز کنند، پس گوییم: او را آن نیز نرسد. پس حاصل سخن بدان باز گردد که يك نوع از حسب- و آن وعظی است- به فسق باطل شود، و عدالت در آن شرط بود.

اما در حسب قهری شرط نباشد و بر فاسق حجری «41» نبود در ریختن خمر و شکستن ملامی و غیر آن، چون بتواند. و این غایت انصاف و نهایت کشف است در این مسئله.

اما آیتهایی که دلیل آوردهاند. انکار بر ایشان از آن روی است که معروف را بگذاشتهاند، نه از آن روی که

682

عالم قویتر بود، زیرا که او را با قوت علم عذر نباشد. قوله تعالى: لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ «42». مراد از آن وعده دروغ است. و قول او- جل جلاله: وَ تَنسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ «43». انکاری است از آن روی که به فسق خود را فراموش کرده‌اند، نه از آن روی که غیری را فرموده‌اند، و لیکن فرمودن غیر را بدان یاد کرده است تا دلیل باشد بر علم ایشان و تأکید حجت بر ایشان.

و آن چه عیسی- علیه السلام- فرموده که «اول نفس خود را پند ده»، آن در حسبت و عظمی است. و ما مسلم کردیم که وعظ فاسق بی فایده است نزدیک کسی که فسق او بداند. پس آن چه گفته است که «از من شرم دار»، بر تحریم وعظ دیگری دلیل نیست، بل معنی این سخن آن است که از من شرم‌دار، و اهم را با مشغولی به مهم فرو مگذار. چنانکه کسی را گفته شود که نخست حق پدر را رعایت کن، پس حق همسایه را، و الا شرم دار.

سؤال پس باید که کافران نمی‌روا باشد که بر مسلمانان احتساب کنند چون او را در زنا ببینند، زیرا که گفتن آن که «زنا مکن» حق است، پس محال باشد که بر او حرام بود، بل باید که مباح بود یا واجب.

جواب اگر کافر مسلمان را به فعل خود منع کند، آن تسلط باشد بر مسلمان. پس وی را منع کنیم، چه حق تعالی کافران را بر مؤمنان دستی «44» نداده است. و اما مجرد گفتن او که «زنا مکن» بر وی حرام نیست از آن روی که نهی است از زنا، بل از آن روی که ظاهر گردانیدن تحکم است بر مسلمانان، و در آن خوار گردانیدن مسلمانان است. و فاسق اگر چه مستحق خواری است، اما نه از دست کافری که به خواری از او سزاوارتر است. پس از این روی کافر را از حسبت منع نمکنیم، و الا نمگوییم که کافر را عقوبت کنند بدانچه مسلمانی را گوید که زنا مکن. بل گوییم: اگر نگوید زنا مکن، معاقب باشد، اگر خطاب کفار را به فروع جایز شمیریم. و در این مسئله نظری است که آن را در فقهیات بیان کرده‌ایم، و در این مقام به غرض ما لایق نیست.

شرط چهارم آن که مأذون باشد از جهت امام و والی. و جماعتی این شرط را اعتبار کرده‌اند، و آحاد رعیت را حسبت روا نداشته‌اند. و این شرط فاسد است. زیرا که آیات و اخبار که ایراد

683

کرده‌ایم دلیل است بر آن چه هر که منکری ببیند و بر آن خاموش باشد عاصی شود، هر جا که ببیند، و چنانکه ببیند بر سبیل عموم و شمول. و تخصیص آن به تفویض امام تحکمی بی اصل است. و عجب آن که رافضیان بر این زیادت کرده‌اند و گفته‌اند که تا امام معصوم- که نزد ایشان حق است- ظاهر نشود، امر معروف روا نباشد. و این جماعت خسیستر از آناند که با ایشان سخن باید گفت. بل جواب ایشان آن است که- چون نزد قاضیان آیند به طلب حقوق خود در خونها و مالهاشان- گفته شود که «نصرت شما» امر معروف است، و «حق شما از دست ظالم باز استندن» نهی منکر است، و طلب شما حق خود را از جمله معروف است، و «45» این زمان زمان بازداشتن از ظلم و طلبیدن حقها نیست، زیرا که امام بحق هنوز ظاهر نشده است «46».

سؤال در امر به معروف ولایتی و تحکمی و سلطنتی ثابت مشود بر آن کس که وی را مفرماید، و بدین سبب کافر

را بر مسلمان این امر روا نمیشد با آن چه حق است، پس باید که این حق آحاد رعیت را ثابت نباشد جز به تفویض والی و صاحب امر.

جواب اما کافران را برای آن روا نموداریم که در آن سلطنت و عزّ تحکم است، و کافر خوار است و استحقاق عزّ تحکم ندارد. و اما آحاد مسلمانان به سبب دین و معرفت مستحق این عزّتند، و در عزّ تحکم که در حسبت است به تفویض محتاج نهاند، چنانکه در عزّ تعلیم و تعریف. چه خلاف نیست در آن که مردم در آموختن حرام و واجب، جاهلی را که به سبب جهل خود بر منکری اقدام نماید، به دستوری «47» والی محتاج نیستند، با آن چه در آن عزّ ارشاد است، و آموزنده را خواری تجهیل. و مجرد دین بسنده است، پس در بازداشتن همچنان باشد. و شرح و بیان این سخن آن است که حسبت را پنج مرتبه است، چنانکه بخواهد آمد: اول آموختن. و دوم پند دادن. و سوم دشنام زدن و درشتی کردن، و مراد از دشنام فحش نیست، بل آن چه «48»

684

گوید «ای جاهل، ای احمق، از خدای بترس» و آن چه بدین ماند. چهارم به قهر منع کردن به طریق مباشرت «48»، چون ریختن خمر، و شکستن ملاهی، و جامه ابریشمین از اندام وی بیرون کشیدن، و دستار غصبی از سر وی فرود آوردن و به صاحب حق دادن. پنجم ترسانیدن و زدن، چنانکه کسی بر غیبت و قذف مواظبت نماید، و سلب زبان وی امکان ندارد، و لیکن به زدن وی را باز باید داشت. و در این مقام به استعانت و جمعیت یاران حاجت باشد، و باشد که از هر دو جانب به قتال انجامد. و در چهار مرتبه دیگر ظاهر است که به دستوری «49» امام حاجت نیست. و در مرتبه پنجم نظری است که بخواهد آمد.

اما در آموختن و پند دادن، چگونه به دستوری امام حاجت باشد؟ و اما احمق و جاهل خواندن، و به «فسق و ناترسی از خدای» نسبت کردن، و آن چه بدین ماند سخنی راست است، و سخن راست گفتنی باشد، بل فاضلترین درجهها کلمه حق باشد که پادشاه ظالم را گفته شود، پس به دستوری او چگونه حاجت بود. و همچنین شکستن ملاهی و منع از خوردن خمر از آن جمله است که حقی است آن و بی اجتهاد ظاهر است، پس به دستوری امام حاجت نباشد. و اما جمع یاران و برآوردن شمشیر از نیام، باشد که به فتنه انجامد، و در آن نظری است که بخواهد آمد. و استمرار عادت سلف بدانچه بر والیان حسبت کردند قاطع است در اجماع ایشان بر آن چه در حسبت به تفویض امام حاجت نیست. بل هر که امر به معروف کند و امام در آن راضی باشد فهو علی المراد، و اگر ساخت باشد سخط «50» او منکر است و انکار «51» بدان واجب.

پس در انکار بر او چگونه به دستوری او حاجت باشد؟

و آمده است که مروان حکم در نماز عید پیش از نماز خطبه کردی، مردی بر وی انکار کرد که «خطبه پس از نماز باشد!» مروان گفت: ای فلان، آن متروک شده است. بو سعید خدری گفت:

این مرد حقی که بر وی بود به جای آورد، که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- ما را گفته است: من رأی منکرا فلینکره بیده، فان لم یستطع فبلساته، فان لم یستطع فبقلبه، و ذلك أضعف الايمان، ای، هر که منکری بیند باید که به دست آن را تغییر کند، و اگر نتواند به زبان، و اگر نتواند به دل، و آن ضعیفترین ایمان است. و در این لفظهای عام پادشاهان داخلاند، و سلف همچنین فهم کردهاند،

پس چگونه به دستوری حاجت باشد.

و آمده است که چون مهدی عباسی به مکه رسید مدتی آن جا اقامت کرد. و چون طواف آغاز کرد، مردمان را از خانه دور کرد. عبد الله مرزوق بجست ردای او بگرفت و بجنبانید و گفت: بنگر که چه میکنی! جماعتی از راه دور آمدهاند، تو ایشان را مانع میباشی؟ تو را بدین خانه که سزاوارتر از ایشان گردانیده است؟ پس مهدی در روی او بنگریست. و او را مشناخت، بدانچه از موالی ایشان بود. و گفت: تو عبد الله مرزوقی؟ گفت: آری. پس فرمود که وی را بگرفتند و به بغداد بردند، و خواست که آن جا وی را عقوبتی کند که در عامه شنیع نماید، و به پایگاه «52» فرستاد تا ستوربانی کند. و اسبی بدخوی و دندانگیر بدو دادند تا وی را به دندان خسته «53» کند. حق تعالی آن اسب را برای وی رام گردانید. پس وی را در خانهای حبس فرمود و کلید آن به دست خود گرفت. بعد از سه روز وی را در بستان دید که تره مخورد. گفت: تو را که بیرون آورد؟ گفت [320] همان کس که حبس فرموده بود. مهدی آزرده شد و به آواز بلند گفت که سزای تو آن است که تو را بکشم. او سر بر آورد و گفت: اگر مرگ و زندگانی به دست تو باشد چنین بود. پس همواره محبوس بود تا مهدی وفات کرد. آن گاه وی را بگذاشتند «54» و به مکه باز رفت. و نذر کرده بود که اگر حق تعالی وی را خلاص بخشد، صد اشتر قربان کند. پس پیوسته مکوشید تا آن نذر به وفا رسانید و از آن عهده تفصی نمود.

و حیّان «55» عبد الله روایت کرد که هارون الرشید بر سبیل تنزه به دوی «56» رفت، و سلیمان ابو جعفر هاشمی با او بود، وی را گفت: کنیزکی مطربه داری که نیکو سماع میکند، وی را بیار.

پس آن کنیزک بیامد و سماع کرد، و سماع نیکو نرفت. او عذر بر این جمله گفت: این بربط من نیست. پس خدمتکاری را فرمود که بربط او بیاورد. چون آن خدمتکار عود مآورد، در میان راه پیری را دید که خسته «57» خرما از زمین برمچید، وی را گفت: راه ده. پیر سر برآورد و بربط دید، از دست او بستد و بشکست، و آن خدمتکار پیر را بگرفت و به شحنه سپرد که این را نگاه دار که امیر المؤمنین او را بخواهد طلبید. شحنه گفت: امیر المؤمنین از این چه خواهد؟ که در بغداد از این عابدتری نیست. گفت: سخن بشنو که آن بجا مگویم. پس بر هارون رفت و صورت حال

تقریر کرد. آتش خشم او اشتعال پذیرفت و چشمهای سرخ گشت. سلیمان ابو جعفر گفت: ای امیر المؤمنین، چرا چنین در خشم مروی؟ شحنه را بفرمای تا گردن وی بزند و او را در دجله اندازد. گفت که او را بخوانیم و با او مناظره کنیم. رسولی بر وی رفت و گفت: امیر المؤمنین مخواندت ببايد آمد گفت: چنین کنم. گفت: بر نشین «58». او بر نشست و پیاده روان شد. چون به در سرای رسید، هارون الرشید را خبر کردند که پیر آمده است. هارون ندیمان را گفت: چه مصلحت بینید؟ این محظورات برداریم و او را بخوانیم یا به مجلس دیگر رویم که در آن محظوری نباشد؟ گفتند: به مجلس دیگر باید رفت. پس به مجلس دیگر رفتند و پیر را بخواندند، و او در آستین کیسه‌ای داشت که در آن خسته خرما بود. او را گفتند که این بگذار و بر امیر المؤمنین برو. گفت: شب را طعام من این خواهد بود. گفتند: ما

تو را طعام دهیم. گفت: مرا به طعام شما حاجت نیست. هارون گفت: از وی چه میخواهید؟ گفتند: در آستین خسته خرما دارد، ما مگوییم که بینداز، او نماندازد. گفت: بگذارید تا چنان که خواهد بیاید. پس در آمد و سلام گفت و بنشست. هارون گفت: تو را چه بر آن داشت که چنین حرکت بکردی؟ گفت: چه کردم؟

هارون را شرم آمد که گوید «بربط من شکستی» و همان سخن بر وی مکرر کرد. او گفت: از پدران و جدان تو شنیدم که بر منبر این آیت میخواندند، قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ «59». و من منکری دیدم، آن را تغییر کردم. پس سلیمان أبو جعفر گفت که به خدای که جز این حق نگفت. و چون بیرون آمد، هارون بدرهای به یکی داد و گفت: دنبال پیر ببر، و اگر مبینی که مگوید که «امیر المؤمنین را چنین گفتم، و امیر المؤمنین مرا چنین گفت» چیزی بدو مده، و اگر بینی که با کسی سخن نگوید، این بدره به وی ده. و چون آن پیر از کوشک بیرون رفت، خسته خرمایی دید که در زمین فرو شده بود، به بیرون آوردن آن مشغول شد و با کسی سخن نگفت. پس کس امیر المؤمنین وی را گفت که امیر المؤمنین این بدره بر تو فرستاده است. پیر گفت: امیر المؤمنین را بگوی تا از آن کس که سته است بدو باز دهد. و آمده است که چون از این سخن فارغ آمد به کشیدن آن خسته خرما از زمین مشغول شد، و مگفت، شعر:

687

أرى الدنيا لمن هي يديه

هموما كلما كثرت لديه

تهين المكرمين لها بصغر

و تكرم كل من هانت عليه

إذا استغيت عن شيء فدعه

و خذ ما أنت محتاج إليه

ای، دنیا را مبینم که هر گاه به دست کسی بسیار میشود غمهای او بسیار میباشد. گرامی دارندگان خود را خوار مگرداند، و خوار دارندگان خود را گرامی دارد. چون از چیزی بی نیاز باشی آن را بگذار، و آن چه بدان محتاج باشی آن را بگیر.

و سفیان ثوری گفت که مهدی عباسی در سته ست و ستین و مائة «60» حج کرد، و او را دیدم که جمره عقبه مانداخت، و «61» مردمان را در چپ و راست به تازیانه میزدند، من بایستادم [321] و گفتم: ای نکو روی، مرا ایمن بن نابل خبر داد از قدامه عبد الله کلابی که پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- دیدم که در روز نحر «62» بر اشتر خود جمره

مانداخت، و زدن و راندن در میان نبود، و کسی نمگفت «زاستر» «63» شوید» و تو را مبینم که پیش تو مردمان را در چپ و راست میزدند. پرسید که این کیست که سخن مگوید؟ گفتند که سفیان ثوری است. گفت: ای سفیان، اگر منصور «64» بودی این سخن از تو احتمال نکردی «65». گفتم: اگر منصور تو را خبر کند که چه رنجهای دید تو از این چه مکنی باز باشی. پس وی را گفتند که تو را امیر المؤمنین نخواند و «نکو روی» گفت. فرمود که وی را بطلبید. و چون بطلبیدند پنهان شدی.

و آمده است که به مأمون گفتند که مردی محتسب در میان مردمان مرود، و امر معروف و نهی منکر به جای میآورد، و تو او را احتساب نفرمودهای. گفت: بیارید او را. و چون مرد را پیش او آوردند، گفت که تو خود را اهل

حسبت مدانی، بی آن که ما تو را بفرماییم؟ و مأمون بر کرسی نشسته بود و در نامه یا قصهای منگریست، از آن نامه غافل شد و از دست او بیفتاد و زیر پای مأمون آمد، چنانکه ندانست، آن مرد محتسب گفت: قدم از نامهای حق تعالی بردار، پس آن چه میخواهی بگویی. و مأمون مراد او ندانست و گفت: چه مگوید؟ و مرد تا سه بار سخن باز گردانید و مأمون در نیافت. پس محتسب گفت: یا آن را بردار یا مرا دستوری «66» ده تا بردارم. پس مأمون زیر قدم خود نگریست و نامه را دید، برداشت و ببوسید و خجل شد، پس در همان سخن

688

معاودت نمود و گفت: چرا امر معروف کردی؟ خدای- عز و جل- آن را به ما که اهل بیتیم مفوض کرده است، و ما آنانیم که خدای تعالی در حق ما فرموده، قوله تعالی: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ «64». گفت: یا امیر المؤمنین راست گفتی، و چنانکه گفتی و خود را به سلطنت و تمکین صفت کردی همچنان است، الا آن که ما معینان و یاران تویم، این را منکر نشود جز کسی که کتاب خدای و سنت پیغامبر او نداند، چه حق تعالی گفته است، قوله تعالی: الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ «65». و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضا، ای، مؤمن مؤمن را چون بنایی است که بعضی از آن بعضی را استوار گرداند. و حق تعالی تو را در ملک ممکن گردانیده است، و این کتاب خدای تعالی و سنت رسول اوست، اگر آن دو را منقاد باشی، کسی که در جزوی از آن تو را یاری دهد وی را شکر گویی، و اگر آن را گردن ننهی و آن چه از آن بر تو لازم است خاضع آن نباشی، آن خدای که کار تو از اوست و عزّ و ذلّ تو مقدور اوست شرط فرموده است که أجر نیکو کاران ضایع نگردانم «66» پس آن چه خواهی بگویی اکنون. سخن وی مأمون را خوش آمد و بدان شاد شد و گفت: مثل تو را روا باشد که امر معروف کند، به کار خود ادامه بده، به فرمان و اجازه ما. پس آن مرد همچنان احتساب مکردی با مردمان چنانکه بیاید کرد «67» ... و در سیاق این حکایتها بیان دلیل است بدان که از دستوری خواستن بی نیازی است.

سؤال ولایت حسبت فرزند را بر پدر، و بنده را بر خواجه، و زن را بر شوی، و شاگرد را بر استاد، و رعیت را بر سلطان، مطلقا ثابت است؟ چنانکه پدر را بر فرزند، و خواجه را بر بنده، و شوی را بر زن، و استاد را بر شاگرد، و سلطان را بر رعیت، یا میان ایشان فرقی است؟

جواب رأی ما آن است که اصل ولایت ثابت است، و در تفصیل میان ایشان فرق است.

و ما در آن، حال پدر را با فرزند فرض کنیم و گوییم که حسبت را پنج مرتبه است. و فرزند را در دو مرتبه اول حسبت است. و آن دو: تعریف است، و وعظ و نصیحت به تلافی. و حسبت به جفا و تعنیف و تهدید، و مباشرت به زدن- و آن دو مرتبه آخر است- روا نیست. و در مرتبه سوم که

689

به رنج پدر و سخط او ادا کند «68» در این نظر است. و آن بدان باشد که بربط او بشکند مثلا، و خمر او بریزد، و رشتتهایی که در جامه او از حریر بافته شده باشد بگشاید، و آن چه در خانه او از مال حرام یابد که غصب کرده باشد، یا بدزدیده باشد، یا از ضریبهای «69» مسلمانان معین ادرار را «70» استده باشد «71»، به مالکان باز دهد، یا

صورت‌هایی که در دیوار و چوب خانه او باشد باطل کند، و اوانیهای زر و نقره بشکند. فعل او در این کارها به ذات پدر تعلق ندارد، به خلاف زدن و دشنام دادن، و لیکن پدر از آن برنجد، و به سبب [322] آن در خشم شود، الا آن که فعل پسر حق است، و خشم پدر از دوستی باطل و حرام مزاید. پس در قیاس، ظاهرتر آن است که در این مرتبه هم حسبث ثابت باشد، بل بر او لازم بود که به جای آورد.

و دور نباشد که در زشتی منکر و در مقدار خشم پدر نگریسته آید. و اگر فاحش باشد و خشم او اندک، چون ریختن خمر کسی که برای آن نیک در خشم نشود، ثبوت آن ظاهر بود. و اگر منکر قریب «72» باشد و خشم قوی بود، چنانکه آوندی از بلور و یا از آبگینه‌ای که بر صورت حیوانی ساخته باشند، و در شکستن آن مالی بسیار ضایع شود. و این از آن جمله است که در آن خشمی قوی باشد. این معصیت به مثابه خمر و غیر آن نیست. پس این همه را مجال نظر است.

سؤال از کجا مگویید که به تعنیف و زدن و مضطر گردانیدن به ترك باطل حسبث نتوان کرد؟ و امر معروف در کتاب و سنت عام است بی تخصیص. اما نهی از رنجانیدن پدر و تأقیف «73» و آزار او خاص آمده است در چیزی که تعلق به ارتکاب منکر ندارد.

جواب در حق پدر چیزی وارد شده است که موجب استثناء است از عموم. چه خلاف نیست که جلاد را نرسد که پدر خود را در محل زنا بکشد، و اقامت حد را بر وی مباشرت نماید، بل کشتن پدر کافر را باید که مباشر نشود، بل اگر پدر دست وی ببرد قصاص واجب نیاید و نرسد او را که در مقابله آن وی را برنجانند. و در این اخبار وارد شده است، و بعضی از آن به اجماع ثابت گشته. و چون رنجانیدن او به عقوبتی که حق است بر جنایتی سابق روا نیست، رنجانیدن او به عقوبتی که منع است از جنایتی که در مستقبل متوقع است روا نباشد، بل به

690

ناروایی اولی بود.

و بنده را با خواجه، و زن را با شوی، همین ترتیب باشد. چه ایشان در لزوم حق به پدر نزدیکاند، اگر چه ملك یمین مؤکدتر از ملك نکاح است، و لیکن در خبر آمده است: لو جاز السجود لمخلوق لأمرت المرأة بالسجود لبعلها، ای، اگر سجده کردن مخلوق را روا باشد، بفرمایم تا زن شوی را سجده کند. و این خبر دلیل است بدان که «این حق نیز مؤکد است».

و اما کار رعیت با سلطان صعبتر از کار فرزندان است با پدر، چه با سلطان جز تعریف و نصیحت روا نباشد.

و اما در مرتبه سوم نظر است. چه اقدام نمودن بدانچه مالها از خزینه سلطان بستاند و به مالکان رساند، و رشتتهای حریر از جامه او بکشد، و اوانیهای خمر در خانه او بشکند، نزدیک باشد به خرق هیبت و ازاله حشمت، و آن محذور است. و نهی از آن وارد است، چنانکه از خاموش بودن بر منکرات. پس دو محذور متعارض میشود. و معتبر در آن اجتهاد است. و در اجتهاد بر آن چه در تفاحش منکر و اندازه آن که از حشمت او به سبب آن چه اقدام نموده ساقط شود نظر کند، و ضبط آن ممکن نیست.

و اما کار شاگرد با استاد خفیفتر از آن است، زیرا که محترم استادی باشد که مفید علم باشد از راه دین. و عالمی را که بر علم خود کار نکند حرمت نبود، پس شاگرد وی را روا بود که بر موجب علمی که از او آموخته بود بر او انکار

کند.

و آمده است که حسن بصری- رحمه الله علیه- را پرسیدند که فرزند بر پدر خود چون حسبت کند؟ گفت: پند دهد او را ما دام که در خشم نشود، و چون در خشم شود خاموشی پیشه کند.

شرط پنجم قدرت است. پس بر عاجز جز به دل حسبت نباشد. چه هر که دوست خدای است، معصیت او را کراهیت دارد و منکر آن باشد. و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که با کافران به دست مجاهده کنید، و اگر نتوانید، جز آن که روی بر ایشان ترش گیرید، آن به جای آرید. و بدان که سقوط وجوب بر عجز حسی موقوف نیست، بل هر کاری که از آن بترسد که مکروهی بدو رسد هم در معنی عجز است. و همچنین باشد اگر از مکروهی نترسد و لیکن داند که انکار او منفعتی نکند. پس باید که در دو معنی نگرد: یکی آن که از انکار او فایده باز بودن حاصل نیاید. دوم

691

آن که خوف مکروهی باشد. و از اعتبار این معنی چهار حال حاصل آید:

یکی آن که هر دو معنی جمع شود، بدانچه داند که سخن او منفعتی نکند، و اگر چیزی بگوید بزنندش. و در این حال حسبت بر او واجب نشود، بل بسی باشد که در بعضی مواضع حرام بود. آری، لازم آید که در مواضع منکر حاضر نشود، و عزلت گزیند تا منکر نبیند، و جز به حاجتی مهم یا واجب بیرون نیاید. و هجرت از آن شهر بر وی لازم نباشد، مگر آن که [323] وی را به فساد مضطر گردانند، و بر آن دارند که پادشاهان را در ظلم و منکرات مساعدت نماید. آن گاه بر وی هجرت لازم باشد اگر تواند، که اکراه در حق کسی که از اکراه بتواند گریخت عذر نباشد.

دوم آن که هر دو معنی منتفی باشد، بدان که داند که منکر برای فعل و قول او بگذارند، و مکروهی به وی نتوانند رسانیدن، پس انکار بر او واجب باشد. و این قدرت مطلقه است.

سوم آن که داند که انکار او فایده نکند، و لیکن بیم مکروهی نبود. و در این حال به سبب عدم فایده حسبت واجب نشود، و لیکن مستحب باشد برای ظاهر کردن اسلام، و یاد دادن کار دین مردمان را.

چهارم عکس سیم است. و آن چنان باشد که داند که مکروهی به وی رسد، و لیکن منکر به فعل وی باطل شود. چنانکه سنگی سوی آبگینه خمر اندازد و بشکند و خمر بریزد، یا بربط وی برباید و بشکند تا این منکر معطل شود، و لیکن داند که وی را بزنند، پس در این حال واجب نباشد و حرام نبود، بل مستحب باشد. و خبری که در فضل گفتن کلمه حق پیش پادشاهان جائز آورده‌ایم بر این دلیل است. و شك نیست که آن جای خوف است. و نیز آن چه بو سلیمان دارانی گفت: سخنی شنیدم از خلیفهای، خواستم که بر وی انکار کنم، و دانستم که او مرا بکشد: و آن کشتن مرا مانع نبود، و لیکن چون در ملا مردمان بود، ترسیدم که تزیین برای خلق در دل من آید، و بی اخلاص کشته شوم.

سؤال چون بر این جمله است، معنی قول حق تعالی: وَ لَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ «74» چیست؟

جواب هیچ خلاقی نیست در آن چه يك كس را از مسلمانان رواست که در صف کافران

692

اقدام نماید و مقاتله کند، اگر چه داند که کشته شود. و باشد که این را مخالف موجب آیت پندارند و چنان نیست، که ابن عباس- رضی الله عنهما- گفته است که تهلکه آن نیست، بل نفقت ناکردن در راه خدای تعالی تهلکه است. و هر که

آن نکند نفس خود را هلاک کرده است.

و براء عزاب گفت که تهلكه آن است که گناهی کند و اندیشد که توبه او مقبول نشود. و عبیده مرادی گفت: آن است که گناهی ارتکاب کند و پس از آن خیری نکند تا آن گاه که هلاک شود. و چون در قتل کافران رواست که بجنگد تا کشته شود، در حسبت هم روا بود. و لیکن اگر داند که اقدام وی بر کافران نکایتی نخواهد بود- چنانکه نابینایی یا عاجزی خود را در صف اندازد- آن حرام باشد، و در عموم آیت تهلكه داخل شود. و اقدام آن گاه روا باشد که داند که بکشد تا آن گاه که کشته شود، یا داند که به سبب جرئت او دل کافران بشکند، و اعتقاد کنند که مسلمانان از مرگ نترسند، و شهادت در راه خدای تعالی دوست دارند، و شوکت کافران بدان کم شود. پس همچنین محتسب را روا باشد، بل مستحب بود که معترض کشتن و زدن شود «75» اگر حسبت او را در دفع منکر، یا در شکستن جاه فاسق، یا در تقویت دل‌های اهل دین، تأثیری باشد.

اما اگر فاسقی متغلب «76» را ببند تنها و شمشیری پیش وی و قدحی بر دست گرفته و داند که اگر انکار کند بر او، او آن خمر را بخورد و گردن وی بزند، این از آن جمله است که حسبت را در آن وجهی ندانم، و آن عین هلاک بود، چه مفهوم آن است که در دین اثری کند چون نفس خود را فدای آن گرداند. و اما نفس خود را در معرض هلاک داشتن بی اثری وجهی ندارد، بل باشد که حرام باشد. و مستحب آن گاه بود که منکر را باطل توان گردانید، یا فعل او را فایده‌های ظاهر شود. و آن به شرط آن باشد که مکروه به وی مقصور بود، و اگر داند که با او غیر او را- از اصحاب یا اقربا یا رفقای او- بزنند روا نباشد، بل حرام بود. زیرا که عاجز است از دفع منکر، مگر به طریقی که به منکری دیگر انجامد، و آن با قدرت مناسبتی ندارد.

بل اگر داند که به حسبت او آن منکر باطل گردد و لیکن سبب منکری دیگر شود، ظاهرتر آن است که حلال نباشد. زیرا که مقصود آن است که از منکرات شرع مطلقاً نبود، نه مخصوص از زید و عمرو. و آن چنان باشد که او با کسی شراب حلال داند که به سبب وقوع نجاستی پلید

693

شده باشد «77»، و داند که اگر آن را بریزد صاحب آن یا فرزندان او، به سبب آن چه شراب حلال نیابند، از راه ناچاری خمر بخورند، پس ریختن آن را معنی نباشد. و محتمل است که گفته آید که آن را بریزد تا مبطل منکری باشد، و اما خوردن دیگر را، ملامت بر خورنده باشد و محتسب را به منع آن قدرتی نبود. و بعضی آن طریق اختیار کرده‌اند، و دور نیست. چه این مسائل فقهی است که جز به گمان در آن حکم نتوان کرد.

و دور نباشد که فرق کرده آید میان منکری که تغییر خواهد کرد، و منکری که آن تغییر بدان خواهد انجامید. چه اگر کسی گوسپند [324] دیگری را مکشد تا بخورد، و محتسب داند که اگر او را از آن منع کند آدمی را بکشد و بخورد، آن حسبت را معنی نباشد.

آری، اگر منع از کشتن آدمی یا بریدن اندام او او را بر آن آرد که مال او بستاند، آن را وجهی بود. و این دقیقه‌ها در محل اجتهاد است. و بر محتسب در آن همه متابعت اجتهاد خود واجب بود. و برای این دقیقه‌ها گوییم که عامی را جز در کارهای روشن و معلوم حسبت نباید کرد، چون خوردن خمر و زنا، و گذاشتن «78» نماز.

و اما آن چه به اضافت وی بدو پیوندد معصیت توان دانست، و در آن به اجتهاد حاجت بود «79». پس عامی اگر در

آن خوض کند فساد او بیش از صلاح باشد. و از این معنی ظن کسی که «ولایت حسبت جز به تعیین والی نکند» قوت گیرد. چه بسی باشد که کسی در آن خوض کند که به سبب قصور معرفت یا قصور دیانت اهل آن نباشد، و به انواع خللها ادا کند»80». و کشف غطای آن بزودی بخواهد آمد.

سؤال اگر به جای علمی که در عدم فایده و رسیدن مکروه شرط کرده آید ظن باشد حکم آن چه بود؟
جواب ظن غالب در این بابها به جای علم باشد. و فرق آن جا ظاهر گردد که میان علم و ظن تعارض افتد، چه علم یقینی بر ظن راجح آید. و میان علم و ظن در موضعی دیگر هم فرق کرده شود. و آن موضع آن است که وجوب حسبت از او آن جا ساقط شود که بقطع داند که

694

فایدهای نکند، و لیکن احتمال فایده دارد و مع ذلك مکروهی متوقع نباشد، در وجوب آن خلاف است. و ظاهرتر وجوب است، چه در آن ضرری نیست، و نفع متوقع است. و عمومات امر معروف در همه حالها وجوب اقتضا کند. و ما به طریق تخصیص جایی استثنا میکنیم که عدم فایده معلوم باشد، اما به اجماع یا به قیاس ظاهر، چه امر [معروف] در عین خود مراد نیست، بل برای مأمور به مراد است، و چون امید آن ندارد بفایده بود، و چون امید باشد باید که ساقط نشود.

سؤال اگر رسیدن مکروهی یقینی نباشد و غالب ظن هم نبود و لیکن مشکوک باشد، یا غالب آن بود که هم نرسد و لیکن احتمال رسیدن دارد، آیا این احتمال وجوب ساقط کند؟ یا واجب نیاید مگر چون یقین داند که مکروه نرسد؟ یا در همه حالها واجب بود، مگر آن که رسیدن مکروه بر ظن او غالب شود؟

جواب اگر بر ظن رسیدن مکروه غالب آید واجب نباشد، و اگر نارسیدن غالب آید واجب شود. و به مجرد تجویز وجوب ساقط نشود، چه آن در هر حسبته ممکن باشد. و اگر شك بود و رجحان طرفی نباشد، این در محل نظر بود. و محتمل است که گفته آید که اصل عمومات وجوب است و جز به مکروهی ساقط نشود. و مکروه معلوم باشد یا مظنون یا متوقع، و این ظاهرتر است. و محتمل است که گفته شود که وجوب آن گاه باشد که به علم و یا به ظن دانسته شود که بر وی ضرری نیست. و اول صحیحتر است به سبب نظر در عمومها که مقتضی امر معروف است.

سؤال توقع مکروه به دلیری و بد دلی مختلف شود، چه ترسیدن ضعیف دل دور را نزدیک گرداند، تا»81« چنانستی که او را مسببند و از آن بترسد. و متهور دلیر وقوع مکروه را بعید شمرد، به حکم آن چه بدان آفریده شده است از حسن امل، تا به حدی که آن را استوار ندارد، مگر پس از وقوع آن. پس اعتماد بر چه باشد؟

جواب اعتماد بر اعتدال طبع و سلامت عقل و مزاج باشد، چه بد دلی بیماری است، و آن ضعف دل است که سبب آن قصور قوت است و سستی. و تهور افراط است و بیرون آمدن از اعتدال به زیادت. و هر دو نقصان است. و کمال در اعتدال است که عبارت از آن شجاعت است.

695

و هر يك از بد دلی و تهور گاهی از نقصان عقل باشد، و گاهی از خللی در مزاج، به تفریط یا افراط. چه کسی که مزاج او در بد دلی و دلیری معتدل»82« باشد، گاه موجب شر را در نیابد، پس سبب دلیری او نادانی بود، و گاهی

موجب دفع شر را در نیابد، پس سبب بد دلی او نادانی بود. و روا که کسی به حکم تجربه و ممارست مداخل شر و مانع آن بداند، و لیکن شرّ بعید در سست گردانیدن و تحلیل قوّت او بر اقدام، به سبب ضعف دل، چنان اثر کند که شرّ نزدیک در حق دلیر معتدل طبع. پس به هر دو طرف انتفات نیست. و بد دل را لازم است که بد دلی را به ازاله علت آن زایل گرداند. و علت او جهل است یا ضعف. و جهل به تجربت زایل شود، و ضعف به ممارست فعل مخوف از راه تکلف، تا معتاد شود. چه مبتدی در وعظ و مناظره به سبب ضعف بد دلی [325] نماید، و چون ممارست یافت و عادت کرد، ضعف او نماند. و اگر آن ضروری شود و قابل زوال نباشد، به حکم استیلاء ضعف بر دل، پس حکم این ضعیف تبع حال او باشد و معذور بود، چنانکه رنجور در تقاعد از بعضی واجبات. و برای آن در يك قول مگوییم: در دریا نشستن واجب نیست، برای ادای حجة الإسلام، بر کسی که بد دلی از رکوب دریا بر وی غالب است، و واجب است بر کسی که نترسد از آن. پس امر در حسبت همچنین باشد.

سؤال حد مکروه متوقع چیست؟ چه آدمی گاهی سخنی را و زخمی را و دراز زبانی کسی را که بر وی حسبت کند در حق او به غیبت کراهیت دارد. و هیچ شخصی نیست که بر وی حسبت کرده شود که نه نوعی رنجه داشتی از او متوقع باشد، و شاید که پیش پادشاه سعایت کند، یا وی را بد گوید در مجلسی که زیان دارد. پس حد مکروهی که وجوب بدان ساقط شود چیست؟

جواب این هم نظری باریک است، و صورتهای آن منتشر است و مجاری آن بسیار، و لیکن ما در فراهم آوردن و حصر اقسام آن بکوشیم. پس گوییم که مکروه نقیض مطلوب است. و مطالب خلق در دنیا به چهار چیز باز گردد: اما در نفس، به علم، اما در تن، به صحت و سلامت، اما در مال، به توانگری، اما در دل مردمان، به جاه. پس مطلوب علم و صحت و توانگری و جاه است. و معنی جاه ملك دلّهای «83» مردمان است، چنانکه معنی توانگری ملك درمهاست، زیرا که دلّهای مردمان وسیلت غرضهاست، چنانکه درمها وسیلت آن است. و تحقق معنی جاه و سبب میل طبع سوی آن در «ربع مهلکات»

696

بخواهد آمد. و آدمی هر يك را از این چهار برای خود و برای قرابتان و مخصوصان خود بطلبد، و دو چیز در این چهار چیز را کراهیت دارد: یکی زوال حاصل موجود. دوم متوقع مفقود، ای دفع شدن آن چه وجود آن متوقع باشد. و ضرری نیست مگر در فوات و زوال حاصل، یا نشدن متوقع «84».

چه متوقع عبارتی است از آن چه حصول آن ممکن است. و آن چه حصول آن ممکن است چنانستی که حاصل است، و آن چه فوات آن ممکن است چنانستی که فایت است. پس رجوع مکروه به دو قسم است:

یکی خوف حاصل ناشدن متوقع. و این نباید که رخصتی باشد که اصلا در ترك امر به معروف اثر کند. و مثال آن در چهار مطلوب یاد کنیم:

اما علم مثال آن ترك حسبت است بر کسی که خاصه استاد باشد از بیم آن که حال او به زشتی پیش استاد باز نماید و او تعلیم نکند.

و اما صحت مثال آن ترك انکار «85» است بر طبیبی که حریر پوشیده بر وی آید، از بیم آن که طبیب نیاید و صحت منتظر او در توقف ماند.

و اما مال ترك حسب است بر سلطان و اصحاب او، و بر کسی که با وی إحسان کند، از بیم آن که در مستقبل إدرا او ندهد و إحسان نکند.

و اما جاه ترك حسب است بر کسی که از او نصرتی و جاهی در مستقبل توقع دارد، از بیم آن که جاه حاصل نیاید، یا حال او در پیش سلطانی که از او متوقع ولایتی است به زشتی تقریر کند.

و این همه وجوب حسب ساقط نکند، چه این زیادتیه است که در توقف مماند. و توقف حصول زیادت را ضرر خواندن مجاز است، چه ضرر حقیقی جز فوات حاصل نباشد. و از این چیزی مستثنی نیست، مگر آن چه حاجت بدان متحقق باشد. و در فوات آن محذوری باشد که زیادت از ترك انکار باشد، چنانکه به سبب بیماری حاضر خود محتاج به طبیب باشد، و از معالجه او صحت چشم دارد، و داند که به سبب ناآمدن او بیماریش سخت شود و مدت رنجوری به درازا کشد، و باشد که به مرگ انجامد. و به علم ظنی میخواهیم که به مثل آن روا باشد که استعمال آب بگذارد و تیمم کند. و چون بدین حد رسد، دور نباشد که در ترك حسب رخصت

697

بود.

و اما در علم مثل آن چه جاهل باشد به مهمات دین، و جز يك معلم نیابد، و داند که محتسب علیه تواند که راه رسیدن او به عالم بسته گرداند، چه آن عالم وی را مطیع باشد، یا سخن او بشنود. پس صبر بر آن چه مهمات دین نداند محذور است، و گذاشتن انکار محذور. و دور نباشد که یکی از ایشان ترجیح کرده آید. و آن به زشتی منکر، و سختی حاجت به علم به سبب تعلق آن به مهمات دین مختلف شود.

و اما در مال چون کسی از کسب و سؤال عاجز آید، و نفس او در توکل قوتی ندارد، و جز از يك شخص وی را رفقی نرسد. و اگر حسب کند رفق او نیز از وی منقطع شود، و در تحصیل قوت به طلب إدرا حرام محتاج شود یا از گرسنگی بمیرد. و در این نیز چون کار [326] سخت شود، دور نباشد که در ترك انکار رخصت بود.

و اما جاه آن که شریری وی را برنجاند، و دفع شر او را طریقی نداند مگر جاهی که از سلطان حاصل شود، و بدان نتواند رسید مگر به واسطه شخصی که حریر پوشد یا خمر خورد.

پس اگر بر او حسب کند، جاه حاصل نشود و رنجه داشت شریر مندفع نگردد.

و این همه چون ظاهر شود و قوت گیرد، استثنای آن بعید نباشد، و لیکن کار آن به اجتهاد حسب کننده متعلق بود، تا از دل خود فتوا خواهد و یکی را از دو محذور به دیگری بسنجد و ترجیح کند به نظر دین، نه به موجب هوی و طبع. پس اگر به موجب دین ترجیح دارد، سکوت او را مدارات خوانند، و اگر به موجب هوی، مداهنه گویند، و آن کار باطن است که جز به نظر دقیق بدان مطلع نتوان شد، و لیکن ناقد بصیر است. و حق بر هر متدین آن است که دل خود را مراقبت نماید، و بداند که حق تعالی بر باعث و صارف او مطلع است که دین است یا هوی. و هر نفسی کردار خود را در حضرت الهی حاضر خواهد یافت، اگر چه در گشتن خاطر و دیدن چشم باشد، بی ظلم و جور، چه حق تعالی بر بندگان ستمکار نیست.

و اما قسم دوم و آن فوت شدن حاصل است، و آن مکروه و معتبر است در جواز خاموشی در چهار کار، مگر علم، که آن را بیم فوت نیست مگر به تقصیری از او. چه کسی علم را از دیگری نتواند ستدن، اگر چه صحت و سلامت و

مال و جاه او را زایل تواند کرد. و این یکی از اسباب شرف علم است، زیرا که آن او را در دنیا دایم است، و ثواب آن در آخرت دایم، و آن را ابد الآباد انقطاع نیست.

698

و اما صحت و سلامت به زدن فوت شود. و هر که داند که برای حسبت او را ضربی الیم کنند، حسبت بر وی واجب نباشد، اگر چه مستحب بود، چنانکه گفته شده است. و چون این در زدن مفهوم شد، در خستن «86» و بریدن عضو و کشتن ظاهرتر بود.

و اما ثروت و توانگری و آن بدان باشد که بداند که سرای وی غارت کنند و خانه او ویران کنند و جامه او نیز بستانند. و این نیز وجوب ساقط گرداند، اما استحباب باقی ماند. چه اگر دنیا فدای دین کند باکی نبود. و هر يك را از زدن و غارت کردن در اندکی حدی است که بر آن التفاتی نباشد، چنانکه حبه‌ای از مال و تپانچهای که درد آن سبک بود، و حدی است در بسیاری، که اعتبار آن بیقین دانسته شود، و میانهای است که در محل اشتباه و اجتهاد بود، و بر متدین واجب است که در آن اجتهاد کند و جانب دین را تا به حد امکان راجح دارد.

و اما فوت جاه زدنی باشد که در آن دردی نبود، یا به دشنام در ملأ، یا به دستار در گردن انداختن و در شهر گردانیدن، یا روی سیاه کردن و گردانیدن. چون این همه بی زدنی دردمند کننده تن باشد، و آن جاه را ساقط کند و درد دل بار آرد. و این را درجه‌هاست. پس صواب آن باشد که آن را دو قسم کنیم.

یکی آن که مروت را ساقط گرداند، چنانکه سر و پای برهنه کردن و به شهر آوردن. و این سبب رخصت باشد در خاموشی، زیرا که حفظ مروت در شرع مأمور است، و درد آن در دل بیش از زخمهای معدود باشد، و فوت درمهای اندک. و این درجه‌ای است.

دوم آن که عبارت از آن جاه محض و علو مرتبه باشد. چه جامه فاخر پوشیدن تجمل است، و همچنین سوار اسب شدن. و اگر داند چون حسبت کند وی را تکلیف نماید که در بازارها با جامه‌های کهنه که معتاد امثال او نباشد بگردد، یا پیاده رود و معهود او سواری بود، پس این از جمله زیادتیه‌هاست، و بر حفظ آن مواظبت نمودن ستوده نیست. و حفظ مروت ستوده است. پس نباید که وجوب حسبت به مثل این عذرها ساقط گردانیده شود «87». و هم در این معنی باشد آن چه بترسد که زبان در حق وی دراز کنند. اما در حضور او به تجهیل، یا منسوب کردن او به ریا و نفاق، و اما در غیبت او به انواع غیبت. و این وجوب را ساقط نکند. چه در این جز زوال زیادتیه‌های جاه نیست که بدان حاجت بیشتر نباشد. و الا اگر برای ملامت ملامت کننده‌ای یا

699

غیبت فاسقی یا دشنام و تعنیف او یا سقوط منزلت از دل او یا دل امثال او حسبت گذاشته شود، اصلاً آن را وجوب نتواند بود. چه حسبت از آن خالی نماند مگر آن که منکر همان غیبت باشد، و داند که اگر انکار «85» کند، غیبت کننده از آن باز نهاییست و او را هم غیبت کند. پس این حسبت حرام باشد، زیرا که سبب زیادت [327] معصیت است. و اگر داند که غیبت دیگری بگذارد و بر غیبت او اقتصار نماید، این حسبت واجب نباشد، زیرا که غیبت کننده را غیبت او نیز معصیت است، و لیکن مستحب بود تا عرض خود را فدای عرض دیگری کند بر سبیل ایثار. و عموماً دلیل است بر

تأکید وجوب حسبت، و بزرگی خطر در خاموش بودن از آن. پس مقابل آن چیزی نباشد مگر آن چه در دین خطر آن بزرگ است. و خطر نفس و مال و مروت در شرع ظاهر شده است. و اما زواید جاه و حشمت و درجات تجمل و طلب ثنای مردمان، این همه را خطر نیست.

و اما گذاشتن «86» آن از بیم چیزی از این مکاره، در حق فرزندان و قرباتان او، از وجهی کم از آن است، زیرا که رنجیدن به کار نفس خود صعبتر از آن بود که به کار دیگری، و از وجه دین بیش از آن. زیرا که وی را رسد که در نفس خود مسامحت نماید، اما مسامحت در حق دیگری نرسد. پس باید که امتناع نماید. چه اگر آن چه از حقهای ایشان فوت خواهد شد به طریق معصیت خواهد بود، چون زدن و غارت کردن، این حسبت او را روا نباشد، زیرا که دفع منکری به منکری مانجامد. و اگر نه به طریق معصیت فوت شود آن نیز ایدای مسلمانان است، و روا نباشد جز به رضای ایشان. پس چون حسبت به رنجه داشت قوم «87» او انجامد باید که بگذارد «88». و آن چون زاهدی بود که او را قرباتان توانگر باشد. چه او بر مال خود نترسد اگر بر سلطان حسبت کند، و لیکن ایدای اقارب او حاصل شود، بر سبیل انتقام به واسطه او. و چون از حسبت او رنجه داشت به قرباتان و همسایگان رسد ببیاید گذاشت، چه ایدای مسلمانان محظور است، چنانکه خاموش بودن از منکر محظور است.

آری، اگر ایشان را در نفس و مال اذایی «89» نرسد، و لیکن اذای دشنام و بدگفت باشد، در این جای نظر بود، و کار در آن مختلف شود به تفاحش درجات منکرات، و درجات سخن بد در نکایت آن در دل و قدح آن در عرض. سؤال اگر آدمی قصد آن کند که عضوی از نفس خود ببرد، و از آن باز نباشد مگر به

700

قتالی که آن روا که به قتل او انجامد، روا باشد که با او قتل کند یا نه؟ اگر گویند قتل کند، محال باشد، زیرا که اهلاك نفس است از بیم اهلاك عضو، و در اهلاك نفس اهلاك عضو هم باشد.

جواب پاسخ گوئیم که از قطع باز دارد و قتل کند. چه غرض ما حفظ نفس و عضو او نیست، چه غرض قطع مادت معصیت است. و آن چون دفع حمله برنده است بر مال مسلمانان، بدانچه به قتل او «90» انجامد. چه آن جایز است، نه برای آن معنی که جان مسلمانی را فدای يك درم از مال مسلمانی میگردانیم، چه آن محال است، و لیکن قصد او برای گرفتن مال مسلمانان معصیت است، و کشتن او در دفع کردن از معصیت معصیت نیست و مقصود دفع معاصی است.

سؤال اگر دانیم که چون تنها خواهد شد عضو خود بخواهد برید، باید که وی را بکشیم تا در معصیت مسدود ماند؟ جواب آن بیقین دانسته نشود، و ریختن خون او به توهم معصیت روا نباشد. و لیکن چون او را در حال مباشرت قطع عضو یابیم منع کنیم، و اگر روی به قتل ما آرد با او قتل کنیم، و باک نداریم که او در آن کشته شود، که معصیت را سه حال است.

یکی آن که گذشته باشد، و عقوبت آن حد بود یا تعزیر. و آن والیان را رسد نه آحاد مردمان را. دوم آن که در حال بود و صاحب آن مباشر آن بود، چون پوشیدن حریر و نگاه داشتن بریط و خمر. و ابطال این معصیت واجب است بدانچه امکان دارد، ما دام که به معصیت فاحشتر از آن یا مثل آن ادا نکند. و آن آحاد رعیت را ثابت است.

سوم آن که متوقع باشد، چنانکه مجلس را بروید و بیاراید و گلها و اسپرغم جمع کند برای خمر خوردن، و هنوز

خمر ظاهر نبود. پس این در محل شك است، چه بسا از آن مانعی پیش آید. پس آحاد را بر عزم کننده به شرب سلطنتی نرسد، مگر به طریق وعظ و نصیحت. و اما به تعنیف و زدن، نه آحاد را رسد و نه سلطان را، مگر آن که معصیت از آن جمله باشد که حاصل شدن از او، به حکم استمرار عادت او، معلوم باشد، و بر سببی که بدان ادا کند اقدام نموده است.

و حصول معصیت را باقی نماند مگر آن چه او را جز انتظار نتواند بود. و آن چون ایستادن جوانان است بر در گرمابه زنان تا به وقت در رفتن و بیرون آمدن، ایشان را ببینند. چه اگر راه چنان واسع

701

بود که به سبب ایستادن ایشان تنگ نشود، حسبت کردن بر ایشان بدانچه ایشان را از آن موضع [238] دور کرده آید و از ایستادن منع کرده شوند به تعنیف و زدن روا باشد. و چون بحث کرده آید، تحقیق این سخن راجع شود که این ایستادن در نفس خود معصیت است، اگر چه قصد عاصی و رای آن است، چنانکه خلوت [با زن بیگانه] در نفس خود. زیرا که مظنه حاصل شدن معصیت است، و تحصیل مظنه معصیت معصیت است. و به لفظ مظنه آن میخواهیم که آدمی بدان متعرض وقوع معصیت شود در غالب، چنانکه از آن باز نتواند بود. پس این از راه تحقیق حسبیتی باشد بر معصیت حالی نه بر معصیت منتظر.

رکن دوم حسبت را- آن چیز است که حسبت در وی باشد

و آن هر منکری است که در حال موجود بود، و محتسب را بی تجسس ظاهر شود، و ناروایی آن بی اجتهاد معلوم باشد. و این چهار شرط است که از آن بحث خواهیم کرد.

شرط اول آن که منکر باشد. و بدین آن میخواهیم که وقوع آن در شرع محظور باشد. و لفظ معصیت بدان نگفتیم که منکر عامتر از معصیت است. چه اگر کسی کودکی یا دیوانهای را که خمر مخورد ببیند، بر او واجب باشد که خمر او بریزد و او را از آن منع کند. و همچنین اگر دیوانهای را ببیند که با زنی دیوانه زنا کند، یا با بهیمهای، بر او واجب بود که وی را از آن باز دارد. و آن برای تفاحش صورت آن کار و ظاهر شدن آن میان مردمان نیست، چه اگر این منکر در خلوتی باید نیز منع از آن واجب بود. و این را در حق دیوانه معصیت نخوانند، چه معصیتی که در آن معصیت کنندهای نباشد محال است. پس لفظ منکر بدان دلیل کنندهتر است، و عامتر باشد از لفظ معصیت. و در عموم این صغیره و کبیره مندرج است. و حسبتهای به کبیرها مخصوص نیست، بل برهنه کردن عورت در گرمابه، و با زن بیگانه به خلوت ایستادن، و در زنان بیگانه نگریستن، این همه صغایر است و نهی از آن واجب است. و در فرق میان صغیره و کبیره نظری است که بیان آن در «کتاب توبه» بخواند آمد.

شرط دوم آن که در حال موجود بود. و آن احتراز است از حسبت بر کسی که از شرب خمر فارغ شده است، چه آن آحاد مردم را نیست، و منکر گذشته است. و احتراز است از چیزی که در ثانی الحال موجود خواهد شد، چنانکه به قرینه حال او بداند که وی عزم آن دارد که شب را

702

شراب خورد، پس بر او حسبت نباشد، مگر به وعظ، و اگر عزم خوردن را انکار کند، وعظ هم روا نباشد، چه بدان

بد گمانی است در حق مسلمان، و باشد که راست گفته بود، و باشد که به سبب مانی بر آن اقدام ننماید. و دقیقهای را که یاد کرده‌ایم باید که دریابد. و آن دقیقه آن است که خلوت با زن بیگانه معصیت حالی است، و همچنین است ایستادن بر در گرمابه زنان و آن چه بدان ماند.

شرط سوم آن که منکر محتسب رابی تجسس و تفتیش ظاهر شود. چه هر کسی که معصیت را در سرای خود پوشیده کند، و در آن ببندد، بر وی تجسس نباید کرد. و حق تعالی از آن باز داشته است و قصه حسبت عمر، و عبد الرحمن عوف- رضی الله عنهما- در آن مشهور است، و در «کتاب آداب صحبت» آن را ایراد کرده‌ایم.

و برای آن آمده است که عمر بر سرای مردی به دیوار بر شد و او را در حالی مکروه دید، و بر وی انکار کرد. او گفت: یا امیر المؤمنین، اگر من از يك وجه معصیت کردم، تو از سه وجه معصیت کردی. عمر گفت: آن سه وجه چیست؟ حق تعالی فرموده است وَ لَا تَجَسَّسُوا⁹¹، و تو تجسس کردی، و فرموده است وَ اتُّوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا⁹²، و تو از راه بام آمدی، و فرموده است لَا تَدْخُلُوا بُیُوتًا غَیْرَ بُیُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَ تَسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا⁹³. و تو در آمدی و سلام نگفتی. پس عمر وی را بگذاشت و شرط کرد که از آن توبه کند.

و همچنین عمر بر منبر با صحابه- رضی الله عنهم- مشاورت کرد و پرسید که اگر امام به نفس خود منکری ببیند، وی را رسد که حد اقامت کند؟ علی- رضی الله عنه- گفت که آن به دو عدل⁹⁴ منوط است، يك عدل در آن بسنده نباشد. و این اخبار در بیان حق مسلمان بر مسلمان در «کتاب آداب صحبت» بیآورده‌ایم و دیگر باره ایراد نکنیم.

سؤال حد ظاهر کردن و پوشیده داشتن چیست؟

جواب هر که در خانه ببندد و به⁹⁵ دیوارها خود را بپوشد، در رفتن بر او بی دستوری او- برای معلوم کردن معصیت- روا نبود، مگر در سرائی چنان ظاهر گردد⁹⁶ که به بیرون سرای

703

دانسته شود، چون آواز رودها و نایها که چنان بلند شود که از دیوارهای سرای بگذرد، پس هر که آن را بشنود او را [329] در رفتن به سرای و شکستن آن روا باشد. و همچنین چون آواز مستان، به سخنانی که مألوف باشد، چنان بلند شود که اهل شارع آن را بشنوند، آن اظهاری باشد موجب حسبت. پس با خلل دیوارها جز آواز و بوی نتوان یافت. و چون بوی خمر ظاهر شود، به احتمال آن که خمر محترم است- چون خمر اهل ذمت- قصد ریختن آن نباید کرد. و اگر به قرینه حال معلوم شود که در تعاطیان⁹⁷، و بدان بوی فایح شده است⁹⁸، پس این محتمل است، و ظاهر آن است که حسبت روا باشد. و همچنین چون شیشه خمر در آستین و دامن پوشیده شود، یا آلات ملاحی، حسبت روا باشد.

و چون فاسقی دیده آید که زیر دامن او چیزی باشد، آن را کشف نباید کرد تا آن گاه که به علامتی خاص ظاهر نشود. چه فسق او دلالت نکند بر آن که آن چه با اوست خمر است، چه فاسق به سرکه و غیر آن هم محتاج باشد. و دلیل نباید گرفت به پوشیدن آن، و بدان که اگر سرکه بودی نپوشیدی، چه در پوشیدن غرضهای بسیار را محتمل است. و اگر بوی فایح باشد، در محل نظر بود، و ظاهر آن که احتساب آن روا باشد، زیرا که این علامتی مفید ظن است، و ظن در امثال این کارها چون علم است.

و همچنین بر بطن بسی باشد که به شکل او دانسته شود، چون ثوب پوشنده آن تنک باشد.

پس دلالت شکل چون دلالت بوی است، و آن چه دلالت او ظاهر آمد مستور نباشد، بل مکشوف بود. و ما را فرموده‌اند که بیوشیم آن چه حق تعالی آن را پوشیده است، و انکار «99» کنیم بر کسی که آن را ظاهر گرداند. پس گاهی ما را به سمع ظاهر شود و حس آن و گاهی به حس شم و گاهی به حس بصر و گاهی به حس مس. پس به حس بصر آن را مخصوص نتوان کرد، بل مراد علم است، و این حسها نیز مفید علم باشد. پس روا که آن چه در زیر جامه باشد بشکند، چون بداند که در آن خمر است. و او را نرسد که گوید «به من نمای تا بدانم که در آن چیست.» چه این تجسس باشد.

و معنی تجسس طلب علامتهاست که تعریف کننده آن باشد. پس علامت تعریف کننده اگر ظاهر شود و معرفت از آن حاصل آید، عمل به مقتضی آن روا باشد. اما طلب علامتی که تعریف کند، در آن اصلا رخصت نیست.

704

شرط چهارم آن که ناشایستگی آن مردم را بی اجتهاد معلوم باشد. پس هر چه در محل اجتهاد است در آن حسب نبود. و حنفی مذهب را نرسد که بر شافعی خوردن سوسمار و گفتار و متروک تسمیه «99» را انکار کند. و شافعی مذهب را نرسد که بر حنفی خوردن نبیذ غیر مسکر، و میراث ذوی الارحام استدن، و نشستن در سرایی که به شفعه جوار سته باشد- و غیر آن از مجاری اجتهاد- انکار کند.

آری، اگر شافعی مذهبی شافعی را ببند که نبیذ خورد، و با دوشیزهای بی اجازه ولی نکاح بندد، و با زن خود وطی کند، این در محل نظر باشد. و ظاهرتر آن که او را حسب و انکار روا باشد. که هیچ کس از محققان نگفته است که روا باشد مجتهد را که به موجب اجتهاد دیگری کار کند، و یا کسی را که اجتهاد او در تقلید بدو «100» انجامیده باشد که فلان شخص فاضلتر علماست به مذهب غیر او گیرد و از مذهبها آن چه به نزدیک او خوشتر اختیار کند. بل واجب است بر هر مقلدی خود را در هر تفصیلی متابعت نماید، و مخالفت او با مقلد به اتفاق دیگر محصلان منکر است و به مخالفت عاصی.

الا آن که از این کاری غامضتر لازم آید، و آن کار آن است که حنفی را رسد که بر شافعی اعتراض نماید چون نکاح بی ولی کند، و گوید که فعل در نفس خود حق است و لیکن نه در حق تو، چون تو اعتقاد داری که صواب مذهب شافعی است. پس به اقدام بدین نکاح مبطل باشی. و مخالفت آن چه صواب است نزدیک تو، معصیت است در حق تو، اگر چه عند الله صواب است. و همچنین شافعی را رسد که بر حنفی اعتراض کند چون در خوردن سوسمار و متروک تسمیه و غیر آن با وی مشارکت کند، و گوید که یا اعتقاد کن که شافعی به متابعت سزاوارتر است، پس این چیزها را تناول کن، یا در خوردن آن به خلاف معتقد خود اقدام منمای.

پس این به کار دیگری کشد در محسوسات. و آن کار آن است که مردی کر با زنی مباشرت کند به قصد زنا، و محتسب داند که این زن اوست که پدر او در صغر برای او به زنی خواسته بوده، و لیکن او نمداند، و عاجز باشد از آن چه این حال وی را معلوم گرداند، به سبب کری او یا به سبب آن که لغت او نداند. و چون کر اعتقاد دارد که زن بیگانه است و با آن «101» اقدام

نماید، عاصی باشد و در سرای آخرت بدان معاقب بود. پس باید که او را منع کند با آن چه زن او باشد. و این دور است از آن وجه که در علم [330] حق تعالی- جل جلاله- حلال است، و نزدیک است از آن وجه که به حکم غلط و جهل او بر وی حرام است. و شك نیست در آن چه اگر طلاق زن خود تعلیق کند بر صفتی که در دل حسبت کننده باشد، از ارادت «102» یا خشم یا غیر آن، و آن صفت در دل او موجود باشد و عاجز بود از آن چه زن و شوی را از آن تعریف کند «103»، و لیکن وقوع طلاق در باطن داند پس چون ببیند که با وی مجامعت کند، منع بر او واجب بود- ای، به زبان- زیرا که آن زناست، الا آن است که زانی نمداند، و محتسب مداند که از او به سه طلاق است. و بدانچه زن و شوی عاصی نباشند به سبب آن که وجود آن صفت نمدانند، آن فعل از ناروایی بیرون نیاید، چه آن کم از زنا دیوانه نباشد، و بیان کردیم که ممنوع است. و چون منع باشد از چیزی که نزدیک خدا منکر است، اگر چه نزدیک فاعل منکر نیست، و او به سبب عذر جهل بر آن عاصی نه، از عکس این لازم آید که آن چه نزد حق تعالی منکر نیست، و نزدیک فاعل منکر است به سبب جهل او، از آن ممنوع نباشد. و این ظاهرتر است. و علم خدای تعالی راست- جل جلاله.

پس از این حاصل آید که حنفی بر شافعی بر نکاح بی ولی اعتراض نکند. و شافعی را بر شافعی در آن اعتراض بر چیزی باشد که به اتفاق محتسب و محتسب علیه منکر بود.

و این مسئلههای فقهی باریک است، و احتمالات در آن متعارض. و ما به حسب این فتوا دادیم که به نزدیک ما در حال راجح باشد. و به خطای مخالف در آن، قطع نمکنیم. اگر گویندهای گوید که احتساب جز در معلوم قطعی نباشد، و مذهب طایفههای این است. و گفتهاند که حسبت نباشد مگر در مثل خمر و خوک و آن چه حرام قطعی باشد. و لیکن شبهه نزدیک ما آن است که اجتهاد در حق مجتهد مؤثر است. چه در غایت دوری است که کسی در قبله اجتهاد کند، و قبله را به دلالتهای ظن در جهتی داند که پشت بدان آرد، و از آن ممنوع نباشد برای ظن دیگری، چه روا که ظن غیر او آن باشد که پشت بدو آوردن صواب است. و به رأی کسی که روا دارد که مقلد از مذہبها آن چه خواهد اختیار کند التفاتی نیست. و شاید که نقل آن مذهب از کسی اصلاً درست نباشد. پس این مذهبی نااثبات است، و اگر ثابت شود معتبر نیست.

706

سؤال چون بر حنفی مذهب بر نکاح بی ولی اعتراض نکند بدانچه آن را حق مداند، باید که بر معتزلی هم اعتراض نکند در گفتن آن که «حق تعالی دیده نشود» و قول او که «نیکی از خدای است و بدی از او نیست» و قول او که «کلام حق مخلوق است»، و بر مجسمی بر قول او که «حق تعالی جسم است، و او را صورت است، و بر عرش مستقر است»، و بر فلسفی در قول او که «أجساد را بعث نیست، و بعث نفوس را باشد»، زیرا که این جماعت را نیز اجتهاد ایشان بدین قولها ادا کرده است، و ایشان میپندارند که این حق است.

و اگر گویی که بطلان مذهب این جماعت ظاهر است، پس بطلان مذهب کسی که نص حدیث را خلاف کند هم ظاهر است. و چنانکه به نصهای ظاهر ثابت است که «حق تعالی دیده شود» و معتزلی به تأویل انکار میکند، پس همچنین به نصهای ظاهر ثابت است مسئلههایی که حنفی در آن خلاف کرده است، چون مسئله نکاح بی ولی، و مسئله شفعه جوار، و نظایر آن.

جواب بدان که مسائل دو قسم است:

یکی آن که صورت بندد «104» که در آن گفته شود که هر مجتهدی در آن مصیب است. و آن احکام افعال است در حل و حرمت. و این همان است که در او بر مجتهدان اعتراض کرده نشود، چه خطای ایشان بقطع معلوم نیست، بل بظن است.

دوم آن که صورت نبندد که در آن مصیب جز یکی باشد، چون مسئله رؤیت و قدر و قدم کلام و نفی صورت و جسمیت و استقرار از حق تعالی. و این از آن جمله است که خطای مخفی بقطع در آن معلوم باشد و خطای او را که جهل محض است عبره «105» نیست. پس همه بدعتها باید که در آن مسدود گردانیده شود، و بر مبتدعان نیز بدعت ایشان انکار کرده آید، اگر چه آن را حق دانند، چنانکه بر جهودان و ترسایان کفر ایشان رد کرده شود، اگر چه اعتقاد دارند که آن حق است، زیرا که خطای ایشان معلوم قطعی است، به خلاف خطا در مواضع اجتهاد.

سؤال هر گاه که بر قدری مذهبی اعتراض کنی در قول او که «بدی از خدای نیست»، او نیز اعتراض کند بر قول تو که «بدی از خدای تعالی است» و همچنین بر قول تو که «خدای تعالی دیده شود» و در دیگر مسئلهها، چه مبتدع نزدیک خود محق است، و محق نزدیک او مبتدع. و هر

707

کسی دعوی کند [331] که او محق است، و انکار کند که غیر او مبتدع است، پس احتساب چگونه تمام شود؟ جواب بدان که ما برای این تعارض میگوییم که بنگریم در شهری که این بدعت در آن به اظهار رسیده است، اگر بدعت غریب باشد و همه مردمان سنتی، بر ایشان رسد که بی دستوری سلطان حسبت کنند. و اگر اهل شهر دو قسم باشند: مبتدعان و سنتیان، و در اعتراض تحریک فتنه باشد به مقاتله، پس آحاد را در مذهبها بی فرمان سلطان حسبت نرسد، و چون سلطان رأی حق اختیار کند و آن را نصرت فرماید و یکی را دستوری دهد که مبتدعان را از اظهار بدعت زجر کند، آن او را رسد و دیگری را نرسد. چه کاری که به دستور سلطان باشد در آن مقابله نتوان بود، و آن چه از جهت آحاد مردم بود در آن مقابله رود.

و در جمله حسبت در بدعتها مهمتر از آن است که در کل منکرات است، و لیکن این تفصیلی که یاد کردیم رعایت باید کرد تا مقابله «104» در میان نیاید و به تحریک فتنه نکشد، بل اگر سلطان مطلقا دستوری دهد در منع هر که گوید که قرآن مخلوق است، یا حق تعالی دیده نشود، یا بر عرش مستقر است و مماس، یا دیگر بدعتها، آحاد را هم از آن منع رسد و در آن مقابله «105» نباشد، بل مقابله «106» جز جایی نباشد که دستوری سلطان نبود «107».

رکن سوم- آن کس است که بر او حسبت کرده شود

و شرط او آن باشد که شخص به صفتی بود که فعل باز داشته در حق او منکر بود. و شاید که در او این قدر بسنده باشد که آدمی بود و شرط نیست که مکلف باشد، چه بیان کردیم که اگر کودک شراب خورد، او را باز باید داشت و بر وی حسبت باید، اگر چه پیش از بلوغ بود. و شرط نیست که ممیز بود، چه گفتیم اگر دیوانهای با زنی دیوانه زنا کند، یا وطی بهیمه ارتکاب نماید، منع واجب باشد. آری، بعضی کارها در حق دیوانه منکر نیست، چون گذاشتن «108» نماز و روزه و غیر آن، و لیکن در اختلاف تفصیل نمینگریم، که در آن مقیم و مسافر و بیمار و تندرست هم مختلف است. و غرض ما اشارت است به صفتی که بدان مستعد اصل انکار شوند نه مستعد تفصیل.

و اگر گویی که به شرط حیوانیت اکتفا باید نمود، و به انسانیت شرط نباید کرد، چه اگر ستوری کشت آدمی را تباه کند، او را باز داریم همچنان که دیوانه را از زنا و وطی بهیمة.

پس بدان که آن را حسب گفتن وجه ندارد. چه حسب عبارت است از بازداشتن از منکری برای حق خدای به جهت صیانت ممنوع از ارتکاب، و بازداشت دیوانه از زنا و وطی بهیمة برای حق خدای است، و همچنین منع کردن [کودک] از خمر خوردن. و آدمی چون کشت دیگری تلف کند، برای دو حق ممنوع باشد: یکی حق خدای تعالی، چه فعل آن معصیت است. و دوم حق آدمی که مال او تلف شده. و این دو علت است که یکی از دیگری جداست. چه اگر کسی عضو دیگری به ستوری او ببرد معصیت باشد، و حق ستوری دهنده به ستوری ساقط شود، پس حسب و منع به یکی علت ثابت شود. و چون ستور تلف کند معصیت نباشد، و لیکن به يك علت ثابت بود. و لیکن در آن دقیقهای است، و آن دقیقه آن است که مقصود ما از بیرون راندن بهیمة از کشت بازداشت بهیمة نیست، بل نگاه داشت مال مسلمان است. چه اگر بهیمة مرداری تناول کند، یا خمر خورد از آوندی که در آن خمر باشد، یا آبی که به خمر آمیخته باشد، آن را از آن باز نداریم، بل روا باشد که سگان شکاری را از مردار طعمه دهیم، و لیکن مال مسلمان چون در معرض تلف باشد و ما بی تعبی آن را نگاه توانیم داشت، آن بر ما واجب است برای حفظ مال. بل اگر سبوی آدمی از بالا در افتد و فرود آن شیشه دیگری باشد، سبوی را برای نگاه داشت شیشه دفع کنیم، نه برای منع سبوی از سقوط، چه مقصود منع سبوی و نگاه داشت آن باشد از آن چه شکننده شیشه شود. و دیوانه را از زنا و وطی بهیمة و خوردن خمر باز مداریم و همچنین کودک را، نه از آن روی که به وطی ستور و خمر صیانت میکنیم، بل دیوانه را از خوردن خمر صیانت منمايیم، و از آن پاك مداریم برای آن که او آدمی محترم است.

و این لطیفهای دقیق است که جز محققان آن را در نیابند، پس از آن غافل نباید شد. پس در چیزی که کودک و دیوانه را از آن تنزیه باید کردن نظر است، چه در باز داشتن ایشان از پوشیدن حریر و غیر آن تردد است. و در باب سوم آن را بخواهیم [332] آورد.

سؤال هر که ستوری را ببند که در کشت آدمی باشد، بیرون راندن آن بر وی لازم بود. و هر که مال دیگری را ببند که ضایع میشود، حفظ آن بر وی واجب بود؟ اگر گویید که واجب

باشد، تکلیف شططی بود که بدان ادا کند «109» که آدمی را در کل عمر خود برای دیگری مسخر باید بود. و اگر گویید واجب نباشد، برای چه احتساب واجب آید بر کسی که مال دیگری غصب کند و آن را سببی نیست جز رعایت مال دیگری؟

جواب این بحثی دقیق و غامض است. و سخن کوتاه در آن آن است که هر گاه که بی رنج تن و زیان مال و نقصان جاه نگاه تواند داشت، واجب بود، که در رعایت حقهای مسلمانان آن قدر لازم بود، بل آن کمتر درجه است در حقها. و دلیلهایی که حقوق مسلمانان واجب میکند بسیار است، و این کمترین درجات آن است. و این به ایجاب از جواب سلام اولی است. زیرا که رنج در این بیش از آن باشد که در ترك جواب سلام. بل خلافی نیست در آن چه مال مسلمانان چون به ظلم ظالم ضایع شود و به نزدیک او گواهی باشد که اگر آن را ادا کند حق به مستحق باز رسد، ادای آن واجب باشد،

و به پوشیدن آن عاصی شود. و ترك هر دفعی که در آن بر دفع کننده ضرری نباشد در معنی ترك گواهی است. اما اگر در آن رنجی یا ضرری باشد در مال یا در جاه، لازم نیاید، زیرا که حق او در منفعت بدن او و در مال و جاه او مرعی است، چنانکه حق دیگری. پس بر او لازم نیاید که نفس خود را فدای دیگری سازد. آری، ایثار مستحب است، و تحمل رنج برای مسلمانان قربت است، و اما واجب نیست. پس در راندن ستوران از کشت، چون رنج ببند لازم نیاید، و لیکن چون رنجی نباشد بدانچه صاحب کشت را از خواب بیدار کند، لازم باشد و گذاشتن تعریف او به بیدار کردن چون گذاشتن تعریف قاضی باشد به گواهی، و در آن رخصت نیست. و کمتر و بیشتر را در آن رعایت نتوان کرد. تا «110» گفته شود که اگر ضایع نشود از منفعت او در مدتی که به بیرون کردن ستوران مشغول شود مگر به قدر يك درم و صاحب کشت را مال بسیار ضایع گردد، جانب او ترجیح باید کردن، چه حفظ يك درم که او مالك آن است، همچنان مستحق است که صاحب هزار درم حفظ هزار را. پس رجوع به کمتر و بیشتر ممکن نگردد. و اگر تلف مال به طریقی باشد که معصیت بود، چون غصب یا کشتن بنده دیگری، در آن منع واجب باشد، اگر چه در آن وی را رنج رسد. زیرا که مقصود حق شرع است و غرض دفع

710

معصیت. و بر آدمی واجب است که در دفع معصیت خود را برنجاند، چنانکه در ترك معصیت برنجاند. و در ترك همه معصیتها رنج است. و رجوع همه طاعتها به مخالفت نفس است، و آن غایت رنج است. پس احتمال هر ضرری لازم نباشد. بل تفصیل در آن آن است که درجات محذورات که محتسب از آن بترسد در آن یاد کرده‌ایم. و فقها مختلف شده‌اند در دو مسئله‌ای که به غرض، نزدیک است. یکی آن که التقاط واجب است یا نه. چه «لقطه» «111» ضایع است، و «ملتقط» مانع ضایع شدن است و کوشنده در نگاه داشتن آن. و حق در آن باب نزدیک ما آن است که تفصیل کرده شود و گفته آید که اگر لقطه در موضعی باشد که آن را اگر آن جا گذارد ضایع نشود، بل کسی التقاط کند که آن را تعریف کند «112» یا بگذارد، چنانکه در مسجدی یا رباطی که در روندگان آن متعین باشند و همه امین بوند، التقاط واجب نشود. و اگر در جای ضایع شدن باشد، بنگرد: اگر در حفظ آن تعبی باشد، چنانکه اگر بهیمهای باشد که به علف و ستورگاه محتاج گردد، لازم نیاید، زیرا که التقاط برای حق مالك است، و حق او به سبب آن است که آدمی محترم است، و ملتقط هم آدمی است، و او را نیز هم حق است در آن چه برای دیگری رنج نبیند، چنانکه دیگری برای او. و اگر زر باشد یا جامه یا چیزی که در آن ضرری نبود مگر ضرر تعریف «113» آن، این را در محلّ دو قول اختلاف باشد: گوینده‌ای گوید که تعریف و سالی به شرایط آن قیام نمودن رنج است. و الزام آن وجه ندارد، مگر آن که تبرّع کند و برای طلب ثواب التزام نماید. و دیگری گوید که این مقدار رنج را چون به رعایت حقوق مسلمانان اُضاف کنی «114» حقیر باشد، و به منزلت رنج گواه بود در حضور مجلس حکم. چه وی را سفر کردن به شهری دیگری لازم نباشد مگر آن که تبرّع کند. و چون سرای قاضی در جوار او باشد لازم آید. و این گامها در عرض اقامت شهادت و ادای امانت رنج شمرده نشود. و اگر در طرفی [333] دیگر باشد از شهر و در گرمگاه و شدت گرما آن جا باید رفت، این در محل اجتهاد و نظر باشد.

711

اندکی که بی شك بدان التفاتی نباشد، و طرفی است در بسیاری که بی شك احتمال «114» آن لازم نباشد، و میانه‌ای است که هر دو طرف آن جا متجاذبند، و همیشه در محل شبهت است و نظر. و آن از شبهات مزمن است که ازاله آن در مقدور آدمیان نیست، چه علتی نیست که میان اجزای متقارب آن فرق کند. و لیکن متقی در آن برای نفس خود بنگرد، و ریبت را بگذارد بدانچه در آن ریبتی باشد. و این نهایت کشف در بیان این اصل است.

رکن چهارم- در نفس احتساب

و این را درجات و آداب است. اما درجات آن: اول تعرف است، پس تعریف، پس بازداشتن به وعظ و نصیحت، پس دشنام و تعنیف، پس تغییر به دست، پس تهدید به زدن، پس سلاح برکشیدن، پس یاران گرفتن و لشکر ساختن. اما درجه اول تعرف است. و آن طلب معرفت باشد به حاصل شدن منکر. و آن منهی است، و تجسسی است که یاد کرده‌ایم. پس نباید که از سرای دیگری استراق سمع کند تا آواز روده‌ها بشنود، و استنشاق نماید تا بوی خمر دریابد، و یا آن چه در جامه باشد ببساید تا شکل نای بشناسد، یا از همسایگان بپرسد تا او را آگاه کنند از آن چه در سرای او بود.

آری، اگر دو عدل به ابتدا، بی استخبار، وی را خبر کنند که فلان در سرای خود خمر مخورد، یا در سرای او خمری است که برای خود ساخته است، آن گاه او را روا باشد که در سرای او در رود و استیذان لازم نباشد. و پای در ملك او نهادن برای دفع منکر همچنان باشد که شکستن سر او به زدن برای منع هر گاه که بدان محتاج شود. و اگر دو عدل وی را خبر کنند یا يك عدل، در «ناگاه به سرای او در رفتن» به قول ایشان نظر و احتمال است. و اولی آن که در نرود، زیرا که او را حقی است در آن چه در خانه او بی دستوری او پای در ننهد. و حق مسلمان در آن چه حق او بر آن ثابت شده است جز به دو گواه ساقط نشود. و این سزاوارتر چیزی است که در این باب بدان رجوع افتد. و نقش انگشتی لقمان این بود که «پوشیدن آن چه به چشم بینی، به از آشکار کردن آن چه گمان بری.»

درجه دوم تعریف است. چه کسی باشد که بر منکری به جهل اقدام نماید، و اگر بداند که منکر

712

است بگذارد، چون روستایی که نماز گزارد و رکوع و سجود نیکو به جای نیارد. پس دانسته شود که آن بدان است که او نمداند که این نماز نیست، و اگر راضی بودی بر آن چه نماز نگزاردی، اصلاً نماز بگذاشتی. پس تعریف او واجب باشد به لطف، نه به عنف، زیرا که در ضمن تعریف، نسبت کردن است به جهل و حقی. و جاهل و احمق خواندن کسی رنجانیدن او باشد. و کم باشد که آدمی بدان راضی شود که او را به جهل نسبت کنند، خاصه در کارهای شرع. و برای آن، کسی که بر وی خشم غالب باشد چون وی را بر خطا و جهل تنبیه کنی برنجد، و در انکار حق پس از آن چه شناخته است بکوشد، از بیم آن که عورت جهل او برهنه شود. و طبعها بر پوشیدن عورت جهل حریصتر از آن است که در پوشیدن عورت حقیقی. زیرا که جهل زشتی است در صورت نفس، و سیاهی در روی آن، و صاحب آن را بدان ملامت کنند، و زشتی در عورت حقیقی به صورت تن رجوع دارد، و نفس بسی شریفتر از تن است، و زشتی آن

صعبتر است از زشتی تن.

پس روا نیست که صاحب آن ملامت کرده شود، زیرا که آن خلقت است، و حصول آن در تحت اختیار نیاید، و ازاله و تحسین آن در تحت اختیار داخل نیست. اما جهل زشتی است که ازاله آن و تبدیل آن به حسن علم ممکن است. و برای آن آدمی را به ظهور جهل دردی بزرگ خیزد. و شادی او به علم در نفس خود عظیم بود. و چون جمال علم او دیگری را ظاهر شود لذت آن در غایت عظمت باشد. و چون تعریف کشف عورت جهل دل را رنجانده است، چاره نباشد از آن چه رنج آن را به لطف رفیق علاج کرده شود.

پس وی را گوئیم که مردم عالم نژاید، و ما نیز احکام نماز ندانستیم، علما ما را بیاموختند، و شاید که دیه تو از اهل علم خالی است، یا عالم آن در شرح و بیان نماز مقصر است، و شرط نماز آرام گرفتن است در رکوع و سجود. و همچنین با او [334] تلافی نماید تا بی ایذای او تعریف حاصل آید. چه رنجاندن مسلمان حرامی محذور است، چنانکه تقریر او بر منکر محذور است. و عقل نباشد کسی را که خون را به خون یا به بول بشوید. و هر که از محذور خاموشی بر منکر اجتناب نماید، و محذور رنجاندن مسلمان را بدل آن گیرد، با آن چه از آن مستغنی باشد، بتحقیق خون را به بول شسته باشد. و اما چون در غیر کار دین بر خطایی واقف شوی، نباید که آن را بر او رد کنی، چه علمی از تو بیاموزد «115» و تو را دشمن گیرد، مگر چون دانی که او علم را

713

غنیمت شمرد، و آن نیک عزیز باشد.

درجه سوم بازداشتن است به وعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدای کسی را که بر کاری اقدام نماید با آن که داند که منکر است، یا کسی که بر آن اصرار نماید پس از آن چه ناروایی آن دانسته باشد، چون کسی که مواظبت نماید بر خمر خوردن یا بر ظلم یا بر غیبت مسلمانان یا آن چه بدان مائد. پس باید که وی را پند دهد، و از خدای عز و جل- ترساند، و چیز که در وعید وارد شده است بر وی خواند، و سیرت سلف و عادت پرهیزکاران پیش وی حکایت کند. و آن همه به لطف و شفقت باید نه به عنف و خشم، بل در او به نظر رحمت نگردد، و اقدام او بر معصیت مصیبت نفس خود داند، چه، مسلمانان چون نیک نفس باشند.

و آن جا که آفتی عظیم است باید که خود را از آن نگاه دارد، چه آن هلاک گرداننده است. و این آفت آن است که عالم در حال تعریف عز نفس خود ببیند به علم، و ذل دیگری به جهل. و بسی باشد که مقصود او از تعریف کبر و فخر باشد و اظهار تمییز به شرف علم، و خوار گردانیدن یار خود بدانچه وی را به خست «116» جهل نسبت کند. پس اگر باعث او این باشد، این منکر در نفس خود زشتتر از آن منکر است که بر آن اعتراض میکند. و مثال این محتسب مثال کسی باشد که غیر خود را از آتش برهاند به سوختن نفس خود. و این غایت جهل باشد. و این جای شخصیدن «117» قدم است، و غایله هایلله است، و غروری است شیطان را که هر آدمی به رشته آن غرور در چاه شود، مگر کسی که حق تعالی وی را شناسای عیبهای خود گرداند و بصیرت او به نور هدایت بگشاید. چه در حکم نمودن بر دیگری نفس را لذتی عظیم است از دو جهت: یکی از جهت فخر علم. و دیگری از جهت فخر تحکم و سلطنت. و آن به ریا و طلب جاه بازگردد. و آن شهوتی پوشیده است که به شرک خفی مایل شود. و آن را محکی و معیاری است، باید که محتسب نفس خود را بدان امتحان کند. و او آن است که باز بودن آن کس از منکر به نفس خود یا به حسبت دیگری نزدیک او

دوستتر از باز بودن او باشد به احتساب او. پس اگر حسبت کردن بر وی دشوار باشد و خواهد که به غیر او کفایت پذیرد، باید که حسبت کند، چه باعث او دین باشد. و اگر پند گرفتن آن عاصی به پند او و باز بودن او از معصیت به باز داشتن او نزدیک او دوستتر از آن باشد که پند گرفتن او به پند دیگری، پس او جز متابع هوای نفس خود نیست، و به

714

واسطه حسبت اظهار جاه خود مطلبد، پس باید که از خدای تعالی بترسد، و اول بر نفس خود حسبت کند. و در این حال وی را گفته شود آن چه حق تعالی عیسی را- صلوات الله علیه- گفته است: ای پسر مریم، نفس خود را پند ده، اگر پند پذیرد آن گاه مردمان را پند ده، و الا از من شرم دار.

و داود طایی را گفتند که چه گویی در مردی که نزد این امیران در رود و بر ایشان امر معروف و نهی منکر کند؟ گفت: از تازیانه ایشان بر او بترسم. گفتند که قوت آن دارد. گفت: از شمشیر بترسم. گفتند: آن را تحمل کند. گفت: بر وی از دردی پوشیده، و آن عجب است، بترسم.

اما درجه چهارم دشنام و تعنیف است به سخن سخت و درشت. و بدان آن گاه عدول نماید که از باز داشتن به لطف عاجز آید، و مبادی اصرار و استهزا بر وعظ و نصیحت ظاهر شود. و این مثل قول ابراهیم- علیه السلام- باشد، قوله تعالی: أَفَ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟ «118» و به دشنام فحشی نمخواهیم که در آن نسبت کردن باشد به زنا و مقدمات آن، و دروغ هم نمخواهیم، بل آن همی خواهیم که بدانچه در اوست- از آن جمله که آن را فحش نشمرند- خطاب کند، چنانکه گوید: ای فاسق، ای جاهل، از خدای تعالی بترس، ای روستایی و ای نادان و آن چه بدین ماند. چه هر که فاسق است احمق [335] و جاهل است، و اگر او احمق نباشد خدای را معصیت نکند، بل هر که زیرک نیست احمق است. و زیرک آن کس است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- به زیرکی او گواهی داده است، آن جا که گفته است: الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ، وَ الْاِحْمَقُ مَنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ تَمَنَّى عَلَى اللَّهِ، ای، زیرک آن کس است که به حساب خود پردازد و برای آن چه پس از مرگ خواهد بود کار کند، و احمق آن کس است که نفس خود را متابع هوای آن دارد و بر حق تعالی آرزو برد.

و این مرتبه را دو آدب است: یکی آن که بر آن اقدام ننماید جز در حال ضرورت و عجز از لطف. و دوم آن که جز صدق نگوید، و در آن گستاخی ننماید، و زبان خود را در آن چه محتاج آن نباشد مطلق العنان نگرداند، بل بر قدر حاجت اقتصار نماید و آن را که رواست بگوید، یعنی اقتصار نماید بر اظهار خشم و استحقار او و عیب رسانیدن به محل او برای معصیت. و چون

715

داند که اگر سخن درشت گوید وی را بزنند، و اگر روی ترش گیرد و کراهیت در روی خود ظاهر گرداند نزنند، انکار دل بر وی لازم باشد. و انکار دل بسنده نبود، بل لازم آید که روی ترش گیرد و بدان انکار ظاهر گرداند.

و اما درجه پنجم تغییر «119» است به دست، چون شکستن آلات ملاحی، و ریختن خمر، و بیرون کردن جامه حریر، و دفع از نشستن بر مال دیگری، و بیرون آوردن او از سرای غصبی بدانچه پای او گیرد و بکشد، و بیرون آوردن از مسجد چون در حال جنابت در آن نشیند، و آن چه در این ردیف باشد. و آن در بعضی معصیتها صورت نبندد. و اما

معصیتهای زبان و دل، بر مباشرت تغییر آن نتوان کرد. و همچنان است هر معصیتی که بر نفس عاصی و جوارح باطنه او مقصور بود. و در این درجه دو آداب است:

یکی آن که به دست خود مباشر نشود تا عاجز نشود از آن چه محتسب علیه را بدان تکلیف کند. پس چون تواند که وی را به بیرون شدن از مسجد و زمین غصب شده تکلیف کند، نباید که پای او بگیرد و بکشد، و چون تواند که وی را به ریختن خمر و شکستن ملامی و گشادن درزهای حریر تکلیف کند، نباید که به نفس خود مباشرت نماید. چه واقف شدن بر حد شکستن نوع دشواری است. و چون به نفس خود نکند از اجتهاد کردن در آن فارغ باشد. و باید کسی کند که در کردن آن بر وی حرجی «120» نباشد.

دوم آن که در طریق تغییر بدان قدر که محتاج الیه باشد اقتصار نماید. یعنی در بیرون آوردن، موی روی او نگیرد و پای وی هم نگیرد اگر به دست بتواند کشید، که به زیادت رنجاندن حاجت نیست. و جامه حریر نبرد، بل درزهای آن بگشاید و بس. و ملامی و صلیبی که ترسایان ظاهر گردانند نسوزاند، بل صلاحیت آن معصیت را «121» به شکستن آن باطل گرداند، و حد شکستن آن است که چنان شود که در اصلاح آن همان رنج تحمل باید نمود که در استیناف ساختن آن از چوب به ابتدا. و در ریختن خمر از شکستن آوند احتراز کند اگر تواند، و اگر نتواند مگر آن که سنگی سوی آوند اندازد، انداختن آن روا باشد. و قیمت آوند ساقط شود، چه میان او و خمر حایل شده است، و اگر خمر را به تن خود ببوشد، هر آینه قصد تن او کنیم به زدن و

716

خستن تا خمر بتوانیم ریخت، پس حرمت ملك او زیادت از حرمت نفس او نباشد. و اگر خمر در شیشههای سر تنگ باشد، که اگر به ریختن آن مشغول گردد روزگار دراز شود و فاسقان وی را دریابند و منع کنند، او را روا که آن بشکند، و این عذر است، و اگر از ظفر فاسقان و منع ایشان نترسد و لیکن روزگار او ضایع شود و کارهای او معطل ماند، هم روا باشد که بشکند، چه بر او لازم نیست که منفعت تن و غرض خود از شغلها برای آوندهای خمر ضایع گرداند. و جایی که ریختن خمر بی شکستن آوند میسر شود، اگر بشکند ضمان لازم شود.

سؤال چرا شکستن روا نباشد از برای زجر، و چرا از زمین غصبی پای گرفتن و کشیدن روا نبود برای مبالغت زجر؟ جواب بدان که زجر در مستقبل باشد، و عقوبت بر ماضی، و دفع از حاضر. و آحاد رعیت را جز دفع نرسد، و آن اعدام منکر است. و آن چه از قدر اعدام زیادت باشد، یا عقوبت بود بر جرم سابق یا زجر از لاحق، و آن والیان را باشد نه رعیت را. آری، اگر والی مصلحت بیند روا که بکند. و مگوییم که وی را روا باشد که بفرماید تا آندهایی که در آن خمر باشد بشکنند برای زجر. و در روزگار پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آن برای تأکید زجر کرده شده است. و نسخ آن ثابت نگشته، و لیکن حاجت به زجر و دور کردن از عادت قوی [336] بود. و چون والی به اجتهاد خود مصلحت مثل آن حاجت داند، مثل وی را آن روا باشد. و چون آن به نوع اجتهادی باریک متعلق است، آحاد رعیت را نرسد.

سؤال پس سلطان را باید که زجر مردمان از معصیتهای روا باشد به اتلاف مالها و تخریب سرایهای ایشان که در آن خمر خورند و معصیت کنند، و به سوختن مالهای ایشان که آن را وسیلت معاصی سازند؟ جواب بدان که اگر شرع بدان وارد شود، از سنن مصالح بیرون نباشد، و لیکن ما مصلحتها ابداع نکنیم، بل در آن

متابعت نماییم. و شکستن آوندهای خمر در حال شدت حاجت ثابت شده است. و گذاشتن آن، پس از آن برای عدم شدت حاجت، نسخ حکم نباشد، بل حکم به زوال علت زایل شود، و به باز آمدن آن باز آید. و ما امام را به حکم متابعت روا داشته‌ایم، و آحاد رعیت را برای پوشیدگی وجه اجتهاد در آن باب منع کرده‌ایم. بل گوییم اگر خمرها اول ریخته شود، شکستن آوند خمر پس از آن روا نباشد، بل شکستن آن به تبع خمر جایز است، و چون از

717

آن خالی بود، شکستن آن اتلاف مال باشد، مگر آن که آوند چنان شده باشد که جز خمر را نباشد. و فعلی که از عصر اول نقل شده است، در جواز شکستن، به دو معنی مقرون شود: یکی شدت حاجت به زجر. دوم تبعیت آوندهای خمر که بدان مشغول است. و این دو معنی مؤثر است، حذف آن وجه ندارد. و معنی سوم است. و آن معنی آن است که رأیی از صاحب فرمان صادر شده بود، بدانچه شدت حاجت به زجر مدانست، و این نیز مؤثر است. پس این را طرح نباید کرد، و این تصرفهای باریک فقهی است که محتسب به شناختن آن هر آینه محتاج باشد. اما درجه ششم تهدید و تخویف است. چنانکه گوید: بگذار این را، و الا سرت بشکنم و گردنت بزنم. و لیکن باید که بر زدن اقدام ننماید، چون تقدیم تهدید ممکن باشد. و أدب در این مرتبه آن است که تهدید نکنند به چیزی که تحقق آن روا نباشد، چنانکه گویند: سرای تو غارت کنیم، و فرزندان تو بزنیم، و زن تو را برده گیریم، و آن چه بدین ماند. بل اگر آن از عزم گوید حرام بود و اگر از غیر عزم گوید دروغ بود. آری، چون تهدید به زدن و استخفاف را تعرض نماید، او را روا که عزم او تا حدی معلوم باشد که حال اقتضا کند در وعید، و بر آن چه در عزم باطن اوست زیادت گوید چون داند که آن قانع «122» و رادع باشد. و آن از دروغ محذور نیست، بل مبالغت در مثل آن معهود است. و این در معنی مبالغت مراد است در اصلاح میان دو شخص و فراهم آوردن میان دو انبأ «123». و آن از آن جمله است که برای حاجت در آن رخصت است، و این در معنی آن است که مقصود به آن اصلاح آن شخص است. و بدین معنی اشارت کرده‌اند بعضی از مردمان که از حق تعالی قبیح نباشد که تهدید فرماید بدانچه نکند، زیرا که خلف در وعید کرم باشد. و قبیح آن بود که وعده دهد به چیزی که نکند. و این به نزدیک ما پسندیده نیست، چه خلف به کلام قدیم «124» راه نیابد، خواه وعده باشد خواه وعید. و این جز در حق بندگان صورت نیندد، و آن همچنان است چه «125» خلف در وعید حرام نیست. اما درجه هفتم مباشرت زدن است به دست و پای و غیر آن، از آن جمله که در آن آهختن «126»

718

سلاح نباشد. و آن جایز است آحاد مردم را به شرط ضرورت و اقتضای بر قدر حاجت در دفع. و چون منکر دفع شود باید که دست باز دارد. و قاضی گاهی مضطر گرداند کسی را که بر وی حقی باشد به حبس تا حق صاحب خود بگزارد. و اگر محبوس اصرار نماید، و قاضی داند که او گزاردن حق متواند و لیکن معاندت منماید، رواست که آن الزام کند بدانچه وی را بزنند بتدریج چنانکه حاجت باشد. و همچنین محتسب را رواست که رعایت بتدریج کند. و اگر به برآوردن سلاح محتاج شود و تواند که منکر را به برآوردن سلاح و به خسته کردن دفع گرداند، روا که بکند. چنانکه اگر فاسقی مثلاً چنگ در عورتی زند، یا نایی به دست گیرد و آن را مدمد، و میان او و محتسب جویی حایل باشد یا

دیواری مانع، پس تیر بر کمان نهد و گوید «بگذار، و الا بزnm» و اگر نگذارد روا که تیر بیندازد. و باید که قصد به مقتل نکند، و بر ساق و بر ران زند، و تدریج را در آن رعایت کند. و همچنین شمشیر بر آهجد «127» و گوید «این منکر را بگذار، و الا بزnm». و این همه دفع منکر است. و دفع منکر واجب است بدانچه امکان دارد. و فرق نیست میان آن چه تعلق به خلص حق [337] خدای- عز و جل- دارد و میان آن چه به حق آدمیان متعلق باشد. و معتزله گفتند: آن چه تعلق به آدمیان ندارد، در آن جز به سخن یا به زدن حسبت نباشد، و لیکن آن امام را رواست، نه آحاد مردم را. اما درجه هشتم آن که به نفس خود نتواند و محتاج شود به یاران که سلاح برآرند. و بسی باشد که فاسق هم از یاران خود مدد خواهد، و بدان انجامد که هر دو صف متقابل شوند و روی به تقابل آرند. و در احتیاج این مرتبه به دستوری امام اختلاف ظاهر است.

و جماعتی گفته‌اند که آحاد رعیت بدان مستقل نباشند، زیرا که به تحریک فتنه انجامد، و هیجان فساد و خرابی بلاد حاصل آید.

و طایفه‌ای گفته‌اند که به دستوری امام حاجت نباشد. و آن به قیاس نزدیکتر است، چه آحاد مردم را چون امر به معروف رواست و اوایل درجات او به ثوانی کشد و ثوانی به ثوانی و نهایت آن زدن یک دیگر باشد و زدن یک دیگر به خواندن یاران ادا کند، پس نباید که از لوازم امر به معروف باک داشته شود، و غایت آن گرد کردن لشکرها باشد برای رضای حق تعالی و دفع معاصی او. و ما آحاد را از غازیان روا مداریم که فراهم آیند و قتال کنند با کسی که خواهند از

719

کافران، برای قمع اهل کفر. پس قمع اهل فساد همچنین جایز باشد، زیرا که در کشتن کافر باکی نیست، و مسلمان اگر کشته شود شهید باشد. و همچنین فاسقی که فسق را نصرت کند در کشتن او باک نباشد، و محتسب محق اگر مظلوم کشته شود شهید باشد.

و در جمله، رسیدن کار حسبت تا بدین حد از نوادر است. پس قانون قیاس بدان گردانیده نشود «128». بل گفته آید که هر که بر دفع منکری قادر باشد، او را روا باشد که دفع کند به دست و به عدت و سلاح خود و به نفس خود و یاران خود، پس مسئله‌ای محتمل است چنانکه گفتیم. و این درجه‌های احتساب است. اکنون ادبهای محتسب یاد کنیم. بیان ادبهای محتسب تفصیل ادبها در آحاد درجات یاد کرده‌ایم، و اکنون جمل و مصادر آن یاد کنیم و گوییم که همه ادبهای محتسب از سه صفت در محتسب صادر شود: علم و پرهیزکاری و خوشخویی:

اما علم تا مواضع حسبت و حدهای آن و مجاری و مواقف آن بشناسد، تا بر حد شرع در آن اقتصار نماید. اما ورع تا از مخالفت معلوم خود باز باشد. چه نه هر که بداند، بر علم کار کند، بل بسی باشد که داند که در حسبت مسرف است و از حد اذن شرعی در گذشته است، و لیکن غرضی از غرضها او را بر آن «129» باعث بود. و تا سخن او و پند او مقبول باشد «130»، چه حسبت فاسق سبب استهزا باشد و موجب جرئت دیگران بر او.

و اما خوشخویی تا لطف و رفق به جای تواند آورد. و آن اصل باب و اساس آن است، و علم و ورع در آن بسنده نباشد، چه خشم چون انگیخته شود، مجرد علم و پرهیزکاری در قمع آن بسنده نباشد تا در طبع قبول آن به خوشخویی نبود. و بتحقیق پرهیزکاری تمام نشود مگر با خوشخویی و قدرت بر ضبط شهوت و خشم. و بدان محتسب صبر تواند

کرد بدانچه بدو رسد برای دین خدای- عز و جل- و الا چون عرض او یا نفس او به دشنام یا به لت «131» برنجاند، حسبت فراموش کند و از دین خدای- عز و جل- غافل شود و به نفس خود مشغول گردد، بل باشد که به ابتدا برای طلب نام و جاه بر آن اقدام نماید.

720

و بدین سه صفت، حسبت از قربتها گردد و منکرها بدان مندفع گردد. و اگر مفقود باشد منکر دفع نشود و بسی باشد که حسبت نیز منکر شود، بدانچه در آن از حد شرع بگذرد. و دلیل بدین ادبها قول پیغامبر است- صلوات الله و سلامه علیه- لا یأمر بالمعروف و لا ینهی عن المنکر الا رفیق فیما یأمر به رفیق فیما ینهی عنه، حلیم فیما یأمر به حلیم فیما ینهی عنه، فقیه فیما یأمر به فقیه فیما ینهی عنه، ای، امر معروف و نهی منکر نکند مگر کسی که در آن چه فرماید و بازدارد رفیق باشد، و کسی که در آن چه فرماید و باز دارد حلیم باشد، و کسی که در آن چه فرماید و بازدارد فقیه باشد. و این دلیل است بر آن که شرط نیست که فقیه مطلق باشد، بل باید در آن چیز فقیه بود و همچنین حلیم. و حسن بصری گفت که چون امر معروف کنی باید که از گیرندهترین مردمان باشی آن را، و الا هلاک شوی. چه گفته شده است، شعر:

لا تلم المرء علی فعله

و أنت منسوب إلی مثله

من ذمّ شیئا و اتی مثله

فأتما یزری علی عقله

ای، مرد را بر فعل او ملامت مکن چون خود به مثل آن منسوب باشی، چه هر که بنکوهد چیزی را و مثل آن بکند، بر عقل خود عیب کرده باشد. و أبو العتاهیه [338] راست، شعر:

تدلّ علی التقوی و أنت مقصّر!

فما من یدای الناس و هو سقیم

و انّ امرأ لم یجعل البرّ کنزہ

و لو كانت الدّنیاء له لعدیم

ای، بر تقوی دلالت مکنی و در آن تقصیر منمایی! ای آن کس که مردمان را دارو کند و او بیمار بود! و مردی که نیکویی را گنج خود نسازد، اگر چه همه دنیا وی را بود درویش باشد. و بدین آن نمخواهیم که امر به معروف به فسق ساقط شود، و لیکن بدانچه فسق امر مردمان را ظاهر باشد اثر آن در دلها ساقط شود. و انس- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- پرسیدند که معروف را نفرماییم تا همه آن به جای نه آریم؟ و از منکر باز نداریم تا همه آن را نگذاریم؟ «132» گفت: بل مروا بالمعروف و ان لم تعملوا به کلّه و انھوا عن المنکر و ان لم تجتنبوه کلّه، ای، معروف بفرمایید اگر چه کل آن نکنید، و از منکر بازدارید اگر چه از همه آن باز نباشد.

721

و یکی از سلف پسران خود را وصیت کرد و گفت: چون یکی از شما خواهد که امر معروف کند باید که دل بر صبر نهد و به ثواب الهی واثق باشد. چه هر که به ثواب خدای واثق باشد رنج آن را احساس نکند. و یکی از ادبهای حسبت

دل بر صبر نهادن است، چنانکه حق تعالی صبر را با امر به معروف قرین کرده است، و از لقمان حکایت فرموده، قوله تعالی: **يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ** «133».

و یکی از ادبها کم کردن علایق محتسب است، تا خوف او بسیار نباشد، و بریدن طمع از خلاق، تا مدهنه از او زایل شود. چه آمده است که یکی از مشایخ گریه‌ای داشت و از قصابی که در جوار او بود غده‌ها برای گریه بستدی، پس چون بر قصاب منکری دید، به سبب آن در سرای خود رفت و گریه را بیرون کرد، پس بیامد و بر قصاب حسبت به جای آورد. بر لفظ قصاب رفت که پس از این از برای گریه چیزی ندهم. او گفت: بر تو احتساب پس از آن کردم که گریه را از خانه بیرون راندم و طمع از تو ببریدم. و همچنین مبادید که گفته است. پس هر که طمع از خلق نبرد حسبت نتواند کرد. و هر که خواهد که دل‌های مردمان بر او خوش باشد و زبان‌های ایشان به ثنای او روان، حسبت او میسر نشود. کعب احبار بو مسلم خولانی را پرسید که منزلت تو در قوم تو چگونه است؟ گفت: نیکوست. کعب گفت که در تورات چنین است که مرد چون امر معروف و نهی منکر کند قوم او بر او بد باشند. بو مسلم گفت: راست آن است که در تورات است و ابو مسلم دروغ گفت.

و دلیل بر وجوب رفق آن است که مأمون بدان دلیل آورد چون واعظی او را پند داد و در سخن درشتی نمود. او را گفت که رفق کن، چه حق تعالی به از تویی را به نزد بتر از منی فرستاد و او را رفق فرمود، قوله تعالی: **فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى** «134»، ای، فرعون را سخن نرم گوید، شاید که یاد کند یا بترسد. پس محتسب باید که در رفق به انبیا اقتدا کند. چه ابو امامه باهلی روایت کرد که جوانی به خدمت

پیغامبر- **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ**- آمد و گفت: ای پیغامبر خدای، مرا در زنا دستوری «135» مدهی؟ مردمان بانگ بر وی زدند. پیغامبر- **عليه السلام**- مردمان را گفت که وی را بگذارید. پس آن جوان را گفت: بیشتر آی. او پیشتر آمد تا پیش پیغامبر- **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ**- بنشست، پیغامبر- **عليه السلام**- وی را گفت: آیا دوست داری آن فاحشه بر مادر

722

خود؟ گفت: نی، خدای- عز و جل- مرا فدای تو گرداناد. فرمود که همچنین مردمان آن را بر مادران خود دوست ندارند، آیا دوست داری بر دختر خود؟ گفت: نی، خدای- عز و جل- مرا فدای تو کناد. گفت: همچنین مردمان آن را بر دختران خود دوست ندارند، گفت: آیا دوست داری بر خواهر خود؟ و ابن عوف گفت: حتی عمه و خاله را یاد کرد، و او در هر یکی میگفت: نی، خدای- عز و جل- مرا فدای تو کناد. و پیغامبر- **عليه السلام**- مفرمود: و همچنین مردمان نیز دوست ندارند. و هر دو راوی، ای ابن عوف و ابو امامه باهلی، گفتند که پیغامبر- **عليه السلام**- دست بر سینه وی نهاد و فرمود: **اللَّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبَهُ وَ اغْفِرْ لَهُ ذَنْبَهُ وَ حَصِّنْ فَرْجَهُ** «136». پس چیزی نزدیک وی دشمنتر از آن نبود که زنا. و فضیل عیاض را گفتند که سفیان عیینه صلات سلطان را قبول کرد. گفت: نستند مگر دون حق خود. پس در خلأ وی را عتاب کرد و سرزنش [339] فرمود. و آمده است که وی را گفت:

شما عالمان چراغها بودید که روشنایی از شما مستفاد بودی، پس تاریک گشتید، و ستارگان بودید که راه به شما دانسته شدی، پس حیرت گشتید، پس شرم ندارد یکی از شما که مال این جماعت بستاند و «137» مداند که از کجاست، پس پشت باز نهد و گوید «روایت کرد مرا فلان از فلان!» پس سفیان سر برآورد و مجنبتانید و میگفت: هاه

هاه، به خدای ای ابو علی، اگر از صالحان نیستیم صالحان را دوست داریم.

حماد سلمه گفت: مردی بر صلت بن اشیم گذشت و ازار فرو هشته بود، و اصحاب او خواستند که وی را بگیرند و آزار کنند، او گفت: مرا بگذارید که من کفایت او کنم. پس او را گفت: ای برادر زاده، مرا به تو حاجتی است. گفت: ای عم چه حاجت است؟ گفت: خواهم که ازار خود برداری. گفت: فرمانبردارم. پس ازار برداشت. پس از آن یاران خود را گفت: اگر او را بشدت بگرفتیدی، گفتم نمکنم، و شما را دشنام زدی.

و محمد زکریای غلابی گفت که عبید الله بن محمد عایشه را دیدم که پس از نماز شام از مسجد بیرون آمده بود و به خانه خود میرفت، و در راه او جوانی بود از قریش، مست، زنی را گرفته بود و میکشید و آن زن فریاد میکرد، مردمان گرد شدند و وی را میزدند. ابن عایشه او را دید بشناخت، مردمان را گفت: دور شوید از برادر زاده من. پس گفت: ای برادر زاده من، نزدیک

723

من آی. و آن غلام شرم داشت و سوی او آمد، و او وی را در کنار گرفت و گفت: با من بیای. پس با وی برفت تا به منزل او، و ابن عایشه او را در خانه برد. پس غلام خود را گفت که امشب او را بر خود نگاه دار، و چون هشیار شود اعلام کن که از او چه رفته است، و مگذار تا برود و بر من آر. چون او هشیار شد و ماجرا بشنید، شرم داشت و بگریست، و خواست که برود، غلام گفت که صاحب خانه فرموده است که بر او روی. پس او را نزدیک وی برد، او را گفت: از نفس خود شرم نداری! از شرف خود شرم نداشتی! آیا نمیدانی که فرزند کیستی؟ از خدای تعالی بترس و توبه کن. غلام سر فرود انداخت و بگریست، پس سر برآورد و گفت: با خدای تعالی عهد کردم- که روز قیامت مرا از آن پرسد- که هرگز نبیذ نخورم، و بدانچه میکردم باز نکرده، و من تاییم.

پس ابن عایشه او را گفت: نزدیک من آی. پس سر وی ببوسید و گفت: نیکو کردی ای پسر. غلام پس از آن، صحبت وی را لازم گرفت و حدیث منبشت. و آن از برکت رفیق او بود. پس ابن عایشه گفت: مردمان معروف منفرمایند و معروف ایشان منکری باشد، بر شما باد به نرمی در همه کارها، تا آن چه مجوید بیابید.

و فتح شخرف گفت که مردی در زنی آویخت و کاردی در دست داشت، هیچ کس نزدیک او نمیشد که نه خسته «138» میکرد، و مرد سخت توانای توانا بود. و در اثنای آن چه مردمان بر آن جمله شده بودند و زن فریاد میکرد، بشر حارث از آن جا بگذشت و نزدیک او شد، و کتف خود بر کتف او مالید. مرد بر زمین افتاد. بشر برفت. مردمان نزدیک او شدند و «139» از او عرق روان شده بود. و زن بسلامت برفت. وی را پرسیدند که تو را چه شد؟ گفت: نمیدانم، و لیکن پیری کتف خود بر من زد و گفت: خدای تو را و آن چه میکنی مبیند. پس قدمم به سخن او ضعیف شد، و از او نیک بترسیدم. وی را گفتند که وی بشر حارث بود. گفت: وارسوانیا، پس از امروز در من چگونه نگرد! و آن مرد آن روز تب کرد و روز هفتم وفات یافت. و عادت اهل دین در حسبت همچنین بودی.

و ما آثار و اخبار نقل کرده‌ایم در باب دشمنی در راه خدای، و دوستی برای خدای در «کتاب آداب صحبت» و به أعادت آن سخن دراز نکنیم. و این تمام نظر است در درجات احتساب و ادبهای آن. و الله اعلم [339].

724

باب سوم در منکراتی که در عادات مردمان مألوف شده است

به جمله‌ای از آن اشارت کنیم تا بدان بر امثال آن دلیل گرفته شود، چه در حصر و استقصای آن طمع نیست.

منکرات مسجدها

بدان که منکرات دو قسم است: مکروه و محظور. و چون گوئیم این منکر مکروه است، بدان که بازداشتن از آن مستحب است، و خاموش بودن بر آن مکروه است و حرام نیست، مگر چون فاعل آن نداند که مکروه است، پس یاد کردن آن واجب باشد. زیرا که کراهیت حکمی است در شرع که تبلیغ آن به کسی که نداند واجب است. و چون گوئیم که «منکر محظور است» و یا گوئیم که «منکر است مطلقاً» بدان محظور خواهیم، و خاموش بودن بر آن با قدرت محظور باشد.

پس از آن جمله که در مسجدها بسیار دیده شود بد گزاردن نماز است به ترك طمأنینه در رکوع و سجود. و آن منکری باطل کننده نماز است به نص حدیث، و نهی از آن واجب است، مگر حنفی مذهبی را که اعتقاد دارد که آن مانع صحت نماز نیست، چه نهی با وی سود ندارد. و هر کسی که بیند دیگری را که نماز بد گزارد و بدان خاموش باشد شریک او بود. همچنین در اثر آمده است، و در حدیث نیز خبری هست که بر آن دلالت می‌کند، چه در غیبت آمده است که «شنونده شریک گوینده است». و همچنین هر چه نماز را باطل کند، چون نجاستی که بر جامه او باشد و او نبیند، یا روی از قبله بگردانیده بود به سبب تاریکی یا نابینایی، در کل آن حسبت واجب است.

و از آن جمله خواندن قرآن است به لحن «139»، که نهی از آن واجب است، و تلقین صحیح واجب. و اگر چه معتکف مسجد را بیشتر اوقات او در امثال آن «140» مشغول شود و از تطوع و ذکر مشغول گردد، باید که بدان مشغول باشد، چه این فاضلتر از ذکر و تطوع اوست. زیرا که این فرض است، و آن قربتی است که فایده آن متعدی است «141». پس آن فاضلتر از نافله‌ای باشد که

725

فایده آن بر او «142» مقصور بود. و اگر از وراقت «143» و از کسبی که سبب قوت او باشد باز دارد مثلاً، اگر مقدار کفایت دارد، مشغول شدن بدان لازم بود، و ترك حسبت برای طلب زیادت دنیا روا نباشد. و اگر برای قوت روز بدان محتاج است، آن او را عذری باشد، پس وجوب از او به سبب عجز ساقط شود.

و کسی که در قرآن لحن بسیار خواند، اگر بر تعلم آن قادر باشد، پیش از تعلم او را از خواندن منع باید کرد، چه او بدان عاصی باشد. و اگر زبان او مطاوعت ننماید، اگر بیشتر آن چه خواند لحن باشد، باید که بگذارد و در آموختن فاتحه و تصحیح آن بکوشد. و اگر بیشتر صحیح باشد و بر تسویت «144» قادر نباشد، او را در خواندن باکی نبود، و لیکن باید که آهسته بخواند تا دیگری نشنود. و منع از خواندن آهسته هم وجه دارد، و لیکن چون غایت قدرت او آن است و به خواندن قرآن انسی دارد و بر آن حریص است، در آن باکی ندانم. و الله اعلم.

و از آن جمله مراسلت «145» مؤذنان است در بانگ نماز، و تطویل مد کلمات، و گشتن از سمت قبله به کل سینه در «دو حی علی»، یا جدا جدا بانگ نماز گفتن، و لیکن نپایستن «146» تا بانگ نماز اولین قطع شود، چنانکه جواب مؤذن بر حاضران مضطرب شود به سبب آمیختن آوازاها.

پس آن از جمله منکرات مکروه است که تعریف «147» آن واجب باشد. و اگر با دانستن گویند، منع از آن و حسبت

در آن مستحب بود. و همچنین چون مسجد را يك مؤذن باشد و او پیش از صبح بانگ نماز گوید، منع باید کرد، چه آن روزه و نماز را بر مردمان تشویش کند. مگر چون معلوم باشد که پیش از صبح بانگ نماز گوید، و بر بانگ نماز او، در نماز و ترك سحر اعتدای نباشد، و یا با او مؤذنی دیگر معروف آواز بود که با طلوع صبح بانگ نماز گوید. و از مکروهات نیز بسیار بانگ نماز گفتن است پس از طلوع صبح در يك مسجد در وقتهای نزدیک و پس يك دیگر، از يك کس و یا از جماعتی، چه در آن فایده‌ای نبود، چون در مسجد آدم خفته‌ای نموده باشد، و صدا از مسجد بیرون نرود تا دیگری را [340] بیدار گرداند. و آن همه از مکروهات است و مخالف سنت صحابه و سلف. و از آن جمله آن که خطیب جامه سیاه پوشیده باشد که غالب بر آن ابریشم بود، یا شمشیر

726

مذهب «148» به دست گرفته باشد. پس او فاسق باشد و انکار بر او واجب. و اما مجرد سیاهی مکروه نیست، و لیکن آن محبوب هم نیست، چه دوستترین جامه‌ها نزدیک حق تعالی سپید است. و کسی که گفته است که مکروه و بدعت است، آن خواسته است که در عصر اول معهود نبوده است، و لیکن چون از آن نهی وارد نشده است، بدعت مکروه نباید خواند، و لیکن ترك آن واجب باشد.

و از آن جمله سخن قصه گویان و واعظانی است که در سخن ایشان بدعت آمیخته باشد. و قصه‌گوی اگر در اخبار خود دروغ گوید فاسق باشد، و انکار بر او واجب است. و همچنین منع واعظ مبتدع واجب است. و حضور در مجلس او روا نباشد، جز به قصد آن که بر او رد اظهار کند، اما بر همه اگر تواند و اما بر بعضی که گرد بر گرد او باشند، و اگر نتواند بدعت نشاید شنید.

حق تعالی پیغامبر خود را فرمود، قوله تعالی: فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ «149»، ای، روی بگردان تا آن گاه که در حدیثی جز آن خوض کنند. و هر گاه که سخن او مایل باشد به رجا و دلیر کردن مردمان بر معاصی، و به سخن او دلیری مردمان و وثوق ایشان به عفو خدای و رحمت او بیفزاید، چنانکه رجاى ایشان از خوف زیادت شود، آن منکر بود و منع از آن واجب.

زیرا که فساد آن بزرگ است، بل اگر خوف بر رجاى ایشان غالب شود، آن نزدیکتر بود به طبعهای مردمان و لایقتر، چه ایشان به خوف محتاج‌ترند. و عدل جز برابری نیست خوف و رجا را، چنانکه عمر- رضی الله عنه- گفت: اگر منادیگری روز قیامت ندا کند که همه در آتش روید مگر يك مرد، امید دارم که آن يك مرد من باشم، و اگر ندا کند که همه در بهشت روید مگر يك مرد، ترسم که آن من باشم.

و چون واعظ جوان باشد و خود را برای زنان به جامه و هیئت بیاراید و شعر بسیار بخواند و اشارت و حرکت بسیار کند، و در مجلس او زنان باشند، این منکر باشد و منع آن واجب آید، چه فساد آن بیش از صلاح است. و آن به قرینه احوال او روشن شود. پس نباید که وعظ مسلم باشد مگر کسی را که ظاهر او ورع باشد، و هیئت او سکینه و وقار، و زى او زى پارسایان، و الا مردمان را جز زیادت ضلالت حاصل نشود.

و واجب است که میان مردان و زنان حایلی باشد که نظر باز دارد، چه آن نیز محل فساد

است. و عادت بر حصول این منکرات گواهی می‌دهد. و منع زنان از حضور در مسجدها برای نماز و برای مجلس ذکر چون بیم فتنه باشد واجب است، چه عایشه- رضی الله عنها- ایشان را از جماعتها منع کرد، وی را گفتند که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- ایشان را از جماعتها منع نکرده بود. گفت: آن چه پس از پیغامبر- علیه السلام- محدث آورده‌اند، اگر پیغامبر آن را بدانستی منع کردی. و اما گذشتن زنی در مسجد با تستر ممنوع نیست، مگر آن که اولی آن است که مسجد را اصلاً گذر ساخته نشود.

و قرائت قاریان پیش مذکران «150» با تطویل مد و لحنهایی که نظم قرآن را بگرداند و از حد ترتیل بگذارند، منکری بغایت مکروه است که جماعتی از سلف آن انکار کرده‌اند.

و از آن جمله حلقه‌هاست در روز آدینه برای فروختن داروها و طعامها و تعویذها، و ایستادن گدایان و خواندن شعرها و آن چه بدین ماند. و از این جمله بعضی حرام است، برای آن که تلبیس و دروغ است، چون سخن دروغ‌زنان از طبیبان راه نشین، و چون اهل شعبده و اهل تلبیس، و همچنین آن چه اصحاب تعویذ در اغلب آن را بتلبیس توانند فروخت بر کودکان و زنان و روستاییان. و این کار در مسجد و بیرون آن حرام است و منع از آن واجب، بل هر بیعی که در آن دروغ و تلبیس است و پوشیده داشتن عیب آن بر خریدار ممکن، آن حرام است.

و بعضی از آن بیرون مسجد مباح است، چون درزیگری و بیع دارو و کتاب و طعام. و این در مسجد نیز حرام نیست، مگر به کاری عارضی. و آن عارض آن است که جای بر نماز کنندگان تنگ کند و نماز ایشان مشوش گرداند. پس اگر چیزی از آن نباشد حرام نبود. و اولی ترك آن است، و لیکن اباحت آن بدان شرط است که در وقتهای نادر و روزهای اندك باشد. و اگر کسی [341] مسجد را دایماً دکان سازد حرام باشد، و از آن منع باید کرد. و از مباحات بعضی آن است که به شرط اندکی مباح است، و اگر بسیار گردد صغیره گردد، چنانکه بعضی از گناهان صغیره است به شرط آن که اصرار نکند. پس اگر داند که اگر این در گشاده شود و بیم آن باشد که به بسیاری کشد، باید که از آن منع کرده شود، و لیکن این منع والی راست یا کسی را که از قبل والی به مصالح مسجد قیام نماید، چه آن را به اجتهاد توان دریافت. و آحاد مردم را منع نرسد از چیزی که در نفس خود مباح باشد از بیم آن که بسیار شود.

728

و از آن جمله در رفتن دیوانگان است و کودکان و مستان در مسجد. و كودك اگر در رود و بازی بکند در آن باکی نباشد، و بازی کردن در مسجد بر او حرام نیست. و خاموش بودن بر بازی او حرام نیست، مگر آن که مسجد را جای بازی سازد و آن معتاد شود، پس منع واجب بود. و این از آن جمله است که اندك او حلال است و بسیار او نه.

و دلیل حلالی اندك از آن آن است که در صحیحین آمده است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- برای عایشه [رضی الله عنها] بایستاد تا حبشیان را دید که در مسجد روز عید پای مکوفتند و به درقه «151» و حربها بازی می‌کردند، و شك نیست که اگر حبشیان مسجد را بازی جای ساختندی منع فرمودی. پس آن را به سبب اندکی و نادری منکر ندانستی تا به حدی که بدان بنگریست، بل ایشان را بازی کردن فرمود تا عایشه- رضی الله عنها- ببند. پس این برای خوشدلی او بود، چنانکه در «کتاب سماع» نقل کرده‌ایم.

و اما به در رفتن دیوانگان در مسجد باکی نباشد، مگر آن که بیم بود که مسجد را آلوده کنند و دشنام زنند و فحش گویند و منکرها به جای آرند، چون برهنه کردن عورت و غیر آن. و اما اگر دیوانهای آرمیده و خاموش باشد، و

خاموشی او معلوم بود، بیرون کردن او از مسجد واجب نباشد. و آدم مست در معنی دیوانه است. پس اگر بیم قی باشد، رنجاندن او به زبان و بیرون کردن او واجب بود. و همچنین اگر عقلش پریشان باشد، چه بیم آن بود که بدان ادا کند. و اگر شراب خورده باشد و مست نشده باشد و بوی خمر از وی ظاهر بود، منکری بغایت مکروه باشد و چگونه نباشد؟ که چون کسی سیر خوردی، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- وی را از حضور مسجدها منع فرمودی، و لیکن آن بر کراهیت محمول است، و آن در خمر سختتر باشد.

سؤال باید که مست را بزنند و از مسجد بیرون کنند؟

جواب باید که وی را الزام نمایند تا در مسجد بنشینند و بدان دعوت کنند، و بفرمایند تا شراب خوردن بگذارد هر گاه که در حال عقل باشد. و اما زدن او برای زجر، آن آحاد مردم را نرسد، بل والیان را باشد، و آن در حال اقرار او تواند بود، یا گواهی دو گواه. و اما به مجرد بوی خمر این نرسد. آری، چون در میان مردمان کج رود، چنانکه مستی او معلوم شود در مسجد و غیر آن، زدن

729

او روا باشد، برای منع از اظهار فاحشه مستی. چه اظهار فاحشه فاحشه است. و معاصی را پیش از ارتکاب گذاشتن «152» آن واجب است، و پس از ارتکاب پوشیدن آن و پوشیدن آثار آن واجب. پس اگر پوشیده و پنهان باشد نباید که تجسس کند. و بوی بی خوردن هم بپاشد، بدانچه در جای خمر نشیند، و بدانچه به دهن وی رسد بی آن که فرو برد، پس بر آن اعتماد نباید کرد.

منکرات بازارها

از منکراتی که در بازارها معتاد است دروغ در مباحه «153» است، و پوشیدن عیب کالا. پس هر که گوید که به ده درم خریدم مثلاً و به سود يك درم فروختم و آن دروغ باشد، او فاسق بود. و بر کسی که آن حال بداند باید که خریدار را خبر کند. اگر کسی برای رعایت دل فروشنده سکوت کند، در خیانت او شریک باشد و به سکوت عاصی بود. و همچنین اگر چیزی از عیب داند، لازم بود که مشتری را بر آن تنبیه کند «154»، و الا به ضایع شدن مال برادر مسلمان راضی شده باشد، و آن حرام است. و همچنان تفاوت در کیل و پیمانه و ترازو، واجب است بر هر که آن بداند که آن را به نفس خود تغییر کند، و یا به والی بردارد تا او آن را تغییر کند.

و از این جمله ترك ایجاب و قبول است و بسنده کردن به معاطات. و لیکن آن به محل اجتهاد است، و در آن انکار نباید کرد، مگر بر کسی که وجوب آن را معتقد باشد. و همچنین شرطهای فاسد که میان مردمان معتاد است، انکار آن واجب است، چه آن مفسد عقدهاست. و همچنین در همه عقدهای ربا و آن غالب است. و همچنین دیگر تصرفات فاسد. و از آن جمله بیع ملامی است، و بیع اشکال حیوانات مصور در روزهای عید برای کودکان، که شکستن آن و منع از فروختن آن واجب است. و همچنین بیع [342] اوانهای زر و سیم، و همچنین بیع جامه‌های حریر و کلاهها [ی] زر و حریر- اعنی، آن که جز مردان را نشاید، و به عادت شهر دانسته شود که جز مردان آن را نخرند- این همه منکر محظور است. و همچنین کسی که عادت دارد که جامه‌های کهنه نشسته را قصارت کند و بفروشد، و به قصارت کهنگی آن بر مردمان بیوشد و چنان گوید که نواست، آن فعل حرام است و منع از آن واجب. و همچنین پوشیده داشتن دریدگی جامه به رفو کردن، و آن چه به التباس ادا کند. و همچنین همه انواع

عقد‌هایی که در آن تلبیس بود. و حصر آن دراز شود» 155، پس غیر مذکور را بر مذکور قیاس باید کرد.
منکرات شارعها

از چیزهایی که در آن معتاد است نهادن ستونهاست، و بنای دکانهای پیوسته به بناهای ملك شده، و نشانیدن درختان و بیرون آوردن قابولها» 156 و جناحها و نهادن چوبها و خروارهای» 157 طعمها بر راه. و آن همه منکر است اگر راه تنگ گرداند و گذرندگان را از آن ضرر باشد. و اگر به سبب فراخی راه اصلا ضرری نباشد، از آن منعی نبود. آری، نهادن هیزم و بارهای طعام در راه، آن مقدار که از آن جای به خانهها نقل کنند روا باشد، که همگنان بدان محتاجند، و منع از آن ممکن نیست. و همچنین بستن ستوران در راه چنانکه راه را تنگ کند و جامه‌های گذرندگان را پلید گرداند منکر است، و منع از آن واجب، مگر به قدر حاجت بر نشستن، زیرا که شارعها مشترك است، و کسی بدان مخصوص نباشد مگر به قدر حاجت. و مرعی حاجتی باشد که شارعها برای آن ساخته شده است، و نه دیگر حاجتها. و از آن جمله راندن ستوران است که بر پشت آن بار خار باشد چنانکه جامه‌های مردم بدرد. و آن منکر است. اگر بستن و فراهم آوردن آن ممکن باشد چنانکه جامه مردم ندرد، یا امکان دارد که به راهی دیگر که واسع باشد عدول کنند، و الا منع نباشد، چه حاجت اهل شهر بدان ماسه است. آری، بار بر شارعها انداخته نباید گذاشت،» 158 مگر بر اندازه مدت نقل. و همچنین بار گران بر ستوری نهادن که طاقت آن ندارد منکر است، و مالك آن را از آن منع باید کرد.

و همچنین قصاب چون در راه سفك کند» 159 برابر دکان خود و راه را به خون ملوث گرداند، از آن منع باید کرد، بل حق او آن است که در دکان خود مذبحی سازد، چه در آن تنگ کردن راه است و ضرر رسانیدن به مردمان، به سبب چکیدن نجاست و استقذار طبعها. و همچنین انداختن کناسهها بر شاهراه و پراکندن پوست خریزه و آب زدن» 160 چنانکه بیم لغزیدن و در سر آمدن باشد، آن همه از منکرات باشد.

و همچنین راندن آب از ناودانی که از دیوار بیرون آورده باشند در راههای تنگ، چه آن جامه‌ها را پلید کند یا راه تنگ گرداند. و در راههای فراخ از آن معنی نباشد، چه دور شدن از آن ممکن بود. و اما گذاشتن آب باران و خلاب و برف در راه بی رفتن منکر است، و لیکن شخصی معین بدان مخصوص نباشد، مگر برفی که يك کس در راه انداخته باشد، یا آبی که از ناودانی معین در راه فراهم آید، پاك کردن آن علی الخصوص بر عهده صاحب آن باشد. و اگر آب باران باشد، حسبیتی عام بود، و بر والی واجب شود که مردمان را تکلیف کند تا بدان قیام نمایند. و آحاد را در آن جز وعظی نرسد.

و همچنین چون کسی بر در سرای سگی گزنده دارد که مردمان را برنجاند، منع او واجب باشد. و اگر ایدای آن جز به پلید کردن راه نباشد و احتراز از پلیدی آن ممکن بود، منع نباید کرد.
و اگر راه را تنگ کند بدانچه دستها باز کشد، باید منع کرده شود، بل صاحب او را منع باید کرد از آن چه بگذارد بر راه بخسبد یا چنان بنشیند که راه تنگ شود.

از آن جمله صورتهایی است که بر در گرمابه باشد یا درون گرمابه. ازاله آن واجب است بر هر که در آن در رود، اگر تواند. اگر چنان بلند باشد که دست بدان نرسد، در آن نشاید رفت جز بضرورت، و به گرمابه دیگر باید رفت، چه دیدن منکر جایز نیست. و بسنده باشد که رویهای آن را تباه کند و صورت آن را بدان تباهی باطل گرداند. و از صورت درختان و دیگر نقشها، بیرون «161» صورت حیوان، منع نیست.

و از آن جمله برهنه کردن عورتهاست و نگریستن در آن. و از آن جمله برهنه کردن دلاک است ران را و آن چه زیر ناف است برای دور کردن خاز، بل دست در زیر میزر «162» [343] کردن از آن جمله است، چه بسودن عورت دیگری حرام است، چون دیدن آن.

و از آن جمله به روی افتادن است پیش قایم تا ران او بمالد، و آن مکروه است اگر چه حایلی باشد، و لیکن اگر بیم حرکت شهوت نباشد محظور نبود. [همچنین برهنه کردن عورت در پیش حجام و رگزن ذمی از فواحش است، زیرا زن مسلمان را روا نباشد که تن خود را در حمام

732

برابر زنان ذمی برهنه سازد، پس چگونه مرد مسلمان را کشف عورت روا باشد؟ «163» و از آن جمله دست و آوند پلید در آب اندک زدن، و شستن ازار و طاس پلید است در حوض گرمابه چون آب او اندک باشد، چه آن، آب را پلید کند، مگر بر مذهب مالک. پس انکار بر مالکیان روا نباشد، و بر حنفیان و شافعیان روا باشد. و چون مالکی و شافعی مذهبیان در گرمابه باشند، شافعی را نرسد که مالکی را از آن باز دارد، مگر به طریق التماس و لطف، چنانکه گوید: من محتاجم بدانچه اول دست بشویی، پس از آن در آب زنی، و اما تو از ایدای من و باطل کردن طهارت من بی نیازی. یا سخنی که مناسب این باشد. چه در جای اجتهاد، حسب به قهر ممکن نگردد.

و از آن جمله اگر در مداخل خانههای گرمابه و گذرهای آن سنگی کش «164» لغزاننده باشد که غافل را پای از آن بلغزد. و آن منکر است، و بر کندن و دور کردن آن واجب. و گذاشتن «165» آن را بر حمامی انکار باید کرد، چه آن به افتادن مردمان انجامد، و افتادن به شکستن عضو یا بیرون شدن آن ادا کند.

و گذاشتن برگ کنار «166» و صابون لغزاننده بر زمین گرمابه منکر است. اگر کسی آن بکند و بیرون آید، پس از آن کسی بیفتد و عضوی از اعضای او بشکند، در وجود ضمان تردد است که بر گذارنده واجب آید یا بر حمامی، چه تنظیف گرمابه بر اوست. و وجه آن است که روز اول بر گذارنده باشد، و روز دوم بر حمامی، چه پاک کردن هر روز معتاد اوست. و در تعیین وقت پاک کردن به عادت رجوع باید کرد. و در گرمابه منکرات و مکروهات دیگر است که در «کتاب طهارت» یاد کرده‌ایم.

منکرات ضیافت

از آن جمله فرش حریر است برای مردان، و آن حرام است. و عود سوزی «167» که در قدح سیم یا زر باشد، یا نوشیدن از قدح سیم و زر، یا استعمال گلاب در آوندی که از نقره باشد، یا سر آن از نقره باشد. و از آن جمله پرده‌هاست که بر آن صورتها باشد. و از آن جمله آواز رودهاست و سماع

زنان مطربه. و از آن جمله فراهم آمدن زنان است بر بامها تا در مردان نگرند، هر گاه که در جمع مردان جوانان باشند که بیم آن بود که از آن فتنه زاید، آن همه محظور و منکر است و تغییر آن واجب. و کسی که وی از تغییر آنها عاجز باشد، بیرون آمدن بر او لازم بود و نشستن جایز نباشد، چه در مشاهده منکرات نشستن رخصت نیست. و اما صورتهایی که بر بالش و زیلو باشد منکر نیست، و همچنین بر طبقها و کاسهها، مگر آوندهایی که بر شکل صورتهای ساخته باشند، چه بعضی سرهای عود سوز بر شکل مرغان میباشد، و آن حرام است، و شکستن مقداری از صورت واجب. و در سرمه‌دان سیمین خرد خلاف است. و احمد حنبل از ضیافت به سبب آن بیرون آمده است. و هر گاه که طعام یا جامهای حرام باشد، یا خانهای غصبی بود، آن از صعبتین منکرات بود. و اگر در آن جمع کسی باشد که شراب خورد تنها، حضور روا نباشد، چه حضور در مجلسهای شراب با آن چه «167» شراب نخورد روا نیست. و همنشینی فاسق در حال مباشرت او فسق را روا نباشد. و نظر در همنشینی اوست پس از آن، و در آن که دشمنی و بریدن از او برای خدای تعالی واجب است یا نه، چنانکه در باب دشمنی و دوستی خدای تعالی یاد کرده‌ایم. و همچنین اگر در میان ایشان کسی بود که جامه حریر پوشد و انگشتی زر در دست دارد فاسق باشد، نشستن با او بی ضرورتی روا نبود. و جامه اگر بر کودکی نابالغ باشد در محل نظر است. و درستتر آن است که منکر است، و بیرون کردن آن از تن او واجب. اگر ممیز باشد برای عموم قول پیغامبر- صلی الله علیه و سلم: هذان محرمان علی ذکور امتی «168». و چنانکه منع کودک از خوردن خمر واجب است، نه برای آن که مکلف است، و لیکن بدان که انس گیرد و چون بالغ شد صبر از آن بر او دشوار بود. پس همچنین است شهوت زینت به حریر، چون عادت کرد، بر او غالب شود. و آن تخم فساد بود که در سینه او انداخته شود، و در آن از شهوت درختی راسخ روید که قلع آن پس از بلوغ دشوار باشد. اما در کودک ناممیز معنی تحریم ضعیف است، و از [344] احتمالی خالی نیست، و علم آن خدای راست. و دیوانه در معنی کودک ناممیز است.

آری، زینت و حریر زنان را رواست، بی اسراف. و در سوراخ کردن گوش دختران برای آویختن حلقه‌های زر رخصتی نمودن، چه آن جراحتی دردمند کننده است، و مثل آن موجب قصاص باشد. پس جز برای حاجتی مهم روا نبود، چون فصد «169» و حجامت و ختنه. و آرایش به حلقه‌ها مهم نیست، بل به گوشوار بر او آویختن از گوش «170»، و گردنبندها و دستوارهها «171» از آن کفایت است. و این اگر چه معتاد زنان است حرام است «172»، و منع از آن واجب است. و بر آن اجارت گرفتن درست نیست. و اجرتی که برای آن ستانند حرام است، مگر آن که از جهت نقل حدیث در آن رخصتی ثابت شود، و تا این غایت به ما رخصتی نرسیده است. و از این جمله آن است که در ضیافت مبتدعی باشد که در بدعت خود سخن گوید. اگر رد آن تواند، بر عزیمت رد حضورش روا باشد، و اگر نتواند، روا نبود. و اگر مبتدع بدعت خود ظاهر نکند، حضور با اظهار کراهیت بر او و روی گردانیدن از او- چنانکه در باب دشمنی برای تعالی یاد کرده‌ایم- روا باشد. و اگر در آن مسخرهای باشد که مردمان را به حکایت و انواع نوادر بخنداند، اگر خندانیدن به فحش و دروغ بود، حضور روا نبود، و در حال حضور انکار واجب شود، و اگر به مزاحی باشد که در آن دروغ و فحش نبود، مباح باشد، ای آن چه از آن اندک بود. و اما آن را پیشه و

عادت ساختن مباح نیست. و هر دروغی که پوشیده نماند که دروغ است و مقصود از آن تلبیس نباشد، از جمله منکرات نبود، چنانکه کسی گوید که امروز صد بار تو را طلبیدم، و این سخن بر تو هزار بار گفتم، و آن چه بدین ماند از آن جمله که معلوم باشد که مقصود تحقیق آن نیست. و آن در عدالت قاذح نباشد و رد گواهی بدان روا نباشد. و حد مزاح و دروغ مباح در «کتاب آفتهای زبان» از ربیع مهلکات بخواند آمد.

و از آن جمله اسراف است در طعام و بنا، و آن منکر است. و در مال دو منکر است: یکی اضاعت و دوم اسراف. و اضاعت فایت کردن مال باشد بی فایدهای که آن را در حساب توان گرفت، چون سوختن جامه و دریدن، و ویران کردن بنا بی غرضی، و انداختن مال در دریا، و همچنین مال دادن به نوحهگر و مطرب و خرج آن در انواع فساد، زیرا که آن فایدهای است که در شرع حرام است،

735

پس همچنان باشد که معدوم است.

و اما اسراف دو چیز را گویند: یکی صرف مال به مویهگر و مطرب و منکرات. دوم صرف آن در جنس مباحات، و لیکن به مبالغت. و مبالغت به اضافت حالها مختلف شود. پس گوییم: کسی را که جز صد دینار نباشد و او عیال و فرزندان دارد و جز آن ایشان را معیشتی نباشد، پس هر صد دینار را در ولیمهای صرف کند، مسرف باشد و منع او از آن واجب است. حق تعالی گفت:

وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا «173»، ای، دست خود را در نفقت و عطا بغایت گشاده مکن که آن گاه بنشین، هم تو نفس خود را ملامت کنی و هم مردمان، و تو را چیزی نمانده باشد. و این آیت در شأن مردی نازل شد که همه مال خود قسمت کرد و چیزی برای عیال خود باقی نگذاشت، پس چون نفقة از وی طلب کردند نتوانست داد. و گفت: وَ لَا تُبْذِرْ تَبْذِيرًا، إِنَّ الْمُبْذِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ «174»، ای، در غیر حق نفقت مکن، چه نفقت کنندگان در غیر طاعت حق تعالی برادران دیوانانند، ای، ایشان دیوان را فرمانبرداری منمایند در آن چه مفرمایند. و همچنین گفت: وَ الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا «175»، ای، آن کسانی که چون نفقت کنند اسراف نکنند و نفقت ایشان در معصیت حق تعالی نباشد و از حق خدای هیچ چیز باقی نگذارند. پس هر که چنین اسراف کند بر وی انکار باید کرد. و بر قاضی واجب بود که وی را حجر فرماید، مگر چون مرد تنها باشد و در توکل قوتی صادق دارد، وی را روا باشد که همه اموال خود را در أبواب خیر و نیکی نفقت کند. و کسی که عیال دارد، یا از توکل عاجز باشد، وی را نرسد که همه مال خود را صدقه کند. و همچنین صرف کل مال در نقش دیوار و آرایش بنا اسراف و حرام است. و کسی را که مال بسیار هست حرام نیست، زیرا که آرایش از غرضهای صحیح است. و همیشه مسجدها را بیاراستهاند و درها و پوششهای «176» آن را نقش کرده، با آن که [345] نقش در و پوشش را جز مجرد آرایش فایدهای نیست. و همچنین سراهیا. و همچنین گوییم در تجمل به جامهها و طعامها، و آن در جنس خود مباح است، و به اعتبار حال مرد و توانگری او اسراف شود.

و مثال این منکرات بسیار است، آن را نتوان شمرد. پس منکرات مجمعه و مجلسهای قاضیان و دواوین پادشاهان و مدارس فقیهان و رباطات صوفیان و کاروانسرایها بر این قیاس کن. چه هیچ بقعهای از منکری مکروه یا محظوری خالی نباشد، و استقصای همه منکرات آن

اقتضا کند که همه تفاسیل شرع، اصول و فروع آن، استیفا کرده آید، پس بر این مقدار از آن اقتصار نماییم.
منکرات عام

بدان که هر که در خانه نشیند هر جایی که باشد، در این زمان از منکری خالی نبود، از آن روی که تقاعد نماید از ارشاد مردمان و تعلیم ایشان و ایشان را بر معروف واداشتن، چه اکثر مردمان به شرع جاهلاند در شرطهای نماز در شهرها، پس در دیهها و بادیهها چگونه باشد؟ از آن جمله اعراباند و کردان و ترکمانان و دیگر اصناف خلق. و واجب است که در هر مسجدی و محلتی از شهر فقیهی باشد که مردمان را دین ایشان بیاموزد، و همچنین در هر دیهی. و واجب است بر هر فقیهی، چون از فرض عین خود فارغ شود و به فرض کفایت پردازد، که از شهر خود بیرون رود و بر مجاوران آن شهر از اهل سواد و عرب و کردان و غیر ایشان رود و دین و فرایض شرع ایشان را بیاموزد، و توشهای همراه خود کند که قوت وی از آن بود و از طعامهای ایشان نخورد، چه بیشتر آن مغضوب باشد. پس اگر يك كس بدین کار قیام نماید، تکلیف از دیگران ساقط شود، و الا همگنان در حرج مانند: اما عالم، برای آن که در بیرون آمدن تقصیر نموده است. و اما جاهل، برای آن که به ترك تعلم مقصر است. و هر عامی که شرطهای نماز بداند، بر او واجب است که غیر خود را هم بیاموزد، و الا شريك او باشد در بزه. و معلوم است که آدمی عالم نزاید، و بر اهل علم رسانیدن «177» واجب است. و هر که مسئلهای بیاموخت او از اهل علم است.

لعمری اثم بر فقها سختتر است، زیرا که قدرت ایشان در آن ظاهرتر است، و آن به پیشه ایشان لایقتر، زیرا که پیشه وران اگر پیشه خود بگذارند معیشت ایشان هر آینه باطل شود، و ایشان کاری تقلد نمودهاند که در اصلاح خلق از آن چاره نیست. و کار فقیه و پیشه او آن است که آن چه از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بدو رسیده است به مردمان رساند، چه علما ورثه انبیانند- علیهم السلام- و آدمی را نرسد که در خانه نشیند و به مسجد نرود برای آن که مردماتی را ببیند که نماز نیکو نمگذارند، بل چون این حال داند، بیرون آمدن بر او واجب بود برای تعلیم و

بازداشتن. و همچنین هر که را یقین شود که در بازار دایما یا وقتی معین منکری مرود و او تغییر آن تواند، روا نباشد که آن را از خود ساقط کند بدانچه در خانه بنشیند، بل بیرون آمدن بر او لازم باشد. و اگر تغییر همه را نتواند و او از مشاهده آن احتراز کند و تغییر بعضی تواند، بیرون آمدن بر او لازم باشد، زیرا که بیرون آمدن چون برای تغییر آن باشد که تواند، مشاهده آن چه نتواند وی را زیان ندارد. و حضور آن گاه ممنوع باشد که بی غرضی صحیح منکری مشاهده کند.

و حق است بر هر مسلمانی که از نفس خود آغاز کند و آن را به مواظبت فریضهها و ترك حرامها به صلاح آرد، پس اهل خانه خود را بیاموزد، پس چون از ایشان فارغ شود به همسایگان پردازد، پس با اهل محله، پس با اهل شهر، پس با اهل روستا که نزدیک شهر او باشد، پس با اهل بیابان از کرد و عرب و همچنین تا اقصای عالم. و اگر کسی نزدیکتر باشد و بدان قیام نماید، از آن که دورتر باشد ساقط بود، و الا هر که بر آن قادر باشد در حرج بود، نزدیک باشد

یا دور، و خرج از او ساقط نشود ما دام که بر روی زمین جاهلی باشد که فرضی از فریضه‌های دین خود نداند و او تواند که به نفس خود سعی نماید یا به غیری تا وی را تعلیم کند. و این کاری مشغول کننده است کسی را که هم آن دارد از آن چه اوقات خود به تفریحه‌های نادر و تعمق در دقایق علمهایی که آن فرض کفایت است گذراند. و جز فرض عین یا فرض کفایت که از این مهمتر باشد بر این مقدم نبود. [346]

باب چهارم در امر معروف و نهی منکر بر امیران و پادشاهان

پیش از این یاد کرده‌ایم که مراتب امر معروف و نهی منکر چهار است: اول، معلوم گردانیدن، دوم، پند دادن، سوم، سخن درشت گفتن، چهارم، به قهر بازداشتن و به زدن و عقوبت سوی حق آوردن. و از این جمله، دو مرتبه اول با پادشاهان روا باشد. و اما به قهر بازداشتن، آحاد رعیت را با سلطان نرسد، چه آن محرک و مهیج شر باشد، و محذوری که از آن زاید بیشتر بود. و اما سخن درشت گفتن، چنانکه گویی که ای ظالم، ای خدای ناترس، و آن چه بدین ماند، اگر فتنه‌ای را جنباند که شر آن به غیر او برسد روا نباشد. و اگر جز بر نفس خود نترسد روا باشد، بل

738

مستحب بود. چه آن عادت سلف بوده است که خود را در خطر انداختندی و بصریح انکار کردند و از کشتن و انواع عذاب نترسیدندی، بدانچه مدانستند که آن شهادت باشد. و پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: خیر الشهداء حمزة بن عبد المطلب، ثم رجل قام إلى امام فأمره ونهاه في ذات الله، فقتله على ذلك، ای، بهترین شهیدان حمزة بن عبد المطلب است، پس مردی که بر پادشاه رود و امر معروف و نهی منکر برای رضای خدای - عز و جل - به جای آورد و او برای آن سخن وی را بکشد. و گفت (ص): افضل الجهاد كلمة حق عند امير جائر، ای، فاضلترین مجاهده سخن حق است پیش امیر ظالم. و پیغامبر (ص) عمر خطاب را صفت کرد و گفت: قرن من حديد لا تأخذه في الله لومة لائم، ما ترك قوله الحق له من صدق، «178» ای، شاخی از آهن است که صلب است در دین، ملامت ملامت کننده‌ای وی را از کار خدای تعالی دامن نگیرد، حق گفتن او هیچ دوستی برای او نگذاشت.

و چون ارباب صلابت در دین دانستندی که فاضلترین سخن سخن حق است پیش امیر جائر، و گوینده آن اگر کشته شود شهید بود. چنانکه اخبار بدان وارد است. بدان اقدام نمودند، و دل بر آن نهادند و احتمال انواع عذاب بر خود اختیار کردند، و برای رضای خدای تعالی صبر نمودند، و به دل و جان خود برای رضای خدای تعالی حسبت طلبیدند. و طریق پند دادن پادشاهان و امر معروف و نهی منکر با ایشان آن است که از علمای سلف نقل شده است. و جمله‌ای از آن در باب در رفتن «179» بر پادشاهان از «کتاب حلال و حرام» ایراد کرده‌ایم. و اکنون اقتصار نماییم بر حکایت‌هایی که وجه پند دادن و کیفیت انکار بر ایشان از آن دانسته شود.

و از آن جمله انکار أبو بکر صدیق است. رضی الله عنه. بر اکابر قریش، چون قصد کردند که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - را بدیی رسانند. چنانکه عروه زبیر روایت کرده است که من عبد الله عمرو عاص را پرسیدم که بزرگتر ایزایی که از قریش در حق پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - دیدی در آن چه دشمنایی او ظاهر میکردند چه بود؟ گفت: أشرف ایشان روزی در حجر کعبه جمع شدند، و من آن جا حاضر بودم، پیغامبر را یاد کردند و گفتند: ندیدیم مثل آن چه بر

کار این مرد صبر میکنیم، و عقلهای ما را به سفاقت نسبت کرد، و پدران ما را دشنام زد، و دین ما را عیب کرد، و جمع ما را تفرقه کرد، و خدایان ما را بد گفت، و ما بر کاری عظیم از او صبر میکنیم! در انشای این سخن پیغامبر- علیه السلام- طالع شد و معرفت تا آن گاه که رکن را استلام فرمود، پس خانه را طواف کنان بر ایشان گذشت، و چون بدیشان رسید، وی را عیب کردند، و من اثر آن در روی پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- دیدم، پس وی گذشت. و چون بار دیگر برایشان رسید همچنان کردند، پس پیغامبر بایستاد و گفت: ای گروه قریش مشنویید؟ بدانید که بدان خدای که نفس محمد در قبضه قدرت اوست که برای شما کشتن آوردهام! پس ایشان خاموشی پیشه کردند تا به حدی که هیچ کس از ایشان نبود که نگویی که مرغی بر سر او نشسته است، تا به حدی که کسی که پیش از آن در مالیدن او مبالغت بیشتر نکرد به خوبتر سخنی دهن بگشاد و گفت: ای أبو القاسم، بسعادت بگذر، چه به خدای که تو جهول «180» نبوده‌ای. پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از آن جا بگذشت. تا روز دیگر که قریش به حجر جمع شدند، و من با ایشان بودم، پس بعضی از ایشان بعضی را گفتند که یاد مدارید بدو، و از او به شما چه رسید، تا چون شما را آن چه کراهیت مداشتید بگفت ترك او بگرفتید؟ در انشای این [347] سخن پیغامبر- علیه السلام- پیدا آمد. همه به اتفاق بر يك عزیمت سوی او برجستند و گرد بر گرد او درآمدند و میگفتند که تویی که چنین و چنین مگویی؟ برای آن که برایشان رسیده بود از عیب خدایان و دین ایشان. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: آری منم که آن گفته‌ام. و راوی گفت: مردی را دیدم که مجامع ردای پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بگرفت «181»، و أبو بکر صدیق پیش او بایستاد و با گریه میگفت: ای بدبختان، میکشید مردی را که مگوید پروردگار شما خدای است؟ پس دور شدند. و آن سختترین چیزی بود که من از قریش در حق او دیدم.

و در روایتی دیگر از عبد الله عمرو عاص آمده است که در انشای آن چه پیغامبر- علیه السلام- پیش در کعبه بود، عقبه بن ابی معیط بیامد و دوش پیغامبر بگرفت و جامه او در گردن مبارك او پیچید و خفه کرد، خفه کردنی سخت، پس أبو بکر بیامد و دوش او بگرفت و از پیغامبر- علیه السلام- دفع کرد و گفت: میکشید مردی را که مگوید پروردگار من خدای است،

و حجتها از پروردگار شما آورده است؟

و روایت کرده‌اند که معاویه عطا را از اهلش باز گرفت. پس بو مسلم خولانی برخاست و گفت: ای معاویه از رنج تو و رنج پدر تو و مادر تو نیست «182». معاویه از این سخن در خشم شد و از منبر فرود آمد و مردمان را گفت: جای خود نگاه دارید. پس از ساعتی برایشان باز آمد و گفت:

بو مسلم مرا سخنی گفت و مرا به خشم آورد، و من از پیغامبر- علیه السلام- شنیده‌ام که میگفت:

الغضب من الشیطان و الشیطان خلق من النار فاتما یطفئ النار الماء، فإذا غضب أحدکم فلیغتسل، ای، خشم از دیوان است و دیوان از آتش آفریده شده‌اند و آتش را جز آب نمیراند، پس چون یکی از شما خشم گیرد، گو غسل کن. و من در رفتم و غسل کردم، و بو مسلم راست گفته است که دسترنج پدر من نیست، بیایید و عطای خود بگیرید.

و ضبه محسن عنزی گفت که أبو موسی اشعری در بصره بر ما امیر بود، و در خطبه نماز چون حمد و ثنای باری

تعالی بگفت و بر پیغامبر درود فرستاد، دعای عمر آغاز کرد. مرا از وی خشم آمد، گفتم: چرا دعای صاحب وی «183» نگویی، و او را بر وی «184» تفضیل مکنی؟ چند هفته چنین بکرد. پس از من شکایت به عمر نبشت که در خطبه من تعرض میکند. عمر فرمود که او را بر من فرست. پس بر عمر رفتم و در او بزدم، گفت: کیستی تو؟ گفتم: منم ضبه محسن عنزی.

گفت: لا مرحبا و لا اهلا، ای، فراخی و اهل مبادا تو را. گفتم: اما فراخی، از خدای است. عز و جل. اما اهل، مرا نه اهل است و نه مال، به چه سبب روا داشتی ای عمر که مرا از شهر خود از عاج «185» فرمودی، بی گناهی که کردم، و بی بدیی که از من به وجود آمد؟ گفت: چرا با عامل من خصومت کردی؟ گفتم: تو را اخبار کنم: او خطبه میکرد، پس از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر پیغامبر- علیه السلام- تنها تو را دعا میگفت، مرا خشم آمد، گفتم: چرا یار وی را دعا نگویی، و او را بر وی تفضیل مکنی؟ پس چند آدینه هم بر این جمله کرد، و از من به تو شکایت نبشت.

عمر چون این بشنید گریستن گرفت و میگفت: به خدای که تو از وی موفقتتر و بر راه راستتری. هیچت افتد که گناه من در گذاری؟ «186» گفتم: یا امیر المؤمنین حق تعالی تو را

741

بیمارزاد. پس باز گریستن گرفت و میگفت که يك شب و يك روز از أبو بكر- رضی الله عنه- به از عمر و آل عمر. خواهی که حدیث شب و روز او با تو بگویم؟ گفتم: آری. گفت:

اما شب او آن بود که چون پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- خواست که از مکه بیرون رود، به سبب آن که مشرکان قصد او کردند، شبی بیرون آمد و أبو بكر متابعت وی کرد، پس گاهی پیش او مرفت و گاهی پس او و گاهی بر دست راست و گاهی بر دست چپ او. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ای أبو بكر، این چه حال است؟ و من این تلون و تغیر از احوال تو ندانستهام. گفت: یا رسول الله، چون از جماعتی که راه نگاه دارند یاد میکنم، پیش تو میباشم، و چون از طایفهای که برای طلب تو تعاقب نمایند میاندیشم، پس تو میباشم، و گاهی بر دست راست تو و گاهی بر دست چپ تو میروم، چون بر تو ایمن نیستم. پیغامبر همه شب بر اطراف انگشتان خود مرفت تا سوده شد. و أبو بكر چون آن حال بدید پیغامبر را بر گردن خود گرفت و مدوید تا به در غار رسید، پس گفت:

بدان خدای که تو را بحق بعث فرموده است [348] که در این غار در مرو تا من در نروم، و اگر چیزی ضار باشد ضرر آن به من رسد. پس أبو بكر در رفت و در آن چیزی ندید، پس پیغامبر را برداشت و در غار برد. و در غار سوراخی دید که جای مار بود، قدم خود بر آن سوراخ نهاد از بیم آن که چیزی از آن بیرون آید و ضرر به پیغامبر (ص) رساند. و آب چشم أبو بكر بر رخسار او مدوید از درد آن چه به رسول الله میرسید. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- میگفت: ای أبو بكر، دلنگ مشو که حق تعالی با ماست. پس حق تعالی أبو بكر را طمأنینه بخشید و سکینه در دل وی نازل گردانید. شب او این بود.

و اما روز او آن که چون پیغامبر از دنیا به آخرت انتقال فرمود، عرب مرتد شدند. و بعضی از ایشان گفتند که نماز بگزاریم و زکات ندهیم. و من به خدمت او رفتم و در نصیحت تقصیر ننمودم، و گفتم: ای خلیفه رسول خدای، تألف نمای و با ایشان رفیق فرمای. مرا گفت: در جاهلیت جبار بودی، در اسلام سست کار شدی؟ در چه چیز ایشان را تألف

کنم؟ پیغامبر (ص) به حق پیوست و وحی منقطع شد، به خدای که زانو بندی از آن جمله که پیغامبر (ص) را دادندی اگر مرا ندهند با ایشان قتال کنم. عمر گفت: پس با ایشان قتال کردیم، و به خدای که فرمان او را صواب یافتیم. روز او این بود.

پس سوی ابو موسی نامه نبشت و او را ملامت کرد و تغییر خطبه واجب داشت.

742

و اصمعی گفت که عطاء ابی رباح بر عبد الملك مروان رفت، و او بر تخت نشسته بود و اشراف از هر قبیله گرد بر گرد او بودند، و آن به مکه بود در وقت حج او و خلافت او، چون او را بدید برخاست و بر تخت نشاند و گفت: ای ابو محمد، حاجتی در خواه. گفت: ای امیر المؤمنین، از خدای بترس، و حرم خدای و حرم رسول او را عمارت فرمای، و در حق فرزندان مهاجر و انصار از خدای بترس، تو در این مجلس بدیشان نشستهای، و در حق اهل ثغور از خدای بترس، چه ایشان حصن مسلمانانند، و کار مسلمانان تفقد فرمای، چه از ایشان تو را تنها خواهند پرسید، و در حق کسانی که بر تواند از خدای بترس و از ایشان غافل مشو و در خود را بر روی ایشان مبند. پس عبد الملك گفت: چنین کنم. و عطا برخاست و بایستاد، و عبد الملك وی را بگرفت و گفت: حاجت دیگران خواستی و ما آن را روا کردیم، و حاجت خود نگفتی. گفت: مرا به مخلوق حاجتی نیست. پس بیرون آمد. و عبد الملك سوگند یاد کرد و گفت که شرف این است که او راست.

و آمده است که ولید عبد الملك روزی حاجب خود را گفت: بر در بایست، چون کسی که بر تو گذرد او را بر من در آر تا با من حدیث گوید. پس حاجب بیرون آمد و بر در بایستاد. و عطاء ابی رباح بر او بر گذشت، و او وی را نمشناخت، او را گفت: بر امیر المؤمنین درآی که تو را طلبیده است. پس عطا بر ولید در رفت، و عمر عبد العزیز پیش او بود. و چون به ولید نزدیک شد، گفت السلام عليك یا ولید. پس ولید بر حاجب خود در خشم شد و گفت: ای بدبخت، کسی را بر من آر که مرا حدیث روایت کند و افسانه گوید، بر من کسی درآوردی که راضی نیست که مرا به نامی خواند که خدای- عز و جل- برای من اختیار کرده است؟ «186» حاجب گفت: جز وی کسی بر من نگذشت. پس ولید عطا را گفت: بنشین. پس عطا روی بدو کرد و حدیث میگفت. و از جمله حدیث او این بود که گفت: به ما چنین رسیده است که در دوزخ وادی است که آن را هبهب گویند، خدای- عز و جل- آن را بساخته است برای امیری که در حکم جور کند. ولید از این سخن بیهوش شد، و پیش عتبه در آن مجلس نشسته بود، ناگاه بر کرانه مجلس بخبر به قفا در افتاد. پس عمر عبد العزیز عطا را گفت که امیر را بکشتی! عطا بازوی عمر عبد العزیز بگرفت و آن را نیک بیفشرد و گفت: ای عمر، کار سخت است سخت. پس عطا برخاست و برفت. از

743

عمر عبد العزیز به ما چنان رسید که گفت: تا سالی درد فشردهگی داشتم در بازو گرفتن او.

و ابن ابو شمیله به عقل و ادب موصوف بود، و بر عبد الملك مروان در شد. عبد الملك وی را گفت که سخن گوی. گفت: چه سخن گویم؟ که مدانم که هر سخنی که سخن گویندهای گوید وبال آن او را باشد، مگر آن چه برای خدای تعالی باشد. پس عبد الملك بگریست، پس گفت: خدای بر تو رحمت کند، همیشه مردمان يك دیگر را پند دادندی و

وصیت کردند. ابن ابو شمیله گفت: یا امیر المؤمنین [349] مردمان در قیامت از غصه‌های تلخی آن و معاینه هلاک در آن نرهند، مگر کسی که رضای حق تعالی به خشم نفس خود حاصل کند. پس عبد الملك بگریست، آن گاه گفت: لا جرم این کلمات را مثالی سازم برابر چشم خود تا زنده باشم.

و از ابن عایشه آمده است که حجاج فقهای بصره و فقهای کوفه را بخواند. پس ما بر او در رفتیم، و حسن بصری آخرین کسی بود که در رفت. حجاج گفت: مرحبا به ابو سعید «187»، نزدیک من آی. پس کرسی بخواست و پهلوی تخت خود بنهاد، و حسن بر آن بنشست. پس حجاج بر ما مذاکرات مکرد و از ما میپرسید. در اثنای آن ذکر علی بن ابو طالب بر زبان راند و قدحی کرد، و ما نیز برای مقاربت او کلمهای گفتیم از بیم شر او، و حسن خاموش بود و انگشت به دندان مگزید. پس حجاج گفت: ای ابو سعید، چرا خاموشی؟ گفت: چه شاید که بگویم؟ گفت:

بگوی که در بو تراب «188» رأی تو چیست؟ گفت: خدای- عز و جل- گفته است، قوله تعالی:

وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَ إِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ (الایه) «189». پس علی از آن جمله است که خدای- عز و جل- ایشان را هدایت داده از اهل ایمان، پس گویم که او پسر عم پیغامبر است- صلوات الله و سلامه علیه- و داماد او بر دختر او، و دوستترین مردمان نزدیک او. و صاحب سبقهای با برکت که حکم ازلی در حق وی بدان سابق بود، تو نتوانی و هیچ کس از مردمان نتواند که آن را از او باز دارد، و میان او و میان آن حایل شود، پس گویم اگر وی را زلتهایی بوده باشد، خدای بسنده است او را. به خدای که در حق او سخنی از این عدلتر نمیابم. پس حجاج از این سخن متغیر شد و روی ترش گرفت، و به خشم از تخت برخاست و به خانهای که در پس او بود در رفت، و ما بیرون آمدیم. عامر شعبی

744

گفت: پس من دست حسن بگرفتم و گفتیم: ای ابو سعید، امیر را به خشم آوردی و سینه او پر کینه گردانیدی. حسن گفت: دور شو از من ای عامر، مردمان گویند که عامر شعبی عالم اهل کوفه است و تو بر دیوی از دیوان انس آمدهای و به هوای او سخن مگویی و به رأی او نزدیک مشوی، ای عامر، چرا از خدای تعالی نترسیدی تا چون تو را پرسید راست گفتی، و الا خاموش بودی تا سلامت یابی؟ عامر گفت: ای ابو سعید من آن کلمه بگفتم و من مدانستم که در آن چیست. حسن گفت: چون بر این جمله بود حجت بزرگتر بر تو لازم باشد و تبعث آن بیشتر. و ابن عایشه گفت که حجاج حسن را بخواند، و چون بر وی در رفت، گفت: تو در حق ما مگویی که «خدای- عز و جل- ایشان را هلاک گرداناد، چه بندگان خدای را برای درم و دینار بکشند؟» گفت: آری. گفت: تو را بر این چه مدارد؟ گفت: آن چه خدای- عز و جل- بر عالمیان پیمان بسته است که حق را بیان کنند و آن را نپوشند. گفت: ای حسن، زبان را نگاه دار، و بپرهیز از آن که از تو به من چیزی رسد که آن را کراهیت دارم، چه به سبب آن سر تو را از تن جدا کنم.

و آمده است که حطیط زیات را بر حجاج آوردند. وی را گفت که تو حطیطی؟ گفت: آری، بپرس از آن چه تو را باید، که من با حق تعالی عهد کردهام، نزدیک مقام، بر سه خصلت، که اگر پرسیده شوم راست گویم، و اگر مبتلا گردم صبر کنم، و اگر عافیت یابم شکر کنم. گفت: بر من چه مگویی؟ گفت: مگویم که تو از دشمنان خدایی در زمین، حرمتها مشکنی و مسلمانان را به گمان مشکشی. گفت: در امیر المؤمنین عبد الملك مروان چه مگویی؟ گفت: مگویم که جرم او بزرگتر از جرم تو است، و تو گناهی از گناهان اوئی. گفت: ببرید او را عذاب کنید. پس کار عذاب بدان حد انجامید

که برای وی نیاها بشکافتند، پس بر گوشت وی نهادند و آن را به رشتهها ببستند، پس قصبه «190» مکشیدند تا گوشت وی برکنند، و نشنیدند که او سخنی میگفت. پس حجاج را گفتند که در آخرین رمق است. گفت: ببرید او را در بازار اندازید. جعفر «191» گفت: من با یاری نزدیک او رفتم و گفتم هیچ حاجتی هست؟ گفت: شربتی آب. چون آب بیاوردند بخورد، پس وفات کرد. و او هژده ساله بود.

و روایت کرده‌اند که عمر بن هبیره فقهای اهل بصره و اهل کوفه و اهل مدینه و اهل شام

745

را بخواند، و از ایشان میپرسید. و از عامر شعبی هیچ چیزی نپرسید که نه او را در آن علمی بود. پس روی به حسن آورد و از وی [350] هم بپرسید. پس گفت: این دو مرد کاملاند. این مرد اهل کوفه است، و این مرد اهل بصره است، یعنی حسن. پس حجاج را گفت تا مردمان را بیرون برد، و با شعبی و حسن خلوت فرمود. پس روی به شعبی آورد و گفت: ای ابو عمرو، من عامل امیر المؤمنین و امین اویم، و؟؟؟ مأمورم به طاعت، و بر رعیت مبتلا، و حق ایشان بر من لازم، و من رعایت و تعهد ایشان؟؟؟؟ مصلحت ایشان در آن بود دوست دارم، و نصیحت ایشان خواهم، اما گاهی از گروهی؟؟؟؟ مکروه به من رسد، ایشان را مواخذت نمایم، و بعضی از عطا‌های ایشان قبض کنم و در؟؟؟ نهم، و نیت من آن باشد که آن را بدیشان باز دهم، پس به امیر المؤمنین خبر رسد که من؟؟؟؟ قبض کرده‌ام، او به من مثالی نویسد که آن را باز مده، و من فرمان او را رد نتوانم کرد، و من مردی مأمورم، و نیت من در آن باشد که یاد کرده‌ام، پس در این و امثال این بر من هیچ تبعیتی باشد؟

شعبی گفت: پس من گفتم خدای- عز و جل- امیر را در صلاح دارد، سلطان پدر باشد، و کار او گاه صواب و گاه خطا رود. او را سخن من خوش آمد و بدان شاد شد و تازگی بر روی وی بدیدم، و گفت الحمد لله.

پس روی به حسن آورد و گفت: ای ابو سعید تو چه مگویی؟ حسن گفت: از امیر شنیدم که مگوید او امین امیر المؤمنین است و عامل اوست بر عراق. و مردی مأمور است بر طاعت، و مبتلا به رعیت، و حق ایشان بر او لازم است، و نصیحت و تعهد ایشان بدانچه مصلحت ایشان در آن بود واجب، پس حق ایشان آن است که ایشان را به نصیحت حفاظت کنی، و من از عبد الرحمن سمره قرشی، یار پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شنیدم که میگفت پیغامبر (ص) گفت: من استرعی رعیه، فلم يحطها بالنصيحة حرم الله عليه الجنة، ای، هر که نگاهبانی رعیتی از وی خواسته شود، پس او آن را به نصیحت نگاه ندارد، خداوند تعالی بهشت را بر وی حرام گرداند. و تو مگویی که من عطا‌ی ایشان برای مصلحت قبض کنم تا ایشان به طاعت رجوع نمایند، پس امیر المؤمنین بشنود که بدین نوع قبض کرده‌ام، و مرا فرماید که باز مده، و من فرمان او را رد نتوانم کرد. و من مگویم که حق خدای لازمتر از حق امیر المؤمنین است، و خدای بدانچه وی

746

را طاعت داری سزاوارتر، و مخلوق را در معصیت خالق طاعت نباید داشت، پس نامه امیر المؤمنین را بر کتاب خدای- عز و جل- عرضه کن، اگر موافق آن باشد بگیر، و اگر مخالف باشد بگذار. ای پسر هبیره، از خدای بترس که زود باشد که رسول رب العالمین به تو آید و تو را از تخت دور کند، و از فراخی کوشك به تنگی گور برد، پس سلطنت

پشت خود بگذاری و به حضرت خدای روی، و بر کردار خود نزول کنی. ای پسر هبیره، خدای تو را از یزید نگاه دارد، و یزید تو را از خدای باز مدارد، و فرمان خدای تعالی فوق همه فرمانهاست، و مخلوق را در معصیت خدای- عز و جل- طاعتی نیست، و من تو را مترسانم از عذاب آن خدای که عذاب او از گناهکاران رد نشود.

پس ابن هبیره، گفت: ای شیخ، آهسته باش. و ذکر امیر المؤمنین بگذار، چه امیر المؤمنین صاحب علم و حلم و فضل است، و حق- سبحانه تعالی- بدو ولایت این امت بدان تفویض فرموده است که قصد او و نیت او دانسته است. حسن گفت: ای پسر هبیره، حساب پیش تو است، تازیانه‌های به تازیانه‌های، و خشمی به خشمی، و رجوع به حق تعالی است و از آن گزیر نیست. ای پسر هبیره، اگر تو کسی را بینی که تو را در کار دین نصیحت کند و بر کار آخرت تحریض فرماید، به از آن که مردی را بینی که تو را بفریبد و تمنیت «192» نماید. پس پسر هبیره برخاست، روی ترش گرفته و گونه بگشته.

شعبی گفت: من گفتم ای أبو سعید، امیر را در خشم آوردی و آتش کینه وی را مشتعل گردانیدی، و ما را از صلت و عطای او محروم کردی. گفت: دور شو از من ای عامر. پس تحفه‌ها و هدیه‌ها برای حسن بیرون آمد. و ما را استخفاف نمودند و جفا گفتند. و او اهل این بود که بدو رسید، و ما اهل آن که بر ما کردند. و حسن را در میان علما ندیدم مگر چون اسب عربی در میان اسبان بد نژاد. و در هیچ انجمنی حاضر نشدیم که نه او بر ما سبق بود. او برای حق تعالی سخن گفت، و ما به رضای مردمان. عامر شعبی گفت که من با خدای- عز و جل- عهد کردم که پس از این مجلس هیچ پادشاهی را نبینم که بر او محابا کنم. [351]

و محمد واسع بر بلال ابی برده در رفت و از وی پرسید که در «قدر» چه مگویی؟ گفت: همسایگان تو اهل گورستاناند، در ایشان اندیشه کن که در آن اندیشه مشغولی از قدر باشد.

747

و شافعی از عم خود محمد علی روایت کرد که او گفت که در مجلس امیر المؤمنین بو جعفر منصور بودم، و ابن ابی ذئب آن جا بود، و عمل مدینه در آن وقت حسن زید داشت، پس غفاریان «193» بیامدند پیش أبو جعفر و از حسن زید شکایت کردند. حسن گفت: ای امیر المؤمنین، ابن ابی ذئب را از حال ایشان بپرس. چون بپرسید. گفت: گواهی مدهم که ایشان در اعراض مردمان تحکم کنند، و ایشان را بسیار رنجه دارند. پس أبو جعفر گفت: در حسن زید چه مگویی؟ گفت: گواهی مدهم که او به نا حق حکم کند و هوای خود را متابعت نماید. گفت: ای حسن شنیدی که در حق تو ابن ابی ذئب چه مگوید؟ و او پیری صالح است. حسن گفت: ای امیر المؤمنین او را از خود سؤال کن. گفت: در حق من چه مگویی؟ گفت: مرا از این سؤال معاف فرمای. گفت: به خدای که میخواهم از تو که مرا خبر کنی. گفت: به خدای خبری از من مپرسی، چنانستی که تو نفس خود نمشناسی. گفت: به خدای که میخواهم از تو که مرا خبر کنی. گفت: گواهی مدهم که تو این مالها به نا حق ستهای و در ناوجه صرف کردهای، و گواهی مدهم که ظلم بر در تو شایع است. پس أبو جعفر به زانو شد و قفای ابن ابی ذئب بگرفت و گفت: به خدای که اگر من اینجا نشسته نباشم فارس و روم و دیلم و ترک این جای را از تو بگیرند. راوی گوید پس ابن ابی ذئب گفت: ای امیر المؤمنین، ابو بکر و عمر- رضی الله عنهما- والی بودند، و بحق بستند و بسویت قسمت کردند، و تا اقصای فارس و روم را مقهور و مغلوب

گردانیدند. پس أبو جعفر وی را بگذاشت و گفت که به خدای اگر نه آنستی که مدانم که تو راست گویی هر آینه تو را بکشتمی.

ابن ابی ذئب گفت: ای امیر المؤمنین، به خدای که من تو را نصیحت کننده ترم از پسر تو مهدی. و چون ابن ابی ذئب از مجلس منصور بیرون آمد، سفیان ثوری وی را بدید و گفت: ای أبو الحارث، شاد شدم از این سخنان که تو این جبار را گفتی، و لیکن خوشم نیامد از آن که پسر وی را «مهدی» خواندی. گفت: ای أبو عبد الله، خدای تو را بیامرزد، ما همه مهدییم، که در مهد زادهایم.

و عبد الرحمن بن عمرو اوزاعی گفت که امیر المؤمنین أبو جعفر منصور مرا بخواند و من در ساحل «194» بودم، و چون بدو رسیدم و به خلافت سلام گفتم، جواب باز داد و مرا بنشاند، پس گفت: چه مانع بود تو را از دیر آمدن بر ما؟ گفتم: امیر المؤمنین را چه میباید؟ گفت: میخواهم که از تو فایدهای گیرم و علمی اقتباس کنم. گفتم: ای امیر المؤمنین، بنگر که چیزی را از آن چه بر تو

748

مگویم نادانسته نکنی. گفت: چگونه نادانسته کنم و من به ابتدا از تو میپرسم، و برای آن کسی بر تو فرستادم و تو را بیاوردم. گفتم: نادانسته آن باشد که بشنوی و بر آن کار نکنی. پس ربیع حاجب بانگ بر من زد و دست به شمشیر برد. منصور او را بازداشت و گفت: این مجلس ثواب است، نه مجلس عقاب. پس دل من خوش شد و در سخن گستاخ شدم و گفتم:

ای امیر المؤمنین مکحول مرا روایت کرد از عطیه بشر که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: ایما عبد جاءته موعظة من الله في دينه، فاتها نعمة من الله سيقت إليه، فان قبلها بشكر، و الا كانت حجة من الله عليه ليزداد بها إثما و يزداد الله عليه بها سخطا، ای، هر بندهای که از حق تعالی پندی در دین او بدو رسد، آن نعمتی است از حق تعالی که سوی او رانده شود، پس اگر آن را به شکر قبول کند، و الا از خدای - عز و جل - بر وی حجت باشد تا بزه او افزون شود و خشم خدای - عز و جل - بر وی زیادت گردد.

ای امیر المؤمنین، مکحول روایت کرد از عطیه بشر که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: ایما وال بات غاشا لرعيته حرم الله عليه الجنة، ای، هر والیی که شب را خیانت کننده بر رعیت سپرد، خدای - عز و جل - بهشت را بر وی حرام گرداند.

ای امیر المؤمنین، هر کس حق را نخواهد، خدای را نخواستہ باشد، چه خدای - عز و جل - حق مبین است. اوست آن که دل امت را برای شما نرم گردانید، چون ولایت کار ایشان به شما مفوض کرد برای نزدیکی شما از پیغامبر، و او مهربان و بخشاینده بود در حق ایشان و مواسات کننده به نفس و مال و ستوده نزدیک خدای و مردمان، [352] پس سزاوار باشد که برای وی در کار ایشان به حق و عدل قیام نمایی، و عیبهای ایشان را ببوشی، و درهای خود بر ایشان نبندی، و از ایشان در حجاب نشوی، باید به نعمتی که ایشان را حاصل شود شادی نمایی، و بدانچه ایشان را رسد از بدی اندوهگین باشی.

ای امیر المؤمنین، تو به خاصه نفس خود مشغول بودی از عامه مردمان که ملك ایشان از سرخ و سیاه و مسلمان و کافر، و همه را بر تو نصیبی است از عدل، پس چگونه باشد چون گروهی از ایشان بیایند از پس گروهی؟ و هیچ

کس از ایشان نباشد که نه شکایت کند از بلایی که وی را بدان مبتلا گردانیده‌ای یا ظلمی که سوی وی رانده‌ای. ای امیر المؤمنین، مکحول مرا روایت کرد از عروه رویم که در دست پیغامبر - علیه السلام - شاخ خرمایی بزرگ بود که بدان مسواک کردی و منافقان را بترسانیدی. جبرئیل

749

بر او آمد و گفت: این چه شاخ است که دل امت خود را بدان بشکستی و دل‌های ایشان پر بیم کردی؟ پس چگونه باشد حال کسی که تنش‌ها مشکافد و خونشان مریزد و خانه‌هایشان خراب مگرداند، و بیم او ایشان را از اوطان خود آواره میکند؟

ای امیر المؤمنین، مکحول مرا روایت کرد از زیاد، از حارثه، از حبیب مسلمة «195»، که از پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - اعرابی را خدش‌های بسوهو رسیده بود، جبرئیل بیامد و گفت: ای محمد، خدای - عز و جل - تو را جبار و متکبر نفرستاده است. پس پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - آن اعرابی را بخواند و گفت: قصاص کن. او گفت: مادر و پدر من فدای تو باد، من تو را بحل کردم، و هرگز قصاص نکنم، و اگر نفس من بدان هلاک شدی راضی بودم، پیغامبر - علیه السلام - وی را دعای خیر گفت.

ای امیر المؤمنین، نفس خود را ریاضت ده، و برای وی از کردگار خود امان بستان، و راغب شو در بهشتی که عرض آن چون آسمان و زمین است، که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - در حق آن گفته است که به مقدار کمائی از بهشت به از دنیا و آن چه در آن است.

ای امیر المؤمنین، اگر ملك آن کس را که پیش از تو بود باقی ماندی، به تو نرسیدی، پس همچنین تو را باقی نماند. ای امیر المؤمنین، مدانی که در تأویل این آیت، قوله تعالى: مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا «196»، از جد تو «197» چه آمده است؟ که گفته است که صغیره تبسم است و کبیره خنده پس چگونه باشد تو را آن چه دستها میکند و بر زبانه‌ها مبرود؟

ای امیر المؤمنین، از عمر خطاب [رضی الله عنه] به من رسید که گفت: اگر بزغال‌های بر کران نهر فرات ضایع شود، من ترسم که مرا از آن بپرسند. پس چگونه باشد حال کسی که بر بساط تو باشد و از عدل محروم ماند؟ ای امیر المؤمنین، مدانی که در تأویل این آیت، قوله تعالى: يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ «198»، از جد تو چه آمده است؟ خدای تعالی در زبور گفته است: ای داود، چون دو خصم پیش تو بنشینند و تو را سوی یکی از ایشان

750

هوایی باشد، در نفس خود آرزو مبر که حق او را باشد و بر خصم خود ظفر یابد، چه نام تو از جریده انبیا محو گردانم، پس خلیفه من نباشی و تو را کرامتی نبود. ای داود، پیغامبران را راعیان بندگان خود گردانیدهام، چنانکه راعیان اشتر باشند، بدانچه ایشان رسم رعایت بدانند و در سیاست رفق برزند تا شکسته را جبر کنند، و لاغر را به آب و گیاه راه نمایند.

ای امیر المؤمنین، تو مبتلایی به کاری که اگر بر آسمان و زمین و کوهها عرضه افتد از حمل آن ابا نمایند و

ای امیر المؤمنین، یزید بن یزید جابر مرا روایت کرد از عبد الرحمن أبو عمره انصاری که عمر خطاب مردی را از انصار عمل صدقات فرمود، و او را پس از چند روز مقیم مدینه دید، گفت: چرا بر سر کار نمروی؟ نمدانی که تو را در آن کار همان ثواب است که غازی را در راه خدای تعالی؟ آن مرد گفت: چگونه روم که مرا از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چنان رسید که ما من وال یلی شینا من امور الناس الا اتی به یوم القيامة مغلولة یده إلی عنقه، فیوقف علی جسر من النار ینتفض به ذلك الجسر انتفاضة تزیل کل عضو منه عن موضعه، ثم یعاد فیحاسب، فان کان محسناً نجا بإحسانه و ان کان مسیئاً انخرق به ذلك الجسر فیهوی به فی النار سبعین خریفاً، ای، هیچ والیی کاری از کارهای مردمان در برنگیرد که نه روز قیامت آورده شود و دست وی [353] با گردن در غل، و بر پلی از آتش ایستائیده آید و آن پل وی را آن چنان بیفشاند که هر عضوی از او از مواضع خود جدا شود، پس به جای بازش آرند و حساب وی بکنند، اگر نیکو کار باشد به نیکو کاری خود برهد، و اگر بد کردار باشد آن پل از هم بدرد و او در آتش افتد به مدت هفتاد سال. عمر گفت: این از که شنیدی؟ گفت: این از ابو ذر و سلمان. عمر از ایشان پرسید، گفتند: آری، ما این سخن از پیغامبر صلی الله علیه و سلم- شنیدیم. عمر گفت: وای برای عمر، این کار که کند با این تشدید که در آن است؟ ابو ذر گفت: من سَلْتُ «199» الله انفه و ألصق خدّه فی الارض، ای، کسی که حق تعالی بینی وی ببرید و رخسار وی به زمین رسانید- و مراد از این خواری و معیوبی است. پس عمر دستار بر روی خود نهاد و بگریست، و آواز گریه از سینه وی برآمد تا به حدی که مرا بگریانید.

ای امیر المؤمنین، جد تو عباس از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- امارت مکه یا طایف یا یمن درخواست، پیغامبر گفت: یا عَبَّاسُ یا عَمَّ النَّبِيِّ، نفس تنجیها خیر من امارة لا تحصیها، ای، تنی که

751

آن را برهانی به از امارتی که آن را نتوانی. و این نصیحتی و شفقتی بود از پیغامبر- علیه السلام- در حق عم خود عباس. و او را خبر کرد که چیزی از کارهای الهی را از وی دفع نتواند کرد چون این آیه نازل شد: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ «200». گفت: یا عَبَّاسُ عَمِّی و یا صَفِیةَ عَمَّةِ النَّبِيِّ و یا فاطمة بنت محمد، انّی لست اغنی عنکم من الله شیناً، لی عملی و لکم عملکم، ای، ای عمویم عباس و ای عمهام صفیه و ای دخترم فاطمه، من چیزی از کارهای الهی از شما دفع نتوانم کرد، که مرا کار من است و شما را کار شما.

عمر خطاب گفت که کار مردمان به اقامت نرساند مگر کسی که عقل او کامل باشد، و اعتقاد وی استوار، و بر عیب او اطلاع نیفتد، و از جرئت او ترسی نباشد «201»، و به سبب ملامت ملامت کنندهای دست از کارهای خدای- عز و جل- ندارد.

همو گفت: امیران چهار قسماند: یکی آن که قوی باشد و نفس خود را و عاملان خود را از بدی باز دارد. او چون مجاهدی باشد در راه خدای- عز و جل- عنایت الهی رحمت بر وی مبسوط گرداند. دوم آن که عاملان را از بدی باز دارد، و به نفس خود باز نباشد. و او از حطمهای است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در حق وی فرموده است: شَرَّ الرَّعَاةِ الحَطْمَةُ، ای، بترین راعیان ظالم عنیف بسیار خوار است. پس او تنها هلاک شود. سوم آن که نفس خود را باز دارد، و عاملان را از ضعف خود باز ندارد. او بر شرف هلاک است، مگر که خدای رحم کند. چهارم آن که نه خود

باز باشد، و نه عاملان را بازدارد، و همگنان هلاک شوند.

و ای امیر المؤمنین، به ما چنان رسید که جبرئیل- علیه السلام- بر پیغامبر آمد- علیه السلام- و گفت: بر تو آن گاه آمد که حق تعالی بفرمود تا دمه‌های آهنگران بر آتش نهادند تا برای روز قیامت افروخته شود. پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: صفت آتش پیش من بگوی.

گفت: حق بفرمود که هزار سال افروخته شد تا سرخ گشت، پس هزار سال دیگر افروخته شد تا زرد گشت، پس هزار سال دیگر بفرمود تا بیفروختند تا سیاه گشت، پس سیاه رنگ است زبانه آن و انگشت آن روشنایی ندهد، بدان خدای که تو را بحق فرمود که اگر جامه‌های از جامه‌های اهل آتش بر اهل زمین ظاهر کرده شود همه بمیرند، و اگر يك دلو از شراب آن در آبهای زمین

752

ریخته شود چشنده آن را بکشد، و اگر يك گز از سلسله‌های که حق تعالی فرموده است بر کوه‌های دنیا نهاده شود همه بگدازد و طاقت آن ندارد، و اگر مردی را در آتش برند، پس بیرون آرند، همه اهل زمین از نتن و زشتی و بزرگی او بمیرند. پس پیغامبر صلی الله علیه و سلم- بگریست، و جبرئیل- علیه السلام- هم بگریست، پس گفت: ای محمد، آیا مبالغه‌گری در حالی که حق تعالی گناه پیشین و پسین تو بیمارزیده است؟ گفت: الا اکنون عبدا شکورا، ای، آیا بنده‌های سپاسدار نباشم؟ ای جبرئیل، تو چرا گریستی و تو روح امینی و امین خدایی بر وحی او؟

گفت: مترسم از آن که مبتلا شوم بدانچه هاروت و ماروت مبتلا شدند، آن بیم است که مرا نمگذارد که اعتماد کنم بر منزلتی که در حضرت پروردگار دارم، چه آن گاه از مکر خدای ایمن شده باشم. پس هر دو همواره مگریستند تا ایشان را از آسمان ندا آمد که ای جبرئیل و ای محمد، خدای تعالی شما را ایمن گردانید از آن چه معصیت کنید، و او شما را عذاب نفرماید. و فضل محمد رسول الله بر سایر پیغامبران- علیهم السلام- همچنان است که فضل جبرئیل بر فریشتگان آسمان.

و ای امیر المؤمنین. به ما چنان [354] رسیده از عمر خطاب- رضی الله عنه- که گفت:

ای بار خدای، اگر مدانی که چون دو خصم پیش من نشینند من بآک دارم که بازگشت حق به یکی باشد، از خویشاوند یا بیگانه، طرفه العینی مرا مهلت مده.

ای امیر المؤمنین، سختترین سختی آن است که به حق خدای- عز و جل- قیام نموده شود. و بهترین کرامتی نزد خدای تعالی تقوی است. و هر که عزت طلبد به طاعت خدای تعالی، خدای وی را رفعت بخشد، و هر که آن را به معصیت خدای- عز و جل- جوید، خدای تعالی وی را خوار گرداند و به پستی رساند. پس این نصیحت من است. و السلام عليك.

پس برخاستم. گفت: کجا مروی؟ گفتم: سوی فرزندان و وطن خود مروم، به دستوری امیر المؤمنین، ان شاء الله تعالی. گفت: دستوری دادم و نصیحت تو را قبول کردم و پند تو به شکر تلقی نمودم، و خدای یاری دهنده خیر است و یاری کننده بر آن، و از او یاری نخواهم و بر او توکل میکنم، و هو حسبی و نعم الوکیل. پس گفت: نبشته‌های خود از من منقطع مدار و از مثل این نصیحتها خالی مگذار. گفتم: چنین کنم، ان شاء الله تعالی.

محمد مصعب گفت که او را مالی فرمود که بدان اسباب سفر ساخته کند، و او قبول نکرد و گفت: من بدان حاجت

بود، و بدان غلو «202» نفرمود.

و ابن المهاجر گفت که امیر المؤمنین منصور به حج آمد، و از دار الندوة «203» هر شب بیرون آمدی و طواف کردی و نماز گزاردی و کسی ندانستی و چون صبح بدمیدی به دار الندوة بازگشتی و مؤذنان پیامدندی و بر وی سلام گفتندی و اقامت نماز درخواست کردند، او بیرون آمدی و مردمان را امامت کردی. پس شبی نزدیک صبح بیرون آمده بود، در انشای آن چه طواف میکرد، نزدیک ملتزم «204» از مردی شنید که میگفت: اللهم انی اشکوا إلیک ظهور البغي و الفساد فی الارض و ما یحول بین الحق و اهله من الظلم و الطمع. پس منصور بشتافت تا این سخن نیکوتر استماع کرد، پس از حلقه طواف بیرون رفت و در گوشه‌های از مسجد نشست و کسی را در دنبال وی فرستاد. چون کس منصور به وی رسید و او را بخواند، او دو رکعت نماز بگزارد و استلام رکن به جای آورد و با کس منصور نزدیک او آمد. منصور وی را گفت که این چه سخن است که شنیدم که گفتی: ای بار خدای، شکایت میکنم در حضرت تو از ظاهر شدن ظلم و فساد در زمین و از آن چه میان حق و اهل آن حایل میشود از ظلم و طمع. پس به خدای که گوشه‌های مرا پر کردی از سخنی که مرا رنجور کرد و قلق گردانید. گفت: ای امیر المؤمنین، اگر مرا بر نفس خود ایمن گردانی تو را از اصل کارها بیآگاهانم، و الا بر نفس خود اقتصار «205» نمایم، که مرا در آن مشغولی است. گفت: تو ایمنی بر نفس خود. گفت: آن کسی که طمع در او درآمده است تا «206» حایل شده است میان او و میان حق و اصلاح آن چه ظاهر شده است از ظلم و فساد تویی. گفت: طمع در من چگونه درآید که زر و سیم در دست من است، و شیرین و ترش در قبض من؟ گفت: هیچ کس را آن طمع نیست که تو را ای امیر المؤمنین، چه حق تعالی رعایت کارها و مالهای مسلمانان تو را فرموده است، و تو کارهای ایشان فرو گذاشته‌ای، و همت در جمع مالهای ایشان بسته‌ای، و میان خود و ایشان حجاب ساخته‌ای از گنج و خشت و درهای آهنین و حاجبان با سلاح، پس نفس خود را بازداشتی «207»، و غلامان را برای جمع مالها و گرد آوردن آن بفرستادی، و وزیران و اعوان ظالم

گرفتی، اگر فراموش کنی تو را یاد ندهند، و اگر نیکویی کنی یاری نکنند، و ایشان را بر ظلم بر مردمان قوی گردانیدی به مال و اسباب و سلاح، و فرمودی که مردمان بر تو درنیایند مگر فلان و فلان- جماعتی را مسمی کردی- و نفرمودی که مظلوم و اندوهگین و گرسنه و برهنه را به تو رسانند، و هیچ کس نیست که نه او را در این مال حقی است.

و این جماعت که تو ایشان را خاصه خود گردانیده‌ای و بر رعیت ایشان را برگزیده‌ای- و میان تو و ایشان حجابی نیست- چون دیدند که مال جمع مگردانی و میان مسلمانان قسمت نمکنی، گفتند: او خدای را خیانت کرد، پس چرا ما او را خیانت نکنیم، و او ما را مسخر است؟ «208» و با یک دیگر اتفاق کردند که این اخبار از مردمان به تو نرسد، مگر آن چه ایشان خواهند، و تو را هیچ عاملی بیرون نرود که چون مخالفت فرمان ایشان کند وی را دور اندازند، تا منزلت او ساقط و قدر او حقیر گردد. پس اول کسی که با ایشان مدارا کرد و بر سبیل رشوت برای ایشان هدیه‌ها و

مالها فرستاد، عاملان تو بودند، تا بدان بر رعیت ظلم توانند کرد. پس اهل مکت و توانگری از رعیت، تا بر آن کس که کم از ایشان است از رعیت، ظلم [355] کنند، پس شهرهای خدای به سبب طمع بر ظلم و فساد گشت، و این قوم شریکان تو شدند و بر تو مسلط گشتند و تو از ایشان غافل.

پس اگر متظلمی بیاید، میان او و میان در آمدن بر تو حایل شوند. و اگر خواهد که تو را قصه دهد «209» در آن حال که برنشینی، از آن منع فرمایی. و مردی را معین کردی که در مظالم ایشان بنگرد. و اگر آن مرد صاحب مظالم بیاید، خواص تو از وی در خواهند که مظلمت فلان و فلان را عرضه مدار، اگر چه متظلم به را با وی حقی باشد، از بیم ایشان نتواند که عرضه دارد. پس مظلوم پیوسته مآید و مرود و بدو میپناهد و شکایت میکند و داد میخواهد، و او وی را دفع میکند و عذر و علت مگوید. و چون مظلوم عاجز شود و تنگ آید، اگر در آن حال که برنشینی پیش تو فریاد کند، او را زدنی بلیغ کنند تا دیگران از آن بازمانده باشند. و تو این مسببی و در آن انکار نکنی و باز نداری، پس اسلام و اهل آن را بر چنین حال چه بقا باشد؟ و بنو امیه و عرب، مظلومی «210» حال خود بدیشان نرسانیدی که نه مظلمت او دفع کردند و انصاف او بدادندی. و

755

مردی از دورترین شهری بیامدی و چون به در سرای ایشان رسیدی فریاد کردی که یا اهل اسلام! همه سوی وی شتافتندی و گفتندی: چه شده است؟ پس مظلمت او به سلطان رسانیدندی، و سلطان انصاف او بستندی.

و ای امیر المؤمنین، من به سوی چین به سفر رفتی، و آن جا ملکی بود. پس يك بار آن جا رسیدم و در آن حال آن ملك كر شده بود و مگریست و وزیرانش تسلی میدادند، گفت: برای آن نمگیریم که مرا علتی زاده است، برای آن مگیریم که مظلوم بر در من فریاد کند و من آواز نشنوم. پس گفت: اگر گوش من بشده است چشمم نشده است. و ندا فرمود که جامه سرخ بجز مظلوم نپوشد. پس اول روز و آخر روز بر پیل نشست و در شهر بگشتی تا اگر مظلومی باشد در نظر او درآید و انصاف او بدهد.

ای امیر المؤمنین، این ملك مشرکی بود که رحمت او بر مشرکان بر بخیلی او غالب شده بود، و تو مؤمنی بر خدای- عز و جل- و پسر عم پیغامبری، نباید رحمت تو در حق مسلمانان بر بخیلی نفس تو غالب شود؟ چه تو مالها جمع نمکنی مگر برای یکی از سه کار:

اگر گویی که برای فرزند جمع میکنم، خدای- عز و جل- تو را عبرتها نموده است در كودك خرد. چه بچه در آن حال که از مادر بزاید، او را بر زمین مالی نباشد، و هیچ مالی نبود که نه دستی نگاه دارنده هست که آن را نگاه مدارد، پس الطاف خدای در حق این طفل متواتر شود تا مردمان را در او رغبتی عظیم پیدا آید، پس دهنده مال تو نه ای، بل خدای- عز و جل- آن کس را که خواهد، آن چه بخواهد دهد.

و اگر گویی که برای تأکید قواعد سلطنت و تشیید «211» مبانی مملکت جمع میکنم، حق تعالی عبرتها پیش چشم تو داشته است در آن کسانی که پیش از تو بودند، چه آن چه از زر و سیم جمع کردند و آن چه از مرد و سلاح و اسب فراهم آوردند ایشان را سود نداشت، و تو را و فرزندان پدر تو را آن چه در آن بودند بدان درویشی و ضعف زیانی نکرد، چون خدای- عز و جل- در حق شما آن خواست.

و اگر گویی که مال برای کاری و طلب آن چه بزرگتر از این است که تو در آنی جمع میکنم، به خدای که فوق آن چه

یافت.

ای امیر المؤمنین، هیچ عقوبت فرمایی کسی را از رعیت تو که در تو عاصی شود، به چیزی سختتر از کشتن؟ گفت: نه. گفت: پس چگونه کنی با ملکی که ملك دنیا و آن چه در آن است تو را داده است؟ و او عاصی را به کشتن عقوبت نکند، بل به جاوید در عذاب الیم عقوبت فرماید، و او از تو بپند اعتقادی را که در دل تو است و آن چه در سینه تو نهان است، پس چه گویی چون پادشاه حقّ مبین ملك دنیا از دست تو بیرون آرد و با تو حساب فرماید؟ آیا آن چه در آنی، از آن جمله که بدان بخیلی مکنی از ملك دنیا، چیزی تو را سود دارد؟ پس منصور در گریستن آمد، و مبالغت کرد در آن، چنانکه آواز او بلند شد، و گفت: کاشکی آفریده نشدمی، و مرد نگشتمی.

پس گفت: حیلّت در این ملك چه باشد؟ و من از مردمان جز خائن نمبینم. گفت: ای امیر المؤمنین، ائمه نامدار و راهنمای را لازم گیر. گفت: ایشان کیاناند؟ گفت: علما. گفت: از من گریختهاند. گفت: از ترس آن بگریختهاند که تو ایشان را بر آن مداری که از طریقت تو، به سبب کارداران تو، ظاهر شده است، و لیکن اگر درها [356] بگشایی و حجابها براندازی، و داد مظلوم از ظالم [بستانی و از مظالم «212»] ایشان بازداری، و چیزی که گیری از حق گیری، و آن را به حق و عدل قسمت کنی، من ضامنم که آن که از تو گریخته است بر تو بازآید، و بر صلاح کار تو و رعیت تو تو را یاری دهد.

پس منصور گفت: ای بار خدای مرا توفیق ده تا بر آن چه این مرد گفت کار کنم. پس در این گیر و دار مردمان بیامدند و بر وی سلام کردند و اقامت نماز گفتند. پس منصور بیرون آمد و نماز گزارد. آن گاه امیر حرس «213» را فرمود که آن مرد را بیار، و اگر نیاری گردنت بزنم. و بر وی نیک خشم گرفت. پس امیر حرس به طلب آن مرد رفت، و در اثنای آن که مگشت آن مرد را دید که در راهی نماز مگزارد. بنشست تا از نماز فارغ شد. [پس] گفت: ای مرد از خدای نترسی؟

گفت: بلی ترسم. گفت: خدای را شناسی؟ گفت: بلی شناسم. گفت: پس با من پیش امیر بیای، زیرا که سوگند یاد کرده است که اگر تو را بر او نبرم مرا بکشد. گفت: رفتن من مطلب که آن میسر نشود. گفت: اگر نیروی مرا بکشد. گفت: نکشد. گفت: چگونه؟ گفت: خواندن دانی؟ گفت:

نه. پس توشهای که داشت از آن کاغذی بیرون آورد که بر آن چیزی نوشته بود، و گفت: این را

بگیر و در جیب نه که در آن دعای فرج است. گفت: دعای فرج چه باشد؟ گفت: جز شهیدان آن را نیابند. گفت: رحمك الله، به جای من «214» احسان فرمودی، و اگر مصلحت بینی مرا اخبار کن که این چه دعاست و فضیلت آن چیست؟ گفت: هر که بامداد و شبانگاه این دعا را بخواند گناهش نماند، و شادیش دایم باشد، و خطاهایش محو گردد، و دعایش مستجاب شود، و در روزی وی بسطی پیدا آید، و امید خود بیابد، و بر دشمنان او را اعانت بود، و نامش نزدیک خدای تعالی «صدیق» ثبت افتد، و جز شهید نمیرد.

و آن دعا این است: اللهم كما لطفت في عظمتك دون اللطفاء و علوت بعظمتك على العظماء و علمت ما تحت أرضك كعلمك بما فوق عرشك، و كانت و وساوس الصدور كالعلانية عندك، و علانية القول كالسر في علمك، و انقاد كل شيء لعظمتك، و خضع كل ذي سلطان لسلطانك، و صار امر الدنيا و الآخرة كله بيدك، اجعل لي من كل هم أمسيت فيه فرجا و مخرجا. اللهم ان عفوك عن ذنوبي و تجاوزك عن خطيئتي و سترك على قبيح عملي، أطعمني ان أسألك ما لا استوجبه مما قصرت فيه، أذكوك آمنا و أسألك مستأنسا، و أنك المحسن إلي و أني المسيء إلى نفسي فيما بيني و بينك، تتودد إلي بنعمك و أتبعض إليك بالمعاصي و لكن الثقة بك حملتني على الجراءة عليك، فعد بفضلك و إحسانك علي، أنك أنت النّواب الرحيم.

[گفت] پس آن را بستدم و در جیب خود نهادم. پس مرا همی نبود جز امیر المؤمنین. گفت:

بر وی در رفتم و سلام گفتم. امیر سر برآورد و در من نگریست و تبسم کرد و گفت: ای بدبخت جادویی دانی؟ گفتم: به خدای که ندانم ای امیر المؤمنین. پس قصه خود با آن شیخ باز گفتم.

گفت: کاغذی که تو را داده است بیار. پس بخواند و گریستن گرفت و گفت: نجات یافتی. و بفرمود تا از آن نسخهها گرفتند. و مرا ده هزار درم بداد و گفت: مددانی که او کیست؟ گفتم: نی. گفت: او خضر است- صلوات الله و سلامه علیه.

و بو عمران جونی گفت که هارون الرشید چون خلافت را تقلد نمود، علما به زیارت وی رفتند و تهنیت آن چه خلافت یافته بود بگفتند، و او در بیت المال بگشاد و ایشان را صلتهای فاخر داد. و پیش از آن با علما و زهاد مجالست داشت، و اظهار تعبد و تقشّف «215» کردی، و با سفیان بن سعید ثوری نیز از قدیم باز برادر بودند. پس سفیان از وی ببرید و به زیارت او نرفت. پس هارون مشتاق زیارت او شد تا با او خلوتی باشد و حدیثی روایت کند. و سفیان بر او نرفت، و به محل او

758

و بدانچه او را حاصل شده بود التفاتی ننمود، و آن بر هارون گران آمد و نامه‌ای چنین بدو نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. از عبد الله هارون الرشید، سوی برادر دینی او سفیان سعید منذر.

پس از حمد خدای- تبارک و تعالی- ای برادر، دانسته‌ای که باری- تبارک و تعالی- میان مؤمنان برادری افکنده است، و آن برای خود و طلب رضای خود کرده، و بدان که من با تو عقد مؤاخاتی بستم که پیوند آن از تو منقطع نکرده‌ام و از دوستی تو نبریده‌ام، و ضمیر من در حق تو بر فاضلترین دوستی و ارادتی منطوی است [357] و اگر این قلاده نیستی «216» که حق- سبحانه و تعالی- مرا مقلد گردانیده است، هر آینه بر تو بیامدمی، اگر چه به خزیدن بایستی آمدن، به سبب دوستی از تو که در دل خود متمکن میابم. و بدان ای ابو عبد الله که هیچ کس از برادران من و برادران تو نماند که نه مرا زیارت کرد، و بدانچه رسیدهام مرا تهنیت گفت، و من در خزانهها بگشادم و ایشان را عطاهای وافر و صلتهای فاخر دادم که نفس من بدان شاد و چشم من بدان روشن گشت. و رسیدن تو را مدتی مدید انتظار نمودم و مترصد بودم، و تو بر من نیامدی و مرا نپرسیدی، و از غلبه اشتیاق خود به تو مکتوبی إصدار کردم. و دانسته‌ای، ای ابو عبد الله، آن چه در فضیلت مؤمن و زیارت و مواصلت او وارد شده است. و چون نامه من به تو رسد متوقع است که مبادرت نمایی و مسارعت فرمایی.

و چون هارون آن نامه بنوشت به حاضران نگریست، و همه حال سفیان و خشونت او مدانستند، پس گفت: مردی را از در سرای بیاورید. عباد طالقانی را بیاوردند، پس گفت: ای عباد، این نبشته را برگیر و به کوفه رو، و چون به کوفه رسیدی از قبیله بنی ثور بپرس، پس سفیان را بطلب، و چون او را یافتی نامه بدو ده، و به گوش و هوش آن چه گوید و باشد یاد گیر، و دقیق و جلیل کار او ضبط کن تا مرا خبر کنی. پس عباد نامه بستد و برفت تا به کوفه رسید، و از قبیله بنی ثور بپرسید و او را هدایت کردند، و از حال سفیان تفحص نمود، گفتند: در مسجد است. عباد به مسجد رفت، و سفیان چون او را دید بایستاد و گفت: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، أَعُوذُ بِكَ اللَّهُمَّ مِنْ طَارِقٍ يَطْرُقُنَا إِلَّا بِخَيْرٍ. عباد گفت: این سخن در دل من افتاد و از مسجد بیرون آمدم، و او چون مرا دید که به در مسجد نزول کردم به نماز ایستاد، و «217» وقت نماز نبود، من اسب به در مسجد

759

بستم، و در رفتم «218»، همنشینان او را دیدم نشسته، سر فرود انداخته، چنانستی که دزداناند که سلطانی بر سر ایشان رسیده است و ایشان از عقوبت او مترسند، پس سلام گفتم، و هیچ کس سر سوی من بر نیاورد، و به سر انگشتان مرا جواب گفتند، و من ایستاده بماتدم، هیچ کس از ایشان نشستن بر من عرض نداشت، و از هیبت ایشان لرزه بر من افتاد، و چشم سوی ایشان باز کردم و گفتم: نماز گزارنده سفیان است؟ پس نامه را نزد او بینداختم. و چون نامه را بدید بلرزید و از آن دور شد، چنانستی که ماری در محراب پیش او آمد، پس رکوع و سجود به جای آورد و سلام گفت، و دست در آستین برد و آن را به گلیمی پیچید، پس آن نامه را بگردانید و سوی این جماعت انداخت که پس او بودند و گفت: یکی از شما این را بگیرید و بخوانید، چه من استغفار کنم از خدای که چیزی بستانم که دست ظالمی او را بسوده باشد. عباد گفت: پس یکی از ایشان دست سوی نامه برد، و آن را باز کرد، چنانستی که از زهر ماری مترسد که وی را بگزد، پس بخواند، و سفیان روی بدو آورد و تبسم مکرد، چنانکه متعجبی تبسم کند. و چون خواننده از خواندن نامه فارغ شد، گفت: بگردانید آن را و بر پشت آن سوی ظالم بنویسید. گفتند: ای ابو عبد الله، او خلیفه است، اگر در کاغذی سفید نویسند بهتر باشد. گفت: سوی ظالم باید بر ظهر نامه او بنویسند، اگر از حلال آن را کسب کرده است جزای آن بیابد، و اگر از حرام الفخته است بزودی در آتش رود. و چیزی که ظالمی بسوده است باید نزدیک ما نماند، چه دین ما را تباه کند.

پس گفتند: چه نویسیم؟ گفت: بنویسید:

بسم الله الرحمن الرحيم. از بنده مردنی سفیان سعید منذر ثوری سوی بنده فریفته به امیدها، هارون، که حلاوت ایمان از او مسلوب است. پس از حمد خدای تعالی، من این نامه سوی تو نبشتم و تو را اعلام میکنم که پیوند دوستی تو منقطع کردم و از دوستی تو ببریدم و محل تو را دشمن گرفتم، و تو مرا گواه کردی بدانچه در نامها بر نفس خود اقرار نمودی که «بر بیت المال مسلمانان اقدام جایز شمردی و در غیر حق آن را صرف کردی و بی حکم آن را به انفاذ رسانیدی، پس بدین چه کردی راضی نبودی، و تو از ما دور بودی تا آن که سوی من بنوشتی و مرا بر نفس خود گواه گرفتی»، بدان که من و برادران [358] من که در خواندن نامه تو حاضر بودند گواه شدیم، و فردا در حضرت خدای- عز و جل- گواهی دهیم بر تو که هارون بر بیت المال

مسلمانان بی رضای ایشان اقدام نمودی. آیا مؤلفه قلوب و عاملان مالها که در زمین خدای تعالاند، و غازیان راه خدای، هیچ بدان راضی بودند؟ یا حاملان قرآن و عالمان و یتیمان و بیوگان بدان راضی شدند؟ یا هیچ خلقی از رعیت تو بدان رضا داد؟

ای هارون، تشمر نمای و خود را برای پرسیدن جوابی معد «219» کن، و برای بلا بر- گستوانی «220» ساختهدار، و بدان که بزودی در حضرت حاکم عدل خواهی ایستاد. پس چه حسرتی بر نفس تو خواهد بود، چون از حلاوت علم و زهد و لذت قرآن و مجالست بهینگان محروم گشتی، و راضی شدی بدانچه ظالم باشی و مقتدای ظالمان شوی! ای هارون، بر تخت نشستی و جامه نرم پوشیدی و بر درهای خود پردهها فرو هشتی و در حجاب ساختن به رب العالمین تشبه نمودی، پس لشکر خود را پیش در و پرده خود بنشاندی تا بر مردمان ظلم کنند و انصاف ندهند، خود خمر خورند و خمر خواران را بزنند، و زنا کنند و بر زانیان حد اقامت نمایند، و دزدی کنند و دزدان را بکشند. چرا این حکمها «221» بر تو و بر ایشان اقامه نشود پیش از آن که بر مردمان حکم مکنی؟

ای هارون، فردا تو را چگونه باشد چون منادی به فرمان خدای- عز و جل- فریاد برآرد که احشروا الذین ظلموا و ازواجهم، ای، برانگیزید ظالمان را و قرنای «222» ایشان را از دیوان، کجاند ظالمان و یاران ظالمان، پس تو را به حضرت خدای- عز و جل- برند و «223» هر دو دست تو با گردن در غل باشد، و جز عدل و انصاف آن را گشاده نگرداند، و ظالمان گرد تو در آمده باشند و تو امام و برنده ایشان باشی سوی آتش.

ای هارون، چنانستی که تو را مبینم در تنگی خفه درماندهای و نهایت کار رسیده «224»، و تو نیکیهای خود در ترازوی دیگری مبینی، و بدیهای دیگری در ترازو با بدیهای تو ضم گشته، بلا بر بلا و تاریکی در تاریکی، پس وصیت مرا یاد گیر و پندی که تو را دادم بپذیر، و بدان که تو را نصیحت کردم و از نصیحت هیچ باقی نگذاشتم. پس ای هارون، از خدای بترس در روز رستخیز، و حق پیغامبر را رعایت کن در باب

امت او، و بر ایشان خلافت نیکو کن. و بدان که اگر این کار بر غیر تو باقی ماندی به تو نرسیدی، و از تو نیز به دیگری خواهد رسید. و همچنین دنیا از اهل آن نقل شود و از یکی به دیگری رسد، پس کسی باشد از ایشان که توشهای بردارد که وی را شاید سودمند بود، و کسی باشد که در زیانکاری ماند، و من ای هارون، تو را از جماعتی مپندارم که دنیا و آخرت ایشان را زیانمند شود. پس پرهیز که بعد از این سوی من نامه نویسی، چه من تو را جواب ننویسم. و السلام.

عباد گفت: پس نامه را سوی من انداختند، ناپیچیده و [نا] مهر کرده، پس آن را بگرفتم و سوی بازار کوفه رفتم، و «223» پند او در دل من اثر کرده بود. و اهل کوفه را ندا کردم که هیچ کس هست که مردی را که از خدای به خدای گریخته است بخرد؟ جماعتی روی به من آوردند و درم و دینار آوردند. گفتم: مرا بدان حاجتی نیست، جبهای پشمن خشن و گلیمی قطوان «224» میباشد. در حال بیاوردند. و من جامهای که با امیر المؤمنین پوشیده بودمی از خود بیرون کردم، و سلاح بر اسب نهادم و آن را مکشیدم تا پیاده و پای برهنه بر در خلیفه رسیدم، طایفهای که بر در خلیفه بودند مرا تهنیت کردند، پس مرا دستوری «225» بود و در مجلس خلیفه در رفتم. چون هارون مرا بدان حال

بدید بایستاد و بنشست، پس باز بایستاد و بر سر و روی زدن گرفت و دریغ و حسرت ظاهر کرد و میگفت که رونده منفعت گرفت، و فرستنده نومید شد، چون افتادم به ملکی که بزودی از من زایل شود. پس نامه گشاده، چنانکه مرا داده بودند، بدو دادم و او خواندن گرفت، و آب از چشمهایش مرفت و میخواند و نعره میزد.

یکی از همنشینان گفت: ای امیر المؤمنین سفیان بر تو جرئتی عظیم کرد، ببیاید فرستاد تا او را بند کرده به زندان برند تا دیگران را عبرت باشد. هارون گفت: ای بندگان دنیا، مرا بگذارید، مغرور آن کس است که شما او را بفریبید، و بدبخت آن کس است که شما او را هلاک کنید، سفیان تنها امتی است، سفیان را به کار خود بگذارید. پس همواره کتاب «226» سفیان پیش هارون میبود، و در وقت هر نمازی آن را [359] میخواندی تا به آخرت انتقال کردی. پس رحمت خدای تعالی بر بندهای باد که برای نفس خود نظر کند و از خدای- عز و جل- بترسد از آن چه فردا بدان بخواهد رسید از عمل خود که حساب وی بر آن خواهد بود و بر آن پاداش خواهد یافت. و الله ولی التوفیق.

762

و عبد الله مهران گفت که رشید عزم حج کرد، چون به کوفه رسید روزها آن جا مقام کرد، پس از آن جا رحلت کرد. مردم به مشایعت او بیرون رفتند، و بهلول دیوانه در میان ایشان بود، بر در کناسه بنشست و کودکان وی را مرنجاندند و در آن کار حرص منمودند تا هودجهای هارون پیدا آمد، کودکان دست از وی برداشتند. و چون هارون بیامد بهلول به بلندترین آواز گفت: یا امیر المؤمنین. هارون به دست خود پرده برداشت و گفت: لبیک یا بهلول، لبیک یا بهلول. گفت:

ای امیر المؤمنین، ایمن بن نایل از قدامه عبد الله عامری روایت کرد که پیغامبر (ص) را دیدم که از عرفه بازگشت بر ناقه صهبا که نه زدنی بود و نه راندنی و نه دور کردنی، و تواضع تو در این سفر ای امیر المؤمنین برای تو بهتر از تکبر و تجبر باشد.

گفت: «226» پس هارون بگریست تا اشکهایش بر زمین چکید. پس گفت: «227» ای بهلول، پند خود زیادت کن. گفت: آری ای امیر المؤمنین، مردی که خدای او را مال و جمال داده باشد، پس از مال خود نفقه کند و از جمال خود عفت ورزد، در خالص دیوان خدای از ابرار «228» نوشته شود.

گفت: احسنت ای بهلول. پس او را جایزهای فرستاد و گفت: این صلت بگیر. بهلول گفت: صلت بدان کس ده که از وی بستدهای، چه مرا بدان حاجت نیست. گفت: ای بهلول، اگر بر تو دینی باشد ما آن را بتوزیم «229». گفت: رأی همه علمای کوفه بر این متفق است که گزاردن وام به وام روا نباشد. گفت: ای بهلول، برای تو اداری اثبات مفرمایم که تو را بسنده باشد. بهلول سر سوی آسمان کرد و گفت: ای امیر المؤمنین، من و تو هر دو از عیال خداییم، پس محال باشد که تو را یاد کند و مرا فراموش گرداند. پس هارون پرده فرو هشت و بگذشت.

و أبو العباس هاشمی از فرزندان صالح میمون گفت که بر حارث محاسبی- رحمه الله- در رفتم و گفتم: ای أبو عبد الله، آیا با نفس خود حساب کردهای؟ گفت: حساب يك بار بوده است. گفتم: امروز چگونهای؟ گفت: امروز حال خود پوشیده دارم، آیتی از کتاب خدای- عز و جل- بخوانم و ضنت نمایم که نفس من آن را بشنود، و اگر نه آنستی که در آن شادی غلبه کند آن را آشکار نکنم. و شبی در محراب خود نشسته بودم، در اثنای آن جوانی نیکو روی خوشبوی بیامد و بر من سلام کرد و پیش من بنشست، من پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: من یکی از

سیاحانم، بر متعبدان روم، در محرابهای ایشان، و تو را اجتهادی نمیبینم، پس عمل تو چه چیز است؟ گفتم: پوشیده داشتن مصیبتها و حاصل کردن فایدهها. پس او نعرهای بزد و گفت: میان مشرق و مغرب کسی نمودنم که این صفت اوست.

حارث گفت: خواستم که بر این زیادت کنم، پس او را گفتم: نمودانی که اهل دلها حالهای خویش حامل گردانند، و اسرار خویش بپوشانند، و از خدای- عز و جل- خواهند که آن را بر ایشان پوشیده دارد؟ پس تو از کجا شناسی ایشان را؟ او نعرهای بزد و بیهوش شد، و دو روز بی عقل نزدیک من بماند، پس به هوش آمد و در جامه خود حدث کرده بود. پس زایل شدن عقل او بدان بدانستم و جامهای نو برای وی بیرون آوردم و گفتم: این کفن من است، بر تو آن را ایثار کردم، پس غسل آر و نماز قضا کن. گفت: آب بیار. آب آوردم، پس غسل کرد و نماز گزارد، پس آن جامه بر خود راست کرد و بیرون رفت. گفتم: کجا خواهی رفت؟ گفت: خیز و با من بیا.

پس همواره مشتافت تا بر امیر المؤمنین مأمون در رفت و سلام گفت، پس وی را گفت: ای ظالم- و من ظالم باشم اگر تو را ظالم نگویم- از خدای تعالی آمرزش میخواهم به سبب تقصیری که در حق تو کردهام، از خدای- عز و جل- بترس، در آن چه ملک تو گردانیده است. و سخن بسیار بگفت. پس خواست که بیرون آید و من بر در نشسته بودم، پس مأمون روی به وی آورد و گفت: تو کیستی؟ گفت: من مردی از سیاحانم، اندیشه کردم در آن چه صدیقان پیش از من کرده بودند، و خود را در آن حظی نیافتم، پس به پند دادن تو تعلق نمودم تا شاید که بدیشان رسم.

پس مأمون فرمود که گردن وی بزنند. و من بر در بودم که وی را در آن جامه پیچیده بیرون آوردند، و ندا کردند که هر که به کار او مشغول شود وی را بیاورد گرفت.

حارث گفت: من از او دور شدم، و طایفهای غریبان وی را بگرفتند و دفن کردند، و من با ایشان بودم و از حال او ایشان را علم نمودم. پس در مسجدی که در او مقبرهها بود اقامت نمودم، و غم او بر دل من مستولی بود، و در انشای آن در خواب شدم. او را در میان وصیفتان «230» دیدم که از ایشان خوبتر ندیده بودم، و او میگفت: ای حارث، به خدای که به کسانی رسیدم که احوال خود پوشیده دارند و پروردگار خود را مطیع باشند. وی را گفتم: ایشان کجاند؟ گفت: این ساعت [360] تو را ببینند. پس جماعتی سوار پس از آن دیدم و گفتم: شما کیانید؟ گفتند: سخن

تو این جوان را بجنبانید، و در دل او از آن چه صفت کردی چیزی نبود. و او برای امر و نهی بیرون آمد، و خدای- عز و جل- او را بر ما فرستاد، و برای بنده خود در خشم شد «231».

و احمد ابراهیم مقری گفت که أبو الحسین نوری مردی اندك فضول بود، و از ما لا یعنی نپرسیدی، و تفتیش نکردی از چیزی که بدان محتاج نشدی، و چون منکری دیدی آن را تغییر کردی، اگر چه هلاک او در آن خواستی بود. پس روزی به مشرعههای «232» فرود آمد که آن را مشرعه گندم فروشان گویند، برای آبدست کردن. زورقی دید که در آن سی خم بود که بر آن به قار «233» نوشته بودند «لطف» و آن را بخواند. پس منکر داشت «234»، که در تجارتها و بیعهها چیزی شناخت که آن را «لطف» گفتندی. کشتیبان را پرسید که در این خمها چه چیزی است؟ گفت: تو را با آن

چه کار، به کار خود برو. چون نوری از کشتیان این سخن شنید تعطش او به دانستن آن زیادت شد، گفت: دوست دارم که مرا خبر کنی که در این خمها چه چیز است. کشتیان گفت: به خدای که صوفی فضولی، این خمر معتضد است، مخواهد که مجلس خود را بدان تمام کند، تو را با این چه کار. گفت: خواهم که آن بیل مرا دهی. کشتیان در خشم شد و غلام خود را گفت که بیل به وی ده تا بنگرم که چه میکند. چون بیل به دست او آمد در زورق رفت و یگان یگان خمها را مشکست تا آن که يك خم باقی ماند، و ملاح استغاثت مکرد تا صاحب جیش سوار شد. و آن روز مونس افلح بود- «235» پس نوری را بگرفت و به حضرت معتضد برد. و شمشیر معتضد پیش از سخن او بود، و مردمان بی شک بودند که او را خواهد کشت.

ابو الحسین گفت: مرا بر وی بردند، و او بر کرسی آهنین نشسته بود، و عمودی به دست داشت که مگردانید، چون مرا دید گفت: تو کیستی؟ گفتم: محتسب. گفت: تو را که حسبت فرموده است؟ گفتم: ای امیر المؤمنین، آن که تو را امامت فرموده است مرا حسبت فرموده است. ساعتی سر فرود انداخت. پس سر سوی من برآورد و گفت: تو را چه بر این داشت؟ گفتم:

765

شفقت من بر تو و مبالغت من در نصیحت تو، چه دست خود را گشاده کردم تا مکروهی از تو صرف کنم «236» که تو از آن قاصر بودی. پس او باز سر فرود انداخت و در سخن من ماندیشید. آن گاه سر برآورد و گفت: این یکی خم از میان خمها چگونه برست؟ گفتم: رستن این را علتی است، اگر امیر المؤمنین دستوری دهد بگویم. گفت: بگوی. گفتم: ای امیر المؤمنین، بر شکستن خمها به مطالبیت حق- سبحانه و تعالی- اقدام نمودم، و شاهد اجلال حق و خوف مطالبیت بر دل من غالب گشت، پس هیبت خلق از من غایب شد، و بدین حال من بر آن اقدام نمودم تا بدین خم رسیدم، پس در نفس من کبری پدید آمد که بر چون تو کسی اقدام نمودم، به سبب آن از شکستن این خم ممنوع گشتم، و اگر به حال اول بودمی و دنیا پر از خمها بودی، همه را بشکستی و باک نداشتی. پس معتضد گفت: برو، دست تو را مطلق «237» گردانیدم، آن چه خواهی از منکرات تغییر کن. گفتم: تغییر را دوست ندارم، چه من در گذشته از قبل خدای تغییر کردمی، و اکنون باید از قبل شحنة تغییر کنم. پس معتضد گفت: حاجت چیست؟ گفت: ای امیر المؤمنین، آن که بفرمایی تا مرا از اینجا بسلامت بیرون برند. پس همچنان فرمود. و او به بصره رفت، و بیشتر روزها آن جا بود، از بیم آن که مبادا از او حاجتی طلبند که از معتضد در خواهد، تا آن گاه که معتضد وفات یافت.

پس به بغداد باز آمد.

پس این بود سیرت علما و عادت ایشان در امر معروف و نهی منکر و بی باکی ایشان از سطوت پادشاهان. و لیکن همیشه تکیه بر فضل خدای تعالی کردند تا ایشان را نگاه دارد، و به حکم باری تعالی راضی شدند اگر شهادتشان روزی کند. پس چون نیت خالص گردانیدند سخن ایشان در دلهای سخت اثر کرد و آن را نرم گردانید. اما چون اکنون زبانهای علما را طمعها مقید گردانیده است، خاموش گشتهاند. و اگر سخن گویند، اقوال ایشان موافق احوال نباشد، پس حاجتها بر نیاید. و اگر صادق باشند با حق تعالی- و مقصود حق علم بود- هر آینه ظفر یابند، چه فساد رعیت از فساد پادشاهان است، و فساد پادشاهان از فساد علماست، و فساد علما به سبب استیلاي دوستی مال و جاه باشد. و هر که

دوستی دنیا بر او غالب شد، او بر اوباش و اراذل حسبت نتواند کرد، پس بر پادشاهان و اکابر چگونه حسبت تواند کرد؟ و الله المستعان علی کل حال.

[361]

767

کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوت

و این دهمین کتاب است از «ربع عادات» از کتب احیای علوم دین شامل سیزده بیان:

بیان تأدیب حق تعالی دوست و برگزیده خود محمد را به واسطه قرآن بیان جوامعی از محاسن اخلاق پیغامبر (ص) بیان جمله‌ای از آداب و اخلاق او بیان خنده و سخن او بیان اخلاق و آداب او در طعام بیان اخلاق و آداب او در لباس بیان عفو او با قدرت بیان اعضای او از آن چه کراهیت داشتی بیان سخاوت و جود او بیان شجاعت و کارزار او بیان تواضع او بیان صورت و خلقت او بیان جوامع معجزات و آیات او

769

بسم الله الرحمن الرحيم حمدی که مکیال خیال آن را نیپماید و سپاسی که در مقیاس قیاس نیاید آن خدایی را که چیزها بیافرید، و در خلقت و ترتیب آن بدایع احسان و غرایب اتقان نمود، و پیغامبر خود را محمد مصطفی- صلوات الله و سلامه علیه- به ادب بیاراست، و در تأدیب و تهذیب او لطایف انعام و عوارف احسان مبذول فرمود، و اوصاف و اخلاق او را مزکی و مطهر گردانید، پس او را به درجه اصفیا و مرتبه محبت رسانید، و هر که را در ازل تهذیب او خواست، توفیق اقتدا به آثار او داد، و هر که را از تخلق به اخلاق او محروم کرد، داغ رد بر جبین او نهاد. و درود بر محمد، قدوه انبیا و زمره اصفیا.

بدان که آداب ظواهر عنوان آداب بواطن است، و حرکات جوارح ثمرات خواطر. و کارها نتیجه خویهاست، و ادبها فیض معرفتها. و اسرار دلها معادن اعمال است و منابع افعال. و انوار سرهاست که بر ظاهرها بتابد و آن را مزین و محلی «1» گرداند، و مکاره و مساوی آن را به محاسن و معالی بدل کند. و هر که دل او صفت خشوع نگیرد، جوارح او خشوع نپذیرد، و هر که سینه او مشکات انوار الهی نباشد، جمال آداب نبوی بر ظاهر او فایض «2» نشود. و من عزیمت آن داشتم که «ربع عادات» را از این کتاب به کتابی که جامع «آداب معیشت» باشد ختم کنم، تا بر طالبان بیرون آوردن آن از کل این کتابها دشوار نشود. پس دیدم که هر کتابی از «ربع عادات» و «ربع عبادات» مشتمل است بر جمله‌ای از ادبها، و مکرر کردن آن را گران

770

شمردم، که گفته‌اند: سایه أعادت کردن گران است و نفسها بر معادات گران مجبول «3». پس صواب آن دیدم که در این کتاب اقتصار نمایم بر ذکر اخلاق و آداب پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- که از او به اسناد مأثور «4» است، در فصلهایی که اسنادش حذف شده «5»، تا با جمع ادبها تجدید ایمان حاصل آید، و به مشاهده اخلاق کریم او تأکید آن روی نماید که آحاد آن بقطع شاهدند که او کریمتر و عالی درجهتر و بزرگ قدرتر از همه خلق است، پس مجموع این

چگونه باشد؟ آن گاه با ذکر [اخلاق] او، ذکر خلقت او را اضافه کنیم، پس ذکر معجزات او که اخبار صحیح بدان وارد است، تا مکارم اخلاق و محاسن شیم «6» او صفت شرح و انتشار گیرد، و عقده ناشنوایی از گوشه‌های جاحدان «7» نبوت او انحلال پذیرد. و خدای- عز و جل- توفیق دهنده است در اقتدای به سید پیغامبران، در اخلاق و احوال و دیگر معالم ایمان، چه او راه نماینده متحیران است، و پاسخ فرماینده مضطربان است.

اول بیان تأدیب باری تعالی او را به قرآن ایراد کنیم، پس بیان جوامعی از محاسن اخلاق او، پس بیان جمله‌های از آداب و اخلاق او، پس بیان خنده و سخن او، پس بیان اخلاق و آداب او در طعام، پس بیان اخلاق و آداب او در لباس، پس بیان عفو او با قدرت، پس بیان اعضای او از آن چه کراهیت داشتی، پس بیان سخاوت وجود او، پس بیان شجاعت و کارزار او، پس بیان تواضع او، پس بیان صورت و خلقت او، پس بیان جوامع معجزات و آیات او- صلی الله علیه و سلم.

بیان تأدیب حق تعالی دوست و برگزیده خود محمد را به قرآن

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بسیار تضرع و زاری نمودی و پیوسته در خواستی از خدای- عز و جل- تا او را به محاسن آداب و مکارم اخلاق مزین گرداند، و در دعا گفتی اللهم حسن خلقي و خلقی، ای، ای بار خدای، نیکو گردان خلقت من و خوی من. و گفتی اللهم جنبني منكرات الاخلاق، ای، ای بار خدای، دور دار از من خویهای منکر را. پس خدای- عز و جل- دعای وی مستجاب

771

نمود و به قول خود، ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ «8»، وفا کرد، و قرآن بر وی فرو فرستاد، و او را بدان آداب آموخت، پس خوی او [362] قرآن بود. سعد هشام گفت که بر عایشه در رفتن و از اخلاق پیغامبر (ص) وی را بپرسیدم، گفت: آیا قرآن نمخوانی؟ سعد هشام گفت: بلی مخوانم. عایشه گفت: خوی پیغامبر قرآن بود.

و خدای- عز و جل- او را به قرآن آداب فرمود به مثل قول خود: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ «9»، ای، عفو کن از هر بدیی که مردم به جای تو «10» کنند و چیزی فرمای که حسن آن همگنان بدانند و سفیهان را به سفه مقابله مکن. و قول او: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ وَ إِبْتِئَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ «11»، ای، باری تعالی توحید و گزاردن فریضه‌ها و صلت رحم فرماید و از زنا و شرک و ظلم باز دارد. و قوله تعالی: وَ اصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ «12»، ای، صبر کن بر آن چه به تو رسد که آن واجب است.

مترجم مگوید: عقل را دو قوت است: یکی قوت نظر، و دوم قوت عمل. و چنین کس اگر چه نیکو و بد را داند، اما نیکو را به جای بتواند آورد و از بد باز نتواند بود، به سبب سستی عزیمت، یا آن چه در دانش او قصوری باشد، بر این تقدیر آن علم ضایع گردد، چه علمهای عملی را فایده آن است که بدان کار کرده شود. و تحقیق آن چه مفسران آن را واجب گفته‌اند این است که تقریر افتاد.

و به قول او: وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ «13»، ای، هر آینه هر که بر رنج داشت صبر کند و از رنج دارنده درگذارد، آن صبر و در گذاشتن موجب ثواب باشد وی را. و قوله تعالی: فَاعْفُ عَنْهُمْ، وَ اصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ «14»، ای، عفو کن از ایشان و در گذار، که خدای نکو کاران را دوست مدارد. و قوله تعالی: وَ لِيُغْفِرَ

وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ؟ «15» ای، بگو که باید عفو کنید و در گذارید، «16» دوست ندارید که خدای عز و جل- شما را ببامرزد؟.

772

مترجم مگوید که این آیت در شأن ابو بکر- رضی الله عنه- نازل شده است، که مسطح پسر خاله او بود، و ابو بکر در حق وی بسیار لطف و احسان فرمودی به سبب درویشی و هجرت و خویشاوندی او. و چون در حدیث افك خوض کرد و عایشه را بد گفت، بر لفظ ابو بکر سوگندی غلیظ رفت که در حق وی نیکویی نکند. و چون این آیت نازل شد، ابو بکر گفت: بلی خواهم که خدای- عز و جل- مرا ببامرزد، و در احسان معاودت نمود. و اگر چه «خصوص سبب» این بوده است، اما عبرت «عموم لفظ» را باشد.

و قوله: ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ «17»، ای، بد را دفع کن به چیزی که آن بهتر است، که آن زمان میان تو و آن دشمن دوستی خویشاوندی است. و قوله تعالى:

وَ الْكَافِرِينَ الْأَعْيُنَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ «18»، ای، خشم خورندگان و عفو کنندگان از مردمان، و خدای دوست دارد نیکو کاران را. و قوله تعالى: اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا «19»، ای، دور باشید از بسیاری گمان، چه بعضی از گمان بزهکاری است- و آن گمان بد است در حق اهل خیر و در حق کسی که فسق او معلوم نباشد- و عیبهات طلبید، و یکی از شما باید که دیگری را در غیبت یاد نکند به چیزی که او آن را کراهیت دارد، اگر چه آن چیز در وی باشد.

و چون روز احد دندان پیغامبر شکسته شد، خون بر روی مبارك او مدوید، و او پاك ميكرد و میگفت: كيف يفلح قوم خضبوا وجه نبيهم بالدّم و هو يدعوهن إلى ربهم؟ ای، چگونه رستگاری یابند گروهی که روی پیامبر خود را به خون رنگ کنند در آن حال که او ایشان را به پروردگارشان مخواند؟ پس حق تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالى: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ «20»، ای، در دست تو چیزی نیست، از عذاب کردن یا به صلاح آوردن ایشان. برای آن که مدانست که بیشتری از ایشان ایمان خواهند آورد. و امثال این تأدیهها در قرآن نامحصور است.

و پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- در تأدیب و تهنیب مقصود اول بوده است، پس از او بر همه خلق نور فایض شد، زیرا که او به قرآن تأدیب شد و به سبب آن ادب یافت، و مردم را با قرآن راهنما شد. و برای آن گفت: بعثت لاتمم مكارم الاخلاق، ای، فرستادم مرا تا مكارم اخلاق را تمام گردانم. پس او خلق را در محاسن اخلاق ترغیب کرد، بدانچه در «کتاب ریاضت نفس و تهنیب

773

اخلاق» ایراد کرده‌ایم، پس اینجا آن را باز نگردانیم. آن گاه چون باری تعالی حسن خلق او را به درجه کمال رسانید، بر وی ثنا گفت و فرمود، قوله تعالى: وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ «21»، ای، و تو هستی بر خلقی بزرگ شایسته بایسته [363]. پس پاکی و دوری از عیب وی راست که شأن وی در غایت عظمت است و احسان وی در نهایت کمال. فضل عام او بین که چگونه عطا داد؟ پس بر آن ثنا گفت که او به خلق کریم وی را بیاراست، پس آن را بدو اضافت کرد. پس پیغامبر- صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَم- خلق را بیان فرمود که اِنَّ اللّٰهَ یَحِبُّ مَکَارِمَ الْاِخْلَاقِ و یبغضُ سَفَافَهَا، ای،

خدای- عز و جل- مکارم اخلاق را دوست دارد و خویهای خسیس حقیر را دشمن دارد.

مترجم مگوید که مکارم اخلاق چنان باشد که از ظالم عفو فرماید، و با کسی که قطعیت کند بپیوندد، و هر کسی که او را محروم گرداند وی را بدهد. و سفساف آن است که با غرما «22» استقصا نماید، و در چیزهای حقیر مضایقه روا دارد و کسی را عفو نکند، و فی الجملة هر کاری که در آن حظوظ نفسانی باشد سفساف است، و سفساف در اصل لغت «خاکریزه» را گویند.

و علی- رضی الله عنه- گفت: ای شگفت از مسلمانی که برادر مسلمان او حاجتی بدو بردارد و او نفس خود را اهل خیر نداند. و اگر امید ثواب و بیم عقاب نبودی، هم بایستی که در مکارم اخلاق مسارعت نمودی، چه آن از آن جمله است که دلیل راه نجات تواند بود. مردی وی را گفت که این سخن از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شنیده‌ای؟ گفت: آری، و آن چه فراتر از این است هم شنیده‌ام. بردگان و اسیران قبیله طی را چون به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آوردند «23»، در میان ایشان کنیزکی بود، او گفت: ای محمد، اگر فرمایی که مرا بگذارند و شماتت قبایل عرب در حق من روا نداری، از کرم تو بدیع نباشد، چه من دختر سید قوم خودم، و پدرم حقها رعایت کردی: بسیار اسیر آزاد ساختم، و گرسنه سیر نمودی، و طعام و سلام شایع گردانیدی، و حاجتمند را هرگز محروم نکرده بود، من دختر حاتم طایم. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: یا جاریه، هذه صفة المؤمن حقا، لو كان أبوك مسلما لترحمنا عليه، خلّوا عنها فإنّ أباهما كان يحبّ مكارم الاخلاق و إنّ الله تبارك و تعالی يحبّ مكارم الاخلاق، ای، ای کنیزك، این صفت مؤمنان حقیقی است، اگر پدر تو مسلمان بودی هر آینه بر وی ببخشودیمی، پس با یاران گفت: او را بگذارید که پدر او مکارم اخلاق را دوست مداشتته، و خدای تعالی مکارم اخلاق را دوست مدارد. پس

774

أبو برده [نیار] برخاست و گفت: یا رسول الله، حق تعالی مکارم اخلاق دوست مدارد؟ فرمود:

و الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا حَسَنَ الْإِخْلَاقِ، ای، بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که در بهشت نرود مگر خوشخوی.

و معاذ جبل روایت کرد از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- که گفت: إنّ الله تعالی حفّ الإسلام بمكارم الاخلاق، و محاسن الاعمال. و من ذلك حسن المعاشرة، و كرم الصّنیعة، و لئین الجانب، و بذل المعروف، و اطعام الطّعام، و افشاء السلام، و عيادة المريض المسلم- برّا كان او فاجرا- و تشييع جنازة المسلم، و حسن الجوار لمن جاوره- مسلما كان او كافرا- و توقير ذی الشّیبة المسلم، و إجابة الطّعام و الدّعاء علیه، و العفو، و الاصلاح بين النّاس، و الجود و الكرم و السّماحة، و الابتداء بالسّلام، و كظم الغیظ، و العفو عن النّاس، و اجتناب ما حرّمه الإسلام من اللّهو و الباطل و الغناء و المعارف كلّها و كلّ ذی وتر و كلّ ذی دخل و الكذب و الغیبة و البخل و الشّحّ و الجفاء و المكر و الخديعة و النّميمة و سوء ذات البین و قطیعة الأرحام و سوء الخلق و التّكبر و الفخر و الاختیال و الاستطالة و البذخ و الفحش و التّفحّش و الحقد و الحسد و الطیرة و البغي و العدوان و الظّلم. ای، خدای- عز و جل- اسلام را به خویهای بزرگ و کارهای نیک در میان گرفته است. و از آن جمله به خوبی زندگانی کردن است، و کار نیک، و تواضع، و بخشیدن مال، و طعام دادن، و سلام شایع گردانیدن، و پرسیدن بیمار مسلمان- نیکو کار باشد یا بدکار- و مشایعت جنازه مسلمان، و نیکو همسایگی کردن با همسایه خود- مسلمان باشد یا کافر- و بزرگ داشتن پیر مسلمان، و اجابت کسی که به طعام بخواند، و

خواندن مردم به طعام، و در گذشتن، و به صلاح آوردن مردمان، [و بخشندگی] و جوانمردی و کرم، و ابتدا کردن به سلام، و فرو خوردن خشم، و عفو نمودن از مردمان، و پرهیز از آن چه اسلام نسخ کرده، از بازی و باطل و سرودها و پرده‌ها و روده‌ها و همه تباه کاریها و دروغ و غیبت و بخل به ظاهر و باطن [364] بر مال خود و بر مال دیگری و جفا و مکر و فریبش و سخن چینی و بدی ذات البین و بریدن از خویشاوندان و بدخویی و تکبر و فخر و خرامیدن و گردنکشی کردن و فحش بطبع و بتکلف و کینه و بدخواهی و فال بد و طلب زیادتی و از حد درگذشتن و ستم کردن.

انس مالک- رضی الله عنه- گفت: [پیغامبر (ص)] بر هیچ نصیحتی خوب نگذشت که نه ما را سوی آن خواند و به آن توصیه فرمود، و بر هیچ خیانتی و غیبتی و زشتی نگذشت، الا که ما را از آن بترسانید و بازداشت. و از آن همه این آیت بسنده است، قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ

775

«24». و معاذ- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- مرا وصیت کرد و گفت:

یا معاذ، أوصيك باتقاء الله، و حسن الحديث، و الوفاء بالعهد، و اداء الامانة، و ترك الخيانة، و حفظ الجار، و رحمة اليتيم، و لين الكلام، و بذل السلام، و حسن العمل، و قصر الأمل، و لزوم الايمان، و التفقه في القرآن، و حب الآخرة، و الجزع من الحساب، و خفض الجناح، و أنهاك ان تسب حكيما او تكذب صادقا او تطيع أثما، او تعصى اماما عادلا، او تفسد أرضا، و أوصيك باتقاء الله عند كل حجر و شجر و مدر، و ان تحدث لكل ذنب توبة، السرّ بالسرّ و العلانية بالعلانية، اى، اى معاذ، وصيت منكم تو را به ترسیدن از خدای، و نیکویی سخن، و وفای به عهد، و امانتداری، و ترک خیانت، و حمایت همسایه، و نوازش یتیم، و نرمی سخن، و پیشی سلام، و نیکو کاری، و کوتاهی امید، و لازم گرفتن ایمان، و بیرون آوردن معنیهای قرآن، و دوستی آخرت، و ترسیدن از حساب، و فروتنی، و باز مدارم تو را از آن که دشنام زنی حکیمی را، یا دروغزن داری راستگویی را، یا فرمانبرداری نمایی بزهکاری را، یا نافرمانی کنی پادشاهی عادل را، یا تباه گردانی زمینی را، و وصیت منکم تو را به ترسیدن از خدای نزدیک هر سنگی و درختی و کلوخی، و آن که از هر گناهی توبه کنی، نهان در نهان و آشکارا در آشکارا.

پس او (ص) همچنین بندگان خدای را ادب فرمود، و سوی مکارم اخلاق و محاسن آداب خواند.

بیان جملهای از محاسن اخلاق او (ص)

که یکی از علما جمع فرموده است و از اخبار التقاط کرده و گفته که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- حلیمترین مردمان بود و دلیرتر و عادلتر و عفیفتر، هرگز دست او نبسوده است دست زنی که در ملک او یا نکاح او یا خویشاوندی او یا محرم او نبوده. او سختتر مردمان بود. درم و دینار نزدیک او شبی نمادی، و اگر افزون آمدی و کسی نیافتی که بدو دهد و شب درآمدی، به خانه خود نیامدی تا آن را به کسی رساندی که بدان محتاج بودی. از آن چه خدای- عز و جل- بدو دادی جز قوت يك ساله نگرفتی، از آسانتر چیزی که یافتی، از خرما و جو و جز آن، در راه خدای- عز و جل- صرف کردی. و هیچ چیز از وی خواسته نشدی که نه بدادی، پس بر قوت

776

يك ساله خود بازگشتی و از آن هم ايثار كردی، تا «25» بسی بودی كه پیش از گذشتن سال محتاج شدی، اگر چیزی دیگر به وی نرسیدی. و نعلین خود بدوختی، و جامه را پیوند زدی، و خدمت اهل خود به نفس خود كردی، و با امهات المؤمنین گوشت بریدی. و شرمروستر از همه مردمان بود، چشم خود را در روی کسی ثابت نداشتی. و دعوت آزاد و بنده را اجابت فرمودی. و هدیه قبول كردی، اگر چه جرعه‌ای شیر یا ران خرگوشی بودی، و بر آن مكافات فرمودی. و از آن «26» تناول نمودی، و از صدقه نخوردی. و از اجابت پرستار و مسكين ننگ نداشتی. و برای پروردگار خود در خشم شدی، نه برای خود. و حق را به امضا رسانیدی، اگر چه او را و یاران او را در آن رنج رسیدی. و بر وی عرضه داشتندی كه اگر طایفه‌ای را از مشركان با خود یار كردی مشركان دیگر را استیصال توانستی كرد، و «27» اصحاب او در آن حال در غایت قلت بودند و محتاج بدان كه يك آدمی به جمعشان درافزاید، با مسییس حاجت او آن معنی روا نداشت و گفت:

ما از مشركان یاری نخواهیم. و چون یکی را، از فضلاء اصحاب و گزیدگان ایشان در میان جهودان، كشته یافت «28»، با ایشان تخويف و تهديد نفرمود و زیادت از سخن حق، كه تلخ باشد، در میان نیاورد، و صد اشتر برای دیت او بداد، و «29» یاران او به يك اشتر محتاج بودند برای قوت.

و از گرسنگی سنگ بر شكم بستى. و گاهی از [365] آن چه حاضر بودی تناول كردی، و آن چه بریافتی رد نكردی، و از خوردنی حلال تورع ننمودی، اگر خرما یافتی بی نان بخوردی، و اگر بریان یافتی هم بخوردی، و اگر نان گندم یا جو یافتی بخوردی، و اگر حلوا یا انگبین یافتی تناول كردی، و اگر شیر بی نان یافتی بدان اکتفا نمودی، و اگر خربزه یا رطب یافتی همچنین. و تكيه زده و بر خوان نخوردی. و دست بر كف پای مالیدی «30». از نان گندم سه روز متوالی سیر

نخوردی تا آن گاه كه به لقاءى خداى تعالى رسیدی، از روی ايثار، نه از روی درویشی و بخل. دعوت ولیمه را اجابت فرمودی. و بیماران را پیرسیدی. و در جنازه‌ها حاضر شدی. و تنها میان دشمنان خود رفتی، بی نگهبان و محافظ. و متواضعترین همه مردمان بود، و ساكنتر ایشان بی كبر، و بلیغتر ایشان بی تطویل، و تازه روبرو ایشان. از هیچ چیزی از كارهای دنیا نترسیدی. آن چه از لباس مباح یافتی بپوشیدی، گاهی گلیم، گاهی برد یماني، و گاهی جبّه صوف. و انگشتری نقره در انگشت كهین داشتی، گاهی در دست راست، و گاهی در دست چپ. و بنده خود را یا غیر بنده را بر مركب پس خود بنشاندى. و بر آن چه میسر شدی از مركبان بر نشستى، گاهی بر اسب، و گاهی بر اشتر، و گاهی بر بغله «30» شهباء «31»، و گاهی بر دراز گوش، و گاهی پیاده رفتی پای برهنه بی ردا و بی دستار و بی كلاه، و برای عیادت بیماران تا اقصای مدینه رفتی. بوی خوش را دوست داشتی، و بوی بد را كراهیت داشتی. و با درویشان همنشینی كردی. و با مسكينان طعام خوردی. و اهل فضل را كرامت فرمودی، و اهل شرف را به نيكویی تألف «32» نمودی. و صلت رحم را به جای آوردی، بی آن كه ایشان را برگزیند بر کسی كه از ایشان فاضلتر باشد. و بر كس جفا نكردی. و معذرت معذرت كننده قبول كردی. و در مزاح خوض نمودی و جز حق نگفتی. بخندیدی بی قهقهه. چون بازیی مباح دیدی انكار نكردی. و با اهل خود مسابقت نمودی. و چون آواز پیش وی بلند كردندی، او بر آن صبر نمودی. و از اشتران و گوسفندان دوشانیدی كه قوت اهل او از شیر ایشان بودی. و بندگان

و پرستاران داشتی که در خوردنی و پوشیدنی با ایشان برابر بودی.

هیچ وقتی از اوقات او جز در کار خدای، یا در چیزی که در صلاح نفس او از آن چاره نبود، نگذشتی. در باغهای یاران خود برفتی. درویش را برای درویشی و زمانت «33» او حقیر نداشتی. و از پادشاهی برای ملک او نترسیدی، و این و آن را به خدای دعوت کردی بر یک طریق.

و حق تعالی سیرت فاضله و سیاست کامله در ذات وی جمع گردانیده بود، با آن چه خواندن و نبشتن ندانست، در شهرهای نادانی و صحراها، در تهیدستی و در رعایت «34» گوسفندان نشو و نما یافت، بی مادر و پدر، پس خدای- عز و جل- وی را همه محاسن اخلاق بیاموخت، از طریقه‌های ستوده و اخبار پیشینیان و پسینیان، و آن چه در آن فوز و نجات باشد، و لزوم واجب و

778

ترك فضول بدو تعلیم کرد. خدای- عز و جل- ما را برای طاعت در کار او و اقتدای بدو توفیق دهد. آمین یا رب العالمین.

بیان جملهای دیگر از آداب و اخلاق او (ص)

از آن چه أبو البختری روایت کرده است. گفتند که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- هیچ کس را از مؤمنان به دشنام یاد نکرد که نه آن دشنام کفارت و رحمت او گردانیده شد. و هرگز زنی و خدمتکاری را نفرین نفرمود. و در حرب وی را گفتند: یا رسول الله، اگر مشرکان را لعنت فرمایی.

گفت: مرا برای رحمت فرستاده است نه برای لعنت. و چون از وی در خواستندی که بر مسلمانی یا بر کافری، بعموم یا بخصوص، دعای بد گوید، از آن عدول نمودی و دعای نیک گفتی. و هرگز کسی را به دست خود زخم نزدی، مگر زخمی که در راه خدای تعالی بودی. و از بدیی که در حق او کردند هرگز انتقام نکشیدی، مگر آن که حرمت الهی بودی. و هرگز میان دو کار مخیر نگشتی مگر آن که آسانتر آن اختیار فرمودی، و چون در آن کار گناه یا بریدن رحمی بودی، پس او دورترین مردم بودی از آن. و هرگز کسی بر او نیامدی، از آزاد یا بنده، که نه در حاجت او قیام نمودی.

انس گفت: به حق آن که او را بحق بعث فرموده، که در چیزی که کراهیت داشتی مرا هرگز نگفتی که چرا کردی، و کسی از اهل «34» او مرا ملامت نکردندی که نه او گفتی که بگذارید، که آن به قدر و نوشته خدا بود. گفتند: هرگز جای خفتن را عیب نکرد، اگر فراشی برای وی بگستردندی بخفتی، و اگر نگستردندی بر زمین تکیه زدی. و حق تعالی پیش از آن که وی را بعث کند در سطر اول از تورات صفت فرمود و گفت: محمد پیغامبر خدای و بنده مختار «35» من است، در شب دنیا رحمت است، او درشتخوی جفا کار و در بازارها فریاد کننده نیست، و بدی را به بدی مکافات نکند، و لیکن عفو فرماید [366] و درگذارد، مولد او به مکه است، و هجرت او به طابه «36»، و ملک او به شام «37»، بر میان خود ازار بندد، او و جماعتی که با او باشند رعایت قرآن و علم کنند،

779

اطراف خود را بشوید و وضو سازد. و در انجیل صفت او همچنین است.

و از خویهای او این بود که هر که را بیدیدی به سلام ابتدا نمودی. و هر که برای حاجتی با وی بایستادی، با او صبر کردی تا باز گردنده او بودی. و هیچ کس دست او نگرفتی که نه آن را بگذاشتی تا آن گاه که همان گیرنده بگذاشتی. و چون کسی را از یاران خود بیدیدی مصافحه آغاز کردی، پس دست او بگرفتی و انگشتان خود را با انگشتان او به هم بیامیختی، پس قبضه را استوار کردی. و برنخاستی و ننشستی مگر به ذکر حق تعالی. و کسی بر او ننشستی در حالی که در نماز بودی که نه نماز را تخفیف کردی و روی بدو آوردی و گفتی: حاجتی هست؟ و چون از حاجت او فارغ شدی به نماز مسارع نمودی.

و بیشتر نشستن او چنان بودی که هر دو ساق بایستائیدی و هر دو دست بر آن نهادی مثل حبوة «38». و جای او از جای اصحاب دانسته نشدی، زیرا که هر جایی که رسیدی بنشستی. و هرگز دیده نشد که میان یاران پای دراز کردی چنانکه بر کسی جای تنگ شدی، مگر آن که جای فراخ بودی. و اکثر آن چه بنشستی برابر قبله بودی. و کسی را که بر وی درآمدی کرامت فرمودی، تا بدان حد که بسی بودی که جامه خود بگستریدی برای آن کس که با وی قرابتی و رضاعی «39» نداشتی و او را بر آن نشانیدی. و بالشی که زیر او بودی بر در آینده ایثار نمودی، و اگر از قبول آن ابا نمودی، سوگند دادی تا قبول بکند. و هیچ کس از وی استماع نخواست «40» که نه خود را گرامترین مردم دانست بر وی، تا به حدی که کل همنشینان خود را از روی خود نصیب دادی، چنانکه شنیدن و گفتن و لطف مجلس او و روی آوردن او همه همنشینان را بودی، و مجلس او مع ذلك مجلس شرم و صبر و تواضع و امانت بود. و حق تعالی گفت: **فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِظَ الْقَلْبُ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ** «41»، ای، به رحمت خدای بود که تو برای ایشان نرم شدی، و اگر درشتخوی و ستمبر دل بودی هر آینه از گرد بر گرد تو پیراکندندی.

و یاران را به کنیت خواندی برای اکرام و استمالت دل‌های ایشان. و کسی را که کنیت نبودی کنیت معین فرمودی، پس او را به کنیت خواندی برای اکرام. و زنانی را که فرزند بودی به کنیت خواندی، و کسی را که فرزند نبودی برای او به ابتدا کنیتی وضع کردی. و کودکان را به

780

کنیت خواندی و بدان خوشدلی ایشان طلبیدی. و دورترین مردمان بود از خشم، و نزدیکترین ایشان به رضا. و مهربانترین ایشان بود در حق مردمان و بهترین و سودمندترین ایشان. و در مجلس او آوازا بلند کرده نشدی. و چون از مجلس برخاستی گفتی: سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت أستغفرک و أتوب إليك. پس گفتی: این کلمات جبرئیل مرا آموخته است.

بیان سخن او (ص) و خنده او

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در سخن فصیحترین و شیرینترین مردمان بود. و گفتی: من فصیحتر عربم. و اهل بهشت بر لغت محمد سخن گویند. و اندك سخن و نرم گفتار بود، و چون در سخن آمدی بسیار نگفتی، و سخن او چون مهرهایی بود که در سلك کشیده شود. و عایشه- رضی الله عنها- گفت: او سخن پیوسته نراندی چنانکه شما مبرانید، سخن او اندك بود، و شما سخن را مبیفشانید. گفتهاند که سخن او کوتاهترین سخنهای مردمان بود، و آن را جبرئیل بر او آورده بود، و با کوتاهی سخن کل مراد خود در آن جمع کردی. و کلمات جامع گفتی بی افراط و تفریط، و بعضی سخن او تابع بعضی بود، و میان دو سخن توقف نمودی، چنانکه شنونده آن را یاد گرفت.

و بلند آواز بود، و نیکوترین مردمان بود بر نغمه «42».

و بسیار خاموش بودی، در غیر حاجت سخن نگفتی. و منکر بر زبان نراندی، و در خشم و خشنودی جز حق بر لفظ وی نرفتی. و از کسی که سخن بد گفتی اعراض نمودی. و اگر در سخن مضطر شدی به گفتن چیزی که آن را کراهیت داشتی، به کنایت یاد کردی.

و چون خاموش شدی همنشینان او سخن گفتندی، پیش او در حدیث منازعت نرفتی. و به جدّ و نصیحت پند دادی. و گفتی: بعضی قرآن را بر بعضی معارضه مکنید، چه او بر وجوه نازل شده است. و تبسم و خنده او در روی اصحاب بیش از دیگر مردمان [367] بود، و تعجب او در سخن ایشان زایدتر بود، و آمیختن نفس او بدیشان افزونتر. و گاهی بودی که چنان بخندیدی که دندانهای خرد او پیدا آمدی. و خندیدن یاران پیش او تبسم بودی، از روی اقتدای بر او و بزرگداشت او.

781

گفته‌اند که روزی اعرابی به خدمت او آمد، و رنگ او متغیر شده بود و اصحاب او را بر حال خود نمی‌افتند، و خواست که چیزی گوید، گفتند: ای اعرابی، مگوی که ما گونه او متغیر مبینیم. گفت: مرا بگذارید که بدان خدای که وی را بحق فرستاده است که وی را نگذارم تا تبسم نکند. پس گفت: یا رسول الله، به ما چنان رسیده است که مسیح، یعنی دجال، برای مردمان ثرید خواهد آورد در حالی که ایشان از درد گرسنگی هلاک شده باشند. چه فرمایی، مادر و پدر من فدای تو باد، که از راه تعفف و تنزه دست از ثرید او بدارم تا از لاغری هلاک شوم؟ یا در ثرید او پنج انگشت در کار دارم تا چون شکم را چهار پهلوی کردم به خدای ایمان آوردم و بدو «43» کافر شوم؟ گفتند: پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از این سخن بخندید، چنانکه دندانهای خرد او پدید آمد. پس گفت: خدای- عز و جل- تو را از آن بی‌نیاز گرداند بدانچه مؤمنان را بی‌نیاز کند.

گفته‌اند: او بسیار تبسم‌ترین و خوشدلترین مردمان بودی تا آن گاه که قرآن بر وی نازل گشتی، یا ذکر قیامت پیش او برفتی، یا به خطبهای موعظه گفتی. و چون شاد و راضی بودی نیکو رضاترین مردمان بودی، اگر پند دادی به جد دادی، و اگر در خشم شدی جز برای خدای تعالی در خشم نشدی، و همچنین بودی در همه کارهای خود. و چون کاری بر او نازل گشتی به خدای- عز و جل- تفویض کردی، و از حول و قوه خود بیزار گشتی، و نزول هدایت خواستی، و گفتی: اللهم أرني الحقّ حقّاً فاتّبعه و أرني المنكر منكراً و أرزقني اجتنابه و أعطني من ان يشتهه علىّ فاتّبع هواي بغير هدي منك و اجعل هواي تبعاً لطاعتك و خذ رضا نفسك من نفسي في عافية و اهدني لما اختلف فيه من الحقّ بإذنك، انك تهدي إلى صراط مستقيم، ای، ای بار خدای حق را به من حق نمای تا آن را متابعت کنم، و منکر را منکر نمای و دور بودن از آن مرا روزی کن، و نگاه دار مرا از آن چه بر من مشتبه شود، پس متابعت هوای خود کنم بی‌هدایتی از تو، و هوای مرا تبع طاعت خوددار، و رضای خود از نفس من در عافیت حاصل کن، و هدایت بخش مرا از آن چه در حق مختلف شده است به فرمان خود، که به صراط مستقیم تو راه نمایی.

بیان اخلاق و آداب او (ص) در طعام

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آن چه بیافتی تناول کردی. و دوستترین طعام نزدیک او آن بودی

که بر آن دستها بسیار وارد شدی. و چون خوان نهاده شدی گفتی: بسم الله اللهم اجعلها نعمة مشكورة تصل بها نعمة الجنة. و بسیار بودی که چون به چیزی خوردن نشستی، هر دو زانو و قدم را فراهم آوردی، چنانکه نماز کننده، الا آن که يك زانويش بالای زانوی دیگر و يك قدم بالای قدم دیگر بودی. و گفتی: انا عبد، آكل كما يأكل العبد، و اجلس كما يجلس العبد، ای، من بندهام، چنان خوردم که بنده خورد، و چنان نشینم که بنده نشیند.

و غذای گرم نخوردی و گفتی: انه غير ذی بركة، و انّ الله تعالى لم يطعنا نارا، فابردوه، ای، غذای گرم بی برکت باشد، و خدای- عز و جل- آتش را طعام ما نگردانیده است، پس آن را سرد کنید. و از نزدیک خود خوردی. و به سه انگشت تناول فرمودی، و بسی بودی که به انگشت چهارم استعانت نمودی. و به دو انگشت نخوردی و گفتی: انّ ذلك اكلة الشياطين، ای، این خوردن شیطانهاست.

و عثمان عفان- رضی الله عنه- روزی پالوده‌های آورد، از آن تناول فرمود و گفت: این چه چیز است ای أبو عبد الله؟ گفت: مادر و پدرم فدای تو باد، روغن و انگبین را در دیگی مکّم و آن را بر آتش منهم و مجوشانم، پس مغز گندم آس کرده «44» مگیرم و آن را بر روغن و انگبین مانندازم، پس آن را مجوشانم تا پخته مشود، پس بر این جمله مآید که مشاهده کردی.

پیغامبر (ص) فرمود: هذا طعام طيب، ای، این طعامی نیکوست.

او نان جو نابیخته خوردی، و خیار را با نمک و با رطب تناول کردی. و دوستترین میوه‌های تر نزدیک وی خربزه و انگور بودی. و خربزه را با نان بخوردی، و با شکر نیز بخوردی، و بسی بودی که با رطب بخوردی، و به هر دو دست در آن استعانت نمودی. و روزی رطبی تناول مکّر که در دست راست او بود، خسته آن در دست چپ نگاه مداشت. گوسپندی [368] پیش او آمد، او را بر آن اشارت کرد. آن گوسپند از دست چپ وی آن خسته مخورد، و او به دست راست تناول مفرومود تا فارغ شد، و گوسپند بازگشت. و بسی بودی که انگور از شاخ به دهن بگرفتی، و آب دهن او بر موی روی چون مروارید دیده شدی، و آن آبی بود که از انگور چکید. و بیشتر طعام او خرما و آب بود. و خرما را در شیر بیاغشتی و آن را «اطیبین» خواندی.

و دوستترین طعامها نزدیک او گوشت بودی، و گفتی: هو يزيد في السمع، و هو سيد الطّعام

في الدنيا و الآخرة، و لو سألت ربّي ان يطعمني كلّ يوم لفعّل، ای، آن در سمع بيفزاید، و آن مهینه طعامهای دنیا و آخرت است، و اگر از پروردگار خود در خواهم که این را هر روز طعام من گرداند، هر آینه اجابت فرماید. و ثريد با گوشت و کدو بخوردی. و کدو را دوست داشتی و گفتی:

از درخت برادرم یونس- صلوات الله و سلامه عليه. و عایشه روایت کرد که مرا گفتی: إذا طبختم قدرا فأكثروا فيها من الدّباء فاتّه يشدّ قلب الحزين، ای، چون دیگی پزید کدو در آن بسیار کنید، چه آن اندوهگین را استوار گرداند.

و گوشت که صید کردند بخوردی. و پسر وی آن نکردی و صید نگرفتی، بل خواستی که صید کرده بر او آورند و از آن بخوردی. و چون گوشت تناول کردی سر به سوی او فرود نبردی، بل آن را سوی دهن برآوردی، پس آن را بگزیدی گزیدنی. و نان و روغن بخوردی. و از گوسفند بازو و کتف دوست داشتی، و از دیگها دیگ کدو «44»، و از

نانخورشها سرکه را، و از خرماها خرمای عجوه «45» را دوست داشتی. و در این خرما به برکت دعا کرده بود، و گفت که آن از بهشت است، و شفاست از زهرها و از جادویی.

و از ترهها کاسنی و بادروج «46» و خرفه را، که «رجله» گویند، دوست داشتی، و گرده «47» را کراهیت داشتی به سبب گذر بول. و از گوسفند هفت چیز تناول نکردی: ذکر، و انشین «48»، و مثانه، و زهره، و غدد، و فرج، و خون، و آن را کراهیت داشتی. و سیر و پیاز و گندنا «49» نخوردی. و هرگز طعامی را ننکوهیدی، اگر او را خوش آمدی بخوردی، و اگر خوش نیامدی بگذاشتی، و اگر کراهیت داشتی به نزدیک دیگری مکروه نگردانیدی. و سوسمار و سپرز «50» را کراهیت داشتی و تحریم نفرمودی. و کاسه را بلیسیدی و گفتی: آخر الطّعام اکثر برکة، ای، آخر طعام بیش برکت است. و انگشتان خود را از طعام بلیسیدی و گفتی: انه لا یدری فی ای الطّعام البرکة، ای، دانسته نشود که در کدام جزو از طعام برکت است. و انگشتان خود از طعام بلیسیدی تا سرخ گشتی.

دست خود را با دستمال پاک نکردی تا آن گاه که انگشتان خود را یکی یکی بلیسیدی. و چون از طعام فارغ شدی بگفتی: اللهم لك الحمد، أطعمت و أشبعت و أرويت، لك الحمد غير مكفور و لا مودّع

784

و لا مستغنی عنه.

و چون گوشت و نان بخوردی هر دو دست را نیکو بشستی، پس فضل آن آب را بر روی مالیدی. و آب به سه نوبت بخوردی، و در اول آن سه تسمیه «51» گفتی، و در آخر آن سه تحمید گفتی. و آب را بمکید میکنی، و به نهیب نخوردی. و بسی بودی که به یک نوبت بخوردی تا فارغ شدی. و در آوند دم نکشیدی، بل از آن به یک سو شدی. و پس خورده خود بدان کس دادی که بر دست راست او بودی، و اگر بر دست چپ او شخصی عالی مرتبتتر بودی، صاحب دست راست را گفتی: سنت آن است که به تو داده شود، و اگر تو خواهی به ایشان دهی «52».

و آوندی بر او آوردند که در آن انگبین بود و شیر، از خوردن آن ابا نمود و گفت: دو شربت در یک دفعت، و دو نانخورش در یک آوند. پس گفت که حرام نمکنم، و لیکن فخر کردن را و حساب کردن را به فضول دنیا در فردا کراهیت دارم، و تواضع را دوست دارم، چه کسی که برای خدای تواضع کند، خدای عز و جل- وی را بلند گرداند. و در خانه خود شرمرویزتر از دختر خانه بودی، از ایشان طعام نخواستی و تشهّی نمودی: اگرش بداندی بخوردی، و اگر از طعام و شراب چیزی پیش او آوردندی قبول کردی و بستدی. و بسی بودی که برخاستی و طعام و شراب خود از اهل خانه بستدی. و السلام.

بیان آداب و اخلاق او (ص) در لباس

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آن چه یافتی از جامهها بپوشیدی، از إزار و ردا و یا پیراهن و جبّه و غیر آن. جامههای سبز او را خوش آمدی. و بیشتر جامه او سفید بودی، و گفت: زندگان را از سفید بپوشانید و مردگان را از آن کفن سازید. و قبای پنبه آکنده و بی پنبه برای حرب و غیر حرب بپوشیدی. [369] و قبایی سندسی «53» داشت که بپوشیدی، و سبزی آن بر سپیدی لون او نیکو نمودی. و جامههای او کوتاه بودی بالای شتالنگ، و إزار او بالاتر بودی تا نیمه ساق. و پیراهن

را گوی از کله ببستی «54»، و گاهی گوی گریبانش گشاده بودی در نماز و غیر آن. و لحافی «55» داشت زعفرانی رنگ کرده، و بسی بودی که تنها بدان امامت کردی. و بسی بودی که گلیم تنها بیوشیدی و جز آن چیزی بر وی نبود. و گلیمی پیوند زده داشت که آن را بیوشیدی و گفتی: اِنَّمَا اَنَا عَبْدُ الْبَسِ کَمَا یَلْبَسُ الْعَبْدُ، ای، بدرستی که من جز بندهای نیم، همچنان پوشم که بنده پوشد.

و دو جامه داشتی خاصه برای روز جمعه، بیرون «56» جامههایی که در غیر آدینه داشتی. و بسی بودی که با آن دو امامت کردی در جنازهها. و بسی بودی که در خانه خود ازار گرفتی و دو طرف آن مختلف گردانیدی و نماز گزاردی، زیرا آن روز در آن ازار مباشرت کرده بودی. و بسیار بودی که در يك ازار به شب نماز گزاردی، و به بعضی از آن جامه ردا ساختی از آن طرف که ریشه بر وی باشد، و باقی آن بر یکی از امهات المؤمنین بودی و نماز گزاردی. و گلیمی سیاه داشت، آن را ببخشید. ام سلمه گفت: مادر و پدرم فدای تو باد، آن گلیم را چه کردی؟ گفت:

دیگری را دادم. گفت: هرگز از آن خوبتر ندیدم که سپیدی تو در سیاهی آن «57». و انس گفت: بسی دیدم که نماز پیشین در شملهای «58» گزاردی، میان دو طرف آن گره زده. و انگشتی در انگشت داشت. و بسی بودی که از خانه بیرون آمدی و در انگشتی خود رشتهای بسته که چیزی را بدان یاد آورد. و نامهها را بدان مهر کردی و گفتی: مهر نامه به از تهمت.

و کلاه پوشیدی زیر عمامه و بی عمامه. و بسی بودی که کلاه از سر گرفتی و پیش خود نهادی و سوی آن نماز کردی. و بسی بودی که عمامه نداشتی و عصابه بر سر و پیشانی بستی. و عمامهای داشت که آن را «سحاب» گفتندی، آن را به علی (ع) بخشید. و چون علی آن را در سر بسته پیدا آمدی، گفتی: اَتَاكُم عَلِيٌّ فِي السَّحَابِ. و چون جامه پوشیدی از راست پوشیدی و گفتی: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي مَا اُوَارِي بِهِ عَوْرَتِي وَ اتَجَمَّلُ بِهِ فِي النَّاسِ. و چون جامه بکشیدی از چپ کشیدی. و چون جامه نو پوشیدی جامه کهن خود درویشی را دادی، پس گفتی: مَا مِنْ مُسْلِمٍ يَكْسُو مُسْلِمًا مِنْ سَمَلٍ ثِيَابَهُ، لَا يَكْسُوهُ إِلَّا اللَّهُ، إِلَّا كَانَ فِي ضَمَانِ اللَّهِ وَ حَرْزِهِ، مَا وَاوَاهُ حَيًّا وَ مَيِّتًا، ای، هیچ مسلمانی نباشد که از جامه کهن خود مسلمانی را

بیپوشاند، که جز برای خدای تعالی او را نپوشاند، که نه در ضمان خدای و حرز او باشد، ما دام که او را در زندگی و مردگی پوشیده دارد. و فراشی داشت از اَدِيم «59» آگین آن از لیف نخل، طول آن دو گز یا مثل آن، و عرض آن يك گز و بدستی یا مثل آن. و گلیمی داشت که هر جا که رفتی آن را برای او دو تو کردندی و بگستردندی. و بر بورایی که زیر آن چیز دیگری نبودی بخفتی.

و خوی او آن بود که ستوران و سلاح و متاع خود را نام نهادی. و رأیت او را «عقاب» نام بود و شمشیر او را که در جنگ بردی «ذو الفقار» و شمشیر دیگر را «مخزم» و دیگر را «رسوب» و دیگر را «قضیب». و دسته شمشیر او حلیت نقره داشت. و کمری داشت از اَدِيم با سه حلقه نقره. و کمان او را «کتوم» و جعبه تیردان او را «کافور» و ناقه او را «قصوی» و «عضباء» هم گفتندی. و بغله «60» او را «دلدل» و دراز گوش او را «یعفور» و گوسفند او را که شیر آن خوردی «عینه» گفتندی.

و مطهرهای داشت از سفال که از آن وضو ساختی و آب خوردی. و مردمان فرزندان خرد خود را که عقلی داشتندی بفرستادندی تا بر پیغامبر در روند، و کسی ایشان را از آن باز نداشتی.

و چون در مطهره او آب یافتندی بخوردندی، و از آن بر رویها و تنها مالیدندی برای طلب برکت.

بیان عفو او (ص) با قدرت

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- حلیمتر مردمان بود، و در عفو با قدرت راغبتر، تا به حدی که روزی قلادههای زر و نقره به خدمت وی بردند و او آن را میان یاران خود قسمت کرد. پس مردی از اهل بادیه برخاست و گفت: ای محمد، اگر خدای- عز و جل- تو را عدل فرموده است، نمیبینم که عدل مکنی. پیغامبر- علیه السلام- گفت: ويحك، فمن يعدل عليك بعدى؟ ای، ای نیکبخت، بر تو که عدل خواهد کرد پس از من؟ و چون او روی بگردانید، گفت: او را به آهستگی نزد من بیارید.

و جابر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- روز [370] حنین نقره به مردمان مداد در جامه بلال، مردی وی را گفت: ای پیغامبر خدای، عدل کن. گفت: ويحك، فمن يعدل إذا لم اعدل؟

فقد خبت إذا و خسرت ان كنت لا اعدل، ای، ای نیکبخت، که عدل کند چون من نکنم؟ پس اکنون نومید

787

گشتی و زیانکار شدی اگر من عدل نمکنم. عمر- رضی الله عنه- برخاست و گفت: گردن او را بزنم که او منافق است. پیغامبر گفت: معاذ الله، از آن چه مردمان گویند که من یاران خود بکشم.

و پیغامبر- علیه السلام- در حربی بود، و در حالی که مسلمانان از وی غافل بودند مردی با شمشیر بیامد و بر سر پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بایستاد و گفت که نگاه دارد تو را از من؟

گفت: خدای- عز و جل- شمشیر از دست آن مرد بیفتاد. پیغامبر- علیه السلام- شمشیر وی را برگرفت و گفت: تو را از من که نگاه دارد؟ گفت: بهترین گیرندهای باش. پیغامبر (ص) گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله. او گفت: نگویم، الا آن است که با تو کار زار نکنم و با تو نباشم و با قومی که با تو قتال کنند هم نباشم. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- وی را بگذاشت. و او به قوم خود پیوست، و گفت: از بهترین مردمان نزد شما آمدهام.

و انس- رضی الله عنه- روایت کرد که زنی جهود «61» گوسپندی زهر آلود پیش پیغامبر آورد تا از آن بخورد، پس آن زن را به خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آوردند، و پیغامبر او را از آن حال پرسید، گفت: کشتن تو خواستم. پیغامبر- علیه السلام- فرمود خدای- عز و جل- تو را بر آن مسلط مگرداناد. اصحاب گفتند: وی را بکشیم؟ گفت: نه.

و مردی از جهودان پیغامبر (ص) را جادویی کردی، و جبرئیل- علیه السلام- وی را از آن بیگاهانید، تا آن بیرون آورده شد «62» و گرهای آن گشاده شد، و به سبب آن رنج پیغامبر خفت یافت. پیغامبر ذکر آن بر آن جهود نگفت، و هرگز بر وی ظاهر نگردانید.

و علی- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- مرا و زبیر و مقداد را گفت که به مرغزار خاخ «63» روید، چه آن جا زنی است بر اشتر نشسته و با وی نامه‌ای است، آن را از او بستانید. ما برفتیم و او را گفتیم: نامه بیرون آر. گفت: با من نامه نیست. من گفتم: نامه بیرون آری، و الا جامه تو بیرون کشم. پس نامه از موی خود بیرون آورد. و ما او را بر پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آوردیم. این نامه را حاطب بن ابی بلتعنه نبشته

بود سوی مشرکان، و از کار پیغامبر- علیه السّلام- ایشان را اعلام داده بود. پیغامبر (ص) گفت: ای حاطب، تو را چه بر این

788

آورد؟ گفت: یا رسول الله، تعجیل مفرمای، من مردی بودم به قومی پیوسته، و آن جماعت از مهاجران که با تواند در مکه قرابتان دارند که اهل «63» ایشان را به حمایت گیرند، من چون آن نداشتم خواستم که مرا بر ایشان منتهی باشد تا بدان سبب قرابتان مرا نگاه دارند، و آن نه بدان کردهام که کافر شدهام، و نه به کفر رضا دادهام و از دین برگشته. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: او حال خود با شما تقریر کرد. عمر گفت: بگذار مرا تا گردن وی بزنم. پیغامبر گفت: نه، که او در بدر حاضر بود، و تو چه دانی، شاید که حق تعالی بر اهل بدر اطلاع فرموده است و گفته آن چه خواهید بکنید که من شما را بیامرزیدم.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- قسمتی کردی، و مردی از انصار گفت که این قسمتی است که برای رضای خدای تعالی نیست. آن را بر پیغامبر گفتند، روی او سرخ گشت و گفت:

رحمت خدای بر برادرم موسی باد، که او را بیش از این برنجانیدند و صبر کرد.

و پیغامبر- علیه السّلام- گفتی: لا یبلغنی احد منکم عن احد من اصحابی شیئا، فأتی احبّ ان اخرج إلیکم، و انا سلیم الصّدر، ای، نباید که یکی از شما به من چیزی رساند از یکی از اصحاب من، که من دوست دارم که با دل سلیم بر شما بیرون آیم.

بیان اعضای او (ص) بر آن چه کراهیت داشت

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- تنك پوست بود، و لطیف ظاهر و باطن. در روی او اثر خشم و خشنودی او دانسته شدی. و چون خشم او قوت گرفت موی روی بسیار بسودی. و در مشافهت کس را چیزی نگفتی که کراهیت دارد. مردی به خدمت وی آمد با جامه زرد که آن را کراهیت مداشت، و او را چیزی نگفت تا آن گاه که بیرون رفت، پس بعضی مردمان را گفت: اگر وی را بگویند که این زردی بگذارد، نیکو باشد.

و اعرابی در مسجد کمیز «64» کرد در حضور او، صحابه قصد آن کردند که وی را اذنب کنند، گفت: لا ترموه، ای، بول او منقطع مگردانید. [371] پس گفت: انّ هذه المساجد لا تصلح لشيء من القدر و البول و الخلاء، ای، این مسجدها چیزی از پلیدی و بول و غایط را نشاید. و در روایت دیگر آمده است: قَرَّبُوا و لا تتَقَرَّوا، ای، نزدیک گردانید و مرمانید.

789

و روزی اعرابی بیامد و از وی چیزی درخواست، و او را بداد، پس گفت: در حق تو إحسان کردم؟ اعرابی گفت: نه إحسان کردی و نه اجمال. مسلمانان از این سخن در خشم شدند و قصد وی کردند، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: دست باز دارید، پس برخاست و در خانه در رفت، و اعرابی را بخواند و در عطای خود مزید فرمود. پس گفت: نیکو کردم؟ گفت: آری، خدای- عز و جل- تو و اهل و عشیره تو به خیر کند. پیغامبر گفت: انّك قلت ما قلت، و في نفس اصحابی شيء من ذلك، فان أحببت فقل بین أیدیهم ما قلت بین یدیّ حتی یذهب من صدورهم ما فیها علیک، ای، تو

گفتی آن چه گفתי، و در دل اصحاب من از آن چیزی است، اگر خواهی پیش ایشان بگویی آن چه پیش من گفתי تا آن چه در سینه‌های ایشان است بر تو زایل شود. گفت: چنین کنم. و چون روز دیگر بود، یا شبانگاه آن روز، پیامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: این اعرابی کلمه‌ای گفت، ما او را مزید فرمودیم، گفت راضی شدم. اعرابی گفت: همچنین است که مگویی، خدای- عز و جل- تو و اهل و عشیره تو به خیر کند. پیامبر- علیه السلام- گفت: آن مثلی و مثل هذا الاعرابی کمثل رجل کانت له ناقة شردت علیه، فاتبعها الناس، فلم یزیدوها الا نفورا. فناداهم صاحب الناقة ان خلوا بینی و بین ناقتی، فانی ارفق بها و اعلم. فتوجه لها صاحب الناقة بین یدیهَا فأخذ لها من قمام الارض فردّها فجعل یقولها «هوی هوی» حتی جاءت، و استناخت و شدّ علیها رحلها و استوی علیها. و انی لو ترککم حیث قال الرجل ما قال، قتلتموه و دخل النار، ای، داستان من و داستان این اعرابی چون داستان مردی است که ناقه‌ای داشت و از او بر مید، و مردمان از پس وی برفتند، و از ایشان جز رمیدن ناقه زیادت نشد. پس صاحب ناقه گفت که مرا با ناقه من بگذارید که من بر او رفیقترم و به حال او دانانترم. پس قدری از گیاه زمین برای او به دست گرفت و او را باز گردانید، و «هوی هوی» «65» مگفت تا پیامبر، پس بگرفت و بخوابانیدش و پالان بر پشت وی نهاد و برنشست. و من اگر به شما بگذاشتمی آن ساعت که او گفت آن چه گفت، شما او را بکشتیدی و او در آتش رفتی.

بیان سخاوت وجود او (ص)

پیامبر- صلی الله علیه و سلم- جوانمردترین و سخترین مردمان بود. وجود او در ماه رمضان چون باد وزان بودی. هیچ چیزی نگاه نداشتی. و علی- رضی الله عنه- چون پیامبر را صفت

790

کردی گفתי: جوانمردترین مردمان بود و پر پردلترین ایشان، و راستگوترین و با وفاترین ایشان، و نرم جاتبتر و کریم عشرتتر از همه بود، هر که او را ناگاه بدیدی بترسیدی، و هر که با او مخالطتی اتفاق افتادی و معرفتی حاصل شدی دوست وی گشتی، صفت کننده او گوید پیش از او و پس از او مثل او ندیده‌ام. و برای اسلام هرگز چیزی از وی نخواستند که نه بدادی. و مردی به خدمت وی آمد و از وی عطایی خواست، درهای گوسفند بر وی بخشید «66». او به قوم خود بازگشت و گفت: مسلمان شوید که محمد- صلی الله علیه و سلم- چون عطا مبخشد چنان مبخشد که از فاقه نترسد. و هرگز از وی چیزی خواسته نشد که «لا» بر زبان وی رود. و نود هزار درم بر وی آوردند، آن را بر حصیری ریخت و قسمت کردن گرفت، و هیچ سائلی را رد نفرمود تا از آن فارغ شد.

و مردی به خدمت وی آمد و چیزی درخواست، گفت: نزدیک من چیزی نیست، و لیکن بخر و بر من حواله کن، هر گاه که چیزی به من رسد به تو دهم. عمر- رضی الله عنه- گفت: آن چه مقدور تو نیست خدای- عز و جل- تو را تکلیف نفرموده است. پیامبر (ص) آن سخن را کراهیت داشت. پس آن مرد گفت: بده و از خداوند عرش برای کم دادن مترس.

پیامبر- صلی الله علیه و سلم- تبسم فرمود، و اثر شادی در روی مبارکش پدید آمد. و چون از حنین بازگشت اعرابیان بیامدند و از او مخواستند، تا به حدی که وی را به کنار درختی مضطر کردند، پس ردای وی در ربودند، و او بایستاد و گفت: ردای من به من دهید، اگر مرا به عدد این درختان خار اشتر بودی میان

شما قسمت کردمی، پس مرا بخیل و دروغزن [372] و بد دل نیابید.

بیان شجاعت او (ص)

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- دلیرتر مردمان و شجاعترین ایشان بود. علی- رضی الله عنه- گفت که روز بدر خود را دیدم در حالی که به پیغامبر میناهیدیم، و نزدیکترین کس به دشمن او بود، و بآس او در آن روز از همه قویتر بودی. و نیز گفت: چون کارزار سخت شدی و خصمان به يك دیگر رسیدندی ما به پیغامبر پناهیدیمی، پس هیچ کس از او نزدیکتر نبودی به دشمن.

791

و آمده است که اندك سخن بود. و چون کارزار فرمودی چست شدی. و در جنگ قویتر از همه مردمان بودی. و شجاع آن کس بودی که در حرب بدو نزدیک شدی، برای آن که او بر دشمن نزدیک بودی. و عمران بن حصین گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- هیچ لشکری را ندیدی که نه اول زخم او زدی. و سخت حمله بودی. و چون روز حنین مشرکان به وی محیط شدند گفتی:

انا النبى لا کذب

انا ابن عبد المطلب

و آن روز هیچ کس با شدتتر از او دیده نشد.

بیان تواضع او (ص)

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- با علو منصب خود متواضعتین مردمان بود. ابن عامر گفت: من دیدم او را که بر ناقه شهباء «67» جمره مانداخت، و زدن و راندن و شور و شری در میان نبود. بر دراز گوشی که گلیمی بر آن بودی بر نشستى، و مع ذلك دیگری را پس خود بنشاندی. و بیمار را بپرسیدی، و جنازهها را مشایعت نمودی، و دعوت بنده را اجابت فرمودی. و نعلین بدوختی، و جامه را به يك دیگر پیوند زدی، و در خانه خود با اهل خود در حاجتی که بودی کار کردی. و یاران او برای او برنخاستندی، بدانچه دانسته بودند که او کراهیت دارد. و چون بر کودکان بگذشتی سلام گفتی.

و مردی را پیش وی آوردند، از هیبت او لرزه بدان مرد افتاد، پس گفت (ص): هَوْنُ عَلَيْكَ فَلَسْتُ بِمَلِكٍ، اِنَّمَا اَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ مِنْ قَرِيشٍ كَانَتْ تَأْكُلُ الْقَدِيدَ، اِی، آسان گردان بر خود که من پادشاه نیم، من پسر زننام از قریش که قدید «68» خوردی. و این اشارتی است به درویشی او، که درویشان را هر روز گوشت تازه میسر نشود.

و میان یاران خود نشستى، و با ایشان آمیخته چنان شدی که یکی از ایشان است. پس اگر غریبی بیامدی او را از میان ایشان نشناختی تا آن گاه که بپرسیدی. پس از آن از وی درخواستند که در جایی نشیند که غربا وی را بشناسند، پس دکانی «69» از گل برای وی بنا کردند، و بر آن

792

منشستى.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت: خدای- عز و جل- مرا فدای تو گرداناد، تکیه زده تناول فرمای که آن بر تو آسانتر

باشد، پس سر نشیب کرد تا آن که نزدیک بود که پیشانی او بر زمین رسد، پس گفت: بل آكل كما يأكل العبد و اجلس كما يجلس العبد، ای، بل چنان خورم که بنده خورد، و چنان نشینم که بنده نشیند.

و بر خوان نخوردی و در سکره «69» هم، تا آن گاه که به حضرت الهی پیوست. و هیچ کس از یاران او و غیر ایشان وی را نخواندی مگر که گفتی لبیک. و چون با مردمان نشست: اگر در معنی آخرت سخن گفتندی، با ایشان در آن معانی موافقت نمودی، و اگر در معانی طعام و شراب خوض کردندی، با ایشان سخن گفتی، و اگر در کار دنیا سخن گفتندی، از راه رفق و تواضع با ایشان سخن گفتی و گاه گاه پیش او شعرها خواندندی و از کارهای جاهلیت یاد کردندی و بخندیدندی، و او نیز بر سبیل موافقت تبسم فرمودی، و ایشان را جز از حرامی باز نداشتی.

بیان صورت و خلقت او (ص)

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در بالا «70» درازی مفرط و در کوتاهی متردد نبود- [مترجم مگوید:] و معنی «متردد» آن است که بعضی اندام او بر بعضی بسته بود- بل چون تنها رفتی به میانه بالایی منسوب شدی، و مع ذلك هیچ کس از مردمان که به درازی منسوب بودی با او نرفتی که نه او افراشته‌تر بودی، و چنین بودی که اگر دو مرد دراز بالا از راست و چپ او درآمدندی از هر دو بلندتر بودی، و چون از وی جدا شدند به دراز بالایی منسوب گشتندی، و او به میانه بالایی موصوف گشتی و گفتی: جعل الخیر کله فی الرّبعة، ای، همه نیکویی در میانه بالاییان است.

و گونه او ازهر بود. و سیاه چرده نبود، و نیک سپید هم نبود. و «ازهر» سپید خالص را گویند که زردی و سرخی و چیزی از لونها با وی نیامیزد. و عم او أبو طالب او را صفت کرده است [373] و گفته:

و ابيض يستسقى الغمام بوجهه

ثمال الیتامی، عصمة للأرامل

793

ای، سپیدی که أبر به روی او آب خواسته آید، پناه یتیمان و دست او بر سر بیوگان است. و بعضی او را صفت کرده‌اند که لعل اسپید بود. و تلفیق این هر دو بر این جمله گفته‌اند که آن چه از تن او آفتاب و باد را ظاهر شدی، چون روی و گردن، لعل اسپید بود، و آن چه زیر جامه بودی سپید خالص.

و عرق او بر روی او چون مروارید بودی، خوشبوتر از گلاب اذفر. و موی او میانه و نیکو بود، نه شکسته و نه سخت هموار بود، و چون شانه کردی همچون شکنهای ریگ نمودی «71».

و گفته‌اند که موی سر را بر دوش فرود آوردی، و گفته‌اند تا نرمه گوش او بودی. و بسی بودی که آن را چهار گیسو کردی، هر گوش میانه دو گیسو بیرون آوردی. و بسی بودی که موی خود بر گوش گذاشتی، پس اطراف گردن او پیدا آمدی و مندرفشیدی. و در موی سر و موی روی او هفده تار سپید بود، زیادت از این نبود.

و نیکو روبرترین مردمان و نورانترین ایشان بود. هیچ کس او را صفت نکرد که نه به ماه تشبیه کرد. و به سبب صفای بشره او بود که خشم و خشنودی او در رویش پیدا آمدی. و در حق وی چنان گفتندی که صاحب وی أبو بکر صفت کرده است، آن جا که گفته است:

أمینا مصطفی للخیر بدعو

ای، امین و برگزیده‌های که برای خیر دعوت کردی، چون روشنائی ماه شب چهارده که تاریکی از او دور شود. و فراخ پیشانی بود. و موی ابروی او باریک و دراز و نیکو بود. و میان دو ابرویش گشاده، چنانستی که نقره خالص است. و فراخ چشم بود و سیاه چشم. و در سفیدی چشمهای او آمیزش سرخی بود و دراز مژه بود تا به حدی که از بسیاری آن نزدیک بود که ملتبس «72» شدی. و هموار بینی بود و گشاده دندان. و چون بخندیدی چنان نمودی که برقی درفشیدی. و لبهای او از نیکوترین لبهای بندگان خدای بود، و پیش آمدگی دهان او لطیفتر از همه و رخسارهای او نرم و نیکو بود، روشن و تابان و کش «73». و روی او دراز نبود، و گرد پر گوشت هم نبود. محاسن انبوه داشت و موی روی بگذاشتی تا بسیار شود. و موی لب ببریدی. گردن وی در غایت خوبی بود، به

794

درازی و کوتاهی نسبت نداشت، و آن چه از آن پیش آفتاب و باد ظاهر بودی چون ابریق سیمین بودی که زر با وی آمیخته باشد، مندرخشید در سپیدی سیم و در سرخی زر.

و پهن سینه بود، و گوشت بعضی اندام او به اندام دیگرش نرسیدی و در همواری چون آینه بود، و در سپیدی چون ماه. از ناف تا سینه او از موی خطی باریک و هموار بود، چون قضیب «74»، و در سینه و شکم وی جز آن موی نبود. شکمش سه شکن داشت که یکی از آن را ازار بپوشیدی و دو ظاهر بودی. و دوش او بزرگتر از دیگران بود و بسیار موی. و سرهای استخوان او از دوش و از آرنج ضخامت داشت. و پهن پشت بود. و میان دو کتف خاتم نبوت داشت، چنانکه به کتف راست نزدیکتر بودی، و در میان آن خالی سیاه بود که به زردی زدی، و گرد بر گرد آن مویهای پیوسته، چنانستی که از فش «75» اسب است.

و بازوها و ارشها ستبر بود و سرهای دراز، و درون پنجه فراخ و اطراف بی شکنج بود «76».

و انگشتان او چون شاخه‌های نقره، و کف او نرمتر از خز، کف او چنانستی که کف عطار است، عطری بدو رسیدی یا نه. چون کسی دست وی بگرفتی، همه روز بوی خوش آن احساس کردی، و چون دست بر سر کودکی نهادی، سر وی از کودکان دیگر به بوی متمیز شدی.

و اندامهای او که فرود ازار باشد، از ران و ساق، ستبر بود. و خلقت او در فربهی معتدل بود. و در آخر عمر تناور شده بود. و گوشت او متماسک بودی، ای به يك دیگر استوار، نزدیک آن چه در آفرینش اول بود، درازی سن بدان زیانی نرسانید.

و اما رفتار او چنان بودی که سنگی از بالا جدا شود و در نشیبی فرود مرود. و در گام زدن بر صوب راه خود مایل بودی، و گامها نزدیک نهادی، و بی خرامیدن رفتی. و گفتی: انا اشبه الناس بآدم. و کان ابی ابراهیم اشبه الناس بی خلقا و خلقا، من مانند‌هترین مردمانم به آدم- صلوات الله علیه- و پدرم ابراهیم- علیه السلام- در خلقت و خوی مانده [374] ترین آدمیان بود به من. و گفتی: انّ لی عند ربی عشرة اسماء: انا محمد و انا احمد و انا الماحي الذي يمحو الله بی الكفر و انا العاقب الذي ليس بعده احد و انا الحاشر الذي يحشر العباد علی قدمي و انا رسول الرحمة و رسول التوبة و رسول الملاحم و المقفی، قفیت الناس جميعا و انا قثم، ای، مرا ده نام است به نزدیک پروردگار من: من محمدم و من

احمد و من پاك كنندهام، كه حق تعالى كفر را به من پاك گرداند، و من از پس در آيندهام، كه پس از من كسى نيايد، و من به حشر خيزنده روز محشرم، كه بندگان از قدمهاى من انگيخته شوند، و من رسول رحمت و رسول توبت و رسول كارزارم و در پى آورندهام، كه همه مردمان را در پى خود آورم، و قثم. ابو البخترى گفت: «قثم» كامل جامع را گویند.

بيان معجزات و آيات او (ص) كه بر صدق او دلالت كند

بدان كه هر كه احوال او ديده است يا اخبار او شنيده است- كه آن مشتمل است بر اخلاق، و احوال، و افعال، و عادات و خويهاى او، و سياست او أصناف خلق را، و هدايت او در ضبط و فراهم آوردن ايشان، و ايشان را سوى طاعت خود كشيدن، با آن چه در حكايست آمده است از عجايب جوابهاى او در مضايق سؤالاها، و بدايع تدبيرهاى او در مصالح مردمان، و محاسن اشارتهاى او در ظاهر شرع، كه همه فقها و عقلا عاجزند از دريافت مبادى دقيق آن در همه عمرهاى خود- او را شك و ريبيتى نماده است كه آن به كسب و حيلت نبودى كه قوت بشر بدان قيام تواند نمود، بل آن صورت نبندد جز به مدد خواستن از تأييد آسمانى و قدرت يزدانى. و حصول اين همه شخصى دروغزن و تلبيس كننده را امكان ندارد، بل شمایل و احوال او گواهان عدل و مصدقان حقايد صدق او را، تا به حدى كه عربى جلف چون جمال او مشاهده مكرد مىگفت: به خداى كه اين روى دروغزن نيست. و مجرد شمایل او گواهى ممداد بر راستى او.

پس چگونه باشد كسى كه اخلاق او مشاهده كرده باشد و احوال او را در همه مصادر و موارد ممارست نموده؟ و ما بعضى اخلاق او ايراد كردهايم تا خويهاى نيك او را بشناسى، و بر صدق سخن او- صلى الله عليه و سلم- متنبه شوى، و بلندی منصب و مكان عظيم او در حضرت الهى بدانى.

چه بارى تعالى اين همه را در حق او ارزانى داشته، با آن چه امى بود، و در ممارست علم روزگار نگذرانيد، و به مطالعت كتب مشغول نشد، و براى طلب علم بر سفرى اقدام ننمود، و هميشه ميان جاهلان اعراب بود، بى پدر و ضعيف و مستضعف، پس محاسن اخلاق و آداب او از كجا حاصل شد؟ و دانستن فقه مثلاً، بى غير آن از علماها، به چه طريق به دست آورد؟ آن هم بيرون از معرفت الهى و معرفت ملايكه و كتب او و جز آن از خاصيتهاى نبوت. اگر وحى صريح نبود، آدمى را قوت و استقلال از كجا باشد؟ و اگر او را جز اين كارهاى ظاهر نيستى، در آن بسندگى بودى.

خاصه كه از آيات و معجزات او آن قدر ظاهر شده است كه هيچ محصلى را در آن ريبيتى نتواند بود. و از آن جمله، آن چه اخبار بدان مستفيض است و كتب صحاح بر آن مشتمل است ياد كنيم تا به مجامع آن اشارتى باشد، بى آن كه تطويل آن در ميان آريم و به حكايست تفصيل مشغول شويم.

حق سبحانه و تعالى براى وى بارها عادت را خرق فرمود. چه ماه را در مكه بشكافت، چون قریش آيتى در خواستند.

و مردمان بسيار را در خانه جابر، و در خانه بو طلحه، و در روز خندق، از طعامى اندك بداد، و همه از آن سير شدند.

و يك بار هشتاد كس را طعام داد از چهار مد جو و گوشت بزغاله مادهای كم از يك ساله- و چهار مد دو من و چهار يك منی باشد به وزن مكه.

و بار ديگر گروهی بيش از هشتاد كس را طعام داد از آن قرصهای جوين كه انس مالك به دست گرفته و آورده بود. و بار ديگر همه لشكر را از خرمای اندك كه دختر بشير در دستهای خود آورده بود طعام داد، و همگان از آن بخوردند تا سير شدند و فاضل آمد.

و از ميان انگشتان او آب بيرون آمد، و همه لشكر از آن سيراب شدند در جایی كه تشنه شده بودند.

و از قدحي خرد، چنانكه دست در آن نتوانست گسترده، وضو ساخت و آب وضو را در چشمه تبوك ريخت، و بار ديگر در چاه حديبيه، كه هر دو آب نداشتند، پس هر دو مورد آب موج زدن گرفت: از چشمه تبوك همه لشكر سيراب شدند و هزاران تن بودند، و از چاه حديبيه هزار و پانصد كس آب نوشيدند.

و عمر خطاب را فرمود كه چهار صد سوار را توشه [375] دهد از خرمایی كه در فراهمی چون جای خفتن اشتری بود، پس همه را از آن توشه داد و اصل آن برقرار خود بماند.

و يك مشيت خاك روز بدر سوی لشكر مشركان انداخت و چشمه‌هاشان بدان كور شد، و حق تعالى در آن معنی اين آيت فرو فرستاد: وَ مَا رَمَيْتْ اِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى «77».

و خدای كهانت را به مبعث او باطل گردانيد، پس نيست شد، با آن چه ظاهر و موجود بود.

797

و چون برای وی منبر ساختند تنه خرما درختی كه در حال خطبه بدان اسناد «78» فرمودی بناليد، چنانكه جمله صحابه مانند آواز شتری از وی بشنيدند، پس چون پيغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- وی را در كنار گرفت ساكن شد. و جهودان را گفت: مرگ آرزو بريد. و اخبار كرد كه آرزو نبرند، و ايشان را نطق ميسر نگشت كه آرزو برند و از آن عاجز شدند. و اين آيت مذكور است در صورتی كه در همه جامعهای «79» اهل اسلام، از شرق و غرب، روز آدينه به آواز بلند مخوانند، برای تعظيم اين آيت «80».

و از كارهای غيب خبر داد و گفت كه عثمان را بلایي خواهد رسيد و پس از آن در بهشت خواهد رفت. و عمار ياسر را باغيان خواهند كشت.

و ميان دو گروه بزرگ از مسلمانان حق تعالى به واسطه حسن بن علی صلحي پيدا خواهد آورد.

و مردی را كه در راه خدای تعالى كارزار كرده بود گفت كه او از اهل آتش است، پس ظاهر شد، كه او خود را كشت. و اين همه چیزهایی است كه از وجه تقدمه معرفت البته نتوان دانست، نه از نجوم و نه از شانهها و نه به خط كشيدن و نه به فال گرفتن، و ليكن به اعلام باری تعالى و وحی او دانسته شود.

و چون از مكه بيرون آمد «81» سراقه جعشم به طلب او خاست، و چون نزديك وی رسيد دستهای اسبش بر زمين فرو شد و دودی بر عقب آن بر آمد، تا هم از او فرياد رسی خواست، و او دعا گفت و دست اسب مطلق گشت.

و او را خبر كرد كه زود خواهد بود كه سوار «82» كسری در بازوی او خواهد آمد. و چنان شد.

و از قتل اسود عنسی كذاب و شبی كه وی را بكشتند اعلام فرمود، و او در صنعای يمن بود، و بگفت كه كشنده او كه بود.

و بر يك صد كس از قريش كه او را ترصد منمودند بيرون آمد و خاك بر سرهای ایشان پاشید و ایشان او را ندیدند. و اشتری پیش او در حضور یاران او بنالید و او را تذلل نمود.

و گروهی از یاران خود را كه فراهم آمده بودند گفت یکی از شما در آتش خواهد رفتن و دندان او مثل كوه احد خواهد بود، پس یکی از ایشان ردت آورد و در حال ردت كشته شد، و دیگران همه در حال استقامت وفات یافتند.

و دیگران را از صحابه گفت آخر کسی كه از شما بخواد مرد در آتش خواهد بود، پس همه بمردند، و یکی كه باقی مانده بود در آتش افتاد و سوخته شد و بمرد.

و دو درخت را بخواند، سوی او شتافتند و فراهم آمدند، پس بفرمود تا جدا شدند.

و ترسایان را گفت كه مباحله كنید، و گفت اگر بكنند هلاك شوند، و ایشان صحت قول او بدانستند و از آن امتناع نمودند.

و عامر طفيل مالك و اربد قيس كه از سواران و مالكان عرب بودند بر عزيمت كشتن او بيامدند، میان ایشان و میان او حایلی پیدا آمد، و بر ایشان دعای بد كرد، پس عامر در غدهای هلاك شد و اربد را صاعقه بسوخت.

و اخبار كرد ابی خلف جمحی را كه او را خواهد كشت، پس روز احد او را زخمی زد و از آن زخم وی را اندك خراشیدگی بیش حاصل نشد، و آن سبب مرگ او گشت.

و در طعام او را زهر دادند، کسی كه با وی تناول كرد بمرد، و او پس از آن چهار سال بزیست.

و ذراع گوسپندی بریان كه در آن زهر تعبیه شده بود با وی به سخن آمد.

و روز بدر از كشتن صنادید قريش اخبار كرد، و یگان یگان را معین فرمود، و هیچ كس از آن موضع در نگذشت» 83.

و گفت كه گروهی از امت او در دریا غزا كنند، و همچنان بود كه گفت» 84.

و گفت: زويت لي الارض فأريت مشارقها و مغاربها، ای، زمین برای من فراهم آورده شد، و مشارق و مغارب آن مرا نموده شد. و گفت سیبلغ ملك امتی ما زوي لي منها، ای، زود باشد كه ملك امت من برسد بدانچه برای من فراهم آورده شد. و همچنان بود كه گفت، و ملك امت او از اول مشرق و از شهرهای تركان تا آخر مغرب از دریای اندلس و شهرهای بربر برسید، و در [376] شمال و جنوب اتساعی نیافت، همچنان كه خبر فرموده بود.

و فاطمه دختر خود را گفت كه او اول کسی خواهد بود از اهلس كه بدو خواهد پیوست. و همچنان شد.

و امهات المسلمین را گفت: اسرعنّ بی لحوقاً أطولكنّ یداً، ای زودترین شتابنده شما به من صدقه دهندترین شما خواهد بود. پس زینب دختر جحش اسدیّه صدقه دهندترین بود، و پیش از همه بدو پیوست.

و دست مبارك خود بر پستان گوسپندی نهاد كه شیر نداشت، پس شیر او روان شد. و ابن مسعود به سبب آن اسلام آورد. و يك بار دیگر در خیمه ام معبد خزاعیه همین حال ظاهر گردانید.

و چشم یکی از یارانش در جنگ بیرون افتاد، آن را به دست خود در خانه چشم او نهاد، و آن چشم نيكوترین و

درستترین چشمهای او شد.

و آب دهن در چشم علی (ع) مالید روز خیبر، و چشم پر درد او در حال صحت یافت، و رأیت خود به دست او داد. و اصحاب او (ص) تسبیح طعامی که پیش وی بود مشنیدند.

پای یکی از یاران او (ص) صدمه دید، پس دست خود بر آن کشید، در حال شفا یافت.

و توشه لشکری که با او (ص) بودند اندک شد، پس گفت: آن چه باقی مانده است بیارید.

بر حکم فرمان بیاوردند، چیزی بغایت اندک بود، و در آن به برکت دعا کرد، پس گفت: بردارید.

برداشتند، پس در لشکر هیچ توشهدانی نماند که نه از آن پر شد.

و حکم عاص رفتار او را (ص) بر سبیل استهزا محاکاة کرد، و او فرمود: کذلک فکن، ای، همچنان باش. پس همیشه

همی لرزید تا بمرد.

و زنی را خطبه فرمود، پدرش بر آن بود که به وی ندهد، پس گفت که برصی دارد، و این عذر دروغ بود و زن

برص نداشت. فرمود (ص): فلتکن کذلک، ای، همچنان باشد. [و به برص دچار شد] و او ام شبیب برصاء است. و

شبیب شاعری بود.

800

و جز این از آیات و معجزات او بسیار است، و ما بر آن چه مشهور و مستفیض است اقتصار نمودیم. و کسی که در خرق عادت بر دست او بشك باشد و گوید که آحاد این وقایع بتواتر نقل نشده است، بل متواتر قرآن است، همچون کسی باشد که در شجاعت علی (رض) و سخاوت حاتم بشك باشد. و معلوم است که آحاد آن وقایع متواتر نیست، و لیکن از مجموع واقعات علم ضروری حاصل مآید.

و در تواتر قرآن خود شك نیست، و آن معجزه کبری است که در میان خلق باقی مانده است، و هیچ پیغامبری را جز او معجزهای باقی نمانده است. چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بلغای خلق و فصحای عرب را تحدی «85» فرموده است، و جزیره عرب آن روز مشتمل بود بر هزاران نفر از ایشان که فصاحت صنعت ایشان بود، و منافست و مباحات ایشان بدان بودی. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- ندا فرمود میان ایشان که مثل قرآن بیاورید، یا ده سورت از مثل آن، یا یک سورت از مثل آن، اگر در تنزیل الهی بشك باشید. و ایشان را گفت، قوله تعالى: لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنَّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً «86»، ای، هر آینه اگر آدمیان و پریان همه جمع آیند بر آن چه مثل این قرآن بیارند، نیارند مثل این، اگر چه بعضی از ایشان بعضی را یاری کن باشند. و آن برای تعجیز ایشان گفت، پس همه از آن عاجز شدند و مصروف گشتند، تا به حدی که نفسهای خود را در معرض قتل، و زنان و فرزندان خود را در خطر برده شدن داشتند و نتوانستند که قرآن را معارضه کنند و در جزالت و فصاحت آن قدحی نمایند. آن گاه پس از آن در اقطار عالم، از شرق و غرب، منتشر شد، و قرنهای بگذشت و عصرها تجدد پذیرفت تا امروز که نزدیک به پانصد سال بر آن بگذشت و هیچ کس آن را معارضه نتوانست کرد.

و کسی که در احوال او (ص) بنگرد، پس در اقوال او، پس در اخلاق او، پس در معجزات او، پس در استمرار

شریعت او تا امروز، پس در انتشار آن در اقطار عالم، پس در انقیاد پادشاهان زمین او را- در عصر او و پس از او،

با آن چه وی ضعیف و یتیم بود- آن گاه پس از آن در صدق او بشك افتد، در نهایت جهل بود. و کسی که بدو (ص)

بگردد و او را تصدیق نماید و در همه موارد و مصادر او را متابعت کند، بزرگ توفیق یافته باشد.

801

پس بخواهیم از حق تعالی که ما را توفیق دهد تا در اخلاق و افعال و احوال و اقوال بدو اقتدا نماییم و حول و قوت و نصرت و مکنّت جز به فضل و کرم وجود و عطای او نیست، که شنونده دعا و بخشنده عطاست. و صَلَّى اللهُ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ و این آخر «کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوت» است، و به اتمام آن «ربع عادات» تمام شد. و الحمد لله وحده و الصّلاة على محمد و آلِهِ و صحبه أَجْمَعِينَ و سَلَّمَ تسليماً.

805

فهرست اعلام «ربع عادات»

آدم (ع) 598، 678، 1794، ابراهیم ادهم، 49، 70، 71، 132، 133، 184، 197، 380، 381، 479، 490، 643 ابراهیم بشار 184 ابراهیم تیمی 329 ابراهیم خلیل (ع) 23، 91، 484، 714، 794 ابراهیم خواص 295، 523، 540، 555، 634، 635 ابراهیم زیات 454 ابراهیم سعد 584 ابراهیم شیبان 7 ابراهیم مقری 764 ابراهیم نخعی 36، 296، 447، 480 ابّله 621 ابلیس 615، 653 ابن ابی اوفی 425 ابن ابی الذّراج 621 ابن ابی ذئب، ابو الحارث 747 ابن ابی شمیله 317، 743 ابن ابی لیلی 295، 479 ابن اثیر 798 ابن اکثم 375 ابن جلاء دمشقی- ابو عبد الله جلاّ ابن جلاح- احيه ابن الخبازة 585 ابن داود 585 ابن رومی 507 ابن سالم 69، 165، 655 ابن سريج شافعی 143 ابن سماك 504 ابن سيرين 99، 166، 173، 180، 207، 326، 480، 495، 508 ابن شبرمه 383، 479 ابن شهاب 600

806

ابن عامر 791 ابن عایشه- عبید الله محمد عایشه ابن عباس- عبد الله عباس ابن عمر- عبد الله عمر ابن الفوطي 621 ابن ماجه 776 ابن مبارك- عبد الله مبارك ابن مجاهد 585 ابن مسروق 295 ابن مسعود- عبد الله مسعود ابن المعتز 390 ابن المقفع 460 ابن المنكدر- محمد منكدر ابن المهاجر 753 ابن وهب 600 ابن هبیره- عمر بن هبیره ابو إدريس خولانی 345 ابو اسحاق 133 ابو امامه باهلی 392، 560، 615، 669، 721، 722 ابو ايوب انصاری 18، 426 ابو بحر 468 ابو البختری 778، 795 ابو برده نیار 774 ابو بكر صديق 11، 18، 87، 90، 95، 123، 135، 258، 261، 270، 284، 288، 289، 297، 305، 362، 365، 422، 423، 436، 462، 489، 493، 586، 592، 600، 601، 646، 647، 654، 667، 673، 738، 739، 741، 747، 772 ابو بكر عیاش 496 ابو بكر كَتّانی 22، 399 ابو بكر محمد داود دینوری- ابو سعيد رقی ابو بكره ثقفی 320 ابو تراب- علی بن ابی طالب (ع) ابو تراب نخشبی 26 ابو ثعلبه خشنی 207، 667 ابو ثور 366 ابو جریر 642 ابو جعفر فرغانی 183 ابو جعفر منصور 747، 748، 752، 753، 756 ابو جهم 618 ابو الحارث- ابن ابی ذئب ابو حازم 318، 319 ابو الحسن عسقلانی اسود 585 ابو الحسن (ابو الحسين) محمد بن احمد 655 ابو الحسين درّاج 630، 650 ابو الحسين نوری 379، 627، 646، 764 ابو حمید ساعدی 337 ابو حنیفه 60، 74، 75، 77، 78، 104، 114، 137، 139،

140، 142، 148، 150، 152، 154، 219، 251، 252، 263، 267، 272، 455، 551، 559، 565، 583، 584 ابو دردا 63، 315، 396، 400، 403، 407، 446، 448، 455، 471، 504، 506، 553، 674، 798 ابو ذر غفاری 295، 297، 307، 308، 317، 377، 400، 402، 455، 461، 464، 577، 673، 750، 798 ابو رافع 237، 472 ابو زرع 91 ابو سعيد (كنيه حسن بصرى) - حسن بصرى ابو سعيد اعرابي 630، 632 ابو سعيد ثوري 391 ابو سعيد خدری 295، 300، 434، 469، 501، 684 ابو سعيد خراز 625 ابو سعيد رقی (ابو بكر محمد داود دینوری) 595، 596، 621 ابو سفیان حرب 122

807

ابو سلیمان دارانی 31، 64، 71، 83، 119، 133، 381، 393، 406، 481، 511، 596، 691 ابو طالب، پدر علی (ع) 792 ابو طالب مکی 584، 585 ابو طاهر 600 ابو طلحه 423، 446، 464، 796 ابو العباس خضر 586 ابو العباس هاشمی 762 ابو عبد الله جلا 39، 523 ابو عبد الله طوسی تروغبدی 244 ابو عبید احمد بن محمد (صاحب غریبین) 577 ابو عبیده جراح 310، 337، 443، 673 ابو العتاهیه 720 ابو عثمان حیری 393 ابو عثمان مغربی 557 ابو علی رباطی 399، 548 ابو علی رودباری 39 ابو علی مغازلی 643 ابو عمران جونی 757 ابو عمرو شعبی 745 ابو عمرو جنید 654 ابو عیسی ترمذی 442، 577 ابو الفتوح رازی 743 ابو القاسم پسر دختر منیع 585 ابو القاسم مروان 625 ابو القاسم نصرآبادی 654 ابو قتاده 34 ابو قلابه بصری 133 ابو لهب 316 ابو مروان قاضی 584 ابو مسعود انصاری 472 ابو مسلم خولانی 441، 675، 721، 740 ابو معاویه اسود 415 ابو موسی اشعری 297، 414، 447، 640، 740، 741 ابو نصر سراج طوسی 649 ابو نعیم 540 ابو نواس 633 ابو وایل 21 ابو هريره 84، 89، 103، 110، 111، 161، 196، 244، 264، 270، 295، 307، 343، 345، 380، 425، 427، 442، 443، 453، 462، 463، 470، 472، 484، 519، 549، 551، 670 ابو الهيثم تيهان 18 ابو يعقوب بويطی 411 ابی خلف جمحی 798 احد، روز 772، 798 احد، کوه 798 احمد إبراهيم مقری 764 احمد ابی الحواری 50، 51، 119، 376، 406 احمد جلا- ابن جلا احمد حنبل 49، 83، 133، 165، 180، 181، 198، 199، 209، 211، 212، 265، 278، 285، 290، 328، 366، 378، 479، 585، 733 احمد منیع 585 أحنف قیس 295، 404، 411، 468، 471 احياء 776 احيحة بن جلاح 132 اربد قيس 798 ازد، قبيله 454 اسامه زيد 468، 540 اسامه شريك 343 اسحاق (ع) 485 اسرائيليّات 401، 517 اسرافيل 651 اسما، دختر خارجه فزاری 120 اسما، مادر عبد الله زبير 112، 123، 464

808

اسود سالم 416 اسود عنسی کذاب 797 اصحاب كهف 485، 486 اصمعی 122، 472 اطيبيين 782 اعمش 21، 82، 454، 508 افك، واقعه 365، 772 اقرع حابس 467 الیس (ع) 80 ام ایمن 541 ام حبیبه 122 ام زرع 91 ام سعد انصاریه 554 ام سلمه 673، 785 ام سليم 258 ام شبيب برصا 799 ام غیلان 377 ام معبد خزاعیه 799 ام هانی 445 امیه بن ابی صلت 594 امیر المؤمنین علی (ع) - علی ابن ابی طالب انجشه 594 انجیل 607، 779 اندلس، دریای 799 انس مالك 549-551، 659، 720، 774، 778، 785، 787، 796 اوزاعی 34، 133، 307

اوس 344، 601 اویس قرنی 490، 495 ایاز (ایاس) بن معاویه 173 ایمن بن نابل (نایل) 687، 762 ایوب (ع) 09 ایوب سختیانی 133 با یزید بسطامی 391 بحرین 208، 244 بخاری 600 بدر 788، 790، 796، 798 براء عازب 443، 692 براء مالک 594 بربر 799 بریره (کنیز عایشه) 19، 260، 439 بشر حارث حافی 39، 49، 65، 70، 199، 211، 245، 290، 376، 408، 416، 417، 479، 481، 535، 723 بصره 120، 169، 173، 265، 299، 317، 323، 621، 622، 655، 740، 744، 745، 765 بعث (جای) 601 بغداد 21، 634، 635، 650، 685، 765 بقیة بن ولید کلاعی 359 بکر بن معاذ 643 بلال ابی برده 746 بلال حبشی 82، 592، 593 بلال سعید 675 بنی أرفده 601 بنی اسرائیل 32، 654 بنی امیه 754 بنی ثور، قبیلہ 758 بنی سلمه 466 بنی مدلج 464 بنی نضیر 409 بهلول 762 بیت المقدس 380، 534، 538، 573 بیروت، ساحل 747 تبوک 551 تبوک، چشمه 796 ترجمه تفسیر طبری 743

809

تورات 389، 675، 721، 778 توز 141 ثابت بنانی 15 ثعالبی 626 ثمود 641 ثوری- سفیان ثوری جابر بن سمره 776 جابر عبد الله انصاری 20، 60، 85، 92، 109، 295، 300، 427، 446، 463، 534، 551، 615، 672، 786، 796 جامع بغداد 634 جامع ترمذی 557 جامع مصر 507 جبرئیل 594، 748، 749، 751، 752، 780، 787 جدی 571 جریر عبد الله بجلی 295، 432 جریری 359 جزیره عرب 800 جعفر 744 جعفر بن ابی طالب 38، 641، 657، 674 جعفر خلدی 644 جعفر سلیمان بصری 402 جعفر بن محمد صادق (ع) 14، 16، 294، 375، 383، 403، 413 جمره عقبه 687 جنید بغدادی 35، 60، 183، 376، 412-414، 523، 586، 642، 652-656 جواب تیمی- خوات تیمی جویریہ (ام المؤمنین) 305 جهینه، قبیلہ 427 چین 755 حاتم اصم 30، 314، 481، 495، 518 حاتم طایی 773، 800 حارث محاسبی، ابو عبد الله 270، 285-288، 413، 585، 762، 763 حارثه 749 حاطب ابی بلتعہ 368، 787 حامد لُقاف 495 حبشه 613، 641 حبیب ابی ثابت 296 حبیب مسلمہ 749 حجاج یوسف ثقفی 37، 295، 299، 308، 596، 743، 744 حجاز 487 حدیبیہ، چاه 796 حذیفه مرعشی 398، 479 حذیفه یمانی 307، 382، 519، 674، 675 حرا، کوه 489، 604 حسان ابی سنان 257، 495 حسان ثابت 593، 594، 609 حسن بصری، ابو سعید 19، 88، 93، 96، 99، 132، 173، 175، 183، 285، 295، 329، 351، 379، 382، 384، 403، 430، 431، 443، 447، 448، 461، 490، 496، 505، 520، 614، 690، 720، 743-746 حسن زید 747 حسن صالح 166 حسن عسکری (ع) 329 حسن بن علی (ع) 14، 25، 62، 112، 115، 173، 208، 296، 303، 467، 468، 480، 483، 519، 797 حسن مسوحی 413 حسین بن علی (ع) 62، 112، 173، 296، 502 حسین نیشابوری 462 حظیط زیات 744

810

حطیم (جای) 596 حفصه (ام المؤمنین) 90، 483 حکم عاص 799 حکیم جبیر 296 حلوان 296 حماد سلمه 184، 314، 584، 722 حمزه سید الشهداء 111، 657، 674، 738 حنین 786، 790، 791 حیّان (حبّان) عبد الله 685 خاخ، مرغزار 787 خالد ولید 598 خرماي عجوه 783 خزر ج 344، 601 خضر (ع) 624، 634، 757 خليل

احمد فراهيدى 426 خندق 796 خوات تيمى 266 خير 787، 799 خيثمه كوفى 381 دار الندوة 753 داود (ع) 652، 316، 348، 588، 596، 598، 615، 749، 750 داود طائى 351، 479، 714 دجال (مسيح) 781 دجله 621 دختر بشير 796 دختر حمزه 657 دوين 685 ديلم 747 ذروان، چاه 787 ذو القبلتين 573 ذو النون مصرى 39، 211، 245، 391، 398، 491، 585، 629، 635، 636، 651 رابعه دختر اسماعيل 119 رابعه عدويه 511 رافع خديج 288 ربيع اميه خلف 435 ربيع حاجب 748 ربيع خثيم 425، 455، 481، 495 ربيع سليمان 409، 411 ربيع بنت معوذ 89، 648 رقه 642 رقى- ابو سعيد رقى روز نحر 687 روم 284، 747 رى 650، 651 زبور 256، 749 زبيدى، مرتضى 633 زبير 123، 787 زبير عدى 269 زراره ابى اوفى 642 زعفرانى 21، 22 زلنبور 184 زمزم، چاه 596 زمعه 101 زوراء (جاي) 132 زهرى 308، 471، 600 زياد جاريه (حارثه) 749 زياد عبد الله 89 زيد أرقم 549 زيد أسلم 464 زيد ثابت 295، 444 زيد حارثه 657، 749

811

زينب (ام المؤمنين) 60، 102، 305، 799 زينب دختر بو سلمه 122 زينب بنت الحرث 787 سالم عبد الله 183، 417 سدره المنتهى 637 سراقه جعشم 797 سر من رأى 329 سرى سقطى 22، 26، 171، 172، 211، 494، 540، 585، 642، 658 سعد ابى وقاص 194، 243، 244، 481، 502 سعد ربيع 381 سعد هشام 771 سعيد جبير 296، 678 سعيد عاص 384 سعيد مسيب 84، 180، 297، 308، 312، 374، 377، 479، 534 سفيان ثورى، ابو عبد الله 19، 22، 25، 33، 70، 85، 99، 185، 186، 197، 307، 312، 316، 326، 373، 479، 495، 502، 505، 510، 511، 539، 540، 583، 584، 676، 684، 687، 747، 757-759، 761 سفيان عيينه 49، 60، 199، 479، 490، 722 سلمان فارسى 21، 265، 296، 323، 398، 473، 644، 750 سليمان (ع) 166، 449، 538، 600 سليمان أبو جعفر هاشمى 685، 686 سليمان عبد الملك 321، 317-320 سمرة بن جندب 577 سوده (ام المؤمنين) 101 سوس (شوش) 169 سهل عبد الله تسترى 197، 198، 376، 481، 519، 523، 523، 653، 655، 656، 675 شافعى 16، 21، 22، 29، 39، 94، 142، 143، 217-219، 228، 229، 263، 266، 294، 300، 321، 404، 409-412، 479، 507، 508، 519، 520، 523، 558، 559، 583، 584، 592، 592، 605، 612، 642، 704، 705، 747 شام 32، 120، 400، 490، 496، 744، 778 شامه، كوه 593 شبلى 625، 630، 642، 643 شبيب 799 شعبى 129، 216، 295، 384، 534، 584، 745، 746 شوش- سوس صاحب بن عباد 629 صالح احمد 585 صالح مري 633، 642 صالح ميمون 762 صحيحين 592، 593، 599، 601، 614، 728 صفوان عسال 558 صفيه (ام المؤمنين) 305 صفية، عمه پيغامبر (ص) 751 صلت اشيم 722 صنعا 797 صهيب 82، 554 ضبه محسن عنزي 740 طابه 778 طاوس يمانى 298، 315، 316، 322، 326، 337، 453، 483، 494 طاهر بلال همدانى 586 طايف 750 طفيل، كوه 593 طلق بن على 577

812

طى، قبيله 773 طيزناباد 633 عاد 641 عامر شعبى 479، 743-745 عامر طفيل مالك 798 عايشه 76، 90-99، 95، 97، 101، 112، 115، 117، 196، 218، 258، 303، 305، 322، 353، 365، 413، 426، 432

442، 462، 467، 483، 540، 554، 592-594، 599-602، 608، 612، 657، 672، 727، 728، 771، 772، 780، 783، 792 عبد طالقانی 759، 761 عبّادان 634 عباده صامت 298، 308 عباس، عموی پیغامبر (ص) 391، 439، 485، 750، 751 عبد الحمید بهرام 442 عبد الرحمن أبو عمره انصاری 750 عبد الرحمن ابی لیلی 35 عبد الرحمن جبیر نفیر 389 عبد الرحمن سمره قرشی 745 عبد الرحمن عوف 88، 172، 381، 435، 462، 483، 702، 722 عبد الرحمن عمرو اوزاعی 747 عبد الرحمن یزید 111 عبد الله ابی 519 عبد الله انیس انصاری 534 عبد الله جعفر طیار 585 عبد الله حسن 392 عبد الله رازی 399 عبد الله زبیر 87، 112، 504، 584 عبد الله سهل انصاری 776 عبد الله شداد 468 عبد الله (عقبه) عامر جهنی 486 عبد الله عامر ربیعہ 447 عبد الله عباس 27، 47، 60، 61، 66، 108-110، 118، 194، 197، 218، 295، 296، 384، 393، 426، 439، 444، 448، 453، 463، 481، 516، 551، 614، 670، 672، 692، 749 عبد الله عبد الحكم 507 عبد الله عمر 8، 17، 36، 60، 97، 105، 113، 156، 183، 184، 196، 244، 250، 295-300، 362، 381، 384، 429، 437، 453، 461، 470، 502، 503، 538، 547، 549، 561، 573، 617، 618، 675 عبد الله عمرو علص 738، 739 عبد الله کعب مالک 551 عبد الله مبارک 14، 25، 197، 199، 265، 300، 386، 467، 479، 491، 554 عبد الله مرزوق 685 عبد الله مروزی 548 عبد الله مسعود 15، 19، 33، 48، 113، 132، 191، 194، 263، 265، 266، 284، 308، 323، 326، 327، 337، 351، 446، 462، 501، 502، 519، 614، 616، 617، 641، 668، 671، 672، 690، 799 عبد الله مهران 762 عبد الملك مروان 295، 312، 317، 742-744 عبد الواحد زید 490، 633 عبد الوهاب وراق 181 عبید الله محمد عایشہ 722، 723، 743، 744 عبیده مرادی 692 عتبة الغلام 380، 624، 633، 634 عثمان عفان 199، 305، 317، 326، 432، 452، 454، 483، 483، 616، 782، 797، 798 عجوہ-خرمای عجوہ

813

عدن، بندر 22 عدی حاتم 206، 215، 577 عراق 32، 299، 745 عروۀ روم 748 عروۀ زبیر 600، 672، 738 عروہ زید 503 عزیر (عزرا) 520 عطاء ابی رباح 384، 585، 742 عطیہ بشر 748 عقبۀ بن ابی معیط 739 عقبۀ حارث 272 عقبہ عامر 616 عقیق (جای) 481، 503 عقیل 600 عکرمہ 47، 426، 439، 670 علاء زھیر ازدی 296 علقمہ عطاردی 375 علی بن ابی طالب (ع) 7، 17، 20، 37، 49، 62، 96، 99، 103، 108، 109، 115، 116، 156، 172، 199، 270، 295، 296، 299، 300، 316، 349، 373، 375، 378، 381، 395، 413، 417، 422، 434، 435، 452، 499، 518، 598، 657، 675، 743، 773، 785، 789، 790، 799، 800 علی بکار 480 علی بن حسین (ع) 380، 426 علی حصری 618 علی فضیل 481، 642 علی بن محمد بن علی بن موسیٰ الکاظم (ع) 329 علی معبد 207 علی بن یحییٰ 633 عمار یاسر 483، 797 عمر خطّاب در بیش از هفتاد صفحہ عمر عبد العزیز 15، 76، 208، 298، 317، 319، 334، 455، 480، 481، 670، 742 عمر بن ھبیرہ 744، 746 عمران حصین 791 عمرو حارث 600 عمرو شریذ 594 عمرو شعیب 461، 549 عمرو علص 184 عمرو بن عثمان مکی 630 عمواس، طاعون 496 عوالی (جای) 470 عون عبد اللہ 471، 507 عیسیٰ (ع) 46، 73، 131، 181، 234، 235، 316، 348، 356، 357، 449

495، 677، 682، 714 غریبین (غریب القرآن و غریب الحدیث) 577 غزالی 776 غزوان رقاشی 490 عضایری
 رازی 629 فارس 747 فاطمه زهرا (ع) 97، 110، 112، 751، 799 فتح شخرف 723 فتح موصلی 39، 380
 فرات 644 فرعون 90، 721 فضیل عیاض 20، 166، 197، 199، 284، 308، 350، 351، 386، 413، 449،
 479، 480، 490، 494، 518، 617، 618، 642، 676، 722 قاضی أبو طیب طبری 583، 584 قبرس 798
 قتاده 180، 441، 467

814

قدامه عبد الله عامری کلابی 687، 762 قرآن، آیات در بسیاری از صفحات قیس دینار- حبیب ابی ثابت قیس طلق
 577 قیس عاصم 471 کتاب آداب صحبت 477، 524، 538 کتاب آداب قضا 584 کتاب آداب کسب 513 کتاب آفتهای
 زبان 492، 619، 734 کتاب اسرار حج 537، 538 کتاب اسرار زکات 287 کتاب توبه 701 کتاب توکل 557 کتاب
 حلال و حرام 5، 738 کتاب ریاضت نفس و تهذیب اخلاق 772 کتاب سماع 728 کتاب طهارت 555، 562، 732
 کتاب عزلت 535، 542 کتاب علم 509- 511 کتاب محبت 360 کریب 48 کسری 797 کعب أحبار 447، 449،
 675، 721 کعب مالک 443 کعبه 29، 30، 40، 572- 574، 596، 738، 739 کوفه 571، 744، 745، 762
 لقمان 92، 94، 132، 378، 549، 711، 721 لیلی 359 ماروت 752 ماعز مالک 434 مالک انس، امام 16، 29،
 295، 411، 517، 559، 583، 584، 605، 678 مالک دینار 83، 317، 354، 382، 454، 491، 495، 674
 مالک ربیعہ 466 مأمون عباسی 31، 375، 376، 687، 688، 721، 763 ما وراء النهر 591 مجاهد 129، 181،
 351، 395، 424، 450، 461 محمد حنفیه 448 محمد داود دینوری 595، 596 محمد زکریای غلابی 722 محمد
 سلیمان 314 محمد صالح 314 محمد صبیح سماک 644 محمد عبد الحکم 410 محمد عبید الله الکاتب 633 محمد علی
 (عم شافعی) 747 محمد عمر واقدی 483 محمد کعب قرظی 64 محمد مسروق بغدادی- مسروق محمد مسلمہ 308
 محمد مصطفی (ص)، و نیز با نام پیغامبر در اکثر صفحہها محمد مصعب 752 محمد مقاتل عبادانی 290 محمد منکدر
 172، 471 محمد واسع 19، 183، 322، 382، 746 محمد یوسف اصفهانی 322، 407 مدینه 225، 318، 434،
 435، 437، 503، 534، 538، 549، 561، 573، 574، 601، 744، 747، 750، 777، 778، 797 مروان
 حکم 295، 684 مریم (ع) 181 مزنی 507، 565 مسجد الحرام 494

815

مسجد قبا 112، 573 مسجد نبی 538 مسروق بن عبد الرحمن (أجدع) 337، 381، محمد مسروق بغدادی 633
 مسطح اثاثه 365، 772 مسعر کوفی 397 مسلم 600 مسلم اسواری 633 مسلم عبادانی 633 مسیح- دجال مشهد
 24 معاذ جبل 54، 97، 122، 133، 178، 184، 345، 429، 472، 484، 774، 775 معاویه أبو سفیان 103،
 264، 285، 295، 296، 303، 320، 436، 439، 499، 502، 584، 740، 798 معتصم عباسی 764، 765
 معجم البلدان 633 معروف کرخی 416 مغیث 439 مغیره بن شعبه 62، 249، 584 مقداد 787 مکحول دمشقی
 129، 216، 453، 541، 748، 749 مکه 105، 318، 329، 353، 538، 549، 571، 573، 584، 593،
 633، 647، 685، 741، 742، 750، 788، 796، 797 ملتزم 753 ممشاد دینوری 656 منا 316 منصور عباسی

316، 687، 748، 752، 753، 756 منيع- احمد منيع موسى (ع) 210، 348، 350، 431، 447، 449، 465، 520، 536، 654، 672، 788 موسى بن وردان 549 مونس افلح 764 مؤيد الدين محمد خوارزمي 771، 771 مهدى عباسي 685، 687، 747 ميمون مهران 379، 383، 455، 471 نابغه 594 نافع (مولى ابن عمر) 111، 296، 617 نجاشي 34، 641 نخعي 509، 614 نظام 253 نعيمه عطّاره 208 وابصه 223، 245 واثله اسقع 163 وليد عبد الملك 312، 742، 743 وهب منبه 321، 322، 429، 483 وهيب ورد 199، 308، 480 هاروت 752 هارون الرشيد 15، 295، 685، 686، 757- 762 هبهب 742 هرم بن حيّان 490 هشام عبد الملك 19، 315، 316، 461، 494 هشام عروه 479 همدانيان 116 هيثم 132 يحيى (ع) 46، 316 يحيى معاذ 199، 585 يحيى معين 198، 366 يحيى بن يحيى 210 يزيد ابى زياد 35 يزيد عبد الملك 746 يزيد مسلمه 132 يزيد معاويه 225، 295، 468، 746

816

يزيد وليد 617 يزيد بن يزيد جابر 750 يعقوب (ع) 431، 466، 484، 643 يعقوب (برادر زاده معروف كرخي) 614 يعقوب بويطي 411 يمن 469، 534، 571، 750، 797 يوسف (ع) 95، 408، 431، 466، 627، 651 يوسف أسباط 257، 398، 479 يوسف حسين رازي 650 يوشع بن نون 327، 675 يونس (ع) 21، 67 يونس، درخت 783 يونس عبد الاعلى 519، 612 يونس عبید 162، 171

817

فهرست اشعار

70	لم تسع الفأرة في حجرها = علقت المكس في دبرها
70	يا حيذا العزبة و المفتاح = و مسكن تخربه الريح «141»
116	و لو كنت بوايا على باب حنة = لقلت لهمدان ادخلوا بسلام
120	خذى العفو منى تستديمى مودتي = و لا تنطقى في سورتى حين اغضب
120	و لا تنقربنى نقرك الدف مرة = فانك لا تدرين كيف المغيب
120	و ابي رأيت الحب في القلب و الاذى = اذا اجتماعا لم يلبث الحب بذهب
122	و لله منى جانب لا اضيعه = و لله منى و البطالة جانب
132	فلن ازال على الزوراء اغمرها = ان الكريم على الاخوان ذو مال
177	لا يغربك من المرء قميص رقعته = او ازار فوق كعب الساق منه رقعته

177	أو حنين لاح فيه اثر قد قلعه = ولدى الدّهرم فانظر غته او ورعه
354	و قائل كيف تفارقتما؟ = فقلت قولاً فيه انصاف
354	لم يك من شكلى ففارقته = و الناس اشكال و الآف «24»
359	امر علي جدار ديار ليلي = اقبل ذا الدّيار و ذا الجدارا
359	و ما حبّ الدّيار شغفن قلبي = و لكن حبّ من سكن الدّيارا
360	و ليس لي في سواك حظ = فكيف ما شئت فاختبرني
361	أريد وصاله و يريد هجرى = فاترك ما أريد لما يريد
373	و لا تصحب أبا الجهل و أباك و أباه = فكم من جاهل اردى حكيماً حين أخاه
373	يقاس المرء بالمرء إذا ما المرء ماشاه = و للشّئيء على الشّئيء مقاييس و اشباه
373	أنّى لأمن من عدوّ عاقل = و أخاف خلاً يعتربه جنون
373	فالعقل فن واحد و طريقه = أدري فارصد و الجنون فنون
375	إنّ أخاك الحقّ من كان معك = و من يضرّ نفسه لينفعك
375	و من إذا ربّ الزّمان صدّعك = شئت فيك شمله ليجمعك
377	النّاس شئتى إذا ما أنت ذقتهم = لا يستوون كما لا يستوى الشّجر
377	هذا له ثمر حلو مذاقته = و ذاك ليس له ظل و لا ثمر
390	و مستودعي سرّاً نبوّات كنمه = فأودعته صدرى فصار له قبراً
390	و ما السرّ في صدرى كئناو بغيره = لأنّى أرى المقيور ينتظر النّشرا
390	و لكنّنى أنساه حتّى كأنّنى = بما كان منه لم احط ساعة خيراً
390	و لو جاز كتم السرّ بينى و بينه = عن السرّ و الاخفاء لم يعلم السرّاً «140»
391	و ترى الكريم إذا تصرّم وصله = يخفى الفسح و يظهر الاحسانا
391	و ترى اللّئيم إذا نقضى وصله = يخفى الحمل و يظهر اليهنا
405	و اغفر عوراء الكريم ادخاره = و اعرض عن شتم اللّئيم تكرّما
405	خذ من خليلك ما صفا = دون الذى فيه انكدر
405	فالعمر اقصر من معاناة = الخليل على الغير
405	و لست بمستنقٍ أجا لا تلمّه = على شعبت اى الرّجال المهذّب؟
409	إنّ الكرام إذا ما اسهلوا ذكروا = من كان بألفهم في المنزل الخشن
410	اذهب فودّك من وداى طالق = ابدا و ليس طلاق ذات البين
410	فان ارعويت فاتها تطليقة = و بدوم وذك بى على ننتين
410	و ان امتنعت اضمّه بمئالها = فتكون تطليقتين في حبضين
410	فاذا الثّلاث أنتك منى بنة = لم تغن عنك ولاية السّنين
410	مرض الحبيب فعذته = فمرضت من حذرى عليه «205»
410	و أنى الحبيب يعودنى = فبرئت من نظرى اليه
411	وجدت مصيبات الزّمان جميعها = سوى فرقة الاحباب هيّنة الخطب
416	تذللّ لمن ان تذلت له = يرى ذاك للفصل لا لليلة
416	و جانب صداقة من لا يزال = على الاصدقاء يرى الفصل له
416	كم صديق عرفته بصديق = صار أعدى من العدو العتيق
416	و رفيق رأيته في طريق = صار عندي هو الصّديق الحقيقي
480	قليل الهمّ لا ولد يموت = و لا امر يحاذره يفوت
480	قضى وطر الصّبي و أفاد علما = فغابته التّفرد و السّكوت
491	و أنى لأستغشي و ما بى نعيسة = لعلّ خيالاً منك بلقى خيالاً
491	و اخرج من بين الجلاس لعلّنى = احذّ منك النّفس بالسرّ خالياً «37»
493	و كم سقت في آثاركم من نصيحة = و قد يستفيد البغضة المتنصّح
503	اخفض الصّوت ان نطقت بليل = و التفت بالنّهار قبل المقال
503	ليس للقول رجعة حين يبدو = يقبح يكون او يجمال
504	إذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه = و صدّق ما يعناده من توهم
504	و عادى محبّته بقول عدائه = و أصبح في ليل من الشّك مظلم
504	من حمد النّاس و لم يبلهم = ثمّ بلاهم ذمّ من يحمد
504	و صار بالوحدة مستانساً = بوحشة الاقرب و الابعد
505	و لا عار ان زالت على الحرّ نعمة = و لكنّ عارا ان يزول التّجمل
507	عدوّك من صديقك مستفاد = فلا تسبّكثّر من الصّحاب
507	فإنّ الداء أكثر ما تراه = يكون من الطّعام او الشّراب
508	إذا كان باب الدّل من جانب الغنى = سموت إلى العليا من جانب الفقر
518	لا ينقص الكامل من كماله = ما جرّ من نفع إلى عياله
519	من راقب النّاس مات غمّاً = و فاز بالرّاحة الجسور
529	و لم ار في عيوب النّاس عيباً = كنقص القادرين على التّمام
537	و إذا كانت النّفوس كباراً = نعتت في مرادها الاجسام
537	يرى الجبناء ان الجين حزم = و تلك خديعة الطّبع اللّئيم
592	ذهب الذين يعاش في أكنافهم = و بقيت في خلف كجلد الاجرب
592	كلّ امرئ مصيخ في اهله = و الموت ادنى من شراك نعله
593	الا ليت شعرى هل ابنت ليلة = بواد و حولى اذخر و جليل

593	و هل اردن يوما مياه مجتة = و هل يدون لي شامة و طفيل
593	هذا جمال لا جمال خبير = هذا أبر ربنا و اطهر «46»
593	اللهم ان الامر امر الآخرة = فاغفر الانصار و المهاجرة «47»
597	فان لا نمت تحت السيوف مكرما = نمت و تقاسى الدل غير مكرم
597	برى الجبناء ان الجبن حزم = و تلك خديعة الطبع اللئيم
599	طلع البدر علينا = من ثنيات الوداع
599	وجب الشكر = علينا ما دعا لله داع
599	انها المبعوث فنا = جنت بالامر المطاع «60»
621	قال الرسول غدا تزور = فقلت تدري ما تقول؟ «105»
621	كل يوم تتلون = غير هذا بك أجمل
622	كل يوم تتلون = غير هذا بك أجمل
624	سيحان جبار السماء = ان المحب لفي عناء
625	واقف في الماء عطشا = ن و لكن ليس يسقى
625	وصالكم هجر و حاكم قلى = و قريكم بعد و سلمكم حرب
626	تنح عن الدنيا فلا تخطبها = و لا تخطب قتالة من تناكح
626	فليس يفي مرحوها بمخوفها = و مكروها اما تأملت راجح
626	لقد قال فيها الواصفون فاكثروا = و عندي لها وصف لعمرى صالح
626	سلاف قصاراها ذعاف و مركب = شهى اذا استلذذته فهو جامح
626	و شخص جميل يونق الناس حسنه = و لكن له اسرار سوء قبانج
628	ما زلت انزل في وداك منزلا = تتجر الاباب عند نزوله
629	رق الزجاج و رقت الخمر = فتشابهها و تشاكل الامر
629	فكانه خمر و لا قدح = و كأنها قدح و لا خمر [1]
629	از لطيفي جام و لطف مى به جام = كس نداند كاي كداميست أن كدام
629	كوبى اينجا جام هست و ياده نيست = كوبي أن جا ياده هست و نيست جام
629	جام مأورد بامداد و به من داد = أن كه مرا با لبانش كار فنادهست
629	گفتم مهرست؟ گفت مهرش برورد = گفتم ما هست؟ گفت ماهش زادهست
629	ياده به من داد از لطافت و گفتم = جام به من داد لك ياده ندادهست
633	بطيزناياذ كرم ما مررت به = الا تعجبت ممن يشرب الماء «142»
633	و في الحميم حميم ما تحرعه = حلق، فابقى له في الجوف أمعاء
634	و تلهيك عن دار الخلود مطاعم = و لذة نفس غيها غير نافع
635	صغير هواك عذني = فكيف به اذا احتنكا
635	و أنت جمعت من قلبي = هوى قد كان مشتركا
635	[و بعد رضاك تقتلني = و قتلي لا يحل لك]
635	اما ترى لمكتتب = اذا ضحك الخلى بكى]
643	و كأس شربت على لذة = و اخرى تداويت منها بها
646	رب ورقاء هتوف في الصبحى = ذات شجو صدحت في فنن
646	ذكرت ألقا و دهرها صالحا = فبكت حزنا فهاجت حزني
646	فيكأنى ربما ارقها = و يكاها ربما ارقنى
646	و لقد اشكوا فلا افهمها = و لقد تشكوا فلا تفهمنى
646	غير انى بالجوى اعرفها = و هي ايضا بالجوى تعرفني
650	رايتك تبنى دانيما في قطيعتي = و لو كنت ذا حزم لهذمت ما تبنى
650	كأنى يكم و اللبت افضل قولكم = الا ليتنا كنا، إذ اللبت لا يغنى
687	أرى الدنيا لمن هي في يده = هموما كلما كثرت لديه
687	تهين المكرمين لها بصغر = و تكرم كل من هانت عليه
687	إذا استغنيت عن شيء فدعه = و خذ ما أنت محتاج إليه
720	لا تلم المرء على فعله = و أنت منسوب إلى مثله
720	من ذم شينا و اتى مثله = فانما يبرى على عقله
720	تدل على التقوى و أنت مقصر! = فبا من يداوى الناس و هو سقيم
720	و ان امرا لم يجعل البر كنزه = و لو كانت الدنيا له لعديم
791	انا النبى لا كذب = انا ابن عبد المطلب
792	و ابض يستسقى الغمام بوجهه = ثمال السامي، عصمة للأرامل
793	أمنيا مصطفى للخير يدعو = كضوء البدر زايله الظلام